دیوان علی سپهری

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

دیوان علی بہری

۳۴۸

مصنفہ

سرتاج شاعران باکمال و سرآمد سخن سنجان عدیم المثال سلطان کشور سخندانی
وخاقان اقلیم سخنوری ابوالکمال مولانا مولوی میر انتظام علی المتخلص علی بہری

(ومؤلفہ)

خلف حضرت مصنف

مولوی سید محمد رضی عالی۔ بی۔ اے (علیگ)

سابق ہیڈ ماسٹر اسلامیہ ہائی اسکول اٹاوہ (صوبہ متحدہ)

باہتمام مرزا محمد جواد مالک مہتمم مطبع

در نظامی پریس وکٹوریہ اسٹریٹ لکھنؤ طبع گردید

طبع اول ۵۰۰ جلد | سنہ ۱۹۳۰ء مطابق سنہ ۱۳۴۸ھ | قیمت فی جلد تین روپیہ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

دیباچہ

دیوان علیؔ سے گہے نظر کن   کز اہل کمال یادگاریم

حمد بیکران وثنائے بے پایان بلکہ بالاتر ازان آن حکیم مطلق راسزد کہ بحکمت کاملہ ومنعت نادرہ جمیع موجودات را از کتم عدم بعرصۂ شہود آوردہ بہ لباسے مرتب ومزین ساخت کہ تمامی عقول حیران وسائر فہوم انگشت بدندان ماند عجیب ترین حکمت مضمر بخلقت مصداق احسن التقویم کہ ادنی ترین کرشمۂ قدرت اوست خیال آفرینی بیاشد کہ دل ودماغ انسان بدو مشغوف وتمامی کاروبار دنیا برو موقوف۔ ہر خیالی را کہ در دل آید زبان کہ آلہ نطق است ادا میسازد پس بر ہر خیال واجب است کہ شکر آن حکیم خیال آفرین بجا آرد۔ سخنوری کہ لطیف ترین فنون است نوعے ازین حکمت وشاخے ازین صنعت است۔ شعرائے باکمال خیالات وجذبات خودشان را بطرز پسندیدہ آراستہ وبالفاظ شستہ پیراستہ قلوب عالم را مسخر سازند بحبیت آنکہ غایت شعرا ازان فکر وتلاش کہ آنہا در تصنیف وتنظیم کلام بکار برند بجز این چیزے نباشد کہ دلہائے قارئین مسرور ودیدہ ہائے ناظرین پر نور شوند واین بہترین خیر باشد۔ خداوند جل وعلا ہمہ شعرا را بصلۂ این خیر کہ از ایشان بدنیا بظہور مے آید بہ پیشگاہ نشور فائز المرام وشادکام گرداناد۔

ونعت بے اندازہ آن نبی مرسل راسزد کہ بحکم خالق سماوات والارضین خود را بخلعت رحمۃ للعالمین آراستہ ہمہ مخلوقات را بجانب حق رہنمونی فرمود وہمچنین کار تبلیغ را کہ از حضرت حق سبحانہ وتعالےٰ تفویض شدہ بود بوجوہ احسن واکمل باتمام رسانید۔ وصلوٰۃ وسلام روز افزون بر ائمہ طاہرین المعصومین اجمعین کہ یکے بعد دیگرے آن شمع ہدایت را کہ رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم افروختہ بود چنان روشن ومنور داشتند کہ اشعۂ انوارش تا قیام قیامت بر عالمیان پرتو افگن خواہد بود۔

امابعد مخفی نماند کہ مصنف دیوان ہٰذا سرتاج شاعران باکمال وسرآمد سخن سنجان عدیم المثال سلطان کشور سخندانی وخاقان اقلیم سخنوری **ابو الکمال مولانا مولوی میر انتظام علی المتخلص بہ علیؔ ہہسری** اعلی اللہ مقامہ ورفع اللہ درجاتہ پدر عالیمقدار این خاکسار است در سنہ ۱۸۲۸ء مطابق سنہ ۱۲۴۴ھ از خاک پاک ہہسرہ

برخاست که قصبهٔ مشهور در علاقهٔ ریاست بھرت پور ملک راجپوتانه متصل اکبرآباد واقع است و بطور معافی عطیهٔ سلطان شهاب الدین غوری تا اینندم در قبض و تصرف سادات عظام است. الحال بدیدن اسناد قدیم بتحقیق حقیر رسید که در سنه ۱۲۳۳ هجری سید نور علی طاب ثراه جد امجد حضرت مصنف از هیلک که قصبهٔ دیگر اندر حدود ریاست مذکور از عهد سلطان ممدوح الشان در جاگیر سادات ذوی الاحترام بوده است تشریف آورده در قصبه بھسرآباد شدند. الغرض بعد حصول علوم متداوله و فنون مروجه که بوطن میسر آمده بغرض تکمیل تعلیم در عهد معدلت مهد حضرت واجد علی شاه قدس الله سره در سنه ۱۸۵۳ع مطابق سنه ۱۲۶۹ هجری بشهر لکھنؤ شتافت و سه سال آنجا قیام کرده به علما و فضلائے عصر رجوع کرده خود هم یکے از افاضل و اکابر زمانه گشته در آخر سنه ۱۸۵۶ عیسوی مطابق سنه ۱۲۷۲ هجری بوطن باز گردید. بعد چندے بتلاش معاش بجانب ملک متوسط رو نهاد و آنجا سند وکالت حاصل کرده پیشهٔ وکالت را وجه قوت لایموت گردانیده در ضلع سیونی چھپاره ملک متوسط مستقل اقامت گزید چنانچه میفرماید

علی قدر وطن معلوم در سیونی چھپاره شد ... زمین دارا بهر صبح و ساخاک بهر سر

ازبسکه بنده دران زمان خیلے خردسال بودم ولے خوب یاد میدارم که علم و فضل و زهد و اتقا که مغفور را حاصل بود بتدریج بافواه افتاد و در مدت قلیل از همه مردمان عصر پایهٔ قدر و منزلتش بیفزود و حکام وقت هم مغفور را بنظر احترام مے دیدند مرحوم در فن شاعری ید طولی داشت و هرگاه که از کارهائے منصبی فراغ می یافت در تدوین و تکمیل کلام صرف مینمود چنانچه میگوید

سالها خدمت سخن کردم ... صفحها روکش چمن کردم

مرحوم بمصداق ‌اَلشَّاعِرُ شَاعِرٌ وَّ لَوْ کَانَ فِیْ بَطْنِ اُمِّهٖ در فن شاعری زانوی تلمذ پیش هیچکس ته نه نمود چنانچه خود میفرماید

نیست کس آموزگارم چو عیسی در سخن ... فیض از روح القدس باشد علی استاد را

وجائے دیگر میگوید

جای غم نیست اگر نیست کسی استادم ... طبع من شعر بتعلیم الٰهی دانست

حالا کلامش چاپ نه شده همه کلام بلاغت نظام را بطور یادگار گذاشته در سنه ۱۸۹۲ عیسوی مطابق سنه ۱۳۱۰ هجری بقضائے الٰهی و بحکم کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ازین دار فانی رہگرائے ملک جاودانی شد و بمقام سیونی چھپاره مذکور در موضع زیارت که معافی شاهی است قریب نیم فرسخ از سواد شهر واقع است در مقبره که بنام درگاه محمد شاه رحمة الله علیه معروف است در احاطهٔ مزار بگوشهٔ جنوب و مغرب برحسب حکم از قدر شاد صاحب صوف حسب وصیت خود آن یگانهٔ روزگار پیوند خاک گردید چنانچه درین باب میگوید

جز بچشم نگران به سر خاکم مکنید ... داد داین ذره در آغوش بیابان جستید

بنده حقیر بدرگاه رب قدیر هزار هزار شکر بجا می آرم که با اینکه انقلاب عظیم بعد از وفات پدر بزرگوار در حالات خاندانی راه یافته جمله کلامش از دستبرد زمانه محفوظ و مصئون ماند و وقتیکه بنده ناچیز بسن تمیز رسیدم دیوان هذا

ویک بیاض مخمسات وقصائد بزبان فارسی ویک نسخه ده مجلس مع یک رساله توبه ویک رساله صرف ونحو بزبان عربی بحفاظت تمام بدست این ذرهٔ ناچیز افتاد۔

بر سخنوران پوشیده نیست که در موزون کردن یک بیت چه قدر فکر وخوض کرده میشود چه جائیکه مرحوم علاوه دیگر کلام محض درین دیوان حسب تفصیل ذیل یعنی (۱) غزلیات در هر دو حصص دیوان هذا یک هزار و پنج صد وبیست وهفت (۱۵۲۷) مشتمل بر هفده هزار و نود ویک اشعار (۱۷۰۹۱) (۲) قطعات ورباعیات سه صد وهشتاد و دو (۳۸۲) مشتمل بر هفت صد وشصت وچهار اشعار (۷۶۴) (۳) مخمسات دو عدد یکی بر غزل قدسی وثانی بر غزل حافظ مشتمل بر پنجاه وچهار بند (۵۴) یعنی بحساب سه مصرع فی بند هشتاد ویک اشعار (۸۱) و (۴) قصائد پنج عدد مشتمل بر هفت صد وهفتاد ونه اشعار (۷۷۹) جمله هیژده هزار و هفت صد و پانزده اشعار (۱۸۷۱۵) آبدار در اصناف مختلفه و مضامین جدیده گذاشته چنانچه ودر همین میفرماید ؏

هیچ مضمونی دیگر نیست شعرم علی   مرده را بیرون کند از آب خود دریائی من

نیز باید دانست که بنده در تدوین وترتیب دیوان هذا هیچ مشکلی نیافتم زیرا که حضرت مصنف خود جمله کلام را حسب مرضی خود مرتب نموده بود۔ این نسخه بجنسه مطابق اصل مسوده می باشد البته در اصل مسوده بعض اشعار چنین یافته شد که حضرت مصنف مرحوم بدوران تدوین شاید بخیال نظر ثانی بطور یادداشت نشان کرده بود حالا نوبت اصلاح نرسید که داعی اجل را لبیک گفت این بندهٔ ناچیز چنین اشعار را بنظر غور دیدم وبیشتر از آنها را بگمان ناقص خود درست بامعنی یافته در دیوان هذا بجنسه حوالهٔ قلم نمودم۔ آرے من حیث نظر بر سهولت قارئین وآسانی ناظرین را در جابجا تحشی کرده ام یعنی معانی ومطالب بعض الفاظ مشکله ومصطلحات مع تلفظ بحواله لغات صحیحه برحاشیه نوشته ام تا هر یک از ناظرین حسب قابلیت استعداد خود از حقائق ودقائق کلام بلاغت نظام بهره اندوز گردد وبر وقت مطالعهٔ دیوان هیچ دشواری در تفحص معانی وتصفح کتب لغات نیابد وبشرط ضرورت جمله الفاظ مشکوک محکوک را بحواله صفحه وغزل در صحت نامه در آخر دیوان ملاحظه فرمایند راقم الحروف هزاران عجز وانکسار اعتراف هیچمدانی واقرار بی بضاعتی خود میکنم وبوقت عرض بلغای وفصحای روزگار میرسانم که اگر احیاناً خطای بینند یا سهوی معائنه کنند بر جهل این حقیر مبتلا تقصیر محمول نموده در اصلاح کوشند ودامن عفو پوشند بنده متردد بودم که مبادا این سرمایهٔ حیات مرحوم از دستبرد زمانه تلف گردد وبنا برین از ابتدا قصد مصمم کرده بودم که انشاءالله العزیز جمله کلام مرحوم را چاپ نموده بخیال القابای نام حضرت مصنف بامید ثواب آخرت شائع خواهم نمود اما تا حال بواسطه موانع چند در چند ازین سعادت محروم ماندم درین زمان اندک فرصتی که از دست حوادث بحصول پیوست غنیمت شمرده بمقتضای اشارتی که حضرت مصنف درین شعر فرموده ؏

اگر مطبع نشد چه دیوان خم ربیع   ابوای وای برین بر فکر من علی

باستثنای بعض مخمسات که در دیوان هذا مندرج نشد جمله کلام مرحوم را که در حیات اخیر نسخه یکجا جمع ساخته ام بنام دیوان علی مسمی نموده از ناظرین عظام امید دارم که بعد ملاحظه این کلام بلاغت نظام مرحوم را بدعای مغفرت یاد فرمایند۔ خداوند جل وعلا والدین را یک گونه از حقوق فرزندی عهده برآ ساخته حضرت مصنف را بطفیل محمد وآل محمد صلواة الله علیهم اجمعین بجوار رحمت جائی کرامت فرموده بجنت النعیم نا مزد گرداناد آمین یا رب العالمین ؏

درازل زمانه بعد مردن   دیوان زعلی بود نشانی

خاکسار محمد رضی شنبی ابن مصنف

فہرست کلام

نمبر غزل	مطلع	تعداد اشعار	صفحہ
۴۶	درمیکدہ بعشق تومستانہ ایم ما	۱۱	۱۴
۴۷	درکوہسار عشق تو دیوانہ ایم ما	۹	〃
۴۸	ای لبسوز عشق توسازیم ما	۱۴	〃
۴۹	بود تا درسر حمد خدا جنبش زبانم را	۱۴	۱۵
۵۰	بہ توصیف دہانش تا بود جنبش زبانم را	۱۵	〃
۵۱	الٰہی نفخۂ صور قیامت کن کلامم را	۹	〃
۵۲	داد ازبراے سجدہ الٰہی جبین مرا	۱۸	۱۶
۵۳	خاطر ہنوز بود حزین از حزین مرا	۱۹	〃
۵۴	گہ بر زدہ ندیدہ کسی آستین ترا	۱۳	〃
۵۵	بایہ عنایت وکرم اسے نازنین ترا	۱۴	۱۷
۵۶	دشنام داد یار سرانجمن مرا	۱۱	〃
۵۷	یار سیت غمگسار عدو دلشکن مرا	۱۹	〃
۵۸	یک گفت گلبدن دگرے سیمتن ترا	۱۳	۱۸
۵۹	آنکس کہ دید سیر کنان گلبدن ترا	۱۱	〃
۶۰	پیام وصل فرستاد گلعذار مرا	۱۸	〃
۶۱	چو سم بد در تو شہد است ناگوار مرا	۱۷	۱۹
۶۲	چہ عزتے کہ بود است در کنار مرا	۱۲	〃
۶۳	چہ نسبت است الٰہی بکوہسار مرا	۱۴	〃
۶۴	نشد خبر ز بلا کم ہنوز یار مرا	۱۲	۲۰
۶۵	جدا نمود فلک باز گلعذار مرا	۱۴	〃
۶۶	نیافتم بزمین و سپہر یار ترا	۱۱	〃
۶۷	بقہر تیر گشتم چہ شد انتظار ترا	۱۲	〃
۶۸	گل مراد شما یکم ما عذار ترا	۹	۲۱
۶۹	گرفتہ اند دریغا زمین کنار ترا	۱۱	〃

نمبر غزل	مطلع	تعداد اشعار	صفحہ
۷۰	زبون نمود ز سختی زبان خویش مرا	۱۵	۲۱
۷۱	چو غرہ کرد بخلقت عیان خویش مرا	۱۲	۲۲
۷۲	چہ خوشنما بنماید عیان خویش ترا	۹	〃
۷۳	اگر شود خبر از عاشقان خویش ترا	۹	〃
۷۴	دوبارہ خواند صنم اندرون خانہ مرا	۲۱	〃
۷۵	ندادہ اند ازین ملک خسروانہ مرا	۲۵	۲۳
۷۶	بود چو کاہکشان سنگ آستانہ مرا	۱۱	〃
۷۷	نشد دمیکہ حنا گر خا بہانہ ترا	۱۰	۲۴
۷۸	ازین دو عاریت میخواہم از یاران خود یا ہا	۹	〃
۷۹	ندیدم غیر دل گنجا کشی از مہر تو در جاہا	۱۴	〃
۸۰	چنان شرمندہ گردیدند از چشم تو آہوہا	۱۳	〃
۸۱	ربود از مشک عنبر ہر کجی از زلف تو بوہا	۱۵	۲۵
۸۲	اگر باشد پنبہ گوشت کنون فریاد ما	۱۵	〃
۸۳	فرق ما را پا نمودہ اختر منکوب ما	۱۲	〃
۸۴	مہربانی میکند اسے دوستان مہر وبا	۱۳	۲۶
۸۵	تا بکف دادہ غزال ہندیم گیسو مرا	۱۴	〃
۸۶	ز بوی گیسوے شبرنگ او عنبر شود پیدا	۱۶	〃
۸۷	بعکس خط او آئینہ را جوہر شود پیدا	۱۵	۲۷
۸۸	سیہ خط بر کنار روے انور میشود پیدا	۱۷	〃
۸۹	اگر جاے درین عالم سخنور میشود پیدا	۱۲	〃
۹۰	اگر از خویش گوی گل ز خاک من شود پیدا	۱۱	۲۸
۹۱	الٰہی باد و زلفش چہرۂ روشن شود پیدا	۷	〃
۹۲	اگر گندم بناے خانہ مدفن میشود پیدا	۷	〃
۹۳	در و لعلے کہ اندر کان معدن میشود پیدا	۸	〃

نمبر غزل	مطلع	تعداد اشعار	صفحہ
٨٦٣	جان نثار توام از راہ خطرناک چہ باک	١١	٢٢٩
٨٦٤	منکہ جان سپردیم از یار غضبناک چہ باک	٩	"
٨٦٥	ای یار ترا خط سیہ باد مبارک	١١	"
٨٦٦	رسید مژدہ کہ آن شوخ ہم رسد نزدیک	١١	٢٣٠
٨٦٧	نتوان دید مرا با تو دمی پیر فلک	٩	"
٨٦٨	بر سر جنگ بود با زمن پیر فلک	٩	"
٨٦٩	میکند سوی من آن بت نظر اندک اندک	١٤	"
٨٨٠	مائیم بے تو اے گل امید رو بخاک	٩	٢٣١
٨٨١	ای سرو ناز بے تو چمن آبرو بخاک	٦	"
	ردیف (ل)		
٨٨٢	مہمان رسیدہ است بلب گرچہ زبیمار ی دل	١٥	"
٨٨٣	براہ عشق چہ خیزد ز نگساری دل	٩	٢٣٢
٨٨٤	کوئی تو ہست جان جہان یکجہان دل	٩	"
٨٨٥	ایوای ندیدم برایم اثر دل	١٢	"
٨٨٦	دل را خصومت است بجان جان عدوی دل	١٦	"
٨٨٧	جم را خبر نشد ز نشیب و فراز دل	١٥	٢٣٣
٨٨٨	آن زلف دراز است امید ہوس دل	١٠	"
٨٨٩	من و صد شوق و خلوت خانۂ دل	٨	"
٨٩٠	عرش است فرش در حرم کبریای دل	١٥	"
٨٩١	در جسم جای سینہ و در سینہ جائے دل	١٤	٢٣٤
٨٩٢	دل آشنائے یارم و یار آشنائے دل	١٢	"
٨٩٣	دل رہگرائی یارم و من رہگرای دل	١٥	"
٨٩٤	چشمہا کرد شست و شوی دل	٩	"

نمبر غزل	مطلع	تعداد اشعار	صفحہ
٨٩٥	بسکہ گل شدم از تو بہ شباب خجل	١٣	٢٣٥
٨٩٦	شنیدہ ام کہ شد از عہد وصل یار خجل	١٠	"
٨٩٧	ز داغ سینۂ من گشتہ لالہ زار خجل	١٢	"
٨٩٨	او رفت در چمن کہ خزان شد بہار گل	١١	٢٣٦
٨٩٩	آباد شد ز فیض قدومت دیار گل	١٠	"
٩٠٠	سوئے چمن کشید دلم را بہار گل	١٠	"
٩٠١	حاجت تیغ نبودہ است برائے قاتل	١١	"
٩٠٢	شد بغلگیر بمن تیغ جفائے قاتل	١٠	
٩٠٣	زیر چرخ است علم تیغ جفائے قاتل	٧	٢٣٧
٩٠٤	گاہے ندیدم خویش را با گلعذارے در بغل	١٠	"
٩٠٥	دیدم چو آن عیار را امید وارے در بغل	٩	"
٩٠٦	دارم غمی اما چہ غم صد راحت جان در بغل	١١	"
٩٠٧	ایوای من دارم ہمان آلودہ دامان در بغل	١٣	"
٩٠٨	ایدل ز سر جنگ بہ تقدیر چہ حاصل	١٠	٢٣٨
٩٠٩	چشم کرم از یار غضبناک چہ حاصل	٩	"
٩١٠	با سبزہ خطان عشق تو خاشاک چہ حاصل	٦	"
٩١١	چون بنا شد سر افلاک دماغ بلبل	٧	"
٩١٢	جا بہ پہلوی فلک یافت دعائے بلبل	١٠	٢٣٩
٩١٣	کردیم بعشق تو پیری ز شباب اول	١١	"
٩١٤	ایکہ محبت میکنی در سر زنبیل	١٢	"
٩١٥	ای جمال روئے تو از بس جمیل	٢٢	٢٤٠
	ردیف (م)		
٩١٦	قائلی زلف دراز تو بدل ای یار شدم	١١	"

نمبر غزل	مطلع	تعداد اشعار	صفحہ
۱۰۶۱	شب کہ در بزم تو ما بادہ حریفانہ زدیم	۹	۲۷۸
۱۰۶۲	گاہے بشہر گاہ بصحرا گریستم	۱۰	۲۷۹
۱۰۶۳	یا رطوبی قد کہ شب خوش در کناری داشتم	۱۶	〃
۱۰۶۴	بیا تا خاک دنیائے دنی را بہ سر اندازیم	۷	〃
۱۰۶۵	بیا تا دست خود در گردن یکدیگر اندازیم	۶	〃
۱۰۶۶	نگویم تا بکے بر جور یار خویشتن گریم	۱۰	۲۸۰
۱۰۶۷	زخون و داغ آب و نان خویشتم	۹	〃
۱۰۶۸	بے تو گر آفتاب مے بینم	۸	〃
۱۰۶۹	شب چو در انجمنت ساغر سرشار زنیم	۱۲	〃
۱۰۷۰	نوع انسان ہمہ با نوع دگرے بینم	۹	〃
۱۰۷۱	مطلع موزون بوصف قد رعنا کردہ ام	۱۱	۲۸۱
۱۰۷۲	صد باغ غنچہ بر لب خود گرفتہ اکنم	۱۲	〃
۱۰۷۳	گل و سرو و مہ و خور ہر چہ دیدیم	۱۰	〃
۱۰۷۴	بدیدار ہمہ روئے تو دیدیم	۹	〃
۱۰۷۵	ز باش بوسہ بردم ز آستان ہم	۹	۲۸۲
۱۰۷۶	اگر گردم ز گردون نیم جان ہم	۱۸	〃
۱۰۷۷	شہادت گو تر د زخم زبان ہم	۹	〃
۱۰۷۸	بال پرواز شکستم بہ پریدن رفتم	۱۰	〃
۱۰۷۹	تا نگاہ لطف کردی بر من ناکام کم	۹	۲۸۳
	ردیف (ن)		
۱۰۸۰	در غرفہ آن جان جہان نمی درون نمی برون	۹	〃
۱۰۸۱	رخسار و خط جانان یا ماہ و غمام است این	۱۱	〃
۱۰۸۲	فتنہ در دور قمر اسے ستم ایجاد من	۹	〃

نمبر غزل	مطلع	تعداد اشعار	صفحہ
۱۰۸۳	خاک کوی سیم اندامی بود اکسیر من	۹	۲۸۴
۱۰۸۴	پریزادیست در پہلوی من یا آن نگار است این	۱۰	〃
۱۰۸۵	کم نہ از خورشید باشد ذرہ در صحرای من	۱۰	〃
۱۰۸۶	نیست غیر از کوی جانان مسکن و ماوای من	۱۴	〃
۱۰۸۷	نہ فلک یک زینہ آمد بسکہ زیر پائے من	۱۴	۲۸۵
۱۰۸۸	جای خون باشد بجسم درود در اعضای من	۷	〃
۱۰۸۹	خوفی مکن ز روز جزا دلربائے من	۹	〃
۱۰۹۰	بدر در آو سر پردہ گیر و سر بکن	۱۵	〃
۱۰۹۱	سر زیر پای خم بنہ و جان بگوش کن	۱۴	〃
۱۰۹۲	ای آنکہ زلف و روے تو لیل و نہار حسن	۱۱	۲۸۶
۱۰۹۳	گہے ز خواب بر آ اسے نصیب غافل من	۷	〃
۱۰۹۴	تا نہ در آئینہ بینی جمال خویشتن	۹	〃
۱۰۹۵	روزہ تمام شب بنم ای قاضی زمان	۹	〃
۱۰۹۶	جسم است بہجر تو مرا یا قفس است این	۱۲	۲۸۷
۱۰۹۷	غیر از چشم ترم نیست کسے غمخوار من	۹	〃
۱۰۹۸	شکر احسان تو تا چند کنم دلبر من	۶	〃
۱۰۹۹	لبریز شد ز بادہ امید جام من	۹	〃
۱۱۰۰	پیشش کدام بود کہ بردی پیام من	۶	〃
۱۱۰۱	وہ چہ خوش گفت است روزے با مرید این پیر من	۷	۲۸۸
۱۱۰۲	گر نفتد بر خلاف از جہان تدبیر من	۵	〃
۱۱۰۳	کاکل است این یا بنفشہ یا شب یلدا است این	۹	〃
۱۱۰۴	قامت است این یا قیامت یا الف زا است این	۱۲	〃
۱۱۰۵	آئینہ یا کاسہ بلور یا سیماست این	۱۰	۲۸۹
۱۱۰۶	روی جانان یا قمر یا مہر نور افزاست این	۱۹	〃

نمبر غزل	مطلع	تعداد اشعار	صفحه
۱۱۰۷	کاکل است این یا بنفشه یا گل شب‌بو است این	۹	۲۸۹
۱۱۰۸	قامت است این یا قیامت یا بت جادوست این	۲۰	″
۱۱۰۹	ایکه روزی هم نیاری در دل خود یاد من	۱۵	۲۹۰
۱۱۱۰	نامهٔ عشق است دیوانم سوی محبوب من	۱۲	″
۱۱۱۱	روز روشن را شب تیره کند عصیان من	۱۳	۲۹۱
۱۱۱۲	گرچه بر پای زمین است سر عزت من	۹	″
۱۱۱۳	بشکستند حریفان پی خود قیمت من	۱۲	″
۱۱۱۴	بی تو در تن قید باشد جان من ایجان من	۱۲	″
۱۱۱۵	پرده ها از ابر دارد دیدهٔ گریان من	۸	۲۹۲
۱۱۱۶	ای نعمت را میزبانم وه خوشا مهمان من	۱۰	″
۱۱۱۷	وصف رخسار بتان باشد علی قرآن من	۱۱	″
۱۱۱۸	طالع یوسف عطا فرما مرا یزدان من	۲۲	″
۱۱۱۹	نه همین میر مدان سرو خرامان از من	۱۲	۲۹۳
۱۱۲۰	صد الحمد جدا گشت چو جانان از من	۱۲	″
۱۱۲۱	غیر عشق تو نشد کار نمایان از من	۱۲	″
۱۱۲۲	بسکه برهم نشود زلف پریشان از من	۱۰	۲۹۴
۱۱۲۳	نه همین میر مدان حافظ قرآن از من	۱۷	″
۱۱۲۴	انچه کرده است دلا دیدهٔ فتان با من	۷	″
۱۱۲۵	عشق تو ایجان من سوخت بدل جان من	۸	″
۱۱۲۶	جلوهٔ جانان من سوخت دل و جان من	۶	″
۱۱۲۷	جلوه جانان من سوخت همه آن من	۱۶	۲۹۵
۱۱۲۸	ساقی مرا بلطف عنایت شراب کن	۹	″
۱۱۲۹	عزم سفر بجانب عالی جناب کن	۲۰	″
۱۱۳۰	آتش زند بجان سخن دل گداز من	۱۱	۲۹۶

نمبر غزل	مطلع	تعداد اشعار	صفحه
۱۱۳۱	حزنم چه جای نیست به تنها گریستن	۸	۲۹۶
۱۱۳۲	تا کی چو شمع بزم بیکبار گریستن	۹	″
۱۱۳۳	خو کرده ام بحال احبا گریستن	۹	″
۱۱۳۴	چه خوش آیدم ز خوبان بخدنگ ناز کردن	۱۴	″
۱۱۳۵	گفتیم وصف آن لب لعلش همین همین	۱۵	۲۹۷
	ردیف (و)		
۱۱۳۶	عیسی به فلک رفته از بهر دعای تو	۷	″
۱۱۳۷	ای ز آباد دگر خوش نشود ترباد تو	۱۲	″
۱۱۳۸	چگویمت که چسانم گذشت شب بی تو	۱۱	۲۹۸
۱۱۳۹	چمن خراب شد ای رونق چمن بی تو	۹	″
۱۱۴۰	آخر یاست به پیمانه چو جان من و تو	۷	″
۱۱۴۱	حیف کاین جسم جدا ساخته جان من و تو	۷	″
۱۱۴۲	ز شاهان زمین دیدیم با فوج و سپاه او	۷	″
۱۱۴۳	ایکه پیدا بی صدف شد گوهر والای تو	۱۴	۲۹۹
۱۱۴۴	ایکه ز لطف دیگران خوش بودم جفای تو	۱۱	″
۱۱۴۵	از پی من که خلق شد مغز سر از هوای تو	۱۲	″
۱۱۴۶	ای ماه مهر زرد چو زر با جمال تو	۹	″
۱۱۴۷	چگویمت صبا حال مرغ جان بی تو	۱۹	۳۰۰
۱۱۴۸	زمین کوی جانان میزند با آسمان پهلو	۹	″
۱۱۴۹	ای نقد جان عاشق شیدا فدای تو	۱۳	″
۱۱۵۰	گشتم هزار شهر و بیابان برای تو	۱۶	۳۰۱
۱۱۵۱	گناه گشته پشیمان خود از ملامت او	۹	″
۱۱۵۲	جان عالم شد اسیر سیرت او	۱۴	″

فہرست حصہ دوم دیوان علی ہمہ سری

فہرست قطعات و رباعیات

ت م ت

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف الالف

تاج توحید است زیب تارک سلطان ما
نقش تحمید است طغرای سر فرمان ما

قائل عدل است امام الانبیا فضل نیست
از برای مصطفی بخشی جمیع صبیان ما

بی نبوت حکم خالق چون کسی یافتی
باد قربان بر مزار پاک حیدر جان ما

جانشین باید نبی را حاکمی باید او
کان امام انس و جن باشد شه مردان ما

از برای کار خیر و زشت شد دوزخ بهشت
حصهٔ این حشر باشد و خوشا ایمان ما

این اصول پاک ایمان است و مبداء فروع
عرضه میداریم و پیش شما اخوان ما

آن صلوة و صیام و حج و خمس و زکوة است و جهاد
جمله اینها واجب است اینست اقران ما

حمد و نعت و مدح خوانی بر زبان اعتقاد
اعتقاد ما چنین ثابت شد از قرآن ما

واجب است حفظ غزل زان علی
می‌بود سر دفتری باشد درین دیوان ما

ای محمد تخت شاهی سریر ایوان ما
در همه عالم روان سکهٔ سلطان ما

از صفا بخشای گیتی تو از [illegible]
فرش نعلین است آمدی در ایوان ما

مثل اقبال سکندر در همه [illegible]
واجب الاذعان بود بر عالمی فرمان ما

منقضی گردید ایام ظهیر انوری
در دو عالم [illegible] است تا به فرمان ما

شوکت [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible] خاقان ما

جز [illegible] زلالی [illegible]
[illegible] از [illegible] گویان ما

[illegible]
[illegible] ذوقی [illegible] بیان ما

[illegible]
روغنی باد [illegible] ما

طبع ما باشد ز بس سالم تر از طبع سلیم
در فغان باشد فغانی بلبل بستان ما

آذری چون اختری باشد ز مداحان ما
بود تنبیه بحر [illegible] قطرهٔ باران ما

عرفی و عارف [illegible] قدسی [illegible]
گوهری [illegible] نظیری یافتی [illegible] ما

صائب [illegible] ضمیری [illegible] کمال
هر یکی و [illegible] شیدا [illegible] ایمان ما

فیض [illegible] فیاضی [illegible]
بیدل [illegible] علو شان ما

واقف [illegible] آفرین [illegible]
حاکم [illegible] بود هر یک [illegible] ما

شد قتیل از [illegible]
خوش [illegible] غالب [illegible] ما

عاقبت ثابت [illegible]
[illegible] باشد چو [illegible] ما

آرزو دارد [illegible] شعر [illegible]
باد [illegible] بر در دیوان ما

[illegible] آتش [illegible]
چون [illegible] بود [illegible] ما

در شمار کیست [illegible]
[illegible] حافظ بود [illegible] ما

قسمتی [illegible] دیوان ما
روشنی [illegible] روشندان ما

سیل [illegible]
چون [illegible] ما

عزت [illegible]
[illegible] آتش [illegible] ما

[illegible] حاصل [illegible] مراد [illegible]
[illegible] نوشته اند [illegible] کرده می شود ۱۲

دانهٔ ما و آل هست شد سیر اسیر   گاهی از آهی بود هر یک ز گل چینان ما
کی تواند پیش ما حرفی بحرفی دم زدن   ناطقه کرده است ناطق را بلاگردان ما
داد نظم ما نظامی را نظامی در کلام   برده جام آب جامی نیز از عمان ما
همچو خسرو خسرو ملک سخن ما بوده‌ایم   ریح سعدی را حتی می باید از ریحان ما
رودکی رود باز خوش کلامی کج دیم   فرخی فرخنده طالع گشت از فیضان ما
تا کی نام همه نام آوران گرد دنیا   عالمی باشد ز دل وابستهٔ دامان ما

همچو فردوسی علی مائیم استاد زمن
عنصری چون عسجدی باشند شاگردان ما

مطلع
ای ز نعت ریش کش فردوس شد دیوان ما   با تحیتهای فرا افزون نثار رحمان ما
گوهر مقصود باشد حمد الله را و تو   خار و خاشاک درت باشد گل ریحان ما
جلوهٔ رویت شب ما کند گر شک روز   قصر جنت چیست پیش کلبهٔ احزان ما
گر نه بینیم روی پاکت یا شه خیر الامم   کاش باشد خاک پایت سرمهٔ چشمان ما
قرب میخواهیم باشد لیکن بنسبت فیض   سهل تر گردد ز لطفت مشکل آسان ما
جز کلید فیض تو کی وا شود قفل امید   عقدهٔ غم نشکند صد ناخن دندان ما
سیر باشند چشم ما از سیر جنات النعیم   آرزوی بهشت باشد گل از دامان ما
نیست غم گر نیست کف ما از دنیا و فیها   حب آل پاک باشد دولت پایان ما

یا نبی بهر علی باشی شفیع
گرچه ما را کرد وا ز جنت برون عصیان ما

مطلع
ای بهشت صبح کوثر شعر در دیوان ما   بهر تسلیمت تو خم گردید گردون شان ما
بر فلک شد سجاده دیده در ره ... بود   نیست غیر از سایه دروازه آن دربان ما
خضر را آب بقا منظور باشد بود   نیست غیر از نقش پایت چشمهٔ حیوان ما
از شها سلطنت با شکر گدائی بر در تو   بهره ور ... دائم بود در بان ما
گنج باد آورد خسرو را مبارک باد و ...   دولت ما شد خاک آستان ما

گشته در روز ازل وابستهٔ دامان تو   بود دانا تر ز دانا تر دل نادان ما
وکیف حالی و رای غم نباشد داروئی   هر لب از درد جانفرسا سرگردان ما
هشت باغ خلد میخواهی علی در بهشت خلد   هشت شهر شرع مسلک بخشی تو مردان ما

حب حیدر را علی دانم صراط المستقیم
جادهٔ جنت بود کوی شه مردان ما

مطلع
بلبل خوش نغمهٔ کهساری بوستان   ناله باشد بسم الله در دیوان ما
زاهدان نازند بر صوم و صلوهٔ خویشتن   قفل باب خلد باشد حلقهٔ رندان ما
بی خرد تر شد ز مجنون حال با دیگر ما   بود دانا تر ز افلاطون دل نادان ما
دشمنی با خویشتن داریم نی با دیگری   خار راه دوستان باشد گل دامان ما
خنده برقی فشان گریه ابر را   گریه باران باشد لب خندان ما
چشم چون بیدم ... خوش ...   چاه کنعان ... چهرهٔ زندان ما
چون گل خندان ... غنچه ...   عقدهٔ غم خنده سازد ... بستان ما
همچو دریائی که گردد سیلها جزو تنش   گشته جزو عقدهٔ غم ناخن دندان ما
از شهنشاهی بود بهتر گدائی ...   باشد از اطفال عالم ... سلطان ما
فعل ما بهتر البلایی را ...   سکهٔ ... شد دار ... انسان ما
با کسی پروا نمیداریم ...   بی سر و سامانی باشد سر و سامان ما
... عزلت کسی ...   آبروی ما بود سرچشمهٔ حیوان ما
راحت عالم ... ارزانی ...   کاروان ... باشد یوسف کنعان ما
یا ... جز ...   جای جانانه غم دنیا بود مهمان ما
نعمت الوان ... تقسیم شد   خون دل لخت جگر ... آب و نان ما
آفتاب صبح گردان ... بیت   ماه نو نان پاره باشد ... خوان ما
در نظر ... ذره ...   ... الوان ما
... کشتی ...   ... از ... غم ... ما

له ... گنج ... گنج خسرو ... قیصر روم ... کشتی ... شاه ... آن ... البیوی ملک ... آن مال ... گنج باد آورده نام کردند ... از ... در ...

یا الٰهی رحم فرما بر علی بهر علی
موج کوثر در رباید دفتر عصیان ما

وا فراقا خیط اسود زان شب هجران ما[۱] / مد بسم الله اینک سر دیوان ما
تا نباشد جستجوی سنگها اطفال را / کوه با دارد جنون در گوشهٔ دامان ما
همچو ما در غم نباشد میزبان میهمان / میزبان غم خویشتن باشیم غم مهمان ما
نامهٔ عصیان ما شد غرق در بحر سرشک / کار کشتی کرد اینک دیدهٔ گریان ما
ترک شد آب و خورش بی زندگانی زنده ام / اشک بی عجز زری گردید آب و نان ما
دست و پا بیکاره باشد و ستاز چاره جست / بعد مرگ افتادنی افتاد بر پا جان ما
کس نیاید همچنین خواری سر ازیم کسی / غصه و طنز رقیبان بین لب و دندان ما
ره نیابد سوی ما هرگز نشاطی در فراق / برق افگن ما بهای ما بود دربان ما
محشری بر پا گذشتی بر نیاید آفتاب / شاید ش گم کرد گردون شب هجران ما
علم حق تعلیم دیگر دارد از علم جهان / درس مصحف میدهد آری الف با خوان ما

گوهر اشک است میگوئی بهای وصل دوست
جان چل سالها طی کرده علی نیسان ما

بر دو عالم چار تکبیر است با افغان ما[۲] / ا ب الف با باشد مطلع دیوان ما
هم ز عمر خضر و طول لقیا هجران بیشتر / شام سازد صبح محشر را شب هجران ما
میکشد دولاب آسیا گردش اندر روز و شب / چرخ نامید فلک را اختر گردان ما
کاروان کاروان از گرد در پیدا کند / گر کسی جای جرس بندد دل نالان ما
میکند غارت گل امید را آخر خزان / دائما دارد بهاران نو گل حرمان ما
هیچ پروا نیست گر باشد دماغ فلک / بوی گل گل میدهد از سنبل و ریحان ما
طعنه زن تا شی چرا آخر ببا و خود ببین / کم زده یا بت نیست فی جا ایشان ما
میدهی مهر وفا عضو از غم تو جوش / داغ عقلت میدهی آتش سودان ما

حلقهٔ ماتم چه میگوئی ز روی طعنها / چشم عرفان سنت است حلقهٔ زندان ما
حال ما دیدند غمگین گردید از راه کرم / خورده لخت جگر دل خود هر که شد مهمان ما

یا الٰهی گو علی ناکردنیها کرده است
لیک چیزی نیست پیش عفو تو عصیان ما

تا بود توصیف ابروی بتی قربان ما / کنده شد بر طاق کعبه مطلع دیوان ما
شاید آن گلرخ تصور کرده سیر باغها / بو ز خون زاهدان رنگ گل بستان ما
رو کند گر سوی من آن آفتاب نیکوئی / روکش افلاک گردد کوشک ایوان ما
رفت جان همراه جانان در سحرگاه فراق / ماند اندر خانهٔ ویران تن حیران ما
سوی من آن رشک حوران گر نگاهی کند / روکش فردوس گردد خانهٔ ویران ما
زد به پهلوی عدو یک مشت صید جان ما / می خلاند خارها در دل گل خندان ما
دانه تا کس مخور از بیدل آب خویشتن / تا کف افسوس شد در کف ما نان ما
نان روزینه خوردن شب با مهتاب / وز زمین آسمان باشد مقدر خوان ما
ریخت ما ای هجر خوبی تا نیفتد زیر پا / خانه گردون سیل دیدهٔ گریان ما
در دل ما گر نه مستحکم بدی امید وصل / کاخ گردون را فگندی موج طوفان ما

نامه را آمرزگاره کار آمرزش ضرور
باعث غفران ما باشد علی عصیان ما

مصحف یاقوت باشد عارض جانان ما / خط سبز آیهٔ رحمت بود در شان ما
میخورد در هجر خون دل غم جانان ما / اندرون جسم کمپینه است جان پنهان ما
هر که رفت از خودی خود را نداند دیگر / صحن او در هی چرا جو پیدا رحمان ما
از کدورتها دشمن شیشهٔ ساعت شده است / می شمارد ساعت عمر تن نالان ما
خاکساری چه دانی ای فقیه المتکبر[۳] / کاین همین صحن است این قصر ایوان ما
هر گدا و یکم زیر آسمان بی مهر بود / خانه صحرا هم بیگیر و سرداران ما

[۱] سیاهی شب از منتخب و کشف ۱۲

[۲] کنایه از ترک خیریت چه این کنایه است بنماز جنازه چرا که در نماز جنازه چار تکبیر میباشد ۱۲ از غیاث

[۳] المتکبر مصدر است از باب تفعیل بمعنی ... شدن و ... شدن از شرح نصاب و صراح و لطائف اللغات و کنز نوشته اند که گاهی بر نفس کلام هم اطلاق کرده میشود ۱۲

طالب پای حسنت بد فقق بیمار | زیر پردارند طوبا با همه جرمان ما
بسکه تو آمد شادی غم بر باغ دهر | اشک از شبنم بریزد نوگل خندان ما
بوسه ها چیدیم اندر خواب از آن لعل لبت | زهر از آن شد در روزی لب دندان ما
گوش خوش شنو امید داری تو هر گز و را عطا | در صفیر بلبل سدره بود افغان ما

تخم الفت می نشد سرسبز در کشتی علی
دشت ها را بحر کرده بارش باران ما

در فرقت تن بود از هجر جان شادان ما | مشرق الانوار گردان کلبه احزان ما
آهنی دل موم شد از ناله سوزان ما | نغمه داود شد فریاد بی سامان ما
مرهم ای است هم اندر رگ جسمان ما | مجمع البحرین شد سرد امان ما
تا نهفتی رو خواز نا تواری برکرم | مجمع البحرین باشد گوشه دامان ما
حشر بر پا میکند در زیر پا تا قد است | گر نمی سازی جدا ای آن دل نالان ما
سبز گلشن هر ترا بادا مبارک دائما | داغ دل بر سینه باشد لاله نعمان ما
غم مخور شادان مشو بر نقصها و بیشی | رنج اینجا عاقبت آنجا بود خسران ما
سر و مهر و مین شود باعث فلک | دیده خاکستر شدی از آتش سوزان ما
چون زلیخا دید آن یوسف رخ زیبا | خنده زد بر باغ رضوان چهره زندان ما
پرتو افگن تا شده با مهر رشک صبح | میزند پهلو به چرخ هفتمین ایوان ما
بود سنت آب و انداز لعاب خال او | شد زلیخا مقدر روز نهان ما
قطع با دامن سر کی پای با ورم آورد | می برد هر جا که مقسوم است آب و نان ما
چون به آمد زد رخ با خسرو خوش قامتان | خنده زد بر قیصر کلبه احزان ما
تا نشست [illegible] بر پا تکیه صید افگنان | می بیند تیغ ابروانش [illegible] مژگان ما
وقت [illegible] عشق اندرین کار [illegible] | کس نگوید [illegible] زحال پریشان ما
آن قیامت [illegible] | [illegible] کنعان ما

گر به سر گردیم چون برسیس حال علی
مجمع البحرین گشته گوشه دامان ما

۱ [illegible] سدره جبرئیل علیه السلام ۱۲ از [illegible] ۱۲

سپاس بی قیاس حضرت رب قادر را | درود بی عدد با صد [illegible] پیغمبر را
ثنای مستمند انه نیاز خاکساران را | علی و فاطمه را بعد از آن شبیر شبر را
از آن پس عابد باقر از آن پس جعفر و کاظم | رضا را هم تقی را هم نقی را عسکر را
از آن پس مهدی هادی غرض معصومان | تمامی انبیا و اولیا و آل اطهر را
شهیدان حد بدر و حنین و کربلا را بس | خصوصا نسل حیدر جمله و عباس کرار را
همه علما همه فضلا همه طلبا همه [illegible] | از آن پس [illegible] مومنات [illegible] مختصر را
خصوصا جد و اب ام تا عد آدم | از آن پس والد مرحوم مغفور برادر را
خدایا دوستان دشمنان را شاد کن یکسر | خصوصا هر دو از خوان [illegible] درد را

علی قدر [illegible] معلوم در [illegible] چو پاره شد
زمین آدا [illegible] صبح [illegible] خاک سر را

[illegible] غنچه [illegible] | برآید [illegible]

۱ یعنی شمردن از لطائف ۱۲
۲ یعنی آه و افسوس از گذشت لطائف ۱۲
۳ مصرع اول علم فوج و نشان لشکر از گذشت و بهار بجم
۴ غلام آزاد کرده شده ۱۲ از کنز اللطائف و صراح
۵ آقای قنبر کنایه از جناب امیر علیه السلام باشد ۱۲ مولف

بر آمد شعله روید نظر شد دیده تر را — که می بینم سر مژگان بجای اشک اخگر را
به پهلو می طپید دل در هوایت چون بسمل — چه پروا است اندر آشیانه مرغ بی پر را
طپیدم بی تو چون بسمل پیش محراب چشم ابرو — مؤذن گفت صبح وصل چون الله اکبر را
شود داغ جگر سوزانتر از شبنم پیدا — شب وصلش اگر بینم سر دیوار اختر را
جهان را سوخت سوز سینه ام از بخت ناپیدا — نسوزد آتش صد ساله شهبال سمندر را
چو آبستنگی ها شد لهم آتش عشقت — بود امواج دریا شعله بال سمندر را
کنم شور و با زر از بن چو مرغ نامه آگه — کند شاید که خنده دشمنان گیسوی عنبر را
چو اشکها مرا معشوق عاشق را شده وصل — اگر وقتیکه خط پیدا شود رخسار انور را

علی ساغر بدستم از می مَن کُنت مولاه — وصی دانم بلافصل از پیمبر خاص حیدر را

چرا برگشت لب از من قفا یا رب — ندیدم اینچنین برگشتگی یاری ستمگر را
بهمن زاده راستگو حلالم را می سازد — بود هرچند جای دل بپهلو سنگ کافر را

چنان سوزن خلانید علی خیاط دورانم — که می دوزد بجای جُل ز طیلسان خر را

فدا سازم بهر رخسار خورشید دو رو را — تصدق میکنم صد بار بر قامت صنوبر را
فدا سازم بخال عارضش مشک اذفر را — تصدق میکنم بر بوی مویش عنبر تر را
نهاده خال مشکین لب شیرین جانانش — پی حفظ کرده بر دهان این تنگ شکر را
بیفتد از سر مژگان نگاهی گوهر دلبر — چسان ضبط دارم طفل اشک دیده تر را
بود هر نیت عاشق در معشوق با داوری — کشش از هفت اندامم توای فصاد نشتر را
بیفتد جان بیرون جسم از نگاه دلبر — که باشد لوی بگرد از عرق گلها بستر را
اگر چشم شماری کس رسد از شب هجران — نمی دانم چه مشغولی بداده اند آشنا دیگر را
کرم فرمای چشم نشسته ند الا گوید — نشد شاید خبر از عشق تا جان دلبر را

فدا سازم بچشم مست آن دلدار ساغر را — تصدق میکنم بر ابروی خم دار خنجر را
فدا سازم بر آن لعل لب تیغ گرد احمر را — تصدق میکنم بر ساعدش شاخ گل تر را
نباشد آبروی پیش دندان تیغ گوهر را — نباشد بو بسر مویش گیسوی عنبر را
بیا و اگر بیائی باز گردی شده گریانی — مثال چشم خود دارم گشاده وقت در را
زدم صد بار ناله پهلوی جانان شب وصلش — نباشد ضبط عادت بر غنچه بیا خوگر را
ز دیدار جمال جوش آن دل فریبی — خدا خوشوقت کرده در جهان نیک منظر را
شنا اقلیم نیکوئی ز رخش سعد دارد — که خود را زود پیدا شده انت سارند بود را
دل خود را اشوب خیر که شاه کشتنی — چه می باشد بی گر جابه بهر شوب گدر را
از آن لبها شیرینت جدا دارم تا اکنون — دوباره شکر باید کردن این قند مکرر را
همه شب بشنود بخواب من نو شاید شنود — سحر من هم فرستاد اقبال سکندر را
جمال دلبران حسن لب میکند فزون — جمال دلبرم افزون تا جیب نور را
شده سلطان بخت بادشاه ملکستم سرایان — که شیدائی سپاه عندلیب و شاه کشور را
بیاد آن همین میدهم روزانه در گلشن — زنم صد بوسه با دو بیش برگ گل تر را
رقیبم قتل گردد یا شود بیم سکندر ظالم — ندانم بخشید دامن فشان گردد و خنجر را

ل کنایه از حدیث غدیر خم نباشد که رسول کریم بحکم رب جلیل بجمله حجاج را جمع کرده و فرمود مَن کُنتُ مَولاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَولاهُ یعنی هر کسیکه چنانکه من آقای شما هستم همچنان این علی آقای شما هست ١٢ المؤلف

کنایه از هفت بیت زنان آن هفت اندامست زبان با دو دست سر و خنا و گلو و سینه آب زرک و ناف سر باشد از بهار عجم ١٢

ل اول سر دوم سینه سوم پشت چهارم و پنجم هر دو دست ششم و هفتم هر دو پا از مؤلف ١٢

سه شعر و سخن فصیح و بلیغ که بمنزله سحر رسیده باشد از برهان و لطائف ١٢

بالضم و تشدید پوشش ستوران از غیاث ١٢

ردای که خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند ١٢ از صراح و منتخب

بفتح یعنی امید از منتخب و لطائف ١٢

بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و نیز بمعنی چیزی پهن دهد و رکه آنرا گردش آورده کارد و شمشیر تیز کنند و بهندی سان گویند ١٢ از برهان

همه شب فلک دارم چون ماهی حال خود گویم — چو نی آئی رقم از خویشتن گویم چه دلبر را

بیا داغ دل از سینه‌ام این پیر گردون را — که در مهتاب امشب گسترم بر بام بستر را

شبانه روز میگردم بسر تا چو مهر و مه — که من هم یکنظر بینم رخت واکنی در را

بچشم بت‌پرستان پرده غفلت بود پرده — که بینند صانع بهر خود مصنوع آذر را

نمیدانم زبان فارسی را چون زبان‌دانان
علی اعماض باید کرد بر علم سخنور را

بنام شاه خوبان ابتدا کردیم دیوان را — همای اوج معنی آشیان کرده قلمدان را

سپاه نابلیهم جان آمده عزم سفر دارم — دهی از بوسه تحفه بهر و شهر خموشان را

زبان‌دان بحسنم نیک باشد بهترین اعضا — ولیکن در تن بد بهترین عضو انسان را

درا در زمره عشاق کی دی سر خود آخر — جزاک الله بدست خویش دادی بهر پایان را

چرا بندی تو آن رعنی به بند دیا عالم — که من خود کرده‌ام طوق گلو گیسوی پیچان را

کجا برگ گل تازه کجا لبهای جانانه — بعکس روی او بسیار دیدم گلستان را

کجا خشخاش کجا نرگس نگویم دیده داعی — که بر یک غمزه‌اش قربان کنم صد نرگستان را

حلاوت گیر لبهایت شکر شیرین بجان شیرینم — زلعل تلخ تر شد زندگانی شور بختان را

دماغم را قوی کرده خیال چشم فتانش — مبارکباد یاران غم بادم سلیمان را

برآمد سبزه خطم نصاب حسن کامل شد — زکوة حسن باید داد اکنون مستحقان را

فروشد قافله در قافله انعام تبت شمارا — نشد معلوم حد قعر این چاه زنخدان را

نه بیند جانب خورشید و گل هم نه بد آئینه — ببر اینسان که یاری دیده باشد روی رخشان را

نه بیند سوی شمشاد و صنوبر سرو طوبی هم — کسی کو دیده باشد یکنظر هم قامت آن را

علی در خون هم آغشته چو روحی در تنم باشد
چرا در قالبم جای است یا رب همچو شیطان را

بنام حق تعالی میکنم ترتیب دیوان را — که هستم مطلع باشد گهر هم شاهان را

تعصب کن سخال زام ای سلطان محبوبی — ترحم کن که انعرض مخصوص است شاهان را

؎ بالفتح خلط صفرا و نیز بمعنی ظرافت آن خلط که به سبب دری پیدا گردیده ۱۲
انتخیاث -

ملاحت لبش بخشیده اندر جان شیرینم — نه زخم دلم باید شکستن صد نمکدان را

زکوی یار چشم را چرا بر وند در صحرا — بویران قبر هم باید مگر مجنون نصیبان را

کجا خط بر خسار مهر تابان کجا سبزه — نباشد در تبه تفسیر قرآن ام مرغان را

چرا بیرون کشد تیر سه پهلو غمگسار از بر — به پهلو دوست دارم ز دل آن بی پیکان را

چرا انداختند اینجا مرا ز آنجا نمیدانم — بود بس کوهستان مگر فرهاد بختان را

همه ادهای لفظیه خوبان بی زبان دارم — درین الفاظ عاجز میتوانم کرد بیجان را

به سر دادی نمی آرام دیگر با چو شا با شد — ببیند آید مردم از نظر با چاه کنعان را

قیصی از تو دی قتل اکنون بوسه لب ده — آطال الله عمرک خونبها باید رقیبان را

سه پهلوی خشت یکی کشتی دنباله از سر — فسان بازی ای قتل من تیغ صفا را

نمیدیدم ترا اگر بر زمین در صور انسان — نهان یکی دارم و چشم چون نوح طوفان را

جسمان بازم گذر در بزم آن شک پریزادان — نمی‌بینم شبی خواب هم یک مستان را

چها خفت کشم یا رب بمحشر از سنگسار آن — اگر نقل گناهم بشکند شاهین میزان را

بیا ای طفلک لیلی صفت مجنون نوازی کن — که مرفوع القلم کردند هم مجنون طفلان را

بجون پیوسته شیطان کرد شیرا نم کمین گاهی
خدا حافظ علی زین دزد خانه نقد ایمان را

چه نسبت با گل لاله هم رخسار جانان را — که داغ رشک بر ریش کرد ناقص لاله‌بان را

چه سازد لعل یاقوت و دره الماس آن عکس — که یاری هیچ چشم او لب و دندان جانان را

چه سازد جام و باده ام بستان ترکش را — که یاری دید باشد دیده او چشم و مژگان را

نگرد چهره پرنور سبزه سیرا دور ده — چه خوش خط و غبار آتمام صفحه روی قرآن را

چلیپای بت ترسا دلم را برد از پهلو — مسیحا کشید بر سر زناری مسلمان را

صبا را هم نباشد رهگذر در بزم آن گلرو — نشد آخر زبرگ من خبر تا حال جانان را

؎ بالفتح خانه که در زیر زمین رسانند تا دزدان تا آن پناه برند ۱۲ از برهان مؤید

؎ بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و نیز بمعنی چیزی باشد چون وده که آنرا
گرد من آورده کارد و شمشیر تیز کنند و بهندی سان گویند ۱۲ از برهان

؎ چه بسا است ... ۱۲ از برهان رشیدی -

چو کرده بر درم جانان قدم رنجه نخود رفتم | برای پیشکش خالی نمودم خانه جان را
بخوابم آمدی اندر برم بیدار گردیدم | بجوش بختان من نیست صلت نصیبان را
خدا غالب کند اسلام را بر کفر صد آمین | علی من بسکه گفت بنده و سیر دم دین ایمان را
تعالی الله چنین بایم فراغت از غزل گفتن | برای آشیان گیر دعا از من قلمدان را

بلی روز قیامت رمن اند علی زاهد
بنقد مغفرت سودا شود اجناس عصیان را

یقین دارم که خواهم برد روزی رو بجانان | که شب در خواب دیدم پیش غنچه دهن خندان را
خدا حافظ بحال عاشقان حیثیت ایشان | که از دنبال ابروی سر دادی تیغ سنان را
چنان با غنچه کرد بی روان از خنجر مژگان | که از آبش بشستی این تیغ زبان را
اگر کس را که دیدی بنظر جان نشد آخر | فرو بردی تا بنه سر قاتل تیر مژگان را
نمی شنوم شکایت با زبان رویان تقصیر | در این شهر خموشان چه بقید ستی تو خوبان را
کسی گر تو ز دیده نظر دیدی نی بهر | ز لبن با خوشن بود کار بد آخر خوش نگاران را
بحسن پرستد آفتاب چه رخ را آری | ندیده شاید آن بخت این خوش رخشان را
شکیبائی ندارد زهره عشاق در عالم | وفاداری نباشد همچنان نوع خوبان را
بیان خویشتن هستی بحال خویشتن مستم | چو شاهان نیز استغناست عالم گدایان را

ز رنگ و دامن صحرا شده تفصیل تحقیقم
علی خوش آمد این تجنیس حسنی فرحان را

گر شبی وصل آید دسترس باشد مرا | مدت العمر دو عالم یک نفس باشد مرا
وای برهم کسی صید آمده گرد در جهان | آشیانم چیست خود گلشن قفس باشد مرا
فکر صیادان فزون از فکر آب و دانه بود | گوشهٔ از دام جان کنج قفس باشد مرا
با اگر گویم حال تو را خود نخبر خود با نصیب | سیکند بیداد کو فریاد رس باشد مرا
خود برا و دشت عشق اکنون حتی | ناله هم از چاک سینه چون جرس باشد مرا
آشیانم خوفناک از دشمنان سگان | بسکه از عکس خودم هم ترس باشد مرا

مرده ام را در ره محمل نشینی افگنید | قم باذن الله آواز جرس باشد مرا
ای هما اوج خوبی بر گدایان یک نظر | استخوانی در گلوی تو نفس باشد مرا
زخمی تیغ نگاهت تن سرا انگشت | نوحه گر بر نعش چون بیکس مگس باشد مرا

وا گذارندم بتنهائی علی چون پسیر
تا ابد همصحبتی خویش بس باشد مرا

یک نظر دیدن گل و نی تیغ بس باشد مرا | سیر باغ هر دو عالم یک نفس باشد مرا
من کجا جانان کجا وصلش کجا بختم کجا | بهر یک بوسه صد با هوس باشد مرا
صبح وصلش انتظار آن رز شد و از هم گل | گر بشام روز هجران یک نفس باشد مرا
همت ضعیفم در ره دشت بلا | تو قبیل اند نظر نیمه عدس باشد مرا
خاک بادا بر سر این خاکدان کش ز تلاش | آنقدر خون در دل من کو کلس باشد مرا
وانمایم داغهای سینه خود را اگر | صد چمن پیدا بیک کنج قفس باشد مرا

عمر سیابد علی رامنت دونان ظهیر
آب حیوان آبروی خویش بس باشد مرا

بسکه خون الفت سراپا هست بس باشد مرا | بوسه لعلت چو غارت گه چه بس باشد مرا
خونبها آن جلوه تیغ تو بس باشد مرا | خنده بر فریاد کردن نادرس باشد مرا
یا الهی رشته الفت مبادا بگسلد | در میان سینه تا تار نفس باشد مرا
عقده موی ترا صد بار دیمیانم نثار | شبنم خاشاک راهت عطر خس باشد مرا
گم شدن ام شب وصلت ز غیرت خویش | گر تو هم ای جان من هم عسس باشد مرا
همتم باشد بلند از قامت چرخ فلک | گردن عنقا رگ پای مگس باشد مرا
تا بکی با جنگ [illegible] بیم با اجل | با قریب عدهٔ دشمن باز پس باشد مرا
زار تر گردیده ام از زور هجم از دست غم | بو قبیل اسا گران نیمه عدس باشد مرا

کار عالم بسکه از علی باشد کلیم
ناکسم تا کس اگر کاری بکس باشد مرا

۵ لفظم اول فتح دال و بعده الف بصورت یا سرو دکید عرب بشتر بان آیند و شتر بان بمست شده چالاک می گردد - از مدارد منتخب -

۵ نام کوه در جوار مکه معظمه از غیاث ۱۲

۵ تملق دجا پلوسی - از کشف و برهان -

بی تماشای گل ز منظر گلزار خس باشد مرا
جای گلشن تا سحر گر با تو لیس باشد مرا

چون جرس از ناله یا کردن نفس باشد مرا
همصفیران ز هم در تن چون قفس باشد مرا

تماشا ساحل صحرا بیارم در خیال
قطرهٔ خون ز جگر هر سال [illegible] باشد مرا

بهر بلبل زاشیانه دولت دنیا نصیب
آتشم جای بهشت چار خس باشد مرا

سیم صیادان ز پا خاری [illegible] در شکست
آشیانی زیر بر زین چار خس باشد مرا

گر غبار دوستان [illegible] نشیمن بود
بوستانی گلستان قفس باشد مرا

یا تو میدانم قفس وسعت آباد جهان
وسعت آباد جهانی تو قفس باشد مرا

در میان کاروان فریاد من گرد [illegible]
زخمها در سینه زچاک جرس باشد مرا

با دصبا زیب علی آزاده گذراندن حرام
گر بجز برگ سوسن در دل هوس باشد مرا

۲۴
نالهٔ بی تاثیر تا کی چون جرس باشد مرا
عاقبت محمل نشینی یار دل رس باشد مرا

کشتنی باشم به تیغ مهر سست [illegible]
بی نوا ایجان [illegible] کنج قفس باشد مرا

خاک کوی یار من چون بلبل و سیر چمن
گر ز برگ و برگ گل تنها قفس باشد مرا

در شب نیستان [illegible]
گر ظهور سایه هم [illegible] کس باشد مرا

عافیت عاقبت شاید نصیب من شود
باعث درد والم تلخی نفس باشد مرا

مستحقان [illegible] تا کی جواب
در سوال [illegible] پیش و پس باشد مرا

نیست غم ناطق بنا شد کس علی [illegible]
بی کسی تا هست بی پروای کس باشد مرا

۲۵
نیست غم و اگر نه کس فریاد رس باشد مرا
تا که در [illegible] زندگی چون جرس باشد مرا

هفت اقلیم جنون را پادشاهم با شکوه
لشکر [illegible] پیش و پس باشد مرا

در دل صحرا [illegible]
جز اجل اکنون کسی فریاد رس باشد مرا

گر خیال وصل جانان [illegible]
پیش [illegible] پیش و پس باشد مرا

شب [illegible] خطا [illegible]
آشیان بر شاخ گل [illegible] خس باشد مرا

جز بهم سودن نباشد فعلی دستم را نصیب
کاین که افسوس الی پای گلشن باشد مرا

بهر ناطق از سر حجره مشو محزون علی
آنقدر رحم از تو ظالم ملتمس باشد مرا

۲۶
آنقدر از خار و خس اندر قفس باشد مرا
کاشیان اندر قفس از خار و خس باشد مرا

بهتر از آزادگی دانم اسیرم گر کنی
بی نوای گل در صد رضوان قفس باشد مرا

آب بحر و خاک [illegible] خورم [illegible] القدر
گر بنا سازم چو شاهی قصر [illegible] باشد مرا

همچو تنوری که طوفانی بر آورده [illegible]
کوه الوند الم نیمه عدس باشد مرا

آنچنان [illegible] خورده اند این عاقلان
شور ستانخیز پروانه مگس باشد مرا

تا بکی غافل بیابی در امور عاشقان
صد هزاران از تو ظالم ملتمس باشد مرا

همچو ناطق لب نشد کس [illegible] علی
تا بچون خویش خوردن دسترس باشد مرا

۲۷
بی نوا لیدن [illegible] هوس باشد مرا
جای دل در سینه میخواهم جرس باشد مرا

آن اسیرم من که قبل از خلقت [illegible]
قبهٔ آسمان کنج قفس باشد مرا

گر چه جانان [illegible]
گر رسد عیسی [illegible] باشد مرا

[illegible]
قاضی شهرم چه پروای عسس باشد مرا

آن [illegible]
هر دو عالم هر یک ساعت نفس باشد مرا

گر سیه [illegible] خیال [illegible]
اندرون قبر خود [illegible] باشد مرا

[illegible] خلقت بود
کی جرس آسا کسی فریاد رس باشد مرا

زین زرین [illegible]
[illegible] فرس باشد مرا

جای [illegible] ناطق علی
برق تا باران [illegible] باشد مرا

۲۸
[illegible]
[illegible] دسترس باشد مرا

اندر [illegible]
[illegible] قفس باشد مرا

[illegible]
[illegible] عسس باشد مرا

[illegible]
[illegible] خس باشد مرا

۱ [illegible] بضم اول و فتح دال و لبعده الف بصورت یا [illegible]
[illegible] شده چالاک میگردد - از [illegible]

میوهٔ جنات عدن با د زاهد را نصیب | بوسهٔ سیب ذقن یار این باشد مرا

بس علی شد واقف ذوق اسیری از قضا
گر روم سوی چمن دل در قفس باشد مرا

بوسهٔ لعل لبت را صد هوس باشد مرا | یک نظر کردن بحالت گر همین باشد مرا

هر که در عشق تو دارد باد یا رشک صبا | گرچه صد منزل بود در پیش این باشد مرا

بر امید وصل تو با سوز سازم در فراق | برق گردد گر چراغ عمر خس باشد مرا

با هزاران آرزو در عرصهٔ یکره سرست | در پس و پیش تو هر جا پیش و پس باشد مرا

نیست هم را علاجی از دوا نی از دعا | گر مسیحا هیچ یک جان عیسی نفس باشد مرا

بسکه در قید تو آزادم ز فکر دو جهان | صبح امید دل ز چاک قفس باشد مرا

شوق دیدار تو ظالم آن قدر دارم ز لب | بسکه هر زخم بدن چشم هوس باشد مرا

نسخهٔ اکسیر اعظم خویشتن را کشتن است | آنچنین بید ز خاک کوی الهوس باشد مرا

آدمی گویا می شکر لب بلکه اندر عشق تو | دشمن بدخواه هر مور و مگس باشد مرا

حقهٔ اکسیر اعظم را در آتش سینه نجم | مشت خاک از رهگذار یار بس باشد مرا

نیست ممکن تا بمرگ از تو بریدن جان من | رشتهٔ الفت که از تار نفس باشد مرا

نیست غم گر کشتی از نشتر سر چشم مرا | چشم دیدار تو از چاک قفس باشد مرا

با دو عیسی باد و ارزانی برای دیگران | صحبت یاد و دامان تو بس باشد مرا

تا زبان باشد علی با چشم تر یاد و فغان
سینهٔ بی کینه از چاک جرس باشد مرا

شوق دیدار پری رویان این باشد مرا | بی تماشای چشم چون انجم هوس باشد مرا

زیر گردون در تلاش قبر گشتم | الحق ایام زیر دامان فرس باشد مرا

آنچنان لاغر شدم نسبت شمس گر بیا | تن بهیئت بی‌نفس تا از نفس باشد مرا

در فشانی گشت عالم از گل خندق تو | خواهم از آفاق دامان گوهر باشد مرا

دیگ آتش کی شمع در برگ بلند با | رشتهٔ زنار گر تار نفس باشد مرا

خبر که خالی نباشد حاصلی از خیال گیسوان | اگر چه از آفاق دامان جرس باشد مرا

گر برا نفاس مسیحا دسترس باشد مرا

جز و من کرد چون آئینه حیرانی مرا | بسکه باشد زلف سان فوق پریشانی مرا

بو مجنون لیلی اول مجنون ثانی مرا | شد سحر چون تیغ عریانی عیبپوشانی مرا

چرخ با تو هم کند شام سحر از آفتاب | غرقی با گریه بود در خانه ویرانی مرا

برد و عالم دست افشانده زیا افتاده ام | بوریا بیاید از تخت سلیمانی مرا

مصلحت سر را که نه بیند کی فتنه من اسیر دامن | عیبم آن باشد که سازد بار قربانی مرا

شرم سیم بو کشا هیچ وه از پس سوخته سر | کرده دانائی همه تعلیم نادانی مرا

سوختم بخت جگر چون ماه بر خوان دگر | رفتن خود خوش نمی آید به مهمانی مرا

سفت دامن گردی خود این نقد جان | میدهم خود را تو گر سفت بستانی مرا

جز بآبی نیست آخر شست و شوی دامنم | سوی کوثر می برد آلوده دامانی مرا

تو گریبان می‌کند دامانی از دست جنون | طوق گردن می‌کند آخر گریبانی مرا

زاهدا از میکده می‌آیم اندر ساختی | بسکه سرگردان نموده تا بچه گردانی مرا

چون لب جامی نمی‌نوشی ز تو باده کشی | گر خط آید ز دو باشد خط پیشانی مرا

سیر دو دنیا علی بیزار از گلشن نعیم
باز بیس گزار و رد اشک پشیمانی مرا

داغ هر تن شد و دست جانی دشمن جانی مرا | خون ز تیغ ابرو بود بهتر پریشانی مرا

تنگ شد آید ز خلقت تا سلطانی مرا | نیست حکمی چون تیغ سلطان عاد عریانی مرا

جوهر عشق است چون شمشیر عریانی مرا | بسکه آبادی چشمش کرد ویرانی مرا

زلف و شانه گر با شد در پریشانی مرا | آئینه استاد خود خواند حیرانی مرا

خبر با شهسواران عاشقان روز | گر کند در عهد قربانی با تو قربانی مرا

رابعه وحشت تیغم ربائی عشق بی پرده | در قضا سر گرد دیده به افشانی مرا

تا که بود شد غم خم تن مست سبح ماه | جامهٔ اصلی چو خورشید است عریانی مرا

صد آنکه بر سر سایه افلاکم شود | پیش از حاصل نشد غم جز پریشانی مرا

[illegible]

[illegible]

قشقهٔ صندل کشم چون برهمن ناصیه | درد سر پیدا نماید سبحه گردانی مرا
برق آهنگم ز استغنا کتابی چه پرواست درس | سوخت دل از طعنهٔ ملای قرآنی مرا
سربلند از انا باشد هیبت پیری | همچو نیزه جامهٔ اوج است عریانی مرا

گرچه چون صائب علیا شمع این محفلم
نیست رزقی جز سر انگشت پشیمانی مرا

رشک خورشیدم نماید سجده افشانی مرا | گر در راه یار گردد نور پیشانی مرا
خواند چون آئینه‌اش استاد حیرانی مرا | زلف مشکین گفت بنیاد پریشانی مرا
میکشی هر چند با تیغ تغافل ظاهرا | زنده دارد دیبک شمشیر پنهانی مرا
دیر و کعبه نیست درخور سجده‌ام گرچه نیست | خواهش لبیک گفتن هر کجا خوانی مرا
داغ عشقم یا الهی من بوصل تمام | چون زلیخا عمر رفته بازگردانی مرا
سجده با امید رخ آستان بیجا | کاش بسیار زند از خورشید پیشانی مرا
هست یاران بلا نازل عمر گشته عام | نیست جز طوفان مقسوم بارانی مرا
یکست تن با رنج زارم همچو کاه دشت | همچو سنگ کوه باشد صد گرانجانی مرا
در لباس غیر هم دیده رخ از من میکشی | من نمیدانم که تو اینگونه میدانی مرا

هیچکس نازک مزاجی چون علی پیدا نشد
تیغ خونخوار است بیدل چین پیشانی مرا

بود با زاهد دعوای مسلمانی مرا | صد گواه آورد تسبیح سلیمانی مرا
ما رخت آئینه آسا داد حیرانی مرا | همچو زلفت افکند در پریشانی مرا
کرد افزون مفلسی حکم سلیمانی مرا | میکند درد نبودن نخیف ارمانی مرا
شعله باشد خامهٔ تحریر پیشانی مرا | فطرتی چون دود میباشد پریشانی مرا
آنقدر سرگرم گشتم با صحبت زاهد و شیخ | غسل توبه داد از آب پشیمانی مرا
مرد فاضل بوده‌ام با شمله و دستار | تحفل فاضل کرد اکنون جاهل نادانی مرا
صبح وصلش نوجوان ... | عمر رفته وا ... یوسف ثانی مرا
پرده‌ها هی بوده‌ام باشد ابر ... | نیست غیر از جلد تن پیراهن عریانی مرا

سه ابر و سحاب ۱۲ منتخب

جز تقاضای پریدن در فنای خویشتن | نیست باقی آرزو در عالم فانی مرا
بوسه میخواهم که گیرم زان لب شیرین یار | تا بکی زین تقاضا بخت نوشانی مرا
گر نخواهم همچو مه خوان دونان نان خویش | همچو شمع از من تو یا رب سر گردانی مرا
بار بار یار هم خود پروانه‌ام کشتی | تا بکی هر روز همچون شمع سوزانی مرا
نیستم گر گنج معنی از چه رو در (فلک) | کرده زیر خاک پنهان در ویرانی مرا

میبرد در بزم آن جان جهان بیدل علی
همچو عمر رفته یا رب برنگردانی مرا

هستیم هندی چه یارای زباندانی مرا | گرچه زیر بار غم میگوئی ایرانی مرا
ایکه چون سگها زبان خویش میرانی مرا | کاش در جنت شود مقسوم دربانی مرا
ظاهرا خوردم ستم سازی بر مصلحت | شاد دارد ... ریشهای پنهانی مرا
همچو تار سبحه کان گردن زاهد بود | شیوهٔ کفر است پنهان مسلمانی مرا
پیش شیخ شهر شد کفر نهانم آشکار | شد عیان زنار تسبیح سلیمانی مرا
پیش از من بوسه پاسبان یار | کاش جا دهند امروز دربانی مرا
ایکه میدانی سر چرخ برین پای عدو | تو اگر خود را نمیدانی چه میدانی مرا
میکشم بی نوبهاران در قفس | میکند از زخم پیدا گل پریشانی مرا
صبح محشر هم نسازم جانب خورشید رو | جامهٔ شبنم اگر از گل تو پوشانی مرا
بر سر خورشید اقیامت تا بکی از هجر تو | عاقبت از گریه باران سفت طوفانی مرا

غالبا ده پا بوس او کند پیش از علی
سجدهٔ شوقی که میبالد به پیشانی مرا

دارد آن زلف پریشان در پریشانی مرا | روی چون آئینه گردد بسکه حیرانی مرا
در سر زلفت کمان ابروی دل گم کرده‌ام | چون کند غیر از خضر کس رهبر گردانی مرا
لاله رویم از لب لعلش یکی دندان نداد | در گره عشقبازان کرده دندانی مرا

سه آنست که چون چیزی گم شود اسماء حاضران برده در پیاله نویسنده تیر گذاشته افسون خوانند تیر خود بخود بحرکت آمده بر نام دزد ایستد ۱۲ از مصطلحات
سه بوسه ... مصطلحات سه شرمنده از مصطلحات الشعرا

عاقبت جان بسر شد از درِ تو کس هیچ جا
ای کمان ابرو شنیدم چون بناوک گشت چشم
چشم بیمار تو کرده ایک بیمارم خوش جا
می نشد حاصل مرا جز درد و غم از دو نگه
با وجود صد زبان غنچه لبستم گر چه لب
روز و شب یاری نشد جز نا دیای خویش جا
نیست کارم جز نوا خوانی بگلزار سخن
بوسه ام داده گرفته سیر من از جو لب ایش
جان بقربانش که یاری هست تیرو انگند

جانب ملک عدم بر آب گر تو انی مرا
بسکه پیکان زد بسینه لعل پیکانی مرا
باید از بوس و کنارت آب گر دانی مرا
عمر شد آخر درین دولاب گردانی مرا
باز از دشمن بود بیم و هم من خوانی مرا
خون دو دستم بیل پیش شانه گردانی مرا
باز دار و خستهٔ من هم از نوا خوانی مرا
وه چه خوش کرده دل این لاب گردانی مرا
کرده بود آخر عدو تنگ از دهن خوانی مرا

غم عارض غم دید غم کاکل غم ابرو
مسافرخانه بار او سفر آباد مسیاری
بو گو کلبهٔ ویرانه ام ویران بکلبه است
بجانم غیر ممکن شد ز دست کشتی دیدا
ز هر گشتیادمی آید اگر چه غافلی هر شد
خیابان خجلت شد گل زنگ دیو عشق
بلطف فارسی مشهور کن هند دیوانم

یکی این نا توان جانست این چند یکی از لہا
بیا بین کز غیبت چه ویرانه منزلها
ز فیض نقد هست آباد و میگردند منزلها
نباشد بحر اشکم را چو طوفان و در ساحلها
کف افسوس سیا لشد شادی جلاجلها
که نتوانند با من گفتگو کردن عنادلها
عروس فکر من با رشح دنا ظهور که دلها

علی از شب بغم رندان شدند بجوان حافظ
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

آدرفیا ت بجهت معشوق

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
سحاب جا گریست الی ادبی فاحملها
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
بسیل آب جام از بیم برکن کوه مشکلها
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
خدا حافظ چه گفتی کین آراحت لها
بر و اید اللاشی بکن کار بی بدر شد آخر
شکسته همت پیر گردون از غم دلها
بود بام تبان را بر دواه شدیدان
بود یک خطوه در وادی عشق اشتیاق را

بیار انجم من ادراق اعمالی فاپطلها
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
بموج باده از بنیاد برکن کوه مشکلها
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
کزین بیم و شوق کمال راحت لها
ز رخصت شد نا خاطرم هم رم کا منزلها
هلال چرخ چون چمنیکر قطع منزلها
چه گلگر دیان هی منیم در رفته درین کلها
نباشد برق انجا غیر از لبرزیدن دلها
من تا ساق سودا یا دیشا نو تجو از منزلها

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
بفیضان تو تشنا قند امی بحر کرم دلها
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
بیک ساغر رسان ساحلم از حیز مشکلها
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
خدا حافظ به حاجت نهادی دی منزلها
از آن و زیکه کشتی مگر سیلاب دریا
بگرداب افتاده ام از دست من بیدا
عجب هستی شده ام بلالی خانه
کر مفر با دیا هم تو ای دریا مجیدی
چه بر رو یا کرم فرمو آن فریادی محملها
چرا کردی نوای صیاد در بند قفس قیدم
ملا یک سیر تا قید بند جاه رنجدا
بهر زنجی کر مفر با تو هم چون مه نیاب شب

بدید از تو تشنا قند امی بحر کرم لها
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
برای عاشقان کن حل بجام باده مشکلها
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
کلیم ام مستعید کن برمی در شیشه دلها
غریب اند بر وطن کردی هر امی ادلها
سر خود میزند هر موج اندر سنگ ساحلها
نخواهم دید یا روز قیامت هم ساحلها
بلند از هر طرف گرد سوا و نالها
کرم ازدید شوقت هست آغوش ساحلها
القصه شوق نفس فرست در آغوش ساحلها
بنود از بیا و زلفت بر بیام سلسلها
درین یک قطره حباب جان تو دادی بالها
که حبیبه عاشقان نیا مست محفلها

علی گو بنده ام الامی شیر از می نوشم
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

لہ تغیر دادن آب و مکان بیمار را - ۱۲ از فرہنگ انندراج - سلہ لعلے کہ آنرا
بشکل پیکان تراشیده باشند و زنان از آن گوشواره می سازند ۱۲ از مصطلحات سلہ
الزام داده ۱۲ از مصطلحات سکہ یعنی اے ساقی بگردش کاسهٔ عشق سلہ ادراق
اعمالنامه را انتشار بخم باطل کرد سلہ مولف سلہ ابرو معشوق ہلال ماننه
ام آمده سلہ ادراق کان مولف سلہ بالضم گام یعنی فسح آنکه یاران پار درباید وقت رفتار

چه در زلف و جبین آن بود آشوب سلسلها — متی ما تلق من تهوی دع الدنیا واهملها

متی ما تلق من تهوی دع الدنیا واهملها — ولا ضایع مکن عمر و دل افگار و منزلها

فیتهیت تو بی دل الم قطع منزلها — فمتی ما تلق من تهوی دع الدنیا واملها

فمتی ما تلق من تهوی دع الدنیا واملها — تو سرسامی از ره عشق آفات منزلها

مقامی نیست دنیا که بنیم راحت لها — متی ما تلق من تهوی دع الدنیا واملها

تیشه تو از آفتاب افتاد مشکلها — که جای دست افلاک جای نیست لها

گذر افتاد و بار آمد جانان مشکلها — که در سر کوچه جانا شد یکی دیگر از دلها

چو بربستند خدا ان شتران ساحلها — چو سر نگرده فریاد که شتر سوی رحالت دلها

والا میلو جانان گذر افتاد مشکلها — که حالی نیست جانا بهر منظر در هیچ دلها

بود یک گام صد مشکل بره عشق منزلها — والا تصریح نیست امیدان مشکلها

اگر حالی بر این قدر سوید است دلها — که بر دل گر شری بهر جا بسته ام عقده محفلها

نگر یار بی رسگل شمع آسا شستم محفلها — بلا آمد و یاران یکی [illegible] ستم محفلها

نشد گاهی چنان پیسته که گاهی یکسان — بدین صید ها [illegible] محفلها

چنان سیلاب اشکم [illegible] — که زین ها موج انگشت لب ساحلها

ولا تیغ [illegible] مژگان ره عشقی — خدا یا و انگه [illegible] منزلها

رفیقانم [illegible] — چو جای من [illegible]

علی در لوح سینه نقش کن از گفته حافظ
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا واهملها

به ناحق کرد تیغ چشم قاتل تنگ محفلها — جگر دون ق بتابست موج خون بسملها

زبس یاد تو کرده گریه میکردم منزلها — کنون جیران باشد شتر گان آساسته گلها

براه عشق در یکیاده باشد سخن خوان بجا — خداوندا مدد فرما درین غمخوار منزلها

سلہ یعنی اگر ارادہ ملاقات کسی کنی کہ دوست میداری [illegible] تو جبہ [illegible] دنیا
و خواہشات دنیا ۱۲ مولف سلہ [illegible] ۱۲ از سراج و بحار [illegible] سلہ
[illegible] ۱۲ از منتخب سلہ عبارت از هفت منزل [illegible] ارادہ [illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] منزل [illegible] آمد [illegible]

نباشد هیچ دستی بیانی بر مه قربت — که آب بحر پا نوشی لب خشک است ساحلها

چه خوش باشد گشاد [illegible] — گشادی جعد گیسو که [illegible] عقده دلها

همه مشکل شود آسان اگر همت [illegible] — همه آسان بالهمت شود گویم مشکلها

قربان [illegible] بری زیاد و دور از [illegible] — بلی روشن [illegible] شمع محفلها

به [illegible] شوخ چشم [illegible] شمع [illegible] — سلام [illegible] ترکرده جشنها [illegible] محفلها

علی بر هستی خانه بر هر گز نگو [illegible]
کلام عشقبازان [illegible] گونه مشکلها

بود نام خدا و دیوان با سترانج دیوانها — نقوط شعر ما باشد باوج صفحه کیوانها

تعالی الله شعرم هست [illegible] دیوانها — که او [illegible] بستانها

[illegible] — گذر کرده [illegible] صد بار [illegible]

[illegible] — بسا دیدم درین [illegible] عالم [illegible]

[illegible] — [illegible]

بجا نباری [illegible] از قید [illegible]
کو در کردم [illegible] علی [illegible] زندانها

سلہ [illegible] ۱۲ [illegible]
سلہ [illegible] ۱۲ [illegible]

صباح عید دیدم یار را با طرف بامانها — سر فطر قربان بود برنداز ده جانها

صباح عید بود آن کاخ تو بی بحر اینها — گهر لعل گهر از دیدنش شد جیب و دامانها

براه انتظارت بس هم آخر فنا کردم — دل من نشکسته تا چند بشکنی تو پیمانها

بچشم ابرو و رخسار و زلف یاد آن داوم — برای آن همه جمع کردم هم سامانها

نشد آخر نشد آخر تسلی دل خوبان — شکستم یار گو آخر بآن سندانها

حذر کن ای فلک تیرهای آه سوزانم — سپاهی نتوانی ارم در سفینه قربانها

نشد گردش مقدر را سر سواد ابرم — ز لبش گردش و هم دریپ ما نانها

نوشتم خط سوی گلرو زدیدم لا اینک — به برگ گل نبشته حکایات گلستانها

فتاد از خنده دندان برق سر صبح — لبسا خورت شکفته و انجمن شکر تنگی انها

چگونه با هم آرمی به یک پهلو — سخن بیار ازهم خار باد دل خار کانها

زنیش و پیش رایش نصیب زن گذرها — عفا الله کین متاع خویش را فزود ارزانها

ز آب زندگی جوی بود بیرون بسطور آری
کرتا مسطر هم باشد علی از رشته جانها

نخواهد داد عشقم دین ز نهار سنگینها — توام کردی طاق کعبه ابرو بت چین را

کمال است هم چون خیال ز بس نیست — ابسان تر بر کیم جبین خال آگین را

نسیم خلد از صحرا لیلی سیر هم — بکن و صبا و دماغم نافه چین را

مدام از باده غم خود پر اینک ستم — چه با خورشید بین عکس سیاه زعامت را

فتادم جای مضمون اگر شعر او زیوا — سواد شعر شد کحل البصر هم حق بین را

اگر داری ... غم و راستی معرفت دیشن — ندانی جز سفال ره جام جهان بین را

چه خانه نشستی خیر و جز کسب کاخ — هنر مندی نشاند بدست شاهین را

عجب بجی باغم اگر قفه از گل هر قد — خوشا وقتیکه بر دارند از جا کمر با سپهر را

ک۱ در ... دو فارسیان یعنی کمان و آن دو وسیله باشد که در گردن
دو حصه حائل دارد در گردن اندازند ۱۲ از منتخب
ک۲ چیزیکه محل عیش و سبب دماغ باشد ۱۲ از بهار عجم و چراغ هدایت -
ک۳ بالفتح ظاهر کردن چیزی را بر کسی ۱۲ از کشف و منتخب -

ریا و سمعه طاعت خرابی آورد زاهد — بنه بینی بخاک و برکن از سر گوش تحسین را

ترا بالین سر خواب بستر زیبا باید — مرا کافی است خاک و سنگ بستر و بالین را

شنیدند از اگر خونبهای نسبت عشرت — بدیده کیفیت ای قال آن دل ما نگین را

همه احوال عالم نقش بر لوح دلت بینی — همه تنها هم تنشر کنی جام سنان لیرا

حدیث قیس و لیلی فقره باشد ز کشکولم — الهی سر نامه خط قصه فرهاد و شیرین را

سیه روی نزد حرفی نگوش گر تو ...لم — مدد از شعر من سر شعر ... ابراهیم را

الهی بخشیان هر علی حسرت بیا کم ده
فلک منظم من اشیار ساز عقده بیرون را

چون فلک ناصیه سای است بهمه رفعت ما — سجده بیعت وسلسله دولت ما

در خیال رقم حمد خدا و حسبان — خامه گیر کلک نیست حسین طاقت ما

هیچ گانه چو ما ایم ادا در سبب — بر در خلد بود از ملک نسبت ما

انتلایی است و آن چه گر ببین مرگ — بهر گناهی که نمودیم شود طاعت ما

سر رو کم از طرف عرش به بهشت شود — باشد آفاق فلک اثره غربت ما

خارج از خوف رجای ستر و قرد دیم — بیشه از قهر و رضای تو بود حقیقت ما

آن خفیفیم که در دار جوشش که هست — آسمان از خرد ول بره خفت ما

ما همه حلبه مرجع دو جهان ایم — تا بود بسته سلسله کثرت ما

ما و صد فسق و فجور آه درین میخانه — بود از بهر عبادت بجهان خلقت ما

خصم در بزم تو از ما چه سخن چینی کرد — دشمنان گذارد ذکر همت ما

جز بسجده نزد حرف بر ویک علی
کرد تأثیر سخا مرا اثر صحبت ما

ک۱ بضم سین و سکون میم و فتح عین مهمله شنوانیدن عمل خیر خود را بمردم چنانکه ریا
نمودن افعال حسنه تا مرا نیک پندارند ۱۲ از منتخب ک۲ حریفی که مستحق باشد
منقول از شرح خامه ک۳ سیلی دولت از منتخب ک۴ شتر ستاره کوچک که با هم مجتمع اند
و آن در ایام زمستان از اول شب بایت شده ۱۲ از غیاث ک۵ بالفتح و دال مهمله مفتوح
و الکه باشد بسیار کوچک تیز بره که آن را سندی ای گویند ۱۲ از منتخب -

تاج بر فرق نهادیم ز پا دولت ما — بر در دوست نهادیم خوش آ غربت ما
سوخت انگشت طبیبان مرض دشمن را — مانع نبض شناسی ست کنون حدت ما
شاکر راحت نه ایم بر ستم خویش ما — کثرت لطف خدا هست سر قلت ما
بوریا را همه خوشبوی ریاحین دانی — زاهدا گر به دماغ تو رسد نکهت ما
اول و آخر آدم که بود خاک ضعیف — خاکساری نبود با ز چه ز طینت ما
عمر ایام جنون آه چه باید کردیم — به ز هشیاری ما بود همه غفلت ما
رخ سوی کعبه چو خورشید و ملک سا فتیم — گر به حجت نشود او ما کسی ز لیت ما
شاکر عشق مجازی بجهان گردیدیم — که از آن عشق حقیقی شده حقیت ما
ختم شد نامه به پیام به نور اول — آخرین نقش شده زیب قلم ملت ما

گرچه در کنج خمولیم چو عنقا پنهان
جمله آفاق گرفته است علی شهرت ما

و سپید دل به عشق تو مستانه ایم ما — در جستجوی حسن تو دیوانه ایم ما
گشتیم در تلاش تو از شرق تا به غرب — دیدیم لیک کعبه و بتخانه ایم ما
نزدیک تر ز حبل ورید هم نگفته — گنج نهان تو باشی و ویرانه ایم ما
از سنگ طعنه آئینه داریم پیش رو — محو خیال جلوه جانانه ایم ما
دیدیم در سراچه دل حال دو جهان — جام جهان نمای جم آلانه ایم ما
کاری که میکنیم به تعلیم دل کنیم — پابند پند واعظ و ملانه ایم ما
افسوس همرهان به قفس در حضور دوست — در بند آب و دانه و کاشانه ایم ما
سودا اگر گران نشود مال و زر چه هست — حاضر به نقد جان هم بیعانه ایم ما
گرما چه گاه از نگر آشیان نگر — گر آه سر و خویش به میخانه ایم ما
یارب به چه خریداران نیست نام زر — امیدوار فضل کریمانه ایم ما

زین گریه میکنیم علی بر فرد هنوز
خنجی به مدح طعنه ز دیوانه ایم ما

در کوهسار عشق تو دیوانه ایم ما — در شمع زار حسن تو پروانه ایم ما
واعظ حدیث کوهکن اینک بسنگ زن — اکنون به مهر قابل افسانه ایم ما
هستیم گر به پای مغان زاهدا مرنج — کز باده طهور تو مستانه ایم ما
آه و فغان و ناله و درد و دریغ حیف — تنها مدان بلشکر شاهانه ایم ما
چون خار خشک در ره او افتاده ایم — در پای خصم خویش خسک وانه ایم ما
ای قبر رحم رحم که بی زر مسافریم — و ز راه و رسم خاک تو بیگانه ایم ما
غارت کند بحشر بهی کشتی گناه — مشتاق بارگاه شفیعانه ایم ما
جام طهور بود امید از غدیر خم — مست الست ساقی و پیمانه ایم ما

تا مرد پیر و شیر مردان نشد نه شد
امداد یا علی دم مردانه ایم ما

ای به سوز عشق تو سازیم ما — شمع آستانه جان بازیم ما
حسن تو بیرون ز دید چشم ماست — همچو عنقا گرچه پروازیم ما
از محیط آسمان بالاتر یم — منزلست در دل برین نازیم ما
به ز خود باشد اگر تشبیه رخ — تا بچرخ هفتمین تازیم ما
گر بود تشبیه تو در وهم نیز — تا بحد لامکان تازیم ما
سیر نی چه حرف بحرکات نظر — با حریفان نیز همرازیم ما
کی نهان ماند درون دل — گر شکست رنگ غمازیم ما
هر که ما را دید یادت میکند — در میان خلق ممتازیم ما
از مدد نامه کبوتر کی برد — ز آه آتشبار شهبازیم ما
تا کجا باشد فراز بام تو — در هوایت طائر آزیم ما
گر دهی مسکن بکوی خویشتن — خانه تن را براندازیم ما
شد عتابت باعث شهرت بمن — غائبانه با تو انبازیم ما
در کشی در خود حباب آسا چو یم — قطره از دریا ز آغازیم ما

۱ بفتحتین دانه باشد خاردار که بهندی گوکهرو گویند ۱۲ از سراج
۲ بالفتح شریک ۱۲ از غیاث
۳ گناهی از منتخب و صراع ۴ رگیست در گردن ۱۲ منتخب
۵ بکسر یعنی تیره ۱۲ از غیاث

میکده هر چند هند است ای علی
سرخوش صهبای شیرازیم ما

بود تا در سر حمد خدا جنبش زبانم را — علی بر عرش پرواز است عنقای بیانم را
بده توفیق یارب پی حمد و ثنا لم را — که باشد عرش کرسی زینت نقش بیانم را
الهی شهرت روز قیامت ده زبانم را — نمک از شور محشر بیشتر فرمای بیانم را
بکش از تن اگر خواهی تمامی خلا و ملا کم را — مده در دست دونان لیک رزاق نانم را
الهی تا قیامت داغ رخندان تو ستانم را — الهی تا قیامت دار گریان شبستانم را
بگردان در زبان تا مهربان آن مهربانم را — بگردان یار یارب مهربان نامهربانم را
بچشم دوستان گلم بخش گلفشان ماند — سنان در سینه پیوسته نگاه دشمنانم را
بیا ای سرو قد کز ضعف پیری قامتم خم — بقربانت اکنون تیر میباید کمانم را
متاع وصل جانان را بصد منت خریدارم — اگر منظور فرماید بقیمت نقد جانم را
بخود در قبر دل آتشی دیدار او بردم — نشد تصدیعه در آب داد این میزبانم را
سحر اسا گریبان چاک شد بید رنگ آخر — چو شب خواند بخواب بلبل عندلیبی بستانم را
چرا حرفی زدی یار پیش رقیب و با دشمن — مگر فاسد نمودی جان من زخم و گمانم را
غم او اشکم سرکرده اند از خاک گوی من — بپیش هر کس نمانده جا بدنیا میهمانم را

گذشت آن سوار ایشان علی از پیش من تا که
بیک جلوه نمودن ربود از کف عنانم را

بتوصیف دهانش تا بود جنبش زبانم را — علی لذت شکر داشته دایم دهانم را
عیانم را تو می بینی نمی بینی نهانم را — نهانم را نمی دانی تو میدانی عیانم را
زبانم میکند دشمن بویران دوستانم را — بدندان سخت میسازد زبانم دشمنانم را
گران کردی تو ای جانان جهانا اگر جانم را — که چندین شدست دشوار جسم ناتوانم را

سله کسیکه از نشهٔ شراب خوشحال باشد و کسیکه مستی او با عتدال باشد ۱۲ از برهان و غیره و در سراج نوشته که مستی چند مرتبه دارد اول سرخوش بعد ازان تر دماغ

سه بعد از آن سیه مست بعد از ان خراب ۱۲

اگر بر خنده من دارد فلک گردش نیم غمگین — ترا از نور مه سازد رفو چاک کتانم را
اگر تشبیه دندانت دهم با لولوی لالا — گشتی از کام من ای جان نه بان دُر فشانم را
دل و جانم نثار آن سگ نامهربان من — که از مقتل بکویش برد مشت استخوانم را
زناشگر دیاری هست جسم لاغرم کاهی — پر عنقا مبارک باد یارب تیغ جانم را
شدم مد نظر شاید ترا ای جان از لطف — ببرق خنده کردی سرمه اسا استخوانم را
زبانم بسکه بستود دو لعلش را یک عمری — بود لذت به از قند مکرر هم بیانم را
دل بی تاب گریه خاک گشته بزم دوستان گردد — بحق دشمنان بی رحمی نهانی شد بیانم را
بوصف نیشتن بو جبر گردم غالیه فرسایه — اگر گردد سینهٔ دشمن گذر گاهی سنانم را
نشد هم گرد دشمن خوشگیری لیک شد مسدم — بلی گلگیر میباید زبان شمع سانم را
بزیر آستان روضهٔ شاه نجف یارب — عطا کن جای یک مشت استخوانم را

علی زان سبزه خط مضمون رنگین را جدا گوهم
ولیکن بلبلی باید بهار گلستانم را

الهی نفخهٔ صور قیامت کن کلامم را — بده تاثیر اعجاز مسیحا باز نامم را
شمار شاخ خشک خامه را کیفیتی بخشی — خریداری کند با نقد جان هر نخچه خامم را
کلامم عام و در هم فهم بطرز خاص سید لکن — بنقد جان خریداری کند هر خاص و عامم را
سر سید انشا چو در آریم ظفر لو سیر بالم — فسان از استخوان قیص دشمن کند صمصامم را
جواب من تبسم چون گل بهمن با خنده — نسیم صبح با غنچه اگر گوید سلامم را
زند بر سنگ دل تواهم زبران جاکم غیر — اگر کس منتظر در خوابیند و جامم را
بدقت آفرینی امسر کشی یارب — دل مشکل پسند این هنر گردد قیامم را
نمی بینم در این باغ غزلان طرح هار — زروی گلشن فردوس مشغلم را

کمالم شد علیا باعث نقصان من گر کی
چه بی لطفت عید الفطر شد ماه تمامم را

سله جامه است معروف که شاعران پاره شدن آن لسبب نور ماه گلته ۱۲ از سراج و برهان-

سله کبار و سیدن ۱۲ از منتخب ۱۲

داد از برای سجدهٔ آنی جبین مرا
بهر نجات خواندنی کشید دین مرا

زود آنکه چشم داشت نفرزم در انتظار
تو میدنکید نقش والیسین مرا

اسید از صبا بودم بوی لطف یار
مونی باغ عیش لو دشک چین مرا

فریاد من نجز هم نشد بلند
مذبوح کرد از نگه سرمه گین مرا

در صفحهٔ زمانه سیه دست ناسور
کرده رقم بصفحهٔ خاطر نگین مرا

فرق نبود در من و او هیچ بیشتر
از دوست کرده اند جدا آن و این مرا

خاکم ز آب شد هم معاصی گل شو است
صورت آنده است از بن باد طین مرا

اکنون که نقش بخورم از سبزهٔ غفلت
نوشتم دیده لعل لبت انگبین مرا

چون کرد باسمعه دل تو نشستهم
پر از شراب بکفی ساتگین مرا

گردید شوق لب سه آسود بخاطرم
تعلیم داد هند وی لب رسم دین مرا

ایام عمر میگذرد در فراق
داغی بدل نهاد چراغ جبین مرا

از مور ناتوان نزارم میان خلق
بیتم چه میکند کمر نازنین مرا

جانم فدای یار که عیبم لسند کرد
گو بی هنر نکرد عدو آفرین مرا

سخت سیاه کرد بطفلی سپید مو
پیری نموده است جوان حسین مرا

گشتم اسیر رو سیه صیاد دلکش
گردید آشیان قفس آهنین مرا

و یده من است سوی ره الشمس شب
تا راه خواب زده آنکه جبین مرا

نادیده و دیده گو بند آن لب لعل
حرفی نمانده یاد بجز یاد سین مرا

لیلی شناسم نور دوادی جنون
جز نخل قیس نیست کسی همنشین مرا

یاری که ریخت زهر هلاهل بکام من
بهتر ز دشمنی که دهد انگبین مرا

فربه چنان نمود به نیک سپه خال لب
گویا گزید صد مگس انگبین مرا

روزی زنی ز سبزهٔ خط نیش در دلم
ای آنکه سید هی لبت انگبین مرا

صوفی صفا دل نفر و شد آمیخته
خالی زنی هند چرا ساتگین مرا

ساقی ز روی فیض کشادی دل تنگ
مقسوم نیست غیر دو کف ساتگین مرا

شد پاره پاره سینهٔ از جحاب یار
بی شرم کرده است بت شرمگین مرا

یارب کجا روم چو دل مهربان اگر
در جنب خویش جا نده هم زمین مرا

باشد فقیر نیز توانگر برای خود
پر کرده است تهی آستین مرا

صد پاره شد ز دست جنون چاک دامنم
یکدست برده سیل سرشک آستین مرا

خون علی وسپیده روی او سیاه
چون گلعذار داد گل یاسمین مرا

سید رهم کجا کشد باز یا آنه
خالی نکرد جا به سجده گر زمین مرا

شد سینه ام چو دانهٔ گندم شکافته
تا دست داد پارهٔ نان جوین مرا

شاید که ابر بارش رحمت ببین ببارد
زاهد ز روی نامه سیه کم مبین مرا

با سامری مقابله سازم نقیض قدس
معلوم گردشود ز روح الامین مرا

دامن هزار پاره برای نشسته ام
جز نخل فاضلی نبود همنشین مرا

عیبم نبود کار سخن در مشاعره
گر ز اهل بزم حیدر علی نکته بین مرا

صاحب هنر کرد نظر سوی من نکرد
جانم فدا که حیدر علی نکته چین مرا

خاطر بشور بود چو بین از حزین مرا
خالی بکان گذاشته اینک نگین مرا

عنبر من بود اندر من جمع مردمان
خوش آمدم بشور لقب خوش جبین مرا

گر برزده ند کسی آستین ترا
بودند دشمن از پی شاکمین ترا

داغی نهاد بر جگر حسن ربا
آنکس که گفت مهر بجامه جبین ترا

بر حسن دیگران چه توجه دهی مرا
آئینه گیر تا بنمایم جبین ترا

ساقی برای خاک گرفت یا یکیه
با دار آفتاب فلک ساتگین ترا

دست که هم نگر دل بلند شکسته
چشمی که هست از برج ساتگین ترا

[illegible]
کس کند است نام برق دل کمین ترا

[illegible]
[illegible]

سلسله بادهٔ مصفی آب ۱۱ از منتخب اللطایف یعنی گل ۱۲ ۱۱ از شرح و نصاب ۱۲
سلسله شیوا نیدن گل فیروزه در ابرو هم چنانکه زیبا نمود ۱ فعال جسته ما مرانکه بماند ۱۲
سلسله کنایه از سنگ سیاه سود که در خانه کعبه باشد ۱۲ مولف

براوج وصل بلندی بجو ای فلک مناز
ما دیده ایم فرق بپای زمین ترا

شادان مشو بمرگ عدو هرگز ای عزیز
شاید که غیر خنده کند بجبین ترا

حالات عاشقان همه گو بد چه مو بمو
مشاطه شاید است صنم شانه بین ترا

تا جست آفتاب کابت ز ماه نو
گردند همچو ابلق ایام زین ترا

یاد روندگان بفراموشیت مده
یک عرضه میدهم دم رحلت یقین ترا

با هر کسی علی سخن هیچ کس بدل
تا همچو روی او نشود دلنشین ترا

باید عنایت کرم ای نازنین ترا
عیب است پیش اهل نظر خشمگین ترا

ساقی بیا که گردش مینا است بلبله
چشمی که انتظار بود ساتگین ترا

خود برگشت آنکه بسینه بیا عدو بود بیم
باشد نیام تیغ قضا آستین ترا

خیط سحر که حلقه انگشت بود
باشد ز آفتاب منور نگین ترا

باد بهار رفت بهار چمن رود
بلبل خزان نمود دریغا غمین ترا

افروختی چو شمع چو بی پرده سوختم
ای شعله که کرد ز من خشمگین ترا

ای غنچه لب خموش نشستی خراب ام
آیا زبان نداد دهن آفرین ترا

ای بت چنان سکوت نمودی بانجمن
گویا زبان نداد سخن آفرین ترا

امید من روا نکنی جان من بکش
آخر که آرزو نشود همچنین ترا

فرماید این گدای زمین کی رسد بچرخ
باشد ز آفتاب فلک خوشه چین ترا

ای عندلیب زخم الفت است مرا
گردید آشیان قفس آهنین ترا

یاد دم فنا دل لیلی نداند کشش
یا قوت حیا شرط است و سیمین ترا

از دست ما چرا ز دو دل ...
آئینه گیر تا بدل آید یقین ترا

امروز گشت صاحب من برای خود
دیروز بود دهر که علی خوشه چین ترا

دشنام داد یار بسر انجمن مرا
شیرین تر خورم دل به شکر گذاری دهنا

ملا کنایه از فال گیر و این فال مخصوص بپشانه تر میباشد ۱۲ از بهار عجم
ملا روشنائی صبح ۱۲ از منتخب -

بر روی غیر نیز بدم گفت گرچه یار
مهر سکوت بود تو گوئی دهن مرا

چون لاله داغ دل بفشانم سر مزار
افتد اگر نظر بلحد کو بکن مرا

تا کی ز دست هجر تو عریانی تنم
کن قطع از غبار دولت پیرهن مرا

نازش کنم بحله فردوس روز حشر
باشد اگر ز خاک رهش پیرهن مرا

آخر شده غبار بچشم عدو تنم
بیجان نکرده بود و عبث جان من مرا

آسان بود تحمل صد طعن دشمنان
انگشت شد گران بدل جان من مرا

تیر نگاه زد بسر پهلو غزال چشم
کرده شکار آهوی ناوک فکن مرا

بی روی گلعذار من سیر بوستان
صرصر بود نسیم سحر در چمن مرا

گلگشت باغ بی رخ او دوستان بلا
دار است نخل سرو سهی در چمن مرا

گو نیست هیچ نوبت شاهانه بر درم
فخری بست بس علی زد زمن مرا

یار است سنگسار عدو و دل شکن مرا
خار است گر لعل ره انجمن مرا

نقش محبت است اگر نقش پا دود
لعلی در آتش است سر پیرهن مرا

گو گرد احمر است اگر گرد کوی دود
گر سنگ لعل اهل بوستان ... مرا

اکسیر اعظم است غبار دل قریب
بر زخم او پیام کند سیمتن مرا

ایمان ز من ربوده بیک جلوه آن صنم
کافر نموده آن بت برهمن مرا

زارم بیاد آن کمر نازک خیال
گر مو شود ضعیف بتن در کفن مرا

تا داریم ز خاک بر افلاک بر رساند
گردید نور مهر منور کفن مرا

چون تار گوهر است تنم زار ناتوان
می باید از حباب ... کفن مرا

فریاد دار عاشق شیرین بنوده ام
دامان کوهسار نیرزد کفن مرا

صد پاره کرد دست جنون لباس تن
دامان دشت قیس نیرزد کفن مرا

گردند گرد باد سر کویش هر یغ
می باید از غبار رقیبان کفن مرا

ملا بقرار چه هر گاه کسی از محبت خود بقرار خواهند نام او بر نعل اسپ نوشته
در آتش نهند و افسونی خوانند مطلوب طالب خود بیقرار میگردد و حاضر شده مطیع شود
از رشیدی و لطائف ملا کار سبک عکس کردن از منتخب -

عریان نهی اگر تو تن ناتوان من | بایست چون غبار پدید لها کفن مرا
داغم برای نام تو چو نقش نگین بسر | می باید از شقایق نعمان کفن مرا
دستم نمی رسد بکمر های نازکان | تنگ است جا از میان تن مرا
صیدم نشد ز بخت سیه هیچ طایری | زاغ کمان پرید ز کف با زغن مرا
جان داده ام بحسرت دیدار گلرخان | باید که عندلیب شود نوحه زن مرا
از ترس تیغ من سر خود میکشد خلق | خود سینه می بود سپر گردن مرا
باشد پناه عیب جوان ای جهان پناه | داغی بود برد سپر گردن مرا

بعد از نبی نبوت غیر است زندقه
مهر فصاحت علیا دهن مرا

یک گفت گلبدن اگری سیمتن ترا | الاندیشه هیچکس آنچنان تن ترا
اینک بکف رسید بی نقد جان بخیر | تا چند انتظار کشم راهزن ترا
بهمان کنی چو بی لب تو شیرین لبانم | فرهاد گو مباش صنم کوهکن ترا
دشنامم ده بردی حکیمانم ای پری | ثابت نشد بهیچ دلیلم دهن ترا
ای سر قسمت نیست از پیه فتاخته | اینگل کنم ز سینه بلبل لگن ترا
سازی اگر ز مغز فلاطون سحرگه | سازم حسین ز سینه زاهد لگن ترا
ای سیمتن نهند ره عطر شبنمت | بیند اگر بباغ گل یاسمن ترا
بیرون شدی تو چو اندر پیرهن | ای شک قد نیست از این درختن ترا
عطر از برای ختند گل تو آب شبنم | گر در خور و میان چمن گلبدن ترا
باشد بگریه چشمک نرگس سپید رفته | ای سیمبر ندید گل نسترن ترا
گفتم بگوی لب دگفتم بدل کی باش | گویند بود روضه رضوان وطن ترا
ای بت سیاه پوش شدی هیچ میکنم | شاید زکعبه برده بود برهمن ترا

گو نیست هیچ نوبت بدر بدرت
فخر است علی ز در جستن ترا

ـه یاره شاخ سیاه باشد که بر سر دو گوشه کمان وصل کنند از برهان جهانگیری
ـه یعنی سپر از کشته رشید می برهان ـه کراور هندی گنیدا میگویند از سراج برهان

آنکس که دید سیرکنان گلبدن ترا | حوری گمان نمود میان چمن ترا
ای بت نیامدی مگر از کعبه و حرم | کس نیستم که سجده کند برهمن ترا
ای بت چنان بزیر گرفتی تو یار کفر | کس نیستم که سجده کند برهمن ترا
دندان فشرد بر جگر خود زد دی شهم | در خوابیده است مگر نازدن ترا
می آرست زمرد یک چشم آهوی | کی زیب میدهد سپر گردن ترا
حسنت چه برد رو داشت نازنینیت | بستند چون قیمت پیرهن ترا
اکسیر راز خاک بهست میکند دل | شاید که کرد بدبو الهوس ای سیمتن ترا
برزد رخ و دغر و مکن ای تو سببت | سعدی نگفته است مگر مشت من ترا
باشم زیاده گو زگمان تو زابدا | فرموده اند لیکیه حسن ظن ترا
افتی بپای خویش چو آئی براه پیش | چاه دگر چه اکنم ای چاه کن ترا

بعد از نبی نبوت غیر است زندقه
مهر فصاحت علیا دهن ترا

پیام وصل فرستاد گلعذار مرا | بهار جای خزان کرد در کنار مرا
میان مردمکش جای خویش دهیم | بحبرم دیدن بخ کرد در حصار مرا
چه سبزه ها بچهره پدید از خط تو آهوی چشم | خزان گلشن جنت بود بهار مرا
بدشت عشق شهید بلند اقبالم | نصیب گشت شهادت نه نیزه دار مرا
ز خشت بدیم و دیدم شقایق نعمان | چه داغهای جگر داد لاله زار مرا
مزاج من بود آخر جنون ز مژگان | کنی چو فصد زنی رگ بنوک خار مرا
بپهلویم بنشین ای مسیح شیدا | گرفته است بر شدت بخار مرا
چرا نمیشدم از فرق تا قدم زخمی | که بود با صفت مژگانش کار زار مرا
بیاد قامت و چهر اشک شد جاری | چه بار بود درین سرو جویبار مرا
کدام روز و مه و سال نوجوان زیبا | که سپر کرد بیک لحظه انتظار مرا
مقام تست قلم جای من مساق زیبا | نه آرزوست بجنت نه خوف نار مرا

ـه قسمی ز انار ۱۲ از بهار عجم
ـه جائے باند ن ۱۲ از سالات و منتخب

بخواب لطف ترا دیده چون شدم بیدار — تمام شب بلبان مانده یار غار مرا
جدا شدم ز بر دست تهی‌دستان ای قمر — ز روی لطف کرم گیر در کنار مرا
چگونه سیر کنم از راه دور در محشر — بود گران ز معاصی بدوش بار مرا
باحتیاط کشد یدوست شانه در گیسو — که هر چه رگ جانست موی یار مرا
جواب نامه فرستم بسوی آن گلرو — اگر بدست فتد گه صبا سوار مرا
کدورتی بود از من بخاطرش شاید — نوشته است از آن در خط غبار مرا

نظر فتاد علی بر کدام مه پاره
که کرده است چو سیماب بیقرار مرا

۶۱
چو بسم بدور تو شهد است ناگوار مرا — که جا نگسار بود بند غمگسار مرا
چه ذلتی که نداند در ره عشقت — وگرنه بد چو فلک بر زمین قرار مرا
خوشا مزار که بازیچه گاه طفلانست — شکست سر بلحدم نیست سوار مرا
خیال سرو قدان و چه خوش تماشا نیست — ولیک نیست یکی شغل آن دیار مرا
زچشم خواب پرید و زهجر زلف سیاه — گرفته است پریزاد در کنار مرا
زخط سبز تو دل از برم جدا گردید — نموده اند مقید بزنگبار مرا
برد بوعده واثق بیاد یار شده — که عمر نوح شود صرف انتظار مرا
ظهور رحمت یزدان شود بعصیان — بخوان تو زاهد خطاگو گناهکار مرا
صبا سلام نیاز من رسان بمغان — خیال میکده آورده در خمار مرا
طفیل عشق تو گردید فخر و عزت من — ز هر چه بود ازین پیش ننگ و عار مرا
دلا نه آه شرر بار نیزه بار زنم — که دشمنی است باین چرخ کجمدار مرا
بظاهرم منگر ار چو سرو سبزم — نداده اند بشاخ امید بار مرا
امید هست که چو یوسف عزیز مصر شوم — نموده اند اگر ذلیل و خوار مرا
مریض عشق طلبگار شربت دیدار — موافقت چه کند شربت انار مرا
کنم بدانه خالت هزار بار نثار — اگر دهند فردوس صد انار مرا
بترس از غضب حق تو زاهد مغرور — نموده مغفرت او امیدوار مرا
زسنگ لعل برون آمد و بتاج رسید

۶۲
کشیده اند علی را بکوهسار مرا

چه غربتی که بود است در کنار مرا — چه ذلتی که گذشته است در صغار مرا
طفیل عشق تو آن بود و انیم آخر شد — عزیز داشته کرده تو خوار مرا
بمن نگفتنی ناگفتن آنچه خواهی گو — سوای ساغر باشد نه راز دار مرا
تو نیز ناصحا در کیسه آنچه داری گو — که با نصایح کس نیست هیچ کار مرا
دلا ز گرد ره یار باز تو نوشتم — شود ز اشک اگر جامه تار تار مرا
بکوچه‌های بتان تا یکی تلاش کنم — کجا فتاد که دل نیست در کنار مرا
بجنب خویش نشاندی بده جام ده ساقی — که تا بحشر نگیرد سر خمار مرا
بوصف روی تو خواهم چو پیش گل گفتم — جواب هم بدهد در چمن هزار مرا
امام سجده دلیل است از فضیلت خویش — بجمع خویش نیارند در شمار مرا
نشسته‌ام سر راه تو با غمم بردوش — نمیرسد به بزم سرو ربار مرا
کدام از خط غم خاطرش کدر ساخت — نوشته آینه رو در خط غبار مرا

علی بدام خود افتاد و عاقبت جلاد
شکار کرد مرا هر که شد شکار مرا

۶۳
چه نسبت است الهی بکوهسار مرا — که آتش دانه کشید در چنین بار مرا
چه عرض حال کنم به زمین تو میدانی — نه مونسی نه رفیقی نه غمگسار مرا
چه سر و پا نشد از آه بار بار مرا — چه رود پا نشد از چشم زار زار مرا
برای سیر تو نیز آوادیم امید است — که داغهای جگر گشت لاله زار مرا
ز تیغ مسید این بخت خلاف امید — که غرق ساخته کشتی چشم زار مرا
بدست آمدم آن زلف میدهم تعبیر — گزیده است بخوابم سیاه مار مرا
رود ز پهلوی من هر کجا که میخواهد — نمانده بر دل شیدای اختیار مرا
مقابله نکند عشق حسن را هرگز — تکبر تو نموده است خاکسار مرا
چو سنگپاره دیوار قصر او نزنند — خوشا زمانه که سازند سنگسار مرا
چه گفتنی بجواب نصایح واعظ — که دل شکستن او بود ناگوار مرا
بلند چون نشود خاک من سوی افلاک — که کرده است چه بادی نیزه دار مرا

حیا نمیکنی ای قبر و رحم بر حالم / اگر تراہم و میدہی فشار مرا

وفا بوعده ات ای دوست مشکل تو علی / اگر وصال شود باشد اعتبار مرا

۶۴

نشنید خبر زبلا کم هنوز یار مرا / که رشک حلقه نمودی گهی مزار مرا

بدوش خویش نهادند نعش من یاران / ولی نبرد کسی از گناه بار مرا

نماند زیر فلک غمگسار من بجهان / که خورده مور چه دیهیم شد شبت خار مرا

رسید بر سر اسید دل ز خاک شدن / ز دامنت مفشان مگر ما غبار مرا

آیا نبود شب وعده را امید شام / که طول روز قیامت شد انتظار مرا

نشانه کرده ام این سینه ای اشتیاقم / بیاوریم صید نیزه دار مرا

بجای اشک بریزم تو خون همی گریم / نمیکنند دلی پاک چشم زار مرا

با آسوان نمی آمدی که گفت غم شکار / چه انتظار کشید شهسوار مرا

نموده اند برو تو زنگ از گل تر / چو خار خشک نمی نهد چشم زار مرا

گرفته است دل از قفس زلف سیاه / فسون چه سود که کرده نیشتر کار مرا

تو تیر برق بهید از بر من انشکنده / ز ابر برده نمود چشم زار مرا

دریده اند علی دامنم ز دست جنون / نموده اند رگ عندلیب تار مرا

۶۵

بجز آنمود فلک باز گلعذار مرا / خزان ربود بشارت همه بهار مرا

عشق خندید آرشت کنم زلف تو عقیصا / که دشنام نیاز بدو عشق عذار مرا

بیک نیکند این ثقل شهسوار مرا / نگاه میزند با تو سی سوار مرا

گفتمی ز پیام و سلام باگلرو / نداده اند صبا نافشان یار مرا

چه شعرها که بگویم بوصف آن گلرو / هزار گونه بود چه هزار مرا

چه انتظار کشیدم بقتل عشاق / که باز داشت این عزم شهسوار مرا

ترا بخنده اگر داده اند جلوه برق / اگر سحاب بود چشم زار مرا

پیام یار بیاورد و عرض ما نشنید / چه پیش آمد از سفته راز دار مرا

بیاد دار که من بر نیم کنار لحد / اگر تو میکنی ای جان تهی کنار مرا

بقبر داغ بدل بردم و بچشم سرشک / نمانده حاجتی با ابر لاله زار مرا

ز خط سبزه او یافت حسن سبز نمود / خزان بهار فزود دست روزگار مرا

کسی نگفت حدیثش ز سینه ایام / کجا مقام بود در خزان بهار مرا

برای پرسش بلبل روانه شد آن گل / خزان کشید سوی بوستان بهار مرا

کنم دو پاره دل دشمنان علی سخن / نهاده اند زبان نام ذوالفقار مرا

۶۶

نیافتم بزمین و سپهر پایه ترا / نبوده است مگر خون کم قرار ترا

نبوده است مگر زندگانیم امروز / نیافتم چو دل خویش در کنار ترا

همه امید برفتند در کنار لحد / که غیر تو نگرفته است در کنار ترا

بخواب نیز اگر یابمی تو به چشم / بجای دل بنشانم درین کنار ترا

ز خط سبزه چه تفسیر مصحف عارض / نوشته خوش نشاند خط غبار ترا

گذشته مگر از خاک تشنگان دوست / گرفته است سر پا بیا غبار ترا

در آفتاب سر است گرد راه دهد این / غبار پا شده است سایه دار ترا

هزار بار کشتی گر مرا تو ای محبوب / شوم نثار شد شوق بار بار ترا

برای من نبود همچو تو یکی در خلق / بود نه همچو من امید دوست صد هزار ترا

ز سبز بختی خود یافتم بصحرا قبر / که سبزه رساند سر مزار ترا

علی بجان شده ام خاکسار در دامم / عروس حسن نیارد سر مزار ترا

۶۷

بقبر نیز کشیدم چند انتظار ترا / کدام وعده بیارد سر مزار ترا

بغنچه نهی گوش تو با رقیبانم / بهیچکار نیاید نا بکار ترا

امید بود که بردامنت گردم / نشد براه غریبان بگرد از ترا

ترا بدار کشید بر حلی منصور / ابا نساخته بودند راز دار ترا

سلاچیزی باشد از آهن یا دندان ماهی و عاج و امثال آن بصورت پنجه آدمی که بر چوبی باریک مدور نصب کنند و پشت بدان خارند ۱۲ از بهار عجم۔

ندارم از تو عزیز الوجود چیز دگر / نثار جان همه کسوت و جان نثار ترا
نقاب نیست نباشد چه تاب دیدارت / که تاب روی تو خود گشته پرده دار ترا
غبار من نرسیده بدامن تو دریغ / فشانده اند بجا طرز من غبار ترا
برای خوردن دلها عاشقان چو ده آک[1] / بدوش هست دو زلف سیاه مار ترا
نموده است خط سبز بر رخ تو نمو / بر دم حسن فزودند زنگبار ترا
در انتظار عیادت گریز تا کی نرگس / بغیر بینائی چه اعتبار ترا
روند تا بلب قبر جمله از یاران / بوند نیک و بد اعمال یار غار ترا
ز جرم کرده و ناکرده عذرها کنی / که از گناه بتر باشد اعتذار ترا

سقر است خادم بود بر مخدوم
طفیل آل علی را چه خوف نار ترا

گل مراد شتابیم با عذار ترا / خزان مباد که قربان شود بهار ترا
غبار را نشود از سر جدا یک گام / دوان بچرخ چو بینیم رهوار ترا
کجا روم چه کنم چاره کی نمی بینم / نمی دهند نشان ره دیار ترا
تو تیغ میزنی و من سینه را سپر سازم / کرا معاینه سازند کارزار ترا
بر آفتاب نه طعنه آئینه زر خشت / چه نسبت است بآن روی مه شعار ترا
مرا تو نیز شناسم ز گرد باد رهت / که سر باوج فلک بود خاکسار ترا
تو نیز دست بخون شهیدان رنگین کن / نمیکشند با ضحی گناهگار ترا
هزار نغمه سرایم هزار بار اینگل / هزار عجیب والله ندم هزار ترا

برای رحم چه عرضه دهد علی بحضور
که ظلم و جور بود شیوه تبار ترا

نگر فتنه اند درینجا ز من کنار ترا / کنار گور تلاش است جان نثار ترا

[1] لفظ ده آک مرکب است از ده و آک یعنی عیب یعنی خداوند ده عیب معرب آن ضحاک است ده آک یا ضحاک نام بادشاهی ظالم بود که ده عیب داشت در میان شانه او جراحت پیدا شده در ان مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذا آن مار رسید ۱۲ از منتخب و لطائف غیره [2] بالفتح نزدیک شدن ۱۲ از

ز جامهای شراب گذشتم ای ساقی / بصحن میکده بینم لاله زار ترا
سیاه مست شود هر که کی بینی / چگونه کیفیت بود چشم پرخمار ترا
نظر نکرد بمهر و مه و گل فرآت / کسی که دید بیکبار هم عذار ترا
ز سنبل و ز سحاب با روشنی بگذشت / هر آنکه یافت سیه زلف تابدار ترا
چگونه گشت خجل از مشابهت نرگس / که باز دانشود چشم شرمسار ترا
میان معرکه عشق آن بود منصور / بجان خرید نیابد کسی که دار ترا
بچرخ می نگرم تا بکی نه بر آید / هزار هست تمنا امیدوار ترا
چه انبساط ندیدیم چون صبح ازشدی / هلال عید که کاسبست ابروار ترا
به تنگ گیریم او را به بر دریغ خوریم / لحد چو می نگرم صد دغه فشار ترا

کدام سبزه خط از بهر فاتحه آید
که رشک خلد نموده علی مزار ترا

زبون نمود ز تلخی زبان خویش مرا / بسینه زخم رسید از سنان خویش مرا
عبث ز وعظ تو زاهد ملول افتادم / که بود شور قیامت فغان خویش مرا
نموده اند بیرا انجامی مدفون کنم / بهیچکار نیاید مکان خویش مرا
معاف دار فضولی من که مجذوبم / بفهم می نه در آید بیان خویش مرا
بگو چه هاست بتان هم مقابله بکنم / گهی تو واعظ تما جنان خویش مرا
چگونه آدمیت یافتم ز همجنسان / بروی خاک خبیث اند ایشان خویش مرا
نه همینان نجرم جمله نعمت دو جهان / اگر ز زله دهی بخوان خویش مرا
به سنگهاست نه زاید چنین غنچه دکلان / بسا نمود بمن بتان خم ابرش مرا
گشت و گار زناخن چه پیشه ی بهوا / که خیره و عقده غم شد بنان خویش مرا
بدود آه نهان ماند شعله فریاد / گلو گرفت بجبر و دخان خویش مرا

[1] پس خورده ۱۲ از منتخب۔
[2] سنگی که بهندی جهانوا گویند ۱۲ از غیاث اللغات۔
[3] بفتح سرهای انگشتان ۱۲ از بحر الجواهر و کشف۔

نشان های قیامش چگویمت قاصد / کنون نماند خبر از نشان خویش مرا

شب فراق سیاهی سوی پشیم برد / نمود پیر ز هجران جوان خویش مرا

شکایتیم ز جوانان لبرم بیجاست / گذاشته است به پیری توان خویش مرا

نظر بدولت دیگر نکنم بسر هرگز / ز آفتاب عزیزست نان خویش مرا

ز لف تو بود دلم را سوار صید افگن / بدست نیست علیا عنان خویش مرا

چو غمزه کرد بخلقت عیان خویش مرا / ببست فگند ز خجلت نهان خویش مرا

چه غفلت است الهی بشهر خاموشان / نکرد یاد کس از همرهان خویش مرا

چه احتیاج به شکر ز معانی روشن / دهن نمود پر از در زبان خویش مرا

زحل نبود ستر مشتری بطالع من / سر نصیب دهی تو ز آن خویش مرا

دهم بدرد سر تیغ قسم مرغ جان اری / عزیز نیست ز جسم تو جان خویش مرا

چرا ندیده قاتل شوم نهان جا / که نیست نقطه فرو آن خویش مرا

فتاد عکس ز آینه رخ که پر رخ / شده است جام جهان بین لبان خویش مرا

متاع بینش ما را کجاست اهل نظر / کساد داد ز قیمت دکان خویش مرا

شنیم ز بهر غم تا زهات سیر بطا / نظر نمی فتد اکنون گران خویش مرا

نزار حجتی از کس بحسب یقین بشکستم / خجل نمود به همید چا گمان خویش مرا

بجز نگفتن که بود هم عنایت و رشد / به هیچ کار نیامد از آن خویش مرا

علی شکایت محبوب نوجوان چکنم / که ترک کرد به پیری روان خویش مرا

چه خوش نما به عیان خویش ترا / چرا خبر نبود از نهان خویش ترا

اگر فروخت گفتند چو یوسف خوشخو / خریده میکنم اینک بجان خویش ترا

اگر چو غنچه ببینی عندلیب با غم شو / که شاخ گل بنظر آید از جهان خویش ترا

بیان عارضت گلرنگ با رقیب مگو / که بلبل است به گلشن زبان خویش ترا

سله باصطلاح علم نجوم یکجا شدن دو کوکب بجمله هفت کوکب سیاره سوای شمس در یک برج بیک درجه یا بیک دقیقه ۱۲ از غیاث ۵ ... ۱۲ از کشف قاموس تخلیص

بحسن خلق کنی خلق را مدام اسیر / ز لطف هیچ نبود کم زبان خویش ترا

بخلق کار کند خلق نیک بد آری / که دوست است عدو خود زبان خویش ترا

شمار رگ انگشت سهل انگاری / خبر شود اگر از کشتگان خویش ترا

نظر کنی همه عالم اگر بغور صحیح / ز جام جم نبود کم جهان خویش ترا

بیاوه گوئی دشمن علی لب مشکن / که هست مهر خموشی دهان خویش ترا

اگر شود خبر از عاشقان خویش ترا / برای هم نما شد نشان خویش ترا

در آن بجاک سر کوی کیستی پنهان / بیا دمیست کنون از مکان خویش ترا

ز گفتگو رقیبان تو قدر من مشکن / که مهر حسن نبود دهان خویش ترا

اگر خیال کنی بوی خلق بدر سخن / چو کهنه زخم نماید دهان خویش ترا

اگر بلذت کام دگر رسد کامت / تمام سود نماید زیان خویش ترا

بجو دفروشی خود مشتری هزار عزیز / ز یوسف است به عهده روان خویش ترا

درون آینه ابروی خود ببین ز شره / مباد تیر رسد از کمان خویش ترا

مکن تو قتل من زار و ناتوان ستی / چه نازها که نبود بر میان خویش ترا

چو قدر خود تو علی بازم شکنی هرگز / که هست مهر خموشی دهان خویش ترا

دوباره خواند صنم اندرون خانه مرا / نداد فرصت یک سجده هم زمانه مرا

نصیب بود لعاب دهان فرحال لبش / کجا کشید ز فردوس آب دانه مرا

بریز تخم محبت بدام ای صیاد / نمانده هست کنون میل سوی دانه مرا

چو هشت گنج که چشم و چراغ خسرو بود / ز داغ عشق تو نیست خزانه مرا

برست دامن حبیبم ز لخت تا جگر / نماند درهم و دینار در خزانه مرا

کباب دل خورم از می کشیده ز خون جگر / به فقر فخر ز لی است خسروانه مرا

گدای کوی تو باشم سوال من از لب است / نظر کنی بنقابات خسروانه مرا

مریخ شیخ نما دانیم تو دانائی / که در شب است کاج است یگانه مرا

رسید تیر ز عالم بسر تلف اکنون / ز گرد ه ست کمان ابروی نشانه مرا

بخون من نگرفتند دامن قاتل
هزار شکر ز صد نیت یگانه مرا

چو نیست گوش تو مانند گل کنم افسوس
چه شد که هست شر نغمه بلبلانه مرا

بخار رخس نکنم التجا چو مرغ چمن
بس است مشت خس دوش آشیانه مرا

بکشت تیغ جدائی میان خصمت گاه
سنان بسینه زن اینک چرا میانه مرا

صنم به تیغ جدائی بکشت تو قطاع
سنان بسینه زن اید دست دشمنانه مرا

بگاه دیده رسیدی چو هم گل صد گب
هزار رنگ فی حیث یک دوگانه مرا

به تیغ ابرو و تیر مژه کنم تشبیه
سزد که دفن کنی در سلاح خانه مرا

به تیغ ابرو و تیر مژه شده مجنون
سزد که قید کنی در سلاح خانه مرا

طور جنت فردوس هم حلما شد
گذاشتند اسیر شهر اینجا نه مرا

اسیر مانده بنت زمهر دعالم آزادی
سزد که دفن نمائی بقید خانه مرا

چو رانده اند ز بیرون سبخانه هم بیرون
سزد که یار بخواند درون خانه مرا

فتاده ام بر شهسوار چشم است
الکد زند فرس یار تا زیانه مرا

اگر چه کرده مهمان بخانه آید و
ولیک می سزد انکار میزبانه مرا

سر زبان تو دیدم میان لعل لبت
جگر بسوخت ازین آتش زبانه مرا

چگونه نار جهنم بجسم من گیرد
که چوب خشک نباید زاهدانه مرا

هزار وعده نماید اگر بسیم صد بار
امید نیست ازو غیر از بهانه مرا

ندادیح بجز داغ دل ازین خوبان
هر آنکه دید بس خویش سا لاله مرا

ز عارض آئینه ناشکر بیا مرد
دهند تا سخن لطف طوطیانه مرا

بسا لها ز اطبا نشد علاج مرض
نمود یار بیک غمزه چاق وچانه مرا

پیام غیر رسیدی کام من بجوی
نگر دسوی یارش کسی روانه مرا

خلاف وعده نمودی سرزنش کردی
تراست سبز حکیمی جان مروانه مرا

دل و زبان تو شاید دل و زبان من است
تراست تیغ جدائی سمندرانه مرا

بکیسه آنچه تو داری بخ دکن بشیم
تراست فیض صحبت دل خمچ ناصحانه مرا

نبود جد من آدم که تراش نرم
تراست جنت فردوس زاهدانه مرا

علی بکنج خموشم تو نیز جلوه نما
که نیست عاقبت این خلوت شبانه مرا

نداده اند ازین ملک خسروانه مرا[5]
که بود لطف سخن ملک جاودانه مرا

امید های جهان است هیچ یاسم
صدای کوس رحیل است شادیانه مرا

به شیخ شهر بگوئید کاین سید صنیم
جبین خویش کند سنگ آستانه مرا

چه نسبت است که چرخ با داغم
که آفتاب نباشد چراغ خانه مرا

شنیده ام که قدم رنجه میکند لیلی
ز چشم قیس نماند فرش خانه مرا

فلک شبی که برم ماه را بمهمانی
ز آفتاب نمائی چراغ خانه مرا

مخوان ز قصه شیرین کوهکن چه
ز چشم خواب پرید که چنین فسانه مرا

قدم بخانه ام ای میزبان نوازشها
که دست حاتم طائی است آستانه مرا

اگر جدا کنند از زلف یار مشاطه
گزد چو کفچه مار سیاه شانه مرا

ز بام چرخ تماشا مگر کند زهره
گذاشت یار سر قتل بسملانه مرا

ازان زمانه که دستم ز گردنش جدا است
بود چو حلقه تعویذ در دو شانه مرا

بیا کشید ز جا لطف شعر استادان
نبود گرچه علی طبع شاعرانه مرا

بود چو کاهکشان سنگ آستانه ترا[1]
ز آفتاب بود شب چراغ خانه ترا

قدم نها ز چو شفیا گری مرجان
بود ز دیده عشاق فرش خانه ترا

برون ز پرده کشی پرده دهر پرده
درون دیده عشاق بیت خانه ترا

شدی ز کعبه بسوی کنشتین می
بقید خانه برند از قمار خانه ترا

کسی چگونه ببارد بجلیتی نزدم
شنیده اند بیک تخته صد بهانه ترا[2]

اگر خیال کنی عهد خویش و شکست عذر
هزار بار شمارند صد بهانه ترا

فتاده اند بر همن بسر پیش بت
مگر بود ز بتان سنگ آستانه ترا

[1] پاز که قمار بازی نیز کو پاسه باز می نرد مربع چهار گوشه باشد ۱۲ از غیاث اللغات

[2] دو پاسه باشند تو چهار انه استخوان مربع شش پهلو که بر پهلوی هر یک پاسه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نرد بازند ۱۲ از کشف

[5] گمنامی ۱۲ از منتخب و صراح

نظر به سیری عاشق کن ای جوان حسین ... چرا مزاج چنین است کو دکانه ترا
برای صید کجا میروی کمان ابرو ... بیا که سینه عاشق بود نشانه ترا
سگ طویله خویش چو سلطان مکن انگلی افسون ... ز سینه کوی خلق است شیانه دیانه ترا

نگارخانه چین گشته قصه لیست علی
بود در آئینه خانه نگارخانه ترا

نشد دمیکه حنا گر خاهبانه ترا ... هزار حیف که فرصت شد دشانه ترا
حباب وار چو کشتی سنگ پالت دریا ... سفر دریچه مرجان کنند شانه ترا
محال نیست که با چشم تر کسی بیند ... مگر ز بار نظر باست در دشانه ترا
هنوز نرود دل عاشقان آگاه ... کسی مباد نشانگاه در نشانه ترا
سفر دیار تو ندیدم خانه خون رقیب ... سنم ز پنجه مژگان خویش شانه ترا
صنم ز کعبه برون کرد نیست سبب ... مگر که در دل هر دم کنند خانه ترا
عطا بود عطار ز حشر یاد ... مراست جنت فردوس بهانه ترا
اگر وصل که ترک سر است هجران ... مراست رنج جدائی بمنزل انه ترا
مگیر خورده بشعر بروح سپاه دانش ... نداد گر سخنم لطف شاعرانه ترا

بمنزل باش علی پیا چو آمدی امشب
گشته بجای گره پیچ و آب دانه ترا

از این دعا پنجه ام از یاران جدا یا ... نشد مگر خوابیدم پشت پا برای صحرا ها
مکان کعبه یا در پس ابرای در چشم ... کرد جای نقش پای هم چو عشق سیاه ها
چه باشد قرض چشم ها انداز بزم یار چشم ... کر سنگ آستان او علی پیدا کنیم سیما ها
نگفته باشوهر یار چسان ادب رسم ... کر خشت فرش صحن پای می هیچ سیما ها
ز تیر حضرت چی سرای پیر کعبه ... کر ویدیم و نبات شکن شکر خطا ها
هزار او ندا ا لو امروز هر از روز دعا گشتن ... کر دار دیده هم فیروزی پیست یار عید اها
خدا ام او نه سیر کرد از ال العشق ... کر جوان خند درین سینه سکیم اتش ها
چرا هم تا شیر تو دیده جهت طلا ... کر دیدم تحفه شناه اش پیشه دیده سر را با ها
اثر سوم باب هم مند و تخ عجب شود ... کر از خویش روان وهم علی دیده دریا ها

ندیدم غیر دل گنجایش از بهر تو جا ها ... درین آئینه میگنجد زمین با آسمان ها
جبین مهر درخشان رخ گل چشم شهلا ها ... دهانت غنچه لب یاقوت و چهره چه غضا ها
دل خود صاف کن تا بنگری در قطره دریا ها ... گر از من خاک مجنون شد هم در ذره صحرا ها
صبا از آن می سیت گلابین تعبیر خواهم ... که بس از حسرت شماری میکنم اینک سر دریا ها
بچشم ابر وستان انتظار را چار دادم ... انگفین باید گردد از گلبرگ شهلا ها
هنوز ای سرفدر انتظار رفت و زنده گردم ... بیا گر خاک من ریزی بجای سبزه شهلا ها
مرا بایست یک دل گفتگوی حرف سیه کنم ... بجای لفظها دارم میان نرم لیلا ها
کشایم هر کرا و را در تجرت آن علی بینم ... بتوصیف آن یار میگویم معما ها
بیا ز اهل پیدا شد عبادت ا چنین باشد ... بزیر پای خم دیدم بجای خشت سیما ها
گذر کرده که یار لب روان گری علی تیر ... سر که نقش پا الشت انتظم نقش سیما ها
چرا دیده چنان آب زدی رنگ سن پا بشی ... نظر کن اختیار خویش دل از خلقت مینا ها
منم آن باده پیمای چو آید بسر هم ساقی ... ز خاک قبر من روید بجای سبزه مینا ها
چه می بینی تماشای گل و سنبل بر این گلشن ... سوی آئینه بنگر تا ز خود بینی تماشا ها

زهم بر آفتاب آئینه در گلبازی بلبل
علی اندر خیال عارضش دارم تماشا ها

چنان شد شهر مند گرد در نداز چشم تو آهو ها ... که می تپند در دامان صحرا اکنون ها
بجا گوید هر دم هر دو کسی را شاعری آید ... سواد چشم او باشد بیاض نقش جادو ها
بجوی گوهر مشاطه ترا در حشر بر موی ... کر از رگها جان عاشقان خلق این موها
نهان گشته سنج خود مو شوش چو ابر ان ... نگر دیده بر هم زلف مشکین تو را سو ها
بیا و خوش قبا کر دم روان تی از مژگان ... گر دیدم شیر را استاد اکثر بر لب جو ها
کسی بجان کنج شکستگی گاهی بی تجربه ... شکایت با که گویم خبر تو این خوا این خوها
آلهی پا بد نوان طلا لیاس ای سیری ... کر نقد جوانی گم شد در خاک این کوها
سلام تلخ دهم گوش خردان تشنه شیرین ... زبانت شکر خلقت بود از شکر لیمو ها
بر او روت سگیم سو از دست دیدیم ... کر سر یک باد گیسو بی پیش سر یک چشم جادو ها
بلا هم افتاد لها از نحو سیر خط ... بهای جا هم چینی چسان افزوده مو ها

نیم قنقذ گرد دشت عشق آن کمان ابرو / که ناوک های مژگانست در سینه ترازو ها
زغافلی بوی گل نیم نزاکت گل بو مشک آید / عرق عطر بوی از خاک آدم زیب پهلو ها

طبیبا از علیا هیچ تقصیری نمی بینم
که دردم را زیاده میکند تاثیر دارو ها

ربود از مشک و عنبر برگی آن زلف بو ها / دماغم را پریشان ساخت اندر بزم گیسو ها
چه میخوانی حکایات بلا کو خان عیاشش / درین شب تنند ایدل بلاک اینک بلای کو ها
بلا باشد نصیب عاشقان اندر دو ابلیش / دلم را کین دو یار ازلی تعویذ بازو ها
سیه چشم چو کاکل شد بلاگردان رخسارش / پی عین الکمال اسپند باشد عین آهو ها
چو میخواهم لب شیرین دهد دشنام اندر کام / پی شربت شود خوش ذائقه از آب لیمو ها
خدا باشد نگهبان عجائب شیئی دیدم / برای چشم بیبی گر تعویذ بازو ها
چه صحرای است یارب بی گیاه خانقه باشد / که از هر گوشه گوشه میخیزد آواز یاهو ها
ازان بر دو نیکه رفتی فرق من شد نیل زانو / بیا جانان یار دیگر نشین پهلوی زانو ها
زغم تا چند آرد بست حسرت سر زانو / کجای پهلو گر باشد بیخ آن زیب زانو ها
یکی را فرحت دل شد یکی را درد و دو پهلو / کلام یار من دارد سر هر حرف پهلو ها
بود تیر سه پهلو استخوان سینه در پهلو / ازان قتیله انهپلو جدا شد زیب پهلو ها
دل من هست مینای جگر گشتی صهبا / خورم چون باده خون خلیش از کاسه پهلو ها
کدامی طوق منت در گلو را فاخته بدی / دلم را در گرفت افتادن در از کوکو ها
ندیدم کعبه مقصود چون قبله نما عقبی / زبید از فرشش گرفتادم در تکاپو ها

چنان پرواز را دارم علیا در غزل گوئی
پری شاید خجالت هم من زنگ انس رو ها

آنکه باشد سینه گوشت کبود و ها / اگر دشت را در محشر طوق گردد دلو ها
بسکه در آزادگی فکر اسیری میکنیم / کس نشد از دوستان و دشمنان وضع ما

۱ بالضم و سکون نون و ضم قاف و ذال معجمه بمعنی خار پشت که بهندی آن را سیهی گویند ۱۲
۲ بفتح اول و سکون دال بمعنی ابتدا و آغاز ۱۲ از غیاث اللغات
۳ چشم زخم یعنی نظر بد که بچیز زیبا و خوش رسد ۱۲ از غیاث اللغات

با همه ضعف مرض راه عدم طی میکنیم / گر کند از بوسه کسی امداد ما
تیز کرد خار طوق ما چو مژگان بتان / سخت تر بود ز آهن هم دل حداد ما
داد ریغا صورت محبوب سنگ بیستون / نقش شیرین عشق دل کند فرهاد ما
زاهد اگر نور حق بینی بچشمت نیست خیر / به ز حوریست لمادی ست آدم زاد ما
میشود یکقدم فانی حباب موج بحر / بر سر عمر روان باشد بنیان بنیاد ما
باغبانا چشم نرگس را بمال و راست گو / سرو آزاد ست نی هم در برم شمشاد ما
طعنه احباب آن کرده دل در عشق تو / آنچه با اعدا نکرده خنجر فولاد ما
کوکب بختی عشاق است با ماه آن پری / جنت فردوس باشد صحن آدم زاد ما
مرغ دل را دام گردد عاقبت تفسیر خط / درس این مصحف داده از چه استاد ما
مردنش بار شادی گشت لعل آن خضر باد / شاد کرده هر که در روزی فن اشاد ما
گو بخوانند از برای خرگیر بها غزل / چشم دشمن باز هر شعر یار صیاد ما
ذکر اسلام ست اندر دیر پیش مغان / کار ایمان کرد آخر زاهد اسحاد ما

نیست کس آموزگار ما چو عیسی در سخن
فیض آن روح القدس باشد علی استاد ما

فرق یارا ما نمود اختر منکوب ما / کارخ ما را خاک کرده صنعت مقلوب ما
در خیال یار از خود شد فراموش آنچنان / مرده بانی است چوب دار را مصلوب ما
خوبی تقدیر گر دیدید بدی آن دوستان / بد مزاج آمد نه بهر بیگانگان خوب ما
طالع ما نیک شد شاید درین حسن و دوران / کز رقیبان بدگمان بود دست الکنو حق ما
زلف را کردی پریشان بهر حال عاشقان / جمع سازد تا خویش خویشتن مسلوب ما
میکشد اندر بدان پیش نیکان برکت صنع / بد بود الا بچشم خصم نیک اسلوب ما
ساختیم آئینه حال غیر بهر خویشتن / تا که پوشیده نماند بهر رو معیوب ما
مینهد چون بر سر دیوار ساغر محتسب / بشکند مینای دل را شکست ما

۱ آهنگر ۱۲ از غیاث۔
۲ ستاره بزرگ روشن ۱۲ از کشف و سروری۔
۳ خراب بدحال ۱۲ از منتخب۔

حد ملک پادشاهی قبضهٔ بیدار بود | کس نیابد سر که رفته سوی او در منصوب ما
رفعت ما بین بپستی کی سپهر پابوس | سرنگون کرده فلک را اختر منکوب ما
طی کند منزل مقصود را در یک قدم | قطع پی گردد چو اسپ خامه گرم کوب ما

آنچنان بیار حشمت بر علی کرده ستم
عاقبت دامان عمری چاک کرد آشوب ما

۴۳
مهربانی میکند امشب بستان مهر ما | نیک خصلت گشته است امشب خوی ما
آنچه کرد و میکند یک غمزه مهرو ما | آگه نکرد دست نخواهد کرد صد جادو ما
ماه نو شد ناخن غم از برای عاشقان | تا نمودی ابروی شام عید هم ابرو ما
تا نباشد همسر زلف تو پیدا در جهان | گشت ماران را گفته کیش گیسو ما
دامن عشقی گر بخواهی از دنیا ترک کن | بر در میخانه گفته سر و مینو ما
زود بینا دیگران پی سکر غزال دشت را | تا ز چوگان میفرو شد سایه آهو ما
بیقرارم آنچنان در هجر او بر فرش خواب | میکند فریاد هردم هر یکی پهلو ما
زینت زانو کجائی گر برای خواندن | میکند از ضرب کف فریاد با زانو ما
ترش گشتی غصه کردی شد عرق جاری ز رخ | میدهی در ساغر می شربت لیمو ما
می‌پرستم در حریم دل بت خود من نزاد | بس عداوت چه دارد مسلم و هندو ما
رشک طوبی سرو از کین پا بگل قد خرام | میشود شیدا ز قمری دم کوکو ما
تا خم غم میشود ابجان بلال ماه نو | تا نشان دادی بر حلقه خصلت بازو ما

همچو دود شمع حال ما پریشان شد علی
شب که دادی باد زلف کس گل شبو ما

۴۵
تا بکف داد غزال نیم گیسو مرا | مو بمو پیچیده شد از مشک تا چین مرا
با وجود آنکه دارم وا همیشه بیدار | در نیاید در خواب الا سر ابرو مرا
شام عیدم بود صبح عیدم نصیب | کز هلال خود نشان داد کمان ابرو مرا
آسمان عشق را باشد گریبانم هلال | گر کنی خنجر بوقت ذبح از ابرو مرا

۱ ــه کرده ۱۲ از سار عجیم ـ

کعبهٔ دلرا کنم محراب بهر سجدهٔ آن | گر نیاید آن بت پر عرب ابرو مرا
امتیازی کردمی تو دست پی اندن | گر نمودندی بخواب شب رو مینو مرا
سوخت خود را بر سر پروانه پیش مردمان | بو شمع بزم از پیرزن هندو مرا
گرچه قولم باطل و نار است پیش مدعی | راست ادا هر چه گوید زاهد حقگو مرا
تا تو رفتی از کنارم ای پریزاد بهشت | طعنه تا چند زند بس پهلو مرا
آن فقیرم در دستان گر شاه در آغوشم کشند | کاسهٔ گدائی شود تا جام سر گو مرا
ترک دم آب دنیا تا دیدم نقش قدم | قوت جانم میرسد از کاسه زانو مرا
در مشرق خود شود که بر دو سجده ام | در تو لی بنماید وجه حق یا هر سو مرا
جسته تیر از کمان لیغنه نه آغوشم کشی | قوت حسرت گشته آخر قوت بازو مرا

خود شدم محراب کعبه از دعا و آهم بسی
منشق می شد علیا قوت بازو مرا

۴۶
ز بوی گیسوی تو شبرنگ از عنبر شود پیدا | ز آب دیدهٔ گریان من گوهر شود پیدا
بیک آه دیگر کز من هجر او دارم | اگر خواهم میان شهر چو بحر شود پیدا
من آن دستان عشق او خوشنما دارم | که هر جا بیدم از کوکبان لشکر شود پیدا
چنان شوق شهادت دارم از دست تو ای قاتل | کشتی صد بار اگر جان شمع سر بسر شود پیدا
ندیدم تشنه خون عزیزان همچنین قاتل | بکشد گر تیغ ابرو از مژه خنجر شود پیدا
منم آن پیر و اشوق بیدار بر پرواز | کنند گر قطع صیادم پری ز پر شود پیدا
اگر گویم که اینی باشد از شب یاشی من جانا | چو دزدی از سر دیوار با اختر شود پیدا
اگر دعوی یکتائی است خود بین مگر | که اندر آئینه همصورت دیگر شود پیدا
نیاید غیر در دل آن بهشت من مگر | که خار از چمن خلد در پا چو شمع از سر شود پیدا
بیابان زلف وگر دو میان کاروان آید | ز پا بیین چشم بیدران اثر و بر شود پیدا
چرخی خوارم گر آن ساقی چو بهر فاتحه آید | بجای لاله ها از خاک من ساغر شود پیدا
بود احوال شو نم همنگ بود لشهلات | بجای سبزه از خاکم گل عنبر شود پیدا
علاج باد گرد آن شود از غیب بهشت | ز بهر آبله از خار نشتر شود پیدا

۱ ــه نرگس که در میان آن زرد باشد خلاف شهلا که سیاه باشد ۱۲ از غیاث اللغات

ز هول حشر پروا نیم چه باشد گر گرانی — که می‌شنوم بیک گام تو صد محشر شود پیدا
گل باغ خمستان از تهی خم عذر آری — خم گرفتم و میکده کوثر شود پیدا
منم مست می حب قسیم النار والجنة — بدوزخ گر بگریم چشمه کوثر شود پیدا

خیال گلعذاران حجاب راحت است علی از ره
چو خار بستر از رشتهٔ بستر شود پیدا

بعکس خط او آئینه را جوهر شود پیدا — بهر گامم نسوز دل ز آب اخگر شود پیدا
نویسم گر خط شوق از برای سنبر آغازی — بشوق دیدنش از لفظ بال و پر شود پیدا
اگر جوش جنون رخ جانب صحرا کند یاری — بر دهم شوق شود دیوار زندان در شود پیدا
چو تو با صدق نیت سر کنی راه مقصودی — اگر ره گم کنی در سایهٔ رهبر شود پیدا
دلم مشکن که آئینه شکستن یار تو کیبا — مبادا در حجابش روح سکندر شود پیدا
تو نقش اولین باشی صنم ثانی بود شکست — چه شد گر در جهان یار دگر آذر شود پیدا
خیال گیسوی آن یار خوبی از بدل آرم — نشان سنبر بر عارض انور شود پیدا
ز موج آب دریا است تا … دیوانم — فشانم آستین کوه ابر تر شود پیدا
ستم یا بیداد … پیش آخر ای ظالم — که روزی در میان ما و تو داور شود پیدا
اگر دعوای یکتائی ترا باشد مشو خودبین — که از خود بینیت در آئینه همسر شود پیدا
چنان ترسیده ام از شیخ کاندر صحن میخانه — اگر در خواب آیم دغدغهٔ منبر شود پیدا
بگردی شمع تا … دگر … سوسنبر — ز نقش … یاد او غنچهٔ احمر شود پیدا
چه حیرانم سر در روز … تیغ بازی — سوا هم جمع تا گردید غارتگر شود پیدا
ز شوق شهادت … باشد بقبر اندر — بپا قاتل که زیر سنگ بالین سر شود پیدا

علی من هم بعید از علی چون قطره و گوهر
نکو گر رود زین بحر نیکوتر شود پیدا

سینه … کنار … انور شود پیدا — درین آئینهٔ رخسار جوهر شود پیدا
نباشد عیب در آئینه … — لیکن … دیگر شود پیدا
بفکر رزق خود خود را مکن … الرازی — اندیشه … انقلاب … شود پیدا

سه غالبا مراد از علی حزین باشد ۱۲ مؤلف

چو رفت از شاخ بر بر دوش گردن آسمان — غرور راند سر … اگر … شود پیدا
چرا کعبه نگردد کربلا در روز … ظالم — بدل از نوک مژگان تیغ خنجر شود پیدا
مخالف شد جهان خم گرگشتی … اسباب — ز موج باد شرط الوای لنگر شود پیدا
هوای شوق او از منت … پیدارد — که از سر نامه کبوتر شود پیدا
زبهر آنکه با من سخن … صاف سازد — بکف جا او … مهر … شود پیدا
چه مرغ نامه بر قاصد نتوان این نامه — که از تحریر حال … دفتر شود پیدا
بجز سر و قدی جان من از تن … رفته — سر تن بین خوبی صنوبر شود پیدا
بنا بیست … گر … چشم زخم تازه در پهلو — که چون نا خوانده مهمان نوکر شود پیدا
اگر خواهی سعادت همنشین خاکساران — نمی‌بینی که از اکسیر چون زر شود پیدا
بود … حقیقت … غافل — که مضمون بدیع[۲] از سخنور شود پیدا
مرو در صحبت … سخت … — آن … گوهر شود پیدا
کند تکلیف … تکلیف ساقی — برای جان من … ساغر شود پیدا
کنار آب دریا شد … دیار و خود کشتی — کنون از سفینهای سمندر شود پیدا

علی باید توکل صبر کن بر نیک و بد هر دم
شنیدستی همه شی از مقدر شود پیدا

اگر جائی درین عالم سخنور شود پیدا — برای شمع چون پروانه دلبر شود پیدا
ز دریا ان جانان پس گر … خودبینی — که از خاک درش گو گردا حمر شود پیدا
سنا … در ظلم … گفتار تو … — که از آواز نیکو حسن پیکر شود پیدا
قیامت … ز رفتار … — بعالم همچنین هم ماه پیکر شود پیدا
چو … آتشین رخسار … — سر مژگان بجای اشک اخگر شود پیدا
نوی سبز خطار خواهد گرد سر گاهم — هجوم مور بر باران شکر شود پیدا
نمود گرد … خط … لبها … — هجوم مور گرد تنگ شکر شود پیدا
اگر … نیت … — چو سایه از عقب … خضر رهبر شود پیدا

له با موافق … و سراج۔
که بضم میم و دال … خود چیزی پیدا کننده ۱۲ از کشف۔

شهید نازنگاهم گر قرارم در چمن باید
که از هر قطرهٔ خونم گل تر میشود پیدا

بوقت غوطه کردن شعله‌ور یا تشنه‌ای غوطه
صدای کشیده از چوب منبر میشود پیدا

جنون ابدا و هادار در بندان خانه‌ام آری
زنم گر سر بسر دیوار آن در میشود پیدا

سپستم یا بی گر غدیر چشم بیاوردم
علی از خط جامم موج کوثر میشود پیدا

۹۰

اگر از خویش گوئی گل ز خاک من شود پیدا
وگر بیرون سری حالم غنچه سوسن شود پیدا

بآب گریه‌ام گر شعلهٔ غم سر فرود آرد
برای اشتعال او دشت دامن میشود پیدا

شهادت نیست در کشتی صید یار گر قاتل
مرا چون شمع سر بار از گردن شود پیدا

متاع دین ما یاران ز ظلمت خفا چو جان باید
درین مژگان ز هم شهر رهزن شود پیدا

خداوندا مدد فرما که اندر پنجا هوشم
براه عشق صد وادی ایمن شود پیدا

چنان زخمی ست کاری بر تن دل که گر بیند
ز رشته تا ز اشک از دیده سوزن شود پیدا

جنون ست از شعله دل شکستهٔ جامی بی
نه گلگشتم ز کوه دشت اگر دامن شود پیدا

امید به نعشم محبوبان عجب نبود
که دیدم از سینه یاد دامن روغن شود پیدا

اگر خاک جنونم را بآب دیده تر سازی
تقربانست رسانی که یک گلشن شود پیدا

نباید عرض شاعران بر شعر یکدیگر
زبان آید مرد هم ز مردان تن شود پیدا

علی هر کار را وقت معین شد درین عالم
چه کار آید حکیمی کو پس از مردن شود پیدا

۹۱

الهی باد در نقش جهره روشن شود پیدا
میان شب بری کاروان رهزن شود پیدا

بسینه داغها بردم که انگشت ها زر تم
اگر خاک مرا جمع کنی گلخن شود پیدا

بیاد لعل لبت از دیده ها خون جگر بارم
میان کوه هر جا را کنی معدن شود پیدا

جنون زنجیر را بشکست جائی بی زن کن یارا
که از ذرات خاکش حلقهٔ آهن شود پیدا

ز کیس سهم حساب کشتگان چه اکنون یارب
بهر جائی که کندم بهر حد مدفن شود پیدا

چرا در بربخ با بسته خانه نهان باشی
غبار عاشقان دیده روزن شود پیدا

علی صد چند الفت بیشتر محبوب را باشد
نمی بینی که از تخمی چها خرمن شود پیدا

۹۲

اگر کندم بنامی خانه مدفن شود پیدا
وگر کندم برای قبر مسکن میشود پیدا

چنان جوشی ست اشکم که گر یکقطره افشاند
دگر تا میرسد دریا ز دامن میشود پیدا

نه بینی هیچ آزاری ز ستم هیچ چیزی را
که چون شمع مرا از خویشتن روغن میشود پیدا

نشد شاید رفو جاک دلم تا حال ای گردون
که سنجر پر فراز سوزن میشود پیدا

چه حاجت طوق آهن را کنی گردنم حلقه
که از جاک گریبان طوق گردن میشود پیدا

ندانی گر بمیرم در امان باشی ز جانبازان
نهان شد دانه در خاک خرمن میشود پیدا

علی با جز هم باید رفیقان با زینت خود
براه عشق هم از سایه رهزن میشود پیدا

۹۳

در لعلی که اندر کان معدن شود پیدا
ز اشکم حالیا بینی بدامن میشود پیدا

غنیمت دان اگر دیده ز ترنج مقصود آن بینی
نه هر هم نور در وادی ایمن شود پیدا

نثار رحمت دان که مهر جسم عشق بالم
برو دشت بای کوه دامن میشود پیدا

امید عرض مطلب بعد مردن هم نرفت از دل
سر قبرم ببین تا حال سوسن میشود پیدا

فراغم نیست از سوز آتش عشق بلبلش
که آتش از دلم چون سنگ و آهن میشود پیدا

همه ضد او دورانی که می بینی عجب نبود
زن است هر چه پیدا مرد از زن میشود پیدا

غنیمت دان بر هیچ صاحب کمالی را
که در صد دو صد دانش یک مرد با فن میشود پیدا

علیا گر جز غمی نیست بر خاکم چه غم کاخر
ز برق آتش افشان شمع روشن میشود پیدا

۹۴

دو دکان زدم تا حال بدکاران شود پیدا
ز برخش گم شدم تا رونق یاران شود پیدا

تو چون آئی طرب بزم میخواران شود پیدا
چو اندر خشکسالی جوی باران شود پیدا

جها خجلت کشیده در آفتاب حشر زاهد
چو ابر رحمت الهی بهر گنهکاران شود پیدا

رود دامن کشان از شهر خاموشان مسیحا دم
غبار از بسکه از خاک سواران شود پیدا

حباب سیل گردد سیل دریا آرد بیمارم
جها طوفان ز انجام سبکباران شود پیدا

نهد سر قافله صد سلسله بر پای یکدیگر
اگر یوسف تقاضای گرفتاران شود پیدا

بهوی سرو اندامان دلم را سر میباید
هزاران داغ دل از لاله زاران شود پیدا

۱ دراز دستی از خیابان

فلاطون را خجل کردن توانم در زمین حکمت ببرهانی که اندر بحث میخواهد شود پیدا

علی با افغانی بیان در بین بازار سیران
نهفتم قدر خود تا قیمت بازار شود پیدا

اگر گریم بدنیا موسم باران شود پیدا دگر خندم شرار برق و باران شود پیدا

تنم غربال گردیده ز تیر نرگس خوبان چو آن صیدی که در پیش کمانداران شود پیدا

نگوئی هیچ گردد از من گه گاهی خطا هر چه بهتر هم گاه از دست نکوکاران شود پیدا

چو گریم در خیال زلف مشکینت بدشتی بجای سبزه هر جا حلقه ماران شود پیدا

یقین دارم سیه بختی من باشد شب فرقت که خواب وصل او از بخت بیداران شود پیدا

مسلمانم بکفر اندر نبیند ارهم بتی الا بتی کز آستین هم دینداران شود پیدا

همه یا سیم بهر مطلب علیا جز بفضل رب
چو آثار اجل در چشم بیماران شود پیدا

چها خجلت کشیده از زر آب ندان آن گوهر را چه شرمنده شود از بوی گیسو بوی عنبر را

چسان از دست ناز کشته نبی خلقت چنین که دیدم جا بجا در کوی تو انبار از سرها

برای قتل عاشق بود کافی غمزه نازت ز مژگان هم دو چشمت حمایل بستند خنجر را

بود طاوس را نقش و نگار بال خود حلیه نباشد حسن خوبان جهان محتاج زیور را

کند حسنت بلای نو زخم چشم نادیده ز خال شعله رویان جهان اسپند مجمر را

بشارت میدهی بر شهر دل ایجان سپاه عشق کشد هر مردم چشمت بعالم کار لشکر را

نشد انجم شماری هم نصیب ای الوا شب هجرم شب هجران تاریکی خود پوشیده اختر را

جهانی سوخت از سوزم و لیکن در نسوزیم که دارم استخوان در سینه از بال سمندر را

دلم خود داد تعلیمم ز حالات همه دشمن
علی در خواب شب دیدم چو سر کوبید اژدرها

خطوط عاشقان هم بود در خانه دفتر که می بینم سر بام تو ابری از کبوترها

سر چشمم تو هم پا بنه ای نشین ای جای اصل طاق که خوش استاده می بینم سر چشمه صنوبرها

بهجر شعله رویی سینه ام شد کوه آتش بدامانم فتد از چشم جای اشک اخگرها

کبوتر برده مکتوبم دلم سر به نشیمن شد هوای شوق دیدار یکی پیدا کند پرها

پری تا خود بجو خطم ز دست اندر هوای او قلم باید مرا در وقت تحریرش ز شهپرها

شکار نوع انسان یار را از بس بود آسان که صید آهوان چشم او دیدم غضنفرها

کنارم گر کنی از وصل رشک جنت آغوش که زاهد فرق خود در آستانه بشکنند منبرها

ندانم آن مه کامل کنارم را کند منزل صباح عید را باشد هلال آسا همه سرها

جنونم خود معالج شد مبارک باد تجویزش ز فرط کاوش نشتر به هر رگ و هر ریشه نشترها

علیا بعد مردن هم نکردی ترک میخواری
کز سبزه سر بالین تو از لاله ساغرها

از آن روزی که دیدم آن صنوبر رشک قامت را نهادم بر سر طاق فراموشی قیامت را

ترا بالا نظر آمد مرا بر گوشه گلشن قیامت شد که دیدم در چمن آن سرو قامت را

چرا باشد ترا بالای سروی فاخته کوکو مگر گاهی ندیدی آن صنوبر رشک قامت را

سویدای دلم شد چون سیاهی گرد بخت [illegible] بلوح سینه هر دم مشق کردم بسکه [illegible] را

غم دلدار هم ز اکرم در درون قبرهم رفته بلی باید رعایت کنیم حق قدامت را

شکار جان عالم میکنی ای صید یا مردم بجای رفته می باید رگ عشاق دامت را

اگر عمر خضر یابم بس نیست بامن صد در تحدیث نمانم ختم از صد قیامت را

اگر خلق تو از آب گل مردان نبود سکه کس خاص سید اندر خود خلاق علامت را

توانم گفت هیچان را چراغ طاق ... که اندر خواب دیدم شب دو ابرو دلم را ...

نداده کس نشانم سر زمین آسمان از تو ولیکن ... یافتم در دل مقامت را

چون شد ١٢ | نبی مبعوث گردید پی هر اسود و احمر
علیا شد علی مخلوق در عالم امامت را | گشته بر سر ١٢

ز دامان من کار آبی شد ندامت را کمی آلوده دامن شد از من ملامت را

بیا قاتل مرا هم سر ... پیش جانبازان دعا کردم ته محراب مسجد باحاجت را

فسان تیغ ترا باید که باشد فرق جانبازان ز ... عاشقان ... نیامت را

بود زخم کهن هر دم من گل خندان که من با چشم خود دیدم چمن را آبت را

۱ نام ستاره زحل که بر فلک هفتم است ۱۲ از سراج اللغات ۲ کنایه از ملک حبش و روم بعضی عرب و عجم نوشته ۱۲ از غیاث ۳ بستم ۱۲ از غیاث -

غذا خوردن حلالت نیست ای ساقی درین دوران / اگر وقتیکه با مستان نخوری آب مست را
چنان شرمنده از کردار ناهنجار خود گشتم / اگر دشمن شود بادم زمین دانی ندامت را
ندانم از کجا قد بلندت باشد ای سرو / که دیدم زیر پایت فتنهٔ روز قیامت را
مثال آسیا کردم سفر کز جا نجنبیدم / چنان دوشش نسیم با سیاست قامت را
اگهی گرد ترا دیدم سمن رو گه نظر کردم / تماشاگاه حسنت یافت چشم تنگ خامت را
اگر باشد رخت خورشید محشر در سر عالم / که بینم شام تو سید انگند صبح قیامت را
چه باید کرد ای زاهد چو یاد قامتش آید / ازان یادی نهالی کن بهم کردم من اقامت را
کمند زلف عیاری کشیدن گر نخواهم با خود / سر تسلیم خم کردم چو پیر با کرامت را
ز خجلت پیش قمری آب جوی خویشتن گردد / اگر سرو سهی در باغ خود بیند خرامت را
طبیبا نزد مه الزام ای غمخوار من هرگز / که در عالم دوایی نیست امراض غرامت را
زمین باشد فریب مکر و حیله این جهان ای صوفی / بسا دیدم ز خلقت اینچنین سر وکرامت را

چنان حقی بسر منبر علی داد مرا واعظ
که هول صورتش برده ز من هول قیامت را

ای قد دستت دل و جانم فدا / فرق تا بر پای مهمانم فدا
پیر گردون را بود درد سحر / بر جبینت مهر تابانم فدا
از عرب پیغام می آرد دلبور / غبغبت را چاه کنعانم فدا
از عجم گوید صبا با صد ادب / بر لبت لعل بدخشانم فدا
صبح چون خیزد بگوید باغبان / بر قدت صد سرو بستانم فدا
موج دریا را بود با هم کلام / ساعدت را شاخ مرجانم فدا
از در و دیوار گلشن بشنوم / بر سخنهای تو ریحانم فدا
گفت نیسان در سر دندان تو / بر صباحت در غلطانم فدا

ای نثار قدر دانیت علی
جان من بر جسم جانانم فدا

۱ غرام یعنی حسن تیغنگی ۱۲ از کشف و منتخب.
۲ بالفتح باد نسیم یعنی بادی که از طرف مغرب بطرف مشرق وزد خلاف صبا که بر عکس این باشد ۱۲

جان من بر می پرستانم فدا / می پرستانم بجانانم فدا
ای ز تو حسن جهان باید نمک / بر ملاحت زخم خندانم فدا
باغبان را آرزو باشد بدل / دیده ات را نرگستانم فدا
از چمن آید صدا ای جان من / کاکلت را سنبلستانم فدا
زال[۱] میگوید چو مژگانت بدید / ای بنوکت تیر دستانم فدا
ابروی تو دیده رستم عرض کرد / ای ترا تیغ نریمانم فدا
بر سر کوی تو در گوشم رسد / خاک من بر خاکسارانم فدا
بر سر خاک که زیر پام تست / در اشک چشم گریانم فدا

چشم گوید علی یاد میکند
روح من بر سر غزل خوانم فدا

صیاد چه با سوخت دل پرسوم را / آویخت سر شاخ بگلشن قفسم را
با جور فلک سابی تو زمین گیر شدم آه / بشکسته ازین پیچ پیش و پسم را
فریاد ازین شک غزالان تتاری / کز دست ربودند عنان فرسم را
خون بود دل از هم شب ماه جمالش / قاضی نه خورش گرفته نفسم را
باشد لب سر هیچ نهم پای بباغش / آنکس که شکیبا شد بوی حسم را
مهر دگر افروخته شد نار جهنم / خود آتش من سوخت خار و خسم را
تقصیر فغان نیست که تهمت بسر حرم / دانند همه عادت فریادرسم را
دل دادم و جان دادم آگاه نشد او / آیا نه خبر داد کسی دادرسم را
لب های شکر بار تو در مردم دیده / در شهد گرفتار نمودی مگسم را
هر زور تن خویش ننازد رقیبا / عنقا نتوان صید نمودن مگسم را

از شوخی اسپیدست جنون شد دل من تنگ
نعل ست علی چاک گریبان فرسم را

تا تیر نظر ربود نهان از نفسم را / آه جگری سوخت همه رخت خسم را
باقیست میان لب و سینه دم آخر / آگاه نمایید مسیحا نفسم را

۱ زال یعنی مرد پیر و نام پدر رستم که سفید مو متولد شده بود ۱۲ برهان

بزناکیسم رشک فوج ملائک
امید هر اخاک در سیمتنان ست
پا سنگ ترازو نشود تهمت اعدا
افشان شده از کندن کر پیچه خم خم
بارگنه آن روز فزون ست که فردا
هر سنگ کند نوحه فرهاد بفریاد
هر نخل کند ماتم مجنون بجنبش
هر قول از ان این زبان سست نگردد

گویی اگر آید بمن هیچکسم را
اکسیر مبارک بود آن لعل الهو سم را
با کوه اگر وزن نمائی عدسم را
مانند خیابان چمنها قفسم را
همپله الوند نه سنجی عدسم را
گر گوش کند کوه صدای جرسم را
گر گوش کند دشت صدای جرسم را
گر دست فتد آنکه بی هضم قسم را

هم سیخور دامروز علی یاد نمائی
هر روز فراموش نمائی چه قسم را

آن کیست که گوید به مسیحا نفس ما
منظر باشده ای دای تمنا
در شیشه ازین قید کند شیشه گرم را
بر هر قدما جلوه گری عیب نباشد
از روز ولادت سفر ملک عدم بود
شد جشن بپا در تنه هر شجر دشت
امشب بدلارام با رام سحر گشت
بی صدق طلب نیست بجا نب مطلب
داریم عجب همت عالی بهوایش
روشن کن عالم شده حسن از رخ عشق
همت گران ست سوی ملک سلیمان
امید صلالت نتوان داشت ز بغض

اکنون بلب تست دم باز پسین ما
زلفی که دراز است زده هست هوس ما
زنار مغان است نه تار قفس ما
برق فلک افتاد بسر خار و خس ما
گوشی نشنیده است صدای جرس ما
گویا که بود صور قیامت جرس ما
در خانه قاضی است شنیده عسس ما
دیدیم که خضر است بهمین سایس ما
پرواز کند بر سر عنقا مگس ما
سر بر کند المهر چراغ نفس ما
هر چند بود مور ضعیفی فرس ما
از یار جدا انگشت لب ملتمس ما

چون کلک گهر سلک حزین است علی یا
در جلوه گری خامه مشکین نفس ما

تنگی میدان ما خست دل و جان ما
بر سر احسان ما هست غم نخوان ما
حال پریشان ما باد بزلفش فدا
خار بیابان ما قصد جنون میکند
همت حشیان ما دامن ما بر کند
مصرع دیوان ما رو کش طوبی بود
چاک گریبان ما صبح قیامت بود
گیسوی جانان ما ظل همائی بود
شمع شبستان ما آه فلک سوز هست
تار رگ جان ما رشته زنار هست
کار نمایان ما نیست پسند عدو

خست دل و جان ما تنگی میدان ما
هست غم نخوان ما بر سر احسان ما
باد بزلفش فدا حال پریشان ما
قصد جنون میکند خار بیابان ما
دامن ما بر کند همت حشیان ما
رو کش طوبی بود مصرع دیوان ما
صبح قیامت بود چاک گریبان ما
ظل همائی بود گیسوی جانان ما
آه فلک سوز هست شمع شبستان ما
رشته زنار هست تار رگ جان ما
نیست پسند عدو کار نمایان ما

کار حریفان ما غیبتی باشد علی
غیبتی باشد علی کار حریفان ما

تار گریبان ما هست رگ جان ما
گر نشدی جان ما یکشبه مهمان ما
نیست غزلخوان ما غیر سخن آشنا
سر و گلستان ما مصرع برجسته هست
حجت برهان ما گردن اعدا شکست
دیده گریان ما آب نیسان بود
گوهر غلطان ما بندش مضمون بود
باده ریحان ما خون دل ما بود
دولت ایمان ما دزد حنائی برد
نغمه الحان ما هست صریر قلم
کلبه احزان ما کم نبود از جنان

هست رگ جان ما تار گریبان ما
یکشبه مهمان ما گر نشدی جان ما
غیر سخن آشنا نیست غزلخوان ما
مصرع برجسته است سرو گلستان ما
گردن اعدا شکست حجت برهان ما
آب نیسان بود دیده گریان ما
بندش مضمون بود گوهر غلطان ما
خون دل ما بود باده ریحان ما
دزد حنائی برد دولت ایمان ما
هست صریر قلم نغمه الحان ما
کم نبود از جنان کلبه احزان ما

مشکل آسان ما هست ممالش علی

له نام کوه بیست بلند در نوحی همدان ۱۲ از برهان له شهر انگوری ۱۲ از کنز

هست صالش علی مشکل آسان

کمن نسبت به برق تیغ هرگز اضطرابم را — که افزون کرد از خود زلف شوخی پیچ و تابم را
نگاه معرفت باید درین غفلت سرای عالم — که صد تحریر در یک گوشهٔ دامان حبابم را
همه الوان نعمت بهره دیدم در تنعم — نمک باید ز شور صد قیامت یک کبابم را
اگر دو چرخ گوشم ذکر بد هرگز نمی‌گیرد — حیا نفرت نباشد بر شکر زخمی ذبابم را
هزاران بار از خورشید گردیدن [illegible] — برهمن کی نظر دیدی اگر آن قبابم را
دماغ یار من هیچ نیفتم عطر [illegible] — نباشد تاب [illegible] مشامم را
برآمدی سوار من به در شد [illegible] — رکابش ماه نو کردند اسب [illegible] را
من و صفت قد آنهم و سیر عالم بالا — هلال عید کو سد [illegible] کلامم را

بیا ساقی ز خوف حشر می میرد علی امشب
بجام باده کن غرق قالب بی حسابم را

یقین دارم نخواهد داد قاصد کتابم را — زبانی عرض کن بشنو حال خرابم را
من شرمندگی طوفان اشک دامن تر — دهند امروز کفم روز جزا فرد حسابم را
نظر می بندم و صد جلوه می بینم دل اندر — هزاران ماه در یک سینه پیدا شد حجابم را
اجل از سنت علیها ست [illegible] — بسنگ تر نتواند شکستن سر حبابم را
دماغ معرفت باید سر نیم عزیزان را — هزاران شیشه باشد بیک قطره گلابم را
دلم ابر دیکت پاره ز پهلو طفل سیپاره — بسر کرده ز سیپاره سری عهد شبابم را
نهان در پردهٔ دلها نشسته ام چون یار — ندیده دیدهٔ خورشید آن حسن المآبم را
ز صد ها آرزو دردی بود در پهلو خالی — ندیدم گاه خالی مکان آن عتابم را

بعشق این سپهر گاه علی چون طالب باید
اثر عکس پیدا نشد دعای مستجابم را

این قدر یاد بتان اندر دل اعدا چرا — غیر حق را خانهٔ حق ساختن منزل چرا
عاقبت لازم بود رفتن بسوی عاقبت — درمیان ره نشستن این چنین غافل چرا
تا بکی در دل علیها صاحب اسباب فکر شعر — میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا
هست نیاز برای عاقبت بی عاقبت — صرف کردن عمر را در کار لاحاصل چرا
جان فدا کردن بجانان می سزد پروانه وار — شمع آسا خویش را سوزی بهر محفل چرا
ما و تو باشند یک جان گر دو قالب یک بدن — درمیان ما و تو باز این چنین حائل چرا
بر غبار خاطر احباب گریه ساختن — تا بزانو فرو بردن دین گل چرا
زندگانی را نباشد اعتبار دم زدن — همسر عمر خضر طول امل در دل چرا
بحث با اصحاب خردمندان خردمندی کنند — گر حماقت نیست پس این جنگ با جاهل چرا
انتها در سید فهمیدنت لازم بود — پس هر کاری پشیمانی بود این عاقل چرا
دامن قاتل مباد احتیاط آلوده شود — دست و پا افشاندنت ای بسمل چرا
قرب طالب هر قرب باطن را نمی باشد دلیل — زیر پا دریا دیدن پس تشنه لب ساحل چرا
جلوه افزون در دست لیلی بیشتر نگاه دل — گشتنت بیهوده چون مجنون پس محمل چرا
گردن [illegible] دست خصم [illegible] موج [illegible] کنار — اینچنین آن بی وفا با غیر در یاد دل چرا
اگر چه کی یار را در قالب انسان بخیر — می نشینی از پی گوهر به ساحل چرا
عاقبت هر کار را مرهون تقدیر کرده اند — اضطراب از بهر [illegible] تقدیر اینچنین چرا
سوی دشمن گر رود جانان حسد آغاز [illegible] — ماه را در خانهٔ عقرب بگو منزل چرا
شیر نیم این یک دل خود را سپر تیغ کسی — گشتن بیهوده در دنبال هر قاتل چرا

همتی باید علی هر کار آسان می شود
با وجود عشق که داری ناله از مشکل چرا

عکس خود را هم رقیب خویشتن دانم چرا — در خیال آئینه رو همچو حیرانم چرا
یار رقیب و سینه چون مغز اندر پوست اند — داغ حسرت بر جگر از لاله رویانم چرا
از برای گریه کردن حکم بر من کرده اند — باز برق آسا درون [illegible] خندانم چرا
سبزهٔ خط لعل لب باید برای عاشقان — پس تلاش خضر و فکر آب حیوانم چرا
درد عاشق را نباشد هیچ دارو و دوا — در سر بازار این جنس سودا دارم چرا
نیستم گر پادشاه کشور عشق این چنین — راست چون پس اقوال اطفالم چرا
نامهٔ خود را بخواهم بست بال کی — درمیان حلقه میگیرند مرغانم چرا

۱ سنگی که هندی پهاد گویند ۱۲ از غیاث۔

۲ دو دست ۱۲ از منتخب اللغات۔

بر نخوردم از وصال سرو باغ نیکوئی
نقش بر دل بایدم از گلستانم چرا

عاقبت سازد فنا همچون حبابم جوش موج
در هوای بحر وحدت از سرابم تشنه ام چرا

خیر کفن چیزی نخواهم برد از اسباب دهر
باز اندر جمع کردن همچو سامانم چرا

بی طلب گر نخواهم رفت اندر قبر خود
می شناسی جان من نا خوانده مهمانم چرا

کس نمی بینم ز عقبت وامق و مجنون علی
صرف شد عمری بنادانی عبث خوانم چرا

۱۱۱

همچو حالم از دست خودی خرابم چرا
داغ بر دل از فراق لاله رویانم چرا

چون شدم آدم که مسجود الملائک بوده ام
می کشی از سجده ای بت ای بت ایمانم چرا

همچو تابی گر نبود فراق و وصل او
بهر کشت خرمن خود برق بارانم چرا

غافلند بر تنم از طعنهای دشمنان
وای دل باز زد دل شوق و گامم چرا

زلف او را نیست مشاطه میا زد در
با جواب جمعه اینگونه پریشانم چرا

لطف لطف دیگران بینم جور و جفا
ورنه بر تازه ستم ممنون احسانم چرا

رشک طوطی باشد آفرینش ام از پیغام و صلح
اوفتاده زیر پای سرکشانم چرا

یک نگاه از بهر قتل عاشق بس است
میزنی قصد کشتن تیغ برانم چرا

نیست حاصل بیخ غم جز خون جگر
گل صفت در شام بر چرخ خندانم چرا

وصل آدم زاد در قسمت بادم باد
در میان خوابها سرگشته ام چرا

آیهٔ لا تقنطوا[2] شد مانع کافر شدن
با امید عفو در ذوق عصیانم چرا

من نمی خواهم که بینم روی داغ اهل
باز بر خوان کش علی نا خوانده مهمانم چرا

۱۱۲

گر زنی تیغ تا گل افشانم ترا
ور برانی از پی چشم نشانم ترا

بد بگو سنگ زن تیغ نه بر سر ما
دامنت را هم از دست افشانم ترا

گر نشانی به سر سنگ خود ما را
بر سر مردمک چشم نشانم ترا

ور برانی تو بیکبار نه بر دست ما را
آن نباشم که صد بار نخوانم ترا

ز آه ما ترس من انجم بحفاظت بیدار
در شب هجر فلک تا ... ترا

نیست تشبیه رخت زهره و خورشید و قمر
اشهب فکر بافلاک دوانم ترا

شو و شو دسینه باشد رخت در شب قمر
در شب وصل تو امیاد که تا نیستم ترا

گرچه از وسعت افلاک زمین برتری
در دلم باش که چون روح نگاهم ترا

گر کند شکوه قیامت تو بیافرائی
بی زبان باش که ... ترا

سیر دریا چه کنی لائق شانت نبود
کشتی چشم بود آب روانم ترا

شکوه جور و جفا رنگ خجالت ...
از دست جفا باز ... ترا

عارضت صحف یاقوت بود ...
ان نگس از پر طاوس ... ترا

خاک گرد و زبان ...
بر سر قبر پی سیر نخوانم ترا

گر کنی جور و ستم از حد امکان بیرون
آن نباشی که سر رحم ندانم ترا

می بری نام علی گو سبب کیسان
صد الحمد که قابل نه بدانم ترا

۱۱۳

بو که ما طعمهٔ شمشیر و سنانیم ترا
لله الحمد که اینک بزبانیم ترا

قاصدی نیست میسر که نویسم خطی
جای تسلیم سر خویش رسانیم ترا

ساقیا خون عدو گر نخوری جام ترا
نقل از لخت دل خویش خورانیم ترا

بی وفا گرچه بود عمر ولیکن چو تو نیست
مطلع باش که آگاه ز آنیم ترا

سرو آزاد کند آید دی نسبت
بر رو شما چمن گر بچه انیم ترا

باش خاموش ... شکوهٔ عاشق بشنو
بی دهان بود ... ترا

جز تشخص ... باعث هجران از تو
چشم بد دور که پیوسته بجانیم ترا

غیر دشنام ندادی بعلی چیز دگر
ما ز اعضای تو شکور زبانیم ترا

۱۱۴

همی کجا رفت آنکه بود اینجا
جلوه چون ماه می نمود اینجا

در نظرها چنان نهان گردید
گوئیا در میان نبود اینجا

زلف را همچو ابر برهم زد
روی چون مه صبا نمود اینجا

[1] بابِ پنجم گلستان سعدی در بیان عشق و جوانی میباشد ۱۲ مؤلف

[2] کنایه از آیهٔ کریمه میباشد لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ یعنی ناامید مشو از رحمت خدا ۱۲ مؤلف۔

سوخت جانها بجسم زفت برق — آتشی زفت با ندود اینجا
در دلم بسته عقده از غمها — زلف مشکین که برگشود اینجا
بعد احمد دبیر کرده ازل — قاصد من رسید زود اینجا
حسن رخ شد فزون ز سبزه خط — زنگ آئینه را زدود اینجا
دامن او نیامد اندر دست — کف افسوس جمله سود اینجا

هر فنا تیر گشت قسمت علی
جان من بایدت درود اینجا

۱۱۵
زنگ مرآت دل زدود اینجا — هر که خود را سجود نمود اینجا
همچو من عقده غم عالم — نه کسی پیش کس گشود اینجا
خواند در بزم ما که دیدم دیگر — نه کسی گفت و نی شنود اینجا
کی توان خواند حرف تقدیرم — همزه باشد خط عمود اینجا
خضر را هم نظر نمی افتد — هر که بیدار شد غنود اینجا
دیر در مرگ من نخواهد شد — نامه بر گر رسید زود اینجا
امتحان دگر چه خواهد کرد — هر که خود را نیاز مود اینجا
برق ناجسته سوخت عالم را — جلوه نا کرده دل ربود اینجا
هی کجا رفت یا که دیدم خواب — مه رخی در کنار بود اینجا
تا نمودی زجست لیک شکر — بی جبین میکنم سجود اینجا
جمله تن همچو گوی صد چوگان — میکنم در رهت سجود اینجا
زر در و شد بعالم عقبی — هر که خود را نه بر ستود اینجا

گشته بدنام انتظام علی
یار خود جلوه ها نمود اینجا

۱۱۶
آشنای عشق کردم یکجهان بیگانه را — یکجهان بیگانه می بینم زخود جانانه را
سینه ام خالی بود از حب دنیا چون حباب — سنگریزه می شمارم گوهر یکدانه را
می فرستم نامه لیکن تا نیاید جواب — میکنم بر باد در شوقش کبوترخانه را
ننگ می آید زنام غیر همراه ای شمع رو — کی دهم [illegible] پروانه را
کوره نار است سینه در فراق شعله ات — در زمستان هم زنم در آب آتش خانه را
هر چه یاد آید ز آب کوثر و نار جحیم — با خط تقدیر ضمیم کردم خط پیمانه را
شیشه می آید مرا الا چه سازم غیرهم — خون دل چون می خورم زان جام چون پیمانه را
سر دو انگشت حیرت شد لبت در خنده چون — چشم نرگس بد چه چون قد تار آن شانه را
آن سیه تیم کو بعد از فن گلشن چاک گل — دو دست میدارم بخاک خود دگر پیمانه را
ای چنون گرد تو گردم فارغم کردی ز خشم — با چنین عصیان نمیگیرد کسی دیوانه را

چون ظهیرم نیست پروا از سیاهی علی
شب ز داغ سینه روشن میکنم کاشانه را

۱۱۷
چو لاله پر بود از خون دل پیاله ما — بود ز دست جگر همچو مهر نواله ما
تلاطم است چو عمان ز شهر خاموشان — بود ز شور قیامت زیاده ناله ما
سحاب ما بود از دود شمع گلرویان — بود ز بیضه بلبل ز بسکه ژاله ما
کنیم صد شب را انتظار یک شب وصل — بود ز عارض و زلفت تو ماه و هاله ما
با انتظار تو مردیم و چشم سوی در است — چه سود بود دلم بهر هزار ساله ما
چنانکه شد دل عاشق حواله آن شوخ — شدی دلش بشبی کاشکی حواله ما
خریده است بی ادائی ریا را — که هست مصحف خسار و قباله ما
بدست محتسبان میکشیم ساغر می — که دخت قاضی ملک است در حباله ما

نگر که آه علی گوش کرده است ظهیر
که می برد سبق ناله از رساله ما

۱۱۸
چه دولت بود که بی تو بسر رسید مرا — چو سیل شد همه تن گریه هر که دید مرا
نگو زلیخ است بید از گشته تماییم — شده است رشته الفت تن پدید مرا
بیا چو مرگ بهانه گمان دل تنگم — نوید آمدنت میدهد برید مرا
بخط سبزه بت سبز رنگ لب نه دهم — بنوک خار شگفته گل امید مرا
هزار گنج مرادم در آستانه تست — ولیک جنبش ابرو بود کلید مرا
ز جوی شیر که فرهاد کند کم مشمار — صباح روز جدایی ز شب سپید مرا

ما دام بسمن انتخب ۱۲

بچشم سوخت کنون سوز دل مبارکباد | گر آب دیده ز بس گریه باد دیده مرا
بروز عید کنون گر تو مبارکباد | که جان ز هجر تو اینک بلب رسید مرا
ز دست من نشود غیر کار کفر پدید | خدا ز بهر عبادت میافرید مرا

شب فراق چو زلف بتان که بود دراز
بروز حشر علیّا سحر دمید مرا

۱۱۹

گل مراد نشد از گلی پدید مرا | هزار قطره بیکجا ز خون چکید مرا
سیاه بختی من بین که یار گل اندام | نشسته پیش عدو کرد رو سپید مرا
کمر شکسته از دست بخت واژونم | که سید هند ترقی چو چوب بید مرا
نشانه کرد عدو تا شکار گردیدم | خطا ز یار ز بس شد صواب دید مرا
بهانه خار براه تو همچو رشته شمع | کشید سر ز سرم گر بپا خلید مرا
چگونه یم ز سگان خود که در بازار | نگفته قیمت خود بدیدم خرید مرا
نداد بوسه گلبرگ یعنی یار لب | بجای زار خط سبزه در کشید مرا
نهان بسینه من هست غم ز شادی مرگ | سیاد فرده وصلت اگر رسید مرا
چهان ز خوف بجان بخورم ز شادی مرگ | نوید وصل تو داده عبث برید مرا
نکرد هیچ اثر جذبه دلم بدلش | چگونه خاک مزارم بخود کشید مرا

علی بقوت بازوی دشوم قربان
برای قتل ز عشاق برگزید مرا

۱۲۰

بعهد جامت نیابی ساقیا کیفیت غم را | هزاران غم کده شاید که بر ساده ایام را
فضای هر دو عالم تنگتر از دیده مو است | دریغا لم چرا چو پند اسباب فراغ غم را
بود سر سبز دائم همچو خط سبز خوبان | نباشد احتیاج آب دادن کار غم را
اگر بلبل نباشد در قفس جائیش بود گلشن | بجز کویش نیابی در جهان جای بر غم را
چه شد گر دوستان نیست با من تنها | نگر بری ز ذات واحد چه اگر است داغم را
چنار آسا کنند از خویش پیدا شعله و سوزند | نباشد حاجت جهان بنا با غم را
ز نون چشم حیوان و خال لبش نقطه | شریفها در سعادتها داوند اغم را
شب ظلم هزاران بار برگرد زنانم او | سفیه بختی دشمن گر کند روشن چراغم را

علی از بس تنگ آمد ز دست بی‌گردی
بیاد دور کن از سینه ما ساقیا غم را

۱۲۱

بود از بس قد سرو زون بپابش بی‌گری را | ندانم خبر تو کس دانند طریق دلربائی را
ز من آنانکه می‌بینند حالات گدائی را | نمی‌آرند بر لب بار نام آشنائی را
بخاک اند از آتش زن صفات بیای | علاجی نیست جز وصل بتان رد جدائی را
وفاداری ز من مشهور شد در شهر و صحرا | بنا کردند بنام تو رسم بیوفائی را
رسی هیچون صبا شوخ لیش سوسن آئی | بهر یک کار رهزنی بر هست دیبائی را
بود خلقی بر خسارت مثال آئینه حیران | بهیچ هیچ نفخت نبردی دماغ خودنمائی را
بنوعی در بنا مد کف من دامن دلبر | تمامی عمر کردم گر قیمت آشنائی را
برآید گر امید دل پس از مردن غنچه زان | مزار من شود یارب دف تیر هوائی را

علی دنیا است ز می شود حاصل ور خر کرد
برای عیب ان پرده سازی پارسائی را

۱۲۲

با تو چون آئینه حیرانیم ما | بی تو چون زلفت پریشانیم ما
میتوان با یک نظر ما را خرید | همچو مال مفلس ارزانیم ما
همچو موج بحر اندر حال خود | گاه پیدا گاه پنهانیم ما
شد ز سینه بختی لباس ما چو شب | در نگاه خلق عریانیم ما
عشق پخته خام سازد عقل را | همچو یار خویش نادانیم ما
دست ما تا چند دور از دامنت | تو گل خوبی و دامانیم ما
چون صباح هجر از دست سپهر | چاک دامن تا گریبانیم ما
تو به محفل ما به صحرا ای دریغ | باده پیما باد پیمانیم ما
تو چو گل اندر چمن در انجمن | خار آسا در بیابانیم ما

چون ظهوری ما علی زیر فلک
عید میخواهیم و قربانیم ما

۱۲۳

اگر یاد تو بود جلوه ده سینه ما | سکه بر نام تو دارد زر گنجینه ما
حله سندس فردوس باد نصیب | خاک کوی تو بود خرقه پشمینه ما

[illegible]

دوش در وصل جانا لطف نکردی تو
غم هجرستان را حسرت دوشینهٔ ما

میتوان گفت به یاران بلبلی پیش صبح
گریهٔ ما ناله شو تا بفلک نه زینه ها

عشق دیدم بنام تو چو بر صفحهٔ دل
نقش او شده از صفحهٔ آئینهٔ ما

گریه از پیش همه قفل کشان آمده
گشته پامال بیا کو بگوئی تو کینه ها

شیخنا سلطنت عبادت تو تا زبانی
گر برد ما نگیت بادهٔ پارینه ها

اینچنین بود بدام دگران افتادی
شد فراموش ترا الفت دیرینهٔ ما

هم سخن با تو علی تا چو نظیری شده است
خوش بود سه شنبهٔ ما بسکه ز آدینه ها

۱۲۴
نیست خلوت و منزل او برانه ها
نیست خلوت دل ما غیر از جانانه ها

سبزهٔ جنبان لب تو جو ای امید
قدمی رنجه کنی جانب خمخانهٔ ما

اگر [illegible] فلک کشت عجب
نصیم نبود دل شانه بر زلف شانهٔ ما

سبب این نیست که آن را بر شود در دل
خوانده بودی که بیایی بگه [illegible] ها

هیچ دانی که شدا بر نشین فلک
می فتد صد قدم از شیشهٔ پیمانه ما

برقی را دست شب غم من ما
می فتد از طرف عرش پر پروانه ما

ز آنکه هم چنان پی بر که بر او خویش
اگر تو تعویذ نهی در کف دیوانه ما

مسیح است علی بود جهان بخش
بال ها و من جهان خانه مستانه ما

۱۲۵
نثار جان جانان در زیبا نها
بود انبار شکر در دهنها

تن هر کس بود در زیر میوس
فدا باشد بر خسار تو جانها

مضامین لب و دندان آنهم
بود لعل و گهر در جیب و کانها

ز طوفانست دریای سرشکم
نمی بابینه کشش اندر کرانها

بود آه رسا شمع مزارم
کزو فانوس بود از آسمانها

هوای شوق وصلش کرد خیمه
فرو شد کشتیم از بادبانها

شراب سرخ در مینای بلور
بود اندر گلویش رنگ یا نها

بسی دل آه صیاد خزانست
ز مرغان کرد خالی آشیانها

ستمها صفت وی بسینهٔ خلق
گواه صحتش مهر و ماهها

بهجر شهسوار نیزه بازان
بود انقاس در حلقم سنانها

ز آب چشم دریاها روان کرد
علی دارد بیاد خود نشانها

۱ ای ... از غیاث
۲ شیر گردون برج اسد یعنی آفتاب از برهان ۱۲

۱۲۶
عارض جلوه نما ماه تمامست اینجا
خال و سبزهٔ خط دانه و دامست اینجا

زاهد عاقبت از خانهٔ کعبه با نیست
لازمست که مست بیت حرامست اینجا

غم سودا تو از غنچهٔ عذر بیرون است
صبح محشر ز شب هجر تو شامست اینجا

مجلس موعظت واعظ از بسکه خوش است
دین تعجب که چرا باده حرامست اینجا

ساغر باده بیار از چشمهٔ آب خضر است
خاتم ملک سلیمان ختامست اینجا

زاهد ... یار بسی طهور جنت است
واعظم گفت چرا باده حرامست اینجا

غیر را قتل نکرد دست مرا ذبح نمود
از چه گویند در شهر مقتل عامست اینجا

قامت یار ز بس شکل قیامت باشد
سرو بستان بود آزاده غلامست اینجا

کار را هر دو بیفزود ... نهار
هیچ دانی که گستاخ و دشنامست اینجا

غیر از فکر عقبی که هر دو ز رستگاری
کار دنیا همه دیدیم خر نکامست اینجا

از عدم آمده ام سوی عدم خواهم رفت
مهر بگذین علی چند مقامست اینجا

۱۲۷
تا مرا دو همه مخلوق بکامست اینجا
سند ملک سمرقند خط جامست اینجا

گشته دنیا سر خانه چو طوبی بهشت
خط آزادی دوزخ خط جامست اینجا

در شب هجر بود آنچه بخشش نغمی است
سحر روز قیامت سر شامست اینجا

جای تسلیم نمودیم با دو جان تسلیم
بسکه دشنام بتان به سلامست اینجا

حسن را ملک دگر نیست وسیع از دنیا
که بیا زش شه و محمود غلامست اینجا

قاصد یار چه مقصود وصل آمده است
لذت بوسه ظهار پیامست اینجا

۱ جای در شجاع ۱۲ از غیاث اللغات ۲ سوم و ملک وغیره که بر آن مهر کنند ۱۲ از لطائف و صراح

بادہ پیمانه بود هر که نه پیمانه باد | ابجد مکتب عشقت خط جامم اینجا
مستی و بیخبری بیخودی و هوشیاری | سرخط ... خط جام است اینجا
عشق را نیست سر و کار به تدبیر عقل | هر فلاطون نسبن چون خم دوام اینجا
آن قیامت چه بود یار خدایا اینها | سیر سد یار و قیامت خرام است اینجا
تا قصاص همه قدسیست و دان چه ملال | رنگ کامل صفت ماه تمام است اینجا
دامن آلوده بخون نیست بتان از قتل | چشم مخمور بر بحیره حسام است اینجا
عاشقان را نبود عیب تو بدل خواهی | خنده صبح نه دلگیری شام است اینجا
سر و در چشم بتان نیست ز لاغر کنی | میتوان گفت که در تیغ نیام است اینجا
تا تو شمشیر جدا از کمر خویش کنی | عاشق زار ترا کار تمام است اینجا
تا به کی تذکره کوثر و نیست و لغط | آتشنگی سوخت لم باده جام است اینجا

صهبا نیا تا که از ره حال خود هیچ علی
دعوی پختگی اندیشه خام است اینجا

ای آنکه زیارت چه نظر نیست اثر را | شاهی سر سودا بتو با کرده نه سر را
ای آنکه بود خاک دهت گلشن بصر را | آئینه گرفته است جمالت نه نظر را
ای ماه نکوئی بلطافت تو چه چند | گر نیست نظر پرور و هیچ مهر تو است هر را
ای یار پی قتل کمربستی کمر را | خلقی است پی قتل شدنت اشتر را
چون شیخ تغ عشق تو جوان تا چه براند | تیغ نگهت ساخته خون آب جگر را
خلقی بر خبث شیفته دیوانه شد آخر | کز برق جمال تو چه خود سوخت بسر را
افتاده بر آه است ... دیده بهم سرش | چو اشک که افتاده بهم سر نظر را
مید ثمر نیست کسی را زتو دو سر | در زار غمت بسکه شکستیم کمر را

خاقانی از حسنت که چه علی
از بیخبری زد بجهان رفت خبر را

۱۲۹
دیدم بره عشق تو صد گونه خطر را | بی نور شد از نور رخت بسکه نظر را
از اهل دل طرب بخبر رسد با تو چه گویم | پیداست دیدم همه آثار سفر را
خالی کف افسوس بجز خامه ندارم | گو خامه بکف ریخته صد بحر گهر را
عاجز شده جلاد فلک نیز کرا اینک | انداخته از مهر بپیش تو سپرها
هر اهل دل عیب شده است این عشق | هر اهل هنر تنگ شد از دست هنرها
بی فضل تو یا ربه خود تا ابتیاست | نی نفع رسانم نکس و نه دفع ضررها

ای علی است تنها نه بس ازو بک علیم
مرغ خردش ریخته صد جا همه پرها

ترک ساغر گفته ایم قرآن به ترکان ادا را | تا بر بهشت شکفته هر سو ... را
جلوه از روی تو ماه من نشسته چرخ | گرچه از مهر ساخته اشرفی رخسار را
گشته بهارست پار بر این صبا را | سر کرده چمن گل قبا تیغ ادا را
از نشئه نسب تو بنقش پای تو | تا پای تو دستی گشته سر حنا را
گر کسی ... دل ... | سایه بام آن پری نیست هما را
ای خیال خام من ... | نیست به قدم ... را
رفت طبیب عاشقیت ... | هیچ اثر نشد ... دوا را
بر خاک ... سالکت | بر ... خویش گردی ره ... گدا را
از چه نگه ساقی ما ... | الکنیم ... ما را
... گرد زلف ... | لوح ... را
صبر و ... عاشقان ... | شب ... طفل ... را
برق جهان ... | گر تو بگردش آوری ... را
ساقی می ... دل ... | نرقه باده ... را
تنها ... تازه شود ... | گر ... لعل ... را
راز نهانه دلم ... بزم یار شد | عارض او ... جام جهان ... را

ناله باد ... کرده علی ...
گریه شکسته ... بلبل خوشنوا را

ای ... بلبل خوشنوائی را | رشک چمن ... خانه ... نوائی را
عاشق زار ... | ... صورت خوشنمائی را
... | گر باد تو ... را

جاده عشق تو خطان گشته کمند سبقتان | تا کجی نیست جهان طائر شهپر را
کوشش و فکر معانی جان نیست کار عاشقان | ابن سینا آمد عقل گره کشائی را
خام خیالیم نگر آید شهسوار یقین | ره نبود بخاک من ندیده سینه پا را

از چه دل تو خون بود حالت حشر تو چون بود
عفو ز جرم فزون بود بسکه علی ندیم آرا

۱۳۲

آب چشم غدیر است می پرستی ما | بلندی فلک هفتم است پستی ما
رضای حق طلب کار رنگ کن ای دل | برای نیستی ماست بسکه هستی ما
بعاجلت به پرده آجلت نهفتاد | ز تنگدستی ماست تنگدستی ما
سر رقیب شکستیم پیش دوست مشت | بهانه نیز ز بر کرد چیره دستی ما
بغیر ساقی و ساغر نمیکنم امید | بهوش هیچ نکند نشأ الستی ما
مثال لاله بخون جگر سیه مستیم | برابر است طلوع و خمار مستی ما

بیاد دار تو لا تقربوا الصلوة علی
که کار آمد ازین آیه هست مستی ما

۱۳۳

سبز باغ است رنگ پستی ما | گر پی نیستی ست هستی ما
بوسه دادیم سنگ اسود را | برد تا کعبه بت پرستی ما
می آب غدیر خواهد داشت | تا ابد نشهٔ الستی ما
خاکساریم و اصل ما خاک است | سر اوج ست پای پستی ما
گر دگشتیم بهر بوسهٔ تیغ | در غبار ست صاف مستی ما
گرچه دریا دلیم هیچ بسکه | تنگ گرد است تنگدستی ما

چون اسیریم بی خمار علی
از می دیگر است مستی ما

۱ کنایه ازین دنیا باشد ۱۲ منتخب صراح
۲ کنایه از عالم آخرت باشد ۱۲ از کشف و منتخب
۳ مرد قریب نماز. آیه کلام اینست لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری
معنی مرد قریب نماز بحالت نشه را این تصرف شاعرانه باشد که برای لطف کلام آخر جزو آید.

۱۳۴

مستی است آب غدیر شمیم ما | یکقطره در برابر صد قلزم میم ما
از باده محبت شاه نجف ندیم | هر چند کیسه تشست خالی کنیم ما
خاک میم و شیر اعظم کلاه ماست | از آن کسی که چشم نقش سیمیم
ما را هلال عید نباشد که کلیه کاسه | زین شکم خمیده پشت نقش سیم ما
مطلوب ما ز چرخ نباشد هلال عید | از خاک راه طالب نقش سیم ما
مهر ما ز عید نمائیم نه ابدا | تا چاشت در ترد و خشت سیم ما
بیدار مانده ایم بصد شب ز خوابت | یک شب چراغ انجمن انجمیم ما
بی مرگ جان بهر کس سپردیم در فراق | عیسی بیا که گوش بصوت قمیم ما
ما را خبر ز جلوهٔ آن شهسوار نیست | گم گشته در نظارهٔ پامال میم ما
تا مردم اند مردم دنیا بچشم غور | از ما مفر مجو بنه ازین مردمیم ما
شیراز و اصفهان بسخن گر گرفته ایم | در هند بلبلی بنوای قمیم ما

ما کیستیم دیار که باشد علی مرا
آخر نه در تصورش از خود کمیم ما

۱۳۵

نیست آرام بجز مردن ما دلبرا | هست خاکستر ما شعله صفت بستر ما
نیست جز سایه براه تو کسی همبر ما | خضر خود نیز نشسته ست کفن بر در ما
استخوان گر شکند بر هما ست آنیم | بال پرواز بود بسکه شکست پر ما
آتش و آب بهم شمع صفت بیداریم | ابر و برق است بهر ملک ز خاکستر ما
آب از سر گذرد ما چو حباب جا گیریم | آه غرقاب کند کشتی ما لنگر ما
خاکساریم چنان از لطف عشقت که بود | نقش پای که بکوی تو بود افسر ما
شب با عارض یه نور صنم روشن کرد | روز ما کرد سیه زلف بتی کافر ما
نسبتی نیست بما بوالهوسان را اصلا | آنچه زاید بود از غیر بود کمتر ما
دل گداز ست بس آتش عشقت جگر | آب گردید هر آنکس که گذشت از سر ما
واژگون است چنان طالع ما از همه خلق | که بود نقش سم گاو زمین اختر ما
بی تامل تو کنون قتل کن ای مه پاره | مهر از مهر نمودند سر محضر ما

۱ بالضم و تشدید میم یعنی آستین ۱۲ از جواهر الحروف

هیدا آن میکده نوش است علی از می عشق
بی گدا ز دو جهان پر نشود ساغر ما

۱۳۴
تاج شاهی است ز داغ جنون بر سر ما | تا شد از درد غم و رنج و الم لشکر ما
سینه ما است هدف بی آن تیر جفا | پرش ساخته باشد هم از شهپر ما
هیچ پروا لب ما را نبود با دریا | که رگ ابر بهار است خط ساغر ما
خالیا از رگ ... به ببیند ما را | بیش از این بود هر آنکس که ملامتگر ما
آفرینه به شکل فرح و عیش ترا | خلق کردند ز هر درد و الم پیکر ما
سوز این آتش عشقت که به دلها دارم | که بود هشت جهنم شرر از اخگر ما
هیچ آیینه بروی تو تماشا ... انم | که بجای نرود دار در تو ششدر ما
هیچکس خوار تر از طفل یتیم ... | که بجز پیر فلک نیست کسی بر سر ما
جان جان تا به سفر رفته ... | طفل اشکم نکند خواب بچشم تر ما
خشک کرده است جهان ... | گر خراب است پی اختر ما پیکر ما
صد جهان گوش پی قصه ... | که بود هر دو جهان یک ورق از دفتر ما
خلعت حسن ز جسم تو ... | جامه عشق ... پیکر ما
چه عجب ... سر گردون ... | آه گر بر کشد از دوری ... پیکر ما
قیمتش ... حاصل ... جهان ... | که بود آبروی هر دو جهان گوهر ما
آن نکو بخت ... | که بود ... اختر ما
نیست ... | ...

ناطق آسا بتماشای علیا در عشق
که بود بلبل و پروانه نصیحت گر ما

۱۳۷
تا برون رفته فغان از دل ما در بر ما | بیقراری است چو بسمل دل ما در بر ما
آتش عشق کسی خشت ز خلقت اول | بعد خلقت چه ... خاکستر ما
گم کند راه اگر خضر بوادی جنون | نیست پروا اگر شود ریگ روان رهبر ما
یک نظر دیده آن ماه لقا دیده بیا | نخوری ناصح بی مغز تو مغز سر ما
بر سر خاک ... هم سر ادهم می گفت | آفتی بود ... سر ما

ما نخواهیم که سر در ره ... | پر تیری نشود بار خدایا پر ما
خواب راحت نکند ... شب ... | تا نه صیاد کند ... بال و پر ما
بی وصال است ... | بادبان است پی کشتی ما لنگر ما
هم کند واعظ ما ... | خالی از ما است ببیند سر منبر ما
غنچه ... تو چنان ... | حالیا غیر رگ جان نبود پیکر ما
نیست امید سحرگاه دل ... | ... دل هیچ بود اختر ما

نوش کردیم علی باده ز خم غدیر
غط آزادی ما بود خط ساغر ما

۱۳۸
الله الله ... پیکر ما | خشک شد چشمه خورشید ز شعر تر ما
چه عجب ... پیکر ما | گر کند ... لاغر ما
آنقدر قدر ... چشمه خضر | بر سر خاک ... ز شعر تر ما
تا شود ... جهان ... | آب دریا ... چشم تر ما
نخل امید نشد بار ... نصیب | کشت حرمان شده سبز ز چشم تر ما
در صفا تو نوشتیم غزلهای غریب | رگ جان است ... سطر ما
آنچنان از ستم ... کاهیده | رگ جان ... لاغر ما
دامن ... لطافت ... | گر کشد دامن کهسار بچشم تر ما
هر کس که ... | کرم ها خورد ... گستر ما
دانه در دام ... بهانه گردد | رزق صیاد رساند به بال و پر ما

صبح کل مرتبه داد علی را ناطق
که خورد برهمن و شیخ قسم بر سر ما

۱۳۹
نیست جز خون جگر آدمی احمر ما | نقل بزم تو نشد گاه سر اختر ما
باش ای چرخ ... دولت ... | گر نه جز خون دل ما است می احمر ما
سبز با نیست ... جهان ... | حسن ... ما باده زدن ...
بوسه ... لعل ... | ... چشمه خضر است خط ساغر ما
باز ... نهادیم ... خاک | ... است کنون ... ما

یاد ایامی که پا ننهادیم بخاک / گرم خوردند ته خاک دماغ سر ما
کشتی میکدهٔ ماست حباب گشتیم / خط پیشانی ما هست خط ساغر ما

خالی از عیب ندیدیم علی جوهر شیر / همچو آئینه بود عیب هنر جوهر ما

۱۲۶۲
گر زمانه ننهد پای بر سر ما / ز آفتاب فرازتر نهند افسر ما
نه محض خار بود تار بستر ما / که بی تو هر رگ پهلوی است نشتر ما
تمام روی زمین را گرفتیم بعد شکست / بخاک کوی تو گر بخت کرد بستر ما
رساند تا بسر دام ره آخر کار / بروی دشمن ما بود بود شهپر ما
گریستیم سر آتش جحیم ابد ال / ز آب دیده ما بود بود کوثر ما
خوشا که آب سرشک از آتش جحیم فرو / نشاند عاقبت کار دیدهٔ تر ما
هزار شکر که شد خشک چون تنم ابد / در آفتاب نبود دامن تر ما
چه فیض داد بما چشمه سرشک دو چشم / که یکتا ز فلک سیر شد فرو تر ما
بدانکه خال سیاهی است بر جبین بتان / ز آتش رخ او سوخته است اختر ما
غم فراق نه آنست که چه سر تا پا / ولی نکرد ز خوف تو جای در بر ما
بسجده نکشیدیم منت ساقی / بود ز خون جگر پر چو لاله ساغر ما
عیان شدیم چو قطره فیض بحر چو بحر / شده چو گم شد کیمیا نجویش رهبر ما

ز نامه یار شود شوق تا علی مدهوش / بجای نامه برد هوش ما کبوتر ما

۱۲۶۴
دارد بهر جوی پر از خون رنگ ما / باشد غبار خاطر ما بیستون ما
داریم از هلال گریبان بلعل خود / باشد ز چهره چهره دست جنون ما
فال نکو خبر دهد از حال بد ما / باشد خلاف آرزوی ما شگون ما
باشد دلیل اهل هنر فی زمانها / عیب مجسم است کنون فن و فنون ما
بنشینیم تا بجای کشد جور پیر چرخ / غالب بود هنوز سر واژگون ما
با هیچکس چنان نکند بخت دشمنی / تاثیر بر خلاف نماید فسون ما
ما را بخود فروشی ارزان خریده کن / ای مهربان نظر نکنی چند چون ما

شاهیم ما بتاج فلاکت بزیر چرخ / از رنج گنج باشد و از غم قشون ما
ماییم شهسوار ممالک سخنوری / از کلک برق دو بود احتراق ما
مانند گرد بادکه می بتابان گمیم / خضر رهی کجا که شود رهنمون ما

بودند دوش بس برآوا شاخترین / دارد نوای اصفهی ارغنون ما

۱۲۶۸
در عشق بتان گرم عنان است دل ما / چون تیغ بهیر کرد طپان است دل ما
در انجمن یار بسی که رقیب است / چون کوه سر کوه گران است دل ما
خاکیم براه که رسد از مرگ نفرت / در کوی بتان سنگ روان است دل ما
بر زخم نمک پاش بود مرهم زنگار / سم خورده این سبزه خطان است دل ما
از جور و جفای که تو خواهی بعمل آر / از یار کند شکوه نه آن است دل ما
در وصل تو چون در هجر تو بلاییم / چون باده سبو دو زبان است دل ما
وز ازت سر قبر نباشد که بصد خشم / تا حال سبو بیت نگران است دل ما
یا آنکه دو صد تیغ زنی یک نشانی / در عشق رخت باز نهان است دل ما
صد بند نمودیم یکی هم نشنود / دیدیم بدست گران است دل ما
در هجر تو ای دولت بیدار شکیبم / تعبیر ز صد خواب گران است دل ما
خواهیم بجان هرچه که بخواهد تو ما شد / هر چند بجور تو بجان است دل ما
در زندگی و مرگ ندانیم چه فرق است / در کشمکش جور بتان است دل ما

ما را خبر از حال عیان نیست علیا / گنجینهٔ اسرار نهان است دل ما

۱۲۶۳
با غم عیسی است همدم نالهٔ رنجور ما / روشنی گیر است خورشید از شب دیجور ما
جامی ای کنون پری در شیشه میدارم هم / هر دم برق است تاک از بادهٔ پر زور ما
گردش ایام در دوانش ما انشی کرد / پر بود از زهر عالم خانه زنبور ما
دامن شب قیامت گوشه از قبر ما ست / صبحگاه حشر شد بوی کردن کافور ما
نغمه را گوش کردن کار هر نامرد نیست / گر زرگ ضرغام باشد تار در طنبور ما

ما نامم کوی که فرباد نگلم شیرین ترا نه میکند و در آن نشکاره پیدا کرده و بعضی گویند که تا از آن اراده جو شیر برای فرین رد ناتم ساختند ۱۲ از غیاث ۱۲ بمعنی گردهی از فوج ۱۲ از سراج ۱۲ بمعنی سرکش ۱۲ از مدار الطایف ۱۲

بشمارد درکف پا شفاقت آبله — سبزه پامال دارد دار را منصور ما
کم بود از قطره شبنم بجام آفتاب — چشمه آب خضر در کاسه فغفور ما
همتی با پای سلیمان از ضیافت کمتر بود — آشیان گیرد هما در سایه عصفور ما
بی تجلی توتیا دارد ز نور چشم — برق باشد خار بو سید بکوه طور ما
کی نظر شاید که واگرد غبار آلوده ام — گر فشاند آستین قاتل مژه مخمور ما
زندگی تلخ است بی سیر خرد بی پیچ — صد قیامت شور دارد زخم ناسور ما
حلقه در دروازه از گرداب باشد چشم — جوش طوفانها بود خاکستر تنور ما
ما دسوز ماکه از بدگوئی خود فارغ شدیم — بسکه میسوزد زبان خصم را اندکور ما

رتبه فکر علی گر صائب افتاده بلند
کی رسد هرکوته اندیشی بفکر دور ما

۱۴۴

صلح کل با همه عالم سر جنگست اینجا — شور قمری اهل نغمه جنگست اینجا
غلت کشش شیشه زردی ننگست اینجا — مژده وصل بسازند که آهنگست اینجا
عشق کو تاکه برآید نفسش شور ار — خار از ریشه نهد زان به ننگست اینجا
عشق بحریست که غواصی آن آسانست — ادبی هم که کام نهنگست اینجا
دارم امید وصال صنم سنگین دل — صورت آیینه از آینه سنگست اینجا
پیر چرخ است چنان سخت دل ای اهل جهان — سر گل افشانی آن بارش سنگست اینجا
گر کند شاه نظر همچو گدا بر انجامم — لعل و یاقوت و گهر سنگست اینجا
گوشه عافیتی نیست درین دار فنا — که در تا کو سبو فار خدنگست اینجا

بیشتر هم سو عدم زانکه فراخ است ز تنگ
دل تنگ علی است بسکه تنگست اینجا

۱۴۵

پای زنجیر دل از گیسو شنگست اینجا — زندگانی بتر از قید فرنگست اینجا
تو و سیر چمن عیش و من کوه الم — عاشق زار ترا با تو سنگست اینجا
تیغ صد جوهر مژگان دل صد چاکم — کار دشوار تر از جنگ پلنگست اینجا
سبزه خط برخ صاف چه زیبا افتاد — خوشنما آینه حسن به زنگست اینجا
غم تبازان ترا ننگ ز ناموس بود — ما نگوییم که ناموس بنگست اینجا
صد طلب شهر توان گشتن رخ جانانرا — صورت آیینه صافی زنگست اینجا
نو بهر کردم همه جانه و رفتم بی غسل — باز از موج خسی در لب آتش اینجا

دل شیدای علی و صنم سنگین دل
آخرین کیفیت شیشه و سنگست اینجا

۱۴۶

خضر از چشمه حیوان که جام آورد مستانرا — نوید عمر تا روز قیامت آورد مستانرا
صبا از منزل سلمی سلامت آید و لیس — سلام حور از دار السلام آورد مستانرا
هوس تار گویان بر سر میخانه از کعبه — ز ذات خم در سه پرده پیغام آورد مستانرا
عجب سرگرم غفلت بود واعظ بود دیر است — هوای جنت المأوی زکام آورد مستانرا
لبالب بود پیمانه ز نور آفتاب آیا — که ساقی باده در راه تمام آورد مستانرا
سر میخانه برقی او فتاد از آه جانسوزم — اجل و جلوه جانان بکام آورد مستانرا
پریشان حال را جمع سازد گیسوی جانان — که بوی نافه بوی زر شام آورد مستانرا
نخواهد رفت جان از تن یکی با تیر خویش — اجل از خود بصد حیله بدام آورد مستانرا

علی را صد امیدی از حزین ارشاد رفتی
که ساقی هر چه در پیمانه تمام آورد مستانرا

۱۴۷

سلامی گو صبا زین درد کج باد خوارانرا — ز حال مور لنگ آگاه کن چابک سوارانرا
عجب باشد ازان لب بوسه خواستن ایدل — که نوازد بدشنامی بی امیدوارانرا
مثال ناخنم از گفت آن ناخن قطع گردانی — خدایا مبتلا کن در غم خود غمگسارانرا
زبس آینه حیرانست هم ز او سرگردان — که نموده پری صورت رخش صورتنگارانرا
ز دست عشقبازان جهان نعمت نبود هم — مزارم بسکه جولانگاه باشد شهسوارانرا
گدایان را که می آید به کوی آن شهنشاهان — غلامی فخر می باشد در اینجا شهسوارانرا
اگر چهره شود در خواب هم آن ماه سیمبرم — زمین چون نقش می شکند پیر نگارانرا
فگار عشق از زنگار هرگز نخواهد شد — بیا مرهم شو تا شور شد زخم یارانرا

حزین ما بجا گفته علیا شعر و اسالیش
کمند از پیچ و تاب خود بود معنی شکارانرا

سر زد و مستانرا سیگردد ۱۲ از غیاث اللغات ۵ چهره شدن یعنی مقابل شدن ۱۲ از چراغ هدایت

[illegible]

۱۴۸
تا بود در سر سر منزل دیگر مرا / نیست جز فرسودن پا حاصل دیگر مرا
همچو امواجی که آید هر یکی سوی حباب / می شود هر لحظه پیدا قاتل دیگر مرا
روی او چون آفتاب و بوی او همچون گلاب / آن گل خوبی است آب و گل دیگر مرا
غیرت آن نبود که باشد شعله رو همچو شمع / همچو پروانه بسوزد محفل دیگر مرا
آتشم از خون دل است و ناتوانم از سخت جگر / گرچه خلقت نیست از آب و گل دیگر مرا
جلوه گاه یار باشد خلوت دل یا دگر / جز دو دیده نیست دیدم حایل دیگر مرا
دیده ام تا اشک ریزی میکند دریای او / نیست غیر از موج طوفان ساحل دیگر مرا
سیل میدارم بدل گویا کسی در کنار / نیست غیر از تیر و غش مایل دیگر مرا
نسبت خود شید با ذره نباید اولیک / خوش کنم دل گر تو گویی بیدل دیگر مرا

صائب آسا شد علی دل خون بدرد عشق او
در بساط سینه بودی صد دل دیگر مرا

۱۴۹
مرگ بی ساقی عبارت شد ز بیهوشی مرا / چون بطبعی جان بتن آید ز بیهوشی مرا
میزند صد تیغ یکباره نگاه شرمگین / تا اید فریاد بنما خنده خاموشی مرا
قاتلا بردوش من بسته لب زخم / بار احسانت دهد شاید سبکدوشی مرا
غرقه میسازم بآب خم کتاب هوش خود / چشم خمورت کند تعلیم مدهوشی مرا
میزند خنجر به پهلو نا به پهلو می فرار / خار در بستر بود شوق هم آغوشی مرا
قمری بی خانمان گفت پیش صیاد خود / جز بطفل با هر و زنهار نفروشی مرا
جز نوید وصل او چیزی نمی آید بدل / گر کسی از خود سخن گوید بسر گوشی مرا
ور نمی گنجد گناه من بطوما رحساب / سوی مرقد میکشد از شرم روپوشی مرا

بود نادانی همه دانی علیا قبل عشق
نیست حالا یاد غیر از خود فراموشی مرا

۱۵۰
آرزو در دل نباشد دولت دنیا مرا / خاک کویش خوش بود از مسند دنیا مرا
باد دشمن را مبارک سیر باغ گلستان / سایه بام تو باشد روضه علیا مرا
میکشم از بس مذلت از ذلیلان جهان / لیک کرده حسن بالادست او صد جا مرا
دانما ماندم چو تیغ کوه عریان گنج / کس نکرده جز کفن آلوده دنیا مرا

برق آسا می طپم اکنون چه جای رحم هست / جلوه حسن گلوسوز که برد از جا مرا
یار نادان را نیازاری بالله شد بگو / صد تسلی داد آخر دشمن دانا مرا
تو کجا و منزل دشمن کجا ای ماه رو / می برد این فتنه هیچ تو از جا مرا
زینت چشم زاهدم صد جلوه فردوس باد / بس بود از خاک کویش جام مینا مرا
سینه ام اکنون عبارت شد ز جولانگاه برق / قامت بالای کرده دل ته و بالا مرا
مینماید جلوه رخسار کار بارقه / سر بسر شد نور نظر در دیده بینا مرا
میکنم محشر بپا چون با دیعشر میکنم / می کشد امروز بی قاتل غم فردا مرا
آن قد بالا از آنروزی که افتاده نظر / دل نمی چسپد بغیر از عالم بالا مرا

در فضای دل نگنجیده علی وصاف ست
همچو طوطی کرد آن آئینه رو گویا مرا

۱۵۱
ذلت عشقی مبادا عزت دنیا مرا / مینماید سنگ ریزه گوهر یکتا مرا
کار خصمی می کند در پرده الفت یمن / دوست نادان ست گویی دشمن دانا مرا
قاتل کوتا بریده این سر دوشم بپیش پا / آنچنان شایقی که گردد سر بکویش پا مرا
گر مکانم از زمین تا لامکان باشد چه سود / وا دریغا گر دل جانان نباشد جا مرا
آمده از بسکه تنگ از اهل این محفل دلم / جز زمین شعر خالی کس نکرده جا مرا
شانه آسا دست دارم چون از بهر دعا / یاد آید زلف جانان و دل شبها مرا
تشا روز الستم مست دارد تا ابد / مینماید به زمینو در نظر مینا مرا

می برد عیبی علی از بیزبانی و اعظا
ترسم آخر شکر خاموشی کند گویا مرا

۱۵۲
آرزو باشد اجل در گوشه صحرا مرا / تا نسازد همچو کفن آلوده دنیا مرا
نیست آرامم به بستر نیز شب تا بان صحا / میکند بند خموشی صورت دیبا مرا
پای جانان را زند بوسه سپید روز زرد شب / رشک می آید چها بر صورت دیبا مرا
دوستان عشقم همچو ابرم گریه دوست / دفن می باید نمودن بر لب دریا مرا
تا نگیرد دامن من سختگیر روز حساب / دوستان باید کفن از دامن صحرا مرا
ساختم معلوم اظهار صفای خود و فرش / جز زمین شعر خالی نیست جا مرا

[illegible]

سرشجرا

غزلی دگر علی از بواد بیاد کلیم
می گذارد هر کجا خاریست سر در پا مرا

۱۵۶

تا گرفته منزلی در مغز سر سودا مرا — جز زمین شعر هرگز نیست خالی جا مرا
غزلی دیگر بود در عالم سودا مرا — ننهد تا آهنی زنجیر سر در پا مرا
حاجت مرهم نباشد گاه در دنیا مرا — پنبهٔ داغ ار بود از پنبهٔ دنیا مرا
خندهٔ دندان نمایش صبح بر دارد جا مرا — می‌نماید سنگریزه لولوی لالا مرا
آتش عشقت چو شمع خسته تا پا مرا — شکر شد رزق غمت آخر بهم عصا مرا
حاتمم شد بی نوای گل همچو شبنم مرا — آبله گرید اگر خاری خلد در پا مرا
می برد زنی بیست زنی سرشان ایلیا — کاش قسمت میشود صبح رشت بیا مرا
پاره پاره بشود دامان صبر از دو هجر — کرده یک پرده نشینی در بیابان مرا
گه گهی آن دولت بیداری آید بخواب — خوش بود زین عالم ای دل عالم رویا مرا
ناشده ایوا نصیبم بوسهٔ زان لب دراز — عاقبت مدیسر عمری زین دامرا

زان دو چشم و ابرو دیدی بهم علی
خوش بود بر چهرهٔ آن یار این طغرا مرا

۱۵۷

بشاه راه محبت فرق پاست مرا — ز بسکه جادهٔ گم گشته رهنماست مرا
بود ز زهر بلاهل بتر دوای حکیم — نگاه کرمست دارو شفاست مرا
قد خمیده ز محراب ابروان دارم — فراق بدر رخی چون هلال کاست مرا
فضای هر دو جهان ست تنگنا طلب — هوای وصل پری رویان بادپاست مرا
گدای کوی توام مرد شاه دوران — بفرق سایهٔ بامت پر هماست مرا
اگر درشت بمن میکنی درست کنی — که حبابکرده بیجای تو بجاست مرا
کفن ز جامهٔ رنگین شهید خود را کن — که خون بدامن پاک تو خونبهاست مرا
هزار زخم که دارم بتن ز تیر نگاه — برای دیدن روی تو دیده‌هاست مرا

علی رخ تو بچشم ظهیر می بیند
غبار راه تو در دیده توتیاست مرا

۱۵۸

شب فراق تو بر سر سیه بلاست مرا — بیا که روز وصالت امید هاست مرا
ز هفت قلزم چرخ هفت پردهٔ چشم — زاهد برای بلا دامن قباست مرا
ز رنجهای فراقت قوی ضعیف شدم — نفس بیاد قدت حالیا عصاست مرا
دعا بهیچکسی در غمم اثر نکند — از آن زمانه که وصل تو مدعاست مرا
تمام خرمن من دانه دانه شد آرد — که نه فلک بزمین سنگ آسیاست مرا
قدم شد است کمانی ز تیر ادائی یار — اگر چه چشم عنایت چو تیر راست مرا
مناسبت نکند نیستش بطول امل — بوصف لعل تو هر فکر نارساست مرا
با آب بحر حوادث نمیشوم غرقه — که ناخدا بسر زورق خداست مرا

علی ببوی خوشت گشته همدم باغ ظهیر
نسیم زلف تو امشب گره گشاست مرا

۱۵۹

جز هوای وصل او در تن نباشد جا مرا — همچو نیها زنده دارد نالهٔ افغان مرا
تو بهار باغ صیاد است بهر بلبلم — سایهٔ گلها قفس باشد درین بستان مرا
در دنیا نم چه داند کس نظاهر خوشدلم — گر صبا دامان چاک است همچو گل دامان مرا
راست میدان هر چه میگویم ز کجباز فلک — گوی آسای سر و ابرو این چوگان مرا
پادشاهی کان فلاخت نیم از آن شد — بی تو باشد سر که ساقی بادهٔ ریحان مرا
قیدم از آزادگی باشد درین زندان دهر — پای در زنجیر کرده حلقهٔ زندان مرا
می ندیده گلشنم روی خوش آن بیچ ال — زیب بستار است داغم نوگل جریان مرا
حالیا جز صورت انسان ندارد آدمی — کرد آئینه رخی آئینه سان حیران مرا

آتشم سوز دعلیا جان بتن همچون ظهیر
موج اشکی گر نباشد در شب هجران مرا

۱۶۰

آتشم چون شمع بزمش سکند گریان مرا — آب دیده کرد افزون آتش سوزان مرا
آنقدر کرده فلک بی سر و سامان مرا — نیست در کف حالیا جز دولت ایمان مرا
خانهٔ آباد حسنش خانه بربادی نمود — گرد باد آسا نماید یار سرگردان مرا
فکرت موی میانش آنچنان لاغر نمود — می‌نماید مور در ره رستم دستان مرا
شد ز بس در دیگر افزون سر گشتگی — بد مژه شد خدنگانی بی نیک پاشان مرا
بسکه گردون عینکی از مهر و مه دارد بچشم — می‌نماید فلک یک دیده حیران مرا

شادی و ماتم بهم باشد بیک قالب [illegible] مرا
می‌نماید شمع هم گریان و هم خندان مرا

سبزهٔ خط رخ یار است کشت آرزو
چون گلستان خوش نماید هیچ خارستان مرا

موجهٔ سیل سرشکم از فلک دارد حباب
پرده اندر چشم باشد روی آن طوفان مرا

جامه آلوده‌ام مشتاق آب کوثر است
دوستان باید کفن از دامن پاکان مرا

عهد جانان خاطرم را چون شکست خود شکست
بادپیما کرد در دشت بلا پیمان مرا

شد علی در عشق او باریک‌تر مثل ظهیر
[illegible] مرا

کی جدا گردد علی زان شکّرین چاه ذقن
نزهت آباد ای همدم بود زندان مرا

۱۵۸
چاک کرده سینه صد جا خنجر [illegible] مرا
سوی قبله دوستان سازید اکنون رو مرا

برد آرام دلم دردا دلارام دلم
جای جانان [illegible] درد پهلو مرا

گر بود سنگ دل دلدار با این رحم
تا قیامت خواب خوش نبود به یک پهلو مرا

وه سواد خوش نماید بیاض [illegible]
چشم بیمار [illegible] نسخهٔ جادو مرا

یاد می‌آید همی قامت اگر [illegible]
دامنی باید ز تار [illegible] مرا

عاشقان را [illegible]
بهر دل خود نیست عشق بتان [illegible] مرا

وه چه خوش باشد [illegible]
بهر [illegible] بود این شربت [illegible] مرا

حال ما [illegible]
کرد تنها و النصیب [illegible] زانو مرا

می‌شود [illegible]
نصیحت [illegible] مرا

گر نمی‌پرسد کسی حال علی [illegible]
می‌رسد سنگ ملامت [illegible] هر سو مرا

۱۵۹
سوخت [illegible] رخسار آن خوبرو مرا
می‌سرد [illegible] مرا

صد چمن گل دیده باشم [illegible]
[illegible] مرا

قامت یار [illegible]
گوشه [illegible] بهتر از مینو مرا

تا قیامت [illegible]
[illegible] شکوه از هر سو مرا

خون [illegible] با تیغ نگاه [illegible]
[illegible] مرا

شهید [illegible]
[illegible] مرا

گردش چشم کسی یاد آید از جا رود
وحشتی در دل کند پیدا رم آهو مرا

مشک چین و ملک چین باد نثار زلف یار
بوی آورده نسیم صبح زان گیسو مرا

حافظ شیراز گر بودی علی در عصر من
در سخن‌سنجی شمردی بهتر از خواجو مرا

۱۶۰
کی تبسم از دل [illegible] شمع افروزد مرا
[illegible] مرا

دشمنم [illegible]
گر تبسم [illegible] شمع افروزد مرا

عاقبت امید دارم [illegible]
حسن روز [illegible] کوه حسن اندوزد مرا

دامنم را حلقهٔ [illegible]
[illegible] مرا

[illegible] در عشق [illegible]
می [illegible] دشت [illegible] دوزد مرا

عنبرین [illegible] درد علی
خنده با بسیار کردم گریه آموزد مرا

۱۶۱
[illegible] با [illegible] چه کار مرا
چراغ بزم خودم با سحر چه کار مرا

ز سنگ پاره کوی تو سبحه بسیارم
[illegible] جهان با گهر چه کار مرا

هوای دام تو پیدا نمود بال [illegible]
[illegible] چه کار مرا

ز کوه حسن تو کشکول [illegible]
برابر کعبه که با سیم و زر چه کار مرا

[illegible] باغ جهان [illegible]
قد القناعت [illegible] چه کار مرا

نصیب [illegible]
فقد القند [illegible] با شکر چه کار مرا

[illegible]
هزار برق [illegible] با شرر چه کار مرا

[illegible]
تمام شب [illegible] با سحر چه کار مرا

علی به قول نظیری [illegible]
غریب در وطنم با سفر چه کار مرا

۱۶۲
کمند زلف درازت اسیر کرد مرا
نگاه ناز به دل زخم تیر کرد مرا

عزیز خلق شدم با کلام ناز دلش
نظر ز لطف به دشمن حقیر کرد مرا

زوال حسن بتان خضر راه حق گردید
خط سیاه تو روشن ضمیر کرد مرا

گرفته‌ام دو جهان را [illegible]
[illegible] سیر کرد مرا

ز کوه حسن [illegible]
هوای وصل تو آخر فقیر کرد مرا

غم جدائیت ای سرو باغ رعنا خیز   ز صوت صور فغان و صفیر کرد مرا
بنوجوانی من رحم بایدت ای طفل   غم فراق تو ده ساله پیر کرد مرا
هزار شکر که در نوع خویشتن فردم   اگرچه عیب سخن بی نظیر کرد مرا

فدای همت تیشیم علی که روز الست
غلام خاص جناب امیر کرد مرا

۱۶۳
ختم کردند بر رخسار تو زیبائی را   زینتی داد قدت خلعت رعنائی را
در حریم حرم کعبه ندیدم صیدی   ختم کردند بمژگان تو گیرائی را
صد چمن بند نمود از پی تماشای گل   کوه با همه دولت همه خارائی را
یار نادان نشده حیف تو ما بتوجه   صرف کردیم بفکرت همه دانائی را
تا کشوده است کسی تا در تحقیق سخن   برده با تو بود نام معمائی را
تا قیامت شده و هیچ شفق سرخی آن   خون ما بست حنای کف یغمائی را
کرد آخر بجهان بر همه یار ثابت   شاهد زلف و تا دعوی یکتائی را

هیچ آنکه نگیرد نگه عشق جهان علی
آنکه بخشیده بمژگان تو گیرائی را

۱۶۴
کرد ختم تو دیار خود آرائی را   آینه ساخته چشم تماشائی را
برد فیض تو گرد دید ملال آن سرکار   مهر کاموخته ز ناظر جبین سائی را
شیره جان تو بود ایکه چه حرف نخست   از که آموخته لعل تو شکرخائی را
ایکه سیاح شدی باده پیمانه گیر   قطع بکجینه کنی بادیه پیمائی را
گو تو یاد هم نکنی در شب هجران تابان   در خیال تو بریم وحشت تنهائی را
چون اجل ملک جهان بشکنی دار اکرد   برد اسکندر از روی همه دارائی را
یک جهان بست به سحر تو بشد دلی   یوسف آموخته عشق تو زلیخائی را
آخر کار اجل تا بکجا صبر کند   تا بکی بر سر ما رحم شکیبائی را
یک نظر بین تن آن شر و طوطی با نگرید   بر سر طاق بنه تحفه و ملائی را

واقفا خرده نگیری تو علی از سر شرع
اعتباری بنود گفته سودائی را

۱۶۵
ایکه دادند بلعل تو مسیحائی را   دار مخلوق مکن زلف چلیپائی را
چیست تقصیر دگر عاشق شیدائی را   پرده داری تو کرد همه رسوائی را
سر دهی تو ام کردی چنانکه رخم نفس   هیچ رتبه نبود صرصر صحرائی را
آهوی چشم تو بس صید کند شیر آن را   سر نگهسار دهد آهوی صحرائی را
تیر مژگان تو گر در دل شاهی گذرد   لشکر شاه دهند رصف آرائی را
آنچنان لطف تو همه جهان را جور ست   یاد یک کس نکند دولت کسرائی را
هیچ خناس نیاید نظرت تقریب نفست   گر زدل و در کنی وسوسه فرمائی را

قطرات جای نه جنبید زکفت چرخ علی
هیچ آفت نرسد گوشه تنهائی را

۱۶۶
گرچه صد عالم هوس اندر هوس بودی مرا   از لب لعل تو بس یک بوسه بس بودی مرا
داد خواهی نیست جز درد محبت خواهش   کاش آن ظالم همی فریادرس بودی مرا
نافه مشک ختن باید بچا کند اختن   موئی از گیسوی آن ره بس بودی مرا
در دشمنان هم بهجران بهر بیچون ور دلیش   [illegible]
قید خود را بهتر از آزادگی دانستمی   سایه نگلین اگر دام قفس بودی مرا
بعد مرگم گر مسیحا بر سر رفتم زید   کردمی احیا اگر همچون نفس بودی مرا

گشته ام آخر علی یا خاک زیر پای خلق
عاقبت بودی چه ار گردن فرس بودی مرا

۱۶۷
وصل آنجانان بجا گر گمان بود مرا   زیر پا نآید تو یا نامی فرسود مرا
گر نشانی داشتی آن نیم نشان جان جانان   در رفتمی تا زندگی و یار سر بودی مرا
جان جانان همه تن صرف سیکردم بجان   کار خود دانستمی کار که فرمودی مرا
لذت وش نیابیم راحتهای بهمیر   کاش همچون سک سر هدهد افزودی مرا
یا و پرش گر ندادی سال زیر باغ   خون دل اهر دامن مژگان که پالودی مرا
سوختم جانرا سیار سیکده تقیم بسر   [illegible] افغان صد حیف بی دودی مرا
جمله تن شد داغ همچون لاله ختم [illegible]   در ره لب کنان که دید مردودی مرا
در گرفته زنتی زین باغ عالم [illegible]   گر فراق آن نگر وصل بهبودی مرا

احسن الاحوال عالم حال من بود بدام
گر کسی از روی جانان فال بگشودی مرا

باز پیمایم بدشت بدنصیبی کاسه‌ای
ساقی در باغ عشرت باده پیمودی مرا

در تنگی تا بم همه تن گر چه مهر لب کشاد
جز وصال ماهرویی نیست مقصودی مرا

روی خود را آئینه از مهر گردون کرد صبح
گر علیا روی خود را بانمودی مرا

عشق زلف مه‌جبینان کرد سودائی مرا
الفت محمل نشینان کرده رسوائی مرا

برده سودایت بخلوتگاه تنهائی مرا
کرده تنها ماندم الحال سودائی مرا

فعل نادان میدهد تعلیم دانائی مرا
گو بشتری سیف زاید نور بینائی مرا

آنقدر زار و نزارم کرد عشق مه‌وشان
می‌شمرد در عاشقان عنوای یکتائی مرا

ساقیا گاهی نظر با لطف با ذات نگاه
بی تو کرده با دیبا باده پیمائی مرا

دیدن ابدا زمکن نیست بی چشم آن آهوان
خوش سود دیبا چشمش کرده صحرائی مرا

جای باده بر قمر سوز زیر پاهش
برده از جا دل نه بس شوخی غنائی مرا

عقد یتیم را بیاران گفته‌ام ناگفته‌ام
می‌سپارم آنچه باشد از دم نائی مرا

لاله آسا ساغر خون جگر آنجام نوش
جام معکوس است ریخت هیچ مینائی مرا

پیرهن ... بنماید از قبائی دو
تنگ میدان از بس این جامه بی پیمائی مرا

رفت از دستم عنان صبر و شکیب
کرده قریب شد اکنون ناشکیبائی مرا

ساختن با مردم دنیا ضرور آید بسر
خوار کرده عاقبت خلق خود آرائی مرا

عاقبت در کنج مرقد بهر کی تنها بود
لازم عقل است خو کردن بتنهائی مرا

گریه با کردم علیا در فراق مه‌جبین
همچو یوسف برد از یعقوب بینائی مرا

ایضاً

بی نوای بحر کرم چشم بر آلست مرا
زندگانی بهوایت چو حباب است مرا

همچو دولاب ... هر عضو بدن میگریم
همه سیلاب صفت کار بآب است مرا

شکوه از جور و جفایت بکنم ...
پیر گردیده‌ام در عهد شباب است مرا

بی تو ای ساقی گلفام سر ... کشیده‌ام
تیغ خون ریز بکف موج شراب است مرا

... لطف ...
بخت بیدار اگر دیده بخواب است مرا

... نوشته ...
شام هجرت سحر روز حساب است مرا

نعل در آتش ام ای جان جهان در طلبت
تا کمر تیغ کنم سینه کباب است مرا

همچو عمر منوازی نگاهی گاهی
لطف تو باد گران همچو عتاب است مرا

تا شنیدم که ترا شوق شکایت بدل
خون دل لخت جگر دانه آب است مرا

دل صد پاره چو جام دهد گلبن باغ
خوشتر از سیر چمن سیر کتاب است مرا

چون خیالی که بجو بی نظرم می‌آید
نبض در دست علی ... است مرا

بسکه در عشق بتان نام زننگ است مرا
سینه هر کس ... ضربت سنگ است مرا

دل کم از وسعت اخلاق تو تنگ است مرا
سر از ... تنگ است مرا

بی دل آرام نیاید بجهان دل آرام
زندگی بی تو صنم قید فرنگ است مرا

بی تو بس با همه تن ابر صفت میگریم
هر بن مو ... گنگ است مرا

همچو مرغان طرف خانه بسبویم آید
از همه خلق گر دوست ... است مرا

سبزه خط که زبس سبزی حسنش افزود
خوشنما آئینه رخ ته زنگ است مرا

لطف ... ستم داد جفا و جورت
تا که کردن ... نغمه چنگ است مرا

همه تن داغ شدم لاله رخا در هجرت
گوئیا جلد بدن پوست پلنگ است مرا

غیرت عشق توام ذبح نماید بی تیغ
با عدد گل زدنت ضربت سنگ است مرا

کیسه پر شد ز تهیدستی من آخر کار
بین که گنجینه زر زردی رنگ است مرا

تا که در بحر غم عشق بتان غرقه شدم
خطوه گام علی کام نهنگ است مرا

ایضاً

تا شد خبر ز حال تو بیداد گر مرا
از حال خویش نیز نباشد خبر مرا

بی روی تست چاک گریبان سحر مرا
هر ... سوخته است بداغ دگر مرا

دنیا بعشق ترک زبس ترک کرده‌ام
اکنون برابر است بکف خاک و زر مرا

از زندگی خویش بعشق تو میرم
باشد هوای شوق نه بال و پر مرا

تیغی ز برق ساخته آن ماه نیمه ماه
از مهر ... که سازد سپر مرا

ای مهربان ... گرم ... وصل
بشکسته است در غم هجرت کمر مرا

آن ... شکسته همه استخوان ...
باشد ... وقت ... گر مرا

[illegible] ۱۲۶۰ [illegible]

چون رشته گهر نشدم تا نحیف و زار — هرگز نگشته در دل سخت گذر مرا

گردید خاک آبروی من بکوی دوست — چون خار خشک کرده زبس چشم تر مرا

آخر شبی قیام بآن سر نشد نصیب — عمرم چو مهر رفته همه در سفر مرا

تا شد به بزم یار شبها علی چو شمع — از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا

۱۶۱

با آنکه شد بکوی تو عمری بسر مرا — روزی نیامدی تو چو عمری نظر مرا

یاد لب تو داد چو خوردم شکر مرا — یاد رخ تو داد چو دیدم قمر مرا

بستی کمر برای سفر دامصیبتا — کرده غم فراق شکسته کمر مرا

جز استخوان و پوست ز جسمم نمانده است — کرده است خشک لیک غمت چشم تر مرا

از بخت خلاف من ای جان عجب مدار — در شاهراه خضر کند گم اگر مرا

از برگ گل اگرچه تنت نرم تر بود — از سنگ هم دل است سخت تر مرا

گفتم علی که وصل بخواست هر شبت — آخر شبی طفیلی خسرو شمر مرا

۱۶۳

گردید بید ردی تو دو سفر مرا — همدرد نیست آه بجز درد سر مرا

کحل الجواهر است همه خاک کوی یار — خورشید وار کرد زبس دیده ور مرا

افگند چون سرشک که یار از نظر مرا — اکنون شده سرشک ز خون جگر مرا

بی عیب گشتمی ز گروه هنروران — جز عیب دیگری نه بدی گر هنر مرا

ساقی سلیم مساق شتن بکن نظر مرا — گداخته است آتش خوی تو زر مرا

ای بیخبر ز اهل خبر می شوم دمی — قاصد خبر دهد که کند بیخبر مرا

تنها تو هم گذاشته در فراق یار — شد آب جدائیت ابلی جگر مرا

یارب بجز دروغ مباد آنچه گفت خصم — یعنی خلاف من خبر یار خر مرا

افتاده ام بدام شکار افگنی خویش — شکل اجل گرفته همین بال و پر مرا

همسایه رنج از غم همسایه میکشد — سوراخ در دل است ز آه جگر مرا

امید نیست یار بسر آیدم شبی — ای بخت خفته گاه بجنبش ببر مرا

امروز یار وعده فردا قیامت است — تا چیست آنت نبود انتظار مرا

واقفت چه بکسانه فتاده علی بجبر — ترسم که عمر بسر نیاید بسر مرا

۱۶۴

تا نظر بر روی آن نازک پسر باشد مرا — خاطر نازک چو طفل نیم بید باشد مرا

تا بسوی آن سهی قامت نظر باشد مرا — هر نهال آرزویم بی ثمر باشد مرا

تا کسی بی مهربان شبها بالین باشد مرا — همچو ماه چارده داغ جگر باشد مرا

بسکه در شوق تو ز این چه گرد کوی گردیم — دیده ها بر جانب بام و در باشد مرا

کاروانی گر بود شب باش نزدیم قدم — از زبان شمع بالینم سحر باشد مرا

آمد و رفت نفس را سینه ام باشد سرای — بر مقام خویش تکلیف سفر باشد مرا

قاتلا مانند برقی تیغ سر کرده میا — سینه بی کینه مانند سپر باشد مرا

نیستم محتاج تکیه اندرین مهمانسرا — دست خود همچون سبو از زیر سر باشد مرا

زاهدا بادت مبارک سلسبیل باغ خلد — کوثر و تسنیم از دامان تر باشد مرا

تا نشستم فگنده یار بادام سیاه — نخل تابوتم نخیل خوش ثمر باشد مرا

گرم پروازم چو رنگ روی غم دود باد — ورز شعاع آفتاب جسم تر باشد مرا

باشد از گردنیمی بستریم در بحر خلق — آبرو با آب خود همچون گهر باشد مرا

همسر زلف تو می بینیم شب هجران دراز — باشد از روز قیامت گر سحر باشد مرا

حاجت قاتل نیاید شدی قسمم بدهم — تیغ از خود همچو که بالای سر باشد مرا

صد هنر انگیزی قدری نمی بینم علی — یکچو طالع چو صد خرمن هنر باشد

۱۶۵

در نظر گر دشمن کیا دمی آید مرا — کی خسرو یاد با فرهاد می آید مرا

هی چه جا نکند لن شده دشوار زندگی — یاد هر دم تیشه فرهاد می آید مرا

باغبان چیند چو گل انگلبنی پیش من — گریه همچون بلبل ناشاد می آید مرا

همصفیران مرا یارب مباد از بیج کرد — بوی خون از جانب صیاد می آید مرا

آمدن در دار فانی از برای رفتن است — گریه بر مردن سر میلاد می آید مرا

امر دیگر غیر از مرگ نبود یارب مباد — در نظر هر کس که پیش شاد می آید مرا

حاصل مید آتش من باشد چه [illegible] — [illegible] بی فرهاد می آید مرا

می طپد دل در فغانم این گنبد مرا
در نظر گر خانهٔ آبادی آید مرا

چون قفس باشد زمین [illegible]
در نظر هر خانهٔ بی بنیادی آید مرا

جسم او در دم است برگ گل تر [illegible] دل
در نظر یک پارهٔ فولاد [illegible] آید مرا

واقفا بیند علی چون سایهٔ سری
سر بپای یار سودن یاد [illegible] آید مرا

هر کسی دشمن به شفقت در نظر باشد مرا
تا که ای قاتل کشی سر در نظر باشد مرا

می برد بر طرف دامی شکوه از صیاد
[illegible] چگویم دشمن جان [illegible] باشد مرا

بی خریدارم بهاست فزون در [illegible]
آبرو گر ذره‌ای چون گهر باشد مرا

می زنم بر خاک صندل از دستگاه [illegible]
می نهم در زیر سر چون [illegible] باشد مرا

شکوه از قاتل نمی سازم میان مردمان
تیغ از خود کوه سان بالای سر باشد مرا

اینقدر لب خشک دارد با وجود [illegible]
ساحلی اگر ببینم چشم تر باشد مرا

با وجود آنکه دارم آشنا [illegible]
در تلاش یار چون گردون سفر باشد مرا

کس نمی [illegible]
گر کنم صندل [illegible] در درد جگر باشد مرا

[illegible]
در شب [illegible] خود [illegible] چون قمر باشد مرا

دیده [illegible] دیده‌ام چون آفتاب [illegible]
تا که [illegible] کحل البصر باشد مرا

خار [illegible] بکوی یار [illegible] دیوانگی
سبزهٔ آن سبزهٔ خط در نظر باشد مرا

[illegible]
یار [illegible] سحر باشد مرا

[illegible]
تا قیامت داغ تازه چون جگر باشد مرا

[illegible]
حوض کوثر [illegible] تر باشد مرا

[illegible] از رحمت [illegible]
روز محشر نقد عصیان [illegible] باشد مرا

گر رود [illegible] تو علی شد صفت
سبزه [illegible] در نظر باشد مرا

اکنون [illegible]
گلشن شود ز گریه [illegible] قفس مرا

فریاد [illegible]
[illegible] شود بصورت [illegible] مرا

[illegible]
تا داد رس [illegible] مرا

کردم [illegible]
[illegible] مرا

دیدم کشاد کار جهان در [illegible]
روشن کند چراغ [illegible] مرا

شاید [illegible] کافور [illegible] شود
زخمی بدل رسید ز فریاد رس مرا

اکنون شفای من [illegible]
بیمار کرده دست مسیحا نفس مرا

تنها چو شعله سوزم و خاکستری شوم
[illegible] چون جرس مرا

صد طبله مشک [illegible]
در زلف عنبرین [illegible]

تدبیر بود [illegible]
تقدیر بود دانه و دام قفس مرا

این تازه [illegible] که [illegible]
اول [illegible] کرد عنایت [illegible] مرا

آخر [illegible]
با راحتی نداشت [illegible] مرا

با همه می نساخت علی واقفا چو نی
نالم اگر مسیح شود هم نفس مرا

می کشد [illegible] دامن سوی صحرا مرا
با [illegible] زنجیر از دریا مرا

نیست [illegible] دامن صحرا مرا
[illegible] دامن صحرا مرا

[illegible] ترک دنیا ساختن [illegible] مرا
در غم او تنگ کرده تنگی دنیا مرا

وسعت [illegible]
[illegible] بی پروا مرا

جز خیالش هیچ چیزی [illegible]
[illegible] تازه گشته دیده بینا مرا

[illegible] چون [illegible] دیده [illegible]
در بلا انداخت اکنون [illegible] مرا

[illegible] قیامت [illegible]
[illegible] وصال یار [illegible] مرا

خاک عالم [illegible]
خاک کوی یار [illegible] مرا

سایه [illegible]
[illegible] زندگی باشد حباب آسا مرا

خالیم از هر [illegible]
غیر خونابه نباشد [illegible] مرا

هر صباح و شام [illegible]
[illegible] مرا

عزت دیوانگان [illegible]
یاد داده [illegible] مرا

[illegible] غوطه در [illegible] خویشتن
[illegible] تشنه [illegible] مرا

اهل همت غیر [illegible] خود [illegible] کنند

[illegible]

ناگوار خاطرم از لبن بود ایجان اگر هم | لکن بیکمو بیتا بصد قیمت دنیا مرا
طوق قمری بدیدم دیا و دم قیامت آمد از | عالم بالا نظر آمد ته و بالا مرا
حالیا امید دانی نکهت وصل یار و لیس | در تلاش یار سوده تا بزانو پا مرا
سجدها امیدارم بر در آن ماه رو | تا بیاد از مهر تو ای پیر فلک سیما مرا
راست باشد ترک نیام جوان دیگر بیا | گر کفن شد بعد مردن این صحرا مرا

از در بزم کسی بیرون کشید ندم علی
جز لحد اکنون نمانده بر زمینی جا مرا

۱۶۱

بروی عشق تو جهان قید و تنها ست مرا | برای دیدنت این دیده روزن است مرا
تمام جسم چو مینا ز گردنی ست مرا | رفیق راه عشق تو رهزنی ست مرا
چمن مبارکت ای عندلیب سرا | که حجره بی تو خانه گلشنی است مرا
فراخ حوصله ام ساقی من سیحاب | زنا ثنا ق بیکسا ز دامنی ست مرا
نهاده تیغ میانه قمر لقا خوابید | شب وصال به پیوار آهنی است مرا
ترا که زخم نباشد مرا اجل نبود | اگر تو سنگدلی جان ز آهنی است مرا
سنم مسافر بی خانمان چو مهر سپهر | بهر کجا که رسد شام مسکنی ست مرا
چنان ضعیف و نزارم ز دست تیغ فراق | که مور دشت همیدان تهمتنی ست مرا
بشوق قتل شدن همچو شمع ای قاتل | هزار فرق ز پا تا بگردنی است مرا
تنم بگردش و جانم بکوی یار مقیم | بعکس خواب چه بر پای روشنی ست مرا
عرق بچهره نمودار شد ز باده دلن | ز آفتاب فلک یاد بیری است مرا
هزار وعده نمائی ولی وفا نکنی | امید نور نه از چشم روزنی است مرا

بکال خویش علیا چنان گرفتارم
که دوستی ست ندانم که دشمنی ست مرا

۱۶۲

از شعر الی بلبل ز هجر تابان ست مرا | هر رگ اندر بدن از برق طپان ست مرا

چشم بیداری بخشم مکن ای پیر فلک | کوه قاف شد رنگی از خواب گران ست مرا
ستگ ممالکت حسن تو کاوس زنت شد | داغ عشق تو که در سینه نهان ست مرا
روی من گرچه نهان ست ته خاک فراز | رویت امید نه چشم دگران ست مرا
عاقبت بهر سلمان بی کاز دنیا ست | عاشقم من بتو این آنچنان ست مرا
خود فروشی بخریداری جانان کردم | چشم امید نه بر سود و زیان ست مرا
آنچنان زار و نزارم بفراق صنمی | مو بلی پر سر را دیل دمان ست مرا
الحذر از فلک عربده جو کج رفتار | کاخر آه و خم قد تیر و کمان ست مرا
فارغ از آب و خور اهل جهانم بجهان | خون دل لخت جگر روغن و نان ست مرا
داستان دل من خشت سو بر پروانه | شمع زرست صنا نوک زبان ست مرا
نیزه بازاسو گشته خودیم نظری | بی تو در سینه نفس نوک سنان ست مرا
حدقه دیده من خاک شده زیر مزار | حلقه در تو چشم نگران ست مرا

شهسوارا برهت خاک شده گرچه علی
پابوس تو لبس از دیگران ست مرا

۱۶۳

چو کوه لاله که از عشق چمن بست مرا | می حد و قدم بر بیک سلوست مرا
در آهن هجر بزم تو آرزو دست مرا | چو لاله خون جگر باده در کدو ست مرا
نظر که در طلب یار چار سو ست مرا | بگوش جان زهمه جا صدای هو ست مرا
شده ست شاک گل نوبهار داغ غم | که با ناخن انگشت در نمو ست مرا
چو لاله ام همه تن داغ در بهار دریغ | بلبل چمانه غم هجر لاله رو ست مرا
غم جدائی جانان که میخورد خونم | بیار گوی که هر موی تن زلو ست مرا
رسید یار بتن تیر یار خدا سے | بچاک سینه ز دست جنون رفو ست مرا
دلم که شد هدف تیر چشم آهوئی | چو نافه زخم سر پهلو مشکبو ست مرا
فسان تیغ نگاهش بسیر کمیا زند | هزار ناله به یک لحظه در گلو ست مرا
نماز من میخواره آه میخواهد | خیال میکده در نیت وضو ست مرا

۱ گیاهی که شبیه آن بشکل تمام جسم آدمی میباشد۔ ۱۲ از برهان
۲ تمید خانه از برهان و بهار عجم وغیره
۳ سندان از کریم اللغات۔

۱ اسے کاسه چشم از قاموس و صراح وغیره۔
۲ کر سے در تالاب باشد که هندی آنرا جونک گویند از کشف۔

علی بادهٔ خم غدیر سرشارم
هزار میکده گویی بیک سبوست مرا

نازد او میکند پسند مرا | میکند یار ریشخند مرا
یاد می آیدم چو بالایش | می شود ناله بس بلند مرا
از منت خوف بد نظر که دهاند | میتوان سوخت چون سپند مرا
بی تو ای یوسف جمال نزار | در کف گرگ گوسپند مرا
دوستان می شود بیا جولان | در ره عاشقی سمند مرا
یار بی درد قدر من نشناخت | قدردان هست دردمند مرا
بوسهٔ لب اگر نصیبم نیست | هست دشنام یار قند مرا
وای بر بخت بد که هر سحر | زان نکو روی جز گزند مرا
حاجت بند نیست بر پایم | بند بند است بسکه چند مرا
می برد دل ز کفت خم ابرو | شد کمان تو جان کمند مرا
باد و آتش بود چرا کشند | تا تمام حرف حرف پند مرا

گر دهد صبح حشر از شب وصل
نیست این شب علی پسند مرا

آهسته تر دود بخوان برقرار را | از بسکه نازک است دماغ قرار را
رفته پیاده گرچه پی آن سوار را | در دامنش برد بوسه دامن غبار را
غافل مشو بدهر که هر دم غنیمت است | وقتی که رفته باز نیاید بکار را
بر سنگ سنگ اقتد مقصود ... | از کودکان چه گشته خجل سنگسار را
واخط معاف از جدا که ... | بر دل نماره است کنون اختیار را
نامه گرفت گفت ... قتل حکم داد | رسمی است قتل نامه بران ... را
صد مرده را بیک دم قم زندگی دهد | گر دعوی مسیح کند گلعذار را
با تعلقات جهان بی تعلقم | دیدی پیاده راه رود بی سوار را
دعوی بی دلیل پذیرا نمیکنم | منصور را بدار کشد نوک خار را
تا کردن گناه شود سنگ بستری | حمال واکرده سبک سیر بار را

از خویش سیر بدیم چو آ جیبت پیش
هر وقت جنگ نیست بیا نشنبا یا
بخت سعید نیز نیاید بکار ما
آخر ندیدم نیست همین رهگذار ما

اکنون امید دیدن رویش علی نماند
در دیده ... نور نظر انتظار ما

بخشد شفا بامر نصیبان علیل ما | دریا شد ید دامن صحرا غلیل ما
دل را چو الا سوخت آتش خلیل | فردوس آرزوست رنج ... ما
از بهر آب منت رضوان نمیکشیم | کز آبروی خویش بود سلسبیل ما
تقریر راست باعث تحقیر ما که خصم | ثابت نمود دعوی خود در دلیل ما
در زیر بام ما چو شاهی نشسته ایم | بالا هما ست اینهمه ظل ظلیل ما
اکنون بحال خویش ندارم اگهی | چون سکاه رکوه بود غفلت ثقیل ما
آن کج ... ز جهان ... از نظر | دامان زآب دیده بود رود نیل ما
در جام آفتاب کشیدیم آب خضر | هر مور زیر راه بود زنده پیل ما
یکسر روند اهل زمانه بیک طریق | گر رهنمای غیر نباشد ضلیل ما
دیدی چگونه پیر فلک سر بپا نهاد | از بس بلند مرتبه باشد ذلیل ما
صد کاروان بقطره سیراب میشوند | از خون دشمن است هزاران سبیل ما
با پیر چیم بدر همه دشمنان برش | باشد از آن یار کثیر و قلیل ما
هر مصرع در برابر صد بیت دیگر است | یارب کتی شریف بانه ز زیل ما
دنیا و هرچه هست ... | باشد خدای عز و جل بس کفیل ما

در معرکه ... تبسم میکنم
یوسف جمال هست علی یا جمیل ما

تا لب یار گشته مطلب ما | نیست جز شرب باده مشرب ما

۵۱ تشنه ۱۲ از لطائف و منتخب
۵۲ سایه که دائم ماند ۱۲ از منتخب و سراج و غیره
۵۳ بزرگ و عظیم از برهان و سراج و بعضی بمعنی مست نیز نوشته اند۔
۵۴ گمراه ۱۲ از منتخب۔

هست فریاد ما بجا موشی
نیست با حرف آشنا لب ما

در احسان شد سنان که بود
نیش عقرب نوش قرب ما

یار قصد عیادت ما کرد
بود شاید علاج تب ما

هر دم ما فغان بود دل یار
لب ما گشته بای یارب ما

عشق بازاست و عالم دیگر
روی او روز و زلف او شب ما

خاک کویش به از دو صد نیم سر
عاشقی تا شده است مذهب ما

فارغ از بحث و نشر گردیدیم
گم شده روز حشر در شب ما

گشته دیوانه تا علی چو حزین
عقل پیر است طفل مکتب ما

۱۸۶

اگر هر دم زنی صد تیر ما را
بر بیدن از تو نیست ای شیم یار را

وبال عاقبت برده بگردن
پی دنیا سکندر گشت دارا

بمشقت ترک سر گفتم ولیکن
نکردی ترک تو جور و جفا را

چها طوفان نکرده آب چشمم
نهانم گشت آخر آشکارا

بود شهد و گر زهرم به حلقوم
بود زهر تو چون شهدم گوارا

نگر روزی رسد آن شهسوارم
تهی کان رفته ام صد گونه جا را

بخارم را شفا بخشی زگفتار
کنم قربان بلعل لب بخارا

بیک مدت شده مهمانم آن بت
هزاران شکر و منت مر خدا را

خزان تاراج کرده صد گلستان
علی یک گل نچیده و ابها را

۱۸۷

تا دارد جسان برم آه و دل دیدیم را
نیست بکوی آن پری راه دیدیم را

گو با امید بر سر اش علیه کنم مرگ خویش را
گردش نمی دهد کسی حال من مقیم را

لام شده شکسته دل از نیستی لفت فرهش
ده کرده ام زمین و خجل جحیم را

ساخته ام خویش را قطره اشک ای امید
جا می دگوش او بسکه دریتیم را

جمع حواس بر دهی بسکه نشسته ام در دم
دیده تلاش می کند جای طرفت نعیم را

نه زنشه پا خجل از رخ سرخ یار من
پیاده نیست بسکه کرده است ای سپید نیم را

آرزو دلم بود بهشت ز فضل او
گر چه به گناه من اش بسکه جحیم را

آه چگونه سازدت اگر حال من کسی
ره نبود بکوی تو ای گل من نسیم را

نیست بزیر چرخ کس غیر ظهوری ای علی
تازه کند به خوبی دوستی قدیم را

۱۸۸

ای برده نور راه نباشد دلیل را
بر بال خویش هم بود جبریل را

آب آوری ز خاک بصد جا علیل را
بخشی شفا بخیره دو او علیل را

تا قصر شود ز کاشت صاحب کمال
باشد جمال زد نصیحت جمیل را

خواهی اگر کثیر بحکمت شود قلیل
خواهی اگر کثیر نمائی قلیل را

خواهی اگر عزیز بحکمت شود ذلیل
خواهی اگر عزیز نمائی ذلیل را

در صفت نفس بگوش تو بر سر است
دادی با هوان تو که چشم بخیل را

تا نه جحیم ساز زرا و کنون که نیست
جز خاک گور حاصل دنیا بخیل را

خرمای تر نخیل بر آرد بحکمت
خرمای خشک بار بر آرد نخیل را

صنعی رقم نگرد و گرد دوات
گر صرف مداد کنی رود نیل را

جز و هم نیست که تو جز عاجزی نکرد
دیدیم سنگ راه قیاس و دلیل را

جانم گران ترین جهان است بجو
کاین لفظ جمع کرده حروف ثقیل را

از قطره گی بفیض خود هم بحر کن بخلق
زان قدرتی که خلق کنی موز فیل را

روزی بعز عرض رسان حال ما
تسلیم ما بگوی صبا جبرئیل را

لب را فرو ببند که عجز از ثنا ثنا است
اینجا علی که جا نبود قال و قیل را

۱۸۹

منزد برسینه و چشم و سر شیدا منهی ما را
نمی زیبد ترا ایجان من هر جا نهی ما را

اگر فردا کنی ایجان امید حاصل عقبی
سزد امروز نگیره بر سر دنیا نهی ما را

خزان گرد دبهار باغ از رد و آبی
اگر رد و تو ایجان بر سر صحرا نهی ما را

چرا ایجان من آن هم نهی ما بر سر و دشمن
ازان این به که هم بر سر جفا ها نهی ما را

چها دل خون کنی از قیمت گل سوسن
ازان این به که بر خاک زار یا نهی ما را

ے نسخہ ۲ از ابتدا تصحیف و منتخب۔

بیا و آب چشمم را بقطرات مسلسل بین
تو هم بجز کرم بر لولوی لالا نهی پا را

امید بوسه نقش قدم را نیست لعل خون
مثال برق تابان کی بجا هرجا نهی پا را

همه تن آب گردد موج و پس پا ترا بوسد
تو ای ابر کرم گر بر لب دریا نهی پا را

کجا طالع که سوی منزل ما رخ کنی ای مه
گهی بر دیدهٔ ما گاه بر سیما نهی پا را

نمودی قد بالا بیت اگر چندی چنین باشد
عجب نبود تو هم در عالم بالا نهی پا را

هزاران بار ای دل دان نهی پا بر سر نقش
سزد در زیر بسکه هم برل دانا نهی پا را

نه خورشید نبوسم شود روشن ترا بو
اگر در خواب هم بر چشم نابینا نهی پا را

بود فرش بهشت چشم عزیزان دل عالم
چه حیرانم چرا بر مسند دیبا نهی پا را

بیا گو در دل ما جلوه فرما انگلی بیا
چرا بر سر زمین دیر و کعبه وا نهی پا را

دلم برده علی از جا حزین زین مصرع کس بس
بهکر و انچنان کامرد ند بر فردا نهی پا را

۱۹۰

نیام از سینه خلق است تیغ تیز شان ترا
ندیدم غیر دلها جعبه تیر بی امانت را

ز خون خلق آب شوند تو کشانت را
نبازد عشق اقبال بلند کشتگانت را

نگهی شمشیر عشقت منفر سر سنگ فسانت شد
تو نازی بد خود نظم نگاه ناتوانت را

من تو عاشق زاریم گل از داغ دل باید
نبخشی ما ترمن بند بلبل آشیانت را

نسازد عشقی کی از آفتاب و ماهتاب اصلا
کند کحل بچوا هر هر که خاک آستانت را

امید از کس نمی دارم عوض ها تیر و تیغ بیشت
اگر برسد زبان تیغ حال بیکسانت را

مثال برق خلقی میکشد چندین بیک گردش
سبکسر چون جهان کردند چشم سرگرانت را

اثر ها در کشش باشد امید از بخت میدارم
دل من مهربان سازد دل نامهربانت را

بود راحت من اختر شماری در شب هجران
بود نجم عبارت خوابِ چشم سرگرانت را

بیک پیمان شکستن صد هزاران حیله انگیزی
شماری نیست همچون غنچه با انگل نبات را

له فرش ۱۲ از کشف و بهار عجم۔

له برون کعبه یعنی ترکش از بهار عجم۔

له نخل تابوت هم گویند و آن نوعی از آرایش است که بر تابوت مردگان سازند
و این رسم در ایران شایع بود حالا در هند هم یافته میشود از چراغ هدایت

علی از کشتگانت شیشه ها دیده حزین آسا
بخون خلق دادی دست چشم سرگرانت را

۱۹۱

از درد من آگاه نکردند کسی را
حالم که کند عرضه مسیحا نفسی را

گویا که مرا رشته الفت گسلانست
بی یاد تو در سینه نیاید نفسی را

دیدیم که در سایه دیوار تو دادند
اقبال هما ای شه خوبان مگسی را

احوال عدو هم مکن ای یار سماعت
گوشت چو کند پنبه زمن ملتمسی را

ما و همه شب سیر سر گوشه کویت
دزد تو لگدکوب نماید عسسی را

همدرد مرا نیست کس انگل سرزه مست
خالی ز غنا دل نگذاری قفسی را

خالی شدم از خود که برا ز ناله نمودند
بر بان همه اینند عوض نایم جرسی را

چاک دل ما دان نتوانیم رفو کرد
گویند کسی دوخته چاک جرسی را

فریاد ز جور تو بود مایه عیشم
در خواب نخواهم رخ فریادرسی را

بی یار برابر نه نهم عمر بکیدم
صد عمر شمارم بتر او نفسی را

شاید که نمودند می سینه چاکم
سرکوب نباشد تو نه بینی مگسی را

گاهی گل فردوس نه چینند بدامن
آنانکه بکوی تو بچینند خسی را

آن خام نشد رام بصد منت زاری
هر چند که یکبار نه سنجیم هوسی را

از حال من آگاه علی نیست حزین هم
آری خبر از درد کسی نیست کسی را

۱۹۲

داغ دل است عشق تو ماه دو هفته را
صد چاک تو غم تو گل نو شگفته را

گشتم به نیم ماه هلالی چو نیم ماه
دلکش نیافتم چو تو ماه دو هفته را

حرفی که نارسیده بلب گوش خورده
دیدم ترا نه پیش تو راز نهفته را

جامی ازدی ز خون دل عاشقان خویش
کردی کباب نقل جگرهای تفته را

طوفان نوح میرود از دیده ام هنوز
دیدم هزار بار حدیث شنفته را

خاشاک خاک کرده به ره دور میکنند
امیدگاه شاه کنم راه رفته را

گشتم بخواب شب شرفت اندوز دید
دادی فضیلتی سر بیدار خفته را

مضمون غیر یافته زینت بحرف ما
ناسفته میکنیم گوهرهای سفته را

قاآنیا ز شعر تو خویشتن علی
بر خاک ریخت آب سخنهای گفته را

۱۹۳

خواهم درون با دوستان هم چنگ را هم جام را   رانم برون با دشمنان هم ننگ را هم نام را
کوری چشم طامعان آیا بدانی طائران   دانند با هم در میان هم دانه را هم دام را
خواهد مرا از خویشتن از جهان هر مرد و زن   دیدم همه آفت تن هم پخته را هم خام را
دلها ز خلقی بشکنی و ز عاشقان ای کیمیا   کز نور رخ روشن کنی هم باب را هم بام را
ای آنکه دلها می بری از راه عاشق پروری   بگذار از بیجا ای پری هم صبح را هم شام را
خواهم که تسلیح گل شوم در شیشه ها چون تا شوم   چون بوی می اندر گل شوم هم خاص را هم عام را

قاآنیا بر کنی دل از علی همت نما
یکباره در هم بشکنی هم شیشه را هم جام را

۱۹۴

ای که داری چشم زان شکر لبم پا بوس را   چون مگس میبال تا مردن کف افسوس را
با کسی کاری ندارد هرکه شد آتش بجان   شمع سوزان که نسوزد پرده فانوس را
دشمنا گر شهر طلب و انماید دوستی   درمقام دوستان یابی بد جاسوس را
در حکایت جان نمی دهی به چنگال اجل   تا قیامت هم نخوردی خاک چاپلوس را
گر بدولت زیستی کس زیر گردون شدی   مرگ وقت مقرر در جهان کاووس را
گریه بیند یار را فریاد بردارد دلم   لاجرم باشد صد پیش صنم ناقوس را
با رقیب روسیه آید صنم در خانه ام   طالع مسعود دانم اختر منحوس را
تا بکی کوچ و مقام شاه بینی در جهان   کوس رحلت ای میان نوبت ضرب کوس را
ایکه می میری برای زیستن گوشتی   مدتی شد خورده خاک گور دقیانوس را
چشم امیدی زین پیر فلک حاصل است   کس ندیده پر زباده ساغر منکوس را

در سر زلفش دل بیدل من گم شد علی
این عجب ماری است کان خود میخورد طاوس را

۱۹۵

بگو نسیم بخلوت تو یار رعنا را   به بزم خویش طلب چون تشنگی ما را
غرور حسن و ناغت بیان برده است   فکنده ز نظر عاشقان شهلا را
ای سر گلوی از صراحی منتخب
چه خوش بود که در آن محفل بهشت صفت   به پنجره بند کنی طوطی شکرخا را
هزار حیف که مجنون قضا بصحرا کرد   ندا دیده کسی وحشیان صحرا را
سیاه پوش با تم شد ز نالش یار   هزار حیف که شد بوم بلبل لیلی را
صبا اگر گذری سوی باده پیمایان   بیاد ده من سرگشته بادپیما را

امید بود قدم رنجه یار فرموده
خبر نگشت ز مرگم علی مسیحا را

۱۹۶

صبا بعجز بگو سروان بطحا را   بیا ز نامه سیاهی شفیع عقبی را
رجا که سهو نگردد زیاد من اینجا   بشرط موقع وقت رد بنه زبان یارا
دلم فدای شمائلی که آن سرور   سه بار داد طلاق این عجوز دنیا را
بدا خیال بتان چون کنم که شد من   ز کعبه دور نموده است جمله بتها را

ز چشم اشک فشان کشتی علی است تباه
بدست لطف بگیری غریق دریا را

۱۹۷

ساقیا بر دور گردان جام را   دور کن از ما غم ایام را
گو که بدنامی است سودای عشق   کو زنش تسلیم ننگ و نام را
آمدی بیرون در صحن بعد غسل   رشک مشرق ساختی حمام را
همچو مهر حشر بر سر آمدی   صحن رستاخیز کردی بام را
دیر شد یارب چرا مهر شتاب   گفته بودم پیک آتش گام را
پیش خاکی است اکسیر طلا   جان فدا کردیم سیم اندام را

صاف کن دل را چو آئینه علی
تا که بینی روی آن گلفام را

۱۹۸

ساقیا لبریز فرما جام را   خاک بر سر کلفت ایام را
شد دلم از بهر جانم دشمنی   تا بکس گویم ز خاص و عام را
این گریبان چاک و آن جامه سیاه   همچو خود بینم صبح و شام را
بهر قربانت بشواری تمام   رام کردم توسن نافرجام را
روز دیگر شهسوار دیگر است   از نخستین ابلق ایام را

دانا بهرام کردی صید گور را ‌‌‌‌ گور کرده صید آن بهرام را

آن ضعیف و ناتوان گشتم علی
صید شرق و غرب دانم گام را

۱۹۱

گو ای صبا بآن گل پیغام ما جدا را ‌‌ راز دلم ولی نگردد بر غیر آشکارا

در هجر تو مسیحا تنگ است جان بر قلب ‌‌ تکلیف ده ز سنگم لشد پشت یارا

ای صاحب ولایت تا یم ز خوان نعمت ‌‌ لایق بود که چیزی سلطان دهد گدا را

گر اینطرف بیایی بوی از آن دو کاکل ‌‌ گوید کسی خدا را از جا نیم صبا را

او آفتاب جلوت من ذره هست ‌‌ باشد چگونه وصلت با شاه بی نوا را

یارب چه شد بدیدی آتش بپای جانان ‌‌ گر انتظار مقدم بی تیغ کشت ما را

بی اختیار هستم بر دل چو نیست قابو ‌‌ ای شیخ از نصیحت معذور دار ما را

اینحالتی که دارم بودی اگر تراهم ‌‌ آنوقت دیدمی من این وعظ خوشنما را

جانان اگر ببخشد یک مشت خاک پایش
سازم علی نثارش صد گونه کیمیا را

ای قاضی الحوائج منظور کن علی را ‌‌ باشد که گاه بینم آن روی مه ضیا را

گر عزم جزم داری زنده بیا خدا را ‌‌ ای جان بانتظارت جان بر لب است یارا

تشبیه او به بیضه باشد چه خوش تماشا ‌‌ تن همچو گل ملائم دل سخت همچو خارا

از شام تا بیایم مژگان بهم نکردم ‌‌ ارشاد خواب الحال چشم ما را

ایدل چه انتظارش قدری نسیب آیا ‌‌ دیدی خلاف وعده صد بار بیوفا را

این تیره شب نیابی فردا تو شاه دوران ‌‌ امروز کن تفقد درویش بی نوا را

زیر فلک نماند اوج کسی همیشه ‌‌ دیدی چه شد فریدون کسری قباد دارا

جانم فدا فیضت گرد و رسالت ‌‌ قارون وقت کردی درویش بی نوا را

جانم ز تن برون شد ازبسکه ماند عاشق ‌‌ در دو اگر نباشد بر آسمان عارا

آن روز هم علیا پیدا شود بدنیا
بینم چو دل به پهلو آن روی دلربا را

چو آن بحر لطافت آب بخشید دریا را ‌‌ زمین هم آب داده بوسه دریا ناخن پا را

بمردی خیز کفن چیزی گر از مال دنیا را ‌‌ بیادآنی سکندر گشت بهر ملک دارا را

چو دیدم اکثری را دشمن جانی در آبادی ‌‌ کشیدم خویشتن را جانب ویرانه ها یارا

کشیده هر کجی با خار سوز خویش دامانم ‌‌ ز مردم مهربان تر یافتم اشجار صحرا را

چو شد سوی عدم یعنی با صلم بازگشت من ‌‌ چه تقدیرست اینحالت همه اشیاء دنیا را

گذشتم همچو بوی گل ازین باغ خزان موطن ‌‌ کسی از من ندیده در جهان نقش کف پا را

بهار آمد دریغا رندمی آیندی زاهد ‌‌ تر و آب کنار یاد بردار مصلی را

علیا اینجهان آخر نگشت آخرت باشد
مقدم دار بر هر کار دنیا کار عقبی را

بحال زار می باید نگاه رحمت ما را ‌‌ اگر دل زبیقراری می شکافد پهلو ما را

گل لاله تصدق میکنم بر زمین جانان ‌‌ نثار گیسوی او با دو دام عنبر سارا

شکستم شیشه ناموس یک عالم به عقلیها ‌‌ بجای دل اگر داری به پهلوی صنم خارا

نهان شد کثرت حضار زیر سنگ قیامت ‌‌ نمی بینم که باشد جای خالی پای مینارا

ز چشم زخم نرگس جان من پرهیز می باید ‌‌ برو گر میروی از بهر گلگشت چمن یارا

شنیدم مرد مجنون آن شنیدم آه بی هوشم ‌‌ ده پیره کسی از من خوش طیر صحرا را

دل لیلی بسوزد هی علی روزی ازین معنی
خزان داده دنیا داغ لاله سرو بالا را

بسکه مشتاق است جانان دیدار روت را ‌‌ ای سنم خوبی چه پوشی از گدا ها روت را

از گدا ها گو نپوشیده تو شاها روت را ‌‌ همچو روی مهر کی دیدیم اما روت را

همچو ماروت است بر ین قیامت در عشق تو ‌‌ گل اگر دیده است یکجان در چمن ها روت را

شیوه ها روم گرفتار بلا در عشق تو ‌‌ قید کردی در چه بابل چرا ماروت را

همچو ماروتم محبوس عذاب اندر عذاب ‌‌ یک نظر ای کاش میدیدم شاها روت را

بسکه می بینم شاها روت را در دل نهان ‌‌ صورت آئینه باشد سینه ماروت را

ای چه پوشی تو شاها روت از چشم علی
بلبل شیدا ست ای گل دیده ماروت را

ماروت و هاروت نام دو فرشته ۱۲ از کاتب

صد نگاه لطف بر تو عالم لاهوت را — یک جهان امید از تو عالم ناسوت را
کور باطن منحرف کل بجو امروز خویش — تو تیای چشم بیناز هم خاک کوت را
التماس میهمان منظور کردن رسم است — قاضی الحاجات بر آرد هم مرحوت را
غایت میهمان نوازی هست بسیت ذوقن — بعد از آن دیدن بخشی من عوت را
جان عشاق است قربانی آب غسل — بر فشان جا ای لت آهسته گیسوت را
بیوفائی بجز دهر از شبان میرسد — کارها افتاده با این پیر که فرتوت را

تحمل با تم ده چه خوش باشد زهی گم علی
شد فدا ستا جانان دید چون تابوت را

تا بسوی ان بهمت بیرحمت ضلا — خاصگان را حصه بر آمد بلا اندر بلا
بعد تقسیم حصص حسب مشیت هم — خاتمه بالخیر شد بر میان کربلا
کاش میبودم فدا اخر یا حسین — ای کری عزو شرف ای کربت قتل علی
خاک بر سر شکر کفار ای کاین نابکار — دفعةً بر باد داده وعده قالوا بلی
پیش حق بینم جوابشان چه باشد روز حشر — آخر هر کار باید دید ای اهل اولا
جای خود را در جهان اندر فردوس جنان — کس ندید غیر از شهیدان کربلا
در ره حق گرچه بسیاری شهادت یافتند — کس نشد هم رتبه با شهیدان کربلا

جان من قربان علی بر همت حر جری
کاش میبودم فدای خامس اهل اولا

یا که خواهم ساخت یا رب نیست بی هم جلا — راز من افتاده اندر خلق عالم بر بلا
روی جانان را میان هر دو شش نما آه چشم — فرصت جان یافته دل میان دو بلا

التجا دارم طفیل مقبلان بارگاه — گر نبودی التماس دائما مقرون بلا
حق اکرام است انعام است ای تا نیم — در جواب سایلان گوی نعم دایم بلا

جای خاکی هم بود ملو زا مرکن علی
پر بجا باشد به حکمت غیر ممکن شد خلا

نیارم وصف کردن چهره چون ماهتابش را — که یار و بود دیدم از رگ جانان نقابش را
نیارم وصف کردن کاکل چون مشکنابش را — کرا ز خون شهیدان گشت شبنم آفتابش را
حباب از شبنم خویش بود دیگر شرابش را — بود از چشم خورشید شبنم آفتابش را
ندیده عقل هم شاید که حسن بیحجابش را — گدا از غیر تا داست شبنم آفتابش را
ندیده دیده تا حال حسن بیحجابش را — پرستیدند ابراهیم اینک آفتابش را
نباشد هیچ جا و هیچ جا خالی ز وجود — دل به تشبیه این اندرین کیفیت سرابش را
سوی من تیر افگند برف سینه دشمن — نیارم وصف کردن این خطاب باعتابش را
چو می بوسد صباح عید نعلین کف پایش — تماشا او ل هلال عید می بیند رکابش را
خداوند اشتیم بچه صحرا است حیرانم — که باشد چشمه آب خضر موجی سرابش را
دل خود را ز بهر ما پیش کرده ام قربان — که می باید نمک از اشک عاشق کبابش را
از آن روزی که رفت آن لب یاقوت بیدادم — بجز آبی هم نمی یابیم از چشم خونابش را
چه می پرسند از حال دل بیتاب من یاران — که موجی هست برق جنون زنگ اضطرابش را

باین شوخی غزل گفتن علی بس از علی آید
با یاران منفر ستم تا که میگوید جوابش را

حباب پرده چشم است حسن بیحجابش — گداز دل بود سعی شبنم آفتابش را
خطوط جام می باشد نه گیسو دل عاشق — بود در سینه آتش تا نفس جی شرابش را
از این شهسوار مدینه ها میگردد — مبادا بوسه گیر دگر دا چشم رکابش را
نمیدانم چه حیرانم از آن کیست این صحرا — حباب از چشم خورشید می بینم سرابش را
دل عالم کنم قربان بر قدش خم دیده — که از کان ملاحت نمک دیدم کبابش را
کنم از تاج قیصر کاسه بهر گدیه کویش — دهم صد لعنت دیدار چشم نحوابش را
دل من بیقرار کیست یا رب بیخبر حیرانم — که برقی هم نتابد داستان اضطرابش را

۱ عالم ذات الهی است که سالک را در آن مقام فنا فی الله حاصل میشود غیاث اللغات
۲ عالم اجسام که دنیا و اینجهان باشد از غیاث اللغات ۳ مرجوع یعنی امید و شده شد
از منتخب ۴ گفتند بلی یعنی اقرار کردند اشارتست از آیه الست بربکم قالوا بلی
یعنی خداوند عالم بروز ازل از ارواح سوال کرد که آیا من رب شما نیستم همه ارواح
جواب دادند بلی یعنی ربوبیت آن خلاق عالم اقرار کردند ۱۲ مولف ۵ جمع فرد
از منتخب ۶ از خان و مان بیرون کردن کسی را یا از خود ترک وطن کردن از بهار عجم

علی هرچه آید از نکو بر نکو باشد
خریدارم ز بس با دین و دل لطف عتابش را

۲۰۹

چه می پرسد از من دشمنان لطف خطابش را
ز لطف دوستان بهتر بود گفتن عتابش را

بها گیرد ز طاق کعبه یا دخم ابرو
شبی دیدم زاهد را و زهد با ثوابش را

ز کوه حسن گر یابم شوم صاحب نصاب عهد
که باشد سبزهٔ خط زخش فردی نصابش را

به هجر و بر نخواهد قبضه کردن عاشق شیدا
بتاج سلطنت گیرم نه بندم گر حبابش را

بو صلش نیز مهجورم چو هجرش از نظر بازی
که نتوانم بخوبی دید چشمم برق تابش را

نمی باشد فرو از آب حیوان تشنگی ما را
ازان روزی که با دیدم به شمشیر خوش آبش را

ز خود کرده مرا بر دل بهر گونه شکیبی
که از گلها امید است بر دامن نقابش را

چه شد گر چشم من آب گهر ریزد بدامانم
نیاوردم بکام خویش لعل کامیابش را

نگیرم میوهٔ فردوس با سیب زنخدانش
نفروشم آب خضر گر یابم لعابش را

شب هجرم سحر از شام روز حشر می باید
اگر مانده زمانی را قرار و انقلابش را

علی فارغ بود از باز پرس حشر میدانم
نمی پرسد کسی او را که می پرسد حسابش را

۲۱۰

سر گلها ز باغ امروز دیدم باغبانش را
اگر بلبل ز گلشن برد جا آشیانش را

به پهلو دوست داریم از دل هم نشانش را
بجان ازدل خریداریم تیر بی امانش را

چنان تنگ آمده از باغبان فصل گل بلبل
که راه سرو کردش آتشی در آشیانش را

دلم را سوخت حرف گفتگوی یار چون شعله
نشان برق آن کی که توان گیرم زبانش را

زنو چرخ هم برده سبق در تیز رفتاری
که گر در ره نظر گرد همند خوش عنانش را

چه آسان است وصل شکل او یا اگر خواهد
بیاید قصه بخوانم شب چه بد پاسبانش را

ز سر کرده ست عاشق پا تراب خاک خوبان
که دیدم جادهٔ مقصود تیغ سر فشانش را

نشان هیچ نشان پای نشان شاید نشان گوید
تلاش پای اگر خواهی ز عنقا جو نشانش را

نمی دارم دل پنهان که جز غم ز دست آن
ببستگی سر زندگویی چه خوانم داستانش را

ز خود رفته است بلبل در بهار گل عجب نبود
که خود را گم کند در باغ و جوید آشیانش را

اگر خواهی که خضر راه گردی خویش را گم کن
که چون یوسف شده گم کرده نمود کاروانش را

نمی خواهیم درین عالم مکینی بی مکان باشد
درون سینه ام جوید تیر بی نشانش را

کمانی کرد پیری قامت را سر مردن
سر مردن نمی خواهیم تیر بی کمانش را

علی گلشن به بلبل وا گذاری که چون مخفی
بها از زندگانی دیده ام فصل خزانش را

۲۱۱

با مسیحا هم نمانده هیچ یک آن کار را
چشم بیمار تو برده از دلم آزار را

بی رخت انگل شکسته در دل من خارها
چشم خون پالا کند پیدا بره گلزار را

ترک صحبت کن الا از تارک الدنیا اهم
نقش کن بر لوح سینه حال بوتیمار را

چشم بیمارت شفا بخشد بهر درد دلم
بسکه باشد بی تو دنیا خانهٔ بیمار را

چشم من از گریه گردد کشتی سفید
دانم در هجر تو گردید دریا بار را

پیک جانان از برم رفته اجل بر سر رسید
وای گر هم یار را باشد هنوز اقرار را

شاید مر بوی ز مهرود ماغم خوش کند
بادیم هر قدر براه خانه خمار را

یا الهی همچو خضرت با دعمر جاودان
تا دعا کردیم عیسی گفت آمین بار را

تیز رو در کار خیر و سست شو در کار شر
کار در رهبره مگیر از گرمی رفتار را

تا به بینی بر بخور چون رفتگان کن خشت ایک
یاد کن از کردگار بیت همه کردار را

همچو در یاد دریار تو تا دیدم هنوز
گرچه دیدم کهبان بدر یار با خود بارها

نیست جا هر جا که باشی جز بر ایمان
از چه پیوسته از تو باشد زدن بازارها

ز تو تصویر را بنا کردند گور شکل فلک
گور در فرجام گشته خانه معمار را

نقش الحب نیست عالم بحر خلق حسن
نسخهٔ تسخیر باشد نرمی گفتار را

بلبلان را نغمه سازم تا که غم در گلو
هر بن موی تنم پیدا کند منقار را

مجمع خوبان ز خاکم وای بخشم بود فن
صد گلشن داده ز نورم جلوه رخسار را

آرزو دارم نشیمن شاخ سدره ساختن
نیست پروانه هم علینا تا سر دیوار ها

۲۱۲

اگر بخت سلیم باشد ز تاریکی شبها
که خواب از چشم برده انتظار او چو کوکبها

چه غم گر تشنه لب میرم کنار چشمهٔ حیوان
نشوئیم جز غم آبی بغیر از تنها غبغبها

سرود مجلسم شاید بود از نار و افغان
که طنبور را مضراب باشد نیش عقربها

شود هر طفلکی مجنون معلم گر خورد افیون
کشم تصویر لیلی نقش بر دیوار مکتبها

مکین باید مکان تا شود آباد این عالم
تویی ای زیب نو جان ما یتیم قالبها

دهان اژدر درنده باشد دره کوهم
بود خار ره صحرای من از نیش عقربها

کشم زنار خود را تا بسیح از پی زاهد
تواند کرد با این رشته ام پیوند مذهبها

مکانی را مکین باید مکینی را مکان باید
تویی ای زیب عالم جان ما یتیم قالبها

مجو لامذهبی هم صاحبش را مذهبی آخر
نیارد کس کشد پا پیچ و از بند مذهبها

بیا ساقی بزن آبی ز باده بر رخ غفلت
بدور جام می برزیم بدر از رنگ شبها

نمی خیزد نفس از سینه ما جز بفریادی
کجا مانند جرس ما نیم بهر ناله قالبها

خمیدم چون هلال عید شاد از غم ابرو
بامیدی که سازندش تنم را نعل مرکبها

علیا نامرادیها است شاید نقش تقدیرم
ندارم مطلبی در دل کنون جز ترک مطلبها

۲۱۳
مگر باشد غذا جسم نزارم از پی تبها
که چون شمعم دم فریاد شد لب صرف یاربها

معلم را سر کرسی نشاندی نقش مطلبها
شوند از مشق نامت خوش مشغول اطفال مکتبها

بهم من بسته زناری گرفته شیخ تسبیحی
تراشیدند یاران در تلاش یار مذهبها

شب انتظار راه سکردم سر پایی
نهک سوزند اندر دیده ام تا صبح کوکبها

دلم را ساخت غربال آن صنم از شوق مژگان
رفو باید بچاک سینه ام از نیش عقربها

نیاید دم چو نی از سینه ام بیرون بجز ناله
لبم شاید که پیدا کرده اند از پای یاربها

نمی ترسی ز انصافی که باشد صبح محشر
تو و خواب خوشی ای مه من و بیداری شبها

برون سر آورد شاید برو ز حشر از کوثر
دل بیمار شناسم غرقه شد در چاه غبغبها

ازان روزیکه شوق سیمیا شهرت دارد
تهی داریم در شوق وصالت بسکه قالبها

نمی آییم از نغمه شادی چو نی باهم
ازان روزیکه ای یار شنیدم دم لب تو لبها

علی در خواب شب هم لب آشناه بهری
کنون در حسرت آن لعل سه هر دم میگزم لبها

۲۱۴
ز بزم یار می آیم نثار یار لبها
زدم آبی بخاک رفته اش از رنگ شربتها ایجان

همه عمرم بسر آمد بهجران لیک در شبها
گذشت هر روز تیره بهجر شب ز دود یاربها

خیال ما هر دو یان و من بیداری شبها
مگر باشد سواد دیده ام از نور کوکبها

من بیدخوابی یا در تیغ آن ماه و یاربها
ندیده هیچکس در خواب هم روز چنین شبها

جدا گردید از آن روزیکه لبهایم از آن لبها
نیاید هیچ لفظ از سینه بیرون غیر یاربها

ازان روزیکه بوسیدم لب لعل تر ای جانا
جهانی بر سر کوی تو بر من میگزد لبها

برای خود نمکدان ست زخم سینه ام ز آن
که برپا شد تهی خمخانه ام از شور یاربها

تفحص می نماید مرا در کشش هست عالم
ازین ره شد بهر جانب ز آن گون مذهبها

گشاد عقده دل برد با خود سالک ناظم
گزم کفها کنون در حسرت آن ندا ازین لبها

من اختر شماری در فراق یار روزانه
بود شاید که خوابیدم از بیداری شبها

ازان روزیکه حسنت شهرهٔ آفاق گردیده
نمی خوانند طفلان سورهٔ یوسف بمکتبها

جهان را شوق گردیده بمشق نامت ای مهر
ز تو چون خانهٔ آئینه شد آباد مکتبها

شنیدم یار شکوی بنا سازد بی خشتش
هنر دارد از استخوان سینه ام سازند قالبها

عیادت کرده ما را ازان روزیکه ای دلبر
جهان نخوت فرو شد در صبحت جهان تبها

بعرض بوسه دادن اد آخر یار دشنامی
سر د در عرض شناسی در یک بوسه از آن لبها

شود صحرای من آباد از لطف جنون آری
برو زحمت که ویران میشود در عشق مکتبها

نمیخواهیم دوای درد الا از پی درد
برون آید خار پای من از نیش عقربها

عیادت کرد آن رشک مسیحا قیمت غنا دو
کشیدم تا بروز مردن خود دست تبها

چه امید نظر دارم علی زان شوخ بی پروا
کشد دنباله در چشم جفا از دود یاربها

۲۱۵
شاید ز سینه گفتم خلق است چنین شبها
کز دیده فرو ریزم بی ماه تو کوکبها

چون روز شود روشن از ماه رخت شبها
از موج میت افتد برقی سر مشربها

سوزد بدلم اندر از سوز جگر تبها
جنبش برگم باشد ضرب دم عقربها

از گریه من گل شد چندان است بر جا ما
تا زین زمین رفته در کوی تو مرکبها

دیدیم ترا جانان مجموع ...
چون ماه که می تابد در حلقه کوکبها

سه سمیا علم طلسم که از آن انتقال روح در بدن دیگرے کنند ۱۲ از مدار منتخب

ـه که هندی آنرا سانچه میگویند ۱۲ از بحر الجواهر

دی هجر تو ای جانان ضایع شده عمرها
هر دم که برآوردم شد صرف یاربها

احوال پریشانم ای یار چه می‌پرسی
کز همچو زلفت بهم شد مذهبها

بیهوده بود گفتن یک آه صد کوزه
هرگز نتوان کردن یک خشت تر از لبها

امید عیادت شد قطع بدل شیدا
نی آمدی مرده یک خلق سر تبها

سیراب نگردیدم از چشمهٔ حیوانم
غرقاب شدم آخر خود در چه غبغبها

جز زق زق جز بق بق از علم نشد حاصل
ناحق تبلاش تو رفتیم به مکتبها

گر شغل علی پرسد گوئید بآن گلرو
در حسرت یک بوسه صد بار گزد لبها

گویا مژه ام خلق نشد از پی انکار
جاروب تست چرا زلف پ

هر چند درین دوره کم قدر هنرمند
آیا نبود بهتر از بی هنریها

صیاد چه حاجت که کنی بند به چنبره
آخر نه اسیرم به بی بال و پریها

آنگونه نبیس بام تو ما گریه نمودیم
در دیده نمانده است کنون نام تری

دانیم ترا خالق و معبود خدایا
هر چند بشر راست بسر بی بصریها

نوشابهٔ حسن که علی حیرتم افزود
اسکندر دل میکند آئینه گریها

۲۱۶

زهی سیم تنی ماهتاب مذهبها
خهی باده زنی آفتاب مشربها

دعای روی تو خوانیم تا نصف نهار
ثنای موی تو گوئیم تا دل شبها

برای فاتحه خوانیم تا نصف نهار
امیدوار عیادت شوم و تبها

مه و هفته جدا یا دم از تیغ تو نداد
نمک بداغ دلم سود نشتر کوکبها

اگر قناعت ما دستگیر ما گردد
ز دامن تو برآریم دست مطلبها

بیا بشربت دیدار ساز سیرابم
که خشک تر شده لبهای من ز یاربها

هنوز نعل در آتش بود دلم در عشق
اگرچه شد کرم همچو نعل مرکبها

بسوز خانه تمیز گو پردازی
قرار نیست دمی خشت با بقا لبها

شب فراق ز روز شمار کم نبود
بخواب نیز مبیناد کس چنین شبها

علی ذلیل مکن خویش را بفیض عزیز
که هست نوش اقارب چو نیش عقربها

۲۱۵

ختم است بر آن نیشتر جلوه گریها
ختم است بر آن نرگس خوش نظریها

ختم است بر آن غنچه دهن تنگ دهانی
ختم است بر آن دلنشین بیدادگریها

کار تو تمام است تو بیکار نباشی
عشق است غنیمت سر بپریها

هرگز خبر آید بیابی سر راهی
تا از همه خلقت نشود بیخبریها

شام سحر خضر بود شام غریبان
با زلف بتان است مرا همسفریها

ابر چمن آموخت ز من گریه نمودن
گل می‌گی از من سبق جامه دریها

بی تو چه کنم سیر چمن شام فراقت
تیغی است مرا موج نسیم سحریها

در شوق لقای تو ندارم سر تنها
کردم ز رقیبان خود این نامه بریها

شاید که شود مطلب آسان همه یکبار
دل کرد خبر داد ز صد بیجگریها

گویند عید دمی دیدن بام تو امروز
من نیز بیرم دهم این خوشخبریها

نور است برخسار علی گر دیمی
افزود بهای گهر از بی پدریها

از نیش

۲۱۸

ختم است بر آن ماه زمین جلوه گریها
ختم است بر آن آهوی چین بین نظریها

ختم است بر آن عهد شکن طفل مزاجی
ختم است بر آن تیغ بکف بی کمریها

بی سود بود سودن سر بر در خوبان
حاصل نه همه سر بجز بی ثمریها

اکنون همه کاسب تو زده بوسه شمارم
زین رو به بهشت بود بلبل بی سحریها

برخیز زلیخا چند قدم سوی مزارم
ای خاک کف پای تو اکسیر دریها

۲۱۹

زهی بکوی تو چون خاکساریها
خهی بروی تو چون شعله بیقراریها

زهی به پیش تو چون آینه نظربازی
خهی به بزم تو چون شیشه باده خواریها

زهی بروی تو چون جام باده خندیدن
خهی بکوی تو چون ابر اشکباریها

زهی بروی تو چون پیر بندها گفتن
خهی بکوی تو چون طفل بی سواریها

زهی بشعلهٔ خوبیت سوختن سازش
خهی ببوسهٔ رویت امیدواریها

زهی بوصل تو چون صبح خواهش صد عمر
خهی بهجر تو چون شمع دم شماریها

سلو بمعنی پایمالی ۱۲ از غیاث اللغات

زهی ز مرهم لطف تو مندمل بودن / خهی ز تیغ نگاه تو زخم کاریها
زهی بکوی تو اظهار دشمنی کردن / خهی بروی تو اقرار دوستداریها
زهی بروی تو انکار دوستی کردن / خهی بکوی تو اظهار رسم یاریها
زهی جفائی تو بر عاشقان راه رخست / خهی بپای تو از خلق جان نثاریها

زهی ز قهر تو گم کرده دست و پای علی
خهی ز مهر تو عفو گناهگاریها

۲۲۰
زهی بکوی تو از من شعار زاریها / خهی ز روی تو بر من ستم شعاریها
زهی بتار نظرهای لطف تو بزدن / خهی ز خنجر مژگان جگر فگاریها
زهی ز شهد دگر چین ز تو بپشانی / خهی ز تلخی زهر تو خوشگواریها
زهی بمرگ عزیزان بعیش باده خوری / خهی بمردن اغیار سوگواریها
زهی نگاه نکردن بنعش عاشق خود / خهی به پرسش بیمار غمگساریها
زهی براه تو کردن نگاه حسرت / خهی بکوی تو بیچاره غمگساریها

زهی بعهد تو شان علی چو برگ خزان
خهی بعهد تو سامان تو بهاریها

۲۲۱
زهی براه تو چون ترک ترکتازیها / خهی بکوی تو چون مرغ خاکبازیها
زهی ز چشم سیاه تو تیغ بازیها / خهی ز لعل لب تو برق تازیها
زهی ز دیده دست تو سحر سازیها / خهی ز عاشق چشم تو دیده بازیها
زهی نیاز تمامی ز عاشقان رخست / خهی ز شوخی چشم تو نیم بازیها
زهی ز لعل لبت بوسه از دو دو بهم / خهی بسایه سرو تو سرفرازیها
زهی بحسن لطیف تو جامه سیمائی / خهی بدامن ناز تو خوش طرازیها
زهی ز عاشق شیدا الشوق جان اش / خهی ز نیم شب وصل حیله سازیها
زهی بگوشه کویت حریف الگشتن / خهی ببادی عشق تو یکه تازیها
زهی بهجر تو در خاک فرش دیدن / خهی براه خیال تو اسپ تازیها
زهی بعارض ناز تو چشم خوش دیدن / خهی ز زلف دراز تو عشقبازیها
زهی ز فیض رسائی بغیر دست کشی / خهی بنجا کره دست پادرازیها
زهی بصحن مکانت بر قص پاکوبی / خهی ببزم سرور تو نی نوازیها

زهی علی نظر البفیض ربانی
خهی ز رازق کونین کارسازیها

۲۲۲
زهی ببزم تو چون برق اسپ تازیها / خهی ببزم تو چون شمع جانگدازیها
زهی بروی تو چون شعله جانگدازیها / خهی بکوی تو چون مرغ خاکبازیها
زهی ببزم تو پروانه وار جان دادن / خهی ببزم تو چون نیزه سرفرازیها
زهی بپای تو چون چرخ سجده افشاندن / خهی ببزم تو اعزازی نمازیها
زهی ببزم تو چون شیشه باده بر دادن / خهی بدور تو ترویج ناجوازیها

زهی نیاز فروشی علی ز ناز بیار
خهی ز یار رسیده ناز بی نیازیها

۲۲۳
اکنون خمار باشد هشیاری هستی ما / کند بدیده چشم مستی نیاز دستی ما
از تیر آگسته غربال سینه هیچ / حاصل نگشت تصمید با ضعا دست درازی ما
چون شاخ پر بریده بر نیم سرفرو نه / پیش کریم طلبان قدح سست پستی ما
مرغ نسیم آسا زین باغ در گذشتیم / گل ز اشتند برزند بر رنگ پستی ما
چون نشستمیده کرده زاهد که بیچ باده / عمری بسر گذشته از حق پرستی ما
زیوان خالی با جز غم نخورده هیچی / آمد بیتنگ جهان از تنگدستی ما

عالی بحشر نگرفت کس دامن علی را
آخر بکار آمد کوتاه دستی ما

۲۲۴
نیست امیدم بر آرد یار بیشکوی مرا / نغمه در سحب دانه حرف دلکوی مرا
حسن خسارش نمود خط بنفشه زیباغچه / در لباس نو بهار آمد خزان خوی مرا
کوی آن شاه نهفته خون باشد مژگان هم / آشیان کرده هما خاشاک جاروی مرا
برقی تا بدل پر سوز من احسان غیر / چون حباب آتش بود از خودشتن پهلوی مرا
عالمی را شک من دارد حسرت میکشد / میکند قصد زیارت یار بدسلوی مرا
چون که آمد خط بعاشقین یار دیدار آمد بزم / کاین حجاب بیرده براو دجوی مرا

له استهزا و تمسخر ۱۲ از کشف و لطائف -

قتل طالب کف مطلوب شادی می‌کند / خنده‌ها با تیغ باید بهر مندوب مرا

همچو شبنم در کشش خورشید را نخواهم اگر / جذبه‌ها چون شمس تبریز است مجذوب مرا

میکنم عزم سفر سوی یار آن پری / می‌سزد پا از نسیم خلد مرکوب مرا

نعل در آتش شود هر کس ببیند در رهش / نقش پا از نقش اسپ است محبوب مرا

۲۲۵ پرده‌هایش را غنی صائب نمیداند شمار / شرم یک پیراهن چاک است محجوب مرا

تا بچشم غور بیند حرف مطلوب مرا / میکند آن شوخ کاغذ باد مکتوب مرا

گوئیا منظور کرده جمله مطلوب مرا / چشمه سرمه نمود آن شوخ مکتوب مرا

برو از جا خواندن سر نامه مطلوب مرا / زد بروی قاصدم ناخوانده مکتوب مرا

می‌نویسد خامه حال گریه زاری مرا / باید از گرداب یا مهر مکتوب مرا

دردلی پایان من پایان ندارد رقم / جمله مشکل یک گره فهرست مکتوب مرا

ختم شد بر اشتیاق دیدنی‌ها رقم / مهر باید کرد از بادام مکتوب مرا

درد دل را سر بسر کرده رقم نوک قلم / یکجهان داغ جگر فهرست مکتوب مرا

پیچ در پیچ ست آن سطر شکسته حالیم / صد شکن باشد بهر یک سطر مکتوب مرا

یا الهی چون نمی حال خویش آگاه شکن / داغ رسوائی شمارد مهر مکتوب مرا

توتیای دیده عشق است گرد قاصدم / یار من خوانده بچشم خویش مکتوب مرا

می فرستم ساده کاغذ بر رسول زد بار / بر زبان شعله مضمون است مکتوب مرا

شیوه نو در جواب نامه پیدا کرده یار / رد بروی قاصد من سوخت مکتوب مرا

شوق پابوسش بغایت گفته بودم بارها / زیر پایش نامه برانداخت مکتوب مرا

رشک لیلی شد نظارت میکشد بی هیچ / چشم صد مجنون بود یک حرف مکتوب مرا

اشتیاق دیدن روست نوشتم سر بسر / بین که مهر از مردم چشم است مکتوب مرا

می‌نویسم حال دل با گریه و سوز جگر / گر بهای آب آتش دان تو مکتوب مرا

ل۵ بالفتح گریستن بپرده و خواندن محاسن او از کشف و منتخب

ل۶ بالفتح لفظی که در حالت مصیبت یا گریه بطریق نوحه تلفظ نموده شود ۱۲ از غیاث

ل۷ پارچه کاغذ یا برگ درخت که دران دوا بسته پیچیده باشند بهندی آنرا پڑیه گویند ۱۲

عاشقانش را نباشد احتیاج نامه بر / شهرت حالم برد تا یار مکتوب مرا

کرده فارغ از تلاش قاصدم چشم تر / سیل اشکم می‌برد تا یار مکتوب مرا

اصطلاح تازه پیدا کرده‌ام با یار خویش / کس نفهمد معنی و الفاظ مکتوب مرا

می‌نویسد نامه مجنونم سوی لیلی خویش / چشم آهو مهر باید کرد مکتوب مرا

ظلم نو ایجاد کرده بردن یک غمزه اش / می‌نویساند جواب از خصم مکتوب مرا

صورت حالم بلبلی صورتم باید نوشت / مهر از داغ جنون سازید مکتوب مرا

اضطراب حال من شد باعث هر دو راست / میکند از بهر خواب افسانه مکتوب مرا

شوق پابوسش اهم میزند ناخن دل / زیر پایش قاصدا انداز مکتوب مرا

یار خواند یا نخواند خوب میداند دل / جز شکایت هیچ مضمون نیست مکتوب مرا

حال داغ دل نوشتم خدمت آن ناپذیر / مهر از مهر فلک سازید مکتوب مرا

میکنم تحریر با آن گل بهوای وصل او / می‌برد باد صبا تا یار مکتوب مرا

تا نباشد بیم از آن بیدار او باز هم / می‌نهد در روزن دیوار مکتوب مرا

با سعلم دوستی کردن دلم تعلیم کرد / شاید است روزی کند تعلیم مکتوب مرا

شوق دید از کسی بنگر که خصم روسیه / در لباس قاصدان دست مکتوب مرا

بوتری کز چاه یوسف خط لعلم ابتر / غرقه در چاه وقتن شد داد مکتوب مرا

۲۲۶ قاصدش بدنام کرده ورنه چون فطرت غنی / صد جواب الله پاره کردن داد مکتوب مرا

کس نیارد راست دیدن بخت منکوب مرا / گو بود الفاظ دل منظوم مرغوب مرا

نور چشم را نخود همراه برد آن نور عین / روز روشن شد شب تاریک یعقوب مرا

همچو پروانه بسوز و خون بیارم ز دل / غیر شمع کس نداند صبر ایوب مرا

بر رخ صافش گو کاین نه خط سبزه / میدهد خط غلامی حسن محبوب مرا

مانع هر ضمه ادب گرد پیش بی ادب / ورنه صد امید باشد طبع محبوب مرا

جز تو ایجان به سازد صد هزاران بر شکال / گر غنا هم نشنود یک حرف دلکوب مرا

ل۱ نام مرد در دنگلو در عرب کنایه از معشوق عهد شکن ۱۲ از صراح

ل۲ بالضم نام کوهی که کشتی نوح علیه السلام بوقت طوفان آن قرار گرفته بود ۱۲ از سروری

صد کتاب عقل یکجانب دو حرفم یکطرف
کس نفهمد لیکن رمز مجذوب مرا

ایکه بر تکرار مضمون آمن چندی مخند
صد هزار انواع باشد خامهٔ محبوب مرا

بار گویم حال خود را تا کند معروض یار
با کسی مطلب نباشد حیف مطلوب مرا

یا الهی تو بفضل و رحمت خود کن نظر
بر سر خاکم ببیند از بد و خوب مرا

گرچه نا خوانده علی دنامه ام صد پاره کرد
خوب میداند دل آن شوخ مطلوب مرا

ردیف الباء

۲۲۷

ندیده ام بحقیقت مکان آن در خواب
نموده اند مرا روضهٔ جنان در خواب

بحیرتم بکه گویم کجا روم چه کنم
کشاده است در یار و پاسبان در خواب

اگر گناه کنی خواب به ز بیداری
هزار شکر نشد عمر رایگان در خواب

نیاورند بلب گاه نام بهشت
اگر بگویی تو افتند زاهدان در خواب

مرا بعشق بتان گرچه اختیاری نیست
چنانکه گریه نماید کودکان در خواب

ز غفلت است اگر تر شده است دامن من
چنانکه بول نماید کودکان در خواب

اگر بریگ روان هست گذر افتد
بهجر باز نیاید راهیان در خواب

بغیر وصل تو عیش جهان ماند
که سیر باغ نماید دوستان در خواب

جلا دیده صفا سواد شعر علی است
ندیده است چنین سرمه اصفهان در خواب

۲۲۸

کجا نصیب که بینم آن مکان در خواب
درش کشاده ببینم و پاسبان در خواب

زیاد کم نشود باز ماندن از بیداد
چه رایگان شود عمر ظالمان در خواب

مشابه است به آن نوجوان پسند
که خانه رفت بسا فرامیان در خواب

خرام ناز تو ایجان اگر نظاره کنند
ز رقص باز نمانند لولیان[5] در خواب

سفید ریش و سپید است ازان مشابه بود
که دزد برد همه نقد کاروان در خواب

هزار بار گذشتم بروز از در یار
کهی ندیده شب تیره ناگهان در خواب

اگر صباح نصیبم کنند منزل دوست
که برده اند مرا شب بر آسمان در خواب

چها نه خنده سحرگاه کرد دامن من
چو غمگسار مرا دید خسته جان در خواب

چها نه گریه سحرگاه کرد دامن من
چو غمگسار مرا دید شادمان در خواب

چه خوش بود که من و یار بر سر بالین
بفکر خویش بر آئیم شادمان در خواب

برای دیدن او هم بروز خوابیدم
تمام عمر مرا رفته رایگان در خواب

اگر ز دیده نگوراست بخت بیدارم
که رفته پهلوی من یار مهربان در خواب

زانقلاب زمانه علی عجب نکنی
که میهمان ببرد نان و میزبان در خواب

۲۲۹

ایکه بر دزدم ساختی از غصه چون روی رقیب
از نسیم لطف تو هی آید بوی رقیب

استخوان انگشت سرمه باد چشم جادوی ترا
قبضه کرده بر لب انگشت جادوی رقیب

می شود مانع ترا از فاتحه خوانی چرا
سخت تر باشد ز سنگ مرقد قلم خوی رقیب

صاف گردد اگر با من حبیب با مهر
خنجر در زنگ باشد چین ابروی رقیب

شانه کشتن باشد گیسوی تو دست نابکار
خاک خون آلوده یا رب باد گیسوی رقیب

ضعف هم چون کمانی زد دلم هم تیر
میزنم چوگان قد خویش بر گوی رقیب

جانب کوی تو می مشتاقی آمد از هر طرف
وین عجب میری خود جانب کوی رقیب

بوسه زد دیدم مژگان ترا کسی بود
سوزنی باد چو سر خشک موی رقیب

گفت پیغام وصال تو مرا از رو طنز
باشم از بهر وصال اینک دعا گوی رقیب

لائق خنجر بود یا قابل نوک سنان
وای بر دستی که تو به پهلوی رقیب

گشته از ذلت حرم بند و بد نصیب
حیف آمد لب فتنه آمد باز در جوی رقیب

دامن خود جمع البحرین سازم زین دو چشم
گر تو بینی پیش من با غیظ هم سوی رقیب

دامنش را گر گرفته از کرم را بخت من
اینچنین باشد علیا زور بازوی رقیب

۲۳۰

کم نباشد از قصور خلد مشکوی حبیب
هیچ طوبی خوشنما یه قد دلجوی حبیب

جای دیگر هیچ آرامی ندیدم در جهان
باغ جنت یافتم در خواب پهلوی حبیب

---

۵ بے شرم و بے حیا کنایہ از زنان بازاری کہ رقص پیشہ باشند ۱۲
از غیاث اللغات۔

تا چو من گرد و پری در کوی خاشاک حسن / یکنظر بیند اگر فعوید با زوی حبیب
نرگس جنت ندارد رتبه پیش چشم یار / خوش بود دانه جنبل فردوس گیسوی حبیب
شد کتاب سحر بابل کهنه تقویمی بدهر / می نویسم نسخه از چشم جادوی حبیب
نیست مشکل کشتن با زرک لبان در داد / عاشقان را تیغ خون ریز است ابروی حبیب
نور چشمش را نمایم گرد میدان نبرد / روز کی بیند عدو گر پیش من سوی حبیب
من چه باشم گر دعا گریان شمارم خویش را / پنجه خورشید می بینم دعاگوی حبیب
ماهی یاریم تا بیت غبطه آن آتش مزاج / شعله می بینم که لرزان است از خوی حبیب
کودکی باشم به پیرانه سری در راه عشق / خم شدم مانند چوگان این پی گوی حبیب
گر ستم آید بهر سو من از دست فلک / آنچه را از فدا سازم به یک موی حبیب
رهگذار مهر و مه یارب مباد ا راه او / نقش پا را آب این بینم در کوی حبیب

مهربان سازم علی تا مهربان خویش را
آب رفته می توانم باز در جوی حبیب

۲۴۱

هزار شهر بگشتم بقصد سای محبوب / بچشم غور چو دیدم قولی زبان خوب
یکی دقا فکنی از هزار عهده اگر / هزار عهده یکی را وفا کند مرغوب
کشودن چو بدر بد کن زفرقه مهر خویش / که آفتاب زبام شما دو کرد غروب
شبم سفید کن از رخ بعکس آنکه نمود / سیاه روز زلیخا نظاره یعقوب
قلم ز آه نمودم ورق ز پرده دل / زحال خویش نوشتم بیار خود مکتوب
مرا چه کار بمحفل بجواهر حوران / که میکشم بدر دوست از شره جاروب
نهاده پنبه بگوشت تیغ میری چه کنم / هزار درس محبت بره دهد مجذوب
ستاده ایم برآست امید از نگاه / نشسته است برحمت امید از ذنوب

خراب باده خم غدیر باش علی
که هست حب علی با ذنوب آتش و چوب

۲۴۲

صبح روشن شد سده از بر جبیب / گشته روزم تیره چون ردی رقیب
سید بازار یاد خود حب الوطن / در دیار شهر که سیگر دو غریب

نیست جز وصلش دوای درد من / ما من خوهم شود ناحق طبیب
گر رود بعد از نماز آینه برزن / سهو سازد وعظ کردن را خطیب
کی ز بختی نرم گردد شوخ من / نرم میگردد ز بختیش ادیب
سایه تیغت سعادت را اهاست / هر کرا باشد شهادت در نصیب
با جوانان چمن گوئی صبا / کان جوان شد دور هم گم شد قریب
ای پری هرگز نیارم در شمار / گر عدو باشد مرا دیو مهیب

بی لبت اینک علی جان میدهد
در خزان بی برگ گل چون عندلیب

۲۴۳

شام عیدماه در آمد فرو شد آفتاب / ساقیا پر ساز مینا و صراحی از شراب
تا نخوردم لعل پست آب حیات نیکوان / بد مزه شد زندگانی من به سینه کباب
آنچنان شرمسار است چمن در انجمن / می شود پیدا اسد آب گل از طنبور رباب
مطرب ابل انجمن را تا سحر بیدار داشت / شور مرغان چمن از چشم نرگس خواب
در فراقت ای گل رونق فرا باغ خلد / میرسد بر جان من هر سو فراز و فرو عذاب
در ره عشق تا جان اری اگر عزم سفر / بی تامل کن بنام یار از سر با شراب
کوفت از لب کرباکوی سطر ایستاد / چشم در میدان بلو وفت یا فت [illegible]

مخفی نا چیز است رندی آخر علی
بر سرابی که میر فتم ندیدم جز سراب

۲۴۴

گوش کردم دوش از رضوان که گر روزگار / بی بها آید درین روضه محبت تراب
آسمان عزو تمکین را بود ماه تمام / ذره کان دم زند ذره به مهر بو تراب
جان من قربان شود خاک استانه ات / سوسن هم یکنظر از لطافت یا علی انبیا
همچون تنور طوفان خیز گر گریه کنم / گنبد گردون در آن گرداب از چون حباب
وای در فردا چه گردد حال امروزم اگر / شل من گر مینا شد ز خرابیها خراب
دامنم چون دامن دریا که باشد آب خیز / موی مژگانم نبا شد کم ز رگ سحاب

می شنیدم دوش از هاتف علی یا بار بار
کار بند پند پیران باش در عهد شباب

لله الحمد که تحصیل تاریخ [illegible] دیوانه عالم نظاره نمونه ساز نمده [illegible] خواجه [illegible]

۲۳۲

ز آب دیده من یافت باغ رضوان آب / ز آتش جگرم رونارد فرخ تاب

ندیده دیده فرهاد خواب شیرین گاه / بعشق یار همه زیست کرد در تب و تاب

هزار حیف که طلسم حسن پایان نیست / نبرد گاه خیالش ز چشم شیرین خواب

خطوط همه دو مویش صد منیش بهر / بحکم عشق نوشتم همه شتاب شتاب

غرور حسن اجازت گر نداد هنوز / خطش دمید لیکن نزد دمی بجواب

نگشت کشت امیدم بزیر گردون سبز / هزار چرخ زده گو سپهر چون دولاب

بخاک قبر تر اخفتن است آخر کار
مناسبت علی ترک بستر سنجاب

۲۳۳

نشد بکام من قطره همچو جام حباب / اگرچه برد همه رخت مستیم سیلاب

کسی ندادنویدم ز آمد جانان / بقا دو قاه سر بام گرچه مرد غراب

نیاز مند مشو خود بلند همت باش / که نیست خیمه افلاک پای بند طناب

کباب چون نشود دل که وا بر مطر / که غیر خون جگر نیست هم قطره آب

سیاه بختی من بین که همچو ریش سفید / ز تیرگی شب وصل کسی نیافت خضاب

امید هست علی را ز دوستی علی
که بی حساب بجنت روم بروز حساب

۲۳۴

آفتاب روی جانان در حجاب / پیش مردم بی حجاب است آفتاب

زیر پایش ناله های عاشقان / نغمه الفت را بود درس کتاب

مهر با ما هم بود داغ جنون / ماه بهم مه بر رخ بسته نقاب

در بر تیرت امان عاشق است / در خطا کردن نباشی بر صواب

گرچه باشد یار من دریای فیض / کاسه ام خالی است چون جام حباب

محتسب گر بشکند مینای می / گردنش را بشکنم بی احتساب

عهد من باشد کالنقش فی الحجر
بو علی گو هستم نقشی بر آب

۲۳۵

سیر و از دست من عهد شباب / ساقیا خون جگر تا کی شراب

توجیه فهمی گفتگو هم دا غلطا / نیست رمز عاشقان درس کتاب

ساقیا ای وه خبر کن یار را / بر سر دیوار بام آمد سحاب

خوی از ان بدخوی می باید مرا / نی پی بیهوشی عاشق گلاب

گریه کردم با گدا ز دل چو شمع / نقد جان انداختم اندر خلاب

آه من بیرون در استاده ام / رفت سگ در خانه و شد بار یاب

نیست گر شیطان رقیب سیاه / سنگ آهم چرا کار شهاب

از طفیل پنجتن بی شک علی
داخل جنت شوم روز حساب

۲۳۶

رحم فرما شاه خوبان گاه گه بر این غریب / تا کجا جور تو کشد آخر دل مسکین غریب

بو العجب چندان نباشد سبزه و گلزار را / می نماید سبزه خط بر رخ رنگین غریب

سر برار از غرفه همچون آفتاب روی سپید / زیر بامت منتظر باشد ما چندین غریب

تو نداری بوریا در خانه خوابی به بر / گر ندارد در مکان خویش قالی این غریب

بر نخیزد در نگاه حشر هم از خواب خویش / گر نشاند بهر از سنگ در پالین غریب

غم نداری گر طعام است با تو پیش نی / خون دل می خورد گاه آب هم مسکین غریب

بی تامل شد بر جنت بسیم و زر علی
گر بیابد خشت لوارت بی بالین غریب

۲۳۷

هست در اقلیم عشق عاشقان آئین غریب / نیست چندان قصه فرهاد با شیرین غریب

سنگ در انیست تیر آئینه هیچ کار / در جهان نگر نباشد آنچنین تمکین غریب

در جهان با تیره صحبت چه باشد اعتبار / آنچنین بسیم تو نرم دل خیال سنگین غریب

هست فرق تو از لب بو العجب عقد گهر / نیست چندان بر فلک هم خوشه پروین غریب

عکس روی یار افتاد در آینه باغ / ارغوانی رنگ آورده گل نسرین غریب

شاخ مرجان لب بینید چشم عاشق غلط / می نماید در نظر با ساعد سیمین غریب

خال هندوی ترا جان منت ایمان / مشک اذفر را نه کس بلکه چین غریب

در زبان تا قیر اگر داری ز لبت گر دعا / از برای ترک عشق سکینه آمین غریب

بر ترین آتش خانه بر دوستان علی خادم
در وطن کرده هر آن کافل مسکین غریب

دوش بعد از نیمه شب دیدم بخواب ماهتابم داد جام آفتاب
بعد بیداری ز بس حیران شدم یوسفی کو تا دهد تعبیر خواب
در تفکر بودم و کس در نگفت برگشادم زود تو جای جواب
دیدم آدم زاده در شکل ملک در کف خود داشت مینای شراب
چشم من خیره شد و من بی‌خبر همچو مدهوشی که در رفته بخواب
او تامل کرد و افشانده برخ قطرهٔ چند از میش جای گلاب
بعد یک لمحه در خود آمدم لیک در حالیکه باشد بعد خواب
او تشفی داد و تسکینم نمود با ملاطفت کرد با من این خطاب
خیز و بر مسند نشین یک گوی مست آنچه از تعبیر میخواهی جواب
همرهش گشتم نشسته پیش من قدر دانها نموده بیحساب
گفت میخواستم تو هم اندکی بنوش همچنان کردیم بر رای صواب
گفت حالا میروم سوی مکان بود تعبیر از من و بود از تو خواب
نیستم یوسف که تعبیری دهم بلکه تعبیری نمایم بر صواب
اینچنین گفت و بدر شد از درم دانم این الآن همچو خواب
جمله کار دنیوی خوابی بود اقتضا سازد چنین که اصواب

هیچ میدانی حقیقت را علی
کان دوباره بود بیداری که خواب

تا ترا دیده است با من آفتاب شرم دارد از برهمن آفتاب
ما و تو بر مسند دیبای عیش چون خدم بیرون مسکن آفتاب
بوسه می‌چینم ز رخسار نکو نور می‌چیند ز روزن آفتاب
چادر اطلس بشو بر هر قدم هست بر سر سایه افگن آفتاب
گرمی حسنت عرق بر رخ کشید مینمایم بادبیزن آفتاب
تخم عشق خام را بریان کنم مهر من سازید گلخن آفتاب
کشتهٔ احسن که شد زیر زمین سر برهنه شد به مدفن آفتاب
چون دو آید شام وصل علی در کمینگاه است رهزن آفتاب

برنگیرم پیش رخسار تو نام آفتاب بو برهمن با هزاران جان غلام آفتاب
بر فلک باشد داغ مهر گردون گو بیا بوی گیسویت رسید در شام آفتاب
در دل صاحبدلان ای دلستان هم جاست بر سر افلاک گر باشد مقام آفتاب
سرفرازان را چه سرگردان کند گردون دون ساعتی یکجا نمی‌بینم مقام آفتاب
بر امیدت نیست سیارهٔ روی چینکی عاشقان را میرسد صبح پیام آفتاب
کشتهٔ عشق توام ای مشرق انوار حسن می‌سزد لوح مزارم از رخام آفتاب
صد قیامت بر سر عشاق رفت و میرود صبح محشر میشود هر روز شام آفتاب
گر دهد ساقی ز دست خود مرا مینا همی بر سر سنگی زنم چون سنگ جام آفتاب
همچو ما شاید که سرگردان بود در روز هجر از چه یا رب در زمانه هست شام آفتاب

گل چه میباشد که میناز علی در بوستان
برنگیرم پیش رخسار تو نام آفتاب

آتشی زد در بهاران نالهای عندلیب گوش گل آخر شنید ماجرای عندلیب
شاخ گل تا آشیان بلبل الآن رسید نوبهاران آتشی زد در سرای عندلیب
عشق خوبان چیست گر نه شیر از مرگ خود نقد جان در پیش گل ها رد نوای عندلیب
عشق گل رویان مرا اینک جنون پیدا نمود سلسله دارم بپا از نالهای عندلیب
چون رها شد از قفس فی الفور در گلشن رسید حسرت دیدار گل شد رهنمای عندلیب
پاره پاره کرد دامان گل بعشق بلبلان پای گل را سلسله شد نالهای عندلیب
جز رقیبان نیست ره عاشقان را در جهان غنچه وارد تبسم خونبهای عندلیب
سیر گلها میکند چون باغبان اندر چمن وه خوشا بخت تفرج آشنای عندلیب
عشق اندر پردهٔ حسنت نهان هست چون پری یا که با گل نیز دامن رضای عندلیب
باغبان صیاد گردید قفس گلشن شده سایهٔ گلها بود گلدام پای عندلیب
آنچنان جوش بهار امسال بینم بباغ گل به پهلوی گل افتاده است جای عندلیب
میکند سیر چمن صبح و مسا در نوبهار شد صدا از گل به گلشن یا دعای عندلیب
دارد اندیشه ز چشم زخم خود حسن دوست صبح میخوانند بر رو گل دعای عندلیب
حسن را پیمانه هم عیشی نهیم و بانگ عشق را خنده‌ها گل میزند بر گریه‌های عندلیب

گوش کس نشنود الّا نغمهٔ علیا همچو گل
گو صریر خامه‌ام دارد نوای عندلیب

۲۴۳

می وزد باد صبا اندر هوای عندلیب
غنچه را البته میباید ثنای عندلیب

شعلهٔ گل سوخت شمع را بجای عندلیب
شد پر پروانه بالین خاکپای عندلیب

گوئیا جوش بهارست از هوای عندلیب
جنبش گلبن کند کار نوای عندلیب

زخمها از خون دهد رنگ حنای عندلیب
خار گل مژگان دود در دیده‌های عندلیب

کرد تأثیری عجب بر گل هوای عندلیب
گر شکست رنگ گل آید صدای عندلیب

سوخت هر پروانه خود را در میان انجمن
شهرهٔ آفاق گردیده وفای عندلیب

گشت گلها صبا را سنگره شد در چمن
نیست غیر از آشیانه از برای عندلیب

باغبان چون صید کرده از چمن بیرون
رنگ گل پژمرده گردد از فنای عندلیب

گوش گل نشنو اگر بود به گلشن گفتنی
داستان خویش را در نغمه‌ها عندلیب

جنبش گل برق و دود آه بلبل ابرگی
نوبهار بوستان باشد بلای عندلیب

عاقبت گل شد همه تن گوش از استماع
غنچه بر لب برداشت از برای جزای عندلیب

حسرت دیدار رخسار تو دارد قصدها
سوخت بر گل شمع پروانه برای عندلیب

در زمانه آفت جان صورت و سیرت
کس نکرده صید زاغی را بجای عندلیب

نیستم من همترانه با علی و باغنی
نغمه‌ام باشد علیا در نوای عندلیب

۲۴۵

آتش گل سوخت بال و آشیان عندلیب
نیست غیر از مشت پر اکنون نشان عندلیب

تا گریبان چاک کردم امشب همچو گل
گر لب غنچه شنفتم داستان عندلیب

شنفتم باشد نوا همچنین بلبل بشر
عاقبت رونق شود در صد زبان عندلیب

آه مظلومان بود قهر خدا با باغبان
نیست غیر از ناله تیر و کمان عندلیب

جابجا پیداست افتاده به گلشن خزان
جز نجار و خس نمی‌بینم نشان عندلیب

ای گل خندان خدا را کی نشد اکنون
مهر و داد کف قلم برد آستان عندلیب

گل چرا خنده زد و غنچه تبسم مینمود
عاقبت جز صبا کرده بیان عندلیب

کرد گل با زینت رخسار یوسف جمال
در چه حیرت فرو شد کاروان عندلیب

کاغذ دارم بکف از برگهای تازه گل
خامه‌ام تا آن فرازد از زبان عندلیب

عاشقان را آئینه باشد رخ گلرخان
پر بود از گفتگوی گل دهان عندلیب

سوخت پروانه بپای شمع اندر انجمن
زیر لب استخوان سوزیست جان عندلیب

جز سنجاری چند چندی هم نشان گل نماند
خار و خس گردید یا استخوان عندلیب

گریه‌ها بر حال بلبل تا سحر شبنم کند
از چه رو گردید گل نامهربان عندلیب

امتیاز صورت و سیرت نمانده در بهار
باغبان زاغی گرفته بر گمان عندلیب

خاص میباشد محبت در دل خاصان علی
جز متاع گل ندیدم در دکان عندلیب

۲۴۴

در بهاران آتش گل سوخت جان عندلیب
گلخنی گردید گویا آشیان عندلیب

بوی گل دانم که باشد روح جان عندلیب
گر نباشد از رگ گل استخوان عندلیب

خوان یغما شد بهار بوستان اندر بهار
غارتیده یوسف گل کاروان عندلیب

در چمن رفتم برای سیر گل در نوبهار
بر سرم برداشت گلشن از فغان عندلیب

نوبهار از جوش زد در بوستان گلها شگفت
باز اندر رونق افتاده است آن عندلیب

سر به آواز شد دیدار چشم نرگست
ناله‌ها تبخاله شد اندر دهان عندلیب

عاشقان را غیر از او صفا خوبان کار و
لطفها دارد به وصف گل بیان عندلیب

عاشق زارم مرو در حسن بس [illegible]
حال گل باید شنفتن از زبان عندلیب

یا شب هجر از گلستان نامه باید یار را
می‌تراشم بهر خامه استخوان عندلیب

یار ناکرده پذیرا دعوت یار هنوز
گل زچندین پیش باشد میهمان عندلیب

گل همه تن گوش گردیده برای استماع
غنچه دارد بر لب از بر داستان عندلیب

غیر از گل هیچ چیزی را نمیخواهد دماغ
خار گل در سینه میباشد سنان عندلیب

هر صدا معنی دارد ولیکن گوش کو
جنبش گلبن سراید داستان عندلیب

صورت نیکو بود بر سیرت نیکو گواه
کس نکرده صید زاغی بر گمان عندلیب

می سرایم مثل گلها مان علیا در غزل
داستان خویشتن اندر بیان عندلیب

له انچه مانند رشته از میان قلم قدرت خراشیده [illegible] گذشت [illegible]

۲۴۸

شب وصل است من ناکام امشب | چو بختم خفت آن گلفام امشب
ولیکن بخت را بیدار گویم | که آمد ماه من از شام امشب
ولیکن خواب او را در گرفته | نسازم بخت را بدنام امشب
چه خواب ناز بیداری بخت است | هما اوج شد در دام امشب
ز خواب ناز او هم خوش کند دل | که آرام دلم شد رام امشب
چو بخت خویشتن بیدار باشم | دلارامم کند آرام امشب

بساقی تا سحر ماندم ملاقی
زجیم بردم علیا جام امشب

۲۴۹

بخوابم آمد آن گلفام امشب | بدستم باده بود و جام امشب
دل و دین برد و جان هم باز گیرم | خریدم یوسفی بیدام امشب
بخوابم آمد و بیدار گشتم | همای شد رها از دام امشب
برای صدقهٔ آن نرگس چشم | مهیا میکنم بادام امشب
ندیدم سایه را هم در شب تار | بکس گویم ترا پیغام امشب
رسیده کافری در خواب سحر | بمشکل داشتم اسلام امشب
برون آرم ازین شب صبح محشر | اگر یابم ز دستت جام امشب
درون دیدم که بیرون است آن شوخ | چرا آمد برای نام امشب
بصد سوگند خود یکبار گفتم | نیامد باز خویش و جام امشب
خیال آفتاب حشر کردم | که این فتنه شد بر بام امشب
در آمد بردم به وعدهٔ آن شوخ | هما صید شد در دام امشب
پس از مدت قدم رنجه نمودی | چها شکرت کنم گلفام امشب
بسر کردی هم گویا دمیدن دم | هزاران صبح صدها شام امشب

عدو هم هر کسی آمد علیا
نمرد ابوالهی بد انجام امشب

۲۵۰

بیا کان یار مهمان است امشب | شب قدرم نمایان است امشب
قدم بر در نهاد آن شاه خوبی | ز خورشیدم چراغان است امشب
زنم بر گنج قارون پشت پا امشب | همه دولت بفرمان است امشب
تماشاگاه عالم گشته بزمم | فلک یک چشم حیران است امشب
زده آتش بگلشن نوبهاران | نشور از شور غوغاست امشب
برون آرد بجای دانه خرمن | زمین خود میر سامان است امشب
گل امید گشته زیب دستار | چو باغ خلد دامان است امشب
تماشا میکند اهل بصیرت | بگردون زهره رقصان است امشب
چو پرکاری که گردد گرد مرکز | بچشم چرخ گردان است امشب
گدا گویند یا شاهم شمارند | مرا هر امر شایان است امشب

علی چون این غزل خواندم به محفل
ذلیلی از بس که حیران است امشب

۲۵۱

نمیگردد دلم گرد درش چون پیچ و تاب امشب | بلی خود ابرها چادر ده نائی گدا امشب
بیا امشب بیا پیری و یا بی یا امشب | مبادا جان من باشد بعمرم انتها امشب
زهی طالع اگر خوش آمدی آینه لقا امشب | بیا ساقی بده جام از می در آزما امشب
اجل بر در نشسته انتظارم میکند ظالم | بخوان امروز در پیش خود یا خود بیا امشب
نبود اینجا قیامت را نه دانم بغیر یادی | اگر خود نشنوی اینجا بهیچ از من چرا امشب
نمی گوئی بمن لفظی نمی شنوی من چه | اگر از بهر کار آیدی بیکار امشب
زهی طالع که آمد یار بعد از سالها امشب | زند تهاد و زان دو عمرم گوشها امشب
نبینم گرچه از وقت مقرر پیش نا بد | چو جانانه نسیم اجل گو بیا امشب
نیامد تلخ بغیر از اثیم قیامت خیز نبید انجم | چرا گوئی بمن ای هم بو المرد بیا امشب
ز روی عشق سر جیبم بیا پیش حاضر کردم | زهی قسمت که شد از دست من انکار را امشب
نگویم در فراقت یا بوصلت جان بلب آمد | چو شمع انتظار سوخت از سر تا بپا امشب
چرا می سوزم بی سوز چون شمع سر بسر | نمیدانم که خود آئی اجل گو بیا امشب
بیا امروز که یار از شمار زندگانی ساز | زبانم لب بالب بود دیار آمد عا امشب
شب تاب است چون بخت سیاهم خوش نبود جانا | بکش در پرده اش از برق جلوه تو بیا امشب

۵ ردیف [illegible] انداختن متوجه شدن از مصطلحات الشعراء

نشد یادم ترا جانی کردم یاد ربانی | شده در انتظارت رایگانی عمر ما امشب
دلا هر چه باشد آرزو بیست گو با من بگو | نیاید بعد ازین باز دل ایام ما امشب
بده جامی پر از باده بجوان صد نشاط | ز ساقی نامه ظهوری بیا فرما امشب

علی بعد از بلالی هست یاران خوش غزل خوانی
چه خوش لب دی اگر جمعی دهان ضربا امشب

۲۵۲

هر آنکه نو گل خوبی ببوی خود خوانده است امشب | دلم بر باغ رضوان آتشین افشانده است امشب
مرا آن جان عالم جانب خود خوانده است امشب | ز اعضا و شتابی بمنزل مانده است امشب
دل من ناقه در وادی ایمن رانده است امشب | کلیم الله در زیر پا مت خوانده است امشب
مگو کان آتشین رو هم ز محفل رانده است امشب | بگو کان آتش موسی بطور هم خوانده است امشب
مرا بزم خورشید عدد ایشان بخود خوانده | نمیدانم که این گو چه افسون خوانده است امشب
عروس ماه هر جلوه ریزی کرد در بزم | ز انجم بر سر گردون کهی افشانده است امشب
بیک نظاره انجم شد ملک قناعت شد | دل من بر سر عالم آستین افشانده است امشب
دلم شد چاک از شوق سخن من بدان گردم | که در پهلو قمر ناقه ز خواب انده است امشب
دل از افسانه ام غمگین نبا زی ختم هنگام | برو حشر گوییم آنچه در دل مانده است امشب
نباشد نغمه سنجم مگر گیسوان اگر باشد | که در پهلو مرا آن سحر قد بنشانده است امشب
گمان دارم نماز صبح شاید برد از خوابم | هزاران کاروان قاصدم پس مانده است امشب
ندانم آن که این بزم آرا دعوی کرده | که اینک ماه را در خانها گردانده است امشب
دل من غارت کرده آن زرق مینائی | بیا کان آتشین رو هم بخود خوانده است امشب
من ماندم جدا باشیم زیر چرخ و داد | نه چشم و خس کولیش هم چه بانده است امشب
هزاران طوق غم در گردنم افتاده در | که در زنجیر ماهم خود ز من جنبانده است امشب
ندانم ساقی من تا سخن کرده جام را | که ساقی نامه خود را ظهوری خوانده است امشب
علیا هیچ غالب مختصر کن قصه ذری | بهر عنبر سیوان گفت آنچه در دل مانده است امشب

علی چون این غزل خوانم رحمت غالبا گفت
نگه در چشم و آه هم در جگر وامانده است امشب

۲۵۳

بیا کان آتشین رو را بخود خوانده ام امشب | ز مشعل کعبه بر فلک بدوانده ام امشب
بیا انجمن طور وادی ایمن تماشا کن | کلیم الله را در وادی خود خوانده ام امشب
بیا ای یار عشرت پیشه آدمی نشین | که بر گنج والم را از در خود رانده ام امشب
اگر خاک وطن از کشش از ذوق من افزون | که از صد کاروان یاد بیت لیلی خوانده ام امشب
نیامده همیر پی یک لحظه در چشم | چو کوکب سبحه از اشک خود گردانده ام امشب
عجب نبود سحر سازد گریبان چاک بر | چو شمع خویش را در اشک ها افشانده ام امشب
نیاید تا ملک از سینه بیرون جان بسوزم | سر گشت جهانی بر قبا بجهانده ام امشب
رقیب روسیه شاید فریب عوتش داده | درد اورا از بخیر خود جنبانده ام امشب
بود افسانه ام سازد حریفان نیز گوش | بزیر بام لیلی قدر اوا بانده ام امشب
بیا ای دو هجران با چی کن انزده شفقت | ز لبش در راه تدبیر صبا نشانده ام امشب
شب هجران نخواهد رفت جز در صلش که گرما | با آتش چشم هم زارا راضی باندیده ام امشب

صبوحی بر سر خم غدیر اکنون شده لازم
نماز شام در کعبه علیا خوانده ام امشب

۲۵۴

چهره ات را نیست در دنیا جواب | می توان گفت الا آفتاب
لیک آن رسوز را رنگ است زرد | می توان گفت الا ماهتاب
لیک آن از ظلمت بر عارضش | می توان آئینه گفتن بیجاب
لیک آن حیرت زده خیره بود | می توان گفتن گل نکهت ماب
لیک آن بر صورتش هم آمده است | شمع روشن باید کردن خطاب
لیک آن بر سوز خود گریان بود | لاله احمر بود شاید صواب
لیک آن دارد سینه داغی بدل | چشمه حیوان بود از بس صواب
لیک آن گم گشته اندر ظلمت است | [illegible] تشبیه کردم انتخاب

نقص هر شی هم بیان کردم علی
چهره ات را نیست در دنیا جواب

[illegible]

له نام ستاره زحل که بر فلک هفتم است ۱۲ از سراج اللغات

ردیف التاء

۲۵۵

کسی مغرور بر مال و منال است / کسی مغرور بر حسن و جمال است
غرور کس بود بر حکمرانی / غرور کس برا خواه ز کمال است
منم بی نفس در دوران که مردم / نه مال و حسن نه حکم و کمال است
درین مصحف فلا تنهر نخواندی / برای بوسهٔ عارض سوال است
بیا ای مرگ مهجوران مدد کن / که مردن عاشقان را هم وصال است
رقیبان دمراکیان ندانی / مرض را نیز نام آخر طحال است
مرا از دوزخ و جنت چه دا غفط / سعیرم هجر و فردوسم وصال است
دل من شاد شد من بعد عمری / که از چندی رقیبان را ملال است
سبکدوشم نمای هندلین رو / سر بر دوش بر گردن وبال است
مشو مغرور بر حسن دو هفته / که آخر ماه کامل را زوال است
زمن او را تحیلت و غلانید / رقیب بد رو طرفه شغال است
به بدرویان مخند ای نیک منظر / که رنگ و صورت ظرف کلال است
ترحم چند بر درد ای قابض روح / وفا از بیوفا هم احتمال است
که گوید بآن عیسی دوران / که بیمار قریب الانتقال است

علی از تو که بگوید بآن شوخ / که حالا عاشقت را غیر حال است

۲۵۶

کسی مشغوف بر غنج و دلال است / کسی مشعوف از رنج و ملال است
کسی بر ناکسان خویش مسرور / کسی رنجور از اهل و عیال است
مرا چون سرمه اندر چشم کن جا / که خاکم از ره عز و کمال است
کنی پرهیز از افراط و تفریط / حصول عافیت بر اعتدال است
رقیبم را بپهلو نشاندی / که قدرش لائق صف نعال است
بیا ای رشک گل در تخت بلبل / که بر دیدار دیدت انفصال است
کجا ایفاء وعده کجا شوخ / دلا اینهم چو غم آتش مقال است
که مغرور از جمالم چه پرسی / سرم بر دوش چون او وبال است
خطت را سوخت گرمی نظرها / که سبزه بر سر ره پایمال است
وفا از عمر خواهم تا وفات / که روزش هفته باشد ماه سال است
بفرما دکن هر آنچه خواهی / زبان اعتذارم بسکه لال است
کجا بار حناء پای نازک / اگر اینهم ز خوبان احتمال است

علیا او کجا و تو کجائی / گدا را صحبت سلطان خیال است
محال

۲۵۷

جمال یار من طرفه جمال است / که هر عضوش بعالم بی مثال است
سر او شمسهٔ ایوان خوبی / ز فرقش اندران شمع جمال است
جبینش مطلع انوار والشمس / خم زلف سیه رشک هلال است
دو ابروش کمانی از کیانی / دو چشمش صید انداز غزال است
سنان جان ستان بینی آن شوخ / سر مژگانش پیکان نهال است
دهانش غنچهٔ باغ تبسم / زنخدان چاه بابل را مثال است
دُر ابلق مسی مالیده دندان / زبانش ماهی بحر جمال است

۱ گرد آوردن ۱۲ از صراح ۲ آیه کامل این است واما السائل فلا تنهر یعنی سائل را سرزنش مکن ۱۲ مولف ۳ نام عضوی است که در شکم باشد و نیز نام بیماری که دران عضو لاحق شود ۱۲ از غیاث ۴ نام طبقهٔ چهارم از هفت طبقات دوزخ ۱۲ از لطائف ۵ کسی که ظروف از گل سازد ۱۲ از منتخب و برهان ۶ ناز و کرشمه ۱۲ از منتخب ۷ غمزه و اشارهٔ چشم ۱۲ از برهان ۸ اندوهگین ۱۲ از صراح و منتخب ۱۲

۱ جمع نعل که بمعنی کفش است ۱۲ از غیاث اللغات
۲ در ترکی بمعنی گنگ ۱۲ از بهار عجم و برهان و سراج
۳ حیله انگیختن ۱۲ از لطائف
۴ قرص زر اندود که در قبه یعنی کلس مهیا شد ۱۲ از غیاث اللغات
۵ بمعنی بزرگ و خرد ۱۲ از شرح نصاب و صراح -

دو گل از گلشن خوبی دو گوشش — خط لب سبزه بر جوی زلال است
دو گلبرگ تر و تازه لب یار — دو رخسارش دو جام پرتگال است
علیا مطلع ثانی رقم کن — اگر گوشش سامع مشتاق مثال است

۲۵۸

بینی بر سر بینی چه نال است — سر گلدسته نازین بلال است
صراحی می حسن است گردن — دو بازو مرغ خوبی را دو بال است
دو دستش شاخ مرجان لطافت — چه سینه زورق بحر کمال است
بود هر عظم[1] صدرش ماهی نور — شکم سرچشمه غنج و دلال است
بود گرداب بحر ناز نافش — میانش موی زلف خردسال است
هر آئینه بود آئینه عانه[2] — سرین دشت نزاکت را تلال[3] است
دو زانو کاخ نازش را ستونی — دو ساقش شمع بزم قیل و قال است
غرض بر بستر[4] خوبی عالم — نهالی از قد رعنا نهال است
بنادانی چو گفتم چند تشبیه — ز دانایان علی را انفعال است

۲۵۹

دلا هم حال عاشق طرفه حال است — که هر تمثیل جای خود ملال است
سرش چون کوه بر دوشش وبال است — ز آهش فرق را اشتعال است
جبین تقویم بدبختی است فردا — دو کاکل حلقه ماتم مثال است
دو ابرو ناخن غم در نصیب است — دو چشم از گریه جام پرتگال است
بود بینی بر دلش شعله آه — ز مژگان خار غم چون دوک[5] زال است
دو لب شاخ نهال خوش کلامی — دو رخسارش گو خاک هزال[6] است

۱ بالفتح استخوان ۱۲ از غیاث
۲ زیر ناف ۱۲ از غیاث
۳ پشته ها ۱۲ از غیاث
۴ توشک ۱۲ از غیاث
۵ آهن دراز که در چرخ ریسمان باشد ۱۲ از برهان ۶ لاغری ۱۲ از کشف و منتخب

دهان مرغ سخن را آشیانه — زنخدان میوه شاخ ملال است
نگینهای مضامین سلک دندان — زبانش طوطی شکر مقال است
گل شاخ کلام تلخ گوشش — خط سبزه غبار ابتذال است
علیا مطلع دیگر رقم کن — که سامع حیرت آگین مثال است

۲۶۰

سر بینی عاشق هیچ حال است — سر شاخی غراب البین[1] فال است
ز سیلی فلک گردن هلال است — دو بازو زیر بار ابتهال[2] است
دو دستش وقت عزلت وصال است — ز سوزش سینه اش منقل مثال است
ز عظم صدر پهلو نصال[4] است — شکم مثل سحاب خشکسال است
گره داده ز ناف خویش ماهی — ز بار غم میان بشکسته بال است
بود عانه بروی زخم پیاها — نگون دنبل سرین خسته حال است
دو زانو مضرب سست تا سعت — دو ساقش خشک شاخ برگ گال است
قدش در باغ عالم قصه کوتاه — سر دی[5] ماه خشکیده نهال است
تن زارش براه عشقبازی — فتاده بر سر کویش خلال است
کجا تشبیه جانانه کجا من — ز هر شعرم علیا انفعال است

۲۶۱

عکس روی یار در جام شراب افتاده است — نی غلط کردم بجوی آفتاب افتاده است
از رخت داغ غم مه چون آفتاب افتاده است — در زلف خاطرم در پیچ و تاب افتاده است
روی جانان در دو زلف مشکتاب افتاده است — با که گویم درد دشت آفتاب افتاده است
جلوه گر رویش نظر تا از نقاب افتاده است — از نظرها نور ماه و آفتاب افتاده است

۱ زاغ سیاه دشتی که از شومی نشستن خود مبانیت مفارقت اندازد میان دوستان ۱۲ اقربا از غیاث ۲ تضرع و زاری از کشف ۱۲ ۳ جمره آتش دان ۱۲ از کشف ۴ پیکان ها ۱۲ از غیاث ۵ نام ماهی ست او را بهندی ماگهه گویند در ان ماه نهایت شدت سرما باشد ۱۲
از غیاث اللغات

صد نقاب از پیش روی حسن بی‌پروا / دفتر حسن تو اکنون بی‌حساب افتاده است
راز دل افشا نمود طفل اشک بی‌تمیز / شهر حسنت در میان شیخ و شاب افتاده است
گر ز فردای قیامت نیست پروا زاهدا / از بهشتی روی جانم در عذاب افتاده است
نی ز دست محتسب گشته خرابات خراب / عالمی از چشم مستت در خراب افتاده است
میکند گلگشت باغ و میوزد باد نسیم / سنبل پیش قدش در اضطراب افتاده است
موجه سرچشمه خضر است شعر ترم / هر ورق گویا ز دیوانم در آب افتاده است

بسکه دریا میکند آن آتشین رو هم علی
حیرتی دارم که چون آتش در آب افتاده است

۲۶۲
آنکس که بکوی تو کند عزم اقامت / مشکل که خورد جرعه جز آب ندامت
قد قامت تو در شور قیامت / شاید که ندیدند هنوز آن قد و قامت
بی من نبود بسکه همه عیش و مسرت / بی تو بودم بسکه همه رنج و ملامت
امروز لبم ماست بکوی تو فتاده / دیروز که میکرد درین شهر امامت
ساقی نشد از کشف و کرامات شیخ خوش / باید که کنی ساغر پر باده کرامت
دانم که اجل هم نرسد بر سر بیکس / آنکس که زکوی تو برد جان سلامت

در هجر که باشی تو علی همچو بلالی
امروز تو کم نیست ز فردای قیامت

۲۶۳
دل صفا طلبم رشک شیشه حلبی است / خیال لعل لبش بر زبانه غضبی است
بهانه دوخته‌ام چشم غنچه عفو / از آن کلام که گوئی خلاف شرع نبی است
اگر به بحث مقابل بود زکی عجم / پیاده خواستنم وا نماند دست تهی است
جواب داشتن امید جز تجلی الست / سوال بوسه نمودن ز یار بی‌ادبی است
هزار رنگ تماشا زیا صحبت پیدا / ظهور حسن تو از خاندان بوالعجبی است
هزار آرزوی صحبت است در صحبت / زبان چو ساحل بحرم تمام تشنه لبی است
بیاد روی تو آهی همه چو شعله بسوزم / شعاع مهر ز ناله‌های نیم شبی است
دماغ گو که درین نوع جشن زنده دلم / هر آنکه شور قیامت بحرف زیر لبی است

ندیده جای علی حافظا گل بی خار
چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است

۲۶۴
عدو ز رشک رخ و حسد و سیاه ادبی است / که حسن یار نسیم با فصاحت عربی است
چه گل چه شعله چه شمع چه آئینه چه قمر / که وصف روی تو با آفتاب بی‌ادبی است
چه شد چه پیش کسی جای من گشته عدو / که کار و بار خلائق تمام بوالعجبی است
چو گرد باد چرا سر کشیم بیهوده / که خاکساری ما از شرافت نسبی است
امید بوسه از آن بت نموده‌ام کورا / خیال بوسه دل آدمی فزون طلبی است
ندانم آن چه حلاوت بود به بوسه لب / که حرف تلخ تو با این حلاوت لبی است
هزار منت رمال گردن جانم / بدین بهانه ز خاک در ست بد نسبی است
کلاغ و سیر چمن عندلیب و قید قفس / بدور چرخ چنین جور این بوالعجبی است
جهانه ریخ کشیم هیچ بود نوا باد / عروس راحت دنیا بحجله عربی است

هزار جان علی باد فدیه رمال
ز خاک من کف دست آن نگار نهبی است

۲۶۵
می برد رنگ عزیزان حالت بیمار چیست / رو و شد رخسار عیسی ای لب این آزار چیست
سنبل گردید زخم طفلی من در شباب / در برابر این بسر خط هم زنگار چیست
هر که می بیند دل و میخورد پیچ و تاب / ته به شوخی بسته بندش زنار چیست
میشود پامال جان مژگان تیر قدم / یا رب این محشر بپا از شوخی رفتار چیست
هر کجا باشد سنگدل بی القدر گردد دل هم / دشمنان را دوست با زنده گفتار چیست
عرض یک لب بوسه هزاران بار گفت یار / بی‌خود دادم ندادم اینچنین انکار چیست
چون مرا استاد بنده کند از عشق / ساکنان کعبه آتش را یا رب این او بار چیست
لام استطیع الف قد بنا شد پیش الف / پیش خط سبزه عارض خط گلزار چیست

۱ بسیار در گذرنده از گناه کسی ۱۲ از غیاث

۱ شیرینی ۱۲ از کشف و منتخب

۲ نهبی بالفتح پنهان ۱۲ از منتخب

۳ عزب بفتحتین مرد بیچاره که زن نداشته باشد و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده ۱۲ از فرهنگ انندراج ۴ پشت دادن دولت از منتخب وغیره.

اینا ده نقد جان بر کف علی نثار
شاه خوبان در قبول نذر من انکار چیست

٢٦٦

بت پرست عشقم ای بت برهمن کار بیست
رشته الفت بگردن دگر زنار چیست

بوسه ام ده یا بده دشنام از یاد و
با گدای کوچه گردی اینهمه تکرار چیست

می فشرد در رهگذری بر دیگر جان میدهد
بشکنید جام جم از مستی رفتار چیست

همچنانکه بلب از گفتگویش می فشرد
از چه یا رب همچنانکش گهر می بارد چیست

بسکه حسن خلق را تسخیر عالم گفته اند
همچنانی زبان خوبی گفتار چیست

بحر خوبی تشنه آتش شرار جرعه نیست
از خط فرد حساب بوسه رخسار چیست

گر کند سودا بزلف مشکبو شبرنگ یار
نقد جان بیعانه دارم درهم و دینار چیست

دلبرا اعجاز حسنت عیب را کرده هنر
وه خط عارض صفت بسته خوش رفتار چیست

گر من حقیر را دادی زکوة حسن ده
همچنانی قیامت را در گرفتار چیست

برگ گل را نیست نسبت با حسن رخسار تو
پیش زاغ با هم قصرت بلبل گلزار چیست

جان من طرز ستم دیگر نماند مر ترا
این عنایت این کرم این لطف با اغیار چیست

من گدای مستحق باشم زکوة حسن را
ای لبت قربان [illegible] چیست

چون دهی انعام خود دلبر [illegible]
سر فلک گوید فنا فی الله چون این دار چیست

ساقیا می ده علی را ز آب کوثر رسته
کوچه گردان ترا باب جنت کار چیست

٢٦٧

میکند پامال جان یار این رفتار کیست
میکند از دل سیه یا رب این گفتار کیست

پیش و صحبت نباشد غیر از لا تقنطوا[ل]
دست سرزد مسیحا یا رب این بیمار کیست

نیزه بازی میکند با شهسوار آفتاب
چون نگاه آهوان جولانی بهر کیست

میکند گردش بسان آسیا بر روز و شب
پیکر افلاک یا رب بی قرار کیست

حسن را چندانکه باشد ناز عاشق را نیاز
میکند آزرم یا رب این نیاز کیست

میدهد فکر به بیجا نه یوسف عزیز را
در دیار حسن یا رب گرمی بازار کیست

ورد داود روز و شب نغمه بسر شب بلند
وای شمایم بر فلک یا رب سر دیوار کیست

عکس روی لعل شهیدان جلوه در سرخی نمود
جان نثار آینه رشک جام جم رخسار کیست

رنگ می نور سحر زینت سبزه لب گل
جان نثار آینه رشک سحر رخسار کیست

سرگرد باده چون عصیان گرده دیوان نوا
غیر از مولا علی این رتبه زوار کیست

٢٦٨

میدهد جان مرده کان را یا رب این گفتار کیست
میکند برپا قیامت یا رب این رفتار کیست

کس نمی پرسد ز خون عاشقان بیگناه
یا الهی پنجه اقلیم است این دربار کیست

خار دامن عکس مژگان است نه بهرگاه
دلکش و بانکش خدا یا این در و دیوار کیست

مشکین حلقه زنجیر آیا عاشق است
همچو تیغم میکشد این ابروی خونخوار کیست

نیشتر از برای شوق چون دیدن دل
سینه ام را دانشانه یا رب این سوفار کیست

غرفه بام است رشک مشرق خورشید فلک
همچو خاطف[ل] جان این جلوه دیدار کیست

از سحر تا شام سرگرم است از دو طلوع
یا رب این خورشید خاور قالب دستار کیست

نیزه ها در سینه دارد از نوک مژگان نیش اوی
همچو برق تیغ گشت این جولانی رفتار کیست

سر بر بستم همچو فریادی ادهم آفتاب
کس نمی پرسد ز حالش یا رب این بیکار کیست

تیر مژگانست بر پهلوی آن بیمار چشم
تیغ در دست است ابروی خمدار کیست

انچنان محو کتابت گشته ام اندر خیال خویش
گفتم از نقاش صفحه پرسید یا رب این طومار کیست

تا بشام از صبح حیران است سرگردان علی
آفتاب چرخ یا رب طالب دیدار کیست

٢٦٩

آنکه از دارد برد تا تیر آزار من است
وانکه مرهم را کند بیمار تیمار من است

ای من صلح جهان دوستی با دشمنان
از برای مصلحت بد دست بیکار من است

ذبح کن صیاد تا رنجی نیابد ریسمان
هر یکی از دشمنان جان خریدار من است

از برای دو عدد گو گره در بند داد
باز بینم تا یکی این عقده در کار من است

قطره باران نگین رنگ گل می کند
در بهار و خزان آباد گلزار من است

ل آیه کامل اینست لا تقنطوا من رحمة الله ۵
یعنی نا امید مشو از رحمت خدا ۱۲ مولف —

ل یعنی با وجود وصف برق خاطفت از ان واقع شود که بینائی مردم بر باید ۱۲ از تفسیر

توبه سازم من شراز ساقی و بنت الکرم / در خیال حور و غلمان شیخ دیندار من است
زلیشه زخم دلم از مرهم زنگار ... / شور بختی بسکه از عمری نگونسار من است
بعد مردن باز هم در خانه باشد گر گذار / هر کسی از بهر نفع خود طلبگار من است
آنچنان بر گشته بختم زیر چرخ واژگون / میخورد غم هم علی آنکس که غمخوار من است

٢٧٠
رفته‌ام از خویش و سر بر زانوی یار من است / آنچنین دشمن نیا بخت بیدار من است
از چه رو دیدی گل نرگس شهلای گلعذار / تا ندانی زیر باغت چشم خونبار من است
در خور دانم چو آید در سنگ ای سپهر / این گرانباری جرم پشت حمار من است
یا الهی ابروی تو نیم در دست / باز ساقی رقیبان شوخ عیار من است
همچو شیخ شهر از بیت کناره میکشید / در چه پایه ساقیا از باده انکار من است
لطف باشد گر نهم سایه‌ات بر بام خویش / سایه خورشید گردون بر دیوار من است
ذبح می‌سازد مرا رشک غزالان حرم / در میان حاجیان طفل کماندار من است
یار می آید دلا سامان مهمانی بکن / وه چه مژده قاصد زاغ دیوار من است
تا بدانم خویش را از دی عید و درهم از دو / مانعم از وصلت شب هجر بنده از من است
غیبت آید ندیدم در میان میکده / از لب واعظ به منبر ذکر خمار من است
بس علی حسن قبول از غیب باید کلام / بین که تا مطبوع خلقی هیچ اشعار من است

٢٧١
آن حسن که محبوبی عالم با اوست / سینه مهر خزینه دل حجره با اوست
آن چهره حسن که محبوب عالم با اوست / کف موسی لب عیسی رخ آدم با اوست
باد مقبول نظر هیچ جنابش هر دم / آن سلامی که تحیات دو عالم با اوست
راز دل با که توان گفت که تا گوش خورد / هم صبا خوف کند کاکل پرخم با اوست
زاهدا سجده تعظیم کنم پیش حبیب / زیر محراب کمان ابروی پرخم با اوست
هر گل عرق ز رو خجالت گردید / پیش آن شاه که برهان مسلم با اوست
گر دو بطلان نه است بیل روشن / آن مه مهر که قرآن معظم با اوست
نور آن چهره انور که سبق برده ز خورشید / دل من برد که این طره سیاهم با اوست

خاک نقش قدمش کرده مرا بخت سپید / از ازل تا به ابد روی سیاهم با اوست
ای علی دار نظر تو دل غیور زانکه / دولت لطف شها کرم با اوست
پیشکش کن ز علی پیش نبی باد صبا / آن سلامی که تحیات دو عالم با اوست
تلخ کرده است ز بس عیش علی ای حافظ / آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست

٢٧٢
دلم آنست که آتش نه غم با اوست / چشمم آنست که آب همه عالم با اوست
جسمم آنست که صد حلقه ماتم با اوست / چشمم آنست که آب همه عالم با اوست
آن دلارام که این روسیاهم با اوست / حسن شیر است که شیرینی عالم با اوست
وا دریغا که فریاد تو اندرون / قاتل آن شد که لب عیسی مریم با اوست
غم مار ابدش نیست از این ره راهی / که ندیدم دو صد باغ بهشتم با اوست
بوسه‌ام زان لب شیرین به دو دشنام / عیشم آنست که صد تلخی از زهرم با اوست
صوت آدمیم آب و گلم درد و غم است / عیدم آنست که صد ماه محرم با اوست
باید از چشمه خورشید خمارم شکستن / جامم آنست که صد میکده جم با اوست
خاطرم شاد نباید دریغ آن تیغ زن است / زخمم آنست که صد مرهم با اوست
داغ عشق است دلا و نظرم با سپهر / ماهم آنست که محبوبی عالم با اوست
گل بلبل عرق از شرم شبنم دارد / حکم آنست که صد جامه شبنم با اوست
آتش حرص علی هر که چو صائب نکشد / گر چه در باغ بهشت است جهنم با اوست

٢٧٣
پیک صبح وقت سید از دیار دوست / شد نسخه‌ای نگار رقم مشکبار دوست
ما هم سر بلند بدوران که سوی ما / آمد بدست نامه سفر سوار دوست
بالین بر آستانه میسر نشد مرا / گو بود در ضمیر امیدم کنار دوست
جانم از آن یار و تنم هم از آن یار / باید سر رقیب نمودن نثار دوست
خوش داد آنچه داد و نشان از جلال او / خوش گفت آنچه گفت جمال و وقار دوست

سنبل بمعنی ریحان که آنرا نازبو گویند بواسطه بوی خوش تقویت قلب میکند گویا
که سپرست برای رفع غم از رشیدی و جهانگیری۔

باید غبار را که کسی تو تیای چشم
آشوب کرده است مرا انتظار دوست

بهم بیان نمود عدو پیش دلبرم
او غیر شد نبوده‌ئی اعتبار دوست

بر عارض نکو نشده سبزه خط عیان
گر دیده است تحت جلیست نگار دوست

روزی رسی بدهن ولدار یقین
من خاک جسم خویش برین رهگذار دوست

صبح آفتاب رسی هیچ شبنمی
گر گریه‌ها کنی همه شب بی‌قرار دوست

شاید غبار ما برسد تا رخ نکو
مدفن نصیب باد مرا رهگذار دوست

چشمم بران فتاد و صدای کشست
زاغ فراق بود که خال عذار دوست

در کار و بار خویش علی نیست دخل ما
بر جسم و جان ما ست همه اختیار دوست

۲۷۴

باد سحر اگر برسی در دیار دوست
بوی بسوی ما زره مشکبار دوست

چون آمد آن حبیب درین باغ بی‌بها
باشد نسیم صبح گهر راهوار دوست

شهد عدو ز زهر حبیبست ناگوار
خوش تر ز برگ گل بود دم نوک خار دوست

خط سیاه گشت نمودار بر عذار
در عنفوان حسن خزان شد بهار دوست

گو ساده رو نماند و صاف دل شهید است
بر آمده بصورت خط غبار دوست

خالص هزار باش و لی اعتبار نیست
تا آنکه کامل است نباید عیار دوست

گو دیده ام چه بهار است از فراق
سیراب باد بار خدا کشت زار دوست

افزود حسن سبز بدان خط سبز رنگ
فصل خزان نبود و چندان بهار دوست

من با گدام رفته که خواهش وصال
آنجا که آفتاب شده آئینه دار دوست

کافی نمیشود دو جهان گر فدا کنم
جانم چه چیز بود که کردم نثار دوست

گل گل شگفت باغ مراد همه جهان
ور دانگشته ایم علی سنگسار دوست

۲۷۵

مدتی شد که نیامده بمن پیغام دوست
از زبان دیگران یا رب تو بشنوا نام دوست

تا سحر بیدار ماندم گوش بر آواز پا
بخت خواب آلوده ام شد صبح آید نام دوست

دوش خم بیداست شاید عیسی دوران من
مشتبه شد صبح با چرخ چهارم بام دوست

از پئی دفع بلای چشم بد ای نیک فال
میکنم در هم تصدق بسته بر بادام دوست

اینچنین صید وعده خواهم کرد بی بنیاد محض
با سلامت جان و ادب نیاید در کام دوست

چشم مشتاق دیدار رخ پر نور اوست
آرزوی گوش ما باشد علی دشنام دوست

۲۷۶

خیر مقدم ای پیک خوش بیان پیغام دوست
گوش مشتاقان ما باشد ابد بر نام دوست

در شکر گفتاری دشمن مدام لذتی
آنچه لطفم داد یاران تلخی دشنام دوست

صید کرده جان صدها با خط سبزان صبح
گو نبوده با زمین هم رنگ تنگ دام دوست

داد رعنا نا سزا گفته مرا پیش رقیب
سینه ام شق میشود زین ظلم بی هنگام دوست

از ره بغض و حسد دشمن اهانت میکند
باعث تحقیر ما باشد چه با اکرام دوست

وعدهٔ محبوب را یارب چه روز و شب بود
شام اگر صبح باشد گردد شام دوست

جمله اعضایم علی یاد دوست در دل
صورتش در چشم میگیرد دل با نام دوست

۲۷۷

آنکه بر لب هم نشود تا نیر فریاد شماست
وانکه در دل غم بود جا بیت یاد شماست

تا شنید قصه صید بجز باهی از قلوس
با همه تن چشم سر بر راه صیاد شماست

رتبه بنده با قاکی برابر میشود
این سر گردد قیامت بنده آزاد شماست

تیغ در راهب را بود ناحق ستیزه دنیا
رونق باغ حرم دیر شمشاد شماست

گو نباشد کلبه احزان مثل السحیر
خنده زن بر ساغر جمشید یا شاد شماست

بر کشیم ای دوستان دست ظلمش که
شیوه جور و جفا و ظلم ایجاد شماست

داغها دارم بدل چون لاله نعمان سر
بر امید وصل بی غم بر آباد شماست

در همه جا عشق را فرمانبری باشد علی
خانه آباد جن و انس بر باد شماست

۲۷۸

سهو و نسیان و فراموشی ز نیاد شماست
جور بیداد و ستم بر عاشقان ارشاد شماست

بلبل و پروانه را با شمع و گل باشد ظهور
عشق را بنیاد در عالم ز بنیاد شماست

هر عمل را روز محشر پرسشی باشد ضرور
بی جزا و بی سزا کی داستان بیداد شماست

طوق گردن ساخته زلیس خار و زنگ
از شما ظالم تر و بی رحم جلاد شماست

له قصر خورنق که نعمان بن منذر بنا کرده بود بغایت خوبی ونزهت ۱۲ از غیاث

عاشق شیرین شهر شوکهکن مشهور شد
جانکن اندر عالمی مشهور فرهاد شماست

میکشم هر سال او تازه بر نو مید جل
پانزده در دل گره از سال میلاد شماست

بیهنر قاضی حدم فریاد ای پیر مغان
شوهر بنت العنب آخر نه داماد شماست

ان معانی دار جاگیر بد در اقلیم حسن
سبزهٔ خط سیه فرمان اسناد شماست

عکس و تصویر است بی شبهه ز اصلی سایه
از ره خفت نهان از خلق بهزاد شماست

محتسب در سیده بشکنم خم با پسر
ساقی بزم سیه مستان چه ارشاد شماست

در سرا پا مو شگافیها کنم با خال و خط
خامهٔ نیرنگ مضمون نیز بهزاد شماست

پاره پاره میکنم جیب دگر بیان همچو گل
چاک دامان ساختن تعلیم استاد شماست

نیست امید رها گشتن در ایام حیات
تا درین حبس است جان محبوس صیاد شماست

از برای حق تعالی و رسول پاک او
یا علی هر کار من موقوف امداد شماست

۲۷۹

شهر من در ره تو بی سپر است
بخردی عیب صاحب هنر است

تب دل دور شد ز گفتارت
که سخن از لب تو گلشکر است

خواستگاریم دختر رز را
پیش ما همچو ذره قدر زر است

بی اجل مردنم ز بیجگری است
بیکسی بر مزار نوحه گر است

در خیال رخ و لب جانان
سخن ناتمام گلشکر است

چه زمانه درین زمانه رسید
هر بشیر را که یافتم بشر است

هوش من میبرد ز بیهوشی
با خبر از تو بسکه بیخبر است

یکسانست بس زلیخایش
دلبر ما که یوسف دگر است

گنج قارون مرا کند پابوس
خشت دیوار یار زیر سر است

دل شیداست مصحف ایمان
صورت دوست سورهٔ قمر است

ساقی ماست سیم ساق بدور
چهرهٔ عاشقان برنگ زر است

هست شعر علی چو خاقانی
تا سمرقند قند او سمر[له] است

له افسانه از کشف و منتخب

۲۸۰

چهرهٔ یار من که چون قمر است
تنم اندر فراق چون کمر است

وصف دندان او رقم کردم
تا نال[له] کلکم چو رشتهٔ گهر است

لب و دندان او توان گفتن
که ز یاقوت درج گهر است

یار را سرو قد ازین گویم
که نهال مراد بی ثمر است

نیست آئینه آفتاب فلک
طوطیم را زبان ز نیشکر است

از پی رفتن آمدم اینجا
دار دنیا سرای رهگذر است

باغ بی یار داغ در نظر است
رگ گل نوک خار در جگر است

رگ گل بی تو خار در نظر است
خار ره با تو یک رگ جگر است

آه فردا کنم اگر امروز
امشبم بسکه از دم تبر است

ملک دیوانگی است کشور من
داغ عشق تو افسرم بسر است

سایهٔ بام یار بر دوشم
مور را از هما به پشت پر است

کوه طور است میل سرمه مرا
بر سر بام یار جلوه گر است

شد سیه پوش شام بر ماتم
چاک دامان مگر که هر سحر است

کم ز زلف دراز خوبان نیست
قصه ام گو تمام مختصر است

دلربایم ز بسکه سیمبر است
رنگ رویم بعشق همچو زر است

آنقدر تیز رفت جانب یار
گو نیا پای پیک یار پر است

گشته مانند رگ تن زارم
نوک مژگان یار نشتر است

یکجهان و هلال می بینم
بدر سیما ستاده چون بدر است

قد آن سرو باغ ناز علی
چون سخنهای من بلندتر است

۲۸۱

بیا که کنج قفس صحن خانقاه من است
دوام قید دعاهای صبحگاه من است

علم بلشکر دلدادگان آه من است
بیا بیا که ز داغ جنون کلاه من است

بقید عشق گرفتار مثل هاروتم
چو بابلی که زنخدان یار چاه من است

براه عشق تو آن خاکسار گردیدم
که تا ابد ز ره نقش قدم نگاه من است

له اینچه مانند رشته از میان قلم وقت تراشیدن بیرون می آید، از کشف و منتخب

فدای قاتلی جانم که گفت تیغ بکف / قضای عاشق جانباز خیرخواه من است
اگه تا بکجای کنم نماز خسوف[۱] / همیشه زیر نقاب سیاه ماه من است
محال بود که دزدیده دیدمی رو / معاف دار صنم کاینچنین نگاه من است

علی ز روز نخستم گدائی کوی نجف / وزیر احمد مختار پادشاه من است

۳۸۱

گران ز کوه بعصیان اگرچه کاه من است / بهشت عدن چو جوی بر گیاه من است
چه سود از نیکه ز خلقت نهان گناه من است / زبان گوش و نظر دست و پا گواه من است
ازان ملامت و تشنیع واعظا نشنید / کز ننگ و عار عشق تو عز و جاه من است
نداشت یار قدم باز بر زمین چو نشست / که نقش های کف پاش بوسه گاه من است
گدای کوی توام شاه کشور عشقم / در مبارکت این دست تختگاه من است
نموده اند مرا پادشاه کشور غم / ز درد و رنج و ملال و الم سپاه من است
فراخنای جهانست قابل گلگشت / گشودن دل مغموم سیرگاه من است
سرم دو پاره کن امروز جان بتیغ جفا / که بازوی تو ز عمری امیدگاه من است
سپهر عشق بجانی مرا بر در زمین / که روی آن فلک مهر حسن ماه من است
هلال کرد مرا چرخ بعد بدر شدن / دریغ موجب نقصان کمال جاه من است
صبا بیا و بمنصور این نوید رسان / هزار دار بیک نوک خار راه من است
هزار بوسه ز یک لعل کشید بزد / سفید بخت[۲] نه بس خصم رو سیاه من است
جبین بسنگ دری سوده ام هلال مثال / ز قرص مهر درخشنده سجده گاه من است
بغیظ آمد گفته چو گیتمش مهر و / که آفتاب فلک گوشه کلاه من است
طفیل عشق امان یافتم ز تاریکی / بجای شمع درین کنج قبر آه من است

غزال معنی صائب علی شکار نیست / برون ز دایره چرخ صیدگاه من است

۳۸۲

شایق تیغ زنی می شنوم یار من است / پیش او سینه سپر میکنم انکار من است
رو بر دیدم ز رخ یار برانداخت نقاب / شکر باری که صبا نیز طرفدار من است
چشم انجم بصباحی بود آخر ز خواب / وانکه خوابش نبرد دیده بیدار من است
هول دل گشت ز شربت [illegible] / روغن آتش دل شربت بیمار من است
ای بت عربده جو شکوه مکن [illegible] / کز رگ جان بکفت رشته زنار من است
ای جنونت دبانه(؟) دکه کاری [illegible] / بسکه بی شغل پریشانی [illegible] من است
[illegible] که هنوز است امید وصلش / باقی از جان در تن یک رگ جان تار من است
یا الهی بمن آن کن که ترا می زیبد / آن مکن بار خدایا که سزاوار من است

مهربانی نکند چون بت کافر به علی / سنگ را موم کند نرمی گفتار من است

۳۸۳

دشمنم هر دو جهان بر طرف یار من است / دوستدارم ز همه خلق جفاکار من است
بربست میگذرد در حق من تلخ کلام / واعجب قند و نبات لب تو نمکسار من است
ای دلارام قدم رنجه بفرما که روم / من طلبگار توام مرگ طلبگار من است
کس نپرسید متاعم ز گرانی بها / سرد بازاریم از گرمی بازار من است
عیب بین است غزل بین من [illegible] / بر سر هیچ بود هر که خریدار من است
پادشاهی جهان است قناعت [illegible] / سایه بال هما سایه دیوار من است

گر بفردوس روم رحمت محض است علی / قابل نار دگر نه همه کردار من است

۳۸۴

الفت تیر خدای و جهان دین من است / شادمان در غم دین خاطر غمگین من است
فقر را فخر نبی گفته علیه الصلوات / بس گدای در شه عزت و تمکین من است
لطف جنبیدن گل دام خرام ناز / شکل تحریک صبا نیز تسکین من است
با دم محرم ز تحسین حسینان جهان / سرگرانی و حسد رقیبان تو این من است
بهتر از چادر گلهای خیابان [illegible] / سنگ در دروازه تو بستر و بالین من است
مرغ جان بود پریشان تلاش صیاد / دلبر پنجه مژگان تو شاهین من است
جلوه حسن تو جنت عالمی دارد منظر / دیده ام جان جانان جهان بین من است
ساق عرش است اگر مطلع خورشید من است / زانو یار بهم دیار چه بالین من است

۱ گرفته شدن ماه منخسف
۲ نیک بخت از عنایت

هر کرا از تهمت من بر علی فائده چه
خوشه‌چین است خرمن که سخن چمن من است

خار در چشم عداوت گل نسرین من است
حال گیتی است عیان پیش نظر چون که کنند
همچو آن شاخ که از بار همی شکنند
بلبل خامه کند نغمه سرایی شب و روز
زاهد این که رخ منیجه کافر کیش
وقت جان کندن عاشق شوی چون آسان
دیده باید چه کند چشم برهمن بچه
اشک خونین ست اما آن همه لعل جگری

همچنین کور چرا دیده بدبین من است
بین این بد من جام جهان بین من است
آری افتاده گیم از ره تمکین من است
لوح مکتوب گلستان صفا ز آیین من است
مصحف اندر نظر دیده حق بین من است
ذکر دندان و لبش سوره یسین من است
طالب دین مسلمان نه بت دین من است
مایل عارض او خاطر رنگین من است

دلبرا از اثر فیض شما هر غزلم
پیش احباب علی موجب تحسین من است

شادمانم کوی جانان جان ما شاد من است
ای فدا جانم همچو آنکه در یاد من است
انجمن شادم که در هجر ش یاد من است
گرچه هر چند ترک چرخ بیداد من است
باغبان ما شاد فرمای دل شاد من است
آنکه پیدا شد بدو در آتش ستم باشد ستم
خود بدانم تهمتم نگرآید کسی در گشتنم
این خطا ممکن نباشد آخر نشست هم
سر کویش چرا خاکی نباشد بر سرم
می کشم تصویر پیش چشم از سر تا به پا
آخرین دیدار همی بینم جمال یار را
بعد چندین منت بر آن قتل یک تیغ
باش کز راه نوی مشتاق فریاد من است

قید در بستان عفت سرو آزاد من است
کشتگان را زنده کردن کار جلاد من است
موج آب زندگانی تیغ جلاد من است
شاد اند ر یاد جانان جان ما شاد من است
قید سازد قمریان آن سرو آزاد من است
وانکه گم شد همچو آن و از فریاد من است
صید نخواهم کسی را آنکه صیاد من است
پرسیان آسمان ارض فریاد من است
آدمی زاده ام آخر خاک شاد من است
در دماغ من خیال یار بهزاد من است
زود ای دیده که جا یک دست جلاد من است
باشی ای زنا که ناز طبع جلاد من است
بهتر از حور آن غلمان آدمی زاد من است

آن فسونگر مطلع میان زینت خیالی
شکند تا خاطر نشاید میداد محفظ

گر شبان آدمی دان بر زاد من است
سوره خورده اگرچه طوق فولاد من است

اینهمه معنی ز عرش اعظم آورده‌ام علی
خود چه گویم در خبر آمد که استاد من است

آنکه از دنیا شود چون باده بیداد من است
آنکه از ذرد اکنی امروز بیداد من است
همچو گنج اندر خرابه یاد در دل است
رد بر دی آن مه تابان چرا نشتر زده
سوزش دل خون گهی خست ای ذات طبیب
بوسه عارض عطا کن کاین خط روشن سواد
دشمنم را جام از دست من گرفت و داد
دیده باید یار سر از دوش گرد جدا
لام زلف خط خطان و لب باده خان
عشق داد دست میگویم شیخ اجان من

وانکه نقصان پذیرد همچو میداد من است
وانکه از امروز به فردا بری داد من است
زیر گردان بس همین ویرانه آباد من است
بحر خون جاری است از رگ هم فصاد من است
همچو نشتر بخیه ای پاک فصاد من است
از شه حسن رخت فرمان اسناد من است
با فلک رخ گرد گفت این ظلم ایجاد من است
رحم دل باشد نه بس آنکس که جلاد من است
چشم و الف کین سواد کلک نوشاد من است
رشتگی کین حسن خدا داد من است

یا علی مشکل گشا باشی ولیکن از جناب
در امور سهل هم امید امداد من است

رعد غران نیست کاین نامی جلاد من است
بوده ام حیران که در هر شام اجابت
انکه می شنوم اسیر کار تو باشد هر چه
تا بکی بالا نشینی و اختلاط به شهرت
بوسه دادن را چگونه یار گرد شام داد
از گره دادن سر بند قبا او چه سود
پر معانی باشد الفاظم و گر خالی بود
آرزوها می دو عالم بر سر جان ادام
گوش دان باشند یاران حال نفس کلام

برق باران نیست هیچ رنگ فریاد من است
هر نفس کان در فراقش هر فریاد من است
این خبر گر راست باشد بس که ایجاد من است
آن نگر طوبای تو بالای شمشاد من است
بهتر از حاتم شمارم آنکه جواد من است
در دل آن بی مروت بسکه کم یاد من است
حلقه‌اش زنجیر پای چشم جلاد من است
هر امید اکثر همی دان اعداد من است
پیش من هر جو نیست با ایجاد من است

دختر رز را بمن شب داد پیر میکده / در میان الفت کاین مست و من داناست
خواجگی تا چند باشد بندگی کن بنده / هیچ میدانی که از بهر چه میلاد من است
گوشه گلزار خواهد شد مرا کنج قفس / شکر بادی گلعذار است آنکه صیاد من است
ضبط کن ای دیده گریه تا نگردد نرم دل / گرچه از آهن زیاده سخت بنیاد من است
هر چه میخواهند از تو سیدی تا نهی کن جا / آنچه نه هی نخواهی او آن داد من است

راست میگوید نظیری بالحقیقت ای علی
آنچه رحم از دل برد تاثیر فریاد من است

۲۹۰

شب مهتاب هست و مه‌لقا نیست / کم از انجم به بستر اشک ما نیست
تو آن شاهی که ملک حسن و خوبی / همه رو زینت نقش پا نیست
چه شد عیسی اگر بر چرخ برشد / بغیر از مرگ دردم را دوا نیست
من و یکجان و صد رنج جدائی / بملک عشق گویا پادشا نیست
چو ماهی گو همه تن دام گشتم / شکاری غیر خود در دام ما نیست
چه با خار طلب در پا شکستم / گل امید در دامان ما نیست
ببوی زلف او دارم دماغی / کسی محرم بجز باد صبا نیست
بکن در کوی جانان خاکساری / بگو دیگر بجای کیمیا نیست
سپیحم فدای حسن سبزی / که جز خون شهید آنش حنا نیست
همه تن نقش تسخیر است زاهد / بگو در بوریا بوی ریا نیست
بدست مست شمشیر دودستی است / بچشم میگسارت توتیا نیست
مگیرم اشک گر تحت الثری نیست / تو نالم ناله گر فوق السما نیست
زبانم در دهانم آبله شد / چه سازم هیچ اثر اندر دعا نیست
بود عصفور مقفس مرغ امین / شکار دام او غیر از هما نیست
بجز طوبی قدت دیگر چه گویم / مرا خود اینقدر فکر رسا نیست

علی کشتی برآورد از طوفان
خدا داند که کار ناخدا نیست

۲۹۱

چو کار رسا جهان بنقش دلربائی تو / هزار رشته جان بر کرشمه های تو بست
گذاشت دزدی دزدی دل عالم / نقاب زلف بست مگر آنکه او حنای تو بست
ز آفتاب جهانتاب مانده ام محروم / کدام ظالم بیرحم غرفه های تو بست
بپاست حشر بعالم ز شور خلخالت / که فتنه های قیامت بساق پای تو بست
به قعرهای جهنم فتاد بی رخ خویش / هر آنکه برخ من باب کوچه های تو بست
ز ابرو فتر دست از برای صید جهان / چه تیرها چه کمان چشم سرمه سای تو بست
نبود خون دل عاشقان که مشاطه / حنای گلشن جنت بدست و پای تو بست
گر دگاه نظر سوی جنت المأوی / کسی که چشم بر آن کنج جانفزای تو بست

گشا ز عقده غمهای دو جهان از جان
علی که دل بسر زلف مشکسای تو بست

۲۹۲

هر آنکه رخت سفر از در سر الیش بست / ز موج سیل سرشک دو دیده پایش بست
نسیم باز نیاید بسوی مشتاقان / بکوی سرو قدم گل رخم که پایش بست
بوعده اش چه کنم اعتبار کان جانان / شکسته بودن هر عهد با وفایش بست
براه عشق قدم آنکسی بصدق زند / که نقد جان بکف در ره فدایش بست
چرا نگفت ز گل عندلیب پیش خرد / مگر که حیرتی اندر گلو نوایش بست
نداده اندر چشم مهر ماه هنوز / دلم امید بعیش ابد لقایش بست

بگو بمدح شه لافتی علی هردم
که مهر و جور خداوند بر ولایش بست

۲۹۳

دلا شبی که بهجر و جفا بسر رفت / در یافت نکرد که از آنجا چه خطا رفت
حدیث برین غفلت خواب سحرگه / بیدار گشتم طرف باغ صبا رفت
از بزم چو رفتی خبر ما نگرفتی / کس هم نرسانید ترا آنچه بما رفت
ای منعم بی خبر چه در ناز و نعیمی / بر جان گدایان تو ندانی که چها رفت
صد دسته گل در چمن وصل برآورد / خاری که شرار و به در هجر بپا رفت
خط نیز فرستاد چو خط گشت نمایان / شد سینه او صاف چو از مهر صفا رفت
الله الله که صنم پیش قیبان / چندان بخوشی آمد و غیظ و جفا رفت
ایوای برین گردش دوران که سکندر / سلطان جهان آمد و [illegible] رفت

ای آه درین ضعف نداریم قیامی
از تند زمین پیر چو از دست عصا رفت

آنکس که نکو زیست نکو مرد عزیزان
اسمش به بقا ماند چو جسمش به فنا رفت

کردیم دعا پیش صنم از پی وصلش
با غیظ بزد تیغ که دستم به دعا رفت

مقرون چه شود عهد به پیچش بالیفا
آمد بزبان وعده که از سینه فرا رفت

من بعد عیادت چو باستاد مسیحا
فی الفور فنا آمده بر گاه بقا رفت

آگاه نکردند مرا آه علی آه
بر جان عزیزان که بقبر اند چها رفت

۲۹۴

بالای فرق خویش صنم عقد مو به بست
راه رهائیم مگر از چار سو به بست

تا چند غیبت من بیچاره دوستان
خوش آنکه پیش یار زبان عدو به بست

حاصل نکرد چیز دگر غیر سوختن
عقد محبت آنکه بان شمع رو به بست

هنگام گریه آمد بر چید اشک ما
ای وه چه خوش که سرو روان آن جو به بست

آرا نداریکدگری گشت دیده ها
مابین ما و یار در گفتگو به بست

هجر تو کرد اشک ز چشم پیاله خشک
وز گریه ناله های من اندر گلو به بست

داغی بسینه برد از اینجا درون قبر
در شعر خویش آنکه ترا لاله رو به بست

ابواب کارهای جهان جمله بر گشاد
بر روی خویش هر که در آرزو به بست

برباد رفت آه همان عهد هم علی
هر چند او ز جبهه من با وضو به بست

۲۹۵

گوهر نگار کاکلت صنما مو بمو که بست
بر جان عاشقان رهی از چار سو که بست

چین بر جبین مباش خطا گرچه کرده ام
مضمون شعر زلف ترا مشکبو که بست

پنهان شد آفتاب ابر نوبهار
دلبر ترا نقاب سیه پیش رو که بست

مدهوش میشوند بیک دیدنت بزم
بر روی عاشقان تو ره سبو که بست

عقبی طلب کنم ز چه در کار دنیوی
در فعل غسل نیت قصد وضو که بست

چشمان یار را که نوشته علی دو جام
مضمون کاکلش ز خطا نافه بو که بست

۲۹۷

[illegible] جهان ما از جلوه جانانه بسوخت
بود هر چه متاع همه [illegible] بسوخت

آنقدر تنگ شد از ناله و فریاد کسی
مجلس که خروشی بر سر پروانه بسوخت

عکس گیسوی آئینه تصویر گل اندام سیاه
آتش افتاد در اورنگ بتخانه بسوخت

چشم افشاند گهر از تهی دستی من
دل زارم همه شب بر سر پیمانه بسوخت

طیف آن یار رسید ز حالات دلم
بر سر حال خرابم دل بیگانه بسوخت

سرمه آلوده نگه کرد سوی برق بلا
بر سر کعبه افلاک سلیخانه بسوخت

محتسب دوش نگر سوی حریفان آید
از سرش تا بقدم آتش خمخانه بسوخت

حال محبوب علی بر سر محفل سر کرد
بر سر خم نشد شمع که پروانه بسوخت

۲۹۶

خانه صحیحم از آه مریضانه که سوخت
وادریغا سر ما پرشفاخانه که سوخت

بوسه خال نداری تو مرا عید گذشت
ای شه حسن ز سرکار تو سالانه که سوخت

آه و فریاد اسیران نگر از حالش برد
بر سر خم نشد سقف نواخانه که سوخت

آتش عشق بسوز دل معشوق ایا
پیش از شمع ندیدم پر پروانه که سوخت

شعله بر رو آمده در خانه و از خود رفتم
همه اسباب خویش بشکرانه که سوخت

آخر سوخته ام گشته علی خال رخش
آه در روزی من بود همین دانه که سوخت

۲۹۸

دلبرم با رنگ و روی دیگر است
دیگرش در رنگ و خوی دیگر است

سنبل فردوس کو زلفش کجا
زلف او را بوی موی دیگر است

جام جم را بر سر سنگی زنم
باده من از سبوی دیگر است

کوثر و خلدت مبارک زاهدا
کمترین در جستجوی دیگر است

بوسه می چینید ز خاکم آفتاب
خاکساران را علوی دیگر است

چشمه حیوان مبارک خضر را
آب در جامم ز جوی دیگر است

آرزو دیم گر کند رضوان کسند
آرزو دیم سیر کوی دیگر است

ای که بهر قتل دیگر میروی
عاشقت را آرزوی دیگر است

آنکه خود را کشته طوبای خلد
سرو قدش را نموی دیگر است

گرچه در پهلو نشانده پیش غیر
لیک گل را بسوی دیگر است

[illegible]

روز حشر است امشبم یارب مگر | با منش هر گفتگویی دیگر است

بشنو شعرم هم بقول کس علی
هر گلی را رنگ و بوی دیگر است

۲۱۹

هر که از جان نثاران بر در او راه نیست | از فرادیس جنان اندر جهان آگاه نیست
چون بریده زلف مشکین یا چشم کم نشد | گر سرم ترید عزیزان قصاص کوتاه نیست
هرچه خواهی کن بقدر زندگانی العزیز | بعد مردن امتیازی در گدا و شاه نیست
زیر چشم اهل زینت آنچنان پنهان شدم | همچو مردم خود کسی از حال من آگاه نیست
کم نگردد گمرهی از هیچ راهی در جهان | جز ز راه مرگ کش اندر کسی گمراه نیست
چون شود در حساب اهل اشناسی | کش حساب اندر نشان جسته لقد نیست

صد هزاران جان درین چاه ذقن افتاده است
یوسف کنعان علی افتاده آن چاه نیست

۲۳۰

هر گدا را باریابی در حضور شاه نیست | قصه فرهاد الا پیش خسرو راه نیست
حله فردوس بخشیدن قصور رحمت است | ورنه این تشریف دنیا بر قدم کوتاه نیست
پیش زلف مشکبارت شب دعای ... | همچو روز روشنت ابهام با و نیست
صد هزاران سال رفت و بیشمار این ماه | وعده ات گویا فرد از سال و ماه نیست
میخراشد سینه ام را بودن با دانش | حاصل دنیا که حاصلگاه هست دگاه نیست
شاید از و لبریز بود نه کوه حسن | خوب شد کاین زاهد انرا برد راو راه نیست
بر تو جان دادم چو پروانه بشمع اگه نکرد | حیف در عهد تو دنیا را به لسار اه نیست
علم رب جزو و کل باشد محیط جزو و کل | حاجت اظهار امیدی درین درگاه نیست

تاه کرده جامه شعرم علی و ستاجلب
پیش آنمهی مرا تا حال زانو تاه نیست

۲۳۱

منظر مهر و ضیا صورت دلشان است | مظهر صدق و صفا سیرت درویشان است
آنچه از پرتو آن دل شود آیینه مثال | رشک صد مهر فلک طلعت درویشان است

۱ یعنی خلعت که امرا و سلاطین بکسی دهند برای بزرگی. گردانیدن ۱۲ بهار عجم
۲ کوتاه ۱۲ مؤلف ۳ تاکرده شده ۱۲ مؤلف

آنچه از وی ثمر تازه خوری هر سال | دیده باشی شجر قامت درویشان است
آنچه کاهن شود از وی زر خالص همه جان | دیده ام سنگ در دولت درویشان است
جامه کهنه و صد پاره به تحقیر مبین | حله خلد برین خلعت درویشان است
حاجت انچه بر آورد ترا ای منعم | کوشش تست که در حاجت درویشان است
روز محشر شنیدی که بجنات نعیم | نوبت شاه پس از نوبت درویشان است
بوی کاین گلشن جنان همه از انزا سید | نکهتی از چمن نزهت درویشان است
در زمین چون نخ در سر قارون گنجش | گر نکو فته همت درویشان است
شهرت حاتم طی در همه عالم بیجا | خوانده باشی که ز همت درویشان است

آنچه بر وی نبود دسترسی دزد انرا
گنج علم است و علی دولت درویشان است

۲۳۲

رفعت گوهر مکان خدمت درویشان است | نکهت هردو جهان خدمت درویشان است
مایه نکبت خواری که ترا شد بجهان | عزت شاه و دگر دولت درویشان است
آنکه شد تاج شهی بر همه آفاق نهان | بر سر هر که شود شفقت درویشان است
آنچه مخدوم سلاطین زمان سیازد | یاد میدار که هم خدمت درویشان است
آنچه سرمایه بی قهر الهی گردد | رحمت شاه دگر غیبت درویشان است
آنچه از گوهر مقصود ترا دور کند | صحبت شاه دگر هجرت درویشان است
نسبت مهر فلک آنچه بذره دارد | با سلاطین زمان نسبت درویشان است
گو بود دگر دره گدیه گری بر رخسار | مطلع مهر ضیا طلعت درویشان است
در بلندی گذشت آنچه ز طوبای بهشت | قامت یار و دگر همت درویشان است
میوه جات متلون همه در طشت طلا | در بهشت عوض دعوت درویشان است

آنچه خوش داشت علی هیچ وطن در غربت
باد مقصوم بصحبت درویشان است

۲۳۳

بدانکه قصر محل را ز سر بنیاد است | بنا در خانه عمرت اگرچه بر باد است

۱ ای منعم چیزیکه حاجت تو را اگر دان کوشش باشد که تو در دعا حاجت درویشان ...
۲ یعنی ... ۱۲ از شرح نصاب.

ببین بچشم حقارت که گنج ویرانم
بفیض یاد رخ یار یوسف آباد است

خراب گنج غم هجر دار آبادم
خرابه دلم از شوق وصل آباد است

تو تیز غم مخور ای جان بشادی وصلم
ببین که در غم هجرت چه خاطرم شاد است

برو بخانه ات ای شیخ عصر گویان
مرا حکایت لیلی به هزار یاد است

ز خط و خال کند دام و دانه از پی من
شکار مرغ دلم را کدام صیاد است

چه داند آن شرف شیخ صائم الدهری
که سبزه خیز سپهست میرزا زاد است

بنو عروسی دنیا مخور فریب ای دل
که این عجوز نود ساله هم نو زاد است

مدان عروس که این بیوه ایست هر شوکش
زفاف دیده چندین هزار داماد است

به قید همت آنکس علی تو باش آزاد
که زیر قید تعلق بجای آزاد است

۳۰۷

چه جانب مسجد کشند فریاد است
مرا که دل به میکده در افتاد است

نی شناخت که این کشتگان بخون غلطند
بهر مزار شهیدان نهال شمشاد است

غنی هر دو جهان هر که شد گدا شده
ز فکر خلد نظر باز روی آزاد است

هزار ناله یک عندلیب زار دریغ
بگوش تو گل خندان در زدیت باد است

خوشم بیاد تو هر لحظه چون دهنش
غنیمت است اگر سهو من ترا یاد است

نشد نصیب مرا بوسه ای دهان افسوس
نسیم در چمن ما به صرف فریاد است

ببین که میرد این طفل جان بکتب
برای خود ملک الموت جان استاد است

تعجب است تظلم قبول نیست چرا
که ظلم دیده الناس چه زاوستاد است

صبا بشاه نجف گو بصد نیاز از من
که یا علی مددی کن که وقت امداد است

۳۰۸

ای چو گلبن سره زرد بمهر خشان شما است
دل فریبم از چه بابل زنخدان شما است

شکل جانانه بود یا که غمزه دارد کرم
صبح امید از بهار حسن ایوان شما است

در مثل هیچ و دگر بائید فکر آمدن
عین خامی بجای پای ایوان شما است

جان که موجود است در جسم فنی بینیم
در میان خلقت خود خالق جان شما است

تو جراح تدابیرم چو اسباب داد
سینه ام غربال زپیکان مژگان شما است

دوست میدارد بدوران هر تخیل
خاطر من جمع از زلف پریشان شما است

حسن را سرمایه دولت بود زان رخ علی
مار گنج دولت ما زلف پیچان شما است

۳۰۶

دلگشا تر از رهائی قید زندان شما است
خوشنما تر از چه بخشش زنخدان شما است

نان جو خوشتر ز قرص مهر از خوان شما است
در سر فغفور بهتر پای دربان شما است

خیط ابیض صبح عکس چاک دامان شما است
مهره مهر فلک گوی گریبان شما است

خاطر ما مست پیش خیال ما آنچنان
کان قضا هم قدر موقوف فرمان شما است

آفتاب چرخ باشد ذره صحرای ما
دامن ما بر نگرفت از دامان شما است

کی بدی عرش برین کی شدی فرش زمین
انبیا ها از طفیل وجود دوران شما است

باعث ایجاد کونین است ذات پاک
بسکه بالاتر ز عالم رفعت شان شما است

تا کجا پرواز سازد مرغ فکرم عاقبت
با شبیه عرش لوا ایوان شما است

انبیا شمس و قمر یک تاب رخسار زده
هر دو عالم کامیاب از فیضان شما است

پاره ای با این گدا هم ز اشبان کرم
ای سمیع از همت حاتم لب نان شما است

گوشه چشمی بما هم از ره الطاف خاص
ای فصیح از باغ رضوان گنج زندان شما است

در دل ما نیست خوف حشر هرگز یا علی
روز رستاخیز دست ما و دامان شما است

۳۰۹

مژده آمد وی که حسن نو لبنان را
هر نشاطی گل بلبل خوش الحان را

از خط و چشم و قد و کاکل دلدار گل
سنبل و نرگس شمشاد گل ریحان است

نی سواری شهسوار از کرده بطول
طفل ما دان منتظر عشق خردمندان است

ای خزان آن چه کردی بجوانان بهار
ری کجا سرو کجا لاله کجا ریحان است

۱ معمار از لطائف

۲ نام شهرے است در ترکستان که حکیم بن عطا انجا چاهے که در نواحی آن شهر است بسحر و شعبده ماه برمی آورد که قریب چهار فرسنگ روشنی آن میرفت و باز در همان چاه نهان میشد ۱۲ از برهان ۳ بمعنی نکته ۱۲ از سراج

و برهان ۳ بمعنی فراخ از شمسی

بلبلی مرد مگر شب که ز شبنم آخر / تا سحر گریه کنان همچو گل خندان است
کرد تاثیر مگر نالهٔ دلگیر کسی / ز رسنگ فرد وسن اقدام کسی نه دان است

سرمه جا یافت در آن دیدهٔ علیا چه کنم
دیده ام دور ز دیدار رخ جانان است

۳۰۸
باز ایام خزان در عقب بستان است / بی اجل موت بشیر بلبل خوش الحان است
بی چراغ است صنمخانهٔ من بی رخ تو / بر فلک بیش نظر ماه فلک تابان است
بر سر بام فلک رشک نهی تکیهٔ خواب / تو چه دانی که ز آفات سر زندان است
بی تو ساقی عوض باده خورم خون جگر / ابر رحمت سی میخانه بلای جان است
پر بود گوشهٔ دامان من از گوهر اشک / گوهی از در هم اید وست هم یان است
یا شود کشته عدو یا که شهادت یابم / مژده ای بخت که جلاد سر میدان است

ای صبا گر گذری سوی نجف هم ز علی
کورنش نذر کن آنجا که شه مردان است

۳۰۹
نمیدهند مرا بار تا بحضرت دوست / امید نیست کی این منع ز ارادت او ست
دگر مرا نعتم از سر ارادت اوست / خوشم بجان و دل خود بحکم حضرت او ست
شبیه یار در آئینه هم نشد پیدا / تنش چو جان لطیف است پاک از رگ و پوست
زمانه دیدم و با هیچ شی ندرخوردم / که صرف ناله جانسوز همچو نی ناز او ست
نموده اند مرا صدقهٔ سر زلفش / نسیم صبح بگلزار مشک از فر او ست
خزینهٔ دل عاشق بود جمال صنم / کلید گنج مرادم اشارت ابرو ست
فدای عارض پر نور آفتاب فلک / نثار ابروی خمدار یار من مه نو ست
نثار کاکل شبرنگ سنبل فردوس / فدای قامت بالا صنوبر منو ست

بدور لعل لبش خون شده علی دل ما
ز دود شمع بپرس اینچه حال از گیسو ست

۳۱۰
اگر چه دلبر ما سخت گیر و هم بدخوست / بود که صورت او دلکش در خش نیکو ست
رخش گل و کمرش مو دو چشم او آهو ست / لبش عقیق و دهن غنچه خال او هندو ست
بیاد خال رخش شد دلم کباب آسا / بخانهٔ من مسلم ضیافت هندو ست
بوصف زلف و خطش گوهر مضامین را / بسفتم که بهالش تو یاد تراز مو ست
بلاش کیست ترا در چمن بگو قمری / که هر صباح تو مصروف نالهٔ کوکو ست
از آن شبی که تو رفتی ز بزم از بر من / بجای دل بفراق تو درد پهلو ست
نگار خانهٔ چین است دست نگینش / طلسم خانهٔ رخش چشم نسخهٔ جادو ست
بگوش عارف بلبل خروش خندهٔ گل / ندای طیبهٔ لا اله الا هو ست

دو پاره ساخت سر مرحب علی بیک ضربت
نگاهدار خدایا چه قوت بازو ست

۳۱۱
ساقیا کن بمی خم غدیرم سیست / تا کنم پیش حضور تو وفا عهد الست
آنقدر ده بمن این باده که مشهور شوم / همچو جمشید در آفاق جهان باده پرست
جان فدا بست که درین باغ جهان تیر نگاه / نقشبند دو جهان همچو تو یک نقش نبست
پیش قصر قد رقد ر تو بس بیش نظر / با همه اوج فلک همچو زمین باشد پست
سینه ات از پی اسلام بود پشت پناه / سینهٔ کفر پی تیر تو شد تو ده شست
مهر حوران فرادیس جنان شد مهرت / مهر شام بدر بانی قصر تو نشست
در هر جا تو کنی دور کند حق آنجا / مرحبا ذات تو در حق جنان نیز بهو ست
کن مراقب بیک گوشهٔ زندان خود / تا رهائی شود از محبس این هر چه که ست

میشوم غرق بدریای غمم از بهر خدا
یا علی زود بیا زود بگیرم دست

۳۱۲
طاعت کن باز آ ز خرابات الست / بهمین عهد که تو میکنی امشب ز الست
حور فردوس قبولت نکند در تزویج / تو که با دختر رز بوده شب یا ز پرست
تو که با کاکل مشکین بتان دل بستی / دست بر پشت بزنجیر ترا پا بربست
نور ایمان بخدا جای قرارش نکند / بهر تیر نگهت که دلت باشد شست
چشم بر قامت بالای بتان داری / کس ندارد بزبان تو چنین همت پست
قصد کعبه چه کنی پیش نهاد خاطر / تو که داری بدر میکده دل بنشست
وای بر عقل تو نادان که این خمستی / از سواران فلک سیر تو دانی که نه ست
تو چه دانی که شه یثرب و بطحا است کیام / با بت هند ترا هست امید بهو ست

سر حق را تو چه دانی که درین دار فنا | خیر نیست نه ماهیت این هر چه که هست

میگساری نتوان ساخت علی بیداری
دست با کس نزند هر که بود باده بدست

۳۱۳
ای شیخ به پیش تو سیه دل بد مست | روشنی گیر ضمیر تو نشد روز الست
محتسب گر سوی میخانه قدم رنجه کند | خون او تا نخورم تا نشوم باده پرست
گریه کردم ز سر شام چو باران تا صبح | لیک افسوس غبار دل دلبر ننشست
قامتش را نه همین گاه بطوبی تمثیل | ناپسند است مرا بس که چنین همت پست
ای صنم گر تو کنی شوق به تیر اندازی | سینه ام را بکن از بهر هدف آلوده
ابر رحمت سر میخانه همه شب مانده | شکر صد شکر که تا حال در توبه ببست
هر که پر خورده بکامل شده کامل فی الفور | قطره دریا شود آندم که بدریا پیوست

لطف ساقی بریزاده سلیمانم کرد
عوض باده علی داد مرا باد بدست

۳۱۴
باده عشق چو ان ساخت مرا چون بد مست | شیخ زد طعنه ز سالوس [illegible]
غیر طوبی بقد یار ندیدم تمثیل | کرد نابودن چیز دگرم همت پست
مهر نعم فال دل مسکین اثری پیدا نیست | از پی دزدی دل در دهنا با بر بست
گشت محبوس بزندان غم و رنج و الم | هرگون بخت که ایجان من از قید تو رست
سرو در باغ که دم زد بقد موزونت | موج آب جو بین که بیک پا ایستست
صید ها گشت بسر پنجه بتیغ حنائش | شهسوارم که سر غاشیه فتراک ببست
خاک من شد بدل خصم غبار خاطر | سر تیم گشت ز رد و زنگه تر آلوده
نقش امید دو عالم سر کرسی بنشاند | بر سر انجمنت هر که بحضور تو نشست

طالب عشق مرا شهره گردید علی
هر خدنگی که سوی ما ز کمان ابرو جست

۳۱۹
چه سموم آمده یا رب که شد جهان همه مست | ز جام لاله چمن گشته است باده بدست

ز ناز بر سر شاخ ناز دن گلستان | چو باده خوار ز بس گوشه کلاه شکست
بدان که میشود این نقد فقر در ایشان | که زاد آخرت میبرد بدست
ز شاه گر نه فقیر است بهتر ابراهیم | چرا ز تخت حکومت بسطح خاک نشست
هزار حیف پس پشت تو نه استادم | بپیش شاهد گلرو ز عنبرینه کسست
نهال کار هنر پیش چشم باد دادست | کنون اگر چه ز بیقدری زمان دل خست
بتاج شاه رسیده چه سر بلندی یافت | نماند عاقبت کار جای گو بسر دست
میان قبر برابر شوند ملا جهت | بتخت هر که نشیند بخاک هر که نشست
خطا نکرد که ضعفم ز جا ربود مرا | وگرنه جانب تیر تو خود دلم می جست
بنای زهد که چون پشته کوه محکم بود | ز موج آب صراحی درین بهار شکست
گشاده است ره از جانب گلزار | یقین بدار که تا حال پای توبه ببست
بهیم جو بخرد دست سپهر ما را با نه | بزیر سایه دیوار هر که نشست
شگفت فردا سر در شهادتم بینیم | نظر فتاد بمقتل کسی چو نیزه بدست

بذات پاک تو یا رب کند علی تا به
که از ربوبیت واقفم ز روز الست

۳۱۶
رحم دشمن ستم ایجاد به هوشیاری مست | فتنه ها زیر قدم تیغ دو دستی در دست
شوخ طناز نظر باز نکو رو بد خو | با همه ناز که در عالم محبوبی هست
بی دهان صفت غنچه زبان بر زبان | بی میان کمر قتل بی خلقی بست
بعد از دنی آن عیسی عشاق جهان | از ره لطف کرم آمده در پیش نشست
گفتم از خار فراق تو دلم ای گلرو | همچو از تیر نگاهت جگر دشمن خست
گفت فی الحال ز ده چرخ فلک بر عشش | بود تقدیر چنین حال بگردون ز الست
شکر صد شکر که از فیض حسینا جهان | نیست محروم کسی ز باده کسی با دید
دل ساقی نشود تا که شکسته جوش | نتوان بست گر بار اگر توبه شکست
ما ثنا لطف کن از موج شراب عصا | با عصیان کشیده ام کمر توبه شکست

هر که محبوس بزندان محبت گردید
از همه قید جهان همچو علی بیشک رست

[illegible] بسمی انزارکه آنرا گلنگ نیز گویند فارسی گویند از بهار عجم ۵۲ کلاه گوشه شکستن بمعنی فخر کردن از غیاث ۵۳ یکی از اولیائی کبار که قبل از اختیار فقر پادشاه بلخ بود نام ایشان ابراهیم است و نام پدر ایشان ادهم از لطائف وغیره

۵۱ چرب زبانی از جهان قریب الله [illegible]
۵۲ زین پوش اسب از منتخب

٣١٦
خط سبزه بر رخ انور نقاب دیگر است — زان بهشتی رو مرا هر دم عذاب دیگر است
پاسبان گه رفت گه سگ رفت گه رفته رقیب — هر دمش خرمن من هستی را سبب دیگر است
روز محشر نیز بیداری ندارم امید — بخت شیدا الوان گفتن که خواب دیگر است
سر بریده از تنم بر خاک کوئی افگنند — در ره عشقش مرا این با تراب دیگر است
سوی من انداختی بر رود دشمن خورد تیر — در خطابت جان من رای جواب دیگر است
بر خط و خالت صد فدا خرمن دهقان دهر — حسن را کشت گر باشد غراب دیگر است
خاک دامان اگل هم بدر گردید هلال — چشم مستت را بهر خانه خراب دیگر است
منتخب کردیم ما دیوان خود دیدن — هر کسی در زمانه انتخاب دیگر است

صد سبا گو از علی خورشید و روز و بیش عمر
ذره ما در کمین آفتاب دیگر است

٣١٨
از خوی رخسار خوبانم گلاب دیگر است — وز سر زلف بتانم مشک ناب دیگر است
ای فلک ما را چه نمائی هلال عید ما — یار ما را تو ندانی رکاب دیگر است
یک شمارم صد هزاران بوسه دیرا — عاشق رو تو را فرد حساب دیگر است
کوهکن فرهاد گفتند و مجنون قیس را — در میان عاشقان ما را خطاب دیگر است
زجر و توبیخ عدو منظور باشد یار را — یار را ورنه بیار خود عتاب دیگر است
بوسه یک رخ چو دادی از رخ دیگر بده — حسن رخسار که گر را هم نصاب دیگر است
سوخت دل را آتش و بیت جگر بریان شده — کاین برای عاشق غالب کباب دیگر است

کوثر و زمزم نمی‌خواهد علی چون زاهدان
ساغر این لب تشنگی با ز آب دیگر است

٣١٩
هر کجا هم از گداز دل شراب دیگر است — در جگر سوزی لب شام اندر کباب دیگر است
شام فردا را کند امروز علی تیغ سحر — قاصد را زین پی شتاب دیگر است
در خرد پیری بسی افزون بود از نوجوان — همچنان در عشق پیران را شباب دیگر است
نوجوان همچو پیر و پیر وصلت نوجوان — در میان عاشقان شیخ و شاب دیگر است
پیر گردون آستان یار را صد ساله داد — باز گفته بر زمین ما النهاب دیگر است
آب شبنم کا گردون را می‌بد — بحر اشکم دگر است این حباب دیگر است
گر نگوید زاهدی کافر رخت را مصحفی — میتواند گفت با او این کتاب دیگر است

سخن چو نقش شد از طبع علی بدیع اسیر
ذره هر جا که دیدم آفتاب دیگر است

٣٢٠
هر شب ای نیک عارضت چون ماهتاب دیگر است — آیه حسن ترا اسال نصاب دیگر است
شد سواد الوجه الدارین از کردار بد — نیک بدیم پیر ناصح را خضاب دیگر است
دود افغانم گرفته صورت خیمه سپهر — مدام هم دریس تا الطناب دیگر است
دود آهم همچو ابر تحجا شد غایت چشم — کشت زار آرزویم را سحاب دیگر است
خون دل خوردن خیال جلوه رخ دلستان — دشت بار آب دیگرم سراب دیگر است
جلوه فرما یار شد قربان شانم صد فلک — ذره ذره خاک خاکم آفتاب دیگر است
گشته روشن خانه حسن از رخ پر نور دلبر — ذره ذره روزنش را آفتاب دیگر است
راحت پیمان تجاهل سیم با تر و شاد رو — بهر جانم جان من این پیچ و تاب دیگر است

قاصدم را قتل کرد و نامه را صد پاره ساخت
یار را بهر علی یاران جواب دیگر است

٣٢١
بیا بیا که تنم در جدائیت تار است — که تا ز بستر من بی تو گل رخت خار است
نگفته ایست که فقط بی سفینه ایست — مسیح نیز چشمت چه نیز بیمار است
پی عیادت من گلی قدم رنجه — بیا بیا که چه ابا صحتم در آزار است
چه احتیاج چراغ آفتاب روشن را — ز خواب دیده چه نقصان دگر بیدار است
به پیش پست سر چرخ زرنگی ما — چنان که قامت نیست زدست سر نگونسار است
شکسته بود بیا خاکم که بهجر — شب وصال گل تازه زیب دستار است
هر از عیب و هنرهای دشمنان بسیار — بر یار خویشتن است آنچه صلح ما پیکار است
قرار وصل تو باشد مدار زندگیم — دگر نه با هم و دم بدتر از سر دار است

کجا رسد به علی یار سرو قد غالب
بخود رسیدنش از ناز بسکه دشوار است

٣٢٢
در طلعت روی تو قمر نیست — در لذت لعل تو شکر نیست
دلبر ببری که جلوه گر نیست — گر راست ببر هم تو نیست

چون موی تو نیست پیچ یک شام / چون روی تو هیچ یک سحر نیست
چون خوی تو نیست هیچ آتش / چون بوی تو هیچ مشک تر نیست
آن افسری اد بر سر خاک / در سر که درو ست درد سر نیست
ای آنکه نگاه تست شمشیر / مژگان تو کم ز نیشتر نیست
هر چند که گو هست صنوبر / امید مرا و لیک بر نیست
پر نه ز نشانه گه بروزی / بی ذوق گشت حصول زر نیست
داریم رقیب تا نگوید / باشی تو هیچ لیک خبر نیست
نامه سوی بی نشان فرستم / کو طایری کو به بال و پر نیست
ما را بخیال قاتل خویش / سوگند بسر خیال سر نیست
در عهد خودم علی ظهوری / گر بیشتر است بیشتر نیست

چون خوی تو نیست آتش پارسا / چون موی تو مشک در ختن نیست
چون قطب به هیچ جا نرفتیم / چون روی تو صبح در وطن نیست
گشتیم تو گوئی حلبه دنیا / چون چشم تو فتنه در زمن نیست
گر راست بپرسیم تو نگفت / چون عشق برای مرد فن نیست
چون روی تو ای بهار خوبی / یک گل به بساط صد چمن نیست
صد مرتبه گویم از لب تو / یک لعل بدامن یمن نیست
در دیر روم که سوی کعبه / جز کوی تو جای سیر من نیست
بی یار جنان نزار مردم / گویند که مرده در کفن نیست
از هشت بهشت هست محروم / آنکس که مطیع پنجتن نیست
گوییم چنین صفت علی را / خورشید بحسن یار من نیست

۳۲۴
گر نیست بروی تو نظر نیست / گر نیست بصلح تو بشر نیست
خلقی شده در هوای تو خاک / بر خاک کسی ترا گذر نیست
گر نیست در آن صداع عشقت / گر راست بپرسیم تو سر نیست
یار آمد و رفت وای غفلت / زین حال مریض را خبر نیست
داریم دعا که کو زهستر / چشمی که ز دست عشق تر نیست
گشتیم چو شمع صرف یک آه / صد آه که در زبان اثر نیست
افتاد ز چرخ بر در تو / کس همچو شال دیده ور نیست
دیدیم هزار کس ولیکن / آن آدمی است کو بشر نیست
ور دل چه زکوة حسن خواهم / قدر رحم بدر تو آنقدر نیست
انگشت گزی چرا بحسرت / این شعر علی است اندکی نیست

۳۲۵
چو شمع جز بسر محفل تو جای نیست / بغیر دیدن رویت مرا تماشا نیست
غبار خاطر من کم ز ریگ صحرا نیست / بهر شکست دل من کم ز آب دریا نیست
چرا نه جان جهانی شود بقربانت / که همچو خال رخت در دلی سویدا نیست
به هر سرای بت ترسا دلم نه قربانت / که همچو زلف تو صد جا یکی چلیپا نیست
سر برند و دل چو جام ز لذت آتش گل / بحال خویشتنم احتیاج تقوا نیست
هزار جا شده ام گم در این تلاش کمر / دهان یار کم هیچ جای پیدا نیست
سر رقیب کنون از تنش ببر دلبر / هنوز در سر عشق رخ تو سودا نیست
در آن دیار که دیوانگان حسن تو اند / سری که نیست بسودا به غیر ما نیست
علی براست چنان سینه ام ز حب علی / برای کینه اغیار در دلم جا نیست

۳۲۶
چه روی سرو چمن با قد تو طوبی نیست / بلای جان جهان است تا که بالا نیست
اگر چه بال زر و جای [illegible] / بجز متاع و ضلالت بسود سودا نیست
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

۳۲۷
گویند که یار را دهن نیست / بیشک نبود در این سخن نیست
چون روی تو گل بیک چمن نیست / چون موی تو مشک در ختن نیست
چون موی تو نیست شام غربت / چون روی تو صبح در وطن نیست

بغیر وصل تو تسکین خاطرم نبود
دل و جگر تن و جان جمله زیر نقصان است
چه طشتها که نه از بام ما افتاده
کسی چه قصد نماید گشادن او را

هزار وعده نمائی دلم شکیبا نیست
چه سود با شدازان سرکه و لبسود نیست
هنوز وصل میسر باد بر و پا نیست
دهان یار پریی بکرم معما نیست

علی چشم شود نا امید از تو صنم
ز وعدهٔ تو بیک امروز گو که فردا نیست

۳۳۸

صید بتان شدن فن صیادی من است
خاری بپای رفته بود به دستو انگار
زهرم گهی فریب هر امید شهد
دار شهان بقطرهٔ صد چشمه حیات
تاثیر کرد بخت سیاهم بغیر هم
آخر که سیم دران روزها بپرس

غمگین بعشق بودن من شادی من است
جان کندنم بعشق تو فرهادی من است
دشنام تلخ یار که شادی من است
موج سر ابها که سر وادی من است
هر داغ سینه داغ بهزادی من است
با اعتماد فضل تو بی زادی من است

خواهم میان زلف چو غرقی علی رخی
جز پای آفتابم و شب یادی من است

۳۳۹

ویرانیم ز دست تو آبادی من است
واسوخته است خانه از آتش حسد
نکو نماند پیر فلک با کسی هنوز
صد بحر خون بیک رگ جان جوشش
خود را چرا ز غیر بپرسم که کیستم
من خضر را ندانم و آب حیات را
فریاد از تو نیست من شکوه ها تو
آخر کشید دامن اطفال سوی من
یارب چه است کار جهان عکس گیر
اینکاش در خشت قاضی با چشم شب کی

گردیدهم اسیر تو آزادی من است
ویرانی رقیب آبادی من است
بد فهمی کنون سر جلادی من است
نوک نشتره که بر سر فصادی من است
گم شد هر آنکسی که بخود هادی من است
گم گشته‌ام بخود سر هادی من است
فریاد من به پیش تو فریادی من است
عریانیم که خرقهٔ شادی من است
ناشادی رقیب من از شادی من است
بنت العنب که لائق دامادی من است

ستد تند سازد یا حلوائی ان غیاث

طفلم نمود عشق جوانی به پیرم
شاگرد یار بودم استادی من است

شاگرد من ظهوری دیوانه شد علی
در گوش عقل حلقهٔ استادی من است

۳۲۹

کافر شده بعشق مسلمانی من است
تنگی عیش بسکه فراوانی من است
ابر مطیر سایهٔ بارانی من است
بقدر هم ز قدر غزلخوانی من است
گردنامم زلف پریشانی مرا
گردید پیر چرخ کهن از غم جسم
گوهر شود چو قطرهٔ نیسان شود فنا
هرگم نشاند پیش صنم غیر را ببزم
ترک صبوح و صبح نمودن هر انجمن
از دوستان بود که بود هم ز دل شناسا
بیجا خیال برد ز جا عاقبت مرا
درد اچه تنگ شد دلم از تنگ دستیم
عریانیم مگو که ز دامن فشاندیم
گرده است جسم لاغر من کاه راسبک

جام شراب تاج سلیمانی من است
گردیده گری بکوی تو سلطانی من است
خورشید داغ منصب عریانی من است
دانائی رقیب نادانی من است
آئینه را وجود ز حیرانی من است
آئینه آفتاب حیرانی من است
آبادی زمانه ز ویرانی من است
آبادیش بدولت ویرانی من است
خطها که اش رگ پیشانی من است
هر نقش پا بکوی تو پیشانی من است
نادانی همه ز همه دانی من است
دامانیم ز چاک گریبانی من است
بر فرق من آن همه دامانی من است
کوه گران خجل ز گرانجانی من است

در جلوه گاه دور فلک صائبا علی
در خلق اول و بسخن ثانی من است

۳۴۰

شاه دلدل سوار پیر من است
فلک کهکشان بچشم ولا
می گداز دا ستخوان تن
گر ملفوظم زبا به کهگل عیش
نیست سدر دمن مگر غزبال
کذب دشمن بصدق میگویم

بلبل سدره همصفیر من است
لا محاله خم غدیر من است
گرد خاطر شکر به شیر من است
نعم کونین دستگیر من است
نوک مژگان یار تیر من است
آنچه گویند در ضمیر من است

آنقدر قدر من بقدری است — همه اغیار کم ز زیر من است
خس و خاشاک ره شاه کنند — سینه دشمنان حصیر من است
سایهٔ بام یار بر فرق است — خس و خاشاک ره سریر من است
یاد وارند از پی کشتن — سینه نیکوان سریر من است
استخوانم فزود کار هما — چه شر فسانه در ضمیر من است
سر زانوی گر خجی است بخواب — نغمه بلبلان نفیر من است

همه نظیری صفت علی صائب
خجل از طبع بی نظیر من است

۲۳۱
ایکه بعمر تو عیش وقت تلاش جادو است — نقش نسخه پی خلق خدا خلق نکو است
جلوه رو تو صبح الوطن آری عمر — همچنان آه مرا شام غریبان گیسو است
چهرهٔ یار دل آزار نگویم بدر است — ابرو دلبر دلدار نگویم مه نو است
چشم آن بت چو غزال حرم محترم است — کاکل یار جفاکار چو شاخ آهو است
باغ فردوس ترا باد مبارک زاهد — بهر ما سایهٔ دیوار سواد مینو است
عنبر ایست مرا راه عدم سرکردان — در تلاش کمر یار تن من که چو مو است

گوش هر جا که نهادیم علی زیر فلک
همه شب چون لب تو پر ز صدا آمو است

۲۳۲
قیمت یوسف بازار کم از بیجانگی است — منصب شمع اندرون بزم پروانگی است
بر سر کوی تو انجام سر دیوانگی است — وین سر دیوانگیم از سر فرزانگی است
سود لطفم عنایتش برنتابم چون دمی — با منش جور و عنایت از موی خانگی است
ساقیا می ده چرا پیمانه پر دل گشته — یاد پیمانها از تهی پیمانگی است
همچو پروانه بپای یار خاکستر شدم — با وجود این من آن شمع را بیگانگی است
مختصر سازید یاران قصهٔ پابندی — تا شنودن عالم او دراز افسانگی است
شمع باشد کشتنم در کوی هم اهل فلک — دشمنان از رفتن اندر بزم او بیگانگی است
نیست از مردانگی خود کشتن عاشقان — گفت رقیبان کاین عاشقی مردانگی است
خسروا دیوانگر دی سیر دیوان علی — هر غزل از خامهٔ من مشق دیوانگی است

۲۳۳
مرا از جسم تو روی پسنداست — فضولی سکینم موی پسند است
داغم کو هزار اورا دو یک شب — ز دل زاهد یا هوی پسند است
صدا عجاز مسیحا و همه خلق — مرا آن چشم جادوی پسند است
تو با طوبی نشینی زاهد خوش — مرا آن قد دلجوی پسند است
هزاران باغ ارزانی پی غیر — مرا سرو لب جوی پسند است
بخواهد خصم بر تخت سلیمان — مرا از یار زانوی پسند است
ترا آن صد هزاران حور نیکو — مرا آن یار بد خوی پسند است
همه خلقت اگر گوید بد هم گو — مرا آن یار نیکوی پسند است
چه حاجت طوق و زنجیری گرانرا — خیال تار گیسوی پسند است
همه خوبان و صد زیور ز دست — ترا تعویذ بازوی پسند است
چرا بر دوش نازک این گران تیغ — پی قتلم که ابروی پسند است
هزار اسلامیان را بر سر قتل — از آن بت خال هندوی پسند است
من و سیم عدو آنست خیر الله — هزاران نافع راهوی پسند است

حسن خواهد علی انداز سوی
فضولی مسکنم کوی پسند است

۲۳۴
مرا عشق تو چون آفتاب دیده دری است — نموی خط برخ مهوشت رگ جگری است
شعاع مهر پریوش همه خط نظری است — بچهرهٔ تو کنون نازهای جلوه گری است
خط شعاع کشیده است بر خ بر آن — که آفتاب بپیش تو چهره نظری است
تن تو در ته جامه همی توان گفتن — که هیچ شک نه داند درون شیشه پری است
هزار تیر بیکبار زد بسینهٔ من — که چشم بر سر مژگان فن سپاه گری است
تمام روز و شب الفته میگذرد — که همچو دوده ردیف بدوره قمری است
تمام شب بسرم روز حشر میگذرد — که یاد روی تو افزون دو ره قمری است
نیافتیم ز بزمت مراد دل چه عجب — که سرو در انگلستان حصول ثمری است
چه افتخار رابت عمر اگر سهر داری — که نور چهره گوهر گردلی بدری است
چه خاکساری افلاک علی صائب نیک — که عشق ز نی این جهان خبری است

منظر نه بیابان کردنت بی بهری است
بعیب خویش نظر کن که عیب دیده دری است

چو نقش پا که شود محو زیر پای کسان
براه گم شدن من ز دیده بهری است

تمام دیده ام ای شیخ مفتی و قاضی
بگو بزیر فلک کیست کو ز جرم بری است

اگر نظر فقدم سوی رخنهٔ دیوار
بیک نگاه بدیدم هزار رخنه گری است

نمی‌شود که ترا آفتاب هم گویم
بعیب آنکه زانگشت اینکه دربدری است

مرا ز بزم کسی راند ای اجل دریاب
ز دل شکستنم اکنون بهانه جگری است

بله ز قصه ها ار روت میتوان دریافت
ز حسن حور فزودن نور چهرهٔ بشری است

توان امید نمودن بقصد رهبر تو جل
زیاد پرده نشینی ز بسکه پرده دری است

قیام نیست بدنیا مسافر عدمیم
نفس بسینهٔ ما همچو خوردهٔ سفری است

صفات زلف زرخش تمنه کنم مرقوم
ورق ز مهر منور قلم ز بال پری است

سیاه زلف تو برده سیاهی از شام
ز بسکه در رخ صافت جلوه سحری است

شراب بزم تو باشد ز گریه بلبل
کباب محفلت از خنده های کبک دری است

تمام خون تنم شد ز راه چشم برون
چو خار دود ز نگل بسکه خشکیم زتری است

گذر کنم ز جهنم علی بچشم زدن
چنانکه گردش چشم ز حسن بگذری است

آهم بسینه پرده ز تر پا گرفته است
اشکم بدامنم ز تری جا گرفته است

زلفت ترا چنان که سراپا گرفته است
مارا بدود دانش سودا گرفته است

جامم چو لاله حمرا گرفته است
خود سرو ناز صورت مینا گرفته است

هر مرده زنده شد چو گذشتی ز قبر ها
بیت سبق ز باد مسیحا گرفته است

آن تیر گام نامه بر سیکنم تلاش
کامروز را شمار ز عنقا گرفته است

دانم برون کند ز تنم جان آهم
کو جا دل بسینهٔ من جا گرفته است

غسل ار بود ز خون ...
آنکس ... خلق تماشا گرفته است

سرگرم راه عشق تو آنکس توان شدن
کز نه سپهر آبله پا گرفته است

باید بکنج میکده باید همه فراغ
آندل که از غم تو بدنیا گرفته است

یارب چو صبح نور فزای زمانه باد
این غزلتم که شهرت عنقا گرفته است

نشاط است توان شدن ایجا بمن انکه
ذره دهانت از ید بیضا گرفته است

یارب مباد در رزق بی کرم خاک گور
دست جنون که دامن صحرا گرفته است

واقف علی صحیفت شد از بسکه چون قلم
دستم عصا ز گردن مینا گرفته است

جانان بجا دل ببرم جا گرفته است
دل را هجوم شادی دنیا گرفته است

اسپ شک تحت ثری جا گرفته است
هر ناله ام که فوق ثریا گرفته است

هر یک نفس ز لعل لبش زنده میکند
دشنام ها ز باد مسیحا گرفته است

بیکار نیست اینهمه بیمار آن نگار
صد بند سود مند ز سودا گرفته است

همت نگر که راهرو عشق همچو مهر
افلاک را بیک آبله پا گرفته است

من خفته ام به پهلوی دلبر بردی بخند
در سر شبی که زاهد شب احیا گرفته است

راه دیار یار ز دنیا ه بسکه بود
بس نامه بر چو گوی ز سر پا گرفته است

ترسم ز شرم آب شود طوبی بهشت
قد تو راه عالم بالا گرفته است

یارب چها جراست که زند شراب خوار
با چند جام باده مصلا گرفته است

یارب چه ماجراست که در بزم یار من
جانان بدست من سیه ... گرفته است

خواهم روانه ساختن آن تیر گام
از برق چرخ اطلس ... گرفته است

پنهان نوشتن است ... خیال خویش
جای قلم کفم پر عنقا گرفته است

صاحب علی ...
با دام عنکبوت که عنقا گرفته است

غم نیست پر گشته کلاه اگر علی
دستم عصا ز گردن مینا گرفته است

فغان که دل هر پاره پاره سنگ است
که نالهٔ هم براه خوش نغمه چنگ است

... نیست کسی قصه ام بدو گوید
که با پدر حرف نام من ننگ است

گراه سیله وصلش کنم بجز تقدیر
اگر من چه صلح کنم با ید ... جنگ است

۱ کلمه تنبیه است بمعنی آگاه باش ۱۲ از منتخب و برهان
۲ بمعنی پروین و آن شش تاره است متصل یکدیگر از سراج
۳ خاک تماک زیر زمین از سراج

هم زمانی و بهزاد کم بصفحهٔ دهر   که از صفات رخت صفحهٔ من نه رنگ است
تو گر سیاه منی هم بچو سپاه صیاف کنم   که از تو خط سبزه در ته تنگ است
بوصف روی خویشتن چه جز نیم   که آفتاب بمیزان حسن پاسنگ است
چو برق می رود آن شهسوار و میخندم   که در رکاب دوان خصم چون خر لنگ است
ز هجر تا مه بی گرد کاروان نشدم   که مرغ نامه ام از رنج پر بدین لنگ است
بیان مسیح بدوران چو خضر جاوید   که چون رقیب بنیر مردن آهنگ است
رموز عشق ندانی تو ناصحا بنشین   که یار را بمن از صلح در جنگ است
نداد بوسه لعل لب آه گاه مرا   فغان که دل بسر چون دهان او تنگ است

علی چه سود که عرقی بپیش یار استاد
که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است

۳۳۹

گفتم که جان نثار ترا همچو من بسی است   گفتا که جان برای تنی همچو من بسی است
گفتا که گلعذار ترا همچو من بسی است   گفتم که جان برای تنی همچو من بسی است
گفتم غلط که کس بتو انگفت بر رخ   در عشق پیشگان بزمین کمن بسی است
گفتا غلط که کس بتو انگفت بر زمین   شیرین صفت بزیر فلک بیش زن بسی است
همچون لبش نداد نشان هیچکس مرا   گویند گرچه لعل بکان یمن بسی است
همچون قدش نداد نشان هیچکس مرا   گویند گرچه سرو میان چمن بسی است
اکسیر اعظم است مرا خاک کوی یار   جز کیمیاگری بکف خیر فن بسی است
شیطان هزار است بشکل آدمی   دانم براه دین بیقین اهرمن بسی است

غالب علی نخورد فریب هزار بار
گفتم برو نگار سخنور چو من بسی است

۳۴۰

گفتم مرا چو یار جوان سیمتن بسی است   گفتا ترا چو پیر فلک دل شکن بسی است
گفتا که در دیار ترا همچو من بسی است   گفتم درین کلام مرا خود سخن بسی است
یک عهد بهر هزار خلافت آیا   نیرزبان غنچه دانم سخن بسی است
میگویمت خلاصه صد پند سود   پیری براه خیر خبر دار [illegible] بسی است
باید قرون [illegible] سر صد پند سود   [illegible] که گفتم آخر [illegible] بسی است

هر خوبرو که از خوی خود [illegible]   مانند شمع قابل گردن زدن بسی است
ناخن شکست گره غم [illegible] نیم   دندان مرا هنوز درون دهن بسی است
گشتند محو همچو بره نقش پا همه   گم همچو من ز زلف غریب الوطن بسی است

غالب مترس از آنکه علی شد حریف تو
ما را هنوز عربده با خویشتن بسی است

۳۴۱

جز وصل تو تو بهار من نیست   جز هجر تو نوک خار من نیست
آن یار که در کنار من نیست   افلاک و زمین بکار من نیست
در کوی کسی گذار من نیست   در زنده دلان شمار من نیست
هر چند بود میان او موی   باریک چو جسم زار من نیست
هر چند بود صراط چون موی   باریک چو جسم زار من نیست
تیغ نگه تو کرد قتلم   جز زلف تو سوگوار من نیست
بیهوده بهجر بر گشتم   جز سینه مقام یار من نیست
خالی شده ام ولی پی غیر   در خاطر او غبار من نیست
باشد لحدم چو دشت محشر   در رهگذرت مزار من نیست
جز مرگ کند که چشم من بند   این نقص و انتظار من نیست
عشقت بکنم ز [illegible] ترک   این کار نه دست کار من نیست
جز بوسه لعل یار شکند   در میکده با خمار من نیست
هر چند هلال عید باشد   چون ابروی گلعذار من نیست
هم جمع شود چو خاطر جمع   زلف تو چو روزگار من نیست

از دشمن خود علی چه شکوه
افسوس که یار یار من نیست

۳۴۲

یار را تیر و کمان دیگر است   عاشقان را جسم و جان دیگر است
جز درون دل نمیدارند جا   خوبرویان را مکان دیگر است
سر بتیغ [illegible] هم بر سر [illegible]   قاتل ما در گمان دیگر است
[illegible] این فرق مقتول دگر   تیغ قاتل را فسان دیگر است

خون دل داغ جگر دانی که چیست
عاشقان را آب و نان دیگر است

خاک بر سر بر سر ره اشک ریز
عاشقان را عز و شان دیگر است

سوز دل درد جگر داغ فراق
عاشقان را میهمان دیگر است

زندگی ما نباشد غیر قتل
عشقبازان را امان دیگر است

آه اخر سوز ما باشد عصا
ناتوانان را توان دیگر است

زلف بر رخسار جانان خوشنماست
آتش ما را دخان دیگر است

عشقبازان را نشان و نام نیست
حسن را نام و نشان دیگر است

در سفر افزون بود غم از حضر
هر زمین را آسمان دیگر است

همصفیر مرغ سدره بوده ایم
بلبل ما را فغان دیگر است

مثل ما شیوا زبانی نیست کس
شعله ما را زبان دیگر است

مرده میدانی علی را صبا
زندگی ما را بجان دیگر است

ابر آسا خلقت من از برای گریه است
برق سا خنده بهر ما گریه است

در سر من برشگال آسا هوای گریه است
جا بجا از من بیان ماجرای گریه است

همچو طوفان در گرفته اشک من [illegible]
باز این روی زمین زیر پای گریه است

استخوان سست پیرم شکسته [illegible]
جسم من مانند شمع اینک غذای گریه است

جز غم عالم نمیباشد غذا جان مرا
باز میگیریم و دایم مبتلای گریه است

چون صدف ما سینه ام پر باشد از آب [illegible]
چونکه هر جسم من [illegible] گریه است

نیست غم را جا بدل ما عید مرگ من [illegible]
جان بیا اکنون سر قبرم که جای گریه است

خشک گردد گر سر شکم سیل از [illegible]
ده دل دریا دلم حاجت روای گریه است

اندرین بحر حوادث چون صدف [illegible]
آنچه دارد سینه من قطره های گریه است

آه بر خاک علی هم واقفا [illegible]
گریه کن بر قبر من آخر که جای گریه است

همچو واقف [illegible] فراق دوستان یا علی
فکر فکر ما است [illegible] گریه است

شمع آسا [illegible] گریه است
جان من [illegible] گریه است

چون دو ابر من بسینه ماجرای گریه است
گر خورم یک قطره آبی از برای گریه است

همچو دولابم بسینه ماجرای گریه است
گر خورم یک کوزه آبی از برای گریه است

همچو مینایم بسینه ماجرای گریه است
گر خورم یک جرعه آبی از برای گریه است

خامه آسا بر زبانم ماجرای گریه است
گر خورم یک قطره آبی از برای گریه است

برق آسا گر چه عریان خنده ام در نظر
رعد آسا بر سرم [illegible] گریه است

هیچ دهقان [illegible] احتیاج آب نیست
تا بود [illegible] دیده من آشنای گریه است

[illegible]
وز مژه در دست چشمانم [illegible] گریه است

رونق عمرم [illegible]
شمع آسا در کف دستم عصای گریه است

سیل اشکم می برد صد جا مرا [illegible]
گوییا در زیر [illegible] پای گریه است

[illegible] دل [illegible] آب [illegible]
گوییا گردون گردان آسیای گریه است

[illegible] باشد [illegible] برای [illegible]
نوک مژگان چشم خار پای گریه است

طالع دیدار [illegible] علی
واقفا این [illegible] که من [illegible] گریه است

[illegible] قلم بر صفحه ها [illegible]
گوییا شعر ترم آب بقای گریه است

بسکه هر شعر ترم [illegible]
خامه ام گویا رگ ابر سیا گریه است

[illegible] گفتار [illegible] شاعران [illegible]
خامه من گوییا بال هما گریه است

واقفا چون تو گریه [illegible] مینا علی
قاه قاه خنده ها [illegible] های گریه است

باغ جنت گوشه ای از دامن پاک من است
چشمه کوثر نمی اند دامن پاک من است

ارغوان [illegible] داغ سینه چاک من است
چشمه حیوان [illegible] چشم نمناک من است

عارض [illegible] گل [illegible]
شبنم [illegible] چشم نمناک من است

[illegible]
[illegible] پاک من است

خلعت [illegible]
سایه [illegible] پوشاک من است

[illegible]
[illegible] من است

[illegible]
[illegible]

[illegible]

بس بیت معلوم ہم روز جزا دوستان است
زاہد ابی نوشہ بودن جہان گاہ نیست
عجز از ادراک او ادراک است مگو بند خلق

چون عالم رحمت تیغ نگہ سفاک من است
اینکہ انگشت شہادت مسواک من است
در نیاید انچہ در روز جزا تو ادراک من است

جہان بیامی لبت بازلف خود گفتم علی
گفت بہر سید کجا لایق فتراک من است

۲۴۴

دولت حسن تو آنکس کہ گدایی داشت
شاہ را پیش تو آنکس سپاہی داشت
خار با شد برہ ملک جہان بال ہما ش
حجت حسن تو ہر آنکہ طلب کرد غریب
واعظا آنکہ تو منع تو دلم لرزان است
شکوہ از زلف چو سر کرد دلم آہ کشید
زلف را با دصبا بر رخ او برہم زد
حسن سبزی کہ مرا دیدہ چون کاہی
عارض سرخ تو دیدہ کہ شب ہجر
گر بمضمون فراق تو کشیدم آہی
جای غم نیست اگر نیست کسی استادم

شاہ را قدر بقدر سپاہی داشت
وصف شان تو نہ کار کماہی است
داغ را ہر کہ بسر افسر شاہی دانست
خال رخسار ترا مہر گواہی دانست
بود ہر انچہ کہ واجب نہ مناہی دانست
قصہ کوتہ من نامتناہی دانست
آنقدر قدر سپیدی سیاہی دانست
عاشق از غم او رخ کاہی دانست
ماہ را فلس سپہ پرماہی دانست
لطف آن شعر جگر سوز من آہی دانست
طبع من شعر بتعلیم الٰہی دانست

اگر اشعار علی قدر ندارد چہ عجب
قدر من بعد زمن بسکہ تو خواہی دانست

۲۴۵

کام دل تو شدم آہ کشیدن باقی است
بال پرواز شکستم کہ پریدن باقی است
بال پرواز شکستم پریدن باقی است
بشکستم سبو با جام تو پیمان باقی است
رحمت ہر چند فرو عقدہ غم دل نیم

برق بر خرمن ہنر و چیدن باقی است
بی نمودم سر پاکی کہ دیدن باقی است
پا نمودم سر خویش و دیدن باقی است
خاک گشتم بر کاتب دیدن باقی است
آن دو لعل لب لب لذت گزیدن باقی است

ـــــــــــ

سلہ در محاورہ فارسی مستعمل است بمعنی چنانچہ ہر آن مقصد ہم

بست، از غیاث

رزق دندان با سفید شدہ ای وای بہم
قاصد پیر ہست زہی طالع ما
من سر جنت فردوس سیدم ہمدم
قامت پیری من حلقہ چشمی شدہ است
اینکہ افسانہ ہست سبب پیری است
خوش شد دل ز لطف نصف ز لطف
آتش ہجر مرا گرچہ کباب سوختہ
گوش کردیم بیک لحظہ وصید شد غیر
ہیچو بی بسکہ تہی گشتہ ام از الفت غیر
بر سر نیزہ مرا باز سبب ای قاتل
آہ شد خون دلم آب شدہ دری
دو چشم دیدہ برو تو با سپید خطی
نیست غم شب ہجر تو چو زلف دراز

آرزوی لب لعل تو گزیدن باقی است
یار بر مرقد بیمار رسیدن باقی است
یار را بر سر بیمار رسیدن باقی است
رشک طوبی قد بالای تو دیدن باقی است
نقش پا ہم بہ بہشت رخ تو دیدن باقی است
بسمل تیر تو گشتیم طپیدن باقی است
نمک از لعل بہ چہرہ چشیدن باقی است
دوستہ دشنام ز لعل تو شنیدن باقی است
در فراق تو مرا نالہ کشیدن باقی است
زیر تیغ تو ہمان ذوق خمیدن باقی است
زیر دیوار تو از چشم چکیدن باقی است
آہوی چشم ترا سبزہ چریدن باقی است
آخر ایجان سحر حشر رسیدن باقی است

قائم کرد علی دست من از شاہ عجب را
دامنش روز جزا بسکہ کشیدن باقی است

۲۴۶

خواہیم رخی را کہ مقابل قمرش نیست
الفت نسکہ بود در رہ عشقم
بیکار بود کار بعشقت ہمہ ما را
گوئیم لب یار بود خط سبزہ
بستہ است میان بر سر قلم ہمچون ق
جان رفت ز تن بند نمود فرد و سبا
خندید است سو کہ مہر و فسو
از روز جزا گشت فراغت دل ما را
آن کافر بدخو کہ زبان خبرش
آن شوخ ستمگر چو کافر تیغ ادا

چو ہم لبی را کہ مماثل شکرش نیست
عیسی نفسم آنکہ بجز خصم خبرش نیست
صد آہ کشیدیم ولی یک اثرش نیست
آن چشمہ حیوان کہ در بند دم خضرش نیست
آن شخص کہ گویند خلایق گذرش نیست
تا حال سر سالہ شد از نظرش نیست
ہم سایہ ازینجا بسفر ہم سفرش نیست
در الم شب ہجر کہ گاہی سحرش نیست
تیر ہم دو از چشم مژگان خبرش نیست
می بوسہ از غمزہ و ادا خبرش نیست

گویم خط سبز و بود برلب جانان | آن خضر که از چشمهٔ حیوان خبرش نیست
آزار کشی بوسهٔ مژگان عدو شد | آن پای که از خار مغیلان خبرش نیست
قدر نمکستان ترا هیچ ندانند | آن شخص که از لعل بدخشان خبرش نیست
از زخم جگر لذتی هرگز نتوان برد | آن شخص که از کار نمکدان خبرش نیست
قدر غم جانسوز فراق تو چه داند | آن شخص که از زنده جهان خبرش نیست
گم چون نتوان کرد ره وادی مجنون | آن شخص که از صوت حدی خوان خبرش نیست

در وصل تو کرده است علی هجر فراموش
میخندد و از دیدهٔ گریان خبرش نیست

۳۴۳

بی ضابطه زندگانی خود مراد کار نه | زین درد کام جو ریزی شرر انگاره نیست
اهل دانش را بغیر از مصلحت کاری نیست | در حقیقت پای پری هیکل مرا پیدا نیست
طاق ابروت دیا خیال افگنده مرا | هیچ نقش پای زرآیت طاقت رفتار نیست
چشم انجم از سحر تا شام می‌بینم بخواب | هیچ چشم عشقبازی دیده بیدار نیست
آه دردی رنج ای سر باغ نیکویی | یک سر مو بر تن من کو که سوزن وار نیست
دولت عقبی است عاقل را مال زندگی | مال دنیا مرد را در دیده جز مردار نیست
غنیمت باشدم یک بوسه زان لعل لب | عاشقت را اندکی لطف تو جز بسیار نیست
غنچه‌وارم چون نگه دو چشم غم دانش لبیر | نامهٔ عشق بی‌سر نامه عطار نیست
آه مجنون رخ تو با که سازد گفتگو | چون نگین ها خانه‌ام را هم در و دیوار نیست
دست دنیا کوته است از دامن مشغول او | لایق تکفین او جز زخم دامن کار نیست
دانی که دو دو شش گه گه گرد دنیا | وای چون جانان ... را رخنه در دیوار نیست
دیده در کعبه باغ و صحرا همه جا گشته‌ام | هیچ جا چون خانه خمار نیست

هیچ دل درد و غمش نیست آشنو علی
کشتهٔ پدرم گو بر سر تا ان ابن بیمار نیست

۳۵۰

ای که جا بر آنکسی در دل تو نیست | دل نیست آنکه کسی در آن منزل تو
در چشم مردمان دنیا بی‌آنکسی | کو چه مبتلی سر بسر مه اگر مایل تو نیست

انچه کرمیان سرمه در چشم کشند ۱۲ از منتخب —

جز خار زار نیست نصیبم ز سبزه‌زات | ای وای رنگ و بوی گلی در گل تو نیست
شور قیامت است فغانم که وه دو | آواز نازک جرس محمل تو نیست
مقصود بود و دیدن خسار مهوشت | محتاج نان کنارهٔ پری سائل تو نیست
این بار غم شکست ترا پشت چرخ | مانند روی یار مه کامل تو نیست
روشن ز روز تیره شب تیره‌ام بود | داغ دلم چراغ سر محفل تو نیست
شیدا عجب مکن که نیابند روز حشر | آخر یکی ز پرده‌نشین قاتل تو نیست
آتش ز غم بحر بی‌انداخته زبرق | دنیا چگونه‌ام از دو گر حاصل تو نیست
ای بحر غم امید نجات از تو چون کنم | دانم که غیر مدفن من ساحل تو نیست
مانند آه سوم کنم کوه آهنی | آهن اگر چه سخت بود چون دل تو نیست

شد و شمنم بدوستی یار سبی وفا
دانم علی دل تو که اکنون دل تو نیست

۳۵۱

هر جا که زخم هست گل گلشن من است | هر جا که خار هست شر دامن من است
هر جا که حسن هست ز روی تو جلوه است | هر جا که عشق هست سوزن تن من است
هر جا که یوسف است بود عکس چهرات | هر جا که خنجر است لبس من است
هر جا که سرو هست سرش زیر پای | هر جا که طوق هست گردن من است
پروانه‌ام شمار هر جا که شمع هست | هر جا که غضب است چه بیرون من است
از خار پای شکوه ندارم براه دوست | هر جا که دانه هست سوزن من است
عشق من است دل هر که چو بلبل | هر کس که دوست هست ترا دشمن من است
این آفتاب را که بود جا سر فلک | بیضه ذرهٔ الیست که از روزن من است
این آتشین کره که بود بر سر هوا | یک مرده اخگری است ز گلخن من است
این هفت چرخ را که تو بینی کبود | خاک سیاه خشت از خرمن من است
این کهنه خشت از عمر بنای که بود چند | چند استخوان ز مور بجز من است

ذا مه پهلوان سفید گوید که خواهرزاده رستم بود و بیژن دختر افراسیاب عشق داشت و در چاه محبوس مانده مصیبت کشید — از جهانگیری

دیر پالی —

ای زی تخم کاین کشت زار عمر / چیند استخوان بزیر لحد خرمن من است
خون ریختم ز دیده سر خاک بیکسان / شیندین چراغ روشن ازین روغن من است
هر جا که هست گنج شهیدان چرخ / لخت جگر بیاره ازو دامن من است
خورشید محشر است اگر هست ای تو / شور قیامت اگر شیون من است
خواهد اگر جا تیم از تیغ حفظ حق / عریانیم بجنگ تیشن جوشن من است
جز داغ دل بکف نبود دیهی مرا / هر چند صد هزار فنون یک فن من است

شاقی دل است همچو ظهوری علی بدهر
خورشید عکس آینهٔ روشن من است

ز سیر باغ تو پرسی عاشق شیدا / نشد بجای بیت الحزن حزین این است
گدا از هر دو جهانش بود یتیم جاهی / نظر به وسعت دل کن که ساتگین این است
هزار باغ گل نرگس فدا سازم / گلشته وا بود دلم چشم سرمگین این است
هزار زخم بدل کنید بیک دیدن / چو تیغ هند مرا چشم سرمگین این است
گذشت از سر طوبی و سدره بالایش / تو چشم و انگهی سر بلند نشین این است
عدو رسید که بر جاست با جبین این / کلید قفل مرادم خم جبین این است

چو شمع وقت فنا هم علی نه واقف
ز پهلوم نه رود در دو همنشین این است

ناساخت جز دل عاشق مکان کین است / سنگ کرد بجا مرا که این نیست
کبوتران حرم را شکار می سازد / جگو نیست که فرق بلای این نیست
ز باد نرم تم همچو بید می لرزد / ببین بچشم تصور که نازنین نیست
بسیر سبزه خاکم رسید شک بهار / بخنده گفت که بس سر بسر زمین نیست
ز روی یار نگیس اگر رانده ام یاره / بلند شور قیامت شد طنین نیست
تمام نقش شد از نام یار چنان [illegible] / بچشم غور نظر کن دلم نگین نیست
بغیر بیت نکند ستر گر بیاره کند / بچشم غور نظر کن که سر دین نیست
چو کان لعل بصد جا سینه ام کنده / ز تیر های سیه پوش نگاه کمین نیست
کجا پناه ز جور فلک برم یا رب / هزار حیف پی دفن من زمین نیست

گر حال علی واقف کند واقف
غمت علی شود از این صد آفرین نیست

بر کیست داغ بدل همچو جبین این است / چو شعله سر شب هر آید آتشین این است
خوشا رخ تو که این است مصحف اسلام / بیاد ابروی سازم بلای دین این است
خوش که تیر نگاه تو جا می در دلم / بغیر دل ز نگاه [illegible] نشین این است
جهان تا شب فشانده بچشم غزال / بغیر تیغ ز دشنه که عجین این است
یکی خرید نیاز بنقد جان چو ترا / دگر [illegible] عالم [illegible] این است

۱ مخففه [illegible] افراسیاب بود [illegible]

خار ره بتان بر گل برابر است / رنج سفر به راحت منزل برابر است
گرداب بحر عشق بساحل برابر است / خشکی درین خرابه بگل برابر است
از دست نقش خویش چو استاده بال / با روی یار گر مه کامل برابر است
مردان بجبر زنده جاوید گشتن است / لا حاصلی عشق بحاصل برابر است
بر کوه سار عشق نه آسان گذر / ره بر درین نواح بقاتل برابر است
گر شهید نامی تو خورم جان من ببو / تا رفته در گلو سلاسل برابر است
ثابت کنم چو شرح دهان توای صنم / خاموش گشتنم بدلائل برابر است
جز ره و نیاز پرس بیر سائل ما / ظالم درین زمانه بعادل برابر است
دیوانه گشته زر [illegible] دیده عاقلی / عالم بکار عشق بجاهل برابر است
نیسان ز بحر فیض تو [illegible] دست فشان / حاتم درین دیار بسائل برابر است
هر چند حاضری مگر از دیده غایبی / خود جلوه رخ تو بحائل برابر است
المختصر که [illegible] تو دیوانه ام نمود / زلف مطولت بسلاسل برابر است

نام علی است ثبت ظهوری بکلک عشق
در دفتری که باقی و فاضل برابر است

چو لب [illegible] تو آینه مصفا شد نیست / سد ره چو یک جهه [illegible] جا شد نیست
صد شکوه ز یک [illegible] تو الوا رقیبان / یک شکوه ز صد جور تو آواز شد نیست
از تیغ دو دستی بسر [illegible] بازار / گاهی بجهان همچو تماشا شد نیست

کلک از رگ طوبی و ورق از مهر منور / سامان پی تصویر تو پیدا شدنی نیست
تا درد ندادند نشد درد دلم دور / جز وصل علاجم ز اطبا شدنی نیست
پیوستن دشمن تو لا طائل محض است / خاری که بپا رفته رگ پا شدنی نیست
آن روز فزون حسن تو افتاده که از حد / بالای تو هر روز دو بالا شدنی نیست
هر جا که بود لیلی و مجنون ز تو حیف است / گو یوسفی کان بر تو زلیخا شدنی نیست
دانم که ازین بیم قیامت بتر است / دانی ز شب هجر تو فردا شدنی نیست
داریم بدل رشد و الهامی دو عالم / هر چند که در ذره صحرا شدنی نیست
بشکست همه ناخن دندان دو عالم / جز تیغ تو ام عقده غم وا شدنی نیست
سنگی چه زنی یار مزن کوه بفرقم / هرگز دل شیدای من از جا شدنی نیست
دشنام اگر می دهی باز چه گویم / غیر از تو کنون غیر مسیحا شدنی نیست
دیدیم همه شی بجهان در محل خویش / مانند عدو هیچ یکی نا شدنی نیست
فی دین بجهت شان بدل ز ایمان / سودای سر زلف تو نا عاد شدنی نیست
ای خلد برین گر برسد تا سر سدره / طوبای تو چون آن قد رعنا شدنی نیست
ای دل تو چرا واصل دیوانه گردی / تعلیم فن عشق ز ملا شدنی نیست

واقف بسراغ دل خود باخته علی هوش
افسوس که این گم شده پیدا شدنی نیست

پیش غبار تو همه جز داغ حسرت نیستی[۱] / آشنا بهم و نظر جز کاسه دریش نیست
شور حسنت عالمی را در گرفته یکسره / نیست ممکن تر از حق نمک بوشیدنیست
خسته جانی کرد آخر لعل نوشینت مرا / همچو حرف تلخ در شان عسل نیست
دین چه گویم نیر دنیا را ربودی از کفم / چون تو کافرکیش در کیشی کسی بد کیش نیست
می کشد بی تیغ در دشت فراقم کسی / جز اجل در پیش من آیینه ای بی‌ریش نیست
دل بسینه جان ان سوخته آخر مرا / چون خیال آتشین رخسار تو اندیش نیست
عافیت دارم بکنجی همچو گنجی در جهان / همچو من کس در زمانه عاقبت اندیش نیست
خرقه پوشی گر رساند بر در عرفان ترا / سر گروه صوفیان فهم سخن درویش نیست

در د غربت در وطن مردم طهوری سان علی
عاشقان را آنچنین بیگانه تر از خویش نیست

گر یک گناه من قابل صد نار جحیم است[۲] / مغرور دلم بسکه بعفو تو کریم است
عشقم بود ابر که تواضی بتمام است / الا دلم از دست تو دو نیم است
مارا ز سر شکده ز خوی تو خلقت / گر ما ز تمام تو دل خلق دو نیم است
گویا که شیشم بود از گرد یتیمی / هر جا شده بهر من پوای قدیم است
تیغ تو سر هم چه ز شستم تو بیسمی / ستم بود دلی که تیغ تو ...
دانیم تمنا که دل تست و فولاد / هرچند که ساقی تو ...
آسان تو ان گفت که مشکل شده پیدا / امید وصال تو چو امید ...
از تاب چشم نبود کم ز کرم / زیر قدم برق جهان ...
صد بوسه گرفتم ز دو لعل تو بجیب / گر یاد دهی با ... کریم است

غالب بچه فکری که ز هجو علی کس
در زادن همتای من اندیشه عقیم است

تشبیه بآتش ... شدنی نیست / دشنام اگر می دهد ... شدنی نیست
یک حرف صد ... شدنی نیست / درد او ... شدنی نیست
روی تو چنان نیست ... / قد تو چنان نیست که طوبی شدنی نیست
زلف تو چنان نیست که سنبل بگوید / چشم تو چنان نیست که شهلا شدنی نیست
هرچند رسی تا سر سدره ولیکن / بالای تو آن نیست که بالا شدنی نیست
جز زلف تو ثعبان نشود ... / جز دست ... بیضا شدنی نیست
فارغ شده‌ام ... قیامت / دانم ز شب هجر تو فردا شدنی نیست

دل بر کن از شعر علی ... ولیکن
هر قطره نیسان در یکتا شدنی نیست

۱ ای تیر که از کمان رها شده باشد ۱۲ منتخب
۲ بمعنی خوش هم آمده ۱۲ برهان و لطائف
۳ بمعنی شریک و شهر ۱۲ منتخب
۴ با لفظ ...

چون نشود ره حطام نهان ز حرف تو محروم | بی نیر اعظم که در اعظم یتیم است
آن طبع سخن پرورم که هیچ سلیم است | بر طور معانی همه بر طور کلیم است
ای بی تو جهان با جنان جحیم است | صرصر هجران با تو هم موج نسیم است
هر دشمنت از دست هر اشک جانت | در دست تو ای دشمن جان دست نعیم است
دور از خانه خود هر [illegible] مسافر | هر [illegible] در سفر خویش مقیم است
تا حشر [illegible] تو معلوم علاج | آن کس که طبیب است به درد تو سقیم است
از شعر تر [illegible] خاک بسر آب حیات است | هر نقطه سر صفحه به یکم در یتیم است

غالب سی پهلوی علی بین و مگو باز
در ناز خود میری از غیر چه بیم است

دست صانع دیگر گشت [illegible] | هیچ جا نام نبی در بتکده آذر نداشت
روز هجران در پسیم تا بود کس جز سیاه یم | دشت وحشت [illegible] چشم جاده جز از [illegible] نداشت
نیست ممکن وصل او تا گشته گردد کسی | بوسه از پایش کشید کو سر با سر نداشت
خاک شد هر کس که افتاد [illegible] هیچ جا | هیچ کس تا روز رستاخیز او را بر نداشت
عاقبت غرقاب شد در [illegible] | کشتی طوفانی ما حاجت لنگر نداشت
نیست کس جز این [illegible] | بر سر من آن هما را که بال و پر نداشت
آنچه دیدم در نگاه ناز آن شنگی | شهر [illegible] محشر نداشت
عاقبت آیینه رو گردید از من شد خجل | آنچه گفتم [illegible] نداشت
چون خیالم بر سر بامش رساند قدم | نامه بر [illegible] هرچند بال و پر نداشت
شعله [illegible] سرو قدی سوخت [illegible] | خاک شد [illegible] خاک بر سر نداشت
گیسو رخسار و خالت [illegible] نظیر | آنچه [illegible] نداشت
آتش عشقت [illegible] سوخت [illegible] | قطره اشک [illegible] نداشت
[illegible] سجده شکر فیض [illegible] زمین | ذره خاک [illegible] نداشت
آب اگر غالب بود هر تشنه را می کشد | در جهنم سوخت [illegible] نداشت

شد نظیری آنقدر قدر علی در روز حشر
قیمت چشم تر او چشمه کوثر نداشت

نصیب [illegible] عشرت دنیا | الغمی که هست به دنیا تمام قسمت ما است
[illegible] به و تا عالم [illegible] | [illegible] عالم [illegible] یکتا است
چنانکه جسم تو افزود زینت [illegible] | هر آن لباس که زیبد [illegible] بیا است
چنانکه زینت باغ رنگ و بوی گل | [illegible] ازان [illegible] قبا است
چو آفتاب جهانتاب عارض تو بود | چنانکه زلف سیاه تو شب یلدا است
[illegible] که تا بام تو رسائی نیست | [illegible] عرش [illegible] رسا است
بیا بیا که [illegible] نظر [illegible] | بقدر خواندن تو جان [illegible] دربها است
[illegible] بر [illegible] بر آن | از آن [illegible] در کف ما است
نمیتوان [illegible] نا توانیم از پا | خیال یار [illegible] قد [illegible]
[illegible] قیامت [illegible] | [illegible] هر که [illegible] است
ذخیره [illegible] اگر زهر از پی زهاد | [illegible] فضل خدا است

علی غم وطن [illegible] همسفر [illegible]
[illegible] که [illegible] آسمان پیدا است

[illegible] | شد آرایش فردوس [illegible] کیست
[illegible] مقدم [illegible] کیست | وا را [illegible] محبت [illegible]
[illegible] کیست | شد همه خلق بلا [illegible] دشمن جان
[illegible] کیست | [illegible] انجمن [illegible]
[illegible] | [illegible] جهان
[illegible] افسانه [illegible] | [illegible] عشاق [illegible]
[illegible] کیست | [illegible]
[illegible] کیست | [illegible] وقت [illegible]

نیست [illegible] | هر که دیده [illegible] دل [illegible]

له ریزه گیاه خشک ۱۲ بحر الجواهر

له سنگ کعبه ما بین رکن و مقام و دیوار [illegible] ۱۲

له یعنی گرداب ۱۲ غیاث

مردمان همچو بتان اند سر راه گذشت — الله الله درین دیر صنم‌خانه کیست
وه چه هیچست بیابان است آبادی یار — کس نمی‌گوید هم این بادیه ویرانه کیست
از چه شد زاهد محراب نشینم تا ب — وصف ابروی بتان طرز ظریفانه کیست

کاینه تا ز پر انوار شد امروز علی
چشم واکن که سر پرتو شاهانه کیست

۳۴۱
یا رب این شام بلا حشر بکاشانه کیست — صبحدم عزم سفر در دل جانانه کیست
گه هلال است سر چرخ گهی کج تیغ — یا رب این گنبد دوار سلح‌خانه کیست
جمله احباب خویش بکف موجود اند — حسرت اینست که منظور تو نذرانه کیست
غیر را یاد مباد از هلال برد یار — داغ تازه بجگر در هم ماهانه کیست
داغ محرومی وصل است به عید مرا — اینچنین یار ز سرکار تو سالانه کیست
خال رخسار تو ای حسن بی چیز خوش‌تر — حال تقدیر ندانم مگر این دانه کیست
میکنم صاف لب ساغر صد بوسه — کاین لعاب دهن یار به پیمانه کیست
گوش من میخورد آواز سلاسل بهیم — این نسیم سحر از راه تو افسانه کیست
جان فردوس سپیده تن بیجانم — مدفنم زیر قدم‌ها مسیحانه کیست

قائلم گرچه علیا بحقیقت لیکن
خبرم نیست که این نعره مستانه کیست

مدانکه یار تو مخفی فقط از غم یاری است — تمام شب سر پروانه شمع را زاری است
میان هم تو شد و شمع مشک افشان — اگر ز چشم غزالان نشست تاتاری است
بدست خویش فشاند و گلاب رخ من — ببین ز غفلتم امیده هشیاری است
بجز تلاش توام نیست هیچ شغل تبا — چه کار رو با جهان جملگی بیکاری است
شده است مرهم زنگار سبزه خطت — اگرچه زخم دل عاشقان زلبکاری است
نشست وصال توام نیست هرگز از قد — ولیک نقش آغوش زیبداری است
بگیسوی تو مسلسل شده دل صاحب — که بیاقید کار عیاری است

بروی یار که خود حسن زیر خورد آوا است — ثبوت شحنه تقریر خط زنگاری است
برای خوبی خوبان فزوده حسن جمال — جمال حسن حسینان قصعف لدانی است
وعود وصل شدن ز آنچه آسان است — وفای عهد لیکن کمال شوری است
هنروران جهان را همیشه می‌بایم — نگاه لطف آن کس ز بیرکاری است

عیادت است امیدم علی ز حضرت دوست
مریض عشق بصحبت نیز ز آزاری است

۳۶۵
بعکس شکل درم این نتیجه ازباری است — که خنده‌ام صفت قازنیلی زاری است
هزار بزم فرح طرح داد چرخ مرا — هنوز سینه من خانه عزاداری است
بصرف نقد سیم نمی‌شود بخوسی — متاع وصل تو از شاهدان بازاری است
منم فیق الخویش در شب هجران — سقیم حال بیمار بی‌پرستاری است
بود رقیب را شیوه‌ها پرده دری — برای خالق ما نیز کارستاری است
میسر است شراب وصال با کرد — سفیدبختی ما موجب سیه‌کاری است
گناه نیست من حسرت شهید است — چه احتیاج شهادت بجرم اقراری است
تراست تکیه اگر زاهد الصوم و صلوة — بو اغتنا و مراهم بشان غفاری است
بهار آمده در هجر گلعذار افسوس — بجای باده خوری نصیب غمخواری است
چنانکه روی سرخ است پیش خلق ز زر — بحشر زردی رخ از جحیم زرداری است
مجال بود که عصیان من شدنی — امید عفو توام باعث گنهگاری است
مدام باده کشیدم بزیر ابر مطیر — گناهکاری من زیر رحمت باری است

هزار حیله برانگیز بر محبت غیر
باعتقاد علی دشمن علی ناری است

هنوز چهره آن نازنین گل صافی است — خط غبار سبزش مو بمو برآورد صافی است
بیاد مصحف رخسار یار میگریم — بشکل موج ز مژگان سطور کشافی است

سله آب که از آنجا تراوش کند و بجای سے چکد ۱۲ از منتخب

سله تاب ۱۲ کشف
سله ... ۱۲ از سر ...

سله تمیا شوند ۱۲ از منتخب
سله بسیار پرده گشاینده ۱۲ غیاث

بجا است هر که کند قبضه از پری و پای   که جان عاشق شیدا جمال او قاف است
بچشم عارف شب‌ها این مصحف رخسار   میان خط سیاهست موز کشاف است
برای چند بود قدر زرد نیوی آخر   چه فرق مرقد زر دو زر بوریا بافست
غنیمتست تو چه بحال هیچ میز   عتاب تیز زد او این لطاف است
هنوز پیش نشد از نشیب اگر می‌زنند   ز دست نخم عقیقم چه تنگ نزد افست
هوش‌ها که نامست بلند تر گردد   چه شد چو شهرت عنقا ز قاف تا قافست
دو دوست صنم مرکز محبت ها   بنا که کعبه بنای زمین نافست
کشادم نیز هم چو شب نقاب   قسم بحرمت قرآن که شرح کشافست
مکن تمیز تو از صدق من کذب [illegible]   برای نقد محبت دنیا نصر او فست
بگرد عارض او دانیست خط سیاه   که بر حواشی مصحف نموز او قافست
دهان یار از منوچه میم و الشمس است   که زلف لام بلا شبه ز الایلاف است
بود رخ چو شمع خورشید سینه الیف   ز ابروی حسن چه گرد انخشنا نافست

علی ز شهرت عنقا شریک حافظ شد
که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قافست

۳۶۵

ترا بحال رقیبان نگاه الطاف است   بران محبت من بین که سینه ام صاف است
هر بر خون رقیبان که دور ستاخیز   سوی خون من آ دوست [illegible]
سلام [illegible] سر دوشنام   ز بان پرسی [illegible] مقام انصاف است
ز دست حشمت [illegible]   اگر چه [illegible] ز قاف تا قاف است
[illegible]   من نه زبانم و تو هزار [illegible] است
[illegible]   بری طالب [illegible] اعتراف است
در پیش عشق بیان [illegible]   بیا مصحف عارض بیان کشاف است
میان خط سیه عارض [illegible]   چه مصحفی است که شرح کشاف است

[illegible]

بهر چه یار طرف التفات می باید   که دیده ها جهانی نهان اطراف است

علی ز نظم تو گفته تبرک حافظ
کجا حدیث ها و طریق خلاف است

[illegible]

۳۶۶

ناله ئی بغیر نا سی نیست   در من و یار من جدائی نیست
روستا را هدر پائی نیست   عقل شهری است روستائی نیست
یار من رو به آشنائی نیست   کار او جز به بیوفائی نیست
یار من بجز آشنائی نیست   هیچکار هم بنا خدائی نیست
خارها شد بپای من پاپوش   شکوه ام از برهنه پائی نیست
تیغ تیز است جنبش ابرو   موج دریای آشنائی نیست
آینه از چه او ست در پهلو   گر ترا ذوق خودنمائی نیست
بوسه میخواهم از رخ آن ماه   غیر غور کاسه گدائی نیست
حال من آنچنان تو می‌پرسی   گوئیا با تو آشنائی نیست
استخوانم شکسته چون فراق   جز وصال تو مومیائی نیست
در دلی چون نمیکند تاثیر   تیر آهم اگر هوائی نیست
تا گریبان رسید دست جنون   بر در عقل نارسائی نیست
در اسیری یار آزادم   در سر من سر رهائی نیست
نیست آیا دلی بدست کسی   کف پایت چرا حنائی نیست
طالعم را [illegible] نصیبا   حاجت بخت آزمائی نیست

واقفی جان من ز حال علی
جز سنت عاشق فدائی نیست

۳۶۷

ازین [illegible] برق با قیامت   که سر [illegible] در با قیامت
چو نیست با قد [illegible] آورده   [illegible] برق با تنها قیامت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

ربوده کوه طاقت ز لیلی
قیامت کرد اشکت تا قیامت

قیامت قامتی مهمان باشد
در آمد بر سر اعدا قیامت

در آمد بر صفت محشر چو جانان
ز قدش شد ته و بالا قیامت

علی از وعده وصلش چه حاصل
که نتوان زنده ماندن تا قیامت

۳

در غیبت ساقی تبرا ز آب شراب است
حال همه مستان خرابات خراب است

آید سوی من تیر تو از جانب دشمن
صیاد خطاییست نشانش عین صواب است

نظاره حسنت چکند غیر درین بزم
از تار نظر بازی احباب نقاب است

دلداده بزم تو چنانم که به صحرا
از هر طرفم گوش زد آواز رباب است

در راه تو شد حلقه در دیده حیران
گو وعده ات ای یار صد اندر باب است

شد دار نگاهیم ز سر مایه حسنت
صد چند دگر باد گر امروز نصاب است

ضایع نشود مال هر کی کشته شیدی
در دادن یک بوسه ندانم چه حساب است

با من چه سر کار بد شنام که دشمن
چون مورد لطف است اگر او اهل عذاب است

باید که بمیرم به جهان تشنه همین جا
هر جا که روم همچو عقب پیش سراب است

هشیار شدن بسکه ترا ابر ز پهلو
بیدار شدن راه زن مشهر خواب است

ممکن نبود غیر کشاید رخ انور
کز تار رگ جان علی بند نقاب است

۴

صد حیف مرا عمر چو در بحر حباب است
هر وعده دلدار بمن نقش بر آب است

آلودگی دامنم ای وای تو زاهد
دانی که درین میکده ام کار ثواب است

بی سایه نیم رحمت حق با دو بزین چشم
بر قبر من از سیل سرشک اندر آب است

دشنام بمن داد چو تسلیم نمودم
یا رب چه خبر مرا اینچه عذاب است

تا چند هوا داری این چرخ هوا
در بحر جهان زندگیت همچو حباب است

غم نیست که مبعوث شوم روز قیامت
بود اگر خاک رهش بستر خواب است

ای گل تو عرق ریزی ببین که بیاد است
بیهوشم و از چهره ات بهر گلاب است

۱ برانگیخته شده ۲ ز غیاث

مارا چه همی پند ببین امن خود نیز
ای شیخ ترا یاد گر ایام شباب است

تا جام تو خالی است درین محفل رندان
بنگر که چسان دیده ام اندر پر آب است

ده تیر نگاه و جگر و سینه سوزان
تشبیه به آتشکده و سیخ و کباب است

بی مهر شنه هر دو سرا نیست نجاتی
در حشر علی با تو زیکشته حساب است

۵

شبان ز لعل بشکن خون نگو که خطا است
کی ببین تا تاریان صواب اینجا است

چه طعنه میزنی بر اهل سند قائم
که بوریا تو ای شیخ حیله بو ریاست

اگر به قامت او قیامت زنهان
کدام فتنه بود کان زیر پا شماست

من از خرام تو سر کوب سنگ تر شدم
چه فتنه ها قیامت بپای جان فرساست

چرا به پیر خود وقت جان میدهی زر
مرا که آتشی در دل ز خلقت دنیاست

نمی قیام بشهری مگو مرا ای شیخ
مرا پسند ز دنیا سکونت صحرا است

دمی قعود بفرما به پهلوی مذبوح
که از قیام تو قاتل به ظلم ته و بالا است

قیام کن که مبادا بپا شود محشر
که از خرام تو عالم همه ته و بالا است

نثار ناز صف دلدار جان شیرین باد
که از ملاحت حسنش چه شور دنیا است

بیا شنید ز بوحم چو استخوانم برد
تو مستحق نه که این حق سگ لیلی است

برنگ لب به لعل اشنا بستی
حریف بحر زدامست گهر ز دندانهاست

ز وقت مرگ چنانم کسی نمیگوید
چه بحر به عالم زجان زیست تنهاست

بحسن دلکش دنیا که جانکش است علی
مخور فریب کراین بیوه عروس نماست

۶

چو صبح عید منظرت چه نور افزا
جمال روی تو ای ماه حسن شان خدا است

ز خط و خال و لب و لف چشم و ز مجیم
جمال روی تو ای ماه حسن شان خدا است

ترا چو دید شدا آئینه همچو حیرانی
جمال روی تو ای ماه حسن شان خدا است

ز نور مهر فروغ ست درون نقاب
جمال روی تو ای ماه حسن شان خدا است

بود نجوم فلک خیره چشم در شب
جمال روی تو ای ماه حسن شان خدا است

۱ نشستن ۲ از بطالت غیره ۵ استادن ۱۲ از تحیر ...

ز شرم مهر سیه‌پوش شد ز رخ بدر سپهر — جمال روی تو ای ماه حسن شان خداست

علی ز داغ بدل مهر مهر میدارد
جمال روی تو ای ماه حسن شان خداست

چون رخ تحقیق همه از فیض تو عام است — مریخ در پیکار تو تا کاره غلام است
امروز چه روز است خدایا عاشق — آن صید که رم داشته‌ایم ز چه رام است
چون اعتصام ندارد خبر از عشق — انصاف نمائید که این پخته چه خام است
ای مرغ نظر چشم گشا چون خبرت نیست — خالش طرف لعل تو سیه دانه بدام است
ابروی دو ابروی تو این خال سیه نیست — حبشی بچه‌ای دوست و دستش دو حسام است
خالی به چه جا از رقیبان خطاکار — ای آهوی من کوی تو پر از دد و دام است
برد قد من نیست اگر سایه نباشد — دود جگر سوخته تا سایه غلام است
ای بلبل شیدا چکنی ناله به نغمه — گوش گلت آگاه از لطف کلام است
تا خود نکنم گوش سخن هیچ بدل — ما را به ثبوت دهن یار کلام است
بر پای بهار چکنم با خس کوتش — چتر سر جمشید مرا سایهٔ بام است

سالی شده بر باد ازین عمر عزیزم
تا حال مرا وعدهٔ علی صبح ز شام است

افطار به عید رمضان حج العام است — می آر که خود روزه درین روز حرام است
گویند بدلدار که تکلیف نسازی — تا میرسی اینجا تو مرا کام تمام است
دیدم عوض روی تو خورشید منور — بیدار بُدم من تا سحر از وعدهٔ شام است
را چه بهتر کار طلب پای بهشتی — هر گاه نشستم بدر سرو خرام است
یا رب تو مرا نیز رسانی بحریم — گویند که امروز در شهر قتل عام است
خونم پی دلدار چه حمام اعزانی — چون از پی من خون رقیبان حرام است
در رهگذر یار مرا دفن نمائید — کاین باغ ارم دره فردوس مقام است
از کید گری نیست جدا عاشق و معشوق — در نور نظر فرق فقط از ره نام است

گر دفن باشد زره روضهٔ رضوان
آن را که علی حیدر کرار امام است

بحر حسنت یکی است لیکن سحابش دیگر است — آب سلسبیلش دیگر است آب آتش دیگر است
میتوانند فرق زهر و قند گفتن بی‌یقین — آب حیوان دیگر و آب عتابش دیگر است
میتوانند گفت فرق شعله و آتش کمی — برق باران دیگر و طرف نقابش دیگر است
با تو نسبت غیر را باشد چه در سحر جهان — سنگریزه دیگر و در خوشابش دیگر است
سخت مردم کجا و پابوس یار کو — چشم شیدا دیگر و چشم کبابش دیگر است
صبح می‌آید که و شام می‌آیم که — پیری‌ها دیگر و عهد شبابش دیگر است

خوب میدانم علیا مهر و قهر یار را
روی رحمش دیگر و روی عتابش دیگر است

با اشک سرخ مژه وقت فتح گریه است — که جان بحسرت دیدار از خنجرش تیز است
نصیب باد من تشنه شهادت را — حسام یار که در قتلگاه کاریز است
شراب وصل تو البیس دارد ریغ — مریض عشق تو با ذوق لب پرهیز است
مجال برق تگ نیست دیدیه خواهی — سمند حسن ترا از دو زلف مهمیز است
ز چشم خویش چگویم بجرأت ساقی — که چشم کشتی میخانه فیض خیز است
خوشا نصیب که بسکن شده است محال — صلاح کار بتان یار فتنه انگیز است
چرا به تیر نگاهی هدف کند جگرم — کمان ابروی دلدار من دلاویز است

چه رنج تجربه علیا که هیچ سیب ذقن
بدست چشم خیالم ترنج پرویز است

بیا که حسن تو دو سوز شور انگیز است — شکر لبی بسر زخم دل نمک بیز است
چگونه سلسلهٔ اتحاد قطع کنم — که پیچ کاکل آن شوخ کو دلاویز است
اگر به گردن من صفقه‌ها خورشید — زمین کوچه ز رشک مسیح جان خیز است
حباب سیل سرشکم چو لاله سرخ بود — خمیر مایهٔ خلقم ز خاک گلریز است
بیش وصال فراق بس حیات — دریغ آخر ایام عیش غم خیز است

۱۵ جوی آب را گویند که مزارعان و باغبانان بصنعتی در زیر زمین بکاوند که آب از آن بالای زمین روان شود ۱۲ از برهان

۱۶ یعنی غوغا از صراح و بحر الجواهر

علی چو رفت ز بر یار باز می آید
ولیک خوی ستمگر بهانه انگیز است

ای ترک ستم پیشه شمشیر بنه از دست
کافی است پی قتلم والله نگاه مست

هر چند شکسته شد تشریف اگر آری
بر قصر شهنشاهی خنده زند این پست

زلف تو بود ماری بر گنج نکو روئی
جانا دهن تنگت گویا دل کافر مست

راه صفت بهشت کس طی نتواند کرد
پیش قد دلجویت شد همت حاتم پست

آرام گه جان است زندان تو ای جانان
در چاه الم افتاد آنکس که نه قیدت رست

شد شهپر مرغ جان در شوق هوای تو
از دست کمان ابرو تیری که بدل پیوست

با وصف که منعم این ظلم چرا سیدا
دشنام تو با اعدا چون خنجره دل ما

با خلق نکوئی کن تا دست دهد فرصت
در قبضه نمی آید تیری که رود از شست

ای صفت دریا برده ز سرشک ما
در یاد بت خندان برقی که علی بگریست

هر عهد که می‌گویم در وصل من ای جانی
دیدم که وفای آن از خاطر وی بگسست

از جمله عزیزان شد پیوند گسل آنکس
در عالم ره با هم کو با تو همی پیوست

سهو آنکه نی یادم یادت نشود هیهم
ایفای یکی از صد پیمان تو حقی نیست

زینت ده جانانان آن جابر شد دیرا
گر رهی لب بنیاش گر بر سر یاد هم

گردید رگ پائی این بادیه پیمائی
خاری که ببحر ای اندر کف پا پیوست

تیری که کمان ابرو انداخت بسوی ما
دل گشت قوی با او گر زور کشت رسم و

بر خاست بپهلویم ناگاه علی یارم
از دل چه سخن گویم چون خانه بیا نشست

آن شب که ز هجران مرد ندیدم با مشتاب
جلوه فرما در بزم بیخود که شاه کوکب است

زاهد دل پکن من بیم از غافل تیم
بر زمانم در فراق یار ساله ربایست

با صحابت من تیم محبوبان چافوقن
بی عهد دگر دون بطفلی زیر طوق شیپست

خوبی خسارش ام اتحیز فرمانی کلاه
ای فلاطون زمان از هجر آن گرد رفتاب است

۵ آنرا بهندی چهپر گویند ۱۲ از غیاث

بین چه با نگاه باشد حلقهای چشم مست
موی مژگان از پی طفل نظر شکم مرکب است

سست پل بر دست یا چشم از خم عید
ساقیان رم داد و اندیشم مشرب است

بی مروت نیست از جام و صراحی کسی
ساقی میخانه ما و چه عالی مشرب است

آنکه میخوانی ز استاد جوان اندر زبیر
عرضه میدارم تو گرچه خلاف منصب است

در کتابی چهره ذات تو هم رمز عشق است
ورنه میدیدی که مجنون خانه با مکتب است

تا بکی باشد سلامت حال ای شیخ علی
شهسوار عمر را چون طفل از گل مرکب است

یا رب این طفل از که این خانه مشرب است
نور یوسف رخ و اعجاز عیسی کب است

رفت آن روز که آن ماه نکوی سفر
خانه ام از هجر جانانم یا رب چو عقرب است

با دگر این نکته از من غم نداری ای بی خبر
رنج طفلی سنگ شد انگشت الا منصب است

غم مخور آن مهربان رفت و آرزو قریب
لا جرم ره دل فقیر از منزل عقرب است

بازی آن شوخ طفلان بین که ما را میکشد
باز جان بخشد که اعجاز مسیحا در لب است

دعوی اعجاز عیسی میکند هر غنچه ام
در حریم بوستان تا نسیم شیر آب است

هر جا فرمود مولانا علی در حال ما
قصه اخوان یوسف آن که از قرب عقرب است

تیک شر شفقت صنم از ما شدنی نیست
ساحل نبود بر سر دریا شدنی نیست

خاموش و صفت بهشت گشتم از این رو
تا این همه ما کسی و اشدنی نیست

بستیم ششست و بها بر و بال کبوتر
بیرون ز تو او نامه عشقا شدنی

غیر از دل من حیف رسید باغ دو عالم
یک غنچه نباشد که چو گل وا شدنی

از ناخن ماه نو و دندان ستاره
زین پیر فلک عقده و هم وا شدنی

در وعده فردا تو توکل کرده قیامت
هرگز ز نشست تو فردا شدنی

جز تو که کند منجر موسی بر ما شد
جز در زنخدان بت سیم فدا شدنی

دانیم بر آمدی تو به دشنام ز هر قد
هر مرده که خیزد ز لبش عیسی وا شدنی

بنزد و بهشت نخیز نکرد و بو صال الله
خاری که بپا رفته بکشید شدنی نیست

۵ گل کردن یعنی ظاهر و نمودار شدن ۱۲ از برهان و لطائف

بانیم علی جز و تن یار نبود صلش
آن موج ندیده‌ام که ز دریا شدنی نیست

ای صنم کیست که در بند الم تو نیست
لذتی نیست که عالم که به دشنام تو نیست

خوف فردای قیامت نبود امروزم
محشری نیست که در خطوهٔ گام تو نیست

طایر قبله‌نمای تو چه بیتاب بود
نیست یک مرغ که چون من که در دام تو نیست

من چه باشم که سزد لطف تو بی‌پایان
غیر از غیر که شایستهٔ اکرام تو نیست

وعده نیست که ناید ز بانت صد بار
بوی ایفا چه کنم در دل خود کام تو نیست

سیر گلزار هر اسیر نبود از خویش
اگل برخسار تو کی سر باندام تو نیست

حیف چون نی ز ده در لب ازهم
ز لبم نال من کنج بجز نام تو نیست

گو نظیری ز علی باز نیم حیف کنم
صبح امید شب وصل در ایام تو نیست

بی ناله‌اش گذر لب سر منزل تو نیست
جا تا دگر جرس محمل تو نیست

هر گل نمود چاک گریبان به روی تو
سرو باغ نیست که باید در گل تو نیست

دل را بدل نهایت چشم گفت کش لب یک
راه دل کسی صفا در دل تو نیست

خواهم ز دوستی شر دشمن زده سام
رحم آمدن بحال کسان در دل تو نیست

ای گل اگرچه عده کشی صد هزار بار
بوی وفا و لیک در آب گل تو نیست

خونش به سر نگل شهیان حیصم باد
آن مرغ نامه‌ام که بجان بسمل تو نیست

سنگ نمود دام دل دشمن هزار بار
سخت است هیچ سنگ دلی چون دل تو نیست

خون ترا چه قدر نظیری بمنظ علی
این است که دعوی از طرف قاتل تو نیست

جز خون دل بدور تو جام شراب نیست
لب تا بگر به تشنه نگردد کباب نیست

باشد بمحشر بهر گل طول حساب
اعمال خیر زشت کسی را حساب نیست

یاد قد تو بسا طوبی دلم بسوخت
در سیر باغ خلد مرا جز عذاب نیست

تا خاک پای یار نگردد سر شهید
در راه عاشقی لب تربت تراب نیست

ٍ بالفم ساقی که میان هر دو یا بوقت رفتار واقع شود ۱۲ از کشف

فرصت شود چو شام وصال تو صبح حشر
طول شب فراق تو در حساب نیست

بیمی نمی‌کنیم ز تعزیر جهنمی
حالی که در فراق تو در عذاب نیست

زاهد شهر رو بخرابات کرده اند
یک سجده کجا که بدو در خراب نیست

هر آنچه هست لائق تو نیست پیش تو
جز اینکه از برای سوالم جواب نیست

هوش از علی ربود ز بس چشم مست تو
کو دیده کز تصور چشمت بخواب نیست

کو باده که در کشش انقلاب نیست[1]
از من گناه نیست که آخر ثواب نیست

در نخیت چه جا که در وادی نخیت
یک ذره نیست که به شرف آفتاب نیست

بی شبهه نیست هیچ تو موجود در عدم
با شبه چون تو غیر رسالتمآب نیست

خوش آمدیم ز نسخهٔ اکسیر نقش پات
بر بام تو هما به وقار غراب نیست

گر یک نفس رسد ولای تو زد بشر
آنرا حساب خیر و ز حساب نیست

همپایت کسی چه تواند شدن خلق
در دگریست خیال کسی بایاب نیست

پرسم ز هر کسی که بود چون تو در جهان
چون تو مرا ز هیچ زبانی جواب نیست

هر آنچه جز خدا و محمد بگو نیست
باشد صحیح از آنکه خطا در صواب نیست

باید نوشت بر سر خاکم علی بزر
خاکش لب که خاک ره بوتراب نیست

یا رب آن شوخ جفا جو چه تن نازو داد است
بوسه لعل لبش نسخهٔ بیماری ماست

بود چابکی ز سیلاد لیو وی اد سرو ر
دیدم امروز ز دست لب جلیت دار است

بوی آن شال که دیده ز عشره بر دوش
آه امروز ز نقش ز جان شال عزا است

ماه و خورشید چه رخسار و جبین انداز
هیچ گر دیده نگر آینه عکس شماست

سر گیسو چشم نگر ز بر لب زنگار بگردد
وقت فریاد اسیران ترا دم بخداست

کوچه یار عجب جوش بهاران دارد
هر که به ترک از ان باز نگردد بر پاست

آنچنان خوش سحر نسیم گردید
بر سرم بوم[2] شود آنکه سر شاخ هماست

[1] یعنی باده نیست که آنرا در نخیت اشرف انقلاب نباشد ۱۲ مولف
[2] کبوتران یا موز ۱۲ از غیاث

صوتی باکتر از جان نظرم می آید | تعویذ بازم کسی آئینه ربع شناست

در همه حال خوش است از تو همه وقت علی
باز رنجیده دلت از من غم دیده چراست

۳۸۹

آه از انجمن آرایی تو ای دادن برجفاست | با همه مجمع احباب اجل باز جداست
تنگ عشقا بدن ماست نظر می آید | جا نه یار چو آئینه تصویر نماست
بوی می کز دهن باده کشی می آید | بهتر از بوی ریا کز دعا پیداست
آنکه در پیش درش شانه دهی ناده اند | در بیست بر سر کس نانه فرماد بکاست
شمع صد بزم خاصیت زلف تو ز بید | همه از رسالت عشاق بلاست
گوهر نور فزا از نظمم شاید | بین در نظم از اشک حسد دریابیداست
گرد زنجیر بیا قید مرا چون گفتم | زلف را شانه نگه کن که بسیار آشفته خطاست
روشنائی صنم گوهر جان می شنوم | مهر آن ماه چه باشد به غلم فکر کجاست
واه انصاف سگیه مسیحا محفوظ | استخوان سر من داشت که این حق بجاست
آفتی چون تو رسد بر سر من و زانه | کارم افسوس فتاده بیکی فتنه بپاست

یافت آرام علی بسکه ز بیماری
درد او از مسیحا نفسم دارد شفاست

۳۹۰

حاجت مرا نبود به تقصیر گاه رد دست | عصیان نمود دن آنی پی اظهار عفو او ست
باشد رقیب او به شمایل و شمائل کش | تا هم خدا که آن بت خوشتر فرشته خوست
تا قطع کرده ز من ایجان همکلمه | با او دو پاسبان و بدیو ا گفتگوست
صندل سخن سیکو میان تو بسته اند | زنجیر آهنی چه بود با ربیع سوست
یکبار یار صاف دل از من نشد دریغ | با آنکه سر و چشم مرا کار شستشوست
ای سرو قد بیا و به پیشم تو خوش با | گر آب دیده ام نفراقت چه انجو است
گلگشت بهشت غلیدیک چه صنم | گر دید چو از دل من با رخ چه کوست
ساقی بیار صحبت رخسار مهر فال | تا حال شیخ شهر درین غم وضوست
تا خون گرفت حیف من عمر عیش | هر جا کف نیم جگر نجیب ید فروست
تا دیده ام گلوی منتش لب بجو آب | کارم شبانه روز علی گریه در گلوست

واغم دل بسیار داد گر بالا لاله روست | به باد و غم سینه گر ز لف شکست
در پیش چشم کسی شود تر شراب وقت | در پیش بقعه شد که دیده ام تنکیا نیست
با گریه خوش دلم از نصیبم شیاد | یعنی که به پیش عشق مرا نیاز است
تا خون ترا شد ست قطع سکنم | از گریه بود در جگرم باز است
ساقی چه شود بسکی جام تشنه را | داغی جگر که با سینه ترا کار است
تا چند خاک بتری صحرا شهر ما | در کسی گیسو دل که ترا باره ربود

خوش نشای علی اقسم بار دل خواند
با چشم دل ببین که چه حال نگوست

۳۹۱

غیر از حضور بزم تو با باغ و بهار | هرگز مرا نیست که با نقطار
ای آفتاب تیغ شکسته ز آبرو | بینا شده نزاع با آئینه دار
صبحم با نتظار شد شام سیر | واقف شد هم هنوز که نور بار
آب بقاست آب شب باشد برای ما | ظلمات غیر گیسو عنبر شار
ساقی شراب است که آب زندگی | زیر از برای پیر مغان خمار
با قامت سر چمن را چه نسبت | پیشش چه خفت بدیده من لاله زار
در موسم بهار ز نو خطان هوس | خوشتر از ین شراب ای تیغ زار
بریج است شرفیه ان تو ای شیخ بیشتم | خورشید رو به رخ تو بار

کحل الجواهر است پی چشم ما علی
گرد سواری شده بدل شواریست

۳۹۲

سلوک با تو عشق چو خبر ننگ و عار جلیست | از طعن خلق و جور و ستم باک او از وست
آغاز کن نیت انتاج عاقبت | هر چند علم نیست انجام کار
یارب بیست بهد و کتاب ستم | معلوم نیست قاعده آن
یارب کدام بلبل گریان بخاک رفت | در باغ گلبن چمن از غنچه

ف نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرد اگرد قطب میگردند
و مدام از صبح تا شام ظاهر باشند و غائب نمی شوند
از صراح

دم سحر کلیمش که چه شنید از نسیم صبح
ور پیش بوی اهل تتار ز بهر چیست
ای مه وش سر اماشت قاتل سیر
بر شاخهای نخل چمن میوه بار چیست
جان سید به هر ده سن چمن قد مسیح
یار نسیم کوچهٔ آن گلعذار چیست

تا چند خوف حشر بدل میکنی علی
جرم تو پیش رحمت پروردگار چیست

۳۹۴

ماه من روز چه بهر لحظه بخشم سالی است
حال مشکل بکه گویم که چه مشکل حالی است
تو چه برخاسته شور قیامت برخاست
زیب بابیست چشمان و چه عجب خالی است
دل عاشق که به تیر زده به کون در قیمت
عوض یک نگهش گر چه ارزان مالی است
دم کشیم است برای منتظر دیدارم
زود آ زود مسیحا چه خوش استقبالی است
خاک بیزی است نصیبم ز کوی یارم
تا کرا از تیر ... سینه من غربالی است
کی توانم رقم ساخت خط سبز و خطا
خامه شکلی است مهندس من نالی است

یارب امروز عزیزان به نسیم سحری
طایر روح علی بسکه شکسته بالی است

۳۹۵

ماه من از سفر آمد چه مبارک سالی است
عالم از چهره او به ای چه حسن حالی است
هر کسی در ره عشق تو شهادت طلبیست
هر که با تیر ... بلند اقبالی است
در همه کار بود منتظر رخ چشم
دیدن صبح تو رخسار مبارک فالی است
تو چرا همی رهی بار زکوة حسنت
پیش هر صاحب النصاب به کی مالی است
شکل آن شوخ چه باشد که خیالش نکشم
سینه هر که نشانم زده تیر تا لی است
نیست سر سبزی من زود مبارک کسی
همه زانظار جهان سبزه خط پامالی است
شاخ آهوست که دنبال تجمیش نگوش
داند قسمت عشاق لب آن خیالی است

بار عصیان گر امروز کم از دوش علی
که ز ذرات حساب عمل از مثقالی است

۳۹۶

زمین شعر من چرخ برین است
سر ابرج چرخ به پیما سر زمین است
تجالک افتاده ام افزوده قدرم
که زلف یار با من همنشین است
خیالم در دل سخت گذر کرد
تو گویی کنده نامم بر نگین است
ندیدم هیچ چو تو در آفرینش
ز خوبان مر ترا صد آفرین است
ز چشم وا برو انت خون ترا کرد
کمان بر دوش شوخی در کمین است
مسلمان را کشد آن لعل کافر
تو گویی با جهاد اهل دین است

علی شعرم بلند افتاد آنقدر
که چرخ هشتمش هفتم زمین است

۳۹۷

صحن بزم و دلربا و صحبت یاران خوش است
وقت ساقی باده خوش زود فیض آن میخواران خوش است
بسکه میدارند امید عیادت ای مسیح
با همه امراض دنیا نفس بیماران خوش است
مینمائی خنده بر من گر چه بسیارم از این
پیش ابر برق خندیدنش باران خوش است
میدهی تسنیم اگر ام میسازی مدام
ساقیا در دور تو اوقات میخواران خوش است
باکل از افکار گیتی اند شد آزادگی
وه به دو اند قفس حال گرفتاران خوش است
حاصل محصول دنیا وی که زود ریش نیست
از پی تحصیل آن بیکاران خوش است

بند کرده راه میخانه علی یا بر شام
تا سحر ای محتسب سیلاب ... ان خوش است

۳۹۸

صحن بستان ای که بنیاد از جمع یاران خوش است
دست گل بیجاکی بزم میخواران خوش است
کاکل مشکین تو نیا بر گره بار دوستان
شد از بر آنخواستگار انس مه یاران خوش است
آنچنان چرخ ستمگر میکند آن چه جفا
هیچ عهده وی الم عیاران خوش است
بسکه میدارد حجاب از مردان ناسرو
وه چه در ایام ... بیداران خوش است
ارغوانی باده دائم عارض تو چون بهار
ساقیا از این زمان ... یاران خوش است
هستند تیم قیصر بیا هیچون آسمان
تا نیاز عمر شاید ... کاران خوش است

میتنی لا تقنطوا تا گوش خود خوردم علی
در سر رحمت ان با گنهگاران خوش است

۳۹۹

اسیر هر درهم که هجران برابر است
کنون در هم حلقه جولان برابر است
نسیم بر روز وصل که با جان برابر است
نگوئی که روز فصل زندان برابر است

ام ... است که چهار دیم اشته باشد ۱۲ از کشف و قرابادین

اینکه زمین نباشد در زمانیکه بعیده اوای آن کرده باشند از منتخب

هر باغبان نه گرچه برضوان برابر است
یک مصرعم علی بدو دیوان برابر است

هجرت هر از وصلت حوران برابر است
ویرانه ام به روضه رضوان برابر است

بینی بپای گاو زمین سر زبان من
هر ناقه را که کوه بکوهان برابر است

یارب جبیست نظر قتلش نشود
گفتا ریک یاره بپیکان برابر است

دیدار آن پری که هر اعقل کرد سلب
داغ جنون به مهر سلیمان برابر است

بی یار عیدگاه بود عرصه نشوره
ماه نوم بچاک گریبان برابر است

فکر یکه کرد جسم هر اخشک تر زکاه
چشمم ز بسکه باچه نیسان برابر است

فکری که در تفکر آن مهارت داره
جسمم بچاه رستم دستان برابر است

کلک شکسته مهر تو گرده فصادی
کاین کلک تو بتاک سلیمان برابر است

بهر عیادت است بهانه برای یار
دردم که فیض عشق بدرمان برابر است

شیرین لبی بتلخی مرگم بسر رسید
شورابه ام بچشمه حیوان برابر است

غالب بهیچ گو که چه خصمی است یا علی
خود خواهش محال بهجران برابر است

هر ذره ره تو بکیوان برابر است
داغ غمت به مهر درخشان برابر است

یک مصرعم علی بدو دیوان برابر است
هر نقطه زیر صفحه بکیوان برابر است

پیر فلک که ماه رخت نظاره کرد
هر اخترش بدیده حیران برابر است

آخر زغرفه مینگر دیار گاه گاه
پی کردنم بگوی بجولان برابر است

سوزم چه آفتاب بحیرت تمام روز
خال شبیم بخواب پریشان برابر است

گر دست ظلم تیشه حسدم پیش او
فریاد من بنغمه مرغان برابر است

دریای فکرم بهیچ تو نازنین
نیزه بنوک خار مغیلان برابر است

سنگی بگیسی است گر قاتلم بدهر
فکری است دلم که بسوهان برابر است

غالب مپرس بکس که شوی با علی طرف
فی هر سخن سرای بحسان برابر است

گفتم نه کفر عشق بایمان برابر است
هرچند کافرش بمسلمان برابر است — نگر

هرچند کفر عشق بایمان برابر است
گفتم نه کافرش به مسلمان برابر است

در مکتب شمار تو ای واجب الوجود
هر طفل بیزبان به زبان دان برابر است

صد بار پرده را بسوز اگر نیست حجاب
یک شرم با هزار نگهبان برابر است

حالم باشک بحر جنان شد که بسی مرا
تا زانظر بدامن عمان برابر است

فردوس را ز دست علی راز فضل رب — مرا بس زفضل رب
فی از عبادتی که بعصیان برابر است

جانان بسینه گو بدل و جان برابر است
جانم ولم ولی نه بجانان برابر است

ای آنکه دل دهی بغزلها دیگر اشنا
یک مصرعم نگر که بدیوان برابر است

هر موی من شد است زبانی نی فغان
اکنون تنم بشرح رغان برابر است

مطلوب وصال باید رنج فراق گشت
سود بشوق عشق بنقصان برابر است

منظور یار عهد باشد شب وصال
ایفاش با شکستن پیمان برابر است

مانند برق خنده ای گریه میکنم
در نظر بدامن باران برابر است

دارم تصرفی بخیال سهی قدان
گل اندرون تنم بدامان برابر است

از خوان حکمت تو درین بزم خوش علی
هر کس که لقمه خورد به لقمان برابر است

رخسار آن صنم که بقرآن برابر است
کفر است عاشقی که بایمان برابر است

بی خاطرم بزلف پریشان برابر است
روز وصال با شب هجران برابر است

باشد همی تنت نبود برگ گل ای نکو
با سختی دولت که بسندان برابر است

از قیاس لطف صلت آن نبود
هجر تو ام به صلت حوران برابر است

لب بستن نگاه برخسار کردنش
حقا که با تلاوت قرآن برابر است

از دست این فلک بچه گاه آن
حالم بگوی بر سر میدان برابر است

آن گفته ام نکرده اگر دی علی
کافر برابرم به مسلمان برابر است

غالب بیک نظر نگر گفته علی
هر شعر این غزل بدو دیوان برابر است

غالب بچشم شوخ بتان گشته ام علی
یک شعر این غزل بدو دیوان برابر است

جز خانه شکسته ندارم بکف علی
وین ملک من بملک سلیمان برابر است

۵ مقابل ۱۲ از مصطفی ...

باید که سر کنی سر راه سخن علی
پنهان بهر سخن شنیدن برابر است

رخساره اش به پارهٔ قرآن برابر است — کوی صنم به روضهٔ رضوان برابر است
ای آنکه انتظار تو با دولتی است — دنیا و دین بخانهٔ طفلان برابر است
آنگونه گشته است قلم بهر کار خلق — خوش کرده‌ام بقطع رگ جان برابر است
ورد تو کرده فکر هر است بکار خویش — چشمم بجای خشت نشخدان برابر است
تا خون من خوراک غم هجر یار شد — جان در میان جسم به مهمان برابر است
خنجر بریدهٔ تو خوش بود از مهرها — خنجر مهر ات ز مهر درخشان برابر است
صد چاک در دلم چه شده گر زنی جگر — دردا که با فشردن دندان برابر است

یک مرد علم هزار شفا از تجمل است
دردم بصد دوا ز طبیبان برابر است

بوصل خود دل مهجوران قرار شد عادت — مدار از نه کنیم بر ظهور همت نیست
کسی نیافت سراغ دلم ز دزد حنا — بگو چه باک اگر صد هزار سال بعد نیست
ز لطف گوشه چشمی لشکر شیر مهر ظفر — بران کسی که گنج علم است خاطر شکسته نیست
بهیچ وادی که خوش رنگی شنواهی یافت — نهال نیکوی از تخم بد نخواهد یافت
سرشک دیدهٔ من کرده باز جای کسی — دلی شباز دل ساده رنه نخواهد شکسته نیست
ظهور پیش نظر بر صبر خواهد شد — هر آنچه کرد رقم کلک بخت نیست

در انتظار رفتار دوست چو مرده بود علی
ز خاک مرقدم ای گلعذار نرگس رست

بوصل خویش بلند دهی قرار دل ز در — سر رسیده‌ام ای جان فدا بهمت است
هر آنکه شد شب آب او ده است شده — باب شک سحرگاه چاه بر باد شکسته است
چو بر چرخ بنید علی الصباح ز — گمند تا ر بفرقت آفتاب است
بیار ساقی خورشید ز تو باده چند — گر ز چرخ دو ر قمر گرد است خاطر شکسته است
شب وصال شا بامید وقت سحر — گر شکسته شیشه مهر گلک ز بخت است
اگر خبر عهد و لداد است بنیاد است — در انتظار دلا باش بس تو جا بجست

امید صدق علیا ز کذب یار کنم
طلوع صبح دوم میشود ز صبح نخست

سینه‌ام مخزن محبت دوست است — دیده‌ام جلوه‌گاه طلعت اوست
آنچه پیش آیدم ز تناش زیبد — گردنم زیر بار منت اوست
تو و فردوس و ما و کوی بتان — سیر هر کس بقدر رغبت اوست
تو و ورع و من و نظر بازی — کار هر کس بقدر همت اوست
تو و تقوی ما و رندیها — کار هر کس بحسب طینت اوست
تو و روزه من و شراب کشی — عزم هر کس بحسب قدرت اوست
هر که طوبی نگفت قدش را — دل و جانم فدای همت اوست
یار و گل بجز دل پیر شده — انتظار ظهور رحمت اوست
سینهٔ ماست مخزن ستار خیز — دل گذرگاه یاد قامت اوست

زین سبب معصیت علی کرده است
که دل امیدوار رحمت اوست

آفتاب جا نشسته یا بدر الدجی یا روی تست — تازه لعلی یا سر شکم یا لب دلجوی تست
کاکل من یا شاخ حیرت یا قلم از زعفران — گلبنی یا سرو آید یا که بالا و قد تست
فصل گل یا تخته گلزار یا صلیب امن — سنبلهٔ کشمیر یا باغ جنان یا کوی تست
دستهٔ گل یا پر خاب یا گشنا بمن — مخملی یا چشمی بید یا ز ابروی تست
زهره یا صبر یا گشت عهد یا سر — ره انجیل یا تیغ یا تیر یا خوی تست
مشک و انه یا سینه یا چشمی مرد — نقطه یا سویدا یا لب یا بینی تست
روز یا تخم یا شب غم یا دل آزرده یا — سنبلستان یا بنفشه زار یا گیسوی تست

گلشنی یا کوه لاله یا مضامین علی
سینهٔ صد داغ من یا مقتلی یا کوی تست

سرو چو یا خامه‌ام یا قامت دلجوی تست — مستلی یا قتلگاه ظالمان یا کوی تست
رشتهٔ جان یا رگ گل یا تقی از عکس بوست — سمو گوهر یا تیم ایجان من یا موی تست

لـه جاست پوست کشیدن چارپایان ۱۲ از غیاث

پسته یا تنگ شکر یا لب گلفام تو — نافه یا نقطه ام یا گوی مشکین موی تست
بیضه عنبرین یا هلال عید یا قوس کمان — قامتم یا نون یا جیم یا دست یا ابروی تست
عطر گل یا عطر حسن یا عطر نسرین یا سمن — عطر گل یا عطر جانها یا عطر گیسوی تست
نقش یا خال لب تو یا دل بیچاره من — خون عاشق یا گل تر یا لب نیکوی تست
اصفهانی تیغ یا چشم تو یا اشک — خنگ جنگی یا زمانه یا کجی خوی تست

شهد یا قند مکرر یا سخنهای علی
نیشکر یا نوشدارو یا صفات روی تست

غزل ۱۳
ابر تر یا نغمه اوی یا دیده گریان ما — چیاه یا شب یا سحر یا مطلع دیوان ما
ظلمتی یا کاکلت یا ابروی تو یا قامتم — خامه ام یا قامت یا الف یا بیان ما
ظلمتی یا کاکلت یا روی بخواه التیم — طالعت یا انجم افلاک یا چشمان ما
سبزه نو یا خط یا دام یا سر جهان — سلک در یا شبنمی بر سبزه یا مژگان ما
دیده یا بیت یا شور تو یا نرگس — شعر ایم یا انجم چرخ یا عصیان ما
جام جم یا سینه بقراط یا ارد می بهشت — روی تو یا خامه بهزاد یا دیوان ما

دام یا زنجیر یا گیسوی آن جانان علی
مرغ یا دیوانه یا این دل نالان ما است

غزل ۱۴
آفتابی یا گل تر یا رخ جانان ما است — نقل محفل یا کیمیایی یا دل یاران ما است
غفلت تو یا رخامی یا زانجل مشکی — دشت یا نیچه جان یا قربان ما است
بر عدیا خوش خرامی رفتار تو یا چشم — شور عاشقان یا فغان حشر یا افغان ما
طائر قدسیه تنها یا او یا سیر — چشم تو یا خامه ام یا مطلع گردان
هجری یا گلخنی یا آبیه مهمان نواز — خانه زنبور یا خوی یا دل حزان ما

اعرفی یا بیت کو هی یا سخنهای علی
وعده اهل کرم یا هیچ یا سیلان ماست

از شب زلفین رو می گرم منیر یا نهان است — اختر من دیگر یا بیهایی است
آنکه بهر دیده ام بشفقت کشیده اند — با همه پرده ها تر یا از نگاه نهان است
گر من چه پیر فتنی بهره او که صبا نرفت — چون نگهی سوار له بسکه سبک عنان است
دشت یا منت خاک شد برایش ما امید — آنکه بر بیت شبی می بخیه سبک عنان است
آنچه بهر دیدار گلشن نغمه بلبلش یا هو است — آمد صبر ایشک موسم گلفشان است
دولت گر علی یا تی یا بجانت یکشب مانده — نظر کنی چو دست عاید دولت جاودانه است
گر تو شیرین اینک بر سر هم سر جنت — مرغ جان نمی جان یا بان ببه فشان نهان است
نقش دم ای که چو بود قاصدم آخر — وادی از چه شتاه ای که منزل سیر گرانیها است
رشک تو بساعه خرام هنوز ایدل — برلب یار یا که نغمه تو ترانه ها است
چشم تو مست نسب شب است یا در ده بر سر — از فرقت دل او بسکه در التماس نهان است
ابرکی در بین شد قطره اشک لخت دل — زد و دیدیا تو که خاموشم گلفشان نهان است
سحر مراد عاشقان سحر نشد هنوز ایدل — باز بخت بهار تو بیت قلبی تر نهان است
اشک چشمانم شد روان بدامانم — آنچه که درد دل یار آن جانه ترانه ها است
کشور حسن تو کی شاه زمن نگری — ای سر حسرت عشق نگیری یار نهان است
جان لطیف اصنم بسکه گران کشته ام — فی توی بال کردم هیچ زندگانی ها است
نسبت یا شاعران حسرت نگران علی — بو یعقوب سید یا نیچه رسان نهان است

غزل ۱۴
این هم که دیگری یار مهر نهان است — سلطنت صحبت خلوت عالم جهان نهان است
کر دو قتل خلقتی من یا سید قصری — آنکه تر از بدی شوق بتیغ نهان است
آنکه بس جهری جان دل زر ایمان — بیرون کرد تا دل دیوانم نکته عشق نهان است
طاقت من بطاق نه حالت تو تویی — پیری ضعف بیماری نظر ناتوانی ها است
دل هم که دین هم قاصد یار که تا — در ره عشق بر زنجیر خنجر نگاه نهان است
قاصد یا روان گرد ی آفت چه — آنچه که در جگر ماند که ماند و نهان است
دولت عشاقیش ظلما هر از ره مشتاق بود — در ره دلم چه شد از آنچه ستم نهان ها است
وقت شباب صحبتم جا خبر شتم — آنچه هم سری سر از جوانیها است
نیست که جز بیا بت سر از — آنکه با عشق پیدا است آنچه ضد نهان است

ی ۱ گو لو باشد بر که انه عطر است دانا ببت بو بیدا شه بیست دار ۱۲ از بیران
ی ۲ او چی از نیست که بگیا و یا کیست رد و شاخها نازک ۱۲ از غیاث ی ۳ انجو بیشیر
هم عهد ۱۲ ضیراب شاه شاه تنبید و نیز ۱۲ منتخب ی ۵ سد آن از کریم اللغات -

ایدل بی خبر چرا اضطراب تحریرش / کاغذ و خامه ام اگر قابل راز دلهاست

ساغر باده ام ز دادی اثر گلفت شده / بر سر هست ایجان [illegible] تنهاست

خوش شو عدو [illegible] من [illegible] / ورنه تو کسر [illegible] تنهاست

هیچ غالب بلوی هم علی بهرسری / با ظهوری و صائب هیچ نه یا تنهاست

۲۱۷

موطن اصلی من جنت شوالی است / مسکن تازه مرا کاکل جانانی است

آه که پاتان [illegible] / دا در بیابان غم غایت پایانی است

[illegible] / هر قبله [illegible] [illegible] است

من پروانه و محبت [illegible] / وا امروز که بین که چه کاشانی است

[illegible] نگاهت شده ام [illegible] / تکمیل من [illegible] سکرانی است

[illegible] گشته ام از [illegible] / سور و شتی پی من [illegible] دستانی است

[illegible] جگرم [illegible] / از پی [illegible] گر این دل برپانی است

من و کوه الم و خانه تار و شب غم / داغ بر داغ علی لاله نعمانی است

۲۱۸

هر چو من [illegible] ار پریشانی است / خانه بر دوش چو زلف [illegible] است

چه گنه تو [illegible] که پس افتادی / ای فلک [illegible] ساقی است

خانه [illegible] جان [illegible] / هیچ گو [illegible] است

حاجت شمع [illegible] / هر شب [illegible] است

دوستان [illegible] / [illegible] است

آن پریشان [illegible] / [illegible] است

[illegible] / عاقبت جان [illegible] است

وا [illegible] / [illegible] کاشانی است

ای چمن یار و عزیزان [illegible] / تو فشاری [illegible] است

۱ فراخی وگشادگی مکان ۱۲ انتخب

۲ عمارات بلند ۱۲ از برهان و سراج

من تنهائی تاریک سے در ویران / آه بیدارم و یا خواب پریشانی است

از که پرسم که چرا مانده ام اینجا تنها / شهر عزیز است [illegible] است

باد دامان علی روز قیامت آری / گرچه از حد برون کثرت عصیانی است

۲۱۹

یوسف روئی باغ بهشت ولولهٔ ایمان است / جهان [illegible] گلستان است

جهان نقطه [illegible] طوفان است / سواد دیده ام از [illegible] است

هر آنکه [illegible] خاطر افسرده / قضا [illegible] زندان است

[illegible] ز مرده / ز خود مرد که درین چشمهٔ [illegible] است

غم فراق تو دل را بسینه می سوزد / ز خود مرد که درین [illegible] است

بیاض کردن یار است معنی شعرم / سواد شعر من [illegible] پریشان است

چه [illegible] عاشقی با یار / که [illegible] است

بدیده ام که [illegible] / دلم [illegible] است

اگر خیال خزان در بهار میدارد / ز شام [illegible] گریان است

هزار قافله گم شد [illegible] / [illegible] است

هزار یوسف [illegible] / [illegible] است

تا هم گریه ام [illegible] / [illegible] است

دلم ز ناله [illegible] / [illegible] پریشان است

[illegible] / [illegible] است

علی چو [illegible] شکوه نکرد / [illegible] است

۲۲۰

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / نسیم [illegible] عنبر افشان است

[illegible] در محبت است / اگر جنون [illegible] است

۱ باران [illegible] ۲ مصطفی ۳ از سوید [illegible] بیاض آورده [illegible]

[illegible]

سرور ماست غم پا ... ازین قسمت / بجای یار به پهلو ز خم خندان است
شهید ناز تو باد اسفید بخت ام / عیان بنور گلوی تو سرخی این است
چه حاجت است که بر پای سلسله دارم / اسیر زلف ترا طوق از گریبان است
ستان طعن عزیزان بدل مبارک باد / که شور حسن گری زخم را نمکدان است

نکرده اند شهیدم چرا بکوی بتان
سرم ز شرم علی در ته گریبان است

۲۰۸
ز دل بدیده نظر کن که قصر ویران است / بچشم غور گذشت چاه کنعان است
مرا که یاد خط و خال و جانان است / رقم بصفحهٔ خاطر ز ورد قرآن است
دلم بسینه ز هجر که داغ سوزان است / چراغ خانه ام از آفتاب تابان است
همیشه نیست ستاره آرزوی ما نه / گل مراد که پیدا ز خاک حسان است
بنقش پای تو عشاق سجده‌ها کرده / ز خاک کوی بتان آبروی ایمان است
دلم بطاق غم قامتم نشسته بزیر / بعقده‌های غم دوست سبحه گردان است
برای مرغ نظرهاست دام سبز خط / کمند گردن عشاق زلف پیچان است
مرا بخنجر مژه شعله‌ایست ... / هوای حور ندارم بشوق ... است
نصیب باد مرا خلعت شهادت عشق / بدوش آن بت گلفام تیغ عریان است
رسید نیست گذر تا بانجمن ما را / ز سنگ تیر بدر گشت ... دربان است
غبار با عیان گشته از دل صافم / فضای سینهٔ بی کینه بر نگستان است
جبین ز خاک در دوست ... / که ماه چرخ در آفاق سجده افشان است
مزن قدم بره عشق بی ما هرگاه خو که جاده بیابان ز تیغ عریان است

گوهر کند سخنم را اگر صدف گوش است
... علی ... پشیمان است

۲۱۰
ز تماشای ... جلوه از روی اوست / ... [illegible] ...
... داغ ... / ... [illegible] ...
... باشد ... / ... [illegible] ...
... / هر ده گان ... [illegible]

بدرد ما غم میکند سر گشتگی آ جنون / گرد باغ عقل جالینوس ستنبوی او
عقل بیکار است در سر عاشقان از ازل / عاشقان را تا ابد این کلفت قالوی او
شور محشر بسکه پیدا شد ز ناف زخم ما / فتنهٔ روز قیامت شد تماشای بحوی او
عطر جان هم بشود مو داغ بزم ما / در مشام شیفتگان دل لطف جان بوی او
زینت بازوی عیار از تعویذ ها / زینت تعویذها هم از بازوی او

عقل بی ناخن بقول حاجب است اینجا علی
عقدهٔ دل را گشاد از جنبش ابروی او

۲۰۹
عاشقان را نیش رگ جان مو از گیسوی اوست / قبلهٔ حاجات عالم جلوه گاه روی اوست
با کرامات مسیحا چشم با جادو اوست / کافر مصحف بعینه پیچ و هندوی اوست
ماه نو برچرخ عکس گوشهٔ ابروی اوست / حیرت آیینه را آیینه دار روی اوست
طاق و تنخانه حسن بتان ابروی اوست / طوق گردن عاشقان را حلقهٔ گیسوی اوست
کرده ام نذر بتان این دل پیمانه را / حافظ قرآن ... چشم هندوی اوست
پیش چشم یار پیدا شد دعا استجاب / در اثر ... ابروی اوست
هرکسی را کی میسر میشود دیدار یار / منکر ... تماشاگاه عالم روی اوست
... نسیم سحر از گنابی چهره اش / جاه بابل را که چشم جادوی اوست
نیست خالی جا برای ذکر عدل کسری / عالمی پر از شکایتها چو از خوی اوست
کبک را رفتار آموزد خرام ناز او / شهر طاوس حسن جلوه گر گیسوی اوست
میبرد شاید که دلبر خانهٔ دل صاف کرد / سبزهٔ خط از حسن آنها رفته در روی او
جای عالم بسته در ... / گوهر مقصود جان حلقهٔ بازوی او

شیوهٔ ایشان علی ... شیدا انتشار
دل ... گیسوی اوست

۲۱۱
سینه ... دل ... / ... [illegible] ...
... / واعظ ... گوشهٔ ابروی اوست
قفل ... / ... گوشهٔ ابروی اوست
چون ... / ... [illegible] ...

می طپید در سینه ام دل همچو برق اندر سحاب
این شگافد پهلوی من طالب پهلوی کیست

یا به دوش گردن آخر سر ناتل طلب
قتل عام این شهر آن هر دو ابرو گردن کیست

چون نه ظالم در تلاش آتش زن پر یا است
نعل در آتش هر یا رب جستجوی کیست

شد فراموشم ز بهشت همچو طوبای بهشت
قامت یا رب رسیده ام با قد دلجوی کیست

سامری را شوق دیدار که افسون ساز کرد
سحر بابل نسخه از نرگس جادوی کیست

سیر خلقت هر سو جا دیر بتان
اینچنین یا رب تماشاگاه عالم روی کیست

شانه کردیم از دل صد چاک دست زلف بتان
حیرت بیننده ها آئینه دار روی کیست

غنچه باغ است آن نافه آهوی چین
در نسیم صبح گاهان نکهت گیسوی کیست

سوخت اندر سینه جان جشن کو سوز کسی
غیر آن یاران دل مشتاق پهلوی کیست

کی شود دل ایمن از تیر چو جشن ابروی
یا رب این تعویذ افتاده ز بازوی کیست

صائب اشعار لیتیه خوش ز هر پیر رقم کرده علی
جان بلبل ارم زبانم گرم گفتگوی کیست

۴۲۳

آن سرو کشم سحر چو ما چمیدنی است
طوبی میان گلشن فردوس دیدنی است

بیعانه است نقد دو عالم یک بوسه ای
گیسوی لعبت مه لقا خریدنی است

صد چنگ شد ز خون دو دل ز افراط دوستان
یک جرعه زهر از کف دشمن چشیدنی است

زاهد نصیب بادت را شیوه جنت خلد
ما را دو بوسه از لب دلدار چیدنی است

جانان بریدند رشته الفت دوستان
اکنون مرا به هجر گریبان دریدنی است

سودای عشق شد موج کو چلد
ملبوس گلرخی به بهاران بریدنی است

گویم به صد هزار زبان حال روزگار
چون سبزه بر مزار من آخر دمیدنی است

احوال غیر غیر کمابی بیان نکرد
هنگام وصل حال من آخر شنیدنی است

جوش جنون بجوش بهار است زمان
اکنون به کوی یار گریبان دریدنی است

شام فراق گر چه رخ خود سیاه کرد
صبح وصال همچو پر قم دمیدنی است

بر چشم کور ظالم پر زور در جهان
روشن نشد که صبح قیامت دمیدنی است

تا قوم پر شور شن محشر بپا نمود
فریاد من ز صور قیامت شنیدنی است

[illegible] ۱۲ از کشف و جزان

از سر پیچ چو خوبک میا ناله گوش کن
او صبا گل نه بلبل شیدا شنیدنی است

بی زندگی بمرده وصل تو زنده ام
روز شب فراق به پایان رسیدنی است

صائب صفت علی نه روی پیش ناکسان
روئی که زرد دلی نکشاید ندیدنی است

۴۲۲

روی رقیب و گلشن طلعت ندیدنی است
حرف جیب چیله گری ناشنیدنی است

روی بتان در آینه دیدنی است
فریاد عاشقان به قیامت شنیدنی است

رمز وصال جلوه رخسار دیدنی است
دشنام تلخ از لب شیرین شنیدنی است

پیوسته هیچ نه ز خلقت لی است
دیدیم که این معامله از خود بریدنی است

کی دیدن آن برای دیدن چه احتیاج
هرگاه روی مردم دنیا ندیدنی است

یا رب بیان خلق جهان چشم کور به
آنرا که روی مردم نااهل دیدنی است

دیدی گذشت آنچه ستم ها رسید
اکنون بال ظالم به ظالم رسیدنی است

هر گونه دل بره هوا ثبت سکنم
رنگ ستم به شوق لقا دیدنی است

آن سرو قد ز عزم سفر محشر نمود
بانگ جرس شور قیامت شنیدنی است

در حیرتم که چون کف افسوس می گزم
آیا ستم لب کی گزیدنی است

ساقی ز چیست روز جفا بدست کی (جام)
صد با بکاسه سر دشمن کشیدنی است

تا کی غم با ستم حال لب ازخویش
مرغ دلم به بال طپیدن پریدنی است

سیر چمن به دلبر گلها همی سزد
از غنچه ها حکایت بلبل شنیدنی است

امید وصل نیست زلف انه یار
زین شام هجر صبح قیامت دمیدنی است

سوز درون شمع عیان گرد از شعله اش
افسانه دلم ز زبانم شنیدنی است

از راست هست قامت آن شوخ نازنین
انجام کار قامت پیران خمیدنی است

خون شد دلم ز دشت دیده بچر
یک قطره از دو چشم لبالب چکیدنی است

خود را شناخت کن چو طلبگار حق شوی
در جستجوی خویش نه هر جا دویدنی است

دیوان صائب است علی پیش چشم ما
حرفی که مغز نیست و نا شنیدنی است

۴۲۴

دور فلک مضطلت کار بلبل است
فصل بهار طره دستار بلبل است

وقت گل است و گشت چمن بازار بلبل است / آواز سوز نغمهٔ منقار بلبل است

گر خدمت علی بجهان خویش نصیب / صیاد و جور شیشه [illegible] بلبل است

ای باغبان مسوز بگل آشیانه را / آخر خزان نه دیدی آثار بلبل است

خوی قسمت اسیری عندلیب / کان طوق گل که از خریدار بلبل است

بوی چمن بخانهٔ صیاد گل کشد / موج نسیم صبح هوادار بلبل است

این تازه جور دور فلک [illegible] / صیاد در بهار گرفتار بلبل است

آخر دلش نه خنده بگل باغ [illegible] / یکچند غنچه عقده در کار بلبل است

گل میکند نسیم سحر بر رخ بهار / آن غنچه را که محرم اسرار بلبل است

برباد باد خانهٔ صیاد چون خزان / گل را بهار خانه ز افکار بلبل است

این خط عاشق است زناطق شنو علی
گل زیر لب گرفته خریدار بلبل است

۲۲۵

یکجهان غم بدل ما زده لا اعلمی است / موج لطافت [illegible] شناسی است

هر کسی چو [illegible] خویش [illegible] است / همه کارش بجهان [illegible] است

جمع اضداد محال است [illegible] / گر رخ و زلف تو یکجا سحر و شامی است

شد آزادی عشاق چرا [illegible] / گرد [illegible] مرغ دلم [illegible] دامی است

[illegible] / همچنین سنگدل آن یار [illegible] است

[illegible] / پریشان مرغ دلم [illegible] است

نامه صد چند فرستادم [illegible] / دیدم [illegible] پیغامی است

یاد آن عهد [illegible] / وعده با غیر [illegible] بی نامی است

غیر [illegible] / حصه [illegible] قطره کرد [illegible] جامی است

[illegible] / عرض احوال [illegible] خامی است

[illegible] / عیش آرام زمان [illegible] است

رخ چه خورشید سحر زلف شام [illegible] / کفر [illegible] شوکت اسلامی است

باد در حفظ خدا از نظر بد مادام / زاهد شهر که تا جهان نکونامی است

خود درگاه علی صبح بگو ناطق
[illegible] بیره [illegible] است

۲۲۶

ای سرو قد [illegible] تماشا چه حاجت است / گل [illegible] صبح [illegible] چه حاجت است

سنبل [illegible] / شانه [illegible] چه حاجت است

ما [illegible] / شانه [illegible] چه حاجت است

شاهی [illegible] احتیاج / [illegible] چه حاجت است

ما [illegible] خاک [illegible] / [illegible] چه حاجت است

آخر [illegible] مرا / [illegible] چه حاجت است

بر فرش خاک [illegible] / عشاق [illegible] چه حاجت است

ما [illegible] / عشاق را [illegible] چه حاجت است

[illegible] / عشاق [illegible] چه حاجت است

[illegible] / عشاق [illegible] چه حاجت است

[illegible]
[illegible] چه حاجت است

۲۲۷

[illegible] چه حاجت است / جانا [illegible] چه حاجت است

[illegible] / [illegible] چه حاجت است

نقش [illegible] / [illegible] چه حاجت است

عکس [illegible] / [illegible] چه حاجت است

[illegible] / [illegible] چه حاجت است

[illegible] / [illegible] چه حاجت است

[illegible] / با وصف [illegible] چه حاجت است

از [illegible] / [illegible] چه حاجت است

ساقی [illegible] / [illegible] چه حاجت است

[illegible] / [illegible] چه حاجت است

۱ بتخانه ۱۲ [illegible]

۱ بوسه پیغام کنایه از [illegible] ۱۲ از مصطلحات الشعرا

بهر تو عیب نیست که در حسن دوست است
شاه با سوال کن که گدا را چه حاجت است

از بوی زلف یار دماغم معطر است
با مشک و چین و عنبر سارا چه حاجت است

مجنون بها که چه لیلی که گلشن است
گلگشت در خرابه صحرا چه حاجت است

تعریف عضو عضو بجز بی مثال نیست
وصف تن بطور سراپا چه حاجت است

یک گردش از دو چشم تو ساقی امید ماست
با جام زنگال علی را چه حاجت است

دلبر سیمین بدنم آرزوست
ریش سفیدم کفنم آرزوست

طوطی ما را فلک آئینه باد
وسعتی اندر سخنم آرزوست

زیستنم بی تو میسر مباد
با تو نگر زیستنم آرزوست

خاطرم از ناله بلبل کشید
نغمه کشی زان دهنم آرزوست

تلخی جان کندنم آزرده کرد
دلبر شیرین سخنم آرزوست

در سر زلف تو دلم در شکست
از سر زلفت شکنم آرزوست

ساغر و مینا و خم و دل شکست
محتسب سر شکنم آرزوست

نوخط رخسار لبت را گرفت
بسکه شراب کهنم آرزوست

صبح کنم قمری و بلبل بهم
سرو که گلپیرهنم آرزوست

چشمه حیوان لب سکندر بهم
بوسه از آن دهنم آرزوست

تلخی دشنام تبان تا که
ناصح شیرین سخنم آرزوست

سیمتنی کشت به تیغ نگاه
نرگسی اندر چمنم آرزوست

بیعتی کردیم بدست سبو
مسند انجمنم آرزوست

خیز و خرام ای سهی قامت بصحرا
فتنه آخر زمنم آرزوست

سینه چو غربال کنی از خدنگ
ناوک ره سختنم آرزوست

چهره سبا پست سبیل شکر
لطف در یا فگنم آرزوست

سینه من هست چو آئینه صاف
طوطی شکر شکنم آرزوست

چون رگ جان بسکه تنم زار شد
شانه نازک بدنم آرزوست

مجمع اعداست سر بزم یار
همچو مژه صف شکنم آرزوست

بر سر من تیغ بنه فتنا تلا
خون عدو در بختنم آرزوست

سا کهی شد شام غریبان ما
وز رخی صبح وطنم آرزوست

پاره کنم اطلس افلاک را
خاک ره هست پیرهنم آرزوست

جام جهان بین کنم این دیده را
خاک در بختنم آرزوست

پیری و عشق است علی سبز باغ
خوبک گلپیرهنم آرزوست

با زهوای وطنم آرزوست
سیر بهار چمنم آرزوست

سنی گل خوش نی سمنم آرزوست
مهر رخ خوش پیرهنم آرزوست

نی گل تر نی سمنم آرزوست
گل رخ سیمین بدنم آرزوست

وصف کنم نوخط روی ترا
طرز کلام کهنم آرزوست

گفته عالم نکند گوش ...
یک دو سخن زان دهنم آرزوست

جوهر مروت چه کنم ای حکیم
غنچه لبی خوش سخنم آرزوست

جام ز جامی است بدستم علی
با زهوای چمنم آرزوست

پرده گم گشته چشم که رو تو دیدن است
پنبه بگوش حرف شنیدن است

خود را بسبو داده ترا [illegible]
چون [illegible] جامه دریدن است

صیدم بتغییر دام در [illegible]
پر کنده [illegible] پریدن است

دام فراخنای جهان گوشه قفس
قید [illegible] رهیدن است

خلقی گمان کنند که [illegible] خویش
در [illegible] است

[illegible]
آغوش [illegible] کشیدن است

تا چند بی [illegible]
[illegible] دیدن است

تنها نشسته [illegible]
[illegible] کشیدن است

والسعت گرفته علی [illegible]
[illegible]

له مینا نه از [illegible] طبا بخته ۱۲ [illegible] از غیاث [illegible]

۳۴۱

ز دست من تو ان شد که آن گناهی نیست
مرا ز مهر تو جز مهر تو پناهی نیست

تمام سال شب چله ده شب ز انست
میان عارض تو ماه اشتباهی نیست

تقاضای کلک شیدا را گرفته تو بحسن
مرا بغیر در دوست جایگاهی نیست

تمام جور و جفاست انچه تو بر من
بغیر لطف که با سوی تو نگاهی نیست

که گشته کلبه ما خار دو چشمش
که هیچ عارضت آفتاب ماهی نیست

چنان بهجر تو کارسیده ایم الکلفام
کنون بجامه ما غیر برگ کاهی نیست

چنان بجوش بهارست باغ خرم
که غیر ابر بدامان من گیاهی نیست

هزار یوسف کنعان غریق گردیده
عجب که زیر زنخدان تو ار چاهی نیست

بغیر رزق مقدر علی چه قاآنی
مرا ز ملک جهان بهره جز نگاهی نیست

۳۴۲

بهجر تو باد و کرم هیچ هم ورا هی نیست
ولیک غیر درت هیچ تکیه گاهی نیست

شبان و ماه که لشکر کشی نجوم بود
بملک حسن بغیر از تو پادشاهی نیست

چه شد که دامن چاک شد بعشق ایشان
ز آفتاب فلک بس کلاهی نیست

تمام داد بود انچه از تو بیداد
هزار عاشق و یک تن بداد خواهی نیست

خراب ملک خرد کرده هم بر و چشم ایشان
که خلق عقیم کمتر از سپاهی نیست

چو روی و زلف بتان [illegible] شب و اعظم
ولی چه سود که در خلق خوش نگاهی نیست

نمانده جز دل تو و هم علی چه قاآنی
چو خنک [illegible] غیر اشک و آهی نیست

۳۴۳

پیریم فلک پشت [illegible] عشق جوانان است
آزردگی جانان از بهر ستمگاران است

چون باده [illegible] شیشه نهان است
[illegible] زلف تو [illegible] جان است

[illegible] چشم ما [illegible] زبان است
تا صبح [illegible] چشم [illegible] زبان است

[illegible] بود تو [illegible] دیده ام انجا
جا ما سفر [illegible] تو چون [illegible]

انگونه [illegible] بعشق تو که ما را
در راه تو هر [illegible] جان است

احسان شهادت [illegible] زبان قطع [illegible]
هر زخم تنم از پی شکر تو دهان است

پرسید اگر قاتل ما را بقیامت
هر زخم تنم [illegible] که زبان است [illegible]

تشبیه رخت با گل خورشید روا نیست
چون عارض است باده نه این او نه آن است

افسوس [illegible] جان است بسودا تو دادند
صد آرزو و عرض یکی قفل دهان است

جام [illegible] شاه [illegible] چشم تکنید
نو روز وصال تو بعید [illegible] است

صحبت [illegible] بر تا نگردد
چه هم چگونه دشمن من گشته زبان است

هر شب سر قتل مرا چشم تو بستی
هر زخم دم سو که چشم نگران است

آن گونه ستم کرد فلک بر من بیچاره
از بس [illegible] گذر دل اشک فشان است

آگاه نباشد ز ذات [illegible] خیالی
هر چند بگو بینم چنین او جهان است

چو نان بر سر خوان دگران سیر نباشیم
سنگی که بشکم بسته علی گرده نان است

۳۴۴

گرچه در دست سمبر برگ گلها نازک است
گو آن دلبر شیدا دل بر ما نازک است

عشق خوبان [illegible] نهان نازک است
دست [illegible] زبان [illegible] نازک است

تماس [illegible] گرد تمنا نازک است
اندر ان شیشه دل [illegible] صهبا نازک است

چشم را خالی ز عشوه کن [illegible] نازک است
نازها در سینه [illegible] جان شیدا نازک است

آن پریرو هیچ طبع من سراپا نازک است
در دل شیدا خیالش [illegible] نازک است

عاقبت با [illegible] او عاقبت [illegible]
جان من نسبت [illegible] دنیا نازک است

سنگ بالش برگ گل باشد از آن نهال
[illegible] نازک است

هر آینه باشد [illegible]
عاشقان [illegible] چون آینه [illegible] نازک است

[illegible]
با [illegible] نازک است

[illegible]
[illegible] نازک است

خط [illegible]
در تصور [illegible] نازک است

شوق بیدار [illegible]
باده [illegible] نازک است

یا ز باد [illegible]
یا الهی [illegible] نازک است

در کف آورد دل خوبان بس مشکل [illegible]
نقد جان [illegible] نازک است

آنکه آبی [illegible] عشق
باغبان [illegible] باده [illegible] نازک است

حرف مطلب تا به لب آید [illegible]
بسکه [illegible] نازک است

یا الهی کار خود در راه سیلاب غم دادست | السکر بی شیم نه هر اهرو ز فردا نازکست

نیست چون صائب علیا موشکافی در جهان
در رهی چون موی کمر اندیشه باریک است

هر دم از شبنم ملیحی آبله باغی که مراست | شبنم از صادق صبحی است باغی که مراست
سینه را بلبل نشسته از زاغی که مراست | خرمن از عشقه ثریا از زاغی که مراست
سوخت داغی بلبلم لاله خوی داغ | از نگاه آتشین می بر ایاغی که مراست
خار راهی بود هم مشعل خورشید | برق فانوس نقش چراغی که مراست
نیز آن اندوه لیبم عطر نگاه | یاد مشک بود دماغی که مراست
سنبلم نیست بجز گلشن فردوس بهار | نیست باد صبا از نفس سراغی که مراست

صائبا پادشهان را نبود در همه جو علی
از غم و محنت ایام فراغی که مراست

بلبل شبنم گل نو زخم خندان من است | سوزن عیسی کهن خار گلستان من است
حاصل دو عالم عشق ایمان من است | در خط شان بوسه خط فرمان من است
نیست مجنون کم از نسبت جنون پریشانیم | کوه غمها و عالم سنگ طفلان من است
مستحق جنت المأوی منم نی زاهدا | ابر رحمت پیلوار عصیان من است
حال هر تعبیر گوئی بنگر و عبرت بگیر | بسکه دنیای فانی خواب پریشان من است
خاکساری شد مرا گر همچون گوهر | آبروی خویش در ظلمات حیوان من است
می زند پهلو به خورشید قبا نشد داغش | توتیا عارفان ریگ بیابان من است
نیست گنجائی سرشکم را اگر اندر خیال | نه فلک پس یک حباب از موج طوفان من است
هست دنیا خواب تعبیر شن بود ذرات ام | خانه هر کیف در جا کنعان من است

نعمت الوان صائب فکر رنگین علی است
در بهشت افتاده است آنکس که مهمان من است

خط پیاله ابجد طفلانه من است | طاوس چشم خانه گریستانه من است
چیزا به بیکسیم گریه کس نکرد | نشتر بزیر پای خسک دانه من است
باشد علاج درد مریضان عشق درد | هر سنگپاره مرهم دیوانه من است
ترک علاج هست علاج مرض مرا | در گوشه مزار شفاخانه من است
عینک ز آفتاب سحر سازد ابر | خورشید زرد روی ز جانانه من است
جز حسن قد عشق نداند کسی بهم | دامان شمع شعله پروانه من است
گر همچو است حجاب نگاه خلق | گنجینه گهر دل ویرانه من است
افتاده ام ز گوشه چشم تو همچو | جاروب جز بسیل نه در خانه من است
مجنون بود که کوهکن از فرد عاشقان | هر قصه که در حرف افسانه من است

صائب نگاه حسن بود جانب علی
تا آفتاب سحر زده در خانه من است

شب بیچه بود و حال اکنون نمانده است | افسوس آن بحال دگرگون نمانده است
گرنج آلوده کشته ایم به [illegible] | یک خار جز به پای هامون نمانده است
قدی آهی کشیده ایم بیاد [illegible] | یک قطره جز به چشم جیحون نمانده است
لطف کن زخم باده ساقیا | غم نیست گر به فلاطون نمانده است
کردم نثار آلوده خیال | یک حبه در خزانه قارون نمانده است
خون غم هجر یار خورد | غیر از شفق سحاب دگرگون نمانده است
امید زندگی بکند در جهان کسی | جمشید رفته است فریدون نمانده است
مائیم و یاد بر سر باهی ازین [illegible] | لیلی کجا که قصه مجنون نمانده است

صد عمر صائب است علی را بوصف زلف
در بند این مباش که مضمون نمانده است

۱ طاوس عرش جبرئیل علیه السلام -
۲ نشستن [illegible]
۳ سر زده آمدن [illegible]

۱ گویند که چون عیسی علیه السلام را آسمان می برند در دامن ایشان سوزن بود بحکم الهی بهمین سبب بر فلک چهارم ماند و بالاتر برده نشد که سوزن یکی از اسباب دنیا است ۱۲ از بهار -

گر خون دل در زیر پایت کس چو زلف افتاده است
کاندرین دور تو چون شیشه تهی از باده نیست

شیخ بر خود بست زنار برهمن بر بت نیاز
نیست آنکس کو عنان یقین از کف داده نیست

هم شوم گر چون کمان گردن راست هم چو تیر
از بر آتش چو کس هیچ من آماده نیست

شاید آن محمل نشین عزم چمن گردد دل
جز درخت سبزه هیچکس استاده نیست

سبز باشد پای گل سوسن فکر خزان
جز به لقید هیچکس زیر فلک آزاده نیست

پیچ در پیچ است عالم همچو زلف تو
هیچ پرده نیست جهان کس چو من استاده نیست

طاعت ظاهر علی را خوش نیاید صائبا
پرده بیگانگی اینجا بجز سجاده نیست

۱۴۴

آنرا که در عشق بد زبان برابر است
داغ دلش بهر سلیمان برابر است

پیش که چشم برگ گل آید تو ده
دنیا همه گوشه دامان برابر است

از بهر آنکه دست اجل دامنش گرفت
بر آمدن امید هجران برابر است

در بارگاه عشق خطا و صواب نیست
گبری اگر بود به مسلمان برابر است

واحسرتا که در نظر گل رخان شهر
چاک دلم به چاک گریبان برابر است

عالم تمام آب شد از دیده ترم
نزد یک قطره به طوفان برابر است

آگاه شد هر آنکه ز دنیا بچشم او
خار کهن نو گل بستان برابر است

بیدار دل هر آنکه طلا و گدا و او
دنیا و دون بجای ایشان برابر است

صائب علی نکرد رفو چاک سینه را
کاین رخنه نقش گلستان برابر است

۱۴۵

گر قامت صنم به صنوبر برابر است
رخسار او خوش است بگل تر برابر است

با چشم شال بهر فلک در خمیدگی
دیدن چشم خواب با اختر برابر است

صلح است جنگ با صدف از کان صدف
هر دل شکسته اش بمظفر برابر است

دشت ختن بسایه زلفش نهان شود
آهوی چشم او بغضنفر برابر است

هر چند بخت شور مرا تلخ کام داشت
لبها که گلعذار به شکر برابر است

گو صد هزار کوه الم بر سرم شکست
با اینهمه مرا دل و دلبر برابر است

هر چند دانم چو عدو در فراق یار
دل در برم هنوز بدلبر برابر است

هر کس گذر به گرد علی بر گناه خویش
هر قطره اش ز چشمه کوثر برابر است

۱۴۳

بمسند چو قلم گر آن نگار نشست
هزار بار شده پا هزار بار نشست

دلم ز سینه ز چشم ز جا شده بیرون
شبی که آن صنم از مهر بر کنار نشست

بغیر بر سجاکم نکرد گریه کسی
برای فاتحه خواندن که در غبار نشست

بدرد مردنم از چشم یار شد بیمار
بفرش خاک ز غم زلف یار گوار نشست

کسی که سر بفلک سلسله کشید در جاها
چو گرد باد بگردی تو خاکسار نشست

خیال سفید بود خوشت نشیمه وه
که جای من بسر چشم نی قرار نشست

نخاست گاه علی لیک گرد گردیده
هر آنکه بر سر راهش امید وار نشست

۱۴۶

از تپش در شهر شد دائم آتش پا
میتوان گفتن حسن عشق دنیا آتش است

از خیال روی گلگونش لبالب آتش است
میتوان گفتن درون سینه ها آتش است

از خیال روی تابانش همه آتش است
تا در آمد با نگار کاشانه ها آتش است

در نقاب رخ چو در سینه دل با آتش است
گوئیا از ناله دود او شهر صحرا آتش است

چشم دام آذری لب تا آتش است
همچو شمع طور سینا بزم آرا آتش است

سبزه خطش دهان باشد که لبها آتش است
گر خیال سینه پر حرص پا آتش است

یارب این پروا پروانه را چاره نیست
در تن هیچون ... تا آتش است

بهر غسل آن ماه پیکر ...
العجب دیده در آب دریا آتش است

سبزه خطا است لعل لبش ...
در ته آن خاک ... دنیا آتش است

سنگ را در سینه آتش نهفت ...
آنکه در دلم اینجا که صحرا آتش است

آه عالم سوز من از سینه سر بر زد
از زمین تا آسمان گوئی که جا جا آتش است

(مطلع دیگر)
آنکه از عکس رخت لب دریا آتش است
بین که از آه سرشکم ریگ صحرا آتش است

سوخت پا با سر گرد دشتها جست و جو
گوئیا چون شعله ما را جای اعضا آتش است

پیش پس فردا شد هم یار دوزخ
در کنم امروز است انچه فردا آتش است

زنده ... مرده تا مردن ...
با تو باده انجوانی تو تنها آتش است

(او دیگری ... ابیات)

گرد سر از غرفهٔ بیرون آمدن گلبدن است ... | از زمین تا آسمان یک شعله جان آتش است
آمد در رخ عشق با من ... | کار من اینجا و آنجا جان من با آتش است

همچو عرفی هر چند باشی علی زین خوشتر آن
روی در یا سلسبیل و قعر دریا آتش است

پا نهی آن سگ رو که از رنگ حنا آتش است | شعله سان هم دیده ام و پای بر آتش است
چشم بوسند رخ آن شعله دارم ... | خانهٔ امید عاشق را بنا بر آتش است
گریه باکردم که قایم شد بنای آب چشم | ناله باکردم که بنیاد سما بر آتش است
جوش گل آتش زده در باغ و بلبل خفته | میتوان گفتن که هموار هوا بر آتش است
نوبهاران آتشی افروخته در برگ گل | آشیان عندلیبان گوییا بر آتش است
گل میان سنبلی باشد ... زیر زلف | در زبان شعله رخسار بلا بر آتش است
شعله آسا استخوان باشد ... عشق را | میتوان گفتن که شهباز هما بر آتش است
خاک و آب و باد و آتش چار ارکان هستند | در شمردن ابتدا با انتها بر آتش است

نیست سهم علیا دفع درد خویشتن
سوزش دل را علاج آخر دوا بر آتش است

ز وصل رحم نکن سینهٔ افگار است | بخود رسیده ام از ضعف بس که دشوار است
از آنچه سود که صد ... بازار است | وصال ... خریدار است
بیا که خار ره یار به ز گلزار است | چو ذره پیش رخش آفتاب بیکار است
مخور فریب ... مکار است | بچشم ... عیادت قیمت بیمار است
شود چو دشمن جان نیز یار من یار است | بدو ... مصلحت ... گونه بیکار است
چرا بجانب ... نشد ... | ز شرم با تو خورشید رو به دیوار است
بفکر لعبت کشمیر گرسنم چه شور | بفکر حور جنان بس که شیخ دیندار است
غبار آنقدر از من بخاطر یار است | که چون شیر بصحرا ز عشق تو ...
ز شوخ چشمی آن طفل الامان یارب | که عالمی برهش خاک ... افتاده است

له معنی ماهی در فارسی بر آن ماهی محمول میشود که زیر زمین است بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین ۱۲ از قاموس۔

ز سایهٔ سند من خوش بود زبال هما | بزیر بام تو ام گاو تکیه دیوار است
بلا سبب ... کفر من ره دلها | هزار رشته ز تسبیح شیخ زنار است
اراده با عبادت نموده میگوید | مسیح میرسد اینک بیا که زار است
هزار شکل ... پیش ... | درین سپاه چنون آمده من علمدار است
بود ز نور نظر با غبار جولانگاه | بجای نقش ... سوار است
... فیض یار ناچارم | لب مسیح شفابخش و چشم بیمار است
چه شد ... یار ندارد حجاب ... | غبار خاطر او در میانه دیوار است
کجا رسد علی غالبا که فی الواقع | بخود رسیده ... بس که دشوار است

چه جای آنکه خیال علی کند غالب
چو با دوام تمنای خود گرفتار است

اگر ... اینجا چه مشکل افتاده است | بهر طرف که نظر میکنم دل افتاده است
باتفاق حرام است کباب شد ... | چه اختلاف اندر مسائل افتاده است
هزار جان ... | نصیب کردن دل ... افتاده است
طفیل خضر مبادا گم از نظر یارب | سری که بدامان منزل افتاده است
هزار شکر که شد مانع سفر نظرت | چو ساربان ... ناقه بسمل افتاده است
در باغ بیا داغهای دل بنگر | که عاشقت بگلستان مقابل افتاده است

خدا کند که علی جهل از زمانه رود
... که کارم به جاهل افتاده است

هزار داغ فراقت درون دل افتاده است | بیا که دل بگلستان مقابل افتاده است
عجب که تو بمنی و منم بتو یک جای | هزار پرده چرا باز حائل افتاده است
نه دامن تو ... گرد که ... بیهوشی | چه ... تو مستانه عاقل افتاده است
فدا کنیم سر خویش خویش را صد بار | که بعد قتل سر با قاتل افتاده است
چه آبرو ... خاکساریست بنگر | که آب بحر قدم بوس ساحل افتاده است
هوای ابر سر کوه دامنت کشید | هزار برق ... افتاده است
بوصف لطف نوشتم به صفحهٔ خورشید | ز طاق عرش ... نازل افتاده است

تردد است که محصول باشنه کجا | که کشت زار امیدها حاصل افتاده است
امید نیست رهائی تمام عمر مرا | ز گیسوی تو بپایم سلاسل افتاده است
بیا بباغ و ببین جلوه انفصال گل | که بحث دیست گل با عنادل افتاده است
چراست لعل تو در آتش دلم پیدا | که حمله کار جهان نقش باطل افتاده است
دلم بشوق شهادت شده است خاک ره سنگ | چو نقش پای ثبات قاتل افتاده است

علی بهم ستمی شکوه ام نباید کرد
که طبع شوخ من از بس که کاهل افتاده است

دمشب آخر را که پنهان کند از هجر الم | عشق اندر عشق است و حایل اندر حایل است
می قریب از یار و دورم من ز آتش دل الم | حیرتم تا حیرت است و مشکلم تا مشکل است
درهم آن سیقه جا فرد انشر الم | هیچ سیاپی سینه مضطر ای دو دل است
دو بر هم آن ماه خوبی بحر ساحل است | بوسه بچینم ز لبها یار من دریا دل است
گوهر مقصود بی قسمت نمی آید بدست | بر لب دریا نشینم تشنه لب ساحل است
دعوی کس نیست بر کس انتها از قتل ما | خونبهای نگاه ما بر قاتل است
تو ز لیلی خوبتر باشی دلم دیوانه است | نسبت دیوانه ام که مجنون عاقل است
سود بخشد همچون بنده وادن اهل | دانه خرمن سکندر از زمین گر قابل است
پند اهلت میاد از نقصان آن | تخم هم ضایع نمانی گر زمین قابل است
یا الهی این سفر چون فرجام کار | کاین شب وحشت چه وحشت اول است
با ملیحان حاصل الفت هم جز الم | ریختن تخم اندرین زرد زمین حاصل است

جز غبار دل نمی باشد علی حاصل بسر
سطح روی زمین از آئینه چشمم گل است

باسرو قدت دل قمری دارد | چون گل بهوای تو سر پرده دری داشت
جز روز جدائی شب هجر تو ندیدیم | آه سحری هم اثری از ... داشت
رفتیم تماشا همه تن شوق نگاهست | گفتند که نرگس چمن خوش نظری داشت
با هر که رسیدیم نگاهی حالت | مانند من آنهم خبر بیخبری داشت

ه بروزن گره بمعنی زیادتی و غلبه و سبقت و ظفر از سراج و کشف

نذر غم آتش زن دل کرده ام اکنون | چشمم که ازین پیش سرای پری داشت
شب به خیال رخ پر نور تو در دل | ایوان سیه بخت که در شیشه پری داشت
رفتم طرف باغ که چندی گذرانم | دیدم که گلشن هم سر بسته سحری داشت
بی تو ز کف چشم سر خاک فکندیم | لخت دل من قیمت لعل جگری داشت
اکنون بهوای رخ تو نذر نمودم | چندین نفسم سینه چو شمع سحری داشت

ای دوست سیه بخت علی در چه شمار است
زلف رخ تو آفت دو قمری داشت

شب به شبیب است اکنون ز تشنگی هر | جوی شیر است لعل لب خوابی که مراست
یاد رخسار تو جا نسوز است از آتش | در هجر بهشت غذائی که مراست
تلخی زهرم کتیبه دهم برلب عیش | ز ان ... شکرانی که مراست
خون دل میخورم ز دوست کجا باده | تلخی شور ... کبابی که مراست

له جانورے است که آنرا ققنس گویند و آن مرغے است که موسیقی را از آواز او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال باشد و جفت ندارد و توالد و تناسل او باین طور میباشد که هرگاه پیر گردد هیزم جمع کرده درمیان آن مے نشیند و از منقار خود که بسیار سوراخ دارد آواز میکند. از هر سوراخ منقارش سرودے علیحده برمی آید و سرودیکه بهندی آن را دیپک گویند نیز برمی آید و دران هیزم آتش افروخته میشود و آن مرغ سوخته خاکستر مے گردد پس بعد مدتی باران بر آن خاکستر مے بارد و دران خاکستر یک بیضه بیرون مے آید و بفارسی آنرا آتش زن گویند ۱۲

از کشف و برهان ۱۲
و بمعنی چقماق نیز آمده ۱۲
از شرح سکندر نامه

سنگ را بهی دم سنگ دیده او [illegible] | رنگش از برق تیغ دیای شتابی که مراست
شکوه از غیر ندارم بجز از رشک و گریه | هیچ شیخ دگری نیست آتش و آبی که مراست
بعد ازین عشق من سنگ تا سیف یاران | صرف [illegible] خاک کند دیوار خرابی که مراست
کس ندانم بجز از [illegible] برق انگیزد | گر زند عشق تو در دل [illegible] تابی که مراست
یاد می آیدم آن [illegible] چو گل میگریم | آب شیر است [illegible] تاج گلابی که مراست
تا که خاک کنم شیشه [illegible] سنگ [illegible] | [illegible] شرابی که مراست
یاد دامان تو [illegible] | [illegible] حبابی که مراست
بهتر آنست که خاموش [illegible] | [illegible] آتش سوزان [illegible] که مراست
اشهب فلکی [illegible] | [illegible] بی که مراست
دل [illegible] یار | [illegible] آفتابی که مراست
[illegible] | چشمه آب حیات است سرابی که مراست
نقطه [illegible] | ساده [illegible] حسابی که مراست

خون چکان است [illegible] ز نفسهای علی
دارد از باده دل [illegible] که مراست

۱۵۴۶

گر [illegible] دیده کونین در او ست | مجموعه [illegible] عالم نظر او ست
باشد [illegible] از دیده [illegible] | انکار [illegible] کم او ست
[illegible] | خورشید [illegible] سحر او ست
آن برق نگه [illegible] | [illegible] گذر او ست
باشد [illegible] عشق [illegible] | بی برگی عشاق [illegible] او
با لاله رخان عشق [illegible] | صد داغ [illegible] سینه [illegible]
[illegible] آگاه ز حالم [illegible] است | آگاه [illegible] دو عالم خبر او ست

گریان [illegible] علی تشنه دیدار
هر چشمه که در ده نگری چشم تر او ست

۱۵۴۵

[illegible] نشست | دلی [illegible] نگاه تو دو لفشین نه نشست
[illegible] | [illegible] انگبین نه نشست
[illegible] | [illegible] لعلت [illegible] انگبین نه نشست
[illegible] | [illegible] نه نشست
[illegible] | [illegible] انگبین نه نشست
[illegible] | [illegible] نه نشست
[illegible] | [illegible] انگبین نه نشست
[illegible] | [illegible] نه نشست
[illegible] | [illegible] نه نشست
[illegible] | [illegible] نه نشست
[illegible] | [illegible] نه نشست
[illegible] | [illegible] نه نشست

علی چه خوش غزلی خوانده تو شب بزم
که تا به صبح صدا [illegible] آفرین نه نشست

۱۵۴۷

چنان [illegible] تو [illegible] | [illegible] هزار فرسنگ است
گل [illegible] | [illegible] نگه [illegible] است
[illegible] آتش [illegible] | چنانکه [illegible] شعله [illegible] سنگ است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible]
[illegible] | گل [illegible] است
این [illegible] است | [illegible] است
رقابت [illegible] است | [illegible] جنگ است

[1] گرد باد ۱۲ از سروری و برهان

[2] جانورے است که در تالاب ها میباشد یعنی آنرا سرطان و بهندی کیکڑا گویند ۱۲ از سروری و برهان -

[1] [illegible] منفرگ [illegible] طنبو [illegible]

علی بود چو نظیری در اختلاف نوا
که یک ترانه ما در هزار آهنگ است

بر سرم آید آنکه شمشیر است | پرسدم دانکه حال دل تیر است
حسن سبز است شد ز خط سر علی | چهره یار باغ کشمیر است
دلگشا است لب [illegible] | عاشقی زار از چه دلگیر است
شبنمم گر چه خالی از ثمر | می شود آنچه [illegible] تقدیر است
رونه هجران خیال او [illegible] | شب تنها ناله های شبگیر است
خاکساری است اصل عزت | هیچ دانی که خاک اکسیر است
شعله [illegible] سوسن زبان دراز کند | [illegible] چشم [illegible] زنجیر است
حسن دیوانه رخش کردید | که ز زلفین پای زنجیر است
خط سبزه بود بجای سند | که ترا ملک حسن جاگیر است
لب آن گل کجا و کو غنچه | غنچه را چون لبش چه تقریر است
سحر بابل کجا و چشمش کو | نقش بابلش [illegible] تسخیر است

می بند [illegible] بدوش خلق علی
بین طفیل اجل [illegible] توقیر است

هر آنچه پیش من [illegible] تقدیر است | [illegible] خاک [illegible] دوست [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] خاکسار [illegible] | که ز [illegible] زلفین [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] | [illegible] شب [illegible]
[illegible] وصل [illegible] | [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] خویش [illegible] | [illegible]
بچه گویم که چه گویم ترا ای حور | که [illegible] تو [illegible] حسن تصویر است
جوانیست امیدم بغیر سبزه خط | روانه [illegible] گو هزار [illegible]
موافقت نکند آدمی و آدمی زاده | چه اتفاق نه بینی [illegible]

له نام سرود [illegible] آوازیکه قبل از سرود کشند که آنرا بهندی الاپ گویند [illegible]

چه طرفه طرز ستم اختراع کرد کسی
مرا بخنجر [illegible] صد هزار تغیر [illegible]

بکار خیر علی [illegible] مکن تاخیر
بکار شر [illegible] تاخیر است

آنکه پرسد حال زارم [illegible] | وانکه بر زخمم [illegible] سوزن است
آنکه در دل برده غم از دست [illegible] | وانکه [illegible] چراغ [illegible]
پیش [illegible] | داغ دل [illegible] خویش [illegible]
بسکه گریم [illegible] | [illegible] اشک [illegible] دامن است
بر سر کویش چو طفلان [illegible] بازی [illegible] | گشته ام [illegible] دیوانه [illegible] گردن است
سنگ ریزد [illegible] | کلبه ام [illegible] چاه بیژن است
شد وجودم [illegible] | چون [illegible] طوفان [illegible]
در خیال [illegible] | حاصلم [illegible] سر گلشن است
تشنه دیدار [illegible] | آنکه [illegible] آب آهن است

خسته جان باشد علی [illegible] کلیم
آنکه زخمی از زبان [illegible] سوسن است

آنکه آید [illegible] | وانکه چشمم [illegible]
هیچ [illegible] با دنیا [illegible] | عاشقان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | هر که گردد [illegible]
[illegible] | [illegible] منزل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | پیش [illegible] وصل [illegible]

له نام پهلوانی [illegible] گیو که خواهر زاده رستم بوده و بر منیژه دختر افراسیاب عشق داشت و در چاه محبوس مانده [illegible] کشیده — از برهان و جهانگیری -

مردن عاشق بپایش خوش بود از زیستن
زیستن اندر فراق او بتر از مردن است

عالمی باشد کلیسا عیب جوی های علی
وانکه بر عیبم نهد ز چشم بدبین زن است

۵۵۴
در حرم آن جا چنانی باکی‌اش روشن است
تا به مهمانی از آن باکی که رو دشمن است

آرزومندیم ما دایم ملاقات ترا
پیش ما مردم هلال عید لعل او سن است

زنده گرد و آنکه گرد دیار اینشقی
با دلیبی عاشقانش را هوا دامن است

شبنگاهم زلف شبگون آشنام سیر است
صبحگاه روز نور روزم هما دامن است

چشم بیمار تو بیمار ضیافت کند
مشکل بیچاران زلف اکاین دلها مسکن است

گل چو از با عشق ما آید و شبنمی گرد خاک
خاک گرد و در سفر کو آبرو ز موطن است

ابروی او طاق کعبه اهل اسلام است
با هم کافر شدن از مسلمان است

همچو آن دیگ یهر است داد مهر
هر کرا تو دوست دانی در حقیقت دشمن است

اشک میریزد مهر حرفی که بسیار زحم
در نصیحت بسکه بر جانم قلم ز شیون است

آتش عشقت گرفته دل من آتشخان
هر نفس کز سینه‌ام آید شرار گلخن است

آینه را آب سازد جلوه‌اش هر آینه
همچو خوی ریزد پایم آتش زن است

نیستم خالی ز فکر خویشتن گو ساعتی
قاتلی کو تا این سر بود بار گردن است

بعد دلم هم نیابی نیست از ظلمش مرا
پیش قاتل استخوان پهلوی من قطع زن است

نسبت جنس کلیسا با علی امروز نیست
تیغ بیداد و دل من هردو از یک آهن است

۵۵۵
شکوه جور جفایش ای شه عادل کجا است
گر شه عادل شود بیداد باغ و دل کجا است

منکه در هجر و در تهجران اشکم از غم
بار در چشم شد کنون پیر انتقال کجا است

نیست بیجا اینکه از دستی من و اشد
همچو طوفان تخته اشک را ساحل کجا است

شب صد بیدار دارن زم مهتر روز
می ندانم بیک آنجا هر منزل کجا است

کی توانم گفت کان سرو نیست هیچ جا
بوی آن گل اگر هی طی آب گل کجا است

تو بیا گو ... هیچ که گوید پیش تو
آن ... پهلوی تو دل کجا است

[illegible] ۱۲ از برهان

می کشد در باغ هر دم گردن خود از غرور
گو برو همراه آن گل هر باد گلی کجا است

منزل آنها می پرسد هلالی گو علی
منزل ما در دل است اما ندانم دل کجا است

مهر با تو آئینه اندر مقابل کجا است
مال وصلش ... خط باطل کجا است

در طریق عشق هشیاری است بیدیوانگی
هیچ یک عاقل نمیداند که آن غافل کجا است

دامن ما کرده طوفانی امید ساحلا
هی کجا جوییم یاران ... دل کجا است

نسخه سحر آوردم تسخیر سازم یار را
... افسون ... بابل کجا است

واعظا از نیر سید شد ...
... ای ... عاقل کجا است

نی کشید شمع نی پروانه خاکستر شود
... بزم ... محفل کجا است

در خیالش ... ستان خویشتن ...
... کجا است

چون هلالی حاصل ما درد عشق آمد علی
عشقبازان را هوا زهد بیجا حاصل کجا است

قامتم چون کمان دوتا شده است
جان به تیر نگه فدا شده است

یکجهان بر تو مبتلا شده است
بسکه بالای تو بلا شده است

جرم ... پیش بتان
هر سریست برهنه پا شده است

زود آمد تیغ شیدایان
... ای تو لا دوا شده است

تیغ تیز است موج ریگ روان
پی براه تو باد پا شده است

نیست امید وصل غم‌خواران
عمر چون یار بیوفا شده است

مهرها تو ... به چمن
جامه گل همه قبا شده است

ناخن پای تو ...
عقده دل تمام وا شده است

ماهی ... از تو آگاه ...
از سمک تهر تا سما شده است

له مراد از خط نسخ باشد که اختراع کرده خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی است چون خواجه مذکور خط نسخ را اختراع کرده خطوط دیگر پیش آن منسوخ شدند بهمین سبب آنرا خط نسخ گویند ۱۲ از کشف و منتخب.

تا قدم بر زمین رسید ترا / خاک راه تو توتیا شده است
بیخبر شد کسی که یافت خبر / گم بکوی تو رهنما شده است
بسکه پابوس تو شده پایش / گرد آن رشک کیمیا شده است
عبد او داد دشنامم / عالیا با اثر دعا شده است
خون خود میکنیم بر در تو / از چه پابوس تو حنا شده است
انتها هیچ سلطنت بجهان / زاغ بامت چرا هما شده است
هر یگانه از دوست بیگانه / تا علی با تو آشنا شده است

گر دم پرسید تا رکابت / چون برق ترا سبک عنانی است
در دهمه عالم از دلم پرس / آفت که دور آسمانی است
چون کاه سبک بود تنم لیک / چون کوه بجان من گرانی است
شو واقف راه و رسم منزل / کاین ناقه کشتی نه کاروانی است
در ضعف قوی ترین خلقم / بس طاقت من بناتوانی است
یار آمد و خوش ز خویش رفتم / بیهوش شدن ز نکته دانی است
از لعل شکرنثارت ای ماه / یک بوسه هزار مهربانی است
آگاه ز حال اندرون شو / چون سنگ دست چه پاسبانی است
در یاد فقار پیر گشتن / کاین مایه حاصل جوانی است
در عمر علی شریک خضرم / شعر ترم آب زندگانی است

۲۴۲م
کار زخمم ز رفو افتاده است / ابرویش چون مه نو افتاده است
نیست یک جرعه میسر آن را / کار من با دو سبو افتاده است
تا در دوست رسم چون یابی / کشته بر کشته بکو افتاده است
می‌طپم برق صفت زود دوست / پای من از تک و پو افتاده است
داد تعلیم مرا جهل کسان / صحبت بد چه نکو افتاده است
بر در سکیده لبد از مردن / سر من هیچو کدو افتاده است
چون نه حیران شدمی عالم / یار من آئینه رو افتاده است
تا که چین و ختن را چه کشم / در دماغم ز تو بو افتاده است
سایه قامت آن گل نبود / سرو پابوس بر او افتاده است
پیر گشتم بجوانی در عشق / چون کمان قد بنگو افتاده است
شکوه از غیر علیا چه حصول / یار با ما چو عدو افتاده است

۲۴۳م
چه بود داری که دل پروانه اوست / چه بود داری که جان مستانه اوست
چه مو داری که خورشید درخشان / بدین سر پنجگی چون شانه اوست
چه خو داری که برق شعله افشان / شرار مرده از خسخانه اوست
سیه مست است از رو تو خود چشم / حشیمت نگر پیمانه اوست
خراب تست آباد دو عالم / ز خاشاک درت خسخانه اوست
یکی جا نداده محرومیت نباشم / دل عالم محبت خانه اوست
کمند زلف تو شد طوق جانها / که در هر انجمن افسانه اوست
چو من حیران شده دیده چو خورشید / اگر آئینه حیرتخانه اوست
بود گنج مرادم عارض تو / دل آباد من ویرانه اوست
زمین را ده چه زینت داده رو / که شمع آسمان پروانه اوست
علی مرغ نظر صید بتان شد / که زلف و خال دام و دانه اوست

۲۴۴م
در دل غم دوست شادمانی است / بیکار شدن ز کامرانی است
زان شوخ که محو جانستانی است / صد داغ بسینه‌ام نشانی است
جز پرده نشین کسی نداند / درد دل من که بس نهانی است
ای قاصد یار من نیامد / کاین جان دلم ز مژدگانی است
تا چند کسی بیاد دارد / پیغام بتان من زبانی است

۲۴۵م
وعده دیدار بر فردای محشر دور نیست / لیک ضبط شوق تا امشب مرا مقدور نیست
عجز از وصف تو شاید شمه وصفت شود / شمه‌ای صفتت ز دبیان محصور نیست

سوی دوزخ میکشد گو دامنم تردامنی — گر بود فضل تو ام در باغ جنت دور نیست
هر زمین آسمان باشد چو بیت الله — اینهمه را گر نه بیند کس چه او کس کور نیست
نسبت قربت بحبیب یکی در اثر بود — نیست یک کس کو چو عیسی غمت رنجور نیست
اهل دل را آتش موسی بسوزد جان و جسم — گرچه در ظاهر به تن تجلی طور نیست
هیچ غم در دل نباشد چون تو باشی زیر قدم — هر سر من گر چه ظل الله مغفور نیست
خلق کردی فلک را هیچ باشد خالی قل — قدرت خلقت کسی را بر چه مقدور نیست
گر تو خواهی سلطنت بخشی بمن محتاج — لیک بخت هم چو محبوبی چنان مستور نیست
آدمی جان اگر باشد گویم آدمی است — گویم آباد جهان یاد تو معمور نیست

۲۶۶ خواه در جنت بیا جا خواه در دوزخ مرا
مرتر اخواهد علی زین جا لبان نیست

رگی ز سنگ خامی بود رگ قلم — اگرچه خنجر فولاد قاتلم تیز است
بهار میرود از باغ و رنگ از رویم — بغیر روی تو دامان دیده گلریز است
درخت بر سر راه من از تو ... — که سایه همه جا به شمس تبریز است
چنان بروز زمین خون خلق میریزی — که پابوس تو ظلمه خاک بیز است
شده است سینه الفت خزینه غربال — که شور حسن تو پروانه دل انگیز است
خبر چه شناسی ز روی تو ... تنها — چه گرفتن جالب صنم ملا خیز است
ز حرف غیر نکته گوی با که شیرینی — کلام عاشق جانانه زور انگیز است

۲۶۷ ز من شنید ظهوری چو این غزل بشگفت
بهر سهر از تو علی نیمه شبگاه شبخیز است

پیچیده در دامن لبالب من لا و بیزرا است — دلی که دور از آن ابرو تیغ خیز است
بگویم اینکه چه تیغ نگاه خون ریز است — چه بانه قامت جانان قیامت انگیز است
مدانکه خوش بشانم ز لو لب باید — اگر کلام رقیبان نصیحت آمیز است
ز صبح وصل بود چهره ای سواد طره — ز شام هجر یقین دانمش که شب نیز است
سبحان که بحجت اسم ... احادیث — که جام عمر من از زهر مرگ لبریز است
ز کاکلی بلای دل ... خورشید — چو با زبانه بود برق چرخ شبدیز است
نشکا آهو چشم تو جا ... گرد بد — چه بانه تیر نگاهت چه طبع من تیز است
پیرایه است هلال ابرو ... کاوش — کسی که برکند از جام عمر لبریز است
نگاه لطافت پرورده ... شیرین — غبار خاطر فرهاد بیستون خیز است

۲۶۸ ز راحت است ظهوری چه دور گوش علی
ز هر که هر چه شنیدم نصیحت آمیز است

ز حسار آن صنم که بقرآن برابر است — گر دیدهام ز لعبت با سبان برابر است
قربان شده است تا دل من عذار او — نور خدا در زلف پریشان برابر است
مجنون شده بروی تو لیلی ... منتظر — داغ دلم به چشم غزالان برابر است
هر خنده ام چو برق بود گریه ام چو ابر — سینه به سال بار منقوشان برابر است
شور ملاحت تو چو شوید قیامت — زخمی بسینه ام به نمکدان برابر است
هیچ قیاس ... آشنا به کردی است — هر نقش پای کو که به کیوان برابر است
باشد ز شور حسن تو شوریدگی مرا — خود داغ بر سرم به نمکدان برابر است
حاجت به شمع شب چراغ نباشد شب مرا — آهی که میکشم به چراغان برابر است
کی میتوان چه ... نگاه کرد — حسن تو با هزار نگهبان برابر است
قاتل اگر تو ای همه با توان ... — زخمم همه چو گل خندان برابر است
بیقدر ... هنر بجهان آنقدر شده است — تا نخورد بحکمت لقمان برابر است

۲۶۹ طوبی است گر بیا بخیال در زمین شعر
هر مصرعت علی که بدیوان برابر است

چه شد اگر ز لب ... شکر شیرین است — چه بانه قصه فرهاد حسرت آمیز است
بدور خوش خبر از خون ... هم — چه شد اگر همه دنیا نصیب پرویز است
اگرچه حسب ... ز نیستی است — اگر بود چو تو ساقی به جام لبریز است
شراب وصل بیا ساده میخواهم — ز آب چشمه حیوان ز بسکه پرهیز است

خونبهای من به چشمه حیوان برابر است — دیوانه ام به روضه رضوان برابر است
خود میکند حجاب و هر که شد دو چار — کان شوخ پیش نگهبان برابر است
دارم عجب که هیچ گر انم بچشم یار — با این تن سبک که به مژگان برابر است

باده بتر ز خون جگر می فتد نظر / هر بزم بی رخ تو بزندان برابر است
هر طفل مکتب تو طفیل نگاه تو / در دیده ها بیوسف کنعان برابر است
خواهم بعشق آن بت پرکار ساده رو / درد دل و جگر که بدرمان برابر است
اشک مسلسل ابها و تو سلسبیل / زخم جگر بروضهٔ رضوان برابر است
هر خاک من تنیده چه آن گل ز بهر قتل / ویرانه ام بروضهٔ رضوان برابر است

دارد علی امید ز تو عفو یا عفو[1]
کردم طاعتی که بعصیان برابر است

مطلع

دندان بسلک گوهر غلطان برابر است / لعل لبت بلعل بدخشان برابر است
روی تو ام بمهر درخشان برابر است / موی تو ام بسنبل و ریحان برابر است
زلف ترا ار که گفت بریحان برابر است / یکمو بصد هزار رگ جان برابر است
هر قطره ام بدامن عمان برابر است / هر ذره ام بوسع بیابان برابر است
لفظی که از من است بنیسان برابر است / سعی من بگوهر غلطان برابر است
تا رفته بسیر چمن بهر ترتیب [illegible] / داغم بدل بلالهٔ نعمان برابر است
امروز هم نیامد و فردا [illegible] / امید وصل با بهجران برابر است
دریافت بر عاشق تو قبل خط [illegible] / خود حسن رو براه بپیمان برابر است
برده متاع نقد دلم از کف [illegible] / دزد حنا او که بزندان برابر است
گلگشت قتلگاه او دلی تو [illegible] باغ / هر غنچه در نگاه بپیکان برابر است
حال دلم چه شانه بیان گرد پیش خلق / طفل سرشک بسکه بسبحان برابر است
در غیبت تو ای بت کافر ادا ام / ساغر زدن بخون مسلمان برابر است
پابوس تو چرا نکند قدر ما فزون / رنگ حنا بخون شهیدان برابر است
درد ابرست رد هجو گوم [illegible] / هر حلقهٔ افق که بچوگان برابر است

[1] بفتح اول و سکون فا [illegible] سر و بمعنی انخشا در گذشتن از کشف منتخب —

[2] بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بمعنی بسیار در گذارنده از گناه کسی ۱۲ از غیاث —

تعریف انتظام علی کم ازین مکن
با صائب و نظیری و سلمان برابر است

مطلع

عاقل بگوی یار بمجنون برابر است / دیوانه در رشش بفلاطون برابر است
دندان یار با در مکنون برابر است / یک بوسه اش بدولت قارون برابر است
دیوان ماست گلشن فردوس خوش [illegible] / هر مصرعه اش بقامت موزون برابر است
مژگان یار خنجر خونریز عالم است / دار الامان او بشبیخون برابر است
هر گاه گریه سر کنم اندر فراق یار / یک نیم قطره اشک بجیحون برابر است
خاکم بسر من و سر دشت [illegible] او / یا غم بغیر یار بهامون برابر است
گریم ز بس که سینه نوازی دهر را / دون ز تعلیم [illegible] گردون برابر است
در کوی یار گدیه گری مسکینم ازان / یک نقش پای بملک فریدون برابر است
خواهم چه لامکان سخن و سعی ام / روی زمین بدایرهٔ نون برابر است

گویم علی چو یار دهد بوسه مرا
حاتم درین دیار بقارون برابر است

مطلع

در هجر یار باغ بگلخن برابر است / بی وصل یار زلیخا [illegible] ن برابر است
دیوانه را ز غیب [illegible] مسند ایم / هر خار در ره عشق برگزن برابر است
بلبل نماند چون چمن [illegible] / بی یار خود ترانه شیون برابر است
بر ناتوان نگاه تو [illegible] خلق / کردن نظر بجنگ تهمتن برابر است
آنرا که میکشند بشمشیر طعنه ها / هم قتلگاه یار بمامن برابر است
عریان تنی که سیر گل حسن میکند / هر موی آن عزیز بدامن برابر است
مرغی است بسمل عاشق شیدا [illegible] / تیغ کشته شاخ نشیمن برابر است
در وصل مرده ایم [illegible] زنده ایم / بی یار جسم زار بمدفن برابر است
در هیچ راه پا ننهی بر سر خرد / [illegible] درین زمانه براهزن برابر است

باید چه چاره کرد علی با کسی که او
با دوستدار خویش بدشمن برابر است

مطلع

آن نونهال حسن بطوبی برابر است / دزد حناش با ید بیضا برابر است

افلاس عشق و دولت دنیا برابر است | خاک رهش به سنبل و دیبا برابر است
خال لب کسی به سویدا برابر است | رنگ رخش به آتش موسی برابر است
زیر فلک ثبات تبسم تا رحم مپا | هر اختر رخش به دیده بینا برابر است
برق جهان بود دیده عشق نوک خار | گردون دون به آبله پا برابر است
امید وصل نیست دست از هجر | گر آیدم اجل به مسیحا برابر است
دشنام شد کلید کشود در او | گفتم که آن دهن به معما برابر است
آن یوسفی که هیچ زلیخا بعشق خویش | یوسف بعشق تو به زلیخا برابر است

صائب بیا که هر چه نوشته علی به مهر
دانی که با کلام کلیما برابر است

۶۴

بوسیدن لب تو به صهبا برابر است | دیوانه رخ تو به دانا برابر است
دور از تو بود دلم به تماشا برابر است | نومید گشته‌ام به تمنا برابر است
هر جا که در گشته پی عشق بی‌پناه | زلف خمیده است به چلیپا برابر است
یک غنچه تر اثر نکهت تو باغ | یک قطره رحمت به صحرا برابر است
رنجی که میکشم به ره عشق واجب است | خاری که مخلد به رگ پا برابر است
بی یار برده دو فغان چشم هم نیست | با خون دل شراب به مینا برابر است
ما را بیاد گوهر دندان مهر خی | صد قطره گریه به دریا برابر است
بیدار دل کسی که به سد نگاه او | دنیا بخواب عالم رویا برابر است
روز قیامت است مرا روز انتظار | هر روز وعده تو به فردا برابر است

برق جهان نگاه تو باشد پی علی
خار تو با حدیقه غلبا برابر است

ك چوب چهار گوشه بصورت صلیب که نصاری حضرت عیسی علیه السلام را بزعم خود بران کشیده بودند ۱۲ از رشیدی و برهان
ك باغیکه گرداگرد او دیوار باشد یا احاطه باشد از چوب و خار از منتخب و شرح نصاب
ك بفتح غین معجمه و بائی موحده بمعنی باغیکه درختانش سر بهم آورده دارند ۱۲ از صراح

ردیف الثاء

۶۵

صد حیله کرد و رفت ز بر یار الغیاث | انجم بکار آمده بیکار الغیاث
روز مریض از شب وحشت شده تر است | بیمار نیست از پی بیمار الغیاث
حاصل نگشته هیچ جا لم ز بحر آب | دیدم بخواب دولت بیدار الغیاث
دامن فشانده ز غبارم برد غیر | با صلح گل چنین سر پیکار الغیاث
دستار برگشت مرا با خلوت حبیب | دل را بسوخت گرمی بازار الغیاث
آخر بر دو خصم زده خنده آن حبیب | بر زخم سینه ریخت نمکسار الغیاث
صابون زدم به کسبه برا امید وصل | دستم نداده دولت بیدار الغیاث
گلها زند بر سر و دستار مرغان | ماندم درین بهار پریشان الغیاث
دادم امید نیست که نوشیروان نماند | افتاده ام به دست ستمگار الغیاث
صیاد دام چید به سر منزلش سیار | ماندم بحال خویش گرفتار الغیاث
در زخم سینه درد بو لطف تنگی | باشد دلم به سنگ زنخدار الغیاث
با آنکه عزم بادیه گردی نکرده ام | بیدار شده چو شمع بشب تار الغیاث
واحسرتا که تشنه دیدار مرده ام | دریاست زیر چشم گهربار الغیاث
خواهی مرا بجلد بری خواه در جحیم | یارب بدست تست گنهگار الغیاث

ما را کشید یا علیا سوی حرم
دل ماند و است برد زحما الغیاث

۶۶

الغیاث از جور دلبر الغیاث | از ستم گردیده خوگر الغیاث
سر جدا کرده ز تیغ بیدریغ | سینه در پهلو به خنجر الغیاث
برق می باید سر خنجانه ام | نیست در برباد دلبر الغیاث
در فراقش شعله گردیده جگر | قطره اشک است اخگر الغیاث
بر پر شهباز بستم نامه را | ذبح بسازد کبوتر الغیاث
بار با توبه شکستم در بهار | الغیاث از وعظ و منبر الغیاث
زاهد خشکم ز تر دامن شده ام | الغیاث از دیده تر الغیاث

وی زاهر وزم چها خوش گذشت | الغیاث از دور ایام الغیاث
جام خالی میدهد ساقی مرا | امتحان تا کی کند ساغر الغیاث
غنچه خوابی بود در فصل بهار | غسل تو بر حوض کوثر الغیاث

با شدم دل عقده تنها علی
می برم در پیش حیدر الغیاث

الغیاث ای شاه ای رب اکبر الغیاث | کار ما در روز محشر الغیاث
تا بکی دامن کشی از گرد ما | ای خرامت شور محشر الغیاث
قتل کردی غیر را از ضد چرا | در بر من بود محضر الغیاث
آه مرغ نامه بر را در میان | سوز دردم کرد بی پر الغیاث
داغ پروازم چو رنگ عاشقان | در شکسته زور شهپر الغیاث
در هوای او تا بنیا شد اعضا | آفتابی در محشر الغیاث
رو بکو تا هی نمی آید فراق | ای قد تو شاخ صنوبر الغیاث
نیست طوفان غمت را ساحلی | کشتیم بشکست لنگر الغیاث
تلخی دشنام دارد لب [illegible] | ای دهانت تنگ شکر الغیاث

چشم دارد گوشه چشمت علی
ای ز شست مهر منور الغیاث

الغیاث از خوی بخو الغیاث | درد ما را نیست دارو الغیاث
یا [illegible] در میان ره جهت | مرغ دل بشکسته بازو الغیاث
سحر یا کردی بیکدیدن مرا | الغیاث از چشم جادو الغیاث
گلشنت گل شد مرا بی تو داغ | الغیاث از زلف خوشبو الغیاث
تا بکی شمشیر داری در نیام | میکشم در پیش ابرو الغیاث
گر جواب خط فرستادی مرا | کردی تعویذ بازو الغیاث
ای کمان ابرو چرا در سینه ام | تیر را کردی ترازو الغیاث
با وجود وصل بین فصل الرحیل | فاخته بر سرو و کوکو الغیاث
چشم دارم بوسه مژگان تا به | قسمتم بر شاخ آهو الغیاث

رفته بودم بهر صید آهوان | خود شدم در قید آهو الغیاث

طائر بی پر شدم اکنون علی
می پرم چون رنگ از رو الغیاث

الغیاث از خال هندو الغیاث | الغیاث از موی گیسو الغیاث
آن ستمها میکشم در عشق او | دل ز من دزدید پهلو الغیاث
طوطی خاموش ماندم بی خیال | آئینه ننمود زانو الغیاث
تا بمهر توحی کی گردم رها | دام ما کردی ز گیسو الغیاث
از دل بی رحم او پرسی ز من | بر دل خود نیست قابو الغیاث
دل بمحراب تو میکردی دعا | ره ندادی زیر ابرو الغیاث
فکر [illegible] بیش میفروش | میدهد مینا بمینو الغیاث
از نگاه ناز و انداز و ادا | میزنی تیر سه پهلو الغیاث
هیچ آن بیمار چشم نرگسش | میزنم پهلو به پهلو الغیاث
با همه از دوست دشمن ساختیم | آه چون سازیم با او الغیاث
جان فدا کردم بحال عارضش | دل ز دستم برد هندو الغیاث
حیف باشد با منش کردی [illegible] | با وجود روی نیکو الغیاث

رهبرانی وحدت شد دلت علی
میکنم فریاد یا هو الغیاث

غیر از مزاج نیست مرا با طبیب بحث | دل را نیست بکس جز رقیب بحث
با صد زبان چو غنچه نزد حرف [illegible] | کردم هزار با [illegible] عندلیب بحث
مهر سکوت بود دهانم تو گوئیا | گردید در میانه حریفان عجیب بحث
گر حسن یار روز فزون [illegible] | [illegible] میان عزیزان غریب بحث
جز وصل یار نیست دوا درد عشق را | دارم اراده که کنم با طبیب بحث
تا یاد [illegible] آشیان [illegible] | خود میرود ز باغ [illegible] با عندلیب بحث
اینجا زکوة حسن بود واجب الاداء | [illegible] نصیب بحث
عمرم همه بصرفه [illegible] دوست | [illegible] که کنم با [illegible] بحث

عاجز شوند اهل کلیسا ز بت شدن — زلف و راز گر بکند با صلیب بحث
خواهی که پیر و آنرا در دو وقت شعرت — باید نمود بت به چنیب نسیب بحث

با دی بگوش بود مرا جابه وعظ و پند
منظور دل نبود علی با ادیب بحث

با یار غاره میز نیابد بکار بحث — پیدا کند در آئینه دل غبار بحث
تا کرده زلف یار به مشک تتار بحث — با پیر چرخ میکند آئینه دار بحث
شبان عسل به تیر ملامت کنم دلش — سازد اگر بمن ز لب ذو الفقار بحث
آخر به رخ تو به رنگل تر بر آمده — کردم بعندلیب چمن تا هزار بحث صد
انگشت تو نهار لب جو صنوبر است — دارد عذار یار چو شمش بهار بحث
سیم طلا نمود ولی هیچ دیدن … — آن نا تمامی که کرد بکامل عیار بحث
گرد بصاحب خس چه دریا نظاره — گر با فلان کنند ہم با یار بحث
هر کار را بود بجهان موقع محل — کی میتوان نمود هر جا بکار بحث
ما پا شکسته بر سر کوئیت نشسته ایم — هر چند میتوان بهزاران سوار بحث
باشند هزار فائده از بحث اہل را — تا اہل را همیشه بود ناگوار بحث
سنگی ز ظلم بر دلم و گر زند کلوخ — سازند بکار زارش سنگسار بحث
افتاده ام چو خار بخاشاک کوی یار — یارب چرا کنند باین خاکسار بحث
طوفان نوح بار دگر در جهان شود — روزی اگر یار کنند چشم زار بحث
بیجا اگر بود به عزیزانت ای عزیز — دل را چو تیغ تیز نماید بکار بحث
تا دامن مسیح نیابند هر سی — صد گونه میکنیم به سنگ مزار بحث
دارم چو تیغ تیز زبانی در دهن خلق — از طبع من چرا نبود شهسوار بحث

صائب قصی است علی را ز اهل دل
تا صلح ممکن است مکن زینهار بحث

از نو نموده اند در اختر بر لبم غضب — در من نموده اند ترا بد گمان عبث
دشنامها که تلخ تو ام گوش کم نمود — شد جور که بوده اند ترا بی گمان عبث

مشبک خانه زنبور که در آن عسل باشد ۱۲ از برهان و لطائف۔

برباد هی جهان ہمگی پیش چشم بود — سیر چمن نبود مرا در خزان عبث
برقی ز موج رنگ گلی بال بر کشود — آتش در آشیانه زده باغبان عبث
جز سبزه خط و لب شیرین خشش نیست — شکر شکن شدند چنین طوطیان عبث
جز سر بریده تم نه کسی کرد یاد من — چون شمع بزم یار نمودم فغان عبث
بی آئینه رخی ہم تصویر حیرتم — دارم خطاب طوطی شکرستان عبث
آخر سموم دور خزان سوخت بال و پر — بستم بشاخ نخل چمن آشیان عبث
یکدانه ہم زمین بسیدم نکرده سبز — دولاب از چرخ زند آسمان عبث

از من کسی نه من کسی هیچ خوش دلم علی
پیدا نکرده اند مرا در جهان عبث

از چشم تست تیر جگر دوز مستغیث — وز چشم تست آهوی جان سوز مستغیث
از موی تست آهوی چین جگر کباب — وز خوی تست خسن گلو سوز مستغیث
یکدم قرار نیست فلک را ز بخت ما — وز ماست ای تو یار شب و روز مستغیث
با ہمچی یار کیم تا لها چو نی — ہم میشوم بطالع فیروز مستغیث
داغی است چاره دشت هجران — باشد دلم بعشرت نوروز مستغیث
فردا امید نیست که زاید شب فراق — باشم بروز حشر در امروز مستغیث

پروانه وار جان ببرش سوختی علی
بی تست شمع بزم بصد سوز مستغیث

از جا ربود یار مرا ابر فن خبیث — یارب ز چشم من … خبیث
کشتم چراغ خویش آہی کرد دش — می سوخت از چراغ چراغ من خبیث
در عقرب است ماه به پیش رقیب یار — رفتن … خبیث
قاتل شهادتم ز چه کرد نهیب — گر تیغ بید ریغ زدی گردن خبیث
… دو دیده گان نجات … — بار تیغ … خبیث
دنیا گرفت دامن … — مرد خبیث مرد برای زن خبیث

داغم علی که زنده بگور … یار
افروخته چراغ سر مدفن خبیث۔

ردیف الجیم

دیوانه را بزلف چلیپا چه احتیاج / مستانه را بساغر و مینا چه احتیاج
مستانه را بزلف چلیپا چه احتیاج / دیوانه را بساغر و مینا چه احتیاج
دل را مراد عارض گلگون دلرباست / مارا بسیر لاله حمرا چه احتیاج
مارا مراد دیده فتان دلرباست / دل را بسیر نرگس شهلا چه احتیاج
هر جام می به بزم تو جام جهان نماست / اظهار احتیاج دریغا چه احتیاج
در خانه که چشم و چراغ گراست / اعجاز حسن را ید بیضا چه احتیاج
فیض کریم طالب ارباب حاجت است / صورت سوال را بتقاضا چه احتیاج
کارم بچشم عربده جوئی فتاده است / اکنون بشوخ چشمی شهلا چه احتیاج
چون بستر من لطف سیاهت امید نیست / دل سوختن بروی تمنا چه احتیاج
آنرا که رخ بکعبه کویش نمیکند / رفتن بسوی دیر و کلیسا چه احتیاج
زنجیر پاست یک دو قدم بکوی یار / دلتنگ را بوسعت صحرا چه احتیاج
ای ترک تند رست دل و دین و جان و مال / در زیر تیغ یار زلیخا چه احتیاج
عالم اسیر روی تو دارد نهان دل / رشک چمن ترا بتماشا چه احتیاج
ما استخوان خود بسگانت رکرده‌ایم / زاهد کنون بجیفه دنیا چه احتیاج
از چشم تر چو دانه گهر فشانده‌ایم / مارا بخشک ساحل دریا چه احتیاج

باشد بجای خویش علی یار را بگو
مشتاق مرگ را بمسیحا چه احتیاج

جانا ترا بسیر گلستان چه احتیاج / گل را بخار زار بیابان چه احتیاج
امکن است صحبت من وصال دوست / بیمار هجر را بطبیبان چه احتیاج
در بزم آن حبیب نیاز من مطلب است / اخفا را ز پیش حبیبان چه احتیاج
عشاق راست آب بقا بوسه لبت / مارا تلاش چشمه حیوان چه احتیاج
برقی بخرمن است دل جلوه صنم / کشت مرا ببارش باران چه احتیاج
خواهم که تحفه سگ دربان او کنم / ورنه مرا بجیب گریبان چه احتیاج
سرگشتگی و کوی بتان ده مقدم / مارا بسیر ملک پرستان چه احتیاج
داغ جگر ز ما و ز تو روی تو بهار / جانا ترا بلاله و ریحان چه احتیاج
مخمور چشم تست دل عاشقان درست / بدمست را بباده ریحان چه احتیاج
رو در هم غبار گشته ترا میکشد بکویش / بر خاک راه او گره بدامان چه احتیاج
کافی است بهر قتل جهانی نگاه ناز / بر دوش ما بتیغ نمایان چه احتیاج
چون کاه می پریم بهوای پری خان / جان ما ترا بتخت سلیمان چه احتیاج
فی الواقع نیست قابل بیعانه نقد جان / سودای دل بتا ز فروشان چه احتیاج
هائیم ایعزیز زلیخای خویشتن / مارا بوصل یوسف کنعان چه احتیاج
اگر زبان عاشق گیسو نگشته / تعبیر را بخواب پریشان چه احتیاج
باشم به پیچ کاکل مشکین نهان چو بو / جانان مرا بسنبل پیچان چه احتیاج
بستند عقده هایدلم بر گشاد زلف / اکنون مرا بناخن دندان چه احتیاج
مشهور خاص و عام جهان بی نشان شدیم / گمنام را بیاد فروشان چه احتیاج

رخ جانب علی بت ترسا نمیکند
کسار را بدولت ایمان چه احتیاج

بهجر یار دارم آنقدر رنج / که دامان زمین جای دگر رنج
اگر من باز گیرم دامن خود را / نبینی جز دلم جای دگر رنج
چه غم گر آستین دارم خالی / که باشد پر بکیسه در کمر رنج
جهان رنجی نباشد در قیامم / چرا گویند باشد در سفر رنج
اگر میرم بهجرت یاد داری / که گردد همچو بلکیس بدبر رنج
نیم عریان لباس خاص دارم / که باشد پیرهن از غم آستر رنج
کشم در خواب بر سر چادر غم / نهم مانند تکیه زیر سر رنج
کنم صد راحت جان را بقربان / که باشد یک نشان زان فتنه گر رنج
شود انبار غم تا سقف گردون / نهی گر بر سر من بیخ بر رنج
نهال خشک را مانم درین باغ / که روزی عاقبت گردد ثمر رنج

له حیوان مرواریو گرفته ۱۲ از منتخب اللغات ..

نصیبم گر شود من بعد مردن — شود بر مرقد من نوحه‌گر رنج
شود خونابه و هم مرغ نامه — کند پیدا چو طائر بال و پر رنج
نبودی گر دلم اندر زمانه — نگنجیدی میان بحر و بر رنج
زمانه گر ز من غافل بود بود — ز حالم نیست گاهی بی‌خبر رنج
نهالم دائما سرسبز باشد — غم دنیاست برگ و ثمر رنج
تهیدستی مرا فیاض کرده است — برد از نهالم بیشتر رنج
نبینی روی راحت نیز در خواب — بخوابت هم نبینی اگر رنج
چه سامان ندیدم بی‌هنر را — بود سرمایهٔ اهل هنر رنج

علی گر سینه شق گردد عجب نیست
که بهر یار دارم آنقدر رنج

چو حاتم صرف کن زان پیش گنج — که سازی همچو قارون بار بر سر گنج
هنرور هیچ دارد بی‌هنر گنج — کشد شمشیر تیر و دارد سپر گنج
محبت همچو دیده خرابات — که دیدم در خرابه بیشتر گنج
نبوده زر زرد از در خجالت — کی پیدا شد در نظر گنج
تهیدستی شود خضر مسافر — که پیدا و بیابد صد خطر گنج
جمال مرد دیدم از کمال است — نباشد زیب بر پشت خر گنج
تفقد بر گدا باید توانگر — نهاده در خزانه هر بشر گنج
امانت در کف شاهان نهاده — تهیدستان دولت را هنر گنج
نه دیدم بیش مردم کیدم قدر — بیارد صد شتر گر بی‌هنر گنج
زنی بر خاک گنج باد آورد[1] — بدست ماست دست سیم بر گنج
بمال قدردانان قبضه دارد — نهاده در کف خالی هنر گنج
خیال دزد شب خواب دارد — کند در روز پیدا دو سر گنج
بلاگردان عارض نیست کاکل — طلسم حسن دارد مار بر گنج
اگر داری بستر چشم توکل — برآری از میان بحر و بر گنج
کنون داغ کف بخل است درهم — بقعر اندر بود داغ جگر گنج
هزاران لعل و گوهر میفشانم — نهان دارد دیده‌ام چشم تر گنج
پرید از خانه حاتم چو مرغان — ز کف پیدا نماید بال و پر گنج
خزانه در خرابه یافت آنکس — که گنج قیر باد آورده گنج

علی را صد نصاب از زکوة است
که دارد حسن جانان گنج در گنج

ای جان عاشقان ز من مبتلا چه رنج — زانکس که خورده در نیز در التجا چه رنج
همراست پنجره تو مانی بیزار دل — بی ماجرا از خدا و الم ماجرا چه رنج
زین غم چو نافه سوخته عمرانی خون دل — ای بت بگو بر ما ز خطا بی‌خطا چه رنج
زلف تو گرد حال پریشان السیرم — داری تو ساکنان بلا چه رنج
دشنام اگر هزار دهی بلکه صد هزار — گویم بحق عهد و ولای تو ما چه رنج
خنجر بپیچ شی نبود وعده ای گوش — با نیست شکوه‌ها من از بی‌وفا چه رنج
افتاده‌ام چو نقش قدم زیر پای تو — از جان خویشتن بتو ای تا چه رنج
ای منزل از قدم رنجه کن شبی — آخر میان شاه و گدا دلبرا چه رنج

رنج است بشکه غم هم کشته نصیب
گم کرده گر علی به غنیمت بیا چه رنج

شب[1] خوش تو شنیده دل شب داج — که بی‌رخ بنور زمین شود محتاج
نگر بخاک سیه کشته دلها — که ترک چشم تو کرده ستم تاراج
نگر زنجیر شمشیر زلف بست کاشت — که سبکند دل عالم شکار حیران تاج

۱؎ باد آورد نام گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش اینست که قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی مال و زر پر کرده بجزیره سفر ستاد باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورده سنه آن مال را گنج باد آورد نام کردند ۱۲ از رشیدی. برهان.

۱؎ شب لیلیا یا تاریک ۱۲ از منتخب

۲؎ بالضم و تشدید را مرغیست معروف از منتخب

سزد طبیب علاج دماغ خود سازد   که درد عشق شود دلم فزون ز علاج
عدالت شه اقلیم حسن را نازم   که سر ز خلق بگیرد بجای نقد خراج
بسازم همی از لطف وصل با هجران   که زخم عشق نگردد به از هزار علاج
ز تنگدستی ما تنگ شد زلیخا را   چه بوده ایم نه محتاج ما به یک محتاج
تمام آرزوی دل برآید از کف تو   اگر کنی تو دلم را بعشق تیر آماج
بغیر سوختن و گریه ساختن چه کنیم   هراز آتش و آب است همچو شمع مزاج
نیامد عاقبت کار از لب یار بدست   چه استخوان شکستیم همچو شانه عاج
قبول ملتمس و عرض حال شد معلوم   هزار سال اگر نیست ممکن استمزاج
اگر خیال ثنای تو ... دنیاست   نصف مدّ و رفت نبی شب معراج
به تیغ هجر تو شد کشته انتظام علی   فدای حسن ثنای تو گشتی ای کاج

تویی جانم بتن ای درة التاج   چرا کردی ز بزم خویشم اخراج
عیان از زلف ایمه عارض تو   بود خورشید نور در شب داج
لبت قند مکرر در صباحت   نبات مصر داده یوسفت باج
ستم ایجاد ترک شوخ چشمت   دلم چون خوان یغما کرده تاراج
تویی آن سبز بخت باغ خوبی   حنا باشد بپابوس تو محتاج
شبی را روز کن از مهر خاص   بیا آماده مهرم شب داج
بیا چون سیل و بنشین در کنارم   که بی تو دامنم شد بحر مواج
بجز جور و جفا کاری ندیدم   شود شرمنده ظلم از تو حجاج
شنیدم شکوه بردار من تو خصم   کند تقریب کرم اینچنین کاج

محال است ار کرم گردان ستم کش
خدنگت را علی کرده دل آماج

بروز فراق تو چو شب گشته داج   گشته جهان را بچراغ احتیاج
حسن بتان یافت ز عشقم رواج   ز آتش شمع است فروغ زجاج
دامن شب کف خورشید هست   نیست بلب ... ات نشاط علاج
گریه نمودم بخیال رخت   داده ترا مردمک آبی خراج
باد فدای تو طبیب عافیت   کرده باوصل بتانم علاج
نذر ره هم جان تو زین خسته تن   هم لبشان از ده ویرانه باج
همچو سگ کوی تو در پیش تو   پیش سگ کوی تو دارم رواج
رفت ز دستم ز کف شرم تو   بود دلم همچو تو نازک مزاج

سایه بامت بسرم بس بود
نیست علی را هوس تخت و تاج

ردیف الحاء

بزم تو یاد داد هجوم سحاب صبح   در جام آفتاب کشیدیم شراب صبح
روز است با رخ تو پی شک آفتاب   خوش نقطه نهاد قضا در کتاب صبح
دارد خضاب گیسوی شب از سواد نیز   وز چهره تو یافت ضیا آفتاب صبح
خورشید حاضر است در آئینه بکعبت   بخت سیاه سوخته جانست خواب صبح
حریان نصیب لب ما ... بیافت   شمع شب فراق بود باریاب صبح
گردد چراغ مرقد شیدا ...   باید کفن شهید تر از نقاب صبح
تا کفن ز موی سفید است دیگر   رهزن مباد در ره مقصد خواب صبح
هر ساعت است حسن تو افزون ...   در شام شد نقاب که از نقاب صبح

عمانست بیت صبوح علی وقت بامداد
رطلی بگردش آر گران تر ز خواب صبح

ل نشانه تیر و تفنگ ۱۲ از برهان ۲ بجیم عربی بمعنی کاش که کلمه تمنا و افسوس است ۱۲ از غیاث ۳ نام شهری از ترکستان که بخوبرویان منسوب است ۱۲ از کشف و برهان ۴ نیک طالع ۱۲ از غیاث ۵ نام امیر ظالم که در پیش نام اشتر نوشته شده که حجاج بن یوسف ... کشته ۱۲

ل بفتح اول و جیم عربی بمعنی آبگینه که بهندی ... گویند ۱۲ از منتخب ۲ بالفتح شانه ۱۲ از منتخب ۳ مردم آبی نوعی از حیوان آبی ... ۴ ... نیک انجام از غیاث ۵ نام ستاره ... ۱۲

چون ز نشست احلام شراب صبح / جان تتم شده اگر آن خواب صبح
یکدست تافته بر دست شب از حلقه دو دست / روشن شده ز نور رخت آفتاب صبح
زرد است پیش عارض پر نور آفتاب / خوی خجالت است زر روی تو آب صبح
بایکه پیر عشق کند میل بیکسی / آخر نمود اندر شفق رخ خضاب صبح
غفلت مکن بکار چو پیرانه سر شدی / کی میرسی بمنزل مقصد بخواب صبح
محو نظاره رخ خورشید طلعتم / برده مرا بمنزل مقصود خواب صبح
داغی که سوختیم بدل ز شب فراق / دیدم که شد بروز وصال آفتاب صبح
صد آفتاب بر سر من جاده میکشد / زان شب که شد بروز دلم فتح باب صبح
دیدم صباح عید سر بام یار را / نور نداشت پیش رخش آفتاب صبح
ای یار در مقابل روی تو آفتاب / دیدیش آفتاب بود ماهتاب صبح

دعوای همسری ز رخش کرد آفتاب / دادم علی بچاک گریبان جواب صبح

۱۹۱
شبنمی گوهر شود صبح ز فیضان صبح / بو نسیمی بر صبح ز بستان صبح
گوشه در کف بیار صبح ز دامان صبح / گوشه خود را بگیر صبح ز دیوان صبح
همچو صدف واکنی گوش بر آواز مرغ / گوهر در کف بیار صبح ز نیسان صبح
جمع کند خاطرم شب که تد ابر ز رق / باز پریشان شوم صبح ز سامان صبح
ای که بسر کرده شب تا به سیه کاریی / گوشه چشمی بخواه صبح ز غفران صبح
خواب سحرگاه تست رهزنی و راه تو / حفظ متاع ضمیر صبح ز یاران صبح
ای که زنی دم ز عشق سوز چو پروانه شب / ناله چه گیری سبق صبح ز مرغان صبح
تا بکی مغز سرت خشکی زهد صباح / خیز و طلب کن صبوح صبح ز مستان صبح

آتش هجرش علی سوخته در چشم آب / گریه بیادش کنم صبح ز باران صبح

۹۵
ای قد بالای تست سرو گلستان صبح / وی رخ زیبای تست مهر درخشان صبح
شانه گیسوی تست چاک گریبان صبح / آینه روی تست مهر درخشان صبح
ای ز رخت نور یافت مطلع دیوان صبح / گوی گریبان تست مهر درخشان صبح
شمسه ایوان تست شمع شبستان صبح / شمع شبستان تست شمسه ایوان صبح
دیده حیران ماست انجم تابان صبح / چیده دامان ماست نور فروزان صبح
چاک گریبان ماست گوشه دامان صبح / گوشه دامان ماست چاک گریبان صبح
خاک در حسن تست دولت دامان صبح / پرده در عشق ماست چاک گریبان صبح
مشک فشان است شام از سر زلفت مدام / جلوه روی تو ریخت نور ز دامان صبح
برق جهان جهان رگ ابر ماست / سلسله اشک ماست از لب خندان صبح
منکه گدای توام کاسه گدیه مرا / چتر مکلل بود بر سر خاقان صبح

خیز علیا ز خواب پیش حزین مشتاب / صور قیامت دمید ناله مرغان صبح

۹۶
چه سن چه توبه من ساقیا بیار قدح / هزار بار ز دستت کشم هزار قدح
حلال نیست می بی رخ تو آب حرام / سر بهار شکستم هزار بار قدح
ز آتش چشمه خورشید داغ دل شده ام / کشید چو لاله رخ از دست خاکسار قدح
کنون ز ناقه چین است یار نغز سرم / بعکس لعل تو گردید شکیبا قدح
هنوز در سر بزم بتان لم دامنی است / کشم ز لاله صحرا اسر هزار قدح
نشست نقش مرادم کنون به سر کری / گر آن نگار بمن داد و ز نگار قدح
اگر تهی است ز باده دگر پرست حبی / ز ناست چشم امید بپیش یار قدح
شراب خوردن تنها است غم خوردن / که بی رخ تو بود دیده خمار قدح
زیاده شد ز خط سبز شوق بوس و کنار / که بار بار کشم اندرین بهار قدح
برون ز خود شوم و سیر بهشت خلد کنم / ز دست خود دهم گر حبیب دو چار قدح
تمام خون برگم گشته شربت بیمار / چو بار داده ام از آب در بخار قدح
خدا کند که به تسنیم غسل توبه کنم / که کرده است مرا لیس بیکار قدح

مراد ماست علی قطره ز خم غدیر / ز آب خضر کشم گرچه یکدیار قدح

۹۷
گرفته اند ز من قاضیان دعا قدح / مگر که مهر نهد محتسب بپای قدح

[illegible]

از منتخب
۱ یعنی آنکه بر گریبان ... ز مرح برهان ... یعنی درخشان طلوع کرده شده

بقدر جان بتوان گفتن بهای قدح
که فرق فاشی سپهر ار رونمای قدح

نرود سر ولی دین جلیل الله آیا
اگر نیم شب اعتکاف ادای قدح

تهیه ده زده سرم بند دردی
اگر نیست [illegible] بغم [illegible] قدح

با لب خضر لب شکر خوش لبی تنگی
اگر [illegible] قدح

بچو خون محتسبان نیست آبحیات
اگر تاج شاه گیرم [illegible] قدح

پیشکش کنم ای شیخ عصر [illegible]
نشسته اکنون [illegible] قدح

قیامت است اگر از من صبا میگیرد
بروز حشر و مستم طالب [illegible] قدح

بشیخ شهر بگو صائب از زبان علی
تو و تلاوت قرآن من و دعای قدح

بهشت فاصی [illegible] بتو [illegible] نکاح
وشفق [illegible] شربا الله لاقدح

چو شام موی تو کرده احیا علی الظلمات
چو صبح روی تو کرده فالق الاصباح

سپید اگر چه بود هم سیاه چون شب
کجا داغ نصیبم که راح [illegible] جناح

خوشا شبی که زدستم کشتی و جام صبوح
زدست [illegible] اگر [illegible] حریم صباح

خوشا شبی که درآیی بمنزلم ایماه
زلطف بخود قفل [illegible] مفتاح

تمام عمر سفر سازم و زجا نروم
[illegible] فلک [illegible] ست مباح

زراه گوش سفر کن قدم [illegible]
بیا [illegible] نظر کن [illegible] اشباح

چو عکم اگر بودم [illegible] زلف سیاه
که بهر عاشق [illegible] اصباح

سحاب آب اگر [illegible] پروا نیست
بهشت محتسب شهر کرده [illegible] نکاح

بهوش باش که خط جام [illegible] عالم کن
بجان اگر طلبی کیف عالم ارواح

علی چو حافظ شیراز خون بحل کرده
اگر بسینه بتو خون عاشق است مباح

اگر صباح [illegible] سر نشد خورشی [illegible]
حلال نیست اگر [illegible] تقلی [illegible]

بحر دیکه قفل مراد [illegible]
[illegible] مفتاح

[illegible]
ز [illegible] بدیع [illegible]

[illegible] خویش [illegible] همت
[illegible]

مراجع [illegible] چو شاخ [illegible]
زرد [illegible] باشم چو [illegible] مصباح

حلال نیست اگر دخت رز بتو چکنم
حرام نیست [illegible]

چه خوش که [illegible] نیازم کنی و [illegible]
نثار [illegible] وصل طبق [illegible]

سر و خصم مباد [illegible]
[illegible] عیش و عشرت [illegible] جنان [illegible]

علم [illegible] بلبل [illegible]
سمند [illegible] آتش [illegible]

چه خوش کنم که کنم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] کشاده نماند [illegible]

علی مناص طلب از خدا ز بحر الم
بود اگر چه چنین کشتی و برد ملاح

اگر سیاه چشم ساقی من جام صبوح
سپیده [illegible] دیده [illegible]

بود [illegible] سبز [illegible]
بسکه از تیغ نگاه تو [illegible]

چشم [illegible]
یکسان [illegible] غیب [illegible]

چند [illegible]
[illegible] شمع [illegible]

قفل [illegible]
که [illegible]

۱ صاحب [illegible]

یعنی شام [illegible] از زوال تا شب

۲ سپیده [illegible] معروف ست [illegible]

۳ جانوری باشد بشکل موش [illegible]

[illegible]

۴ [illegible] ازمنتخب

۵ [illegible] ازمنتخب و لطائف

۶ [illegible] ازمنتخب

۱ [illegible] ۲ شادمانی [illegible]

لطائف [illegible] ۳ شراب [illegible] ۴ کف [illegible]

۵ جمع شبح [illegible]

۶ چراغ ۱۲ منتخب

ترک کن از بادهٔ فردوس دماغ خشکم | شکری امرن آلوده من باشد صبوح
زنده مانی که ز تو زنده بود مرده | روح من قوت غمست لعل تو یاقوتی روح
هیچ زاهد چو شب وصل تو احیا کرده | مرغ در وقت اذان کرد بباتگی بوح

تو باشد چیست علیا که ننوشی دو سه جام
بشکند توبه درین بزم در آید چو نصوح

۵۰۲
ای که چو خورشید باشی صنما گرچه صبیح | نشود سست چه عجب گر کشد مسیح ملیح
غیر فیض علی هیچ نیابی بلباس | آنچنان گشت قدم ز آتش هجر تو قبیح
عافیت یافته و عاقبت آزاده بین | بود فریاد ز دست ستمت دم بسیح
ساقیا چون بود هر جام صبا باده | دست هر کشاد ز مسجد جامع تسبیح
پای هوشم به سنگ آمده از فراق | صورت حال من از روی تو زشت قبیح
سوخت در آتش رخسار تو چون مرداد | خنجر دست فراق تو مرا کرد ذبیح
هیبت از صحبت خوبان نصیبم گردد | ور نه بیماری من تو خبر داشت صحیح
نسبتی نیست بهای رخ خوبان را | هر سر موی تو دارد برگ جان ترجیح

شور انداخت بعالم سخن شیرینت
چه فصیحی تو علیا چه کلام تو فصیح

ردیف الخاء

۵۰۳
چنان نمود مرا یار باشد گستاخ | ز زلف مشکنیم از دست شانه گستاخ
بیا که شیر با لطف گستاخی | که شد ز آینه آتشش گستاخ
هزار شوق دل ز بر آگند | نبود چگونه گستم تنگ دل گستاخ
ز گداز حسن تو امید شناسی | ز خلق نشسته ابرو گستاخ

بستگی باز چنانست که چشمش گستاخ | دیده سینه و پهلو بر باز و سر
که سر تیرش بپری مانده صورت گستاخ | حدیث یار صبا گفت از لب غنچه
که صورتش به پری شد و سیر گستاخ | صفات یار به گل گفت غنچه چمن
چنان بخت در امید باده گستاخ | نجابت عنب دختر مغان طالع
نسیم کرد سحرگاه کاکلش گستاخ | بر دوش یار ز شیخ و لبش بوسید
که پاسبان در شست گیسه کش گستاخ | چو سائل آید بر دوش زد که برد

نه در انست قم نه زلیستن امید
که زد علی ندیم تیر نگاهش گستاخ

۵۰۴
چنان شد است بمن یار رهزن گستاخ | که نیست هیچ با کسی حنا گستاخ
گذر به منزل وشکل آتش آسایش | که سگ چه با بود شوخ پاسبان گستاخ
امید که یار گشاده ندام درون | شد که با تیغ دو دم تیشه میان گستاخ
مراد دو گام دو صد بر سر راه | چو برق چرخ رود که کاروان گستاخ
عنایت کرم باغبان بین که گل | که نشسته آشیان گستاخ
نمک ز شوخی یاران و میانه | لطف صحبت اگر نیست در میان گستاخ
برای سبزه گلشن ز زمین آمد | که بست انس شوخ باغبان گستاخ
ز سینه ببلبل ز جگر بردن آمد | نهاده بود چنان تیر کمان گستاخ
امید هر کرم هست پیچ تیر و سینه | که در میانه که با هست رازدان گستاخ
هیچ با چگونه کم مبادا ذم گردد | ستم شعار جفا کار زبان گستاخ

ز دست عشق شیخ علی دلم تنگ آ
که گشته است آن شوخ جهان گستاخ

۵۰۵
مرا یار است شیرین خوش ادا شوخ | پیر زیبا دلکش و بلا شوخ
دفا دشمن غار [illegible] | بهانه آفرین نا آشنا شوخ
نگاه نازد برق جهنده | جوت سوار باد پا شوخ
حریف قاتلان خود فرشی | نگه عاد جفا جو سیرا شوخ
[illegible] | [illegible]

۱؎ یا لقب بسیار یک از اسمای الٰهی است ۱۲ منتخب ۲؎ شب
زنده داشتن ۱۲ از مصطلحات الشعر ۳؎ نام مردی که در حنا ملاکی
میکرد و قصه توبه کردن او در مثنوی معنوی مشروح است ۱۲ از لطائف ۴؎
[illegible] ۵؎ [illegible] ۱۲ منتخب

رئیس ساده رویان بدمزاجی / زخود رم کرده نخوت انتما شوخ
سمن بو گلبدن موی نکو رو / برای ستبازان کج ادا شوخ
رئیس بدمزاجان ساده رویی / ستم ایجاد خوش قد خودنما شوخ
چو شبنم پاکدامان نرم گفتار / هنرور فتنه پرور نکته زا شوخ
گل شاداب گلزار نکویی / نباشد همچو او کس مه لقا شوخ
میان کاروان گم گشته یوسف / براه خضر همچون رهنما شوخ
چگویم وصف آن مجموعهٔ ناز / ید بیضا بکف عیسی لبا شوخ
ندیدم زیر گردون هیچ جایی / علیا همچو یار خودستا شوخ

۵۰۶
سراپا زینت خوش بیان شوخ / ستمگر عربده جو نکته دان شوخ
قیامت قامتی رنگین ادایی / نگاری تندخو ابرو کمان شوخ
سراپا آتشی زنار بندی / پری صورت ملک سیرت جوان شوخ
جفاجو بیوفا عاشق فریبی / ظریفی نکته سنجی بی امان شوخ
حریفی سبزه رنگی شوخ شنگی / شکر لب شاهدی شیرین بیان شوخ
نظربازی فسون سازی فصیحی / سخنگو بذله جو جادو بیان شوخ
نگاری نازنینی لاله رویی / ستم پرور انیس عاشقان شوخ
چو گل خندان چو دندان دلارام / زبردست خودنما شاهی جهان شوخ
سیه مستی سیه جرده سیه چشم / سراپا ناز آشوب جهان شوخ
خوش اندامی نکونامی جفاکار / نباشد همچو او چون جنان شوخ
چو سنبل مو پریشان عشوه پرور / مه رنگین ادا نامهربان شوخ
کمانی بر کتف شمشیر در کف / اگر بندی بقتل دوستان شوخ

ندیدم هیچ جایی زیر گردون
علیا همچو یار جان ستان شوخ

۵۰۸
سیادم ستاد از لب شیرین تلخ / شیرین بگوش آمد آن جواب تلخ
شیرین بیا چه چند باشد لب تلخ / آخر گداخت شکر ازان آب تلخ
بر دست غیر تلخی مگر بود لال / زخود بکام شیره دانست تلخ
آب زلال بر سر یتیم به غسل / گل کن برای قدح از شراب تلخ
گرمی یار و نرمی ما دیدنی بود / شیرینی سوال مبنی جواب تلخ
غیظش ز آب خوی رخ او اگرچه هست / یک قطره ام نصیب نشد زان گلاب تلخ
زهری بکام ریخت مرا آب حسرتش / شهدی چشید زان لب شیرین شراب تلخ
در آتش فراق دلم چون جگر بسوخت / تا چند شور ریخت خورانند کباب تلخ

شکر صفت گداخت تن من بر آتشم
عمرم عبارتست علیا ز خواب تلخ

۵۰۹
نهاده ایم بزانوی یار سر گستاخ / بپای ما زده صد سنه بوخدا نگاه فراخ
خیال بوسه کاکل چو بیقرار کند / غزال وحشت ختن را نهم ببوسه شاخ
بیا که انجمنت حال من چه می‌پرسی / دلم مثال کبابست دید کف طباخ
مثال سلک گهر همچو پارهٔ الماس / هزار دل سر موی تو میکند سوراخ
چنان بفیض قدومت تعبیر بالیدم / که چون سپهر توانی نغمه نهم کاخ
اگر بدشت رمم بی تو پوست گر ... / دگر نهیچ بر دهم تو گشته ساباخ
بسنگ خاره توان کرد رخنه ز آب ... / ولیک تا لب ما هم سیه تر اصماخ

علی چو عزم سفر کرد زنجیان در قبر
ز زخم حادثه زد ناگهان تغیر ارخ

ردیف الدال

۵۱۰
بهر زلف تو هر دیوانه سودا دگر دارد / بهر چشم تو هر مستانه ایما دگر دارد
عجب دارم تن آلستان پیش هر شاعر / سر تو صیف اقتضا سراپا دگر دارد
ز لعل جام جم بر هم سر دیوار آسی ساقی / سیه حسن تو هر مینایی دگر دارد
بیک افغان برآرد شوخ چشم معانی / که دوزی سفتون تو غایتی دگر دارد
ترحم سر بیتابی که گردد چو زبانی / از آن طوطی بامعنی خوش ادایی دگر دارد

له سوراخ گوش ۱۲ از سوید کشته
له شور و فغان ۱۲ از نهایه

بیا فرداست محشر که فردا انبیا — وفا وعده است شاید که فردا دگر دارد
بیان تعبد که بسیارم چو آب شده — برید عاشق صادق گمراهی دگر دارد
تمن تیغ ابرو که ام عاشق [illegible] — به محراب خم ابرو مصلا دگر دارد
چه میگویی تو ای ناصح کجا [illegible] — نشانم ده اگر دانی که تنها دگر دارد
فرستادی جواب نامه ای قیم الا — دل آمد زود برتنها دگر دارد
بیک شامی هر عاشق رود صد صبح [illegible] — فراق یار هم این شبها دگر دارد

بپهلو اشها دارم علی در شهر گردی
گلستان جهان [illegible] گلها دگر دارد

[illegible]

کدامی عهد است یا رنگها دگر دارد — که سر فردا شود امروز فردا دگر دارد
جهان [illegible] سر [illegible] ده — ز نوک خار رها قاصد پایی دگر دارد
[illegible] — سر جام چشم تو صهبا دگر دارد
[illegible] — که با طفلی درین مکتب الف با دگر دارد
بیابان سر [illegible] — کجا از بحر تو عشق دریا دگر دارد
مرا باشد سر میدان [illegible] — که زخم تیغ ابرو تو ایذا دگر دارد
چه دانی از غم مردم [illegible] — نه دیده دیگران [illegible] دگر دارد
بده جام دگر ساقی [illegible] — که تا باشد جام جمع آنجا دگر دارد
مبین [illegible] — نهان پهلو خورشید [illegible] دگر دارد

علی نظم پریشانم که باشد بی نظیر آخر
نظیری برغزلهایم نظرهایی دگر دارد

[illegible]

جان من جانب مزار آمد — عاقبت مرد هم بکار آمد
از پی یاد دست بازگره — عقده دیگرم بکار آمد
سبزه خط نموده حیرانم — کاین خزان رشک نوبهار آمد
دیده از دیدنش شد بینا — آب رفته بجو بهار آمد
مهر پابوس خاک برخاست — برد خویش شهسوار آمد
خاک بر زندگی دهر ما — خاطر یار پر غبار آمد

از خطا سبزه حسن رخ افزوده — رشک گلزار نوک خار آمد
خم ابروی یار [illegible] دیدم — در نظر همچو ذوالفقار آمد
نور صبح مقابل روییت — در نگاهم همه غبار آمد
هر غزاله غزل سرا گردد — یار من گر پی شکار آمد
آن شه ملک حسن شد جهان — خانه ام پر رونق دیار آمد
بوسه ام [illegible] — سرو امید من ببار آمد

گر جانان علی قرار وصال
دل ز کویش چه بی قرار آمد

[illegible]

دیدیم پری را که لبش ده نهان بود — مژگان درازش جگر نوک سنان بود
عالم همه [illegible] تنگ کشیدیم — آن [illegible] که نقابش [illegible] بود
[illegible] لب [illegible] — آن [illegible] که [illegible] بود
[illegible] — آن [illegible] بود
[illegible] — [illegible] نشان بود
امروز [illegible] زنار گرفته است — آن [illegible] بود
صد شکر که شد لقمه شیر [illegible] — آن دشمن دل که [illegible] سگان بود
شیرین شد فرهاد تو [illegible] — مجنون تو آن گشته که لیلای جهان بود
اکنون من [illegible] — بر دست [illegible] دشمن امان بود

آن تیر بلای که دو ابرو به علی زد
بس کارگر آمد که بزور دو کمان بود

[illegible]

بلای جان عاشق خوبی جانانه میگردد — میان عشقبازان دشمنی [illegible] میگردد
سر بزم حریفان ساقی مستانه میگردد — درون کشتی چشم تمام [illegible] میگردد
اگر امشب [illegible] دیدن ناکس — کر واعظ و میان [illegible] دیوانه میگردد
کدامین شعله [illegible] سر بزم حریفانم — که هر کس شمعی در دست [illegible] میگردد
سر بزم حریفانم کدامین شعله آمد — که صاحب خانه در کف شمع [illegible] میگردد
ز تسبیح کن [illegible] زاهد — کرا [illegible] سرم از بسکه چون [illegible] میگردد

عجب شیخ اوادست ز زاهد بی ره زاران ز صحن مسجد جامع بر بتخانه میگردد
پنهان گرم است از رسم پیر زنار که زاهم بر بتخانه نیر آتش ناله میگردد
نگر بیچ گردون هم سینه شهر … که گرد شمع قصرش … میگردد
ندانم مردم چشمش … چرا مستانه اینگاه … میگردد

خیالات عجب دارم علیا در خیال او
بهر جائیکه شب باشم عجائب خانه میگردد

تمنا دارد دستان جائی که … میگردد اگر آنجا نمایی ساقی جهان نه مستانه میگردد
ز راه اهل عزلت … شبانه میگردد ز رشک دستان لب لبها ویرانه میگردد
بوقت کام … آشنا بیگانه میگردد صراحی چون شود … میگردد
… بتخانه میگردد
… اگر حسن رخ آدم پری دیوانه میگردد
… که اینجا … میگردد
… فتنه انگیز … سیاه … افسانه میگردد
مرا با صحبت ناجنس نفرت … بآن نوعیکه فصل عاقل و دیوانه میگردد
مقرر کرده روز عید … کراد قائم … میگردد
اگر چه … دلا این کلبه احزان … میگردد

ندیدم هیچ حسن او علی ویران کن عالم
بهر منزل که مهمان شد مسافرخانه میگردد

دلم در عشق آن … میگردد هر دیار که بیت الصنم بتخانه میگردد
نه تنها شمع هر شب … پروانه میگردد اگر … پری … دیوانه میگردد
دل صد چاک … میگردد چو می بینم که در زلفت سر شانه میگردد
چه حیرانم که روز عید آن جانانه میگردد کرا نه شوق … میگردد
کلام عشقبازان … میگردد چه یارا … بزم من افسانه میگردد

… ز شهر … بلند … گرد باغ …
… از … عدم … حیوانات …

ورد دیوار گشت خانه … اگر ما زاده و … مستانه میگردد
چو می بینم سر … آن تابان بالا خانه میگردد
اگر باشی … مشغول … خلوت خانه میگردد
اگر دولت ز جا داری میان اهل عزلت جو نمیدانی که جای گنج در ویرانه میگردد
اگر داری نظر بازی جهان … دلم در … میخانه میگردد

علی در بهر غزل کافی بود شعری کمالم نه
نه هر قطره ز نیسان گوهر یکدانه میگردد

بیا که چون … افتاد ز دیده ام صفت … افتاد
تمام جور بتان آنچنان بسر افتاد که جسم خشک … افتاد
نظر ز خال … مشکبار افتاد ز هند … افتاد
… که صد غزال … افتاد
… نگاه شوخ … افتاد
… افتاد
اگر مرا … غم نیست … افتاد

علی چگونه بهندوستان بدی جانم
که شیر بود نصیبم بکوهسار افتاد

بجذب دل … افتاد رقیب بدل ز خاک … افتاد
ز چشم فتنه گری … الامان یارب چو … افتاد
نظر … بچشم با نگشت چو آهوی که ز صحرا … افتاد
… بسر پیاده … افتاد
… هزار … افتاد
… دلم کجا … افتاد
عجب … چراغ … افتاد
هزار … گل و لاله در چمن بر کوه … بهار افتاد
… علی … چنانکه میوه … افتاد

۵۱۸

بپای یار سر زلف مشکبار افتاد
ز طاق عرش شب قدر بیحجو تار افتاد

غریب شهر شمائیم ای بتان بیدرد
بکوچه که ندانم دل از کنار افتاد

نظر بآئینه ها کرد و رو خود نشناخت
مریض عشق رخت آنچنان نزار افتاد

مآل کار همه عیش دنیوی رنج است
پس از سرور سیه مست در خمار افتاد

مرا بهر بت شهرت رشتهٔ الفت
هزار چاک گریبان نه تار تار افتاد

بحیث در دل عشاق داغ بر سر داغ
تو گوئی سینه شان گشت لاله زار افتاد

بدرد عشق جانباز چشم شد بیمار
بمرگ عاشق رخ زلف سوگوار افتاد

نگاه لطف تو ام لطف زندگی بخشید
که چون حیات کنون مرگ ناگوار افتاد

به تیغ ابروی کس زخم دل مبارک باد
نظر بخواب علی شب که ذوالفقار افتاد

۵۱۹

بخواب نیز اگر عکس چشم یار افتاد
تمام عمر چو سیماب بیقرار افتاد

مقام یار بدلهای اعدا افتاد
چنانکه نور بچشم سیاه مار افتاد

مآل کار چنون بین که عاشق زارست
ز سنگباره اطفال سنگسار افتاد

صبا ز گلشن امروز بوی مشک آورد
مگر بجوی چمن عکس لعل یار افتاد

ز آفتاب سپهر است ذره کوکبش
براه مقدم او شاه خاکسار افتاد

برای مرغ نظر باشد دام سبزه خط
امید تخم محبت کشت زار افتاد

شب فراق بلای نشست بر سر عاشق
که رد آن تغافل ز روی یار افتاد

خطا کاملی به از صواب نا اهلی
دُر شکسته ز سنگ دست [illegible] افتاد

خطا می بی هنران در شمار نیست علی
بشهر تیغ اگر افتاد شهسوار افتاد

فکر باد ارم بدل اکنون چه سر فتنه کشید
جانب آن یار نادان خصم دانا میرود

می نهد آن یار عیسی دم قدم در خاکم
چون نفس بیرون ز سینه بی تب [illegible] میرود

نیست امیدم جواب نامه از آن پری
از سوی بیش با جواب نامه پیما میرود

میرود هر کس بهر جا سوی [illegible] آن پری
سوی دریا هر کجا دیدیم جوها میرود

با همه تن گریه میگردم جدا زان گوهر
گوئیا با شبنم خلیجی کان ز دریا میرود

آنچنانم واژگون طالع علیا چون کلیم
باده در دوش من از ساغر مینا میرود

۵۲۱

سرم بنیزه قاتل سر باز میگردد
به کهها جای سر درهم کنون رسوا میگردد

چه بهارم باز از من طالع [illegible] میگردد
که یار بیوفا امروز از اقرار میگردد

گرفته خصم دست دوست در کار میگردد
عجب دارم که با طاوس رخت ما میگردد

سر بام بت من برق آتشبار میگردد
که بر بام فلک آن شوخ بجز رفتار میگردد

چه شد گر در رهٔ کوتو دامان [illegible]
نه بینی آفتاب رخ بی دستار میگردد

بی دنیا نمود ترک دنیا هر کرا دیدم
که ظاهر این فریب از جمال [illegible] میگردد

هوای عشق [illegible] سر را [illegible]
بجا گرد باد اکنون بهر کهسار میگردد

نه باز آید ز اصرار معاصی نفس اماره
که حال زر گرانباری سبکرفتار میگردد

بسا دیدم که باشد نخل [illegible]
بچشم عشقه غم گوهی دست افشا میگردد

مگر تأثیر دارد آه و زاری [illegible]
که می بینم عسس شهر خود بیکار میگردد

گل امید باشد [illegible] در [illegible]
چرا دامن گرفته ولیس من خار میگردد

بیا ای گوهر یکتا بیا [illegible]
که دامانم ز آب چشم دریابار میگردد

نسیم [illegible] باشد ز صحرا [illegible]
رگ گل بی [illegible] در دل من خار میگردد

عجب نبود که هر سر [illegible]
که آن سر در آن حلقه گلزار میگردد

کمان ابرو [illegible] کرده [illegible]
ولی برسان [illegible] حال دل [illegible] میگردد

علیا جز [illegible] نیست [illegible] استاخر را
عبث شرمنده از هر کس لب اظهار میگردد

۵۲۲

در دنیا آمد سوی [illegible] مسیحا میرود
مهر صبح قیامت بار فردا میرود

در سفر [illegible] یار [illegible] میرود
در سفر گویند زین [illegible] در تمنا میرود

[illegible] میرود
تا الم [illegible] زندگی [illegible] میرود

[illegible] میرود
[illegible] میرود

[illegible] میرود
[illegible] میرود

[illegible] ۱۲ از غیاث [illegible]

تا را خیال و تو در رفیق بود | سیر بهشت بسکه بقطع طریق بود
کردم چو وصف ابروی محراب آشنای تو | بیت الحرم کتابه بیت العتیق بود
شب بود هر ستاره در اسنگ حادثه | در کهکشان بیت فلک منجنیق بود
دشمن که می سرود غزل شب شبیه پا | در گوش هر چه تو گوئی نهیق بود
اشباه را بمنزل عقرب بود آه | این سیر ناشفق که بچمن شفیق بود
بد خلق کرد صحبت هم یار را دریغ | روز دو سه گذشته از آن بس خلیق بود
دستور رحم غیبت زین قوم بی وفا | مردم ز تشنگی و لب او عقیق بود
تنها گذاشت ه بقیم هم غم فرق | آن یار دیر ساله که از بس شفیق بود
برآ هم ز شیمه کوثر برد ز حشر | چاه ذقن که از چه کنعان عمیق بود

آخر علی بطنز فغانی چها گفت
از کعبه عزم دیر بردن از طریق بود

۵۲۳
شد دو ده هلش سیل و در بحران کم | زد و سه آورد و سوز داغ سینه الم کم نشد
شد ظلم پر نور نور بدو جانان کم نشد | عالی حافظ شد حیدر نی ز قرآن کم نشد
کشت شمشیر و آب ابر باران کم نشد | شد نسیم صبح خوشبو بوی بستان کم نشد
جا نیست ان بر در سلامت از کف اعدا امید | از سر ایوان جانم لطف عاشقان کم نشد
تا سحر از شام صد ان بایان سیر | بر هزار کرم بیکم چراغان کم نشد
سرکشیدن [illegible] طلاع را خاک لحد | بار ها برگشت الا حرص عزیزان کم نشد
با وجود آنکه کم گشتم ز بر سنگ ها | باز از افواج طفلان [illegible] باران کم نشد
گوشه گیری هیچ نقصانی [illegible] | بسکه در طلب آب حیوان کم نشد
سینه ام غربال گردید از سنانها [illegible] | در ز غم [illegible] سبزه دا زان کم نشد
پای من شکسته گفش خار ها منزل [illegible] | بار زحمی نیم که خار از بیابان کم نشد
سینه گرد [illegible] گشته تن | از تعدادات ستمگر زخم پنهان کم نشد
[illegible] جان [illegible] اگر دند زیر بام یار | وز سر کوی تو هم جان نثاران کم نشد

حمائت از نصرت علیا و چو نش مصرع نوشت
شد جهان پر شور و شور آن نمکدان کم نشد

۵۲۲
از خط سبزه صفای روی جانان کم نشد | خار پشتی [illegible] پیش بهاران کم نشد
بوسه از رخ چیدم و تکریم جانان کم نشد | مصحفی بوسیدم و تعظیم قرآن کم نشد
با وجود آنکه صد با گشت [illegible] | باز در زندان [illegible] اسیران کم نشد
اختر سیاره من شد [illegible] یار را | تا سحر از شام [illegible] باران کم نشد
عاشقان از سبزه خط [illegible] | یک سر مو غرور خود فروشان کم نشد
با تسلی [illegible] | [illegible] جانان [illegible] کم نشد
با وجود آنکه صد [illegible] | باز هم [illegible] تشنگی تیغ [illegible] کم نشد
[illegible] ناتوانی [illegible] | [illegible] دریا [illegible] جولان کم نشد
ابرها گردید [illegible] فلک | اینهمه گردید و داغ سوزان کم نشد
[illegible] | اینهمه گرد [illegible] زمینیان کم نشد

میرسد امداد از غیب اهل عشق را علی
یکجهان سیراب گشت و آب عمان کم نشد

۵۲۵
فکر رسائی من بسما الهی رسد | با قامت تو سر [illegible] الهی رسد
با قد تو که گشته هر [illegible] | سرو چمن [illegible] بالا الهی رسد
گفتی [illegible] | گفتم [illegible] الهی رسد
گفتی [illegible] | گفتم [illegible] الهی رسد
شد قاصدم روان [illegible] | چون [illegible] الهی رسد
دارم [illegible] یوسف [illegible] | با عشق من خیال [illegible] الهی رسد
بر خاک [illegible] | دست [illegible] الهی رسد

بیدل [illegible] از شعر من علی
هر [illegible] نفس مسیحائی رسد

۵۲۶
با قد یار [illegible] سرو [illegible] رسد | نرگس [illegible] آن چشم [illegible] رسد

[illegible] گر [illegible] کشت [illegible] برای [illegible]

سله مبنی کعبه از تفسیر [illegible]
شه نهیق بانگ خر ۱۲ از شرح نصاب [illegible]

اگرچه دیدم همت جهان سر به سر — ایست مشکلی که بی‌مشکل خدا سازد
اگر دنیا نیچوقدر تست امیر است — نیست همکی که ز فردا هست آزار رسد
گو کبوتر که رسا به بهشت شوق — به سرایم تو عشقا به پیرو از رسد
شد هر چشم تو کند سر چه — هر که در یتیم تو آیه تن آزر رسد
لطف حافظ و سعدی — چه شد ارشعر شعرم شهر از رسد

دعوی بطرز علی تا کجا ای بیدل
سحر مشکل که کیفیت اعجاز رسد ۵۲۶

مرا این بیش دهیلودلی بود — که آسان پیش و هر مشکلی بود
مثال تار سبحه هر رگ آن — بصد جا بسته عقد مشکلی بود
بفریادم رسید هیچ شناسان — بلی رد بلا با ما سلی بود
بلطفش موج گرداب بلا را — بجای خود بدریا ساحلی بود
ندی بر گنج قارون پشت پا را — قناعت پیشگان را مائلی بود
بسجده پیش دمید است بت را — نبار کفر با حق شاغلی بود
فداوانست دائم زندگی را — بظاهر بند و باطن واصلی بود
چو پروانه پایش می‌نهادم — ازشمع روشنی هر محفلی بود
هزاران قصه سیخوانده بسرکرد — چه بالخیر شد نقل و ناقلی بود
مرا تعلیم کرده خوبی عشقی — نه و دانا دهر عاقلی بود
مرا بوانه مجنون شعفی — نه دا و لیلی و شادا محملی بود
شهادت را سعادت شمشیری — بهرسو تماشش قاتلی بود
کلام سخت گو انشیا در دی — تحمل پیشه با هر جاهلی بود
بسا کاری بجا لای زنی — در اکثر کار ازیس کاملی بود
گذشتی چون نظر بالی بگلفند — از آن رو که تخلیه کامگلی بود
مال کار را اندیشه می‌کرد — بهر کاری خوش شما منا ملی بود
بسا حیران پیش دستی — بصحبت هرد کا ملی بود
بدین پیم گشتی گر راه مقصود — بخضر سان رهنمای منزلی بود

علیبا در حقیقت آنچه دیدم
دل من خود مرا اہل دلی بود ۵۲۷

مرا ای بیدلان کفتی دلی باد — اگر عمر رفت ام را حاصلی بود
بدنیا کار عقبی کرد دائم — بود با معرفت را عاملی بود
جنون را در عمل کمتر رضا داد — با مرعقل اکثر کاهلی بود
گوارا کرد چون عسل صفا — کلامی از که نهر قاتلی بود
چه نیکو بود با هر بدزبانی — تو گوئی صلح کل را اهلی بود
سعادت بود افعال جنونش — امور عقل را هم قائلی بود
بیکار خویش هم غفلت نکردی — مهمات مرا بس کافلی بود
ترنجیدی ز حکم پند گویان — کلام ناصحان را منزلی بود
مرا با صد تماق میکشید کا — در آنجا بیکه مرد فاصلی بود
بهر سته دعا کردی بیاران — شدی هر جا که نخل فاضلی بود
بلا گردان من بود آن بلاکش — بلا را از هر دم سائلی بود
فدایش باد جانم قصه کوتاه — دلم بر وضع زندان واصلی بود
چگویم آنکه چیزی بود از ازل — بیکارم بسکه با حق شاغلی بود
مرا با خود شفا دی شد کار — برای خود دلم صاحبدلی بود
ندانستم چنان نابوده آزل — همه میلش با مر باطلی بود
نمیدانم کجا افتاد از بر — ولی بر رگ خوبان مائلی بود
مرا افسوس می‌آید هر دم — همه عمر مرا کان حاصلی بود
امید جستجو هم نیست از وی — چو من اندیشه محکم غافلی بود

میان شاعران در خوش کلامی
علی حیدر چه مرد کاملی بود ۵۲۸

دیده‌ام ایرانه قبی گو — از چه رو باید ستم
عاشقی چون لیلی از — گو نه کس هم ربیع

۵۲۸ تمام من ۱۲ از شوالی

کاسهٔ سر را بسنگ غم شکستم صبحدم / هر که در شب کاسهٔ زانوی او در خواب دید
چشم دشمن را کشم از کاسهٔ سر صبحدم / گر بدانم یک شبی هم سوی او در خواب دید
چاه بابل را گو خس ساخته وقت سحر / هر که در شب نرگس جادوی او در خواب دید
منحرف شد از ره اسلام خود در وقت سحر / هر که روزی در شبی هندوی او در خواب دید
سر را نسبت چه باشد از سر طوبی گذشت / هر که روزی قامت دلجوی او در خواب دید
ملک چین را با سر مویش نگیرد بلکه / هر که یک شب لعل عنبربوی او در خواب دید
میکند کوکو بشاخ سرو دایم فاخته / فاخته شاید قد دلجوی او در خواب دید
طوق گردن می‌نماید بسکه طاق کعبه را / گر شبی زاهد خم ابروی او در خواب دید
در سحر چون شام افگند از نظر خورشید را / حرز زرین هر که بر بازوی او در خواب دید
شام هجران شب یلدا گردان صبح وصل را / عارضش را هر که گیسوی او در خواب دید
شد مسلمان صبح سحر سنگ اسود بوسه زد / کافری هم گر شبی هندوی او در خواب دید
دولت بیدار باشد طالع آن خوش نصیب / هر که خود را خفته در پهلوی او در خواب دید
روز محشر شد شب وصلت همه ای سیمتن / دشمنم گر خفته در پهلوی او در خواب دید

ترک گو یه باغ جنت خود بخود باش ای علی / ناصح من گر بروزی کوی او در خواب دید

۵۳۰
در الفت بتان الم اکنون الم نماند / جز درد دلم بتی بجز کم حرم نماند
ساقی چه اغو در تر از پیاله است / شکر که جام چیست سخن جشن جم نماند
شبنم بگل چه سوخته شبی بی گلشن یار / چون شبنم من بچشمه خورشیدم نماند
هر بت شکسته بر دو بتی دور دور تست / اکنون صنم بجز تو بدیر صنم نماند
چون دیو باولی توجه کشتیم ای پری / خاکم بسر که فرق سنت قدم نماند
آن سیم برو بسیم فراق سیاه یار / همسایه کو دریغ برم سایه هم نماند
شادم بهجر نیز چه وصلت غمگسار / غم خورد آنقدر که بیکجا غم نماند
گر روز وصل ز شب هجران چه سود / در شام در ستم که دم صبحدم نماند

از رحم نیست گر نکند بر علی ستم / چندان ستم نمود که دیگر ستم نماند

۵۳۱
در پهلوی ما دوش که آن شاه بتی بود / از هر چه که آیین هنرا بیخبری بود
با نرگس فتان تو ای فتنهٔ عالم / هر نسخهٔ جادو بنظر با نظری بود
هر چند که از سینهٔ افلاک گذشتند / آهی که کشیدیم بهمان بی‌اثری بود
چون آینه جز روی تو در پیش ندارم / خورشید صفت بسکه مرا دیده‌وری بود
افسوس که در محفل این عالم فانی / هر شخص که دیدیم چراغ سحری بود
این خانه چه خسته دل ما که پهلو / بلبل چه که گل هم ز گلستان سفری بود
روی تو بی عاشق جانباز قمر بود / هر زلف تو گویم که دو در قمری بود
افسوس که تنها نه خاکم چو بشیرا / بی من غم تنهایی من در بدری بود

دریا دهنت گفت علیم که چو عرفی / گر قطره وگر دجله سر شکم جگری بود

۵۳۲
شمیم گل صبا را باد پا کرد / مگر گل سیر کویش را هوا کرد
کسی کو بر رخ او چشم وا کرد / بیک دیدن قبا را صد قبا کرد
چنان ثابت قدم ماند بعشقش / هر آن کس که دیده مدعا کرد
خلاف افتاد و تدبیر اطبا / علاج آخر مرض را لادوا کرد
کتاب سحر بابل برد هر پیش / بچشمک کار غدات تو تیا کرد
نمی گنجید در ارض و سموات / درون گوشهٔ دل آنکه جا کرد
مپرس از ظلم صیاد ستم کیش / خزان آمد که بلبل را رها کرد
شتابان رفت قاصد سوی بت / که شوق آتشش در زیر پا کرد
نکرده برق تابان نیز با کس / بعاشق آنچه چشم سرمه سا کرد
اگر چه وعده از سوگند کردی / ولیکن یاس باید از وفا کرد
چگونه واعظا در حق آن کس / بهر بت سجده بر صنع خدا کرد
بکنج قبر گنج خاک گردید / هنرمندی که حرص کیمیا کرد
صبا گوید اگر بر خاک حافظ / علی هم در غزل گویی بلا کرد

علیا شکوه از کس ندارم / همه را دشمن آن آشنا کرد

٥٢٣
نگاه یار با بلبل جفا کرد — که هر یک پائی او صد گل فدا کرد
گل تر را همه تن گوش دیدم — ثنا می لب و بان غنچه وا کرد
ندانم آن چه آنی در ادا کرد — که یک غمزه دل از من جدا کرد
بلا گردان اجابت آمد از عرش — اگر کس بر دیوانش دعا کرد
بشوق باده باد بود در گوش — حکایتیکه پیر پارسا کرد
چه نسبت مشک اذفر را به نقش — نمی بایست شعر ار اسغا کرد
چنان گشتیم در هجر کسی آه — بخون گریه کسی کو رو بیا کرد
نظم این لاله رویان سیه کیش — همه دانم چه کوه آلود کرد
در مطلب بگفت آورد آنکس — که سعی وضعش حضور یاد شا کرد
غریق آب رحمت باد آن کس — که در هجر مروت با شنا کرد
عجب ارم که دوشم از چه بر داشت — فلک را بیت باز من دوتا کرد
بدنشنامش نه مرقد مرده به خاست — چو اعجاز مسیحا او دعا کرد
پس از مردن علی‌تا کی توانا — تمیز شاه عالم از گدا کرد

٥٢٤
نگو بلبل به با تو گل جفا کرد — که جانان آنچه کرد از بن بجا کرد
کسی را گشت و کس را جان عطا کرد — نگاه نازنینان کار ها کرد
کفایت گر چه باشد جام عالم — دلی باید تو گل بر جدا کرد
گل و بلبل نبوده آشنایم — هر آن سوا بجوی او سیا کرد
عدو را گشت بوسیدم و هستش — عنایت از رقیبان خو نها کرد
سوی میخانه رندان دو دیدم — اگر زاهد بر آبد اقتدا کرد
خیال بتکده شد سنگ راهم — اگر روزی دلم یاد خدا کرد
جهنم هم بسوزد در فراقم — سحر جرم حوض کوثر گر بیا کرد
قیامت قامتی بر خاست از نیم — بیک رفتار صد محشر بپا کرد
نخواهی علی نه خود نبه بلیش هر دم — دلت هر گاه یاد انبیا کرد

خدا را تشنگی کوفت این غم — که از خون شهیدان رنگ پا کرد
علی داده ظهوری جام باده — بمینوشی بدل شکر تش ادا کرد
بسا دیدم که خود شد توده خاک — علی کو از هوس مس را طلا کرد

٥٢٥
چگویم آنچه با من دلربا کرد — بجا کرد و بجا کرد و بجا کرد
بحق بینی کسی چشم وا کرد — سواد شعر را هم توتیا کرد
چرا شد چاک دامن گل سحرگاه — حکایاتم مگر باد صبا کرد
نشو دیگانه خود رشک یگانه — اگر دل را بخود کس آشنا کرد
با آب شرم کردم غسل توبه — ندامتها عصیان پارسا کرد
شبی بر خواند پیشم الف و لیله — چه وصف زلف فکر نارسا کرد
بگاه آید در بر نشسته — نیازم آنکه بی وعده وفا کرد
یگانه کرد صد نا گفتنیها — نه یک پوشیدنی نا آشنا کرد
چنان کردم مذمت خویشتن را — که هم پیش مردم خود ستا کرد
چه امید عنایتها از آن شوخ — که جا رحم بر عاشق جفا کرد
ز گفت آئینه را از دید این شوخ — ستم بر عکس آن خود نما کرد
فرستم نامه بر شاه خوبان — قلم می باید از بال هما کرد
چه گشتم حبه الحب حسینان — فلک خود را پی من آسیا کرد
سلامت برد کشتی را ز طوفان — خدا را هر که بی خود نا خدا کرد
همایون علی باشد ظهوری — همارا استخوان ما هما کرد

٥٢٦
ز رن آئینه بر جام جهان بین — علی می مدت دل را صفا کرد
خوشا عشق تو آن عاشق ادا کرد — که زیر پای دیوارت قضا کرد
کسی در هجر تسلیم و رضا کرد — که بر جور عدو شکر خدا کرد
شکستم توبه با بر دست ساقی — که ناصح آخر از من خود حیا کرد
چه شد گر پیر گشتم در جوانی — که عشق از آه سوزانم عصا کرد
جنون من چه حسن چنیدم گرگوی — که عشق سبزه رو دیم گهربا کرد
بصد راز ظاهر حالات زاهد — که داد مکر نقش بوریا کرد

[illegible]

له اشارت است بآیۀ کریمه انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوٰة ویؤتون الزکوٰة وهم راکعون ... سول و مردان ...

زفکر دو جهان آزاد گردید
که کار خود مفوض بر رضا کرد

کباب لخت دل بیباید خورد
که شرع باده خوردن نا روا کرد

لگد بر دولت جم آنکسی زد
که بر دیوار قصرت اتکا کرد

گشاده چشم حق بین دیده بر او
که از خاک رهت او توتیا کرد

ز نور عارضش روشن شود دل
که دیدم مه ز خور کسب ضیا کرد

هزاران آفرین بر عاشق پیر
که در کویش ز آه خود عصا کرد

قفس گر بشکند بر من عجب نیست
ز بس صیاد ما ظلمی بنا کرد

بر آن پیر مغان صد ابر رحمت
کز آب تاب روا حاجت روا کرد

نیامد آه چشمم زان دیاری
هزاران بار کور و بر قفا کرد

چمن در دیست نه این آسمان گار
در اینجا غمگسارم چون دوا کرد

من جنتی کجا و سلسله کو
بپایم بند آن زلف رسا کرد

چه حاجت کشتن ای جلاد با تیغ
نگاه ناز جانان کار ما کرد

تگ و پوی به میدان آخر کار
برای او درم ز انجیل پا کرد

ندیدم گوهری هم سنگ این گنج
در یکدانه بود آن بی بها کرد

بر او تابیست نه بر سوی خود پا بود
دلی اغیار خون رنگ حنا کرد

سویدای دل خوش منظر ان بود
سواد من که چشم عشق وا کرد

همه سوزان لرزانم چو خورشید
دلم را داغ هجر مبتلا کرد

برای استخوان گردیده ام سگ
تن بیجان من صید هما کرد

تباهی باده شد خوی ندامت
بآن مغلی که پیر پارسا کرد

کجا شام وصال و صبح عشرت
بسر باید چنین صبح و مسا کرد

فغان بر شد و اغلط خون جگر بخت
ندیدم رهزنی خود رهنما کرد

همه سیئات آن شد جمله حسنات
که بر فضل خدایم اتکا کرد

رسان مژده علی با میفروشان
که حافظ توبه از زهد و ریا کرد

له تکیه کردن ۱۲ از منتخب

سیر بازار که آن شوخ دنیا میکرد
عالمی را بنگاهی ته و بالا میکرد

غم عشق تو که در سینه من جا میکرد
شکوه ها با دلم از تنگی دنیا میکرد

اشک سر بخت ز شبنم گل تر بیش صبا
زان چکیده نه بحار ده صحرا میکرد

شیر یاد اسر اسلام خدا یا امشب
ساقی بزمم چرا از لب صهبا میکرد

هیچ تشبیه نبا در دو جهان عجب است
شب که در محفل او وصف سراپا میکرد

طلب گوهر دندانش که از وی تمناست
دامن گریه حیرت لب دریا میکرد

با کف چوب کند هر که برد حکم کلیم
آنچه موسی به عصا و ید بیضا میکرد

حسن مضمون دهانت هیچ نفهمیدیم
عارضش از سبزه خط شرح معما میکرد

موبموش شرح ای من بدو ولی بیخبرم
یوسفم بود که تعبیر بر رؤیا میکرد

مفت دادم دل خود آه یکی کشتی
تا ز بر قیمت خود گوهر یکتا میکرد

زنده میکرد و صد مرده بیک یا گویی
وز لب لعل نگار است مسیحا میکرد

زان کسی لب بی این آیت سحری
گل قالی بکفت با که بویا میکرد

شیخ کافر شد و کفار مسلمان تا شد
حسن کافر بدی بسر او خود دوا میکرد

یوسفم داشت نگار علی مهر خرید
گل بکف داشت ز نو و غنچه گره وا میکرد

هر سحر کوی جنون خیز علی میدیدیم
انچه نادان بکند آنهمه دانا میکرد

دل که از ما طلب شوکت دنیا میکرد
سر بپا گوشه را بانه تمنا میکرد

دل که تنها نه از این گنبد مینا میکرد
منظر ساغر خود شد مطلا میکرد

دل مرید و که یادت تسیا میکرد
نامه تحریر بر کلک عنقا میکرد

آهوی دشت انه و صید تمنا میکرد
انتظارش بچمن نرگس شهلا میکرد

چه فغانا لب بسرش بلبل شیدا میکرد
انتظار قدش نرگس شهلا میکرد

در چمن صفت لعل لبش میکردم
چاک شد دامن گل غنچه لب وا میکرد

خبر و صفت رخ داشت گل تر به بخت
در صفات لب او غنچه لبی وا میکرد

بخت گشته من رخ او بی خندید
دی کرد لب تبسم وعده لقا میکرد

دو دو اهم بخط سبزه نهان بگرید
که غم خال لبت جا بسویدا میکرد

عالم آیینه صفت رخ من زن حیران بود — او رخ خویش در آئینه تماشا میکرد
یار مشغول به بازی نظر بندان بود — عالمی حسن رخ یار تماشا میکرد
نظر طالب بام تو شد از بسکه بلند — نامهٔ شوق رقم بر پر عنقا میکرد
عنبر زلف کسی چون بهوا برهم شد — چه بلاها سر عشاق نه پیدا میکرد
دل و سنگ شر جام جهان بین میشد — کس بخاک کف پای تو مصفا میکرد
ساقی ما که بجم آب خضر میکرد — جام جمشید زخورشید تقاضا میکرد
بوی از دهنش میبرد اینک گر لیث — نسبت زلف تو با عنبر سارا میکرد
بسکه گشتیم در سنگ زدم در بازار — دل که با زلف توش تکرار بسودا میکرد
عاشق چشم بتان بود دگر دیوانه — تکیه گاه سخن از نرگس شهلا میکرد
دهنی داشت مگر بود گمان عدم عشق — شکر تکلم بگفتار هویدا میکرد
او فتاده است تو ده خاک حقیقت — آنکه آرام سر مسند دنیا میکرد
طالع کوز بون باد که زاهد امروز — واعظ جامع تو قصد کلیسا میکرد
بسکه نقش نیز بجور زدوان — آنکه از شام و سنجاب سرا پا میکرد
دوش میزد طاک فردوس نیا — کسی که بسر زلف تو سبحه میکرد
روح بار تو راهی بجنان شد غمگین — انتظار قدمت آه چه شیدا میکرد

از علی سلسلهٔ زلف بتان پرسیدم
گفت حافظ که از شب یلدا میکرد

۵۳۹
دل که از باطلب تخت سلیمان میکرد — آنچه از ما نتوان شد هوس آن میکرد
شکر سجدهٔ بت تو کعبه و دیر — آنچه کافر نتوان گفت مسلمان میکرد
در همه حال خود از دست بده همت تو — سر بیغام ضیافت بسلیمان میکرد
ای تو سیر همه خستهٔ عاشق را — برگ گل کار سر خار مغیلان میکرد
داغها داد و بسا داد گلستان خونی — چون رسید لاله نعمان سبب میکرد

[illegible] بو شنیده از تحفه [illegible] عجیب نعمان چون [illegible] بود و [illegible]
[illegible] آن را لاله [illegible] آراسته بود ۱۲
از [illegible] منتخب -

کس نه دانست چه میکرد بخاک افتیده — بر بام که پری سیر پرستان میکرد
آنکه سعی کرد تماشای رخ او عالم — او عجب بود که وی سیر بیابان میکرد
بعد صد غور بیک لحظه کشف دو عالم — آن گهر را که تفحص ته عمان میکرد

گذر منزل او بود علیا دشوار
خود نمیکرد هر آن جور که دربان میکرد

۵۴۰
حسن سبزی که سحر سیر بیابان میکرد — هر قدم را بقدم رشک گلستان میکرد
پیش حافظ که سحر سورهٔ یوسف میخواند — سحر بیداری خود بیع عزیزان میکرد
آنکه در بدرسه شیخ الف با میخواند — حلقه خای خنش حلقه چوگان میکرد
فی سوا آنکه زنده دل ره میبود — آنچه دانا کند آنهم نادان میکرد
وای بر عشرت دنیا که بقید است شب — بلبلی کو بسحر سیر گلستان میکرد
غنچهٔ غم نخوردم ای لوا گر راحت دلم — سر بابی که بسا خاطر مهمان میکرد
قصهٔ عاشق و معشوق بیاد فرهاد — دی چو آن گلبه گشت بیابان میکرد
حیف و فریاد کند شام سر کنج قفس — صبح بلبل که نوا به گلستان میکرد

دیدم امروز علیا به قد و دل
دی که اقرار دلای شهر داران میکرد

۵۴۱
یار کشان محبت که دم تو باده بیستند — نه هر چه هست بیدبا تو پیوستند
نهی گرده که بی جام باده مست شدند — نه هر چه هست به ندبا تو پیوستند
نهی کسان که بر دوخت نظر بستند — نه هر چه هست برید با تو پیوستند
خوشا کسان که بلعل لبت پیوستند — نه هر چه هست برید با تو پیوستند
نهی کسان که خیال خبث ز جان بستند — نه هر چه هست برید با تو پیوستند
خوش آن کسان که زخود دو تو تنها شستند — به عرش دان همه الگو نه از زمین رستند
سفید خون شده از چه با مستان — قسم بلعل لبت سر بخت این بستند
سیه چشم سرخم تو عشاق کم چو افشند — المغیین که ز دل انشکان [illegible] بستند
چه احتیاج که بندند توشهٔ بر دوش — کسان که نقد غم یار در کمر بستند
کسان که ترک شوند خدا سر از دنیا — گمان مبر که زروز حساب وا بستند

بطون خویش ندان حرص ... کردند — عمامه ها بسر خود چو نارون بستند
سر غرور کسانیکه بود بر گردون — بخاک کوی تو چون گردباد بنشستند
بغیر خاک بجز خون نمیکنند غذا — جماعتی که چو ناوک ز جای خود جستند
گمان مبر که ز جنگ تو شان آسایند — جماعتی که ز تیغ نگاه برخستند
گشاده کار دو عالم برای آنها است — که نقد سینه جهانی بیک گره بستند
رسیده اند بگنج مراد میدانم — جماعتی که طلسم وجود بشکستند
تمام مرهم دنیا برای آنها است — که با خدنگ نگاه بتان دل و جگر خستند
رسیده اند بیکدم بمنزل خویش — کسان که تیر صفت از کمان خود جستند

مکن ملامت عشاق چون علی صائب
ز خود نمیند اگر نیستند و گر هستند

۲۳۳ ه

خوش آنگروه که بر جای ضعف نظر بستند — چو آئینه همه حیران به پیش بنشستند
چه بانه تمام برآورده اند بیچو نگین — بکار در تو کسانیکه جمله تو خستند
نشانده اند بکرسی جهان نقش مراد — کسان که تیر نگاه نگار را شستند
تو نیک باش بایشان که گلشن دل اند — نکوی یار کسانیکه نیک بستند
بزیر خاک نبرد نبر خرابی خویش — کسان که چشم به نقش نگار بستند
بقبر زنده دلان زنده اند بسید [illegible] — نگاه مرده دلان بین که مرگان هستند
کسان که دعوی آتش کنند داغ [illegible] — چو شمع سوار بواقع پیادگان هستند
گرفته اند گرد ایا خدائی خویش — هر آنگروه که بخویش با خدا هستند

عروج کرد ظهوری علی که چون تو شود
گمان نداشت که افلاک اینقدر پستند

۱۲۳۵

پیر گردون که سعیش زرد ایامی چند — کامیابیم درین عهد ز خودکامی چند
قاصدم رفت بعلت شد ایامی چند — سهو کردم بزبان آمد پیغامی چند
عاقبت در او هر دم [illegible] شد — سنگدل [illegible] گامی چند

۵ قسمی از انار که آنرا گلنار فارسی گویند ۱۲ از بهار عجم و برهان ۵ نام [illegible] از رشیدی ۵ زنجیری که در ان مجرمان گنهکار اندازند ۱۲ از بهار عجم —

من صد کشمکش عشق و ملامت دارد — خار جان شد [illegible] گلفامی چند
مرگ اعدا نبود جا تفکر بستان — چه شد ار ایدون که هر روز بدین جامی چند
رنجها همه در راست ای خاصان — گنجها همه دنیاست بی عامی چند
رشته دوش مرا بار رگ جان گردید — رم نمودند ز من آه چرا رامی چند
عاقبت سنت جنون [illegible] در عشقم شد — کرده ام نام [illegible] نیکونامی چند
بیغرض نیست بیگانه یگانه ممتاز — تا [illegible] باد شد این [illegible] کامی چند
باد قربان لب لعل تو صد مصر نبات — داد یک تنگ شکر تلخی دشنامی چند

همچو حافظ دل ما سوخت علی سوز فراق
کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند

۱۲۳۵

بود زین قبل مرا نیز خوش ایامی چند — دست من بود و جمال گل اندامی چند
این زمان آمد و [illegible] — یار دوش [illegible] زایامی چند
گوشه مرقد و تنهائی خود یاد کنی — تا یکی باده کشیها بدلارامی چند
پختن [illegible] — کام افتاد درین باغ [illegible] خامی چند
بر کفم ریز می خم محبت ساقی — همچو خسرو [illegible] چند
خاک گردید تن تخت نشینان زمن — ماند آخر [illegible] ناچند
چون شد [illegible] جوانان چمن — اثری نیست باغ بجز نامی چند
جلوه عارض [illegible] برق فلک است — آشنا هم نظر افتاد [illegible] چند
سخن تابوت [illegible] بهشت — عقبت [illegible] گامی چند
زلف مشکین خط سبز سخن [illegible] — مرغ جان گشت گرفتار [illegible] چند

تلخی مرگ علی شیرین [illegible]
بوسه ها [illegible] لب دشنامی چند

۱۲۳۵

پند جان [illegible] نکونامی چند — وز دل [illegible] ناچند
شور اعجاز مسیحاست بعالم هر جا — جانب شهر خموشان [illegible] چند
مرگ باد که زندگی زندان است — سیر فردوس بود صحبت گلفامی چند
چشم پوشید چو تابوت [illegible] — بردم آخر [illegible] حسرت بادامی چند

مردان [illegible] عمارت سفر کردن خلد
خار ره گر نشود عشق گل اندامی چند

با ادب باش که این بزم مواعظ بود
درگه گلشن جنت عزت ناهی چند

می شناسند به حکمت اشیا چند
پخته کردند بعشق تو مرا خامی چند

حال عشاق نپرسید کس بهر خیمی
پیش در چند بمردند لب بامی چند

از تهیدستی خود دامن امید پرم
چشم انعام نداریم ز انعامی چند

بار دو چشم مشتاق حسام است [illegible]
برد خلد رسیدند خوش انجامی چند

پخته عشق تراش سو زبان اظهار
همچو منصور نگویند گرمی چند

پاس ناموس ضرور است [illegible] فلک
دل خاصان نکنی رنجه ز عامی چند

پاک شد [illegible] علی تا [illegible] به بهار
غسل یک توبه نمودیم بجامی چند

۵۴۳

پاک دی [illegible] ز [illegible] نهانی چند
دارد این چشم در آغوش نگهبانی چند

از [illegible] خیالات دل [illegible] نهان [illegible]
دارد این آئینه در پرده پریشانی چند

[illegible]
دارد آن [illegible] صفت [illegible]

[illegible] است [illegible] کاکل را
دارد این زلف در آغوش [illegible]

ساقیا جام [illegible] آلی
دارد این بزم [illegible]

کار [illegible] است [illegible]
دارد این [illegible] پریشانی چند

[illegible] روز فراق
دارد این چشم [illegible] جانی چند

[illegible] لب [illegible]
دارد این [illegible] در آغوش [illegible] چند

چشم نگران [illegible] نگذر [illegible]
دارد این ذره در آغوش بیابانی چند

کی توان [illegible] نظر [illegible]
دارد آن [illegible] نگهبانی چند

گریه ابر تحیر تبسم گردید
برگ گلها است علی [illegible] خندانی چند

۵۴۴

در نهان [illegible] دلم [illegible] تابانی چند
دارد این داغ در آغوش چراغانی چند

چشم عالم [illegible] شد [illegible]
دارد این سینه در آغوش صفاهانی چند

زاهدا تا بکجا روز و شب [illegible]
گاهی گاهی گذری بر سر [illegible] انی چند

واعظا تا بکجا ذکر طهور جنت
گاهی ماهی گذری بر سر شانی چند

تا از آن ذال[1] سر ستم دستان چمنی
خاک کردند به خاک پای چند

تا رخ جلوه فردوس نماید چشم
خاک کویش کفنی شد عریانی چند

آتش آه جهانسوز من [illegible] وادی
چاک زد خار کشش دامانی چند

ای نسیم سحری بوی گلستان آورد
چاک زد [illegible] باغ گریبانی چند

دامن دشت کنم سلسله‌های جنون
برد سیلاب سرشکم در زندانی چند

قشقه کفر کنون هست نشان سجده
برد زنار کشی دل مسلمانی چند

همچو در کشمکش موت و حیاتیم علی
دل ربودند ز ما ناز فروشانی چند

۵۴۵

وصف مژگان تو کردیم پریشانی چند
صفت لذت خواب تو پریشانی چند

نیست [illegible] شهنشاه [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] لالائی چند

[illegible] لوا [illegible] تحیر [illegible]
دل آئینه [illegible] حیرانی چند

[illegible] نشان [illegible]
[illegible] سبزه [illegible] چند

[illegible] شاید
[illegible] چند

[illegible]
[illegible] پریشانی چند

[illegible]
[illegible] تابانی چند

[illegible] قیام
[illegible] یزدانی چند

وا نشد عقده غمهای دل تحیر و غم
بشکستند علی ناخن دندانی چند

۵۴۶

چون [illegible] سنگ [illegible] دامانی چند
ندر دربان تو کردیم گریبانی چند

فقر و دولت [illegible] جهانبانان
[illegible] گدایانی چند

[illegible] پوشی [illegible]
[illegible] کفن [illegible] عریانی چند

[illegible] کفنی خلعت [illegible]
از جهان [illegible] عریانی چند

خلعت خاص [illegible] عطا [illegible]
سایه با کفن [illegible] عریانی چند

[1] نام جد رستم - از برهان

[1] نفت قسمی از روغن که از زمین جوشد از لطائف و برهان و غیره

سپید لاغر بود از دام دو عالم آزاد | نخچیر صید مرا ناز فروشانی چند
انقلابست ابد دوران عجب گر گردد | تاج شاهان الخ تاج گدایانی چند
ساقیا تاج سلاطین شده بر باد نصیب | آب خم ریز بکشکول گدایانی چند
آب بقا باشد ام بعد فنا همچو حباب | دیده ام داشت بیادمان خبر طوفانی چند
غم و شادی است بهم در چمن دهر نگر | شبنم گریه کنان با گل خندانی چند
عندلیب من و پروانه گل عارض و شمع | حسن نیرنگ کند جمع پریشانی چند
اینکه بر زور خود از روز ولادت نازی | مور خوردند سر رستم دستانی چند

وجدها چون نکنند اهل سخن هیچ علی
جان بگوشش سر حرف تو تا دانی چند

۵۵۵
دردا که دور چرخ بپایان نمی رسد | کار وصال دلبر با مان نمی رسد
دارد هزار چشم پری گرچه در خدم | با مور کوی یار سلیمان نمی رسد
خورده است گرچه خون جگر صد هزار سال | با لعل یار لعل بدخشان نمی رسد
نیسان اگرچه شد همه تن آب چشم سار | در عدن بپای در دندان نمی رسد
در نو بهار بود چه بیم خزان دلا | هرگز رسید خلق بهجران نمی رسد
لذات عشق را چه رسد لذت دگر | سیر چمن بزخم نمایان نمی رسد
دیوانگی عشق ز لیس زشک بخردیست | با کوی یار خطه یونان نمی رسد
نازک اگرچه باشد گلی بباغ | جانان بتن لطیفت او جان نمی رسد

یک عقده غم نتوان کرد وا علی
تا صد هزار زخم به دندان نمی رسد

۵۵۶
با عارضت بجا گل خندان نمی رسد | هرگز گدا برتبه سلطان نمی رسد
زخمی بدل رسید ز تیر نگاه تنگ | با خنده اش هزار نمکدان نمی رسد
بند زلف یار بعارض نگاه کن | لوکا فرید دولت ایمان نمی رسد
سوی دیار سفر کرده عالمی | صبح وطن بشام غریبان نمی رسد
روز وصال نیست کسی را همه | صد عمر با یک شب هجران نمی رسد
باد صبا فر لفتنه کوی قاتل است | بوی گلی بگنج شهیدان نمی رسد

حافظ نمط علی برهٔ عشق صبر کن | هر کس بجان نشد او بجانان نمی رسد
یارب تو بی بجا همه وزنی بسان حکیم | بی حکمت تو لقمه بلقمان نمی رسد

بنگر علی نتیجهٔ طبع سلیم من
با شعر من جریدهٔ سلمان نمی رسد

۵۵۲
قاتل هنوز بر سر میدان نمی رسد | دردا مدد ز روح شهیدان نمی رسد
گشتم غبار و گرد رهم بوسه بر رخی | خاکم هنوز تا سر دامان نمی رسد
آخر گرفت سبزه خط بوسه از لبت | جز خضر کس بچشمه حیوان نمی رسد
آئینه داریت لب سکندر نمی شود | دار الحضرت تو بدربان نمی رسد
تیغ نگاه یار چه صفها نکرده صاف | با چشم یار برق بجولان نمی رسد
یک عذر است هزار تفکر بهم رسانند | نوبت بجان رسیده و جانان نمی رسد
شاعر نشد کسی که دو مصرع بهم رسانند | سبحان کسی که گفت بسبحان نمی رسد
عیسی نشد کسی که علاج مرض کرد | هر کس که لقمه خورد بلقمان نمی رسد
روزم سیاه گشته که عمرم بسر رسید | یا خود شب فراق بپایان نمی رسد
آخر چون بهانه دیدار یار شد | دانا بکار عشق بنادان نمی رسد
واغفلتا که خواب خوشم بلوشش ربود | روز وصال با شب هجران نمی رسد
باشد شب فراق که روزم شده سیاه | گردم هزار خاک بیابان نمی رسد
دادی هزار زخم ز گفتار در دلم | با پهلو حروف تو پیکان نمی رسد
لطفی که در اشاره بود در حروف نیست | با طفل بی زبان سخن بازبان نمی رسد
گرید اگرچه ابر چه دکان جگر تمام | لعل و گهر بآن لب و دندان نمی رسد
بلبل هزار نغمه سرائی کند بباغ | در گوش ما صدای اجز افغان نمی رسد
داری چنان کلام علیها الی الامام | با مصرع تو غیر بدیوان نمی رسد

ایوا درازی شب هجر کسی علی
صد شمع ختم شد و بیابان نمی رسد

۵۵۳
چرخ مسان گشته بلند نگه تو نشانه ها | شد راه هر که بند تو گرفتار جانه
چون سند صد عشق بیاد رود | از نسیم سحری تیر جویه دار بماند

دور دور تو کرده جهان زیر و زبر | عاقبت طالع عاقبت کار بماند

جز صدای سخت نیست علی را ز تو
یادگاری که درین گنبد دوار بماند

۵۵۴

از نسیمی که زکوی تو بما می آید | در تن مرده من جان بجسد می آید
بوی زلف تو که با باد صبا می آید | باد عیسی است که در وادی ما می آید
بوی زلف تو کند کار هزاران ثعبان | ید بیضا بنظر دزد حنا می آید
پایمال تو شود هر که بلند اقبال است | سبز بختی است که در شکل حنا می آید
واعظا نیست بسوی گنبد بتان | بسکه در هجر بتان یاد خدا می آید
همی الم بدلش چیست چون گرگانش | قاصدم یار جدا از ره لقفا می آید

سر بریدی و علی را بجز این نیست غمی
که دگر بار براه تو بپا می آید

۵۵۵

چه کسی آنکه … شیدای تو | گل من بلبل گلزار تمنای تو شد
چه کسی آنکه چو مه عارض زیبای تو شد | نرگسین چشم کسی چو سراپای تو شد
چه کسی آنکه کسی محو تماشای تو شد | ماه من کبک مه عارض زیبای تو شد
چه کسی آنکه کسی صید تمنای تو شد | داغ در هجر نبود … سودای تو شد
این چه حسن است که آن … قافله | سر ره بسمل شمشیر اداهای تو شد
آنکه رخسار تماشاگه … اهل دل است | یک نظر دیده … تماشای تو شد
انگشت است که این … | خون … قدم … پای تو
آنکه صد پیل … | چون گرفتار خم زلف چلیپای تو شد
آنکه صد قافله یوسف … | ای کجا دیده بخواهست که زلیخای تو شد
آنکه یک چشم سیاه داشت … | صد قیامت بسرش آمد که رعنای تو شد
آنکه یکدست شکار … | از چه نخچیر سر تیر جفاهای تو شد
چه راست شده آن … | بود شیدا … زمانه … شیدای تو شد
فرض کردم که توهم … بهشتی | با نسیم چون … شک … تو
… خوبی بود | حالیا خار … سودای تو شد

نه پسندی که شود زلف معنبر بجبر | ای که پامست بلب … که رسوای تو شد
زده صد سنگ ملامت بسر شیشه ننگ | آنکه مخمور می نرگس شهلای تو شد
بایدت لطف و عنایات بحال زارش | این شهریست که دلداده بالای تو شد

زنده باشی تو که آن سید علی قتیل
مختلط از پی اشعار سراپای تو شد

۵۵۶

چه کسی آنکه دل از … طلب جای تو شد | خم محراب حرم ابروی زیبای تو
با وجودیکه انا العشق نگفته است کسی | دار منصور جهان زلف چلیپای تو شد
یک نظر نیز ندیدیم بخوابت گاهی | عمر صد خضر زیادی تمنای تو
رشته گردن من گشته ستان چو شیر | رشک ابروی بتان طاق کلیسای تو شد
آنچه یادآنی من نیز دلفزا باید دست | دشمن جان حریم دل … تو شد
یاد رخسار … حشر … | جام تسنیم … الاحمر تو شد
صد قیامت بسر … | لیکن … عهد فردای تو شد

آنچه زاهد است علی … نمودی تسبیح
بعد از آن … باز … تو شد

۵۵۷

چه کسی آنکه دل و خط کنار جای تو شد | قیمت باغ ارم صرف تماشای تو شد
پاک دامن گل … زیبای تو | نرگس … تماشای تو شد
سنبل آشفته از آن … عنبر گرد | سر … فاخته … تو شد
تا کشادی … خنجر خون افشان | یکجهان دل هدف تیر اداهای تو شد
زلف از سایه خود ظلمت شب پیدا کرد | نور خورشید نمود از رخ سیمای تو شد
زاهد … همه برباد شد … خشت | قیمت خلد برین صرف تمنای تو شد
نوبت کعبه … | بود هر … صرف تمنای تو شد

جلوه یار عیان است از این چشم علی
هر که در راه دو … شیدای تو شد

۵۵۸

چه کسی آنکه بپا حشر سراپای تو شد | نخل تابوت جهانی قد رعنای تو شد

له بضم اول و سکون ثانی … ۱۱۲ … منتخب

چه کسی اینکه قیامت بالای تو شد | رشک خورشید قیامت رخ زیبای تو شد
نسبتی نیست بحسن تو مه کنعان را | خواب نادیده همه خلق زلیخای تو شد
چشم من سیر نشد هیچ چو ... زر و مال | عمرها عمر مرا صرف تماشای تو شد
بسکه مسلم شد ترسا شد ترسا مسلم | ملکشتم زده زلف چلیپای تو شد
دانه سبحه زانگور بهشتم باید | تار سجاده ام از پنبه مینای تو شد
لاله مرقد من ساغر کوثر گردد | گر نصیبم کفن از پنبه مینای تو شد
روح زهاد بود گرد ره قافله ات | نقشه باغ ارم نقش کف پای تو شد
جان و ایمان و دل و دین همه با الفت | هرکه نادیده ترا در سر سودای تو شد
جان و ایمان زر و زر همه آورده | دل صد داغ من آماده سودای تو شد

سبز بخت است درین باغ علی همچو حنا
خون ما جای حنا رنگ کف پای تو شد

۵۵۹

چه کسی اینکه جهانی به تماشای تو شد | رونق باغ دو عالم قد رعنای تو شد
چه کسی اینکه نظر وقف تماشای تو شد | همه نفس بر همه صرف تمنای تو شد
نیست مشکل ترا کل عناصر عکس | زیر آئینه عیان صورت مینای تو شد
اینچه حسن است که نادیده بخوابت یوسف | با دو صد قافله سالار زلیخای تو شد
روی خورشید از آن سست ... | طلعت صبح ... دیبای تو شد
ای شفابخش فیضان دو عالم مددی | دلم از بسکه بیمار مسیحای تو شد
جان و ایمان و دل و دین ز تو زاری | جمله سرمایه من صرف تمنا شد

لب لبلب علی بود همین حمد و ثنا
در گلو سرمه مرا وصف سراپای تو شد

۵۶۰

مرغی که بسر صد قرآن شاه باشد | بر شاخ نشیمن نرسید که هما باشد
صد شکر که با سینه خط وعده ما کرد | صبح طرب انگیز من الشام بلا باشد
پامال شده هم سبزه صفت بر سر ... | درد که ترا خون دل گر رنگ حنا شد
با خوبی خود دشنا ... یکتائی | شاهد بسر ... لطف و وفا باشد
گر حسن تو ... گر رحم نبود | زخم ... دل او صفا شد

جز وصل نگردد علاج دل عاشق | گو عمر طبیبان جهان صرف دوا شد
هرچند که از خلق نهان بود گناهم | هر عضو تنم پیش خدا آه گوا شد
ایوای که امید جلی شد دل ... | هرگاه که بیگانه از قیمت باشد

یکجان بدو قالب شد معشوق علی یا
واحیف تن عاشق و معشوق جدا شد

۵۵۸

گر در تلاش یار دلم جستجو کند | هر پرده فلک ... رفو کند
گر یار من با اهل خرد گفتگو کند | دست جنون بچاک گریبان فرو کند
گر یار بر خلاف جهان آرزو کند | دست جنون بچاک گریبان فرو کند
گر در زمانه یار بعندلیب رو کند | دشت جنون بچاک گریبان رفو کند
آن گل اگر بجانب گلزار رو کند | بلبل هزار گونه جلال آرزو کند
عزم شکار بحر گر آن ماهرو کند | ماهی هزار چشم ز موج آرزو کند
آن ماه گر ز مهر بمن گفتگو کند | شوقم هزار گوش ز خلق آرزو کند
دارم دلی که حسن بقا آرزو کند | آرنی جمیل جانب آئینه رو کند
عالم نثار مجنون جان کند فدا | لیلی بچاک دامن قیس ار رفو کند
دیدن هلال پیش تو ناممکن است | ماه تمام بود رخت ... کند
صد پاره شد لباس خرد در هجوم درد | مجنون هزار چاک گریبان رفو کند
روشن شود سواد دو چشمین ... | ... فردوس ...
ماهم ترا که تیغ ز ... | روشن سواد چشم مرا نور ... کند
... | الا ضیاد ...
برهم شود چو زلف ... | من خاسم ...
بوجه نیست لطف ... | شاید که عرض حال دلم ...
آن سرو ناز من ... | [illegible]
دارم یقین که ... | گر ناز ... کند

۱ بالفتح و تشدید یعنی دانه و هم وزن یک سرخ که بهندی
رتی گویند اه سوید

آخر علی ز دست فغانی گرفت جام
تا کی کسی تر بدو لب خشک خو کند

۵۶۲

آنست مشک خاص که با عام بو کند — نی آنکه عطر ساز بیان صف وا کند
لیلا چو ضد همه کار خو کند — دست جنون بچاک گریبان رفو کند
مسواک لب خشک چه طوبی نمو کند — زاهد اگر ز باده مینا وضو کند
خنجر دست خویش ککیه لبسا ز پیچ — بیعت به آنکسی که به دست سبو کند
مجنون … چشمی روان — لیلی بچاک دامن من گر رفو کند
صد بحر فیض از لب گویا کنم روان — یکقطره گر کسی ز نسیم در گلو کند
طوطی شوم به گلشن فردوس روز حشر — آن گل اگر به بتره پان سرخرو کند
پوشی هزار جامه لیلی از قتل من — خونم چه شسته از گل رخسار او کند
شکر ز صف … تر اقصد اگر کنم — تکلم ز باغ خلد همین گفتگو کند
ترک صبوحی است … ان … انکه — زاهد نماز شب … بی وضو کند
بوی ریا ز جسم مقدس … — زاهد چرا ز غسل به آب سبو کند
چندان حیا نماند بعالم که … — بر شهرت گناه کسی سر فرو کند
شیرین شود … جان … — زاهد اگر ز باده تلخم وضو کند
باشد طفیل مرگ … — شاید کلال … خاکم سبو کند
… — دشمن اگر به آب … وضو کند

غمخوار برد ناخنم و اندمال یافت — باید ز غیب نشتر … فرو کنند
زاهد نصیب باد ترا سنبل بهشت — گر زلف … میکده ام رفت و رو کنند
عطر گلاب … خجالت شو دست — در محفلی که … گل … بو کنند
تا کی سر غرور تو باشد بر آسمان — آخر نه بعد مرگ بخاکت فرو کنند
باید ادا کنند نماز شهید من — … ز آب آهن خنجر وضو کنند
امید کرم بود … — غسل جنازه که به آب سبو کنند
این خونبها … — بار ادهی به قاتل … کنند
… کمال … — خونی که … آخر … کنند
آتش تمام آب خجالت شود … — در شهرها ز خوی تو گر گفتگو کنند
وقت … — هر چند آب … بجو کنند
آخر غم فراق تو دارد نوید وصل — روز جزا … هزار … برو کنند
هر چند تمام خلق شد … — از تارها چاک … رفو کنند
آنانکه کرده اند جمال تو آرزو — باید که سر بچاک گریبان فرو کنند
تر دامنی ز نار جهنم و … پناه — ساقی بگو … شست و شو کنند

رفته علی بچاک فغانی باده کش
آه از بلاکش کفن تا نه بو کنند

در میکده بقول فغانی برو علی
کانجا دهند هر چه دولت آرزو کنند

۵۶۳

یاران نماز نیست … گفتند — ساقی خمی بیار که از می وضو کنند
آن دوستان که وصل ترا آرزو کنند — باید که خود نظاره جمالم نکو کنند
آنانکه عمر … جنت … آرزو کنند — باید بخست آبرو … وضو کنند
آب بقا بروز قیامت شود فنا — باید که آب خم غدیر آرزو کنند
ای تشنه طهور تو باشیم زاهدا — یاران هزار میکده گر در گلو کنند
غربال کرده تیر … سینه مرا — چاک دلم … رفو کنند

۵۶۴

مرا امید … شتاب آید نمی آید — که در پیرانه سر … شتاب آید نمی آید
… — که کاهش … خراب آید نمی آید
چه شد یارب … — که بود امید کان … آید نمی آید
… — که وصف … کتاب آید نمی آید
گهی … شراب آید نمی آید — امیدم … آید نمی آید
… — گمان … آید نمی آید
… — که بوی … آید نمی آید
غنیمت … — که در … شتاب آید نمی آید
… کرمی باشد … — …

چنانها میکنم برباد بر امید ناممکن
که شاید بوی خوبت گلاب آید نمی آید

بریدم وشتها خامه خریدم شهر کاغذ
که جور یار در قید حساب آید نمی آید

هزاران بار از پرده ابر آمد برون
که هم روی تو بیرون از نقاب آید نمی آید

بخفتن صرف کردم عمر خود امید بر قسمت
که گاهی آن پری پیکر بخواب آید نمی آید

همه فکرم بتدبیر وصالش باز زین غافل
که آب بحر و جام حباب آید نمی آید

چنان جور و جفا کرده برین امید انطالم
که روزی عاشقش در اضطراب آید نمی آید

فرستادم علیا این غزل صد جا چون تشفی
که بینم تا چه از یاران جواب آید نمی آید

۵۶۵

مرا صد آرزو در دل که یار آید نمی آید
در نیمه شب بیک لحظه نگار آید نمی آید

چو خس افتاده ام کان سو آید نمی آید
سوی بیماری نسیم نوبهار آید نمی آید

بهرکاری شنیدم هر شبی در باغ گلشن
که میگویند که کار گل نخار آید نمی آید

دل خود را جدا کردم ز پهلو تا به بیکلی
که روزی تا ببینم در کنار آید نمی آید

طبیبان ضد دشمن چها چیزی بنداختند
که بی رخ هر روز قرار آید نمی آید

بر او افتاده ام در زیر پا خلق و بیشم
که روزی بر سرم آن شهسوار آید نمی آید

با امید وصل کسی خود دلی خون هم
که بهر فاتحه سوی مزار آید نمی آید

چه تدبیر کنم از کار تقدیر که لاچارم
که کار برگ گل از نوک خار آید نمی آید

نهادم سنگ بر سینه لوح از من مجنون
دل پر درد باز از اضطرار آید نمی آید

وصال آن قمری در دشت بیابان دارم
بشاخ سرو میخواهم که بار آید نمی آید

خزان در بدر سازم بهار فلک بهسالم
بسیر باغ من هم نوبهار آید نمی آید

همه تن خاک گردیدم لیکن گر کسی خواهد
گر آن شوخ چشم بدل اندر غبار آید نمی آید

چها با کردنی کردم علیا در جهانم
شمار جسم من روز شمار آید نمی آید

ای جوان بخت جوان حسن جوان رعنا
شوخی کو دگیت زینت آن الکه بود

در همه کار زلبس دخل بود عادت را
ذوق دشنام تو هم از اندازه آن که بود

دستم از کار شد کار ز دستم رفته است
باز آن شوخ بکار دگران الکه بود

چشم حسرت زده ز روی تو ام بند شده است
دل من زیر کفن هیچ طبیبان که بود

شیخ گر داد مرا سبحه بکف دوچه شد
رشته گردنم آن موی میان الکه بود

تا تلاقی قبر و کفن گرچه مهیا کردند
بسمل خنجرت آنگونه طبیبان که بود

جسم من سرد شد روح بفردوس رسید
دلم اندر کفن آن گرم فغان که بود

حرفی از سوز دل اول بحزین گفت علی
یک سخن شمع صفت در دو زبان که بود

۵۶۶

انتظارت بلی زیر خیابان که بود
دل نه خاک در این سینه نهان که بود

صبح روز سفرم کرده عیان سفید
وین سینه دل پنهان آب نهان که بود

صبح هجران رخ بالکش ز نظر غائب شد
خون دل با تار بین بدخشان که بود

قاصدا از چه سبب یار ترا دلیس کرد
نامه ام را که بدان مهر و نشان که بود

شکر در عشق تو خود را شمردم خبر تو
بر سرم با نهان ظلم نهان که بود

شسته دامن خود گرچه نخونم قاتل
لیکن از رنگ رخت هیچ عیان که بود

دامنم پر شده از لخت دل قطره اشک
لعل گوهر همه معدن آن الکه بود

خط آزادی عشاق رقم کرد رخش
باز آن شوخ بر آن تیر و نشان که بود

شکر صد شکر که تنها نیم امید بقبر
غم هجر تو نهان مونس جان الکه بود

شده زیری کمرم هیچ کمان آن شوخ
در کف شوخ نهان تیر و کمان که بود

گل نرگس شده از خاک مزارم پیدا
دلم آنگونه بسوی لبش نگران که بود

حافظم گفت علی قصه خونناب چشم
که درین چشم نهان آب روان که بود

پیر گشتیم و دلی عشق جوان الکه بود
برو کعبه بیبین گرچه بطحا سر بودم
خاک پا دال بستر عقل تا آن اندیشم
درچمن بهار را مرا باد سموم

می دو ساله شده و نشاط نهان که بود
دل بی طرف و پریشان الکه بود
شب وصلش غم هجرش دل آن که بود
سبزه درچشم نهان خار نخزان الکه بود

گفتمش که دلم از بی تابی تو تسکین بود
گفتمش که دلم دشمن هجر تو شیرین بود
گفتمش که ز فردوس چرا آمدم اینجا

گفتنا که مکان صاحبش آیینه بود
گفتنا که جهانی پس ازین بود
گفتنا که کوی جنت خلد برین بود

گفتم که دل و دین بگفت تو داده‌ام — گفتا که دل و دین تو هم زیر نگین بود
گفتم که ز نقش قدت بت شده‌ام — گفتا که ترا هم بسوی هیچ برین بود
گفتم که نکو باش تو با این همه مهر — گفتا که همه نیک و بد نقش جبین بود
گفتم که نگاه تو مرا کشت چو شمشیر — گفتا که مرا در دل تو نیز همین بود
گفتم که دلت هیچ خبر دارد ازین آه — گفتا که دماغی بفلک خاک‌نشین بود
گفتم که چنان سوخته داغم ز تو آخر — گفتا که چه خورشید ترا زین بود
گفتم که دهد حرف من از لعل تو بوسه — گفتا که مگر وقت گر از ناز چنین بود

گفتم که چو حافظ ز علی از چه بریدی — گفتا که همه وقت مرا داعیه این بود

۵۵۹

هر جا آینه اگر روی تو بینیم چه شود — ورچه زلفی ز رخت بو به شمیم چه شود
یکجا روی بیت دل ما میگردد — زیر دیوار تو یک لحظه نشینیم چه شود
یکی از نور نظر ماست بر این راست — گر شود خاک ره تو به جبینیم چه شود
زاهد خشک ز دامان ترم نفرت گیرد — گر کنندش سر فردوس قرینیم چه شود
باغ فردوس که با گندمی دم آلوده — گر شود قیمت آن نان جوینیم چه شود
آن مسیحا چو بگیرد دو طرف بالینم — گر بگیرد نفس با نفسینیم چه شود
آخر کار شود خاک تن بیجانم — گر شود مهر فلک ... چه شود
عقل در دام دل ... — داریم از اندیشه ... چه شود
قاتلم گر دکند این حلقه ... — گر شود عکس رخت لعل نگینیم چه شود
منکه از سینه جهنم نکنم زین ... — گر تو از لطف ... خلد برینیم چه شود

خواجه دانست علی عاشقم و هیچ نگفت — حافظا از نیز بداند که چنینیم چه شود

۵۶۰

آنانکه نقش مهر تو در دل نهاده اند — بار سفر بدامن منزل نهاده اند
آنانکه پای جهد بره دل نهاده اند — گامی نرفته پای بمنزل نهاده اند
آنانکه داغ مهر تو بر دل نهاده اند — شب بر دو چشم مقابل نهاده اند
روی ترا بمهر مقابل نهاده اند — حیرت به سینه ام عوض دل نهاده اند
زلف تو کرده است پریشان دل مرا — پای سپید زیر سلاسل نهاده اند
آنانکه برده اند ز لعل تو بوسه‌ها — نقد مراد در گره دل نهاده اند
خون کرده است شوق تو شهادت هزار دل — رخت سفر بکوچه قاتل نهاده اند
فکری بکن ز روز جزا قاتلا بدل — جرم ترا بگردن بسمل نهاده اند
در جام آفتاب نوشند آب خضر — آنانکه پای سعی بگل نهاده اند
حیرت فزوده سوی تو در ساکنان بحر — انگشت موج بر لب ساحل نهاده اند
مردم ز سر گذشته به پیشانی تو چو شمع — پروانه وار پای به محفل نهاده اند
بستند چشم اهل نظر بهر دیدنش — نادیده راه پای بمنزل نهاده اند
ما با جنون خویش سکندر شده‌ایم — بار گنه بگردن عاقل نهاده اند
خود پای سعی در طلبش تو شکسته‌ام — نارفته راه پای بمنزل نهاده اند
تقدیر ما که ناخن تدبیر ما شکست — در کار ما چه عقده مشکل نهاده اند

غمگین مشو علی چو فغانی که فی نماند — صد جا به پیش مهر تو محفل نهاده اند

۵۶۱

گلی از باغ نچیدیم و بهار آخر شد — شب وصلش نه شد و روز تمنا آخر شد
بسکه در حرص هوا بیست سر نباختیم — گور ما خواند ... سیر و بهار آخر شد
دل قوی دار که امسال نباید پارم[۱] — با چنین درد و غم آخر نه که پار آخر شد
خط لعل ... نگر خط لعل لبش — دو شنبه ... خمار آخر شد
داشت دست اجل ... — الیه ... نقش و نگار آخر شد
رخصت مرگ مسیحا ... — عافیت شد ... آخر شد

بانگ زد مرغ سحر وای علی برخواست — حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد

۵۶۲

طفیل روی تو آئینه گنج زر گردد — اگر بشام ببامی رسی سحر گردد
فلک بشب ز لب تو دوکان شکر گردد — که هر ستاره بنور رخت قمر گردد
بیاد آن دهن بدندان چشم تر گردد — ز سنگ ریزه فروغ جهان گهر گردد

[۱] یعنی سالی گذشته که پار سال باشد ۱۲ از غیاث.

اگر نسیم کند یاد مهربان ما را بچشم اهل نظر عیب تا هنر گردد
دوا چه فائده بیمار لاعلاج را بذکر صندلم اکنون که درد سر گردد
چه سهل گشته کنون شکل آهوی کشتن که هر که شیر شکاران سگند لیستر گردد
بسیر گل چه روی بلبلیکه بر بیمین هزار باغ ز تو دامن نظر گردد
خجالتی کشم از حال گریه در خط یار چو مرغ نامه برم پر ز ذکر تر گردد
غبار راه تو افتد اگر بدیده کور چو آفتاب بیک لحظه دیده ور گردد
همیشه سوختن ما بزم تو خواهد ولی ز بیم نگاه تو برق بر گردد
چه فخر بر اثر آنکه چو شب خواهد چه کارها نه چو عیسی نبی پدر گردد
امید لیستم نیست بی‌نظر از مرض علاج دل چه کنم دردم جگر گردد
اگر کشتی دوست مباحی شراب و سحر رخ تو خوش ز گل تر زیاده تر گردد
اگر نصیب دیدن بخت ایاد شعاع نور ز مهر رخت نظر گردد

علی ز طالع برگشته ام چه می پرسی
که گر رسد بدرم یار باز بر گردد ۵۵۳

کسی چو باده گلرنگ در ایاغ کند دلم ز رشک و بدان آن فراغ کند
مصور ار کشد نقشه دو زلف ترا هزار دو که بود قلم از پر کلاغ کند
چه احتیاج نگار از عنبر نسیم را سرشک خونین که در نقش چو باغ کند
بدان مشابه زد دل از گیسوی چین که مرغ گم شده را گر شب سراغ کند
زند بزم تو پیمانه می گلگون هر آن کسی که دل خود چو لاله داغ کند
کجا داند ز خوشبوی بنفشه باغ سیاه زلف تو سایه اگر بر باغ کند
ببوی زلف تو باشد مشام از خوشبو که طبله طبله کسی مشک در دماغ کند

علی شناگر تلقین اوست تا آنی
تو عندلیب نگر کن که مدح زاغ کند ۵۵۴

قاضی و محتسب امشب بمیخانه زدند هر دو با من بسر دست پیمانه زدند
آتش شمع چرا در پر پروانه زدند سنگ در بزم تو بودم ز بیگانه زدند
آتش از شمع بیال پر پروانه زدند و ز نگاه تو مرا برق بکاشانه زدند
با زیاران تو چنین طرح پریخانه زدند بر دلم صاعقه از تیر تو جانانه زدند
قصه زلف تو میگفت گل شب بودوش تا به شب ره خواهم با آن افسانه زدند
گوش اندر سحر باده زنان بیش صد در فیض بیک نعره مستانه زدند
حالیا چیرگی افسوس من از دست پیچ نوبت بدر خویش که شاهانه زدند
بهر تمنا دل صد چاک نی سوخت نهان رو به رویم که سر زلف تو شانه زدند
خم می بخچیم اکنون بفدا خم زلف بوسه با لب لعلت به پیمانه زدند
خال رخسار تو ام کرد ز خال فرخ ره جدم چه لفردوس بیکدانه زدند

بعد حافظ نه کسی بود غزل خوان چو علی
قرعه فال بنام من دیوانه زدند ۵۵۵

آنانکه غیب را بتو تقریر می کنند تا دیده خواب را به تعبیر می کنند
حال دلم که پیش تو تقریر میکنند اظهار احتیاج بتصویر میکنند
خوبان نمیکنند شکار اگر کنند اول کباب دل نخجیر میکنند
خوبان جواب خط نزنند اگر دهند پیغام خود بقلم به پر تیر میکنند
تدبیرشان درست نگفتند خطا است آنانکه کار و بار بتدبیر میکنند
جانا تو نیز بر سر بام آ که مدتی است نقش هلال بشهر تو تشهیر میکنند
نسبت بلند ره بر شقیقان کنند علی باهم موافقت چو هم و زه میکنند
در صفحه جبین مسلمان کافران اگر گنه کسی که چه تکبیر میکنند
آنانکه می برند غبار از دل خراب در باغ خلد جا نه تعمیر میکنند
جز مشت خاک هیچ ندارند دیگر آنانکه مس ازین اکسیر میکنند
تا عاقلان که وصل تو جویند از چه رو صید هما بدام عصفور میکنند
حیف است اثر که بشیر شهد دیر باهم موافقت شکر و شیر میکنند

بیخود علی که حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر میکنند ۵۵۶

آنانکه خویش را بهر بیت خالیا کنند روزی مگر بگوشه چشمی توجها کنند

ف اخگر گشته که سیاه شده میماند ۱۲ از رشیدی دبران-

آنانکه جان خویش بنامت فدا کنند / بینند گر رخ تو ندانم چها کنند
آنانکه استخوان بهبت تو تیا کنند / هیبت خبر بود که بچشم تو جا کنند
آنانکه بی تو ناله بره چون درا کنند / بینند محمل تو ندانم چها کنند
آنانکه کار خویش بحکم قضا کنند / یکره تمام امر و نواهی ادا کنند
شاهانکه خویش را سر کویت گدا کنند / یابند جا ببزم تو آندم چها کنند
دیدی که بر درت چه تیا بیا میت کنند / روزی که در بربت نشستیم چها کنند
افتند روز حشر بقعر سقر برف / آن بندگان که دعوی کار خدا کنند
روز جزا بصر دوزخ کشند هم / صید فگنان که روز جزا هم رها کنند
آیا بود که گوشه نشینان کوی یار / گنجشک را بسایه عنقا هما کنند
ممکن بود که خاک نشینان راه دوست / خواهند گر علاج مرض بی دوا کنند
گاهی بسهو یاد نسازند خویش را / آنانکه در خیال ببزم تو جا کنند

دارم امید گوشه چشمی علی ز شان
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند

۵۰۷
آنانکه خاک پای ترا توتیا کنند / گنجشک را بگوشه چشمی هما کنند
آنانکه از تو شکوه جور و جفا کنند / یک نکته با لب سد صد جا کنند
آنانکه سیر شد هر ا تیغ بیتیغ / پرواز باز بهر قیامت بجا کنند
سیر ند خلق ازین الوقت دعا / بزند دشنام تو ز جی همه را دعا کنند
اعجاز حسن غنچه لبانرا نگر که وا / صد عقده با تبسمی از دل وا کنند
گلگشت باغ قصد کنند ار سهی قدان / باید طوق گلوی فاخته خلخال پا کنند
نذری برند قطره دریا بباغ گل / نقد دو کون روی ترا رونما کنند

حافظ ببخش باده علی را که صد گناه
بهتر ز طاعتی که بروی ریا کنند

۵۰۸
شب که بر مه قد ماند گره روی تو بود / شور در شهر خموشان همه از خوی تو بود
سنبل باغ ارم سنبل ... / یا زنجیر دل از سلسله موی تو بود
سطوت حسن تو بر بر که رها شب / بوسه ان شب ... هم پهلوی تو بود
خواب من بود چو بیداری ... شب قدر / دوش با ماه سرمن که بزانوی تو بود
آفتابی بشب تار گمان میکردم / شانه عاج که در عقده گیسوی تو بود
نالهام تا سر طوبای جنان ... / در بهشت آنچه ندیدم بسر کوی تو بود

فکر در وحدت و کثرت ز چه کردی تو علی
دو جهان در هم و برهم سر یک موی تو بود

۵۰۹
شام بر بام که در صف قدر دلجوی تو بود / تا سحر صرف بیان رخ نیکوی تو بود
بجهان گشتم و یا با همه خوبان زدهام / حسن سنجیده عالم به ترازوی تو بود
صد رگ دیده به فیض قد صف نعال[۱] / چشم امید همه مجلسیان سوی تو بود
جمع بودند شهادت طلبان گرد سر / چشم هر کس طرف خنجر و بازوی تو بود
گرچه در قبر نهادند تنم را یاران / روح من بردم شمشیر به پهلوی تو بود
صورت قتل مرا خلق تماشا میکرد / روح من بوسه زن قوت بازوی تو بود
نرگس چشم تو در سحر قیامت میکرد / علم ها روشن چو ... دو ابروی تو بود
آنچه مخلوق همه برق جهان سید است / بر فلک عکس ل ... تو بود
گل ز داد ... خجالت داشت کتابی برد / غنچه خیز ... بغل ... تو بود

حافظش گوهر اسرار علی ابد دست بیا
گر جهان بشد در آید ... تو بود

۵۱۰
همه دم بود ... وسید دمی ... / که بر یادش نفس از سینه ... شادی آید
چه فرحت ... جا ... / همه جان ... غمگین ... شادی آید
تا کار خویش گرد ... دنیا کافی / نمی آید زبال ... مگر افسادی آید
خدا یا خیر باد ... جهان ... / چرا اندر ... دشمن ... آید
کسم ... دسینه بخون ... / نمیدانم که هم این ... فریادی آید
بجوی کار دین ... / ... همت ... شیوه ... آید
نمیدانم چرا ... / ز هر دیوار ... سبار ... آید

[۱] جمع نعل یعنی کفش ۱۲ از منتخب لغات
[۲] مکار و بسیار حیله گر ۱۲ از غیاث

تصور کن آنچه افتد بر سرم آدم
مرا عضو تنت هرگاه یک یاد می آید

نشد در وجگر هیچ آدمی بقصد نشتر
ندانم آنچه از بار آید از فصادی آید

بدر و غیر پروانه در آید به سیدان
زبس خوش خواجگی زنبور آزادی می آید

عجب نبود مسیحائی از آن گلگشت
چه شد گر بعد دادن سرم صیاد می آید

عجب مشکل بود اصلاح نقش دیگران
نمی آید ز کم فهمان گر استاد می آید

چه می پرسی علیا از فغانی داستان من
که گر بر کوه بیستون افتد به فریاد می آید

ب ۱۸۵

بیا که جلوه رویت بچشم نور دهد
دعا عمر درازت همیشه کوثر دهد

کنم مجلس واعظ روانه سر اشک
تصور خلد مرا یاد اگر قصور دهد

امید وصل از آن شوخ ابدال ناوا
ز لخت لخت جگر زلیخا بجور دهد

هزار خط بنویسید مگر یکی نه از آن
بدست پیران عاشق غیور دهد

میرس از آن غم خون تا به
کر خواندنت مرا یاد از زبور دهد

شود که یار به دستم ز
کدام روز مرا جام باده حور دهد

سیاه چشم نسازم ز آفتاب و قمر
اگر دو بوسه رخ یار پر غرور دهد

بکار خویش برو واعظا که خوبی بهشت
سزای جرم مرا عاقبت غفور دهد

علی ز دست فغانی کشاد چه جام شراب
ندیم بزم صدای ... الغفور دهد

ب ۵۸۴

چیانه واعظ ما وعده طهور دهد
چیانه ساقی ما ساغر بلور دهد

بچیرتم که کرا نوش کنم کرا خوش
مگر خدای از این بحر غم عبور دهد

سوال بوسه رخسار کرده ام
مگر جواب سوالم ز شور صور دهد

سوال بوسه لب کرده ام ز حور نژاد
مگر جواب سوالم ملک بگور دهد

سوال بوسه نمودم از آن پری پیکر
مگر جواب سوالم بخلد حور دهد

بجای خنجر و همه داغ دلم نگه داشت
چیا قره نه مرا در زبخت شور دهد

۱ فرود آوردن چیزی به کسی ۱۲ از صراح منتخب

۲ سیاهی کردن چشم کنایه از خیرگی چشم ۱۲ از مصطلحات

گرسنه سیر و مرد و بیش شیر یاد آورد
خدای رزق سلیمان بر مور دهد

امید نیست که عمر قرین آن شوخ نوح
هزار حیف صنم وعده با دو ور دهد

دماغ ما چه پریشان نگردد با نسیم
شمیم زلف معنبر مگر دو بو دهد

عجب مدار تو زاهد که حق ز غایت فضل
معاف کرده قصورم مرا قصور دهد

یکی ست فغانی ز دردهای علی
خدای عز و جلش دل صبور دهد

ب ۵۸۳

زاهدا بر تو طهور خلد ارزانی بود
بزم مستان که از لیش تو نورانی بود

روی گلگون سوی کعبه الحرام باده نوش
تا بکی عمر تو وقف شیطانی بود

ترک کن شهوت پرستی را بغصه
تا بکی در ذات انسان صفت حیوانی بود

مانع هر جرم کردن قسمت
پرده پوش من میان خلق عریانی بود

حیرت دیدار تو مقصودم گردید
وز رخت آئینه تقدیر حیرانی بود

عیب من باشد پریشان خاطری
وصف مجمع حبابان پیشانی بود

گریه ام در هجر او پیدا نماید
و تنم از خاک کوی یار ارزانی بود

نیک کرداری نباشد عیب
آه بد کردارم ننگ مسلمانی بود

وهی عزیزی گفت خطا فطای خود پنهان علی
بعض نزد من گناه آن به که پنهانی بود

ب ۵۵۴

زاهدا تا کی به سبحه گردانی بود
از طهور جنت آخر پشیمانی بود

خوش بود از نقش اول
جان بقربانش که یادم بود

نقش اول ... نقش
یوسف ثانی نگویم یار لاثانی بود

گر کند عاجز نوازی یار از راه کرم
مور بودن در رسش رشک سلیمانی بود

الامان از دوستان
گوشه چشم بتان تیغ صفاهانی بود

با نگاه لطف بیند مرا آن شاه حسن
بی سر و سامانی من سر و سامانی بود

یوسف ثانی نهان
آن هلال ابرو که رشک ماه کنعانی بود

گر کند گلگشت
قصر شاهان خانه ویرانی بود

۱ بالفتح باد پس پشت یعنی باد که از مغرب طرف مشرق وزد خلاف صبا

سپر نه پهلو با سکندر گر کند آئینه ایش / به زدارائی بقیصر یار دربانی بود

آرزو دیدم دو دلش جا کرده یارب تا بد / دشمنم خواهد که روز عید قربانی بود

پند حافظ را علیا در عمل آرم مدام / خود پسندی جان من برهان نادانی بود

زلف تا باد صبا بر رخ او برهم زد / عقده از غم دنیا بدل خرم زد

بر سر خاک مرا گرچه بهجر تو غم زد / ناله ام تکیه کنون بر فلک اعظم زد

غم هجرت ز قدم دائره ماتم زد / شادی وصل تو هنگامه غم برهم زد

دشت آباد شد و شهر خموشان آباد / لب لعلت ز اعجاز مسیحا دم زد

قامت یار بجهان نام قیامت گردید / برق حسن تو برد زیکه جهان برهم زد

حسن یوسف بجهان شهره مشهور شده است / شور محشر نمک حسن تو در عالم زد

تیرگی شبم اندوه شبی روز خوشم است / شام وصل است که این صبح سعادت دم زد

بسملم کرد ز تیغ نگه آن شاه صبیح / بخیه بر زخم دل از رشته خود مرهم زد

خواب راحت ببرم آنکه تو کردی بر دست / بخت خفته بخواب مژه برهم زد

چهره یار نهان شد بنقاب گیسو / پرده کعبه نسیمی بحیه زمزم زد

دست در گردن دلدار حمایل کردم / دست غم سیلی بر گردن نامحرم زد

یا مگی شمع است جهان خلق پروانه / آن پریچهره چه آتش بهمه آدم زد

قامتم شد بغم زلف تو چون حلقه لف / دست عشقم تماشای خم اندر خم زد

حافظا روز نخستین نه علی تنها سوخت / عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

آنگل حسن که عشقت بپیامم دادند / همچو سرو چمن یا ثباتم دادند

حرف عشقت ز ابرو شکر و شهد / خانه خوش که از شاخ نباتم دادند

گشته پا بسر گنجینه قارون زدادم / باز از سال زمان چون گوهرم دادند

خشک گردید کنون جوی فرات خضرم / چون خضر همت چشمه حیاتم دادند

گشته مگو نه سواد و جهاد ... / چون حبابی بسر آب ثباتم دادند

... در تماشای جنت و رخ ... / رد سوی کعبه دل ... دادند

تو تو ئی یارب خدایا که مرا از من هم / آگهی هیچ نه از کنه ذاتم دادند

شکر افشاند بشکرانه علی چون حافظ / که نگار خوش شیرین حرکاتم دادند

در خرابات چه پایه برکاتم دادند / همچو گنجی بخرابه درجاتم دادند

غیر کعبه نبود بتکده را شکر خدا / صنم از سلسله لات و مناتم دادند

زیستن از پی مرگ است ولی فخر است / که بعشق صنمان حسن مماتم دادند

گریه تلخ شکسته بگلوم غم دوست / دشمنان بین شکر خنده نباتم دادند

در میان من و خضر تفاوت بسیار / از لب لعل بتان آب حیاتم دادند

تو ندانی که سر خاک فتادم به قدر / در ته آب گوهر درجاتم دادند

خاکسارم همه تن بر فلک بچه زمین / همچو آئینه صفا بصفاتم دادند

گاه گردید تنم گرچه زهجر خوبان / لله الحمد که چون کوه ثباتم دادند

در جهان زنده جاوید خضر سخن / آب از چشمه حیوان بدواتم دادند

چون نظیری بسر انجمن یار علی / سحر چشمم ببر بند وحیاتم دادند

نسیم جنت الماوی که از کوی تو می آید / دماغی هیکلیم پیدا که از بوی تو می آید

رخ و خال ترا دیدم نگه انگشت حیرت شد / با آتش سوختن هندو که از رنگ تو می آید

بود لو کفر تو ایمان باد اوراست بیند و / که طاق کعبه یاد هم بابروی تو می آید

چه ابر تیره پوشید چهره چون آفتاب را / که روز با شب گرد ... گیسوی تو می آید

حیا رسوا نکرده هم تو ای ... / که اکنون عاشقت سر ... از روی تو می آید

فراموشی امید یاد بید ... دل / جبین این آب رفته باز در جوی تو می آید

چراختر یا دریای خواب بخت بیدارم / که خواب بخت بیدارم به پهلوی تو می آید

سیه بید هزاران ... / که اعجاز عیسی جادو تو می آید

هزاران گرد ... / شکار شیر را گردن آهوی تو می آید

کشم انگشت گرد گوش ... / فرو بندم اگر ... نظر در سوی تو می آید

هزار گفته علی از جهرم ... / بجا گوش ... بازی ... تو می آید

۵۸

تشفقنا یا چه با عاشق بدل اند میکنجد — که غیر از حرف نامی در نگین فقر نمیگنجد
بلا زیور زیبا جارده هم خوش نظرانی — که آخر شاه از انگشت بت نور نمیگنجد
ندانی چون نگشتی از رگ سنگ جوانیت — که خون عاشقان در دامن خنجر نمیگنجد
نمیدانم چه سر در سر عاشق نهان باشد — که در ده هر دو عالم نیز درین یک سر نمیگنجد
تو قصد کشتنم کردی ای ان گردم خون — که اندر خون ما دلدادگان خنجر نمیگنجد
نمیدانم دل عاشق چه دارد اندرون — که دروی آنچه میگنجد به بحر و بر نمیگنجد
نظر بازی رخ صاف تو پروانه گرد دارد — که اندر صحبت آباد هوا بیت نمیگنجد
که جز تاب غیبی ای من وصلش بکف آرد — که چون نار ای درین کار زر و زیور نمیگنجد
چه خیزد از خیالم تا که سازم نامه آنرا — که دفترهای حالاتم به بغل و خبر نمیگنجد
چه نسبت با دو شاهان بدر عاشقی — که حشر افزا نخوت و اینجا سحر نمیگنجد
ز عشق یار در دل آتشی دارم معاذ الله — که از دل گر برون آید بخشک و تر نمیگنجد

علی با زلف جانان قصه دارم دراز از پس
که یک حرف از حکایاتم بصد دفتر نمیگنجد

۵۹

امید آشیان دارم و اینجا نمیگنجد — چو سلطان اقسری خیم اسپم اینجا سر نمیگنجد
ندارد بلبل تو آشیان جز آسمان اینگل — هوا شوق پرواز به بال و پر نمیگنجد
چه حیرانم که من اینجا و تو آنجا و صد حائل — میان جان و جانان گرچه مو در نمیگنجد
چه خاشاکی که بحر بیکر آتش پا بوس آید — وقار عاشقان جز دل قیصر نمیگنجد
من و جانم دل و جانان امید کشتنم از کس — درین عالم اسیر گر کسی دیگر نمیگنجد
غم عشق تو ای جانا نباشد جز دل عاشق — اگر دریا طوفان نیز در ساغر نمیگنجد
یکی حشر است گویید بنالم من نالان — شکایات تو ای ظالم بصد محشر نمیگنجد

علی با خود دم قول معین دارم معین خود
میان عاشق و معشوق مو در نمیگنجد

۵۹۱

دارم دلی که میل بحر صحرا نکرد — چون قیل مهر خاک سیه خورد و انکرد

آن مرشب وصال چه نازو ادا نکرد — هیچ میسر شد حاجت عاشق روا نکرد
اظهار دوستی پی اخفای دشمنی — آن کرد آشنایی که نا آشنا نکرد
ای واه قاصدم چه پیاده سواره — آن طی ارض کرد که هم باد پا نکرد
با شکوه که لب تیغم آلوده زهر تیغ — آن کیست در زمانه که با من دغا نکرد
یک شکوه ام چه بود عدد شکوه های یار — آن کیست در زمانه که از شکوه ها نکرد
ای دل چه شکوه ها ز جوانان نو بهار — یک خاک ما سفر غبار ای صبا نکرد
با شهم امیدوار وفای صنم منونم — گو از هزار وعده یکی هم وفا نکرد
ای دو سیت مومو موی تو دارد کرشمه ها — قد کان چه با نکرد که زلف دو تا نکرد
آثار انتها شده پیدا و در ابتدا — در دو مرا که هیچ معالج دوا نکرد
روزی نشد پدید که آن شاب آفتاب — از بزم ما نرفت که محشر بپا نکرد

صبر تحیم است علیا بقول کس
دارم دلی که شکوه جور جفا نکرد

۵۹۲

دارم دلی که جور بتان شکوه ها نکرد — چون غنچه لب بشکوه کس آشنا نکرد
دارم دلی که جز به خوشی هوا نکرد — چون چشم یار میل بجز توتیا نکرد
ای اشک سعی کردن تو تقریر حرف سوز — هرگاه کار بر فلک آه رسا نکرد
خلعت نیافته ز شهنشه جنون — مانند گل کسی که قبا را قبا نکرد
تا دیده روی گوهر مطلب بخواب نیز — آنکس که از غبار رهت توتیا نکرد
رفته بدید با همه تن شوق سوی یار — هم رنجم داد از کف و رو بر قفا نکرد
یارم چه الفتی است لطف ربایان قمر — یک شکوه اش نکرد که با صد جفا نکرد
قرض خدا نکرد ادا پیر سفر وش — وز ما چه شکوه کرد که فرضم ادا نکرد
با آنکه بعد نزع مر چشم بند شد — الا صنم هنوز من چشم وا نکرد
ای دل جفا عهد یارم امید بود — آنرا گناه چیست که عهدم وفا نکرد

ـــــــــــــ

لـه کبوتر قمری و فاخته و هر مرغ طوق دار ۱۲ از منتخب کشف غیره -

لـه بالکسر بیضه ایکه بدان سرمه در چشم کشند ۱۲ از منتخب و سراج لـه وا کردن

لـه بمعنی وظیفه و مشاهره و اینجا مراد از رسد و حصه است که به پیغام رسانند
داده میشود ۱۲ از سراج اللغات

لـه غبار برآوردن از چیزی کنایه از نیست و نابود نمودن آن از مصطلح الشعرا

نا داده بوسه پای تو ایچ خوش نصیب / تا آنکه بخت سبز چو برگ حنا نکرد
رزق حلال نیست میسر بجز دعا / رزق حرام آه اثر در دعا نکرد
هر انچه کرد جور و جفا با فلک بما / با دانه‌های گندم و جو آسیا نکرد
گویم چسان دل که علی تیاید کس / چون گل بسر حباب شکست صدا نکرد

دوش گلزار و گستاریم عانی بود / بلبل نغمه سر او گل خندانی بود
ابر چون زلف سیه فام بتان پیش نظر / همچو گریه ز کسی انجمنی بارانی بود
سبزه همرنگ خط سبز لب مهرویان / لاله چون عارض خوبان [illegible] بود
بود آن باغ مگر بهر بهاران چمن / هر یکی خوش چو شه مصر کنعانی بود
جام لبریز ز می تا عوض گردش تا / دلبر یازده ساله ز جلوانی بود
شب چراغی که نگین بود چو شمعه روشن / کهکشان سان چمن کابین سبحانی بود
منبجه جام ز اقسام سیاهی میلاد / لولی مطرب به پیش غزلخوانی بود
خادمان همچو نجوم فلکی گرد قمر / درمیان همه آن آن [illegible] بانی بود
گرچه موجود نبود [illegible] ساز آنجا / انگبین از لب مرغان خوش الحانی بود
در صراحی می گلرنگ چو خون شیدا / نمکین نقل همه از دل بریانی بود
عالمی بود که هر غنچه ده ساله / از پی لشکر غم رستم دستانی بود
عالمی بود پر از جوش که هر [illegible] بهشت / بهر بزغاله غم شیر نیستانی بود
عالمی بود که نادان [illegible] بهشت / عالمی بود که [illegible] دانی بود
میوه جات متلون همه [illegible] بهشت / تحته باغ پی مجلسیان خوانی بود
گو نبید همی بصراحی ز شراب بهشت / لیک هر ساغر می چشمه حیوانی بود
از همه گلبن گلزار نشاطی بیست / همچو گلها چمن کثرت مرغانی بود
گوئی در خانه عیش همه کیان عشرت / هر یکی بزم نشین دلبر مهمانی بود
آفتابی به پیاله چو به چار دهم / همچو خورشید بهر پاره ساقی بود
از پی رد بلا مهر ترقی نشاط / زاهد سر و لب نهر عمل خوانی بود
وای بر عشرت دنیا که چو بیدار شدم / ای علی اینهمه یک خواب پریشانی بود

۹۶ ها

حسن سبز هم که بسبزان ید طولی دارد / سرو نازیست که قد همسر طوبی دارد
پیشم آید ز چمن سرو ز جنت طوبی / آنکه با همسری و سیر دعوی دارد
بیقرارم صفت برق در اطراف بین / چون کسی تا بقرار تو تسلی دارد
در ره یاد قدرت منزله پا افتادم / تا الا زم سر طرف عرش معلی دارد
غیر از وصل بتان نیست علاج دردم / سر شفا گرچه بسر کار عیسی دارد
بی توسل نشود حاصل دنیا [illegible] / هر کسی که مربی [illegible] دارد
عشق آموختم از زاهد و [illegible] تیغ / دل بحوران [illegible] دارد
جهان با یاد خدا بردل آن [illegible] / ره به دنیا [illegible] دارد
خلق شد جان بجهان از پی عشق تو یار / همچو لفظی که وجود از پی معنی دارد
یا علی کمترت در دو جهان لیس اثم / چشم امید دلم بر رخ مولی دارد

۹۵ ها

ز لبس آن شوخ در الفاظ نهان [illegible] دارد / که اندر انتظارش هر یکی [illegible] دارد
مثال روی دشمن اختر ما شد به تابی / زبانه در سینه [illegible] دارد
مرا خوانده درون بزم و دشمن را براند / بملک حسن آن [illegible] دارد
بود چون شیره جانها به الفاظ شیرینش / زبان اندر دهان گویا ز انگشت عسل دارد
نمی گرید رقیب به فرقت آنمه / ز لبس [illegible] باطن [illegible] چشم آب [illegible] دارد
چنان خاطر مکدر دارد از دشمن دل / که اندر سینه [illegible] دارد
چه خوش باشد [illegible] / ز حرف تلخ [illegible] شکر [illegible] دارد
الهی [illegible] یاد [illegible] من عمر / دل من با تو چون [illegible] دارد
نصیحت گوی [illegible] تاثیر ابد [illegible] / که عشق آن [illegible] ازل دارد
علی بی چیز [illegible] حسن است [illegible] / که در وصف [illegible] غنچه [illegible] دارد

۱ بی شرم و بی حیا مراد از شاهد بازاری که رقص پیشه باشد ۱۲ از غیاث
۲ بز کوهی از غیاث

۱ [illegible] چشم [illegible] گردد ۱۲ از غیاث

۵۹۶
قاصد روانه ساختن از بس ضرور بود / خود نیز زهر خورد که عاشق غیور بود
آخر نه خالق دو جهانم غفور بود / زاهد امید قصر بهشت ارنه قصور بود
آخر شب وصال بزانوی حور بود / آن سر ز عاجزی که بپای غیور بود
محشر بپا ز رفتن آن رشک حور بود / فریاد عاشقان همه شور نشور بود
دیدم بچشم غور ز دل در ظهور بود / آن آتشی که بر شجر کوه طور بود
رفتیم از جهان برون شد ز شهر یار / ماتمکده شد آنکه سراسر سرور بود
شد شیشه‌ای مزاج ز انفعال غیر یار / آخر رقیب سیم بی شعور بود
طول امل که بود چو زلف دراز یار / خون شد دلم که وعدهٔ دیدار دور بود
خون شد بسینه زانکه بدنیا نیافت هیچ / آن ناله‌ام که ره کش آواز صور بود
یادم فتاد مصحف رخسار آن نگار / فریاد و ناله‌ام بسرود زبور بود
دارم عجب که گوشه کویش مقام کرد / آن دل که هم ز هیچ خوبان نفور بود
برباد داد از چه شکیبائی فراق / روز وصال هیچ دلم ناصبور بود
برپا هم ایستاده ایجان قیامتم / یا سرو قامت تو سر کوه طور بود
دیدیم بپای گشته لگدکوب مردمان / آن سر تهی ز نشتر که پر از غرور بود

گفتم بدل علی که نویسم به یار خط
یک دشت و کوه و باغ بگردم طیور بود

۵۹۷
صبح شب هجر تو دمیدن نشناسد / شام شب وصل تو رسیدن نشناسد
صد نامه نویسیم و نخواهیم فرستاد / خواهیم کبوتر که پریدن نشناسد
کردی چو رها باز بدام تو در افتاد / شهباز دلم لطف رهیدن نشناسد
با برق نگه گرچه کنی قتل تو ما را / خواهیم تنی را که طپیدن نشناسد
بوی تو گرفته است همه خلق جهان را / خواهیم مشامی که شمیدن نشناسد
بار غم هجر تو گران است چو کوهی / آن پشت بخواهم که خمیدن نشناسد
می گیر دل ما تو بتقصیر نه بدامی / دارم غزالی که رمیدن نشناسد
هرچند که چون یوسف مصری عزیزی / دارم زلیخا که خریدن نشناسد
فریاد و فغان گرچه افلاک گرفتم / گوشی تو چه سازم که شنیدن نشناسد
صد زخم به تن آیم به پیش تو بمیرم / چشم تو بهانست که دیدن نشناسد
چون شانه ز زلف تو بود دست و گریبان / صد پاره دلم گشت کشیدن نشناسد

یکدشت بلا گشت علی با گفتم را
دستی که بجز جامه دریدن نشناسد

۵۹۸
گل نو دمید چمن انگاره تصویر تو بود / سنبلش سایه آن زلف گره گیر تو بود
اثری حشمت نگه گرم مگر تیر تو بود / دل عشاق کبابی شده نخجیر تو بود
میچکد از لب لعل تو درین سرخی آن / خون عشاق که در کوی تو [illegible] شمشیر تو بود
بزم تو رشک چمن بود شب از گلرویان / بلبل نغمه سرا همچو من اسیر تو بود
پیچ تو پیچ چو شنید شنا از زانست پدید / ناله غمزدگان صبحدم شبگیر تو بود
عکس ابروی تو چون گشته هلال است پدید / هر ستاره بفلک بسمل شمشیر تو بود
خون ما و است نگین تو ادا شد یکجا / حلقه ماتم ما طوق گلوگیر تو بود
صید یک تیر تو صد دل شده چون دانه تسبیح / مرغ جانها همه دلداده زنجیر تو بود
خانه‌ات مقتل عشاق جهان بتا / تیر صید افگنی او از عصافیر تو بود

بود از قامت آنماه قیامت برپا
نعره صور علی ناله شبگیر تو بود

۵۹۹
در بزم آن گل صد رنگ بود / در نگاه عیش دنیا تنگ بود
پیش از من رفت بزمش رقیب / تیز از اشهب خمار لنگ بود
سبزه خط عارضش را در گرفت / خوشنما آئینه اندر زنگ بود
بر سوال بوسه صد دشنام داد / از دهان تنگ او دل تنگ بود
همچو موج از یم کناره میکشید / در کنارم درد و صد فرسنگ بود
نامه‌ام را کرد کاغذ باد یار / کاغذ بادش به از ارژنگ بود

۱ یعنی ترکیدن ۱۲ از بیان ۲ نقش نا تمام ۱۲ از برهان ۳ جمع مزمار که بمعنی نای است و در عرف جمیع سازمطربان را گویند ۱۲ از منتخب ۴ فتراک که آن کمان را بر دوش آویزند ۱۲ از سراج و برهان ۵ جمع عصفور بمعنی گنجشک ۱۲ از غیاث

باطنا سید است با من صلح کل / ظاهرا هر چند با من جنگ بود
با دو دشمن قصد نرمش داشتم / بلبلی با زاغ هم آهنگ بود
آتشم از شمع نرمش شد عیان / با الم در نغمهای چنگ بود
از رگ گل نرم بودش استخوان / جای دل در پهلوی او سنگ بود
هر دو مه را نیست با او نسبتی / در ترازو پیش فلک پاسنگ بود
بوی آن گل تا لب فرش آمده / گر چه تعظیم سرا پا ننگ بود

حیف میگویند در عشق تو مرد
آن علی کان مایهٔ فرهنگ بود

دل قفای تو به صحرا زدن گردد / دیده ام دامن جیحون گردد
گر کشم آه لب تر پایی / بو العجب نیست که ها مون گردد
چشم لیلی بر خست گر افتد / بو العجب نیست که مجنون گردد
دیده چون گهر اگر بگشائی / ذره گنجینهٔ قارون گردد
گرد هر چشم سخنگوی تو درس / طفل یکماهه فلاطون گردد
گر کشی تیغ نگه بر سر بزم / روز روشن چه شبیخون گردد
گر کنی غمزه برد از دل خفته / سنگریزه دُر مکنون گردد
در خیال قد تو هر سخنم / بر زبان آمده موزون گردد

دارد امید وصال تو علی
تا به پیکی و فتی گردون گردد

چو ابروش مه نو ندارد / بچه روشن آفتاب ندارد
صنوبر بهچو تو لب رو ندارد / گل تر چو او ابرو ندارد
صنوبر چون قدش گیسو ندارد / گل تر چون خدش ابرو ندارد

رخش را میتوان گفت آفتابست / ولیکن آفتاب این بو ندارد
توان گفتن که غنچه چون لب است / ولیکن غنچه گفت و گو ندارد
سر کویش توان گفتن که مینواست / ولیکن این فضا مینو ندارد
رخش را میتوان گفتن مه و مهر / ولیکن زین دو یک هم بو ندارد
بساق او مشابه گر چه شمع است / ولیکن شمع این زانو ندارد
توان گفتن که چشم او ست نرگس / ولیکن نرگس این جادو ندارد
رخش را میتوان آئینه گفتن / ولیکن آئینه این رو ندارد
قدش را میتوان گفتن سهی سرو / سهی سرو اینچنین گیسو ندارد
بود چون ساعد او شاخ مرجان / مگر مرجان چنین بازو ندارد

صبا این فرده با حافظ رسانی
فصاحت چون علی خواجو ندارد

سه کامل کمال او ندارد / جمیل کس جمال او ندارد
بسا دیدم گل تازه تمامم / یاقوت در مثال او ندارد
پری باشد که حوری یا که انسان / کسی غنج و دلال او ندارد
هزاران طوطی و بلبل شده خلق / یکی لطف مقال او ندارد
کسی بر بوسه چیدن با عارض / سیه بختی ز خال او ندارد
حسن آن نسبت که دارد با رگ گل / رگ گل با خلال او ندارد
نمی بینم کسی کو از ته دل / تمنائی وصال او ندارد
نهالی شد نهال از قامت یار / نظر خیز بر نهال او ندارد

له عقل و ادب ۱۲ از برهان و سراج ته دشت که زمین او هموار باشد ۱۲ از سروری و لطائف و برهان ته نهان داشته انگشتری ذ... ته موافق ۱۲ از صراح و منتخب ه بمعنی خسارة
از منتخب و کشف

له با فتح کرشمه و ناز ۱۲ از مؤید
ته غمزه و اشاره بچشم ۱۲ از برهان
ته توشک و نیز بمعنی لحاف آمده ۱۲ از غیاث -
ته کامیاب ۱۲ از برهان و بهار عجم
ه درخت موزون نورسته ۱۲ از برهان و بهار عجم کنایه از قد
موزون یار ۱۲ مؤلف

بچشم اهل بینش رشتهٔ دُر
سر قدر خلال او ندارد

نباشد در زمانه هیچ صیاد
که چشمی بر غزال او ندارد

کسی در پیش ابرویش شب عید
نظر سوی هلال او ندارد

علی در راه افتاده است بیکس
کسی روی بحال او ندارد ۶۰۳

یاد رخساری تو مائل بقرآنم کند
گر نه یاد آن زلف کافر نامسلمانم کند

در خیال عارضش گشتی کنم دیوانه‌وار
سنگ طفلان از گل چیدن دامانم کند

حلقهٔ مهر سلیمان حلقهٔ طوقم شود
گر بروز آن پریرو سیر زندانم کند

در جدائیها اگر عمر خضر از من بود
نیست این ممکن که جانان بیجانم کند

دانه‌ها از بهر خرمن افگند آخر تباه
سیکشد معمور چندانکه ویرانم کند

می‌نمند صد داغ جا از روز در سینه‌ام
گر خم از بهر سیر خود گلستانم کند

نامهٔ اعمال من گردد مجر عفو عرق
گر کمان ابرو ز مژگان تیر بارانم کند

درمیان لولیان عز آدم نیست
ای سرو سامانیم گر بیسر و سامانم کند

صائبا در عشق آن گل آن جنون از تو علی
رو بصحرا که آدم سنگ بارانم کند ۶۰۴

روی آن مهرو چون آئینه حیرانم کند
موی آن خوشبو چون سنبل پریشانم کند

گر خیال ناخنش از دل کند وا عقده‌ام
عقدهٔ کار یاد آن زلف پیچانم کند

می‌شکافد صد جگر چون خوشه گندم هم
تا هلال آسا فلک بی آب و نانم کند

عشق بیابانیست آن سنگ راه غایت
باده هر دم از زمانه در سیه‌ایمانم کند

نیست در دست مسیحا درد و زخم را علاج
عاقبت آید اجل شاید که درمانم کند

عاقبت سنگ اجل هیچ نه چشم شکست
تا بکی آن بیوفا پابند هجرانم کند

عید قربانم شود قربان لب عیدی
گر سر عید قربان یار قربانم کند

بر بساطم تخم گوهر از چشم تاج
گر شبی در خانهٔ خود یار مهمانم کند

دامی شست از رُخ بوسه لعل لبش
تا بکی این سیم را رزق دندانم کند

زندگی ملعون نباشد در فراق
لیک حیران و خوش قسمتی بنده انعامم کند

بعد مردن هم یقین پیدا بود زشور جنون
گر عنایت خاک بازیگاه طفلانم کند

کی کشم دست امید از دامن وصل کسی
اگرچه یاد آن گلو تا گریبانم کند

باغ جنت را بکف آرم علی بی قیمتی
خوش نصیبی گر غلام شاه مردانم کند ۶۰۵

وه چه دلشب ان قرب وصلت امشب بود
شام وصلت چه از صبح قیامت دور بود

صید مضمون از بی وصفش کنم منظور بود
در نگاه ما هما هم کمتر از عصفور بود

همچو آن ماهی که بینی صبح پیش آفتاب
شمع بزمت پیش رخسار تو شب مهجور بود

یار خود را گر ندانستم ز خود دیگر جدا
پنبهٔ داغش مرا از خانه منصور بود

نی فقط تیر نگاهت دل من در شکست
سینهٔ هر کس دیدم خانهٔ زنبور بود

از لب نابت دارد وش طرب شور
جام گیتی و بزمت کاسهٔ طنبور بود

در خیال بزم او عیش و عشرت زیستم
هر سر مویم ز تارکاسهٔ طنبور بود

چشم یار روشن شد شب ز نور روی تو
فرش بزم عیش یار البتر رنجور بود

تا بکی با قابض الارواح یاد شدایم
وعدهٔ امروز شان فردای محشر دور بود

با علی افساد کرده هر کسی با او کلیم
آنچه کرد اصلاح طبعش تیغ غیرت بود ۶۰۶

زیستن آه مرا یک نفس مقدور نبود
گرچه از روز جزا وعدهٔ او دور نبود

تشنه زخم بدل حیف که ناسور نبود
که بجز صبح بتو مرهم کافور نبود

وا رسیدیم بهر بزم چو او شه مهر
کس ندیدیم که در عشق تو رنجور نبود

جان بهاری خود را تو چون کرد عرض
که لب غنچه من غیر لب گور نبود

نشا شد خم ده جوش و چندان گردیم
کاسهٔ باده بجز کاسهٔ طنبور نبود

آخر کار جدائی تو جانم برده
که سر داغ دلم پنبهٔ منصور نبود

قائل شعر علی تیره شمع تربت سبب
درون نیست کلیم روشنی گور نبود ۶۰۷

سودا از سر رفت دوا با بار سیه
چون درد دل نماند مسیحا بهار ...

همشهریان خود دست هم باز داشتند
در پا سبز از خانه صحرا بار سیه

دلم خون شد و ز دیده بدامن چکید — بی یار گریه پیاله صبا بما رسید
تا وان چو بود یار خفا شد ز حرف غیر — بهر صلاح دشمن دانا بما رسید
آخر حیات در کف مستعار بود — چون شد تمام وعده تقاضا بما رسید
بسر آستان طائران بهوای تو می پرد — بوتر چو برد نامه که عنقا بما رسید
و شرط بیان نمود همه حال بخت ما — امروز رنج در غم فردا بما رسید
یادش نموده شاد شدیم ان قدر که هیچ — آن یار گلعذار که گویا بما رسید
سینه و دیده و دل از سر قبر تا بها — هم بعد مرگ ساغر و مینا بما رسید
وقت صداع روی طبیبی نشد نصیب — چون سر بتن نماند دوا ها بما رسید

آمد علی چو رفت نظیری و خاقنی
مجلس چو بر شکست تماشا بما رسید

من بعد مرگ نامه والا بما رسید — تن شد چو زرد خاک مداوا بما رسید
بعد از هزار جنگ و ستیزه بتمنا — یک بوسه رخ تو بعنقا بما رسید
در خانه فقیر شد آن شاه میهمان — گویا تمام دولت دنیا بما رسید
حالا پلاس نیست بسر چتر از نیاز — گر بعد مرگ سند دیبا بما رسید
یک بار شمه لب تو باصد غنیمت است — حق زکوة حسن تو حقا بما رسید
هر یک رسید در غزل الموت نا امید — الا نه آن مسیح خدایا بما رسید
یک عمر شد تمام که از پیچ پیچ — زیجون کهن نه جامه دیبا بما رسید
از چند رقیب نیز بدیدیم تا بعمر — رنجی که از حبیب علیا بما رسید
وه چند بد دلم همه از جفا ظلمش — آن مه لقا بعالم رویا بما رسید
از روی رقیب وصل کسی نیست و غم او — آیا که گفت آن گل رعنا بما رسید

آمد علی چو رفت نظیری و انوری
در بزم چون نماند کسی جا بما رسید

ز آن نگهتی که از سر زلف تو وا رسید — مقتول تیغ چشم ترا خونبها رسید
آن گلبدن بدامن صحرا بما رسید — روز وصال خوبی شبها بما رسید
آخر مریض عشق تو ای بیوفا نگار — پیش از رسیدن تو به پیش خدا رسید
بردم شرف بسایه دیوار آن نگار — بر استخوان فرق من آخر هما رسید
خوشدل شدیم بس بلعاب دهان تو — ما را چه خضر را اگر آب بقا رسید
تا پای آن نگار نشد دسترس مرا — وین بخت سبز بین که بدستش حنا رسید
روشن نمود پیر فلک شمع ماه را — یا عکس داغ سینه ما بر سما رسید
برق جهان که اهل جهان نام کرده اند — آه من است آنکه فراز سما رسید
گشتی مرا و مرد رقیبم از ین حسد — تیر تو بر صواب زد او خطا رسید
جانا دماغ تو که جواب رقم کنم — باید بصد کتاب نوشتن ترا رسید
گر قابل جواب نباشیم نیست غم — باید نوشت دفتر رد بما رسید

آمد صبا ز خاک ظهوری سوی علی
گفتیم برای دیده جان توتیا رسید

پای که زیر سایه بام تو وا رسید — خوشتر از آن سری که بظل هما رسید
من نیز خون خویش بحل کرده ام ترا — تا دیده ام بپای تو رنگ حنا رسید
خار رخت چه ما نه بدل خار و شکست — وز زلف بر سرم چه بلا بلا رسید
در جامع روز جمعه دماغم ز دست رفت — زاهد ز بوریا تو بوی ریا رسید
هر موی من چو تیر شده سوی تن — اینگونه غم بیاد قدرت بارها رسید
می باید از هلال محرم رکاب من — گر گردش زمانه مرا باد پا رسید
شد باغ باغ بسکه دماغم بعطر تو — از کوی آن نگار تو گوئی صبا رسید
نامه نموده ایم رقم بهر شمع رو — پروانه با بجای کبوتر بما رسید
کوه غم تو جسم مرا کرد همچو کاه — در خط سبز لعل لبت کهربا رسید

رفته علی چو صائب شیرین سخن ز دهر
بس نوبت کلام ظهوری بما رسید

آتاره سری مرنج تابان تو باید — صد فتنه بیک گوشه نه دندان تو باید

۱. بالفتح و تای مثلثه یعنی به انگشتن اینجا قیامت مراد باشد ۱۲ از منتخب ۲. پراگنده شدن از منتخب اینجا مراد از قیامت باشد ۱۱ ۳. بضم اول و عین مهمله یعنی درد سر از صحاح و منتخب ۴. چیزیست مثل سرمه که از لیسان بچه حیوان آمده و آنرا

آن کس که بود کافر عشقت چه توان گفت   صد شیوه کافر ز مسلمان تو یابند
حرفی نتوان گفت و داغ دل عاشق   صد شور قیامت ز نمکدان تو یابند
چشمی اگر آرند تنم از یوسف مصری   صد قافله در زیر زنخدان تو یابند
خلقی که چو عنقا گم از عالم خلقت   دلجمع ته زلف پریشان تو یابند
آن فتنه که افزون بود از فتنهٔ محشر   در گوشهٔ این نرگس فتان تو یابند
باشد که ز خوتم بود و آبروی خلق   آن لعل و گهرها که بدکان تو یابند
در صحبت تو صحبت هر کس بود آری   هر گونه مرض فدیه درمان تو یابند
دانی تو که دانا ترا نی نتوان برد   دانای عالم که بنادان تو یابند

گفتی تو علی واه چه خسرو غزل خوب
خوبان علی فتنه ز دیوان تو یابند

۱۲۱
شیرینی جانها لب حیوان تو یابند   صد مائده لذت لب نان تو یابند
از لعل لبت لعل یمن غنچه بخون است   آب گهر یکدانه بدندان تو یابند
فریاد کجا شکوه چه در روز قیامت   دادی اگر از گردش دوران تو یابند
راحت بجهان نیست بجز رنج محبت   آزاده کونین بزندان تو یابند
باشد که نباشد به گل باغ جنان   هر چیز که در خار مغیلان تو یابند
هر کشته که مفقود شود از صف محشر   باشد که ته سایه مژگان تو یابند
در وصلت اگر نبود گاه میسر   هر چیز که در پردهٔ هجران تو یابند
آن حسن که بود قائل آن هم چو بدیده   در محکمه حشر بدامان تو یابند
گم باد خدایا ز صف حشر چو بینش   آن فرق که در گوشه ایوان تو یابند
معانه تنگیر و نه هزاران جاهل   آن نسخه جادو که بچشمان تو یابند
در حرف دگر نیست اگر چه ز الطاف   آن لطف که در غیظ نگهبان تو یابند

از شرم همه گنه هر که فرد برده سر خویش
باشد که علی زیر گریبان تو یابند

۱۲۳
فغان ز مهر جبینان که بیوفا انند   بپیشهٔ ستم استاد روزگارانند
فغان که مهر جبینان جفا شعارانند   ز شور حسن نگه ستاره فگارانند

زنند صد شبیخون ز در برزن بند   نگوی پرده نشینان که پرده دارانند
هزار وعده نمایند و یکی وفا نکنند   امیدوار وصال امیدوارانند
کلاه گوشهٔ شان بایند از سر خورشید   بدیدن ار چه سر راه فی سوارانند
چرا امید طلوع است مر ترا ز ابد   چمانه خوار به تشویش باده خوارانند
سحاب سر بچمانه آید و گریه   چو برق سوخته جانان تو بیقرارانند
چمانه حسن تو آید و چیز انگیزا   که شکل آینه پیش تو … انند
کرانجمال که سر بر کنند چنگت   که در صف مژه جمله تیر دارانند
ز صرف کرده تنم خار رده گل روبت   که خار بستر خود … انند
ادا چگونه کنم شکر مهربانی یار   که جان نثار چو من بر تو صد هزارانند
بیا بیا چو خورشید و یکنظر بنگر   که همچو ذره جهان خلق بیقرارانند
چه سبز باغ نماید و روغ وعدهٔ تو   که بر قرار تو هر جا چه بیقرارانند
ندانم آنکه بود مهر من کی حین تو   بدانم اینکه ز لیس حین … هزارانند

ز شور حسن همی غالب علی ز … تر هی
دگر مگو که چو من در جهان هزارانند

۱۲۲
بیابان گدای کوچهٔ شهر تو شهریارانند   پیادگان در دولت سوارانند
که الست کنند ازجمال تو زمین گران   بر و فتاده بکوی صبا سوارانند
بود ز خون جگر با شراب هجران   ز آه و گریه بی خویش برق بارانند
امید دارد وصال تو ای دو فا شمن   فریب گنه نهم تو دو دریا انند
چه خون نخورد لب لعل و زنرات   ز روز مردن من زلف سوگوارانند
خزانه الست نقد حسن روبت   بر آن دو زلف سیاهت سیاه بارانند
رسیده اند ز باغ نعیم در کوبت   بلند رتبه ز خورشید خاکسارانند
خزان چه برد ز گلشن بغیر زردی   خراب کف و خود ستم شعارانند
تهی کف است خزان از چمن   گل مراد بدامن امیدوارانند
عجب مکن که بنیا سیه بر عفو شود   سفید برده به محشر سیاه کارانند
بهشت هست نصیب علی چرا   که مستحق کرامت گناهگارانند

بتان که با لب خود شهد جان با انند / ز حرف تلخ نمکسار دلفگار انند
فغان که برق نگاهان چه تیز پا انند / بدوست عربده جویان بخصم یار انند
بسوز عشق جگرها کباب بسیار اند / بشور حسن نمکسار دلفگار انند
چه مرغ جان نه بسیخ نظر کباب کنند / ز خون آبروی خلق میگسار انند
زنند تیر نگاهی که جان بدر گردد / کشند تیغ ز ابرو که دل فگار انند
بدشمنان چو دوشیده و طرفه شان / زبسکه دشمن جان بهر دوستدار انند
ز آفتاب سپر میکشند بر سر دوش / ز برق بر سر عالم تبر گذار انند
بجوی خویش همه نور چشم کرده نثار / بروی خویش جگر گوشه بهار انند
بکوی خویش سبق برده گان باغ نعیم / بسوی خویش نه فردوس نو بهار انند
ز سحرهاست طلسمی رخ مبارکشان / سیاه زلف دو تا لیش سیاه مار انند
خط نیاز بآن گل نمیرسد چکنم / هزار نامه بهم گو صبا سوار انند
میان نقیر نظر دو چشمگان بیست / ز داغ سینه همه با خزینه دار انند
چه جای آنکه رسیده آمد حریم وصال / گل مراد بدامن امیدوار انند
نسخه: خوشا کسیکه کند سیر گلشن وصلت / گل مراد بدامن امیدوار انند
بپای است سر آفتاب چه سایه / بکوی یار چه ذی رتبه خاکسار انند
نهاده اند فلکها سر نیاز بخاک / بلند مرتبه اینگونه خاکسار انند
مجال شکوه ندارم اگر نمی پرسی / که صد هزار چو من بر تو جان نثار انند
مگوی راز دل خویشتن بیکسی / که دشمنان تو هم در لباس یار انند
امید نیست ز ستم چنین جگرداری / که شیر کوه ز داد تو شرمسار انند

غزل سر است درین عهد انتظام علی
مثال گل همه تن گوش خود هزار انند

گر ز روی آن یار در گلشن گلشن بلبل شود / در گلستان گشتی بدنیش خار اینش گل شود
نال دل بر سر زنم اگر آن گل شود / در کف پیمانه ای ما بلبله بلبل شود
در لحد گر درد دل من باد بنا گل شود / سبزه خاک مزارم یکسر سنبل شود
گر برد نام محتسب میکده / بی تامل هر که در مینا و ساغر گل شود
شور رستاخیز را با خلق بر طاقی نهند / خواهم از جوش جنون این غلغل اندر کل شود
سایه آن شاخ لیلی گر فتد بر دو نفس / بر سر مجنون آسوری بر شاخ او کاکل شود
اگر کمانی گس جادو تو بینند خلق / قابل خاک از آنکه اندری چه بابل شود
جوش زن باشد اگر بحر فنا اندر جهان / تیغ جانان از برای جان عاشق پل شود

این غزل در وطن گر رفته میخوانم علی
بالیقین خاک بهر بر رشک صد آمل شود

عاشقانی که بکوی تو وطنی ساخته اند / خویشتن را بحرم بر چمنی ساخته اند
شعرائی که ترا غنچه دهان میگویند / هیچ نادیده ز قول این سخنی ساخته اند
سایه زلف تو کردند سحاب نیسان / عکس دندان تو ز درّ عدنی ساخته اند
دعوی خصم فضول است ببین آن تن تو / عاشق زار ترا هیچ منی ساخته اند
نگهی ان که تنم گشته چو مو گر رشت / یکه از جان جهانت بدنی ساخته اند
مال و زر با وفا امرا که دران / همچو تو تیغ نگه راهزنی ساخته اند
همه مانند سگ کوی ترا جانبازان / رشته عشق بگردن رسنی ساخته اند
در زمانم نشدی چو تو بتا خسرو شیرین / در زمان تو مرا کوهکنی ساخته اند
هیچدانی که بتو شکوه نمودند از من / بهر رنجیدنت از من سخنی ساخته اند
یا در رخساره ترا سینه من گشته مقام / بهر آن شمع مگر این لگنی ساخته اند
لله الحمد که آلوده دنیا نشدم / دامن زخم سرم را کفنی ساخته اند
کیمیا گر بتر خاک سر خویش بگیر / خود مرا خاک در سیمتنی ساخته اند
عیب من نیست اگر جامه دریدم ز دگر / چون گل از خویش مرا پیرهنی ساخته اند
نتوانیم کشیدن بخیالش در بر / یار ما را چه نازک بدنی ساخته اند
دار عقبی بخریدند بلا زر آنانکه / جامه شادی خود را کفنی ساخته اند
زیر پای تو بود حشر بپا وقت خرام / هر ترا فتنه آخر زمنی ساخته اند

بیشک از اهل بهشت اند همه آنانکه
بر سر خاک علی انجمنی ساخته اند

له غزل با بعضم بعضی طوق آهنی ۱۲ از بحر الجواهر ۱۵ ... شهر ... [illegible]

ریگ اندر دو تو رنگین چمنی ساخته اند / از لب سرخ تو لعل یمنی ساخته اند
ریزه خوشبوی تو باغ و دمنی ساخته اند / بوی گیسوی تو مشک ختنی ساخته اند
عاشقانی که بکوی تو مقیم اند مدام / شام غربت همه صبح وطنی ساخته اند
نه همی بوسه گهم گاه دهی جانم / بهر دشنام ترا بس دهنی ساخته اند
خار را با گل تر نسبتی آخر باشد / عاشق عارض تو همچو منی ساخته اند
هیچ دانی که همه از جمله شکست آنهای / اینکه در زلف تو چندین شکنی ساخته اند
مولد خویش نمودند شمار کویت / عشق رخسار تو حب الوطنی ساخته اند
خشک مغزی همه چون شیخ زاهد / ساقیا همچو تو کی باده زنی ساخته اند
خوبرویان که مرا خانه دشمن بردند / صید عنقا ز بدام زغنی ساخته اند
میتوان گفت که سرو قد لیت ازین / همچنان صنم از سیم تنی ساخته اند
آنقدر ها نظر ما صنما چو بی / میتوان گفت چه جانت بدنی ساخته اند
حله خلد برین شیخ مرا ارزانی / سایه بام تو ام پیرهنی ساخته اند

مسطرم از رگ طوبای بهشت است علی
لذت شعر ز نهر لبنی ساخته اند

۲۱۹

ای گل حسن بهجر تو تنم خار افتاد / عاشق چشم تو لی چشم تو بیمار افتاد
شهره حسن تو از شهر بصحرا رفتم / آتش عشق تو در سینه کهسار افتاد
شهره حسن تو از شهر بگلزار افتاد / بلبلان را رگ گلشن بنظر خار افتاد
شهره حسن تو از شهر بکهسار افتاد / سینه سنگ بعشق تو بنزار افتاد
آنقدر حسن تو با گرمی بازار افتاد / که ترا یوسف یعقوب خریدار افتاد
آنچنان طرز ستمها بدل زار افتاد / که ترا پیر فلک همه بیکار افتاد
میرسد اشرفی مهر کف بازار / که ترا پیر فلک نیز خریدار افتاد
نیست امید که خیرت حشر نیز / که فروشنده ترا نیز خریدار افتاد
سروا مان تو الیوا آشیانه بکیم / آنچنان ... کردی که ستم زار افتاد
بر ... قیامت چه عجب / آنچنان جان ... گرانبار افتاد
یاد مدنه جا زلف تو در راه دراز / اتفاق سفرم گر بشب تار افتاد
خود کرده ام بحیال سر لطف تو اگر / در شب تار ز لعب جانا نظرم باز افتاد
دوست را دوست اجابت نکند هیچ / در پس دشمن من چه سنگ بلا افتاد
عاشق از ترا جو تو از جا فرد / گرچه بر جاست ز دوری در پس دیوار افتاد
مفت دانیم بدین دل جان بهایا / گر سر موی تو در دست خریدار افتاد
سحر آن گل خوش سیر چمن میکردیم / بلبلان را تن زارم بنظر خار افتاد
داشت امید تماشای جنت غرفه / واعظ شهر بکوی تو له سوار افتاد
چکند شکوه ز بخت خود علی با تو شهید / آنقدر عشق ستم کرد که بیمار افتاد

بختم از بال هما داشت که خواب علی
عاقبت بر سرم آن سایه دیوار افتاد

۲۲۰

تا بما ساغر از میکده جم برسد / گر دهی آب بقا تا بگلو دم برسد
صد جهان عیش بعشق تو بیک غم برسد / صد فلک مهر بیکذره مقدم برسد
عرق آلوده رخت وا چه چنین صبح نسیم / گر بدین شیوه گل تازه بشبنم برسد
لذت تلخ جواب اگر گوش کند / زاهد کعبه گهی بر چه زمزم برسد
شکوه از یار نداریم که یا نرسید / گر بسر نخوت چنین در به سر خود هم برسد
لذت درد خودش ... / هست خنید ان همه تن تا که مرهم برسد
میخورم گوشت سر مرده که دشنام ترا / هرگز انفاس مگر گوشه محرم برسد
خاک راه تو بود خوشترم از آب بقا / ذره کوی ترا شیر اعظم برسد
اوفتاده اعز نزار دل من آن عهد و بست / مکند خویش دمی تا ماه محرم برسد
تهمد با سر ره با چو شاهی گاهی / تازه با آن زبان اشک دمادم برسد
گرو بیتاب لب موجه تبسم مرا / طوبی باغ جنان تا قد آدم برسد

غالب آنست بهر علی هست که بی هش ختم
نوبت ... با جهنم نرسد

۲۲۱

ای چو شیشه جگر گوشه یعقوب نباشد / صد بعجم دیده تو ایوب نباشد
ای معز سخن چه نکته ازید گوشه / بیفایده خود گفته مجذوب نباشد

مغز سخن جذبهٔ شعر داعت ... هوشت نشود تا بشر خوب نباشد
دانم که چنان نیست گر دارد نمک ... هر آنچه که آن خوب نماید خوب نباشد
جز اشک چه باشد بکف صاحب خانه ... جز سیل بر انخانه که جاروب نباشد
باز هر برابر چشم شهد مگس را ... جز شهد لب لعل تو مرغوب نباشد
مطلوب دنیا کجی در کف طالب ... طالب جان تا تن مطلوب نباشد
در پرده اگر نیز ز حالم شود آگاه ... امید مرا نیست که محجوب نباشد
از اهل خرد اهل دلست کس نشمارد ... تا آنکه چو است همه مسلوب نباشد
دیدیم همه ما هر خان سرو قدان را ... مانند تو یک نیز خوش اسلوب نباشد
بی نامه لفافه بنهم در کف قاصد ... راز دل من قابل مکتوب نباشد
المنة لله تو آن وعده خلافی ... دانم بیقین همچو تو عرقوب نباشد

همراه علی هست نگو باز سلیما
خوب است که معشوق کسی خوب نباشد

۲۲۱

گاه دلم ز کوی یار قصد چمن نمیکند ... داده ز دوست عشق لب میل سخن نمیکند
آه که برده اش نجا کز من او نه خط ... یار کجا و لطف کو جور بمن نمیکند
دیده انتظار من بند نشد نگاه ... سیر سوی هزار من چشم زدن نمیکند
گرمی انتظار یار سوخت مرا چو شمع ... آه شکار لاغرم تیر فکن نمیکند
دوخته ام بروی او بسکه نظر ز حیرتم ... او نظر ز مرحمت سوی من نمیکند
نیم نگاه ناز او بست مرا ز هر دو رخ ... آنچه بجان کند فره چنگ شکن نمیکند
گرچه بغیر وعده ام میرسدم هزار بار ... باز وفای وعده غنچه دهن نمیکند
همچو نهال نوجوان قابل بارگشته است ... با نه عطا و سنه آن سیب ذقن نمیکند
گفتمش ستمگر تر اند و کند [illegible] ... یار تو برابری برگ سمن نمیکند
غرت من هزار من بسکه شکسته خاطر ... بین که شکست قیمت لعل شکن نمیکند
عیب همه زمانها جمع شد در زمن ... جز من خسته دل کسی در فن نمیکند

داغ خلاف وعدگی نیست امید از آن گلم ... حیف که وعده من غنچه دهن نمیکند
نخوت ناز او نگر تا نه فتد چو گل نظر ... جامه شبی همی شبی زیب تن نمیکند
راست همین بود خبر بی سخن آن غنچه لب ... زانکه شنیده ام بکس گاه سخن نمیکند
هر که شهید گیسوئی تا همه عمر دید مش ... موی دماغ خویشتن بو ختن نمیکند
مرده مدان مرا صنم زنده بقبر رفته ام ... نیست که تا لها دلم زیر کفن نمیکند

همچو ظهوریم علی دل شده والهٔ دکن
قبله اگر شود وطن رو بوطن نمیکند

۲۲۳

چیست که نیز دل من غنچه دهن نمیکند ... حرف مگر بمن که گوش بمن نمیکند
هی چه کنم که هر او همچو کمان برویش ... گوشه گشته ام ز جهان گوش بمن نمیکند
آب شوم اگر چو گریه کنم چو ابرها ... حیف که یار چون صدف گوش بمن نمیکند
گو همه تن گر گریستم از صفت ... یار گوش خویشتن وعده نمیکند
آه که چشم او چرا همی چه بود ادهم ... خاک هر آهوی خود مشک ختن نمیکند
شعله برادر او اگر جلوه کند به محفلی ... کیست که جان فدا شمع انجمن نمیکند
خاطر من شکسته تر گشته زمین ... حیف شد او بوعده اش عهد شکن نمیکند
حیف نمیکند سفر تا شود ش بما گذر ... شام غریبی لبش صبح وطن نمیکند

گرچه نه هر سپید یار نخواهیم علی
کیست که تن چو جام می جلوه بمن نمیکند

۲۲۴

گر همه گوش میشوم یار سخن نمیکند ... در همه چشم میشوم رو بسوی من نمیکند
حیف که باز یار من رو بسوی من نمیکند ... آنچه که کرد نوجوان چرخ کهن نمیکند
تو دهان گفته ام از پی تا و گفتش ... حیف نشانه ام مرا تیر فکن نمیکند
آه چه چاره با غم کرد کس نمیکند ... آنچه بیار میکنم یار بمن نمیکند
جمله شهر یاد رفت آه چه چاره کنم ... ساده تر از فلک شوق کفن نمیکند
من چه بود فاتحه آمدم از لحد برون ... کیست که شوخ من پا بکفن نمیکند
آه کسی بدست یار حلقه گوش کشتنی ... هی سر شک چشم من وعده نمیکند

۱ نام مردی در مگو در عرب کنایه از معشوق عهد شکن ۱۲ از صراح ۲ نام

ساز است ۱۲ کشف ۳ نام مقامی است ۱۲ از مدار

۱ نام مردی در مگو در عرب کنایه از معشوق عهد شکن ۱۲ از صراح ۲ نام ساز است ۱۲ کشف ۳ نام مقامی است ۱۲ از مدار

۵ نام جامه سفید و باریک لطیف ۱۲ از غیاث

بر یک بقبضه اش بود مملکت سخنوری — باز اگر نیافته صید زعشق میکند
میوهٔ طوبی بهشت نخوردم چه عذرا — یار که نذر عاشقان سیب ذقن نمیکند

ساقی سیم ساق ما باده که مید هد علی — آنچه بروح میکند روح بتن نمیکند

۱۲۵

صحت شود آن درد که آنرا ز تو باشد — مرهم رسد آندم که دل افگار تو باشد
صد گونه شفا بسکه در آزار تو باشد — صد گلشن آرام بیک خار تو باشد
صد چشمهٔ خورشید جهانی ز سراب است — در دیدهٔ کو طالب دیدار تو باشد
صد باغ بهشت است چو یک خار ز صحرا — آنرا که بسر سایهٔ دیوار تو باشد
صد مرغ هما بوسه برد از کف پایش — آن گرم روی را که طلبگار تو باشد
دارد برگ چشم دو صد خواب تبسم — آن منتظر وعده که بیدار تو باشد
صد قافله یوسف سر یک جانه بدست است — آنکس که خریدار ببازار تو باشد
دارد دو سه بیمار دو صد عیسی مریم — آن خسته دل زار که بیمار تو باشد
صد تنگ شکر میخورد از گوش نیوشی — شیدای که محو سر گفتار تو باشد
یک حلقهٔ دام است و صد وقت شگفتی — ده بخت اسیری که گرفتار تو باشد
صد شور قیامت بصماخ اطلبی — آنرا که خیالش سر رفتار تو باشد

از خویش بدر آی علیا که چو صائب — این دائره با نقطهٔ پرکار تو باشد

۱۲۶

بود عمری دلم یک شب در بزم دلبر نمی آید — نگار مسلمی الوابت کافر نمی آید
زمن تشبیه زلف یار با عنبر نمی آید — که بوی کوی او در نافهٔ اذفر نمی آید
مرا در سیر دریا چه خود بردن که کشتی — که کار بادبان در بحر از لنگر نمی آید
دلت را صاف کن از خاک بودن وقت — که این آئینه کردن هم ز اسکندر نمی آید
وصال شمشم با ریغا اجل باشد — که تا مرگش نباشد مور بال و پر نمی آید
چه با شبنم ابش ضرام بی تعل کشتی — که ما را در نظر سر چشمهٔ کوثر نمی آید
چه بویم با لب شوق خود لب ساغر — که بی لعل لبت تا لب ساغر نمی آید
تسلی نیست الا از عذار بتان یا نی — که ما را در نظر آن خوبتر زیبنتر نمی آید
چه سازم گر چه خیزم صد شهر بانی — که کار آن لب لعل تو از شکر نمی آید
دلا باید بسر کردن بیک امید عمری — که چون آید یکی یا بس دیگر نمی آید
امید وصل قطع مینمایم از اجل دستی — چنانم در زلیخا آنکه گردن بر نمی آید
دل و دین جان ایمان جمع کردم بهر شبهی — نمی آید مگر یا قسمت غارتگر نمی آید
نظر بیکاری بینم چو عمر خود که از یاری — نظر آشنا هم چو محتسب منتظر نمی آید
زهول حشر لرزانم بنه پا ریشت خط — قیامت سر هم آید سر منبر نمی آید

بیک آهی دو عالم را علی بر هم زند — ز یک اللهی چه می آید ز صد لشکر نمی آید

۱۲۷

ذلیل اوست که خود را جلیل میداند — ضلیل اوست که خود را دلیل میداند
جلیل اوست که خود را ذلیل میداند — دلیل اوست که خود را ضلیل میداند
قصیر اوست که خود را طویل میداند — حقیر اوست که خود را نبیل میداند
امید رسد کشیدن آن کسی آمرا — که خون خوردن عاشق سبیل میداند
برو دلی خبر نظم من آنکس — که سطر شعر مرا ردیف میداند
رسد بدرک خوشی درین چمن آنکس — که غنچه را بسر قال و قیل میداند
خیال نازک ما را اهلی رسد آنکس — که پای مور چه خرطوم فیل میداند
ضعیف را صحبت نمیتوان آنکس — که بار پای ملخ بار فیل میداند
کسی چه قدر کند گنج بیحد قارون را — که صد چو حاتم طی را بخیل میداند
ندادهیم آنکس کمال چون قارون — که صد چو حاتم طی را بخیل میداند
لبش بیاد حجیم سوخته باد — که سلسبیل لبت را سبیل میداند
نصیب باد کسی را نسیم باغ نعیم — که زیر چاه ذقن سلسبیل میداند

سه بوباغم گوشت از کشف و منتخب و بحر الجواهر
سه آهو از مگس و زنبور و پشه و غیره از لطائف و منتخب

له گو دو از منتخب ۱۲ کله راهبر ونیا از لطائف ۱۲ سه زیرک و دانا از منتخب که
ابجم از شرح نصاب ۱۲ شه نام چشمهٔ ایست بهشت ۱۲ از منتخب و لطائف ۱۲
یعنی آب شیرین که در راه خدا وقف کنند ۱۲ از غیاث

هزار ساله سفر طی کند کسی بشتی
که قصد خطوهٔ تحقیق میداند

شهادتست مسلم بران کسی در عشق
که خویش را ز ولادت قتیل میداند

نجاست که گر کند کعبه دلی بارد
کسی که قصهٔ اصحاب فیل میداند

براستانه منزل چو جاده گم گردد
کسی که نقش قدم را دلیل میداند

چه خوش نظر بود آنکس که خاک لعل ترا
کباب شامی خوان خلیل میداند

چه خوش نظر بود آنکس که نقش پای ترا
برای خویش چو چشم کحیل میداند

چه خوش نظر بود آنکس که از کوی ترا
نگاه ناز ز چشم کحیل میداند

چه خال نیل کشیده است بر رخ چو قمر
هر آنکه خون مرا آب نیل میداند

نسیم سید چو دستم بدامن خود ریخت
چه داند رمز سخاوت بخیل میداند

علی که محرم اسرار عشق شد صائب
نسیم زانفس جبرئیل میداند

۴۲۸

اگر به طرف لب تو نام ما افتد
هزار تنگ شکر زیر کام ما افتد

بکار عشق تو گر عقل خام ما افتد
هزار تخم ز فلاطون بدام ما افتد

گدائی در او بهتر است از شاهی
چرا نه قرعهٔ دولت بنام ما افتد

دران دیار که ندیدیم جا باد کسی
چه جای آنکه خیال سلام ما افتد

سری که سایهٔ بال هما بود تاجش
بپای دلبر عالی مقام ما افتد

هزار نافه تصدق کنیم بر خویش
اگر ز زلف تو بو در مشام ما افتد

شمال دانه بخرمن بری خاک سیم
اگر نگاه تو بر ازدحام ما افتد

دران باغ که سفر شود همه تهمت
کجا خیال جواب پیام ما افتد

هزار تحفهٔ جان دکنند هر که از و
کجا امید قبول سلام ما افتد

شبی که جلوه نمای صبح خانهٔ ما
هزار اختر تابان ببام ما افتد

اگر به بزم علی حافظا رسی رود
هما اوج سعادت بدام ما افتد

۴۲۹

چه خوش صفت سراپای تو باشد
به از یکدیگر اعضای تو باشد

چه خوش چشم و چه ابروهای تو باشد
به از یکدیگر اعضای تو باشد

شود ممکن محال از کرم تنها
دلی عکس تمنای تو باشد

نمانده دین بیا کشتی و دنیا
تماشا در تماشای تو باشد

زند بر خاک شادی و عالم
دلی کو جای غمهای تو باشد

نه تنها طالب وصل تو باشم
که عالم در تمنای تو باشد

نه تنها گشته شیرین بر تو فرهاد
که هر کس قیس لیلای تو باشد

نه تنها ماه تابان شد تدرو
که هم خورشید حربای تو باشد

نه تنها یوسفی از بهر یعقوب
که یوسف هم زلیخای تو باشد

نه تنها شمع شد پروانه بر تو
که هر معشوقه شیدای تو باشد

بفرما از کجایت باشد این حسن
که صد یوسف زلیخای تو باشد

نه تنها گشته چشمت بر تو بیمار
که زلفت هم لبسودای تو باشد

نه تنها سرو بر تو فاخته شد
چو بلبل گل لسودای تو باشد

جن و انسان پری حور و فرشته
همه مخلوق شیدای تو باشد

بود بال هما چون بلا سے
بران فرقی که برپای تو باشد

محالی را اگر ممکن کنم فرض
نباشد گر تمنای تو باشد

نیازارد علی هرگز دلی را
که می ترسم درو جای تو باشد

---

۱ گام یعنی مسافتی که میان هر دو پا بوقت رفتار واقع شود ۱۲ از کشف و منتخب ۲ نام علی است که درون قواعد کشیدن و برداشتن بارهای گران مندرج است ۱۲ از غیاث ۳ بادشاه یمن ابرهه نامی از راه حسد بر خانهٔ کعبه لشکرکشی نمود همراه فیلان بسیار بود چون در حرم کعبه داخل شد خداتعالی پرندان را برو مسلط فرمود که آنها سنگریزه‌ها در منقار خویش داشتند چون آن طیور سنگریزه‌ها بر دشمنان گذاشتند جمله لشکر ابرهه هلاک شد و باین طور خانهٔ خدا محفوظ و مصئون ماند ۱۲ از مولف ۴ سرمه دار ۱۲ از غیاث ۵ داغ گذاشته ۱۲

از غیاث ۶ درخت خرما ۱۲

از صراح وغیره —

کجا خورشید چون روی تو باشد
کجا شب همچو گیسوی تو باشد

نعیم از خاک کوی تو باشد
جحیم از شعلهٔ خوی تو باشد

کسی را نیست قابو بر دل تو
همه را دل بقابوی تو باشد

مرا دیده کند غوغا چو عوعو
عدو گویا سگ کوی تو باشد

زنی تیر سه پهلو گر از ان به
که جز من کس به پهلوی تو باشد

هزاران باغ گشتم لیکن اینگل
گلی نبود که بر بوی تو باشد

به از احیار شب در روز خوابم
اگر فرقم بزانوی تو باشد

بلا می بود عاشق را دو زلفت
ولیکن در میان روی تو باشد

بود خون خلائق شیر جویت
بهی کان سرکشی جوی تو باشد

نیابد گوهرت را کان نیسان
چو برق اندر تگاپوی تو باشد

بود شمشیر چوگانت بمیدان
سر دلدادگان گوی تو باشد

به بیعانه نیرزد نیز یوسف
دو عالم قیمت موی تو باشد

ومی از کف نداده مصحف رخ
مسلمان خاص هندوی تو باشد

نشینی هر کجا در انجمنها
همه را رو بسوی تو باشد

علی را زنده عیسی چون تو انکرد
اگر مرده بجادوی تو باشد

ردیف

چمن از رنگ رویت لاله داغ دارد
دل صید به پنجره چمن فراغ دارد

چمن چه گل چه سنبل رخ تو کجا اینجا
نه چراز عرش اعظم دل ما دماغ دارد

چمن است صحن بزمم تو بیا بگل فرازم
نه بوید آمد تو چه نوا زاغ دارد

دل من ز تو لفت شده اگرم چه سایه باز
شب تار گم شده را چه کسی سراغ دارد

ز در تو هر گدا را همه فخر بر سلاطین
سر بام تو شتر قبا زبها کلاغ دارد

چه شهی به ملک عشرت که بشیشه جمشید
ز هلال عید بر کف سر بزم ایاغ دارد

ز چه حسد قتل کردی همه قاصدان ما را
چه زوال ایلچی را چه خبر بلاغ دارد

بفروغ چهره زلفت همه شب علی ندید
چه بلا و درد دیگر بکف چراغ دارد

ساقیم بباده ساغر میرسد
مهر و برات ... میرسد

لشکری را بادشه زر میرسد
بادشه را لشکری سر میرسد

بوسه می چینیم ز دندان لبش
سر و زیر از لعل و گوهر میرسد

میرسد دشنام زاید از دهن
بوسه از رخسار کمتر میرسد

می زنم بوسه بر آن سیب ذقن
این برم نخل صنوبر میرسد

عاقبت چیزی نگیرد از گدا
گرچه دشنامش تو انگر میرسد

می فشاند بر آتش جای آب
جای دانه کشت اخگر میرسد

آن سر شمشیر کان سرجا نشست
تشنگان را آب کوثر میرسد

بر سر عالم قیامت آورد
جلوه کان روی انور میرسد

بر هما گر جلوه زلفش چه بد
مرغ شوق وصل را پر میرسد

میکشاید چشم بر دیدار کور
گوش بر گفتار او کر میرسد

عنکبوتی بی مگس دیدی علی
رزق را روزی رسان پر میرسد

۲۳۳

روی تو یا دم ز نور صبحگاهی میرسد
زلف تو سمومم ز شبهای تباهی میرسد

شعر خود آمدم که خوانم گوش ماهی میرسد
داد مضمونها نگینم الهی میرسد

یار برمن دید و گردانده گفتش
دشمنم هرچند داد و سیاهی میرسد

یا الهی پیش رسوا مبادا روز حشر
صد خبر داغ خدا که از امر نواهی میرسد

ای ان تیا یا بث و سو منه ناخو ...
کی خبر از حال من قاصد کما هی میرسد

شکر ایزد میکند ...
در بدی دشمن را دخیر خواهی میرسد

گر عوض منظور سازد نه نشین کوی تو
با دل خوش شاه دوران تخت شاهی میرسد

آنچنان تو شاه خوبانی که بر سر شاه من
پیش حشمت تیغ ... چون سپاهی میرسد

بی تکلف پیش عشاق تو سکندر خضا
جامه ها را سبز خلعت بکلاهی میرسد

گر کنی ... حسن آفتاب نیکوی
ماه گردون شبها ... بماهی میرسد

تا صبح روز قیامت گر کند دعوی علی
تا لب ساغر خون من گواهی میرسد

خط تو مشق اصد ما میدهد / حکم قتلش یار رعنا میدهد
داو اشکم آب دریا میدهد / داو گشتم تا بصحرا میدهد
بوسه از لب میدهد جانان بجا / دشمنم دشنام بیجا میدهد
چون نخواهد داد عقبای مرا / دیگر انرا هر که دنیا میدهد
بر امید این ما تا میزیم / بوسه ام امروز فردا میدهد
جلوهٔ دندان آن بحر کرم / کی مرا لولوی لالا میدهد
گم شدم الا لبی دانم چه سود / کی نشان یار عنقا میدهد
یکنظر حیران شدم چون آئینه / آئینه را دتماشا میدهد
یار من باشد چنان شیرین کلام / بوسه در گوشم زلبها میدهد
هر که میدارد مربی در جهان / هر کسی او را مربی میدهد
هر که در میخانه داده نقد جان / پیش زلفت او سودا میدهد
هر که باشد پست همت در زمن / نسبت قدش بطوبی میدهد
نیست جز غم حاصل سیر چمن / یاد چشمش بسکه شهلا میدهد
سیر و دامنم فرو تر از ثری[1] / ناله ام را ره ثریا[2] میدهد

چون ظهوری گرچه لب بند و علی
در خموشی داد غوغا میدهد

۱۲۵
بهر دیوانه این لطف و کرم شد / ز جرم قیس مرفوع القلم شد
اگر یار ابیاد وش چشم هم شد / بدنیا یا زطلا زان دم شد
بپا افتاد دشمن بر سر خاک / چو تیغ یار بر قتلم علم شد
بپای یار شد نزدیک دشمن / چرا پای شمع فیض یار کم شد
نه هجران بسر اشد وصل قسمت / زلیخا را عمر او دو دم شد
ز خاموشی چرا گشتی ستمگر / اگر خسرو راهی باغ ارم شد

له ثری بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاک نمناک و زیر زمین ۱۲ صراح
له پروین و آن شش ستاره است متصل یکدیگر و آن منزل سوم است از منازل قمر ۱۲
از صراح له بطوفان اول کنایه از طوفان نوح باشد ۱۲ مؤلف

چنین خواهی علی را نیز کشتن
دو لعلت بهر جان ما بهم شد
۱۲۶

زاغ باست بد از هما باشد / باست از خلد خوشنما باشد
شهر بحسن کرده گمنامم / ذکر عشقم بشهرها باشد
دیده عاشقی است غم دلم / خاک کوی تو توتیا باشد
کاه باشد بکوه عشق تنم / خط روی تو کهربا باشد
باشدم خو و بعاشقی پیوند / بند بندم اگر جدا باشد
نیست غم وعده کرد گر رقیب / یار من بسکه بیوفا باشد
دشمن بزمم و دست بو العجبی / زاغ در باغ بدنما باشد
آنچنان لاغری است فزون روز / هر عبا تا بشب قبا باشد
گو مسیحا بچرخ هفتم بود / مرض عشق لا دوا باشد

ما علی زان شکسته تر باشیم
هر کسی در شکست ما باشد

زان خال بر رخ که چو دانه بدام بود / قربان حسن روی تو مشکین ختام بود
از دست نازکش که بگردن لگام بود / اسپ پیش نیر برق فلک تیز گام بود
آن شام یار که ستاده ببام بود / آن بام عیدگاه عزیزان شام بود
زان دم که یار کرد سفر از مقام ما / ما را تمام رنج سفر در مقام بود
دانم که چون هلال نشد خون محتسب / در آشکاره می زدم گر حرام بود
گشتم هلال عید رقیبان که روی یار / چون ماه نیم ماه بخوبی تمام بود
قسمت نگر که از همه شیرین لبان دهر / ما را تمام عمر زلب تلخکام بود
گردید سرمه گرد ره دشت رستخیز / پامال آن خرام که روز قیام بود
محمود را بجا بود نسبتی بعشق / آخر بملک حسن ایازت غلام بود
در غیبت تو ساقی و ساغر نخواستیم / خون جگر بچشم مرا می بجام بود
خاموش بود غنچه صفت گر شنیدم / دایم که در میان دهنت کلام بود

له کبر موم و لاک وغیره که بران مهر کنند ۱۲ از لطائف و صراح

آیوا گشت تا صد بار اعدو براه — باید برد دشتر نگردد سپید روئی

محتوب یا خبر ز دیرینش پیامم بود — آنکس که رو سیه چو نگین بنام بود

امید بوسه داشت علی بیش از کلیم
زان لب منفعل ز جواب سلام بود

۶۳۸

دلدار نباشد که دل آزار نباشد — گلزار نباشد که درو خار نباشد
چون زلف سیاه تو شب تار نباشد — خورشید چو تابان چو رخسار نباشد
چون من بجهان بیکس و بی‌یار نباشد — جز مرگ کسم بر سر بیمار نباشد
یک عقده غم وا نشود از دل ما — پرسان جگر تا لب سوفار نباشد
از یار چه پرسی همه تن دشمن جانست — دردا که سگ یار هم از یار نباشد
بیکار نبودی همه در راه الفت — دریا طلب تا که سر و کار نباشد
از لذت آزادگیم نیست خبردار — مرغی که بدام تو گرفتار نباشد
آخر نشد ... دوزخ بهشت — با من سر و کار تو بیکار نباشد
جز زلف تو ام نیست بهم رشته پریشان — جز نرگس تو ام طالع بیدار نباشد

دلکش ترم از سایه در انگور علیا
از نازکیم چاپسی دیوار نباشد

۶۳۹

جانم بلب رسیده که جانان نمی‌رسد — درد دلم و دریغ بدرمان نمی‌رسد
با داغ سینه ام مه تابان نمی‌رسد — با روی یار مهر درخشان نمی‌رسد
با موی یار حال پریشان نمی‌رسد — با خوی یار آتش سوزان نمی‌رسد
پامال کرد آن بت کافر دل مرا — رنگ حنا بخون مسلمان نمی‌رسد
زلفش گرفته بوسه رخسار یار باد — کافر چنین بدولت ایمان نمی‌رسد
مار از خیال ناف تو باشد غذای شیر — باد صبا بخاک شهیدان نمی‌رسد
قیدش بهتر اسیری ام آزادگی غیر — باغ جنان بگبر و زندان نمی‌رسد
دامان امید نبودم بر و نشر — دردا شب فراق بپایان نمی‌رسد
گردیده ایم گرد رهش ... — تا ما هوای گوشه دامان نمی‌رسد

قاتل ترا ونیز مبارک مرا الم — تا بجز دی آن بوسه صبح ...

رنگ حنا بخون شهیدان نمیرسد — هرگز گدا بدولت سلطان نمیرسد

صبح بهار گر چه بود دلکشا علی
هرگز بغنچه چاک گریبان نمیرسد

۶۴۰

عضو عضو تو که از حسن تماشایی دارد — عارض از خط ... حسابی دارد
هر کرا مینگرم دشمن جان ست مرا — عالمی عشق با تو ... دارد
بیگنه کشت مرا باز دیوان جزا — شوخیش بین ... دارد
نی سوار یکه سر خاک نشین ... است — از مه ... دارد
نیست در مدرسه ها درس محبت ... — حسن خط به تماشا تو ... دارد
با گهر ها سر شکم چکند پروا سی — آنکه لبها خورد ... آبی دارد
آتش روی تو داغم که جگر میسوزد — عشق با نفس ... کبابی دارد
سینه پر درد اعجاز مسیحا فلکه — بر زمین آنکه ز عشاق حجابی دارد
ما من کم نبود در نظر اهل قفا — جلوه عارض او طرفه ... دارد
کیسه ... خیال — عاشق روی تو هم چشم پرآبی دارد
ایدل ... — ... خوی ... دارد

چه خوری باز علی بار غم روز حساب
کردران جرم شفیع او چه حسابی دارد

۶۴۱

آنکه اندر چمنی پا سر آبی دارد — از چه در باده بپرد واسرابی دارد
نشنود هر که ... شبابی دارد — خبر ... عمر شتابی دارد
بوسه بردم ز لبش و یار عتابی دارد — کی کسی لعل نکو کرد و عذابی دارد
سوی من تیر ... — در خطا کردن ... صوابی دارد
قاصدان جمع ... — از خط لب ... جوابی دارد

[illegible]

۱ جامه از برهان

۱ نصاب ... ۱۲ از غیاث
۲ نعل گفته شده از کشف و برهان ۳ جمع دابه بمعنی حیوانات که بر آن سوار شوند و بار بندند مثل اسپ و خر و شتر و فیل وغیره ۱۲ از منتخب -

آه در هجرت یاقوت لبی بیدارم
بچشم از کوه زمرد رنگ آبی دارد

آب در یاد رود چون نعمت از چشم
در سر خویش ز سر تو حبابی دارد

میکده رو بخرابی سر دور آورد
چشم مست تو بمیخانه خرابی دارد

آنکه در هجر تو ای یار کرم می گرید
پرده چشم تو گویی ز سحابی دارد

رشته جان گسلد نیست عجب در هجر
آنکه در گلشن خود فصل خطابی دارد

ساقیا دور تو در نیست عجب در دوران
جم شود هر که یکی جام شرابی دارد

یاد روزی که بزم سر و رشته سحر
ناله در سینه من صوت ربابی دارد

از زبان رشته بعشق تو مرا نیستی
جلوه آب خضر موج سرابی دارد

تکیه بر غیر مکن همت خود را دریاب
خیمه چرخ چه حاجت بطنابی دارد

اشک از چشم علی کرد روان چون حافظ
تا سهی سرو ترا تازه به آبی دارد

نه هر که سکه بزد و سلطنت دری داند
نه هر که شد بهوا شیوه پری داند

نه هر که تیغ بدوش است صفدری داند
نه هر که سوزنی دارد رفوگری داند

نه هر که سجده بگردن بود مسلمان است
نه هر که رشته بدوش است کافری داند

نه هر که آب بکشید داود بهمن است
نه هر که بت تراشید آذری داند

نه هر که باده بنوشد مغان شود در دیر
نه هر که خرقه بپوشد قلندری داند

نه هر که مهر شود مهربان شود بر خلق
نه هر که ذره شود کار بوذری داند

نه هر که داغ بدل شد چو ماه گردد ماه
نه هر که نکهت شب خواب اختری داند

علی چو حافظ نتیجم گفت و دیگری سعدی
کسی شنید بگوید که سل انوری داند

علی بخوان غزلت را بر قدر حافظ
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

نه هر که ملک بگیرد سکندری داند
نه هر که ملک بگیرد قلندری داند

نه هر که گشت بقیصر لغضنفری داند
نه هر که رفت بدریا شناوری داند

نه هر که قصر بنا کرد قیصری داند
نه هر که تیغ علم کرد صفدری داند

دلم بآتش عشقت سمندری داند
باشک بخت تنم چشم کوثری داند

گرفت عنبری از من کسی که دید مرا
که پایه من بی پایه جوهری داند

کسی که گوهر جان داد بر دو تا ترا
چه قدر اشرفی زر جعفری داند

فتاد عاقبت کار زیر پای نگار
که قدر قامت و چرخ چنبری داند

کجاست ناله مسجد کجاست ساقی بزم
نه هر که خشک بود در رتبه تری داند

نصیب باد مرا خواب بسباح قیام
که خاک کوچه جانانه بستری داند

دلم بر تو زلفت بر دیده چاره کنم
بتا دل تو ندانم چه دلبری داند

کتاب صفت ترا می بر ز من مسطر
که جسم لاغر من لسله مسطری داند

بقامتت نرسد قامت کیان هرگز
نه هر که رست بگلشن صنوبری داند

علی بخاک حزین خوان تو این غزل که کسی
رموز معنی و در دسخنوری داند

کسی چه حور بهشت کسی پری داند
یکی چو ماه یکی رشک مشتری داند

کسی بملک حسن سروری داند
که برتری فلک قدر تری داند

چه احتیاج بفصاد عاشقان ترا
که خار جاده این دشت نشتری داند

بانتظار تو شام شود سحر هر شب
که چشم عاشق چشم تو اختری داند

بصلح سیم ز ستمبر رود هر کس
که راه در هم هم جنگ نه گری داند

سر کسی است سزاوار افسر اقبال
که راه سر بری همچو افسری داند

نگو که شد ورق باد برد مکتوبم
که نامه من زر کبوتری داند

ز سایه نیز رفاقت چه به منزل عشق
که خضر هم نه درین دشت رهبری داند

له نیست که بشهری چپیر گویند ۱۲ از غیاث. ک نام یکی از اصحاب پیغمبر صلعم که از زمره مهاجرین بود ۱۲ از غیاث. ک نوشته اند که در زبان بهمن چون مردم از اطراف به درگاه او می آمدند هر دو زبان یکدیگر نمی فهمیدند حکم کرد که زبانی وضع کنند که بر در پادشاه در آن تکلم کنند لهذا دری نامند یعنی زبان درگاه سلاطین

له زر خالص منسوب جعفر برمکی که وزیر هارون رشید بود قبیل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد فرمود که طلا را خالص کنند و بران سکه زنند ۱۲ از بهار عجم

عجب مدار ز خلقش زنیکریش سپاه زند
کسی که کار صفت آه کهتری داند
مگو که بر همه اخوان یوسفند بخلق
چه یانه یوسف کنعان برادری داند
عجب که و امن لطفش بنا و هم زند
چه یانه سرو چمن سایه گستری داند
نهال کار شود خاک پای رهگیران
چه سود ازین که کسی کیمیاگری داند
گدا ز نیست صبا از بجد کوشش
زمانه اش سر سد سکندری داند
بغیر یار که پرسد مرا بروز یقین
جز آفتاب چه شی ذره پروری داند

بجز علی نبود کس ظهور با در دهر
که در فرد تری از چرخ برتری داند

چو لطف یار نماند ستم نخواهد ماند
چنانکه عیش نماند ستم نخواهد ماند
هوای صید تو گر با کعبه شهر گرفت
غزال بحریم حرم نخواهد ماند
کسی چو قامت دلدار راست خواهد شد
همیشه بخت چو قد دژم نخواهد ماند
امید کیم از خشک مغزی زاهد
امین ترمن نام هم نخواهد ماند
ز بیتیم بشود کنار کجا مدام
ستیزی تو قلل هم نخواهد ماند
نه اهم آنکه شود راست بخت منکوم
امید نیست که ز لفش بخم نخواهد ماند
بغیر نام سخی بر زبان درویشان
همیشه کلک تشخصی هم نخواهد ماند
کسی تو نشست اگر دهم غنیمت دان
همین معامله در زیر و بم نخواهد ماند
بلی بنام تو تا آن قلم کنم نامه
که کاغذی بجهان قلم نخواهد ماند
بخود هم لب بابی میکده کشند
که جام باده کسی جز جم نخواهد ماند

[illegible]

بچشم یار ذلیل ار چه شد علی حافظ
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

روی تو شام را سحر نور میکند
زلفت تو روز را شب دیجور میکند
باشد گدای کوی تو بهتر ز پادشاه
کشکول گدا را فغفور میکند
جانا عدو شده امر خیر خواه نیز
حال هم پیش تو مذکور میکند
کاری که کرده بود سلیمان بملک خویش
اکنون همه نگاه تو بر مور میکند
دولت کمینه را کند دوش حبر جدا
بربا د مور را چو پر مور میکند

نزدیک باد یار خدایا بگرد خویش
آنکس که اندر تو مرا دور میکند
وصف ملاحت لبت مرا کرد تلخکام
شیرینی کلام مرا شور میکند
چون آفتاب معنی روشن کلام کنم
بیند اگر بغور عدو کور میکند
مژگان یار را بخیالم گذر مباد
دلها بسینه خانه زنبور میکند
عکس لب بچشمه اگر می فتد گهی
آب زلال را می انگوری کند

صائب بیار باده علی را حواله ساز
پیمانه چاره سر پرشور میکند

عشقت مسیح را چه رنجور میکند
باید مقابله بر رخ حور میکند
وقتیکه یاد قامتت آید بدل مرا
در چشم جلوه شجر طور میکند
افتد بر و فرشته اگر چشم خود
زور شراب است که بی زور میکند
سودای او بسود بود دکان دهر
هر کس که در میان کسان شور میکند
پاید سر که دار زخار رهم مرا نکه
دعوی بید لیل چو منصور میکند
گل می شود ز لطافت وصال تو دو رنگ
غم را نگاه حرمت تو شور میکند
برق بلاست آه چه عاشقان
جا گفته نگاه تو نا سور میکند
باشد ملک عشق شهنشه نامدار
کار بها بکوی تو عصفور میکند

هرگز ندان ز جور تو خاموش شد علی
فریاد حالیا ز لب گور میکند

هر چند که فریاد و فغان گوش نکردند
صد شکر که دو غیبت … فراموش نکردند
داغ جگر ما ستم چراغ لحد ما
صد شکر که این شمع … خاموش نکردند
پر دوش ببرند کسان عاقبت کار
صد حیف که ما … دوش نکردند
نومید کی عدل است ستم کرد لما
صد شکر عطا یاش خطا پوش نکردند
الوادر آغوش لحد اوده …
صد حیف که با یار هم آغوش نکردند
با یاد نکردند گر آباد چه پروا
صد شکر که ما … فراموش نکردند
صد حیف که اشکی شد … چشم …
تا چشم … گوش نکردند

… جشن و شادی از برهان دهانگیر …

صدقا قافله سالار رشک عرق چو یوسف
گو جاه زنخدان تو خس پوش نکردند

همخواب نگشتند بمن تا که تنم را
زین غم نه چو تار ته شب پیش نکردند

زانکه بکیدند لب لعل تو در خواب
قندی بگل آمیخته هم نوش نکردند

خود را بخیال تو فراموش نمودم
بردند سرم هوش و بیهوش نکردند

که بر سر ما از ره نسیان نرسیدند
ما را گهی یکروز فراموش نکردند

یا منتی کشتند علی را چو تو غالب
بردند سر از دوش و سبکدوش نکردند

عزمم خود گشتنم ز فرقت بود
سنگ را هم امید صلابت بود

زاهد بمن نبوده ام تنها
پیش آن بت تمام خلقت بود

رفعتم بین که این فلک زمن است
فیضیاب درم فلاکت بود

چهره اش بود آفتاب امید
سحر آرزو صباحت بود

نیست یک دامن ترم بشمار
پیش او صد دلیل عصمت بود

چون نمی خوردمی می گلرنگ
سر میخانه ابر رحمت بود

منت یار میکشم سر تسلی
در شهادت مرا سعادت بود

با صبا گفتگو ازین دارم
باریاب حریم حرمت بود

قسمتی دور کردی از وی
هرکسی را نصیب قربت بود

یاد قاتل نکرد سهو علی ❊ ❊
زخمها را نمک ملاحت بود ❊ ❊

زلفت که به پیچ و تاب باشد
مار سیه عذاب باشد

روی تو که در نقاب باشد
خورشید ته حجاب باشد

چون حسن ترا حساب باشد
هر موی تنت انتساب باشد

رویت که آینه تاب باشد
گل گویدش آفتاب باشد

گر پایه سر خطاب باشد
دانم که در عتاب باشد

چون شمع درون فانوس
در جلوه آفتاب باشد

شید انجم تو شیخ فانی است
هرچند که در شباب باشد

تا دادن او جواب قاصد
از نامه ما جواب باشد

تیر نگه زدی بشصت هم خورده
گاهی بخطا صواب باشد

چون خواب کنم نظر فتد یا
بیداری بخت خواب باشد

داغیست بدل چو مهر محشر
وز دود فغان سحاب باشد

گر از فلک است مهر انسان
بدتر گهی از دواب[1] باشد

این پیر فلک نگر شفق بین
کز خون منش خضاب باشد

گفتی غزلی چه خوش علیا
هر شعر تو لاجواب باشد

لب خموشان فضول گویانند
کم خروشان زیاده جویانند

تیز ندیار حرف بسکه ز چشم
لب خموشان فضول گویانند

ذره خواهد که آفتاب شوم
کم نصیبان زیاده جویانند

زیر بام تو خار می چینند
با فلاطون که هم سبویانند

آهوان خطا شکار کنند
سبزه خطان که مشک بویانند

باز تا نیست گر ز دست روند
سرو قدان که آب جویانند

آتشی میزنند در گل تر
لاله رویان که شعله خویانند

خار و خاشاک شده گل تر
نی سواران عنبر بویانند

های ظهوری علی بگریه ساخت
پاک بینان نگاه شویانند

یاد دستان که طفلک و صبا الیه میرود
گوئی سرتا هم بدین حال میرود

جانا نه ام که جانب تو بنا میرود
جانان بهر ستانه به بنگاله میرود

گل گویدش سلام چو شنیدن شمیم
باد صبا بباغ چو دلاله میرود

مانند بیگ بحش زند سینه زین ظلم
گر دو کباب جانب یثنیاله میرود

صد حسیت یا درش ننوشتم که در دل سم
وز فرش تا بعرش ز دل ناله میرود

[1] جمع دابه است یعنی حیوانات که بر سوار شوند و بار برند مثل اسپ و خر و شتر و فیل وغیره از منتخب که موافقت کرد ۱۲ مؤلف

وصف قد و رخ تو چو آید در میان
بیرون ز باغ سرو و گل و لاله میرود

این طفل تی سوار که چون باد میجهد
طفلش بدان گذاشتی پرکاله میرود

این طفل را نگوی که طفلی است بی‌پدر
گر زآتش جوانی ده پرکاله میرود

بالا کیش نگاه کن شوخیش ببین
کش برق شعله‌ریز بدنباله میرود

نخل امید نیست امیدم که بر دهد
گر ز اشکهای چشم منش ژاله میرود

خون میکند هزار دل آهوان چین
بوی گیسوی تو که تحتاله میرود

زیر سپهر سفله امر آئینه خانه ایست
عمرم که با ثلاثه غساله میرود

ای شعله رو چگونه کشم بوسه از لبت
بر لب مرا ز نام تو تبخاله میرود

بر دوش میبرند چو چشم سوختگانه را
گر پیش پای شیخ نود ساله میرود

عفت مآب گشته برآید چو بوی گل
در کوی او نسیم که محتاله میرود

ماییم و شمع طور تجلای موسوی
داد ابر کسی که در پس گوساله میرود

آن چشم جادوانه علی بین چو حافظا
کش کاروان سحر بدنباله میرود

۶۵۳

آن بتانی که نظر جانب ما نمیکنند
با همه کار خودی کار خدا نمیکنند

جمع ضدین نیاید مگر از حیله بتان
شوخ چشمی بنمایند و حیا نمیکنند

بچه امید پریدن ز طرف دام بتان
آه کاین قوم بسی صید رها نمیکنند

خویش بنمایند بپا پس گه شیدا از
گاه عکس بحنا بستن پا نمیکنند

فی المثل با سرخان گر همه تن چشم شوند
بر سر عاشق جانباز جفا نمیکنند

چشم بیمار بتانم که چه بیمار کنند
باد و سه بوسه بیادام دوا نمیکنند

عاشقان را همه داد ستم جور و جفا
که پس از ناله و فریاد دعا نمیکنند

یا الهی ز کسانی بتو خواهیم پناه
که کس دشمنی از بهر دعا نمیکنند

سعدیا عیب بگو لی سخنهای علی
آنکه از اهل صواب اند خطا نمیکنند

۶۵۴

این بتانی که با ما وعده وفا نمیکنند
گاه باشد که بلا جرم جفا نمیکنند

نیست امید عیادت ز ادای تو بتا
در پس نام تو هر چند قضا نمیکنند

بو العجب نیست بمقصود رسیدن کاین قوم
زهر ریزند بحلقوم و دوا نمیکنند

نیست مقسوم گدائی که بدر کس رسد
در نه مخلوق گهی صید بما نمیکنند

وصف لبهای تو با برگ گل تازه کنند
گه اشاره طرف آب بقا نمیکنند

دعوی حسن تو آنانکه به بربان دارند
هر دو رخسار چه یقین گوا نمیکنند

گر در آئی بدر خویش پی تن دادن
بادشاهان تن من شکل گدا نمیکنند

گر بود دسترسی از پی عشاق بدهر
مدعا تو بر آرند دعا نمیکنند

عاشقان تو فرستند بر تو
عرضهٔ حال دل خود بصبا نمیکنند

لن ترانی بنود مانع دیدار اگر
جرعه تا روز جزا در همه جا نمیکنند

سعدیا گر نکند یاد علی یار بجاست
ما که باشیم که اندیشهٔ ما نمیکنند

ردیف الذال

۶۵۵

شور داغ دل من گرد اثر در کاغذ
حرف ما شعله شد و نقطه شرر کاغذ

نامه آن شوخ اگر ثبت کنم بر کاغذ
در هوا رقص کند همچو کبوتر کاغذ

ور دمد صبح نویسم سوی آن بیداد
قلمی یافته از نیست سحر کاغذ

می‌نویسم خط پرشوق به دلبر
رگ سرو است قلم برگ گل تر کاغذ

سوز دل را چو نوشتم بر آن سنگین دل
که بسوزد ز شرر بال کبوتر کاغذ

وقت تحریر خیال رخ آن سیمبر
می شود در کف من ورق زر کاغذ

نامهٔ شوق مرا گر کسی کاغذ باد
گرد پیدا سوی شوخ او بر کاغذ

خط عاشق بر معشوق چو داد
بوسه بازو بکف یا ستمگر کاغذ

یاد لفظ چو بدان
خود بخود گشته مشهر کاغذ

نامه رسان آن شکر
حرف نقطه کاغذ

سوخت هنگام رقم
بود از دیده خونبار کاغذ

مه زن حیله گر و مکاره ۱۲ از کشف و منتخب — پیاله شراب که بوقت صبح نوشند ۱۲ از کشف و مدار — کلمه افسوس است ۱۲ از غیاث

فرض کردیم جواب اینکه نداد جواب ما
دوستان زود بگوئید بیا داخواه
اختیار است جوابم بد به یا نه بد
میکنم گریه بسی نامه آن طبق قد
بتو است جواب خط من یار نوشت

می نویسیم با آن شوخ نگر کاغذ
قاصد داد بدست من مضطر کاغذ
می نویسیم با آن شوخ ستمگر کاغذ
میخورد غوطه بسی چشمه کوثر کاغذ
نشد ای حیف دران شهر میسر کاغذ

می نویسیم علی خط طرف آتشین رو
باید افشان کنی از شعله و اخگر کاغذ

۶۵۲

خط یار آمد و گشتیم نثار کاغذ
سحر عید مر اگشته سواد در دو شش
لفظ پر مطلب دل آئینه تصویر است
یار احسان حبیب احد ابر کرد
وصف لف تو اگر شرح دهم پیش قلم
تا توانیم ز بس قید ضرورت اگر
آب دریا طلب است که تا بشوئیم
کار ما کرد دهانت ز مر الطافت

سرمه دیده حور است غبار کاغذ
می زند خنده گل نقش نگار کاغذ
رشک ازنگ بود نقش نگار کاغذ
طاقتی کو که بیاریم زبار کاغذ
بوی فردوس خط غبار کاغذ
از پی محبس ما ساز حصار کاغذ
با فهم گوهر مطلب که بیار کاغذ
جان عشاق فدا باد نگار کاغذ

از خط یار اجل صورت شادی گشت
دفن سازند علی را بغبار کاغذ

۶۵۴

لعل لبت نگار ز شکر بود لذیذ
دشنام یار دا غلط و شیر بود لذیذ
با اینقدر تلخ است که رخسار آن نگار
تلخ شکر نبات که ستمگر نثار
شکر ز نیر ایما و شیر است غنچه شما
شیرینی چو شکر مرا دل عشق باز
برق فلک شیر دلم را کباب کرد
قطرات اشک سرخ نگار چو خون بود

آب حیات یار ز کوثر بود لذیذ
در محفل یار باده و ساغر بود لذیذ
شکر پیش شیر مشور بود لذیذ
آب لبت بشهد برابر بود لذیذ
بهر دماغ ز زلف معنبر بود لذیذ
تا رابیت ز قند شکر بود لذیذ
ابر سیه بساقی و ساغر بود لذیذ
شبنم چنان که برگل عنبر بود لذیذ

حاسد مشو بدولت غیرای ستمگر حال
بدبخت را است لذت عمرش چه بد مزه
دریا دستر قامت خود دگر میکنم
آب بقا بخضر مبارک که عاشقم

حقا که هر چه هست مقدر بود لذیذ
دردا که هر چه نیست مقدر بود لذیذ
بر چه باغ سرو صنوبر بود لذیذ
حلق مرا ز دانی خنجر بود لذیذ

گوی بخت خوش است علیا ز باغ خلد
آب خم غدیر ز کوثر بود لذیذ

۶۵۵

گر دید زبهر دگفت از انگبین لذیذ
نقش قدم نجاک که دلجوی آن صنم
حرفی بوعظ و پند زیک ناصح نگو
جانم فدا خاک کف پایت انگار
دیدم که شیر والست جان لعل یار
صد انگبین غیر بیک حرف تلخ ناز
تلخی مر الذت عمرم بدست داد
بوی ز گیسوی که صبا آورد بمن
دشنام و پند ناصح و شیخ گوش کن
سنگ فلاخن آن گل تر زینه گو
آب حیات بهر بود اگر فته بود
شیرین کلام شیخ زلیست مرده بود

باشد لبت ز میوه خلد برین لذیذ
در چشم عاشق است ز نقش نگین لذیذ
چندین چشید یار ز صد نازنین لذیذ
از لطف مهر غیر ز تو خشم و کین لذیذ
آب بقا خضر نباشد چنین لذیذ
یکحرف تلخ دوست صد انگبین لذیذ
دشنام تلخ بود از ان مه جبین لذیذ
دانم دشنام عشق تو از شکر چنین لذیذ
دانی که چرا لب تو سخن دلنشین لذیذ
گلدسته الست نازنین لذیذ
جام شراب تلخ بود از انگبین لذیذ
باشد کلام تلخ بتان نازنین لذیذ

لب شکر و علی لب تر اقی تو در بهشت
باشد لبت ز میوه خلد برین لذیذ

۶۵۶

ایا ولی رخ تو صبا است لذیذ
بی رو سخن غریز لشد غربت است لذیذ

بی تیغ تو حیا نکه جراحت لذیذ
بی رو انو حیا نکه وفا نشد لذیذ

۱ کنایه از فال گیر این فال مخصوص تشابه بر شیشه باشد ۱۲ از بهار عجم
۲ آلت سنگ اندازی که بهندی گوپهن گویند از سراج و برهان
۳ بیحیائی و بیشرمی و بی ادبی از منتخب و کشف

بی رخ‌ها ہجر تو راحت نشد لذیذ | سر و چشم تن گداخت در بزم یار شمع
بی ہمرہی یار سیاحت نشد لذیذ | بی سوی او گذشتن شیدا بہ بحر و بر
بی گوش گلعذار فصاحت نشد لذیذ | گفتیم حال خویش بہ دیوار و در ولیک
بی بوسہ لب تو اباحت نشد لذیذ | شور نشور ریخت نمک و شرابت عشق
بی وصلت لعزیز فلاحت نشد لذیذ | دل تنگ گریہ تنگ دل اندیشہ خویش
در تلخی حیات ملاحت نشد لذیذ | با گریہ تو ہیچ نمک تن گداختیم

لذت درق نیافت نظیری بجز علی
در نامہا سخن فصاحت نشد لذیذ ۷۶۰

کنم برای تو از پارہ جگر تعوید | اگر تلاش کنی بہر بد نظر تعوید
کنم برای تو از نقرہ قمر تعوید | نمی سزد کہ تو سازی ز سیم و زر تعوید
کنم ز پارہ دل‌ها برای اگر تعوید | ہمہ بلا دو عالم محافظش گردد
کسی نساختہ از نقرہ قمر تعوید | ز آفتاب فلک نیز بیاورم ترا
بہ بازوی تو بود برق جلوہ گر تعوید | شہیر زینت خوبی شوی بعالم حسن
ببند رحم نمودند بار دگر تعوید | چو کرد آن بت ترسا تلاش تعوید

نیامدہ دل آن بت بدست با یکدگر
نہادہ ایم علی زیر صد ہنر تعوید ۷۶۱

کہ بند کردمش از پارہ جگر تعوید | نساختند ز زر بہر سیم بر تعوید
ز بازوی کہ فتادہ بہ سنگ در تعوید | چہ خلعتی است کہ کردہ ہجوم بر تعوید
کہ زینت یافت بہ بازوی بہ شیر تعوید | چہ زیب یافت ببازوی آن قمر تعوید
ز نور مہر کنم بہر بہر تعوید | اگر طلب کند آن ماہ وش قمر تعوید
کہ بازوی تو نباشد مقام بہر تعوید | کنم برای تو از نقرہ قمر تعوید
بود عجیبہ از اسکندر و سنگ تعوید | ہزار نکتہ است نقطہ جبین بہ بازوی او
کہ کرد نامہ دلدار نامہ بر تعوید | ہوا ست خط نیاز ایم نداد آن مہ ناز
بطرف بادیہ بستیم بہر شجر تعوید | ہوای وصل سمی قابل دل ایم

ک حلال و مباح گردانیدن ۱۲ از غیاث۔

کہ از گلو وا دران بستہ کمر تعوید | فدای ہیکل جانان چو خوش نمایان است

بفکر وصل کہ نعلی در آتش است علی
خراب شد عمل و بودی اثر تعوید ۷۶۲

کہ ہست مہر فلک بہر ماہ من تعوید | نساختہ از پی یار سیمتن تعوید
ببازوی تو بود پرتوہ فکن تعوید | چنانکہ مہر شود ز صبح بر آید
ببازوی تو بود حفظ ذو المنن تعوید | چہ احتیاج کہ نازت تیار نقش کند
نوشتہ ایم بصد حریم گرد تعوید | بچشم زخم عدو پوست آہوی نشد
نوشتہ ایم بصد برگ یاسمن تعوید | برای بازوی آن سیم زانش یاران
ز برگ گل کند ش بلبل چمن تعوید | اگر نسیم برد بوی شوق تعویدش
ز نافہ بندد آہوی ختن تعوید | اگر تلاش کنم مشک لی حرزش
ببندد می بہم از بہر سیمتن تعوید | وان نگار نوشتم آیت برکت
منقش است سر قبر گورکن تعوید | بصد شکایت شیرین چو کوہکن

چہ احتیاج کہ تفتیش حرز و نقش کنم
برای ماست علی نام پنجتن تعوید

لہ بندی آنرا گویند ۱۲ از سراج و برہان۔

سہ پناہ گاہ و مجاز تعوید ۱۲ از منتخب و صراح و کشف۔

سہ وَإِن يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ
بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ
إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ۝ وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ

سورہ قلم پارہ ۲۹ یعنی قریب است کہ کفار قرآن مجید را
می شنوند و ترا از نظر خویش ... اند اند۔ آنہا میگویند
کہ این شخص دیوانہ ہست حالانکہ قرآن مجید جملہ عالمیان را
موجب ہدایت باشد ۱۲

از مؤلف

ردیف الرّائ

۶۶۳

جمال یار نگر دیده پر آب نگر | نزول شاه نگر منزل خراب نگر
دل شکسته نگر صدمهٔ عتاب نگر | هبوط ژاله نگر خیمهٔ حباب نگر
در انتظار تو ایا ماه چارده امشب | کشاده دیده نگر زان بریده خواب نگر
بزم یار گذر نیست رقیبان را | درآ و شعله نگر شعلهٔ شهاب نگر
کدام صاحب منزل سوار میگردد | هلال چرخ نگر حلقهٔ رکاب نگر
تا علی چه گیتی زن قدم به تربیت است | کتاب سینه نگر نقش پا تراب نگر
بیا ز زلف بتان پیچ و تاب جونی جیست | به بحر موج نگر جانب سحاب نگر
به هجر یار چرا مضطربی چنان بلبل | بباغ سرو نگر سوی آفتاب نگر
مباد قسمت من یارب ای [illegible] | صدای ناله نگر محفل رباب نگر
چه نسبت است ترا سرو با قد گلرو | تو شاخ خویش نگر دست با نقاب نگر
غنیمتی شمر و هر چه کردنی است بکن | حواس خمسه نگر طاقت شباب نگر
تفاوت است نهایت میان چرخ و زمین | علوم سینه نگر پس فن کتاب نگر

علی کتاب بود سینه علم الفت را | رموز عشق نگر درس فصل و باب نگر

۶۶۴

دلا کباب ساخته ساقی ز [illegible] | بیا ز صبوح ز خون عدو بیار
بیرون نشسته است اجل منتظر ترا | جانا بیا که بر تو کنم جان خود نثار
خندید برین گل است صد ابر [illegible] | باید شکسته تیغ بدین [illegible] بهار
از دل برون نساخته کوی حرم | هر چند بنده داد ز شیخ ذوالفقار
چون آفتاب داغ جنون است بر سرم | در فوج کرد کان بنهم امر [illegible] جدار
سر سبز سر برآوری ای شاخ بر چرخ | چندی بزیر خاک نهان باش ذوالفقار
مائیم گرد باد سر راه کوچه ها | بر باد کرده است اگر عشق سلوک یار
سنگ گردید از دیده من ابر شکال | باشد دلم بسینهٔ من منتظر قرار

ﮧ بضمتین فرود آمدن ۱۲ از کشف ۲ شعله آتش بلند شده ۱۲ از [illegible]

قربان کنیم بر سر زلفش شب فراق | خورشید صبحدم چو دهیاد رو بیار
هر چند شیخ شهر بدل عقد عمر است | تسبیح نام دوست بود بند صد هزار

فصل بهار و هجر گل اندام هی علی | موج نسیم کرد بدل کار ذوالفقار

۶۶۵

شد شمع تن از سوز شبانگاهش نگر | پیش دیده گریانم لب آب سحرگاهش نگر
گر گرد شد بروی نگار دشمن دیده | آیینه حیران برود نشانه آرایش نگر
افسوس آید مرا حالت آن لقا | بستر سنجاک کو جهاد دل جاهش نگر
آن صاحب عیش و طرب افتاده در خاک تعب | چون رخ خرگاهش نگر افتاده زیر رخش نگر
یارب کجا می بوفا برده دل او را زجا | ور دوستان گرد خوش چه طبع هوا خواهش نگر
ای نازنین نازنین با کی تغافل اینچنین | رخسار چون ماهش نگر عمدا جا نگاهش نگر
تا چند این رنج جفا با آشنا نا آشنا | آن چشم چون نرگس ورا [illegible] نگر
اندر گلوی تو بسن باشد نهان [illegible] | ای یوسف نقش افتاده در چاهش نگر
آخر گلی خود بی آیین گلزار محبوبی این | با صبر ایوبی [illegible] جانکاهش نگر
در سینه [illegible] | یوسف بنجابت شد این عشق نگاهش نگر

از هجر یارم چون حزین دارد علی یار آگهی | چشم گران خواب [illegible] مژگان آن نگاهش نگر

۶۶۶

در بتان شهر با آتش نگر | جانب خورشید بین تابانش نگر
رو بباغ و نرگس مستانش نگر | باز آ و چشم فتانش نگر
رو بباغ و باز ریحانش نگر | باز آ و زلف پیچانش نگر
رو بدریا و ببین موج و حباب | باز آ و عهد و پیمانش نگر
رو بدریا باز و گوهر را ببین | باز آ و سلک دندانش نگر
صد چو یوسف کاروان [illegible] | قعر این چاه زنخدانش نگر
صد چو یوسف کاروان قید [illegible] | وسعت دنیا بزندانش نگر
تیغ سر کرد و برای قتل من | در حقم این احسانش نگر
قاصدم را قتل و خط را پاره کرد | این جواب خاص یارانش نگر

چشم بیچو بد ترا در خط نوشت — در دلم این خم نهانش نگر
چون قمر باشد بعقرب پیش غیر — میزبانی بین و مهمانش نگر
همچو خورشید است چشم در شرف — میزبانی بین و مهمانش نگر
می برد دلبر دل عالم ز بر — همچو گیرایی قمر کانش نگر

گر نه واقف ز قدر من علی
خون من بر طرف دامانش نگر

۲۶۶

ای صبا زان بت گلفام پیامی بمن آر — مژده وصل بتی کو بسلامی بمن آر
بال و پر ریخت مرا شوق اسیری همدم — وقت مردن کفن از گوشه دامی بمن آر
ماه نو حلقه ماتم شب عیدم گردید — تا سحر از فلک آن ماه تمامی بمن آر
قاصد اگر ندید یار پیامی ندهد — تر زبانی بکن خشک سلامی بمن آر
حفظ ناموس چرا سنگ ره عشق شود — یکجهان ننگ جنون از پی نامی بمن آر
حالتم گشت چو افتاده ز طارم چرخ — یا رب آه رسا از سر بامی بمن آر
قاصد همچو قلم سینه شگافست مرا — خطی از سبزه خطش مشک ختامی بمن آر
دیده دور ز جا کم قدمی چند ابوا — جذبه دل یار هر آگه دو سه گامی بمن آر
ساقیا سوختم حوصله خم نوشی — جرعه چند ز میخانه بجامی بمن آر
گر سر شوق ستم بر سر عاشق داری — جای دل پاره از سنگ رخامی بمن آر
قاضی دور کنون خون مرا کرد حلال — ساقیا تا بتوان آ حرامی بمن آر
مغز بشکست آخر فاضت و بادم دگل — یا فلک سرو قدی کبک خرامی بمن آر

قاتلا خون علی پیش تو گر نیست هدر
می زنم گردن خود خنجر و حسامی بمن آر

۲۶۷

قاصد از آن ستم ایجاد جوابی بمن آر — در گنه شستم ز عنایات عتابی بمن آر
زاهدا گر آیینه ساز دل را — جانب میکده رو شیشه شرابی بمن آر

نفس چند برآرم بسر تربت ساقی — مشکی خوش زمن از بحر و حبابی بمن آر
دشمن جان شده از رشک تو شام دی — مژده وصل از آن حسن مآبی بمن آر
خون دل میخورم از چرخ بجای صهبا — اخترم سوخته ام جا کبابی بمن آر
جلوه روی تو بی برد ز سر هوش طور — عرق از چهره او جای گلابی بمن آر
شد سیه زعد و افلاک از جلوه یار — شبی آن دولت بیدار بخوابی بمن آر
تا یکی حیله نمائی ز کات حسنت — بوسه چند بیده فرد حسابی بمن آر
صفت رخسار خوش بنویسم صحافت — چون دل ساده دلان ساده کتابی بمن آر
آستین سوخت فلک آب سر شک گرم — یک دو رومال و دامان سحابی بمن آر
پیر گشتم بجوانی بفراقت ای طفل — در کنارم بنشین تازه شبابی بمن آر

تا اسیرم ز اسیران برد علی با تو
بر رسا دام فکن صید عقابی بمن آر

۲۶۹

ای صبا نکهتی از زلف فلانی بمن آر — مژده وصل بت عشق جهانی بمن آر
مانده از تو تهی ام فلک کج رفتار — همچو لعل لب خوبان لب نانی بمن آر
قتل کردی همه عشاق جهان را یکسر — قاتلا مهر خدا را امانی بمن آر
همچو آیینه برخسار بتان حیرانم — پیر تدبیر بشیبی که جوانی بمن آر
یار من شوق ستم میکند ای پیر فلک — ناتوانم چکنم تاب و توانی بمن آر
دل گرفتم زمیخانه فروشان — گلرخی با می نوشی ساحب آمین آر

بوسه بر تربت حافظ بر ان از سوی علی
بعد از آن باد صبا ... بمن آر

۲۷۰

ای فلک زان مه بیداد نشانی بمن آر — تا یکی پیچ کشم راحت جانی بمن آر
بسکه در درد جدائی شده ام موی ضعیفا — مژده وصل از آن موی میانی بمن آر

له تر زبانی کردن یعنی بفصاحت کلام کردن ۱۲ از رشیدی که بالا خانه
از بحر الجواهر که موم و لک و غیره که بران مهر کنند ۱۲ از لطائف و صراح
سه صباح ۱۲ از کشف و صراح

له قصه و حکایت که برای ابتهاج حکایت آرند ۱۲ از منتخب
که مجلد کتاب ۱۲ از غیاث
سه مرغ شکاری سیاه از منتخب و صراح
که طفلی کودک ۱۲ از منتخب و شرح نصاب

میشد و سوسم گل از شرم تو بی موج نسیم — مژده وصل از آن غنچه دهانی من آمد
زلف سان شمع پیچیده پریشانم کرد — همچو آن ساده رخی ساده زبانی من آمد
زیر دامان تو ای پیر فلک عریانم — خاکسارم کفن از ریگ روانی من آمد
بس گران جان شدم ای ساقی دوران بهر — خیز چون رق سبک رطل گرانی من آمد
بی گل روی تو ایام بهاران بگذشت — آتشی زن به گلستان خزانی من آمد
چشم و ابروی ترا وصف چرا کرد علی — تا نشانه کنمش تیر و کمانی من آمد
بوسه گیرم ز رخ یار لبم در بر — با چنین سود درین مایه زیانی من آمد
بر سر خاک بر انداز گل باغ بهشت — وز سر کوی تو تا برگ خزانی من آمد

غالبا نیزه زنی کشت علی را امروز
شمع بالین زد رخشنده سنانی من آمد

با تمنای قدش طوبی رضوان کم گیر — با هوس خدش نو گل خندان کم گیر
با مه عارض او مهر درخشان کم گیر — با خط و زلف سیه سنبل و ریحان کم گیر
دیدمش بنگری از نرگس شهلا چه سخن — با چنین گوهر دندان غلطان کم گیر
موج دریا بنگر ابرو جهان ارتش بین — ساعدش بنگر و پنجه مرجان کم گیر
با خط سبزه و لعل لب جانان و رای — خضر را یاد مکن چشمه حیوان کم گیر
غمزه و ناز بود قاتل قتل عالم — سرمه گین چشم نگر تیغ صفاهان کم گیر
تا کجا سر کشد این سرو چمن با در گل — با قد یار چمان طوبی رضوان کم گیر
گر ترا وصل میسر شود آن شوخ طالع — بوسه گیر از لب او باده ریحان کم گیر
گر نیابد ز کفت کار دگر خامش باش — سیر خویش نگر عیب عزیزان کم گیر
ذکر طوبی چه کنی پیش قد بالایش — با رخ همچو گلش روضه رضوان کم گیر
سرو را بنده آزاد شمار از قد یار — یاد رفتار کن کبک خرامان کم گیر
بوی آن زلف اگر باد نسیمت آرد — نافه بر خاک زن بوی گلستان کم گیر
کم مدان ذره خاک ره او از خورشید — با گدا از غم او شمع فروزان کم گیر

۱ رخساره ۱۲ از منتخب —
۲ ضامن ۱۲ از منتخب —

وشنه بر خاک فکن در سر نوک مژه اش — وان دو چشمش بنگر خنجر و پیکان کم گیر
یاد آور ز لبش تنگ شکر ریز مجی — با نظر بازی و بازی طفلان کم گیر
چشم فتان نگرش نرگس شهلا چه کنی — پیش آن سبزه خطش طوطی بستان کم گیر
گر گذارت به سر کوی تو هم دست دهد — نقش پا بیش بنگر چهره خوبان کم گیر

گر علی مرتبه موری ست آوردی
نام دنیا مبر و ملک سلیمان کم گیر

پیش مژگان ترم دامن نیسان کم گیر — پیش داغ جگرم لاله نعمان کم گیر
رونق بزم کسی گر برود از جا لا — بنگری سینه من شمع چراغان کم گیر
جلوه قامت او گر زند آتش به دل — بنگری آه مرا سرو چراغان کم گیر
گر بخواهی که شود چون جهان نجوا — خواب خور با همه این باده جبینان کم گیر
شوق گلگشت چمن گر کشد دامن دل — خار پایم بنگر سبزه بستان کم گیر
گر ترا آرزوی باده جنت باشد — خون دل نوش کن باده ریحان کم گیر
گر دلت سیر فردوس تمنا دارد — زین حسینان جهان سیب زنخدان کم گیر

گر تو خواهی که کنی زنده دل مرده خویش
یاد کن شعر علی عیسی دوران کم گیر

جامی پر از شراب کهن ساقیا بیار — زخم دل است هجر تو دوا و شفا بیار
آخر وفا عمر مرا نیست اعتبار — قاصد نوید وصل از آن بیوفا بیار
محمل ایچو ابر بهت تا کنم نثار — از خاک پای یار صبا توتیا بیار
باید رفیق یار تو از بس عدو عصر — ای نامه بر پیام لب تو مرا بیار
زلف دراز او شب تار هجر است — از ماه هفته شانه برای روز ما بیار
گلگشت کو باغ جهان آرزو — ای باد صبح نکهت خود هم نوا بیار
آن تا زمین سیر چمن باغبان رسید — در پیش تو تو آنکه گل سوری بیار
آن تا دو بهر غسل سبو جاه میرود — پیر فلک مهر خود شستن سنگ پا بیار

۱ سرمه که در آن مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته سائیده به یاره روشنی چشم دار از کشت ۲ کمر خم ۱۲ از منتخب و برهان وغیره —

از دست عشق یار چو ان سرگشته ام — ای اثر مداه عصا ر سا بیار
هندوی اوست پادشه کشور حلب — از بهر تر نافه ز ملک خطا بیار

فرموده است یار علی وعده قدوم
باید بخضر گفت که آب بقا بیار

۱۶۴

هر که دید آن عارضات یکنظر — از نظر افگنده خورشید و قمر
حیف تو باشی ز حالم بی خبر — وز تو حالم گشته در عالم سمر
نازک اندام است یارم آنچنان — جز نیام او ندانم ای پسر [?]
کی فلک سازد جدا من بعد ازین — کرده ام خود را بتو شیر و شکر
جز سر دامان ندارم حاجتی — خاک من باشد غبار رهگذر
بی رخت ای آفتاب دلبری — روزها دارم ز شبها تیره تر
گرچه باشد عمر من نقشی بر آب — در دلم باشی کنقش فی الحجر
باشدم صبح وطن شام غریب — تو از آن روز یکه رفتی در سفر
بوسه دارم هوس زان لعل لب — ای لبت خوشتر از آب خضر
بر سر بازار دندان لبت — بشکند صد قیمت لعل و گهر
تو تیا کردم براهت خویش را — یکنظر ای جان عاشق یکنظر

خاکپای تو ترا ام من علی
خامه باشد در کفم تیغ دو سر

۱۶۵

اینکه باشد عارضت اندر شعله آتش اگر — چشم فتانت واز برق جالاک تر
ساقیا شد چشم از خشک از مستی آتش — با پیش گرداند ساغر زر گرتاک تر
همچو گل کز آب شبنم رو خود شوید صباح — زان چشم صبح در پیش شود خاشاک تر
عالمی را میکند زلف تو خاک سیاه — نیست گر صحاک در عالم تو صحاک تر
چشم فتان تو صد حجاج را خونریز — نیست گر سفاک در عالم تو سفاک تر

غم ندارم مار زلفت گر مرا گزیده است — گو نبود تریاک باشد لعل لب تریاک تر
عشق ما با تو نبوده است این لوده کز — چشم ما و دل از شبنم و گل پاک تر
صورت غم حاصل شیرین گردد مرا — بی تو ای گل سینه ام گردد ز گل صد چاک تر
دست پایم کوفته از لیس نگاه دهابله [?] — نی ببینم در جهان از مادگی دلاک تر
آبرو خویش در پیش بدست گر بیاد — شهر ما ناکاره از کون [?] شهر ما ناپاک تر
خشک گرد و خون دشمن هچو زاهد در عرق — گر زخون صید من بلبل بسر فتراک تر
شو خبیث خاک گرده یکها ز آبرو — جز تو کس کو نمید در جهان بیباک تر

با علی گفتی چرا هم چو ره بالای خاک شو
من خود اول خاک بودم گشتم اکنون خاک تر

۱۶۶

ای زده مژگان تو در جگرم نشتر — از غم هجرت مکن در دلم نشتر
غم وطن کرده میروی از نظرم — من جهان میروم از سفرت بیشتر
بیکسم و در پیش اگر نوازی — از همه بیکس ترم وز همه لشکر تر [?]
نیست کسی تر ز من با دگران بیش — نیست من با تو جان از همه قلبشتر
صید از خود شدم تا که منت صید خود — کی شود همچو من عاقبت اندیشتر
آتش رخسار تو خانه دلها گرفت — هندوی خالت بود کافر کیشتر
گرمی او صبا با کردم از خشک لب — اولم کیتی ساقیا ساغر آتشتر
خوف جهنم چرا سوخت دل و جان مرا — دامن عصیان ز اشک کرده ام از تر

با غم او نیست هیچ بالی علی
صبر هم از وکم است درد هم از وشتر

۱۶۷

ای قامت بروز قیامت دراز تر — هر عضو تو ز عضو دگر دلگدازتر
ای کاکل تو از شب هجران دراز تر — باشد ز شمع گریه من جانگداز تر
وصفت قد که اندر گل طوبی نوشته ام — مصراع شد ز سرو سهی سرفرازتر

۱ آنکه در تمام اندام مردم مالند کیسه کنند ۱۲ از لطائف - ۲ ... و دانه که بر چینی پسار اسپ آویزند بجهت لبستن نسکار ۱۲ از سراج ... دبرهان ۳ شراب ۱۲ از غیاث

۱ افسانه ۱۲ از کشف و منتخب ۲ نام پادشاه ظالم که دو مار از شانه او پیدا شده بود ... پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار شد و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شده ۱۲ از کشف و منتخب ۳ نام امیر ظالم که ...

من هم نیاز خویش تو شفقت فزون کنم | گر میکنی ز حسن رخ خویش ناز تر
ای تو جوان چو طفل مزاجی بحیرتم | دیدم ترا ز پیر فلک حقه باز تر
یارب چگونه دامن تو آورم بدست | دیدم ترا ز برق جهان ترکتاز تر
پروانه جان خویش نکم همتی بداد | دارم بسوز عشق تو از شمع ساز تر
دریا و باده گریه مستانه روز و شب | شب داشتم چو دامن خود و جانماز تر

شام وصال یار بلالی صفت علی
خواهم شبی ز روز قیامت دراز تر

بجز هوای تو ام نیست هیچ در ضمیر | بود زآب گل الفت عمر تخمیر
بیا که کوثر و تسنیم و سلسبیل ز ماست | که سرشتیم ز عشق جنان زخم غدیر
ز صد هزار مضامین یکی توان گفتن | که نیست اب عقل و بیت تقریر
مآل کار توکل نتیجه بگسست دست | که جمله کار به تدبیر میکنند تقدیر
عمارت همه دنیا شود خراب آخر | چرا تو خانه عقبی نمیکنی تعمیر
بگیر هر چه که خواهی ز عالم اسباب | ولی بقول قرینه بخود دگر مگیر
سوا خاک لحد نیست حاصل دنیا | پرابریست قمیص ملایش فرش حریر
بغیر خشک و تاهی بدست باد اجلست | که برده قبر اعمال خیر موج حقیر
چرا نه خشک مساک از ادم یا | که آب دیدن روان ز موج نقش حصیر
بغیر سنگ کهسار حاصلت نبود | که غیر خاک شدن نیست جان اکسیر
چو طفل شوخ شکی چه پیر ازار | گزیده ام ز دو عالم همین فقیر
علی ز صبر قناعی نزد و فتح العلم | بدست ناشود غیر این قلیل و کثیر
فقیر باب لابیت ما بر ای زبان | امیر نیست مر کس بجز جناب امیر

علی ز حضرت حافظ الصحی گفت
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

۱ شراب خالص و صاف ۱۲ از سروری و منتخب ۲ شیرینی ۱۲ از کشف و منتخب ۳ عیب ۱۲ از لطائف و جهانگیری ۴ بوریا سے خرما ۱۲ از کشف و سروری -

برای گلبدنی نامه میکنم تحریر | صفیر بلبل شیداست از خامه صریر
نشسته‌ام بجبین است لب دزد ابریر | که هست نقش حصیرم ز نسخه اکسیر
حیا نکرده ز اعمال منکرم تحریر | خجل شود نگر دیده ام برد نکیر
لفافه سوی تو کردم روانه نامه | نبود حال من از دست قابل تحریر
امید گوشه چشم کرم نشسته دارم | خبر ز درد منش کرد ناله هم وزیر
مثال زلف تو با عاشقان چه عقربه | هزار مردم دانا به یک سر زنجیر
مرا بکوه بیابان گذاشت بخت سیاهم | کشیده اند بدیوار او ز من تصویر
به پشت بازنم طالع سکندر را | به پشت آینه اش گر کنی ز من تصویر
اگر ز چشم دلم آگهی شود او را | نوشته ام به بیاض دیده‌ام نه به تیر
میان آدمیان گر تو عزتی خواهی | بغیر خویش مکن ذکر کس مکن تقریر
چه لایقیست که تو حوری خلد یا پری | که هست خال دهانش تو لعبت کشمیر
بروز داوری گر از تو داد بستانند | شود فسانه خواب تو ناله شبگیر
قبول اگرچه تو شاهی کنند تحفه شود | اگرچه جان من از تحفه الیست حقیر
سحر ز امن افروخت باشمع آنست | خبر کنید عدو را ز سوز شبگیر
بیا هم قصر تو خورشید آینه دارست | غلام داغ به پیشانی است ماه منیر
شکایتی بکنیم القدرم است هنر | که شعر من نبود پیش کس رنگ شیر

علی سعاشر خوش هیچ حافظ خواهم
که درد خویش بگویم بناله هم وزیر

یارب بود شبی که به محفل نشسته یار | پیش رقیب از همه غافل نشسته یار
یادم دمی که بر سر بسمل نشسته یار | تیغم زده بشکوه قاتل نشسته یار

۱ آواز طایران ۱۲ از منتخب و لطائف
۲ آواز قلم که بوقت نوشتن برآید ۱۲ از منتخب و بحر الجواهر
۳ روز قیامت - مولف
۴ نام غله معروف که آنرا بهندی جو گویند ۱۲ از منتخب
۵ هم صحبت و رفیق ۱۲ از غیاث

از مهر شانه گیسوی عنبر فشان گشاد — یا آنکه در میان سلاسل نشست یار
از بیم و شرم چشم دو چارش نشد بما — هر چند در میانه مقابل نشست یار
آیا مرا بشهر خموشان گمان نبود — با دشمنان سخت منزل نشست یار
با عشرت جهان نفروشیم ذره‌ای از آن — روزیکه در بر من بیدل نشست یار
یارب کدام بد زجانیش کشته بنیم — از جا که هیچ گونه مائل نشست یار
این تازه ظلم بین که بسر هم نشین — دستی بدوش خصم حمایل نشست یار
وقت وداع بود سکوت آنچنان بخلق — خاموش شد جرس چو به محمل نشست یار

آخر چه شد علی که چو شانی دم وداع
چندان گریستیم که در گل نشست یار

می برندم پس هر لحظه بیازار دگر — غیر از دستم هم نیست بیداد دگر
یا الهی ز تو امیدم رحمت تست — غیر عصیان نیست ان شان کفر کار دگر
می خلد آنچه که در دیده هر شمع و دست — غیر تیغم نیست کوی بتان خار دگر
دامن کوه و بیابان که کند پر از خون — غیر از چشم تر هم نیست گهربار دگر
غیر یا وحدت من ارچه ره دارد — نیست دشنام تو هر گونه سزاوار دگر
آنچه بنیت حباب بنظر آن خنده زند — غیر عشقی نبود چنانک آن اردگر
بسر کسی که جهان بست کسل الا مار ا — نیست جز درد بلا مشفق و غمخوار دگر
تربت کشته خود کرد بنا از پی عشق — جو شود آن شوخ ندیدم جفا کار دگر
باز از بیم تو هر گز نه روم از جو — بار ها هم چو عیسی بیش تو بیمار دگر

آه کیستی که بهر گونه مرهم را او ریان
چون علی نیست بجز چشم تو بیمار دگر

باز آید مهر در دست سلیمان غم مخور — تا بعشق گردند ره و جن انسان غم مخور
هر گز تن بیمار نباید دلا بسیل حوادث — سر گرفت آخر بر آید مهر رخشان غم مخور
هر چند آشنائی مطلق نظر میانه — گر بسیست نیست از مهر بان غم مخور
از شب غم هیچ مشو روز مراد ابدل نگار — میدمد صبح وصال از شام هجران غم مخور

داغ غم هر گز نباید شد زنگ و دها دهر — در خسوف آخر نماند ماه تابان غم مخور
بیکسی را امید از غیب گریان مشو — چون خدا یت خدا باشد ز طوفان غم مخور
در دل شب گریه سر کن خدا را تا خدا — گم مشو در قطره اشکت تو طوفان غم مخور
پاره پاره دارد اگر دگر دست جنون — میکند آخر رفو خار مغیلان غم مخور
یاد آور قصه جمشید افریدون دل — نیست یکطور حال پادشاهان غم مخور
گاه باشد روز گه شب سحر گاه شام — دائما یکسان نگردد چرخ گردان غم مخور
گر طبیبی نیست پیدا از برای درد تو — صحتی از غیب یابی بی درمان غم مخور
رنج تنهائی مکن پا به راه عاشقی — سر نهد در پا تو خار مغیلان غم مخور
شاید تجهان خود ساز و بر وز فرخی — یار را اغیار گر سازند حیران غم مخور
گر نماند آنچنان کی آنچنین ماند بجا — چشم باید بر جهد احوال گردان غم مخور

خوف محشر هیچ حافظ دور کن از دل علی
گر توئی از جان غلام شاه مردان غم مخور

میرسد ای بلبل شیدا بهاران غم مخور — باز آید گل بدامان گلستان غم مخور
گر چه غارت کرده باغت خزان یغما — باز سازد گل تراجیب و دامان غم مخور
گر چه تو خبر قطره اشکی دل بکن — میکشد از سبزه شبنم مهر رخشان غم مخور
چون سکندر صبر کن و اکر مقصود — گر نیابی چشمه از آب حیوان غم مخور
تا بکی لیلی وشی دل خسته دارد مجنون — مرهم زخم تو گردد سنگ طفلان غم مخور
یک دو سفته گر نشی باشد این مکان — این مکان آخر گردد ماه تابان غم مخور
هیچ سندان نیست عاشقی — یار اگر دارد بیدل هیچ سندان غم مخور
بلبل شیدا بود گل بر سهان زینبا — بعد سالی میرسد فصل بهاران غم مخور
دشمنان تا برادرد خود بید الکنی — گر دل فتنه کفت دادی بنادان غم مخور
با همین و هم بباید ساید دل هر خشت — نیست دنیا آخر بشکل انسان غم مخور
عاقبت گردی غبار و لیس الا فی — گر نشد خاک لحد غم مخور

له تضمین گرفتن آفتاب از منتخب ۱۲

سله تضمین گرفته شدن ماه ۱۲ از منتخب

سله مبارک و همایون ۱۲ از منتخب

نقش باشد هر کجا شعرت بخاطر یا علی
گر نگردد منطبع بر سنگ دیوان غم مخور

۲۸۴

ای ماه زمین من رو به نقاب اندر | خورشید فلک باشد آری بسحاب اندر
ای رونق مهمانی در پرده نهانی | چون شمع لقای تو چون بو بگلاب اندر
ای رونق دلداری تا چند داری غش | چون زلف پریشانم چون نغمه رباب اندر
هر چند که خوبیم صد مرتبه تر بختم | چون نقطه صفر گو باشد بحساب اندر
گاهی ملک است الحق انسان گاهی [illegible] | باشی بلا انک تو دشمن بود آب اندر
بوسه طلبیم روزی زان حسن گلوسوزی | خوردیم نمک شیرین دایم بکباب اندر
از غیر نمی یابم لطفی بخطاب اندر | زان یار که می بینم مهر بعتاب اندر
بر ظاهر رندانم در واقع مسلمانم | رشکم نکنی در دل ای شیخ خضاب اندر
هم وصل تو بود ایم هم فصل تو بود ایم | باشم من و تو جانا چون موج بآب اندر
هستی نبود بودم با نیستی موجودم | هم شیء هم هیچم ناشیء گوئی بسراب اندر
از غیر بود ذلت عزت بخطاب اندر | زان یار بود عزت ذلت بعتاب اندر
کردیم تهی قالب مانند مه نخشب | دیدیم اگر روزی بالین برکاب اندر
میگریم و میخندم چون شمع بحال خود | ساقی بجز ابهایی تو بشراب اندر
شب را نکنم روزی یارا بفراق او | روزی که لبت آید آن دو سخن بخواب اندر
خندی تو چه ای ناکس بر حال خراب کس | آخر نبود گوهر گوهر بسحاب اندر
اینگونه شدی جاهل از همت حق غافل | باید که تو آ داغ افتی بعذاب اندر
چون چرخ برین دایم مانیم بسفر قائم | سیر دو جهان یکجا کردیم بکتاب اندر

خواهیم علیا اگر بهم بر او را
هر چند نمی گنجد دریا بحباب اندر

۲۸۵

آن یار بود یاران با ما بکنار اندر | یا آنکه نهان باشد [illegible] اندر
تا شام چو حیوانی گردیم بیابانی | دیدیم سوار آمد صبح بغبار اندر
ای ماه نکو رو دهی بی ذوق تو خودی | شد خاک علی بی تو افتاده بغبار اندر
با دیده حق بینی این قدرت حق بینی | هر خسته که بار آرد دیدیم بهار اندر
داریم بدل سودای مهر دل افروزی | آنگونه که می باشد آتش بچنار اندر
ناخن چه گرفتی تو دستم ببری خنجر | خود کان نمک باشد یا دشنه نگار اندر
دندان تو شیرین تر یابیم ز لب دلبر | زین دانه که می بینم جانا بانار اندر
آیا نکنی یارا روزی بسیرت یارا | هر خار بود آخر آن گل به بهار اندر
در عشق تو روز و زار آنرا دو جهان گردم | قیدم چو کنی جانان روزی بحصار اندر
هی هی چه مکان تو هی هی چه نشان تو | گشتیم بتلاشش تو هر جا بدیار اندر
آنگونه کنم گریه سیلش برد نامه | گر روز شمار آید جرمم بشمار اندر

من بعد قرار او گردی چه علی آن گو
سیماب صفت باشی اینک بقرار اندر

۲۸۶

باشند ز داغ نها در هم لاله زار عمر | دردا گذشته زیر خزان نو بهار عمر
صد ساله پیر گشتم و طفل دو هفته ام | ایام هجر گر نه نهم در شمار عمر
سیلاب اشک برد همه رخت هستیم | خوش میرود ز دامن من جویبار عمر
مانند برق نقش قدم بر زمین نشد | زیر فلک ندید کسی رهگذار عمر
چون ماه و آفتاب شب و روز میرود | گردی ندید خلق ز ابلق سوار عمر
زردی رخ ز خوف کنم نذر زر و ز حشر | دست تهی نمود مرا شرمسار عمر
ای نوجوان بدانکه سفیدی موی سر | نوریست نقش کرده ازو شد وقار عمر
کاری کنم که ختم نگردد بسالها | با آنکه لحظه نبود اعتبار عمر
آب بقا بخضر مبارک کند خدا | تشنه لبم من این چشمه سار عمر
میلاد عمر داد و لبس فرح روز را | شب را نمود اندهان سوگوار عمر
انگیل نقش سحر تو صبر بود مرا | بر باد میرود همه باد و بهار عمر

گفتی علی چه خوش غزلی همچو حافظا
این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

۲۸۷

ای لب گل رخ تو خزان نو بهار عمر | دی مهر لبی آتش کشتند [illegible] عمر
کوتاه سحر بشام کن لب سحر شام | [illegible] ساقی [illegible] عمر

دنیا هنوز نیست که عقبی است آرزو　　طول امل نگاه کن اختصار عمر
دیدار آن نگار بود لطف زندگی　　عمرم فدای یارم و جانم نثار عمر
بردم زدن مرا حیات است در جهان　　بر باد بسته اند همه پود و تار عمر
اشکی نه است ز شبنم برگ گل　　سیر چمن نموده ایم نوبهار عمر
با اعتبار دار همه کار و بار خویش　　بی اعتبار گرچه بود کار و بار عمر
دنیا مقام در سفر آخرت بود　　باید که غفلتی ننمائی بکار عمر
آبی زند بر آتش غافلی دست موج　　خوابی که سکینم لب جوبار عمر
نفس نفیس در تن گنبد دیده ها نیست جا　　در گل نهان نبود گوهر آبدار عمر
هنگام حشر دعوی نماید علی ظهیر　　کایام هجر نیست مرا در شمار عمر

۹۹۹
دعوی کنم ظهیر صفت با اجل علی
کایام عمر نیست مرا در شمار عمر

در وصل یار بسکه بود خوشگوار عمر　　در فصل یار همچو بود ناگوار عمر
با آمدیم از پی رفتن درین سرا　　روز و شب ابلق بگذرانت سوار عمر
افتاده ام بدشت ز گلفام خود جدا　　آخر مرا کشید درین خارزار عمر
دلبر ای تیغ ابرو دلدار داد ام　　بر پای قاتلی بکنم هم نثار عمر
آب بقا ز خضر بسا غم طلب کنم　　تا بر قرار یار بود بر قرار عمر
صد داغ در دل است چه پهلو بزر داغ　　بارا گذشته است بسی نوبهار عمر
مردیم پیش آمدن یار وا دریغ　　دردا الوقت کار نیامد بکار عمر
آخر ز راه چشم کشید جان ما　　رفته به بدن توچه امیدوار عمر
عمر طویل خضر چه کوتاه قصه است　　زلفت دراز است چنین صد هزار عمر
دردا صبا بسوی ما نظر نکرد　　ضائع نمودیم درین نوبهار عمر
سوزم همیشه یاد بسا عشق یار　　چون شمع گر دهند مرا بار بار عمر
[illegible]　　در ذلت فراق مرا کرد خوار عمر
دردا درین فراق که کون و بال جان　　خواستم لب وصل کسی خضر وار عمر
ای تیغ [illegible]　　گر چند سالها درپی انتظار عمر

۹۹۹
در عرصه حیات کنی آنچه کردنی است
کس را نمیرسد علی بار بار عمر

چون بشکفد بتو بدل غنچه وار عمر　　صد جا فریب داد مرا اعتبار عمر
کم عمر آن نگار که قامت دراز داشت　　افزون نما ز سرو قدش [illegible] عمر
هر سیر درد دل که همه درد سر است　　کرده بزیر قد خمیده نثار عمر
با آنکه دشت سرو او همه صحن باغ جان　　[illegible] عمر
دو رخش چو لاله باز است خوشنما　　[illegible] عمر
یارب اجل کجا [illegible]　　[illegible] عمر
تا چند روز زیست کنی [illegible]　　[illegible] عمر
دیدی شکار کرد جهان [illegible]　　با آنکه [illegible] عمر
پایان کار یافت بیا ز مراد خویش　　جانان [illegible] عمر
شکر خدا که پیش اجل [illegible]　　[illegible] آخر [illegible] عمر

۹۹۹
آخر ز گشت گنبد [illegible]
تا چند سال داشت [illegible] عمر

خوش طالعی بود که [illegible]　　[illegible] عمر
صد سیر باغ [illegible]　　چل سال [illegible]
روزی [illegible]　　تا کی [illegible]
گر بود [illegible]　　[illegible] عمر
یا دم فنا [illegible]　　ای [illegible] عمر
چند اگر [illegible] لطف یار　　روزی [illegible] عمر
یک عدد [illegible]　　روزی [illegible]
آنگه [illegible]　　با آنکه [illegible]
جنات عدن [illegible] کرد　　آنکس [illegible]
صد [illegible]　　[illegible]
روزی علی [illegible]　　تا کی [illegible] عمر

۱۹۱

حسنش بنهایت است این ابتدای عمر
عشقم بابتدا است آن انتهای عمر

یک صبح از نسیم چمن صد غنیمت است
چون باد صرصر است ز فرقان بادپای عمر

اعمال خیر هیچ نکن بیشتر فرست
تنها روی بقبر زدولت سرای عمر

صد عمر نوح بایدت از گلستان دهر
تا ثمرات بگوش نهم ماجرای عمر

جانم بجسم سوخت ز گرمی انتظار
عمرم تمام شد تو بیایی بجای عمر

چون سائلان جانم طلبی آرزو بلب
تنگ است هیچ دیده قرار و فضای عمر

دنیا مقام کون و فساد است گوش دار
ای آنکه جان نثار کنی از برای عمر

با اعتدال باش بهر کار خواب و خور
نازک مزاج هست بس از بهر پای عمر

شاید که پا دراز کنم در میان قبر
کوتاه کرده اند ز مقدار ردای عمر

هرچند مولد وطن است علم بهر هیچ دهر
امید وصل دوست مگر عذرهای عمر

خون شد دلم بسینه از دیده چکید
کشتی تباه کرده مرا ناخدای عمر

دستان حسن دو پاره باز کرد
یارب اجل قبا نکند هم ردای عمر

از شاه تا گدا چه نگردند فکر ها
از انگشت صید بدا نمای عمر

تا دم نشسته ام مرا زنده دار باز
بنیاد کرده اند بباد بنای عمر

زاد سفر درست کن مرد با تمیز
جای قیام نیست سپنجی سرای عمر

بهر عبادت است ترا زندگی بخلق
حاصل نکرده ای تو چرا مدعای عمر

با یار کرده ای بجهان هیچ بوی گل
آیا براه دیده کسی نقش پای عمر

در شوق و صل او اجل آمد هم
شد طول انتظار تو زنجیر پای عمر

ای آنکه بی تو هیچ بخیمه جهان
جسم لطیف تست فنای بقای عمر

تا جان تا جسم است نفس را باد شاه
جز خاک تو ده نیست در بقای عمر

شام وصال یار علی صبح عید بود
کردم نثار بوسه لب دلربای عمر

۱۹۲

گر گشاید برخ ما عاشقان ابرو
هر دو ابرو آگر شد دشمن تیر کمان

چون دم چشم و دهانش شمار بود
بود از سر فلک آن طفل گهر فشان

زیب دستار چمن شد صد ز افضل گل
آه نا خورده ام ز هجر قامتش یکبار بر

یا بر سر جانا نباشد قدر دان از هم
یا پدید ال ز بر آشنا بدبار ازدر

نشئه صهبا دهد بر باد عقل سیکشان
دل بشر پیدا شود از ساغر سرشار تر

بشنود آواز پا حرفت عاشق گلو
گر برون آید ز لب گرد دبت مکار گر

خوش لبی بینم علی جز سبزه خط مرهمی
به شود زخم جگر از مرهم زنگار گر

ردیف الزّاء

۱۹۳

عزیزان بخت جوان دارم امروز
که عیش ساخته دلدار امروز

زهی طالع که بر آن خوان نعمت
دلا من هم نصیبی دارم امروز

حضور ساقیان با صفت غفلت
پی دامن کشی هشیارم امروز

چو چشم نیکوان در عین صحبت
بفرش عافیت بیمارم امروز

نشینم زیر پای یار هر دم
ز سایه تاج بر سر دارم امروز

منم مسکین تو شمع چند بوسه
زکوة حسن را حقدارم امروز

برات نسبت آمد با دستم
چو نقدی در دست در کارم امروز

بیابی بوسم آن سیب زنخدان
ز سرو حسن برخوردارم امروز

مبارک شد علی بیماری عشق
مسیحا میکند تیمارم امروز

۱۹۴

دگر راه او در دل لدارم امروز
بجا لیش بود در دل دارم امروز

عیان شد رشته الفت گردن
تو صید الفی چرا زارم امروز

سر کف ساقیا خم را گردن
که از بس تشنگی صیدارم امروز

نهان کفر است اسلام زاهد
که تار سبحه شد زنارم امروز

بده نشئه دگر نقد جان گیر
سر ساقی ز بس نادارم امروز

شود پیمانه می آید بسیار
بسجه یار خون پیمایم امروز

نهی آید چرا قاتل که پر دوش
سر صیدان افگن صیدارم امروز

ـه ۱ که نقد نباشد در زمانه بعید وعده ادای آن کرده باشند انه

سربام استاده ماه رویم … نهان در سایه دیوارم افروز

علی سودی برم فردای محشر
ازین سودا که در سر دارم امروز

۶۹۵

خیز و بر صورت پاکش نظر پاک انداز … بر سر هر چه که این هست خاک انداز
حاصل هستی ما نیست بجز سوختن … برقی از آه فلک سوز در افلاک انداز
بوسه ام ده ز لبت یار غنیمت یابم … بر سر خاک شفاخانه تریاک انداز
بوسه ام ده ز لب لعل [illegible] … لقمه پاک بسوی سگ ناپاک انداز
فاتحه خوان لب شیرین [illegible] باک مکن … خاک در دیده صد دشمن بیباک انداز
بوسه ای ده بدست از لب شیرین یارا … کشته غصه بزیر شجر تاک انداز
از پی صید چرا اینچ کشتی در صحرا … گیسوی تست کمند عالمی فتراک انداز
درک [illegible] نیست [illegible] … آتش [illegible] اک انداز

هیچ حافظ ننماید علی خاموشت
ها لیا غلغله در گنبد افلاک انداز

۶۹۶

آتش ای دل بزمین گنبد افلاک انداز … بسر هم خاک فنا [illegible] خاک انداز
خیز و خود را بره آن بت چالاک انداز … [illegible] افتاده بر افلاک انداز
گر عدو فرش کند [illegible] … سر خود را بدو [illegible] فتراک انداز
کاکل خویش [illegible] … شهرت [illegible] سر ملکت [illegible] انداز
تا کند بر سر هر [illegible] … بر ما سایه آن طره بیباک انداز
می زند سنگ ستم [illegible] … گوئیا گنبد گردون بودم خاک انداز
دل برد کسی [illegible] … گر کسی [illegible] خاک انداز
روح خود را طرف مجلس جانی بر … آنچه از خاک گرفته بسر خاک انداز
زاهدا تا بکجا منتظر طوبی … ای از میکده ام بر سر [illegible] انداز
هیچ خارم فتاده سر کوی [illegible] گل … برقی از جلوه رخسار [illegible] خاک انداز
دور کن یارب خدایا از دل من یاد غیر … تا بیاد من یا بدل آئی [illegible] انداز

جز در پاک نبی نیست علی خاک مراد
سر خود بر قدم صاحب لولاک انداز

۶۹۷

[illegible] بر سحر [illegible] عامت هنوز … از [illegible] دست [illegible] هنوز
لذت [illegible] طالب دیدار را … ای زبان [illegible] هنوز
[illegible] نشان [illegible] … ای [illegible] هنوز
زاهدا [illegible] … کس [illegible] هنوز
چون دل [illegible] … کس [illegible] هنوز
شکر [illegible] … [illegible] هنوز
آن [illegible] … [illegible] هنوز
هر که دیدی [illegible] … [illegible] هنوز
گر [illegible] … اندرون خانه [illegible] هنوز

ساقیا [illegible]
ای خوشا طالع علی [illegible] هنوز

۶۹۸

[illegible] … [illegible] هنوز
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] هنوز
[illegible] … [illegible] هنوز
ساعدی [illegible] … [illegible] هنوز
[illegible] گل خندان [illegible] … [illegible] هنوز
تا [illegible] دکان … ای از [illegible] هنوز
پریشان حال [illegible] … از [illegible] هنوز
دیده ام [illegible] … چشم [illegible] هنوز

همت عالی علیا دیدم و بخت بلند
لیک دیدن ننماید این قد و قامت هنوز

ثمر کمر اول یا تحتانی مفتوح خون بها از منتخب لطائف … پادشاه [illegible]
که در میان شانه [illegible] [illegible]

۱۹۹

پرورد و نداد مرا بار هنوز
دلم از جور بتان نیست خبردار هنوز

نگشت عشق ز بر آمدن سبزهٔ خط
به نشد زخم دل از مرهم زنگار هنوز

گر مسلمانی من ز بند گشتهٔ نگذاشت
رگ جانست که دین میزند زنار هنوز

بار احسان تو هم گردن من شکستست
توبه ها بشکنم از خاطر خمار هنوز

وانچنان همه لاف است چرا در تقوی
با بتان حیف که نیفتاد سر کار هنوز

عوض باده بده خون رقیب ای ساقی
جام غیر است که یدم نشیا هنوز

سخن با هم کسی سلطنت هفت اقلیم
میکند کار ها سایهٔ دیوار هنوز

ز حسرت دشنها رحمی نیست بر هم
تا برو از نشد تا سر دیوار هنوز

تو چه دانی که چه درد گشتم از جگر
تا خلیده است به پایت خار هنوز

از زمین میشنوم داغ گر انجانی من
بر سر هم نیست آن چون تو گرانبار هنوز

آفتاب الم هجر مرا می سوزد
بر سر من نبود سایهٔ دیوار هنوز

میکشد دامنم از غیظ چو بیگانه علی
آشنا نیست بمن حیف سگ یار هنوز

۲۰۰

در حریم تو بود جمع اغیار هنوز
بر در کعبه نشد رخنهٔ کفار هنوز

یارب این نقش قدم از کرم کیست براه
گر خط طلسم رگ جان نها آمد از یار هنوز

نیست نقش قدم از عمر روانم برجا
چیست بر لب زمین همچو سکسار هنوز

خون عشاق نشد عوض باده هم
کس ندیدست چنین ظالم خونخوار هنوز

تو ندیدی و ترا دیده شکار گشتم
زخم خورده هم نزده تیر کمانداز هنوز

عافیت باد فدا هر سر جان بخشم
در کنار نیست ده سر هجر هنوز

در هوا قدر اندازه همی پروانم
شهپرم هست بپهلوی سوفار هنوز

عیب یا نشر دین و دو هجر نمی باید
پرده پوشی است مرا جبه دستار هنوز

نیست منصور دریغی که درین بر زد
ورنه استاده هما نه بود دار هنوز

کس ندیدست علی همچو متاع شعرم
غیر من هیچ کسی نیست خریدار هنوز

سنه ... فروشش ۱۲ از ... ـ

نیست معشوق وفا وعده پرور هنوز
یا داور اندها نیده کس امروز

تا بکی وعده ترا یاد نیاید بینم
بر سر ما و تو باقیست شب و روز

با چنین خاتم فیروزه غا اکرم
تا شدم حیف ثمر وصل تو فیروز

همچنان عهد وفائی بس فردا باشد
ای به پیر و نشد ایفا بپروانه هنوز

قسمت محراب کمان قامت اهد کر
سینه اهدف تیر جگر دوز هنوز

واه ایواه که پیشت قدر تیغ
سخن رقیب است مشت گر گوزه هنوز

همچو پروانه علی سوخت بیک جلوهٔ ناز
در دل یار بود شمع صفت سوز هنوز

۲۰۲

فتنهٔ عام نشد حسن گلو سوز هنوز
قسمت خاص بود شمع شب افروز هنوز

دوستان عید مبارک که بار الحجاب
در بزم نیست دل ز درد و غم اندوز هنوز

زخم هجران من از زخم رسیلت افزون
نیست کم تر از تیر جگر دوز هنوز

حلقهٔ در باشی باشد که هلال ابرو
زانکه هجر و غم از بن دولت بهروز هنوز

شاید امروز قیامت برسم آمدنی
راز دان با زنگ دیده در دیروز هنوز

در محل آمد و هم رفت از آن افلاک
خانه ام منزل نیست نوروز هنوز

چون سپهر است علی سینه گشاده بمقام
جان من از ستم و جور بیاموز هنوز

۲۰۳

با حریفان اخلوت یافتی جاشن ...
فرصت ده جلوه عیش و ... هنوز

یارب این شور قیامت که دنیا ...
بر نیاید آفتاب لب بامش هنوز

دو ابش ... ارج بخت سلطنت
تاج استغنا بسر سایهٔ بامش هنوز

کار ما از افسون داد افشا نشد ...
چند یا همچو من از عشق هنوز

اینچنین شد صبح ... شام بر دوش پید
رو ایغار از دیده عاشق هنوز

[illegible]
همچو حوری فلک ... هنوز

[illegible]
نیستم آگاه از آغاز و انجام هنوز

[illegible]
آفتاب از صبح ... هنوز

[illegible]
[illegible]

جانیا شد ناصحا چند ترا خاموش باش — هر دو گوشم پر بود از لطف شناسش هنوز
بلبلان از دیر با گلها همه ناز و نیاز — واسها از من ندیدم رو گلگفتاش هنوز
جان من در روغن قناده سلمان کجا — تازه دارد مغز را دیدار یاد داشش هنوز

میکند لطف و ستم بر عشقبازان نازنین
نیستم واقف علی از بخیه و خامش هنوز

نیست ار امتیاز خاص از عاشش هنوز — هست یکسان عندلیب زاغ در گلشن هنوز
باوجود آنکه خلقی را البسر انداخته است — باز هم جو با گردنها صمصامش هنوز
[illegible] اوردن امر دیگرا — بی خبر باشم ز استخراج خویش هنوز
شیخ مسجد رد زبخانه امام [illegible] — کفر بتگر شاه منظور اسلامش هنوز
پوچمن [illegible] بران خالی که با [illegible] — کس ندیده [illegible] انداز [illegible] هنوز
گرچه سر در طیلسان پوشید بالا [illegible] — با ز طلوس [illegible] اندامش هنوز
سنگ عشق سر اشکسته مغز [illegible] — کس ندیده یکنظر با آنکه ابرامش هنوز
کاسه آن فرق فغفور خاک راه یار — شهره کرده اختر را ورز در جاش هنوز
وقت دیدن با دل و دیده چه فتنه انداز — بر نیاید با زبانش [illegible] هنوز
زنیسیم آهم پر یکتن سرو بهر جویبار — ابتدا عشق را معلوم انجامش هنوز

وقت عذر شد فراموشم در نمیدهت علی
منتظر باشم از این سر صبح و هر شامش هنوز

میکشم درد و غم از کاسه افلاک هنوز — دورم از ایوا ز ان بزم طربناک هنوز
گرمی حسن کسی آتش گر پیدا کرد — روی خورشید ندیدم عرقناک هنوز
تا بدیر وز سر زنم ترا باک نبود — آشنیست که تنهائی باک هنوز
میکنی صید ز لطف این همه [illegible] — یک صید نیز نه بستی بسر فتراک هنوز
وانما سبزه مرقد چو خطش شاداب است — دیده ام اشک فشان است به خاک هنوز

بر مزارم گل عیبهر [illegible] بشد آری — عاشقش دانکران آینه خاک هنوز
زیر ابرای [illegible] سینه [illegible] ز رگ — غمگساران کمند [illegible] ناک هنوز
تا سینه عاشق [illegible] سبز خط — عشق کلکرو ند شعله تجاشاک هنوز
عشق کامل نشود تا نه سبزه خط — زانکه دیوانه چمید خس و خاشاک هنوز
نیست گر لیلی و ران [illegible] مجنون — نیلگون است آخیمه افلاک هنوز
در زمین قیتم و باز از سر شور [illegible] — مستغرق نشد این همه افلاک هنوز
صید [illegible] طالع بیجان [illegible] — [illegible] فتراک هنوز

جامه نشکیب جامه عریانی را
کس نپوشید علی بعد تو [illegible] هنوز

تا [illegible] بنگشتم طربناک هنوز — [illegible] افلاک هنوز
عزم [illegible] یگر کهبان به سپهر — ایستاده است آخیمه افلاک هنوز
الله الله [illegible] کاری این آتش — شاخ انگور نگیرد [illegible] مسواک هنوز
باوجود یکه بود عمر [illegible] سر به — [illegible] ز اختر [illegible] افلاک هنوز
توبه [illegible] شکستم — یار هم پیر مغان است غضبناک هنوز
منزل عشق [illegible] شد [illegible] — کس سلامت نشد از کوچه سفاک هنوز
باوجودیکه بود فیح عالم مشهور — نیست معلوم مرا کوچه سفاک هنوز
الله الله صفا کاری این تیغ نگاه — گر کند قتل همه خلق بود پاک هنوز
از برای [illegible] سیر تو در [illegible] گل — سر برآرند شهیدان همه تن چاک هنوز
تنگ عشاق شده خلعت عریانی پوش — عشق بد نام شد از [illegible] هنوز
بعد از قتل شد روح نسیم عفرت — کوچه یار بود راه خطرناک هنوز
محتسب گرچه همه میکده ها کرد خراب — سجده ریز است مرا بر ورق تاک هنوز
وای قسمت نرقیب و قامت ساقی [illegible] — آشیانیست نظر با شجر تاک هنوز
دامن تر بود هم با دکش از [illegible] — بحر رحمت بود هم دیده نمناک هنوز

دامن تیغ تر از خون علی پاک نمود
بر سر کینه بود دشمن بیباک هنوز

۱ بالفتح نام شاعر مشهور که او را سلمان ساوجی گویند ۱۲ از موید
۲ نیست کرده شده ۱۲ از غیاث
۳ نوعی از ردا که عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند ۱۲ از تحفه [illegible]

سیکنی دیجم و امید دارم هنوز / بہشتیم سیکنی مشتاق دیدارم هنوز

با وجود علم کذب وعده و بندی ز شب / آرزوی روی جانان بیش بیدارم هنوز

یا ربا برگشت استکبار از فلک ... / همت صد را ببنگر که میکارم هنوز

رفعت قصر جلالش تاج تسبید / خوشه پروین نهم در غرفه طارم هنوز

ای بتان تسبیح را آخر حمائل سیکنم / در لباس اهل معنی زنارم هنوز

سجده ریزم در خم محراب ابروی بتان / باهمه کفر آشنائی هیچ دیندارم هنوز

دست بالا هم سر دشنه گو تسبیح عاشقان / گرمی عشق رخت در سینه بیدارم هنوز

می شوم گم در خود از تصویر نقش لیلی / هیچ مجنون قابل تصویر دیوارم هنوز

حق نباید گفت ... حق گرد / قصه منصور آید بر زبان دارم هنوز

وقت غم چشم سیگرد نگاهم بر در است / غافلم از کار خویش هشیارم هنوز

دا فراق کی ... در بزم او پروانه / شمع سان در شام هجران اشکبارم هنوز

استخوانم را تو سر گرز اهما تنها بخور / حیف تا خورد از بن زده سگ یارم هنوز

زخم کاری و مهلو نیزه با زمن علی
گگل شدم الا بچشم دشمنان خارم هنوز

دا غفا افزون کنی مشتاق ... / وصفت طلی نکرده گوچه یارم هنوز

قاصد جلی بیکن گو عمر کم مانده / گفتنی باشد بدل پیغام بسیارم هنوز

در قفس صیاد نیم چو ... قصها / از دماغ آرزو ... گلزارم هنوز

میرود از دست در دامان / بر زمین سید انتد کس بر پیچارم هنوز

دلبرها میکنند سر دم عزیزان ابرم / حیف لداری نکرده گاه دلدارم هنوز

تا بکی بر عیاد هم نیائی بر درم / شکر ایزد از رفت الله ... آزارم هنوز

بر سر قوم سیه بار گرفته جا که / دا در بتیاد ر بلا زلف ارم

کو براه عشق سست ... خاک شد پامال / برسر کوی بتان مشتاق رفتارم هنوز

وصل حاصل شد و انجام آن ... / با فهم صحبت نصیحت هیچ بیمارم هنوز

۱ه بالاخانه از بحر الجواهر
۲ه عادت گرفته شده ۱۲ از منتخب ـ

کی شود محشر بیا گر همچنین دارد حجاب / بر نیاید آفتاب سر طارم هنوز

تیر مژگان کز یار بر سر پهلو شکست / آه کاهی را نه دیدار کما ندارم هنوز

حیف پیک چو انمی را علی پیری گرفت
طی نشد از نامه پیغام طومارم هنوز

بر بهان تاثیر باشد بخت شوم ... / داد بهار ارزفت نمی دی محبوبم هنوز

غیرشت با خود چنین بینم در جهان / آنچنان گردن گره فتنه بخت منکوسم هنوز

تو به میسازم ز ملبوسی دامنی / هیچ بر خویشتن لرزان سالوسم هنوز

بر عروسا رحم باید کرد ای باد سیاه / جز فلک شمع لحد نیست فانوسم هنوز

ای جنون بازم سوی صحرا الکشتی / خار را باشد بما ذوق پابوسم هنوز

دشمنم گردید ... زیرم بار / جان اعدا شد فدا بر خرم جاسوسم هنوز

واعظا خاطر نشان فرما آواز ... / میکشد دل را سوی صوت ناقوسم هنوز

صبر کن ای دل جنارا سا شوم خاری / تا بکی فرسوده گرد دست افسوسم هنوز

پنجه خورشید باشد بر فلک دست دعا / بار ها آمین مسیحا گفت پابوسم هنوز

جوش وحشت میکشد سوی بیابانم علی
وادی بیابست بپا قید ناموسم هنوز

با بتان تو به کردن حیف ناموسم هنوز / بیش واعظ نالش باشد تا بوسم هنوز

تار کاکل شب سیو از خرعنبار ... / بیکردن بحیا اشتیاق پابوسم هنوز

تا دل پر داغ پی تا باز مهلو ... / تسکین محو قفس ... طوطی سم هنوز

حسن سیز دا دنی تا بی آن ... / رقص سیارد بباغ خلد طاوسم هنوز

شعله آهم بسوخت طارم افلاک را / خانه اش شن نشد از شمع فانوسم هنوز

حیف ملک شد هم از دو رفته سلطنت / آسمان شد برپا و اکون کیسم هنوز

یا الهی جامه عریانیم محفوظ دار / زانکه از دست تهی محتاج ملبوسم هنوز

یار را آهسته میگیرم بر خود خوابیم / در نظر میگردد اینک شکل کابوسم هنوز

۱ه سالوس یعنی فریب آمده ۱۲ از سراج ۲ه هوشیاری استواری ۱۲ از کشف صحیح
۳ه حالتی که بر خفته را میگیرد و آنچنان باشد که آدمی شکل حیب ... هنگام آفتی در خواب دیده

همچو من دامنی مگر نباشد در جهان | باز رحمت خواه از سبحان و سهم هنوز

آنچنان برگشتگی ام دو علیا اخترم
از برای وادی خود بید نکو سهم هنوز

آنچه میگوئی شنیدم بارها سوم هنوز | می ندانی ناصحا از خود فراموشم هنوز
خوش بود گر روز حشر از من فراموشی کنی | گر معاصیها به گنج قبر دو دیوم هنوز
پیر گردون منع مینوشی کند برگو | در هجوم ابر رحمت شیشه در گوشم هنوز
از گریبان تا بدامان چاک گر باشد بود | جامهٔ توبه حضور تا بدان الم شیشم هنوز
پردهٔ دل را منقش داغهای دل نمود | مشتری سایه انشد بهر آغوشم هنوز
یا الهی دختر کاس را قمر کن عطا | در لحدهم درد جام چرخ مینوشم هنوز
جام جم از حال عالم گرچه گردد آگهم | از شکست کاسهٔ فغفور مدهوشم هنوز
با مردن نیست مسکن غریب عشق | همچو زلف ماه رویان خانه بر دوشم هنوز
آنچنان از ساقیان بر مست مدهوشم | بشنوم گر نام منع ... هنوز
شاه خوبان این از کوچه دل | آشنا باشم ... آغوشم هنوز

هیچ تقدیری نیست جز لا تقنطوا از دل علی
باز سودا نیامت شد فراموشم هنوز

آنچنان از آشنا و صل چو خوشم هنوز | والود از تحفهٔ تابوت آغوشم هنوز
راه بزم یار بر من بسته شد از گیسوهم | و ز خیال کوچه اش در خواب خرگوشم هنوز
هان بعفیانید خود از عارض معشوق غذا | از گلاب صندل و عنبر بری شد هوشم هنوز
دور باش اهل فن از من رفتی از زمم | با یکی از مهربانان محو سرگوشم هنوز
شاید پیل شب ... آب بهشتی | روکش فردوس ... آغوشم هنوز

بی بالم گرفت گوهر فشان با یک سخن | گو سما را سیر تن صدف گوشم هنوز
همچو موج بحر گردیدم فنا در یک نفس | کس نشد آگاه از یاران ... جوشم هنوز
صوت ... فتنه بخت دیر و دور | تا نهاد ... در دیده و سحر هنوز

ناصحان راشد علی ... بر لب بدید
وز نصیحتها نشد جز باد در گوشم هنوز

قاتلم از بی نیاز خود ... آسمان هنوز | دارم از ضبط گریه آه و فغان هنوز
غربال گشته سینهٔ خلقی ز نوک تیر | ناکرده است ضبط فکن ... کمان هنوز
تا چرخ خون خلق رسید شفق شده | نابسته تیغ قاتل من از میان هنوز
خاک سیاه گشته جهانی به پیش چشم | نادیده ام جلوهٔ برق جهان هنوز
شد روز حشر خلق ... رستخیز | من در شب فراق ... و فغان هنوز
چندین هزار زخم بود بر تنم | قاتل نکرده است مرا امتحان هنوز
یوسف بمصر زینت تاج و تخت شد | جانا ندیده از پی کاروان هنوز
افتاده ... در بستان | قمری نیافتیم در این ... هنوز
بال ... بخانهٔ صیاد ... | پیش گل ... آشیان هنوز
... فلک ... | در سینه ... باغبان هنوز
لیلی رسید ... مجنون ... | افتاده ... ساربان هنوز
دستانها ... گوش ... | مشهور عالم است ... دهان هنوز

ناطق ... که کرد صبوحی چون علی
بیعت نکرده بود به پیر مغان هنوز

ای بکامت ماه گردون از تو ناکامم هنوز | زنده ام ... آلامم هنوز
خود روان شد ... قاتل با شمار | یا نگفته قاصدم با یار پیغامم هنوز
گنج باد آورده ام کن ... نفس صبا | گر حصول دولت دیدار ناکامم هنوز

۱ گیسو پوش زنان و آن مانند کیسه طویل باشد که گیسو را در میان آن اندازند و بر آن نقش و نگار از زر و جواهر میکنند ۱۲ از رشیدی و برهان ـ

۲ جام پر شراب ۱۲ از منتخب و برهان ـ

۳ اشارتست بآیه کریمه لا تقنطوا من رحمة الله یعنی از رحمت خدا مأیوس مشو ۱۲ ...

۱ گنجی از هشت گنج خسرو پرویز ... قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زر ... پر کرده بجزیره میفرستاد باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورده پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج باد آورد نام کردند ۱۲ از برهان و رشیدی ـ

ساغر جمشید شد پر یافته زین در جهان / هیچ کس آگه نشد از گردش جامم هنوز

تا ببینم هم ز دل غیر از جهان برده بار را / شکر ایزد را که باشد همچو اکرامم هنوز

از جبین پیر چرخم انتباه مرام انتسید / عرض با داست اندر گوش چرخ و هم هنوز

گه نگردی شاخ بست... سلسله دیر اندرا / دست با فریاد باشد خانه از بامم هنوز

در خیال سرو رخشان تو بیش از آفتاب / می طپید بر خاک سوزان همچو ماهیم هنوز

نقش بر کرسی نشسته کیست همچون من علی
مشق خط آن ساده رو میساز دار نامم هنوز

۱۸۵

بسکه نامیمون شد سودا ارامم هنوز / با عشق پیچ است فهم زین ملالم هنوز

قصه گویان بالا کثر نقاخر کرده اند / کس نگفته با سحر افسانهٔ شامم هنوز

عیب نقصانم کمال یار پوشیده است / پخته در حسن است او در عشق او خامم هنوز

حیثیت پا بست ربط عشق و حسن اندر میان / من دعا گویم و ده لداز دشنامم هنوز

زیر یک جا در شتی حقی چه یادم دو [illegible] / شکر احسان کند هر سو انعامم هنوز

رفته ام سید ازآن شاخ [illegible] افلاک / گردش چرخ است اندر گردش جامم هنوز

چون سعی بیت الله گشتم لیک [illegible] / عرصهٔ محشر بود هر خطوه گامم هنوز

تا تو رفتی جان من از تنها [illegible] / میگزد چون [illegible] هر دم با در [illegible] هنوز

هیچ کس آگه نباشد از مآل خویشتن
بر قرار است ای علی بر ظاهر اسلامم هنوز

۱۸۶

یک جهان بیتیم زندانی هنوز / ای یوسف ثانی ست لاثانی هنوز

تیغ حیثیت خون عالم ریخته / خوب شد کرخود تو پنهانی هنوز

صورت آئینه بدیدی جا فتاده / سوده یوسف چه حیرانی هنوز

خون خلقی ریختی بر خاک ها / با زمیگیم مسلمانی هنوز

یک جهان را در بسی گردیده ام / در بر طالا تو سر آنی هنوز

گو گرفت آفاق عالم بوی تو / همچو گل در زیر دامانی هنوز

همچو گردون گردشی دارد سرم / وز صد انجم سبحه گردانی هنوز

هر قدم کوی از رشک جنت قدم / سجده ها دارم به پیشانی هنوز

خون یک عالم گرفته دامنت / باز از خون ناپشیمانی هنوز

یوسف دل شد زلیخای رخت / اندرون سینه زندانی هنوز

غسل توبه میکنم در آب گنگ / نا مسلم شد مسلمانی هنوز

هر دو عالم سید به خسرو علی
نرخ بالا کن که ارزانی هنوز

۱۸۱

مشکلی گشتی و آسانی هنوز / خانه ات رفتی و مهمانی هنوز

همچو مسواک بدن گو خشک شد / زاهدا نا مسلمانی هنوز

ساختی هر هفت خود را بارها / همچو زلف خود پریشانی هنوز

روی خود نادیده با چشم خویش / آئینه تمثال حیرانی هنوز

در کنارم جا کردی جا دل / دیده ام کشتی طوفانی هنوز

حسن تیغ چون مهر و مه باشد عیان / همچنان در پرده پنهانی هنوز

چون نمک بگداخت از گریه علی
تو ز خنده شکرستانی هنوز

۱۸۲

چه خوشا ابرو بیت کرده نگه نیز / سر مسجد میان خانقه نیز

شدم در فکر گلشن و آنگه نیز / دلم را برده نرگس با نگه نیز

بخیر هی عمل کردی و شمار را / بکش چون شمع باری گنه نیز

کشم فریاد در پرواز عنقا / که چون چرخ است قصر بارگه نیز

نه تنها سوخت مهر از تاب رویت / که دارد داغ تو در سینه مه نیز

نه تنها پیر گردون طالب شد / که خورشید است قربان تو مه نیز

چه میسازی حصار همچو کهسار / که مرگ آید به همراه در پناه نیز

نه تنها شاه از دستت بلشکر / که خواهد داد از سلطان سپه نیز

کیم آخر حیثیت ذره بر خاک / گدا آید بکوی پادشه نیز

[illegible]

۱ کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است مر زنان را از بهار عجم ۲ یعنی نه صرف شاه از دستت به لشکر فریاد کند بلکه لشکر هم از سلطان داد خواهی میکند ۱۲ مؤلف

کباب شبا میم کرد آتش عشق — بتیغ سرخ تو خوش چشم سینه نیز

گر شکسته هر زلف شکسته — هر چه دید دلم طرف کله نیز

بلند دست عالم خوب دانم — شدم آباد و در دور دست نیز

نیامد دامنش در کف علی حیف
شدم خار بیابان خاک ره نیز

۲۱۹

خطت چو زلف پریشان که دلکش است هنوز — چه بار روی تو ام دل مشوش است هنوز

خمیده ام چو کمان همچو شعله سرکشم — با انتظار تو نعلم در آتش است هنوز

خیال چشم تو افکنده بر زمین خلقی — چه خون ریزی تیرت ترکش است هنوز

هزار حیف که انکار کشتنم داری — ز خون من در و بامش منقش است هنوز

چه بانه بزم شکستند دخانها قند — فدای لب لعل تو در عشق است هنوز

چه خون دل نخورم در میان خاک لحد — به بزم عیش عدو یار مهوش است هنوز

میان گردن سر جان من طپیدن است — مهان دون نیامی چه خوش است هنوز

غبار خاطر ما در گرفته عالم را — بگوشه دل بی درد جای خوش است هنوز

بر آنکه لاله ز خاکم سر کشیده دل — هزار داغ ز خوبان مهوش است هنوز

بحیرتم که تو با شمع و دل پهلوی — چراغ چشم سر و چمن لاله کش است هنوز

اجل کشید ز ما دامن و دشت دامن
بهانه جان علی در کشاکش است هنوز

۲۲۰

شب برات سید آن مه چراغ افروزند — سحر ز مهر رخش شد سحر که بفروزند

اگر خدا نکند مرگ در نصیب دوزند — که زنده باشم و فردا بار شد و میروند

چه شد که کرد دلم چاک خنجر هجران — که هست تیر نگاه کسی لبش بدوزند

فنا شدیم ز هجر تو با سحر بشبی — چو شمع انجمنست آه من جانسوزند

بهر طرف که زنی جانب دلم آید — پر خدنگ تو اش همچو دست آموزند

مه فراز سحر بار آمده اند و سیر — رخ رقیب سیه شد چو شام غم اندوزند

عدو هزار کمینگاه داشت همچو اجل — ولیک طالع من شد باشکرش فیروزند

امید فاتحه دارم زبان نهاد — خدا نکند که بهر رقیب آموزند

بدانکه بر سر خاکم شکفته شد نرگس
در انتظار کسی چشم وا علی ست هنوز

۲۲۱

چو زلفت نیست هر قلاب[1] هرگز — نیاشد چون رخت مهتاب هرگز

بطاق ابروت گشتم همه جا — ندیدم همچو آن محراب هرگز

جهان دریا نگردد خشک الا — نشد بحر غمت پایاب هرگز

چو یاد مژه می افتد آن چشمت — نمی ماند دلم را تاب هرگز

میسر گر شود خاشاک راهت — نخواهم مفرش سنجاب هرگز

چنانم تشنه دیدار رویت — نه بینم خواب شب بی آب هرگز

چه اگر بیم بیاد بام قصرت — نگر بینم چنین میزاب[2] هرگز

نمی خواهم که دیواری ببینم — نیاید خوش مرا سیلاب هرگز

اگر سنگ در بالین تو انکرد — نخواهم بستر سنجاب هرگز

مرا بس گریه کردن خوش لشکل — نخواهم دید جز دولاب هرگز

بدیدارت چنان لب تشنه باشم — نیابم خویش را سیراب هرگز

بهجر ماه رخساران تو خوش شد — قرارم نیست چون سیماب هرگز

شکایت عدو گویم بکه آه — ندیدم دردی از احباب هرگز

مثال چشم انجم در خیالت
نمی آید علی را خواب هرگز

ردیف السین

۲۲۲

دولت دنیای دو نم نیست بس — هست گردون دور دامان هوس

پیرو مهر شکار آهوی — گر بدستم آید از صبر فرس

کاسه خواهم ز فرق محتسب — تا بنوشم باده از خون عسس

گوشه چشمش امیدم نیست نیز — گوهر افشان چشم دارم چون قفس

[1] خان آهنی خمیده مانند حلقه که چیزی بدان توان آویخت ۱۲ از لطائف

[2] ناودان پاهنی یا آنکه راه بدرد آب بام باشد ۱۲ از شرح نصاب

بوسه از پیشانیش دارم امید
تا کف پایش ندارم دسترس

پهلوی نخوت بصد عنقا زند
گر نشیند بر سر شهدم مگس

زانکه ناکرده عیادت پیش مرگ
پس کف افسوس میمالد مگس

آن خفیفم در گمان دشمنان
تو قبیلم نیست همسنگ عدس

در ملال خود گران جانم چنان
تو قبیس آید زمن نیمه عدس

کس نمی پرسد ز حالم غیر من
نیست کس جز ناله‌ام فریادرس

در هوای بوسهٔ لعل لبت
نیست دم در سینه غیر از ملتمس

برد و عالم دست افشاند علی
بگذرد گر با توام نیمه نفس

۲۳

چون من ز اشک جگر ز هامون نکرده کس
چون من ز راه دشت نه جیحون نکرده کس

یک بوسه داد و دفتری گرده باطی
چون من لبی بران لبی میگون نکرده کس

دیدم پریوشی بتماشا خود چو من
دیوانگی بعقل فلاطون نکرده کس

پروانه اشتیم بصد حسرت الشیم
مارا بزیر بام تو مدفون نکرده کس

نگذیده مار زلف تو آخر مرا بدل
زشتم سیاه بابل و افسون نکرده کس

جز پیر چرخ کان ز شفق میخورد شراب
چون من بجام باده خود خون نکرده کس

راهم ندا دنا سر کویت سگ رقیب
رفته عدو ببزم تو بیرون نکرده کس

اهل سخن چو ما نه دوا دین نوشته اند
چون قد یار مصرعه موزون نکرده کس

غالب ز حسرتی چه سرائی سوی علی
چون او تلاش معنی و مضمون نکرده کس

۲۴

دردا که کار چرخ دگرگون نکرده کس
خصم مرا ز بزم تو بیرون نکرده کس

از مهر یک نگاه تو ای دلربا چو من
مانند زخم اشک جگرگون نکرده کس

آنگونه چو ز پیشه فتادی به پیش تو
یاد از ستم رسانی گردون نکرده کس

عمری بخاک کوی بتان شد اسیر
قبضه چو من بهای نو یدن نکرده کس

آن سنگین سجده سه امید از کرده
چون من طمع بمد و قارون نکرده کس

بر باد رفت آه غبارم بکوه و دشت
خاک مرا بدامن مجنون نکرده کس

داغم چو غالبا که علی جور یار را
نسبت بمهربانی گردون نکرده کس

خاکی شدم گذر بسر از مو نکرده کس
آبی شدم نظر بسوی جیحون نکرده کس

درد از دلیل قد من افزون نکرده کس
روزی مرا مقابل مجنون نکرده کس

در پیش یا قصهٔ لیلی کسی نخواند
در پیش من حکایت مجنون نکرده کس

ای لاله رو بیا که بیاد لبت چو ما
مانند کان لعل جگر خون نکرده کس

داغم علی که حسرتی و غالب بهشت
چو بتان ندیده و دل خون نکرده کس

۲۵

مرغ من واپس آمده مأیوس
پر و بالش شده کف افسوس

یار من گوشه شده مانوس
بخت دشمن خدا کند منحوس

درد دل کو کجا شفا دیبوس
مرض عشق ورای جالینوس

سر زلفت چنان دراز نه بود
میرسد تا زمان دقیانوس

شوق پابوس سرو قد دارم
خار سد ره مرا کند پابوس

پیر گردون مرا ست پیشان
جام صهبا مرنج و معکوس

نتوان نام او بلب آرم
درد دل را که نبود جاسوس

سینهٔ زاهد نیست منزل یار
آتش عشق و خرقه سالوس

زاهدا رهرو و در شب بعلمش
مرغ جان ذبح کرد بانگ خروس

مئ جامم نداده اند علی
من خون دل و کف افسوس

۲۶

بی روی تو اینه نظر را چه کند کس
بی تیغ تو الهیر سپر را چه کند کس

هر شام و سحر گر چه بیم ز نفت دعا ست
قسمت چو نباشد اثری را چه کند کس

آن بام بلند تو که از دیده نهان است
عنقا چه دبال و پری را چه کند کس

تو بی بجنبان باش و سوی قافت کی
چون ناشتی پتا باشی گری را چه کند کس

گلزار بر رو تو فدا باد چو جانم
چون سرو تو باشی ثمری را چه کند کس

گلزار بغیر از گل تر خوش ننماید
دلبر چو بهشت پری را چه کند کس

ل۔ نام کوه در قرب و جوار کله معظمه ،، از غیاث۔

گر راهرو عشق نه با چه ضرر است — بی نقد محبت کری راچه کند کس

بر حال علی نیست ترا چشم ترحم
زاری چه بود زور زری راچه کند کس

۲۷

بی رخ تو نبود کون مکان ما را بس — یکنظر بر رخت از کون مکان مالبس

نیست پهلوی تو ظل گران ما را خوش — هست کوی تو نی خواب گران مالبس

خاک راه تو ز اکسیر بصد مرتبه به — نقش پای تو ز بهیم شهان مالبس

ایستادیم بدیدار تو چون نخل براه — یک گذارت ز جهان گذران مالبس

ذره راه تو از مهر بصد مرتبه به — طفلک کوی تو از پیر جوان مالبس

دیدن لطف تو خوشتر ز سحاب نیسان — گردش چشم تو از برق جهان مالبس

بی تو منحوس شماریم قران السعدین — لحظه با تو نشستن ز قران مالبس

رنجش عشق تو از راحت دنیا خوشتر — قتل از خنجر دستت ز امان مالبس

صرصر کوی تو از باد بهاران بهتر — خشک قهر تو از مهر کسان مالبس

غیر گر میکده هم نوش کند پروا نیست — نگه مرحمت پیر مغان مالبس

نسبت ما باد جنان باد نصیب زاهد — گوشه کوی تو از کون مکان مالبس

عیش و آرام جهان باد نصیب اعدا — گوشه چشم تو ز بهم نگهبان مالبس

بوسه لعل لبت خوشتر از آب حیات — سایه با هم تو از باغ جنان مالبس

گله از بخت چه با نیاز علی نا انصافی است
طبع چون آب تو نهای روان مالبس

۲۸

زان نمیدانیم غوغا در قفس — دیده ایم آرام دنیا در قفس

گوشه آرام اینجا هست و بس — نیست غیر از مرغ دانا در قفس

تنگ لنگ کس دام بر نزاع … — عندلیبان را بود جا در قفس

طبع روشن شد بلا جان من — بسته پر لیها گویا در قفس

شد رها کی از غم آب طعام — تا تو کردی قید ما را در قفس

جوش گریه آنقدر دارم بچشم — میتواند سیر دریا در قفس

سلطان تنها شدت دو کوکب ز جمله هفت کوکب سیاره که سعد باشند از …

آنچنان صیاد دو افتاده ام — خوش بکردم جای الا در قفس

آنقدر باشد غبار خاطرم — میتواند گشت صحرا در قفس

خاطر ما بی غبار افتاده است — جمع کردم ریگ صحرا در قفس

چشم ما آهو گر بسامان فتاد — جمع دارم آب پا در قفس

آه بیچم ایسکشم بی قامت — بنگری صد سرو رعنا در قفس

وای بر من آنچنان تنگست قید — دم زدن را نیست هم جا در قفس

چشم بیمار تو بیمارم نمود — یاد می آید مسیحا در قفس

چشم اگر کور است باشد صد نظر — نیست یک چشم بینا در قفس

اشک خونین ریختم دریا دگل — کرده ام صد باغ پیدا در قفس

بود در گلبن تماشاگاه من — خود شدم اکنون تماشا در قفس

گر علی گشته اسیرت عیب نیست
هست طوطی شکرخا در قفس

۲۹

بی تو بودن جان شیدا یکنفس — هست ما را عمر دنیا یکنفس

با تو بودن جان شیدا یکنفس — هست دنیا عمر ما را یکنفس

ایکه عمر خود بسر کردی بزهد — کاش بودی باده پیما یکنفس

صد هزاران غم اگر دارم چه سود — داشتم کاش مسیحا یکنفس

بود عمری کان بنادانی رود — گر نشینی پیش دانا یکنفس

تا دم مردن بخیزم یار اگر — گوید هم نشین در اینجا یکنفس

بسر آمد کردی دولیس میشری — بنگری اینک تماشا یکنفس

گونه بادی گو بمیت حال فراق — روز محشر بود بر ما یکنفس

تا دم مردن گشتم یکدم چو سیل
گو کی از نشین علما یکنفس

۳۰

در برم بود پریزاده انسان کی میسر — خواب من بود به از ملک سلیمان میسر

گل شنو ناله جانسوز دگوش بد او — درد دل گفت چه با بلبل نالان میسر

لعل … تو به جهان … بعقا بار … — بر صفحا … گرداب … روان گیمیر

روی تا دیده سحر چاک گریبان میزد / دوش دیدیم چنان خواب پریشان که پیرسی
نسبت زلف تو با مشک ختن چین خطا / خون از خم دل زلعل تو بدخشان که پیرسی
دفتر خیر و شر من زلب است برده ای / غسل کردیم بسر چشمه حیوان که پیرسی
دشمنان را شکنم شکوه دین خراب / جان به تنگ آمده از جور رقیبان که پیرسی
وای تنهائی تو [illegible] ویران / یاد هم آمد صحبت یاران که پیرسی
کافران هم [illegible] سال [illegible] / هیچ دادند مسلمان آن مسلمان که پیرسی
تا بال آتش دوزخ نبود دامانم / استخوان سوخته [illegible] عصیان که پیرسی

غسل با از سفر عشق [illegible] شده
خادمی داشت علی با شه مردان که پیرسی

عشق زلف تو چنان [illegible] پریشان که پیرسی / [illegible] لبسان که پیرسی
جبر [illegible] بخشید / داشتم آرزوی [illegible] که پیرسی
رفت ایمان خویش [illegible] گردید / آمدم [illegible] بر رخسار تو حیران که پیرسی
ای ز میکده ام ای ساقی بگشت / [illegible] قطره باران که پیرسی
هیچکس [illegible] بر سر [illegible] / زخم دل [illegible] خندان که پیرسی
زاهد گوید آن شیخ چه رنگ است / [illegible] لسان که پیرسی
شکل گوئی ست فلک گر چه [illegible] / گوئی ماراست ولیکن خم چوگان که پیرسی
توبه با گل و مل ساقی و جو فصل بهار / پیچ گشتیم ز خود کرده پشیمان که پیرسی
می ستر دغوطه بمعبد با خودم و گوشه / آنچنان گشته ام آلوده عصیان که پیرسی
جام می ادم [illegible] سیه [illegible] / آنچنان سوخته ام باده ریحان که پیرسی

حافظا چند غزل گفته علی برا تربت
[illegible] میکشم از مردم نادان که پیرسی

رفت بهر ما از فراق [illegible] / پیر گشتیم در ایام شبابی که پیرسی
ای خوشا سبزه خط [illegible] خال سیاه / خوشنما هست [illegible] غرابی که پیرسی
یا از منزل خود مهمان برد / آنچنانست [illegible] خانه خرابی که پیرسی
[illegible] جائی نشستم نگل کرد / شد نهان [illegible] بجلالی که پیرسی

می ستر دخون رقیبان عوض باده بجام / گر دل سوخته داریم کبابی که پیرسی
بر عتابم عرق آلوده شد عارض یار / میکشم از گل فردوس گلابی که پیرسی
مصحف روی ترا بوسه زدم پیش رقیب / کرده ام امروز چنان کار ثوابی که پیرسی
تیر انداخت که غیر ز گمان که دمرا / در خطا کرد چنان کار صوابی که پیرسی

چون فغانی ز دهانت سخنی گفت علی
غنچه بر طرف چمن داشت حجابی که پیرسی

دیده ام جلوه عارض لب [illegible] که پیرسی / بود خورشید قیامت بحجابی که پیرسی
[illegible] فراق تو گدا [illegible] / [illegible] آتش [illegible] که پیرسی
ساقیا خیز [illegible] جام [illegible] / [illegible] سحابی که پیرسی
[illegible] آب بقا میخواهی / آئینه کرده [illegible] که پیرسی
یا [illegible] نخواند حرفی / جای [illegible] کتابی که پیرسی
ساقی [illegible] / داد و [illegible] شرابی که پیرسی
عسل و نقش [illegible] هزاران [illegible] / در خط سبز [illegible] جوابی که پیرسی
همچو خورشید که از ابر برآید بیرون / عارض یار برآمد ز نقابی که پیرسی
بی دهانی سخنی گفت حضور واعظ / رفت دل از کف عالم بخطابی که پیرسی

از عنایات پریچهره چه گویم علی
می برد دلبر ما دل بعتابی که پیرسی

دوش میکرد بمن یار کلامی که پیرسی / گوش میکرد بمن ناز تمامی که پیرسی
همچو خورشید فلک داشت [illegible] / داشت دوش بر چهره جمالی که پیرسی
پیش [illegible] احسان [illegible] نه بخشید / گوش دارند [illegible] غلامی که پیرسی
بهر انگشت تحیر لب گردید / در چمن غنچه لبی داشت خرامی که پیرسی
[illegible] ابر چنان گریه نکرد / دیده ام جلوه [illegible] که پیرسی
شب [illegible] فلک [illegible] / در بغل بود مرا ماه تمامی که پیرسی
[illegible] / دوش در خواب [illegible] که پیرسی
[illegible] / [illegible] که پیرسی

صد دعا کرده خط یار نهادم بر سر / بود دشنام رقم جای سلامی که مپرس
هستی ما سپنی است درین دور درنگ / داد ساقی می خوش رنگ نگاهی که مپرس
خال لب دیده گرفتار خط سبزه شدم / بود در حصه ما دانه و دامی که مپرس

شکوه از سختی ایام چه میکرد علی
یار من داشت دل از سنگ رخامی که مپرس

۴۳۵
روی تو چون بدر بی‌نقصان کمال است و بس / عالمی آئینه‌سان حیران جمال است و بس
تو چه باشی پادشاه من گدای کوی تو / بوسه خواهم از لبت تنها سوال است و بس
آنچه میگذرد ز وصل و هجر بر عاشقان / فی الحقیقت شد زمانه ماه و سال است و بس
قفل عشرت را خم ابروی تو باشد کلید / هم سپهر ما هر دو را هلال است و بس
شد غبار خاطر من عاقبت خاک لحد / در فراق جان جانانم ملال است و بس
دختر قاضی بعقد آرد لب لعلش بنوش / باده گر در شرع میخواهی حلال است و بس
بوسه لب خواستم دور از بیابم بهتر / یار را از دوستان غنچه و لاله است و بس
کس نمی‌شنود ز من شعر چه جای غم / وای بر دیوان من قحط الرجال است و بس

دو چه خوش دامی چه خوش انداختی صیاد خلق
صید کردی مرغ دلها را خط و خال است و بس

۴۳۶
سیرگاه عاشقان باغ هجر است و بس / میوه نخل تمنا داغ حرمان است و بس
اهل عزت را الهی از فلک و زمین / باعث لعنت دنیا دنی نان است و بس
گفتگوی یار چاره است بهر عاشقان / درد هستی هجر را وصل تو درمان است و بس
همدم همراه تو ای مرگ اندکی صبر کن / انتظار آمدن جان جانان است و بس
گرچه ایفای وعده‌اش بهر من امید ها / مانعم از جان گذشتن عهد و پیمان است و بس
خنده زن بر نعش مقتول تیغ سر خم تن / سوگوار عاشقان زلف پریشان است و بس
نیکی قیس با خاک کشتگان تیغ است / نوحه گر بر کشته من زخم خندان است و بس
ای مسیحا آخری وقت بیا بر ترا / یک دو ساعت جهان به مهمان است و بس
سنبل فردوس میگویم اگر زلفت ترا / بهر تشبیه رخ پر نور قرآن است و بس
آمدی داود یارب هم کی من مرا / جای دل در سینه آن شوخ پیکان است و بس

حسن را باشد عجب تاثیر اخوبان خلق / همچو من نقش رخش آئینه حیران است و بس
میکند ابلیس را بدنام هر کس بی خلق / آدمی اندر لباس خویش شیطان است و بس

وای صائب در غم داغ دل شیدا علی
یار دلسوزی که می بینم نمکدان است و بس

۴۳۷
منزل ما عاقبت شهر خموشان است و بس / نقش پای رفتگان سنگ لحد ما را بس است
خوش کند گر شهر بسوی چرک عصیان است بس / هیچ چون خشکان را بدکار ما را است بس
قدر دولت زیاده تر نزدیک اهل و ملک / شمع روشن بر مزار ماه تابان است و بس
عالمی زنجیر پا از خیال زلف او است / چاه غبغب آن برای خلق زندان است و بس
پای مجنون تو آزاد است از زنجیر پا / بند رفتارش خیال زلف پیچان است و بس
بوسه لب تشنه گردان هر دوان هجر را / آرزوی عشقبازان آب حیوان است و بس
حال بیتابی دل از ما چه پرسند آه / جای دل در سینه ما برق جولان است و بس
حافظ قرآن رو یار شد خال سیاه / وه که فی الواقع همین هندو مسلمان است و بس
زنده جاوید باشد هر که دارد یادگار / یادگار شاعران در خلق دیوان است و بس

خوشنما اشعار تو گر هر گز ندارد بد مذاق
قدر دیوانم علی پیش سخندان است و بس

غزل
جسم جانباز در فراق یار زندان است و بس / جان درون جسم مه روز چند مهمان است و بس
ماهتاب شب برایم داغ سودا است و بس / صبح روز عید من چاک گریبان است و بس
پرده ها دیدم از ابر گریان است و بس / تار ها دانم امواج طوفان است و بس
ترک نخوت حاصل عمر جوانان گفته اند / بهتر از دنیا بد دنیا پند پیر است و بس
سر فرو برده نگو طرز یان پیرده / چشم زاهد در نهان حور و غلمان است و بس
ای چه میگردی بصحرا چو مجنون روز و شب / میوه باغ جنون سنگ طفلان است و بس
روی تو باشد تماشاگاه حوران بهشت / زاهدان را آینه باغ رضوان است و بس
بهر دیدار جمالت اندرون دل شدم / حلقه زن آسمان یک چشم حیران است و بس
مردمان را چشم میبینم باعمال نکو / روز محشر چشم من شاه مردان است و بس

له مصرع دیگر عرب ششتر با امید ششتر دین هست ... جلال کی میگردد ۱۱۲ ... تخمیس صراحی

زر ز قلب کس بدست کس هرگز نمی بینم علی / خلق را روزی رساندن کار یزدانست و بس

حاصل دنیا عاقبت دیدیم که بیکار است و بس / گنج قارون را ندانی بر سرش مار است و بس
طالب دنیا سگی باشد بشکل آدمی / آنچه مرغوبش بود آخر که مردار است و بس
سرو سرکش را نباشد بهره جز بی بری / سر فرو اندر تواضع شاخ پربار است و بس
با مسلمانان مسلمانم بکفر خود نهان / خرقه ام را تار و پود از تار زنار است و بس
عندلیبان را بود پر باشد عبارت در چمن / چون بچشم غور بینی ناله زار است و بس
یک نظر بر صد مریضان کافل امید ها / صحبت ما عاشقان با چشم بیمار است و بس
گر بچشم خویشتن داری تو نور معرفت / صد سبد گل در چمن نوک یک خار است و بس
باز دنیا از غفلت نکردن بخرد است / بین صیادم بخواب خویش بیدار است و بس
تیغ ما گر بد کند دل نباید شد از و / پرده پوش عیبها لبس و دستار است و بس
دنیا ز دنیا زاده باشد رهبر [illegible] / از برای مصلحت با ریکار است و بس
بایدت سبحان گر بستن بکار عاقبت / کار دنیا عاقبت دیدیم که بیکار است و بس

راست میگوید نظیری کن علی از بیت همچ / روشنی دل ز فیض چشم بیدار است و بس

هر کرا دیدیم اندر دهر خود کام است و بس / دوستی دیدن بیکدیگر ز نام است و بس
عالمی شد فیضیاب از فیض هم شان / یک دل من با هزار امید ناکام است و بس
صید نادانی نگردد هیچ دانا در جهان / دانه را دیدم که آزادانه در دام است و بس
در طریق ظلم ظالم طرح نو انداخته است / دشمنان را پیش [illegible] است و بس
انقلاب دهر در میخانه ما دیدنی است / گردش چرخ آسمان یک گردش جام است و بس
حلقه ناف بتان گرچه که جای کفر هست / پیش ما زلف دو تا یش لام اسلام است و بس
ساقیا ابر و بزم باده نوشی مرغزار / گردش چشم غزالان گردش جام است و بس
عشق گلرویان جنت خشک کرده [illegible] / زاهدم را نیم برای نام اسلام است و بس

ـه مضامین ۱۲ از منتخب

ـه طرفه باشد از چوبها یا ریگ که بهندی آنرا [illegible] گویند ۱۲ از سوید و برهان -

همچو از همه جدا گردد ز سنگ حادثه / یادگار من این شمل [illegible] است و بس
گرامان را حادثات [illegible] / سنگ بار [illegible] میخورد [illegible] است و بس
ناتوانی در گذر از راست رسمی [illegible] / عاقبت دیدیم که خاموشی در انجام است و بس
سر سپیدی تا ببینند جواب ما رسید / سنگ را قاصد ما عرض پیغام است و بس
نازها دارند خاصان از چه [illegible] پیش / گو با ایشان خالقم را رحمت عام است و بس
چون علی از فغانی نکته کردم سوال / گفت در گوشم که خاموشی سر انجام است و بس

چون فغانی در دنیا بدید علی را نی دوا / درد عاشق آه صبح و گریه شام است و بس

برقی مرا بسوخت که تابش ندید کس / سیلم بخویش برد که آبش ندید کس
یک شب دلا ز رخ و درهم کشید روی / حیف آیدم حساب نصابش ندید کس
شکر خدا اگرچه شدم در رهش خراب / کز دشمنان خانه خرابش ندید کس
دل مست شد بیک نظر دخت محتسب / چون لاله در پیاله شرابش ندید کس
هرچند کرد یار بهر منزلی قیام / در خیمه اش کجا که طنابش ندید کس
از عاشقان خویش کناره کشید یار / لطفش امید گو که عتابش ندید کس

واقف علی بسان ضمیری نه هجر او / در آتش نشسته و کبابش ندید کس

بیچون و بیچو حجابش ندید کس / رویش کجا که طرف نقابش ندید کس
روی تو رشک هشت بهشت نگار ان / یک کس هوای بند عذابش ندید کس
صد تشنه ایم بره منزل [illegible] / آبش کجا که موج سرابش ندید کس
تشبیه روی یار بگل باز چون توان / کز آفتاب ماه جوابش ندید کس
هر کار را بهست همه تیر بر هدف / بی خطا به را صوابش ندید کس
چون من هزار کس بهوش تشنگی شدند / با آتش [illegible] کبابش ندید کس

واقف نکرد خواب فسانها علی / برده است خواب آنکه بخوابش ندید کس

ترکش تهی شدند و شکار ندید کس / عالم ز ره گذشت و غبار ندید کس

صد کاروان گذشت غباری ندید کس — خلقی جهان گذشت نگاری ندید کس
جانها بسوخت جلوهٔ یاری ندید کس — خلقی بباد رفت غباری ندید کس
حور و پری ملائک و انسان ندیده‌اند — الا بصورت تو نگاری ندید کس
با آنکه قبله‌گاه جهان است در جهان — الا بکوی یار مزاری ندید کس
با آنکه جای قید جهان نیست در جهان — الا بکوی یار حصاری ندید کس
چشم تو کار عالمی کرده است در نقاب — الا نزول بارقه باری ندید کس
چون برق سوز عشق تو کاری نکرد گرچه — عالم تمام سوخت شراری ندید کس
قربان گشته الفت یاری است عاشقان — با آنکه زیر بام تو خاری ندید کس
بستی هزار عقدهٔ الفت بجز زبان — میگویمت هنوز که یاری ندید کس
انجام خوری می تو آغاز نیست است — گفته کسی که خماری ندید کس
تشبیه عضو عضو صنم بی‌مثال نیست — کور انجواب عمر خود آری ندید کس
سیماب وار خلق خدا بی‌قرار نیست — بیمار چشم را بقراری ندید کس
دیده نه دیده بوی گل و در مشام نیست — عالم به نیزه خست سواری ندید کس
طوفان نوح هست مگر قلزم غرور — کاین سیل را کناری ندید کس
ماه سپهر آینه وهم و نور صبح — دیدیم لیک همچو عذاری ندید کس

افسرده بود همچو خزان دلم علی
ایام گل گذشت و بهاری ندید کس

غیر از لب تو لعل مذابی ندید کس — جز کار عشق کار صوابی ندید کس
هر سال آفتاب بسر شد بسال — چون حسن یار روز نصابی ندید کس
دعوای دید نیست پذیرا بلا دلیل — رویش کجا که طرف نقابی ندید کس
گرد و سحاب حاجب انوار آفتاب — روی ترا بزیر نقابی ندید کس
ورد و رهاد عارضت ای رشک آفتاب — مانند زلف حال خرابی ندید کس
فیضت عیان و فرقت نهان ای عجب یار — خوشبو مشام هر دو گلابی ندید کس
مرد هم خط نیاز نوشتند صد هزار — غیر از خط عذار جوابی ندید کس
ما مرکزیم دایرهٔ عشق را اگر — مانند یار حسن تابی ندید کس

بر روم زیاد [illegible] زدی بسر — کاری ثواب کرده عذابی ندید کس
خال سیه نشسته بخط [illegible] — در گشت سبز همچو غرابی ندید کس
غیر از وصل [illegible] نصیب نیست — در ساغر خم شراب آبی ندید کس

خلد علی است صحبت بیدار کان [illegible]
گز بند عاقلانه عذابی ندید کس

صد ابر بر سر آمد و آبی ندید کس — صد جان بوده سیل سحابی ندید کس
در حیرتم که چون بهل ماو را آمدی — کاین خانه را سحابی بابی ندید کس
همت بلند نیست چه پابند دیگری — در خیمهٔ سپهر طنابی ندید کس
آب بقا مجوی بهشتی که اندر آن — صد کاروان گذشت و سرابی ندید کس
از بهر چرخ جام شراب آن رزه مکن — کاندر خم فلک خم آبی ندید کس
بیدار داشت هول قیامت درون قبر — در مرگ نیز صور خوابی ندید کس
در پاک طینتان نکند صحبتی اثر — آتش درون جام حبابی ندید کس
صد بار بوسه چیدم و سود [illegible] — چون در دهان [illegible] ندید کس
جمع است خلق از پی [illegible] — شاید که یار [illegible] کبابی ندید کس
تا کی کباب از دل بریان دهم — جز خون دشمنان می نابی ندید کس
آب حیات خواست [illegible] علی — در وادی که هیچ سرابی ندید کس
جز چشم [illegible] — بس عمر [illegible] سحابی ندید کس
دنیا مقام راحت [illegible] نیست — کو همرهی که خوابی ندید کس
اسرار عشق سینه بسینه [illegible] — کاین علم را بفصل کتابی ندید کس
در حیرتم که عشق تو در خلق عام — مهر خطاب قهر عتابی ندید کس
ما همه جا [illegible] طوفان [illegible] — همچون حباب خانه بر آبی ندید کس
دریای عشق زیر کف پا [illegible] — گو چون حباب چشم پر آبی ندید کس
با شاه [illegible] — در مرگ نیز راحت [illegible] ندید کس
ای [illegible] — در جام نه فلک خم آبی ندید کس
باید که [illegible] — چون چشم او بسحر کتابی ندید کس

در بزم نغمه سنج تو ای سرو گلبدن
صد ضرب نغمه ریخته زبانی ندید کس

یا ام عمر تو شبی مهر رفتگان
وانهم شبی که صورت خوابی ندید کس

رفتیم در بهشت علیا پس علی
از ما بر فرد حشر حسابی ندید کس

۴۷

ای سرو ناز چون تو نهالی ندید کس
این حسن و آن جمالی ندید کس

گفتند گلعذار و گهی ماه تر ترا
الا بچشم خود مثالی ندید کس

جای تو در دل است و بهلو مقام دل
الا بخواب و خیالی ندید کس

بلبل هزار نغمه سرا دید بر و گل
خوشتر ز حرف یار مقالی ندید کس

قایم بجای خویش قدت همچو سرو ماند
حسن ترا چو مهر زوالی ندید کس

لاف گزاف ذره بخورشید سر زد
حسن بیان چو غنچه و دلا ندید کس

گر مرغ نامه بر پس لب نصیب شد
بر پشت گردنش پر و بالی ندید کس

جا دهن نشان بدارو رقم زدند
جای دگر بر وی تو خالی ندید کس

صد کار دان عشق بتسخیر حسن مرد
چون چشم یار چشم غزالی ندید کس

دم میزند بنافه تا تار یار
آنکس که او بدست غزالی ندید کس

وصف تو لب و دهان زبان من چو قند و ریز
بیشتر نشنید حرف محالی ندید کس

یک عید خوشتر است ز صد عید رخصت
مانند ابروی تو هلالی ندید کس

آغاز خویش خوش کن و انجام نیک خواه
فی الحال گر چه حال مآلی ندید کس

ترک طلب بحیرتم انداخته علی
چون وصل یار سهل و محالی ندید کس

۴۸

در صحن غرفه بر در و بامی ندید کس
جز دل ترا بهیچ مقامی ندید کس

صد سر جدا از تن سر راست فتاده را
با آنکه در کف تو حسامی ندید کس

خلقی نه بافتیش تو آمد سیاه مست
با آنکه پیش روی تو جامی ندید کس

نرم از لب تو برگ گل تر ندیده اند
سخت از دل تو سنگ رخامی ندید کس

محمود را لمود غلامی درم خرید
با خدمتی ایاز غلامی ندید کس

در عشق نوجوان ضم سر کرده است
روی رقیب را بر کامی ندید کس

در دشت حشر طیر گلشن از آن رو است
الا شکار یار بدامی ندید کس

تسلیم کرده اهل چه تا اهل را بدید
تصویر تا منزل ابتلامی ندید کس

تا اهل قدر اهل ندید اند نیز آمده است
تو قیر خاصگان ز عوامی ندید کس

صد جا شکست ته خنجر تا بیت
بی وجه لذت کلامی ندید کس

با طفل و شمن نادان یکیست
یک پختگی میان دو خامی ندید کس

روزی کشیم جانب مستی چون قیام
شبرنگ عمر زیر لگامی ندید کس

محشر بپا شده است و نو جا بجا
رفتار نازرا دو سه گامی ندید کس

از قبر تا به حشر رسیدیم لبالبا
وین تو العجب که کوچ و مقامی ندید کس

تا رشته زلف تو ای یار خوشتر است
بوی لبش بعبرت هیچ شامی ندید کس

تا چشم اراده قتل نموده است
تیغ ترا میان نیامی ندید کس

باغیر سر وی نکند هرگز تا خوش است
در حق چو تو ترا بد امامی ندید کس

آرام از او دل آرام من علی
چون او بخواب سرد خرامی ندید کس

۴۹

جز دل ترا بهیچ مکانی ندید کس
در دل ترا بهیچ نشانی ندید کس

در شان غیر همچو تو آنی ندید کس
در آن غیر همچو تو شانی ندید کس

با حسن یار حسن دگر را چه نسبت است
جسمش چنان لطیف که جانی ندید کس

همت نگر که بار امانت کشیده ایم
با ضعف تن که تاب و توانی ندید کس

تیر مژه بسینه عشاق در شکست
مانند ابروی تو کمانی ندید کس

روی مراحمه ذکر تیغ نگاه یار
در قتل عام رد امانی ندید کس

چون گوییت نیست بانت بگفت عجیب
چون تو دگر فصیح بیانی ندید کس

همت نگر که بار گنه میکشیم بحشر
پیرانه سر که تاب و توانی ندید کس

داری بپشت سایه هزاری گیسوی
با آنکه چو تو موی میانی ندید کس

[1] نیوه از نقش از زنک نازک ده بالیده تر و زنگش سیاه میباشد ۱۲ از مصطلحات الشعرا

[1] کنایه از شبدیز که نام اسپ خسرو پرویز است گویند که رنگ آن اسپ سیاه بود و نوشته اند که شبدیز از همه اسپان جهان چهار وجب بلندتر بود و آنرا از روم آورده بودند ۱۲ از بیان

دیوان حسن را که تو شیرازه بسته / کس را بجز تو موی میان ندیده کس
وا ام عیان بروی نهان داشته ام / هر کس عیانی بدید و نهانی ندیده کس
با قطع استخوان سر عالم است تیز / تیغ ترا از سنگ فسانی ندیده کس
صد مرد را جواب بیک لا جواب داد / زین بی زبان دراز زبانی ندیده کس
تسبیحم چو موج علیا فنا شدم / زین آب تیره آشنا کرانی ندیده کس
سیکند قصص نقرطاس قلم چون طاوس / سیکتیم تا به قسم سو لو در تنقل عروس
عمر من صرف ایام جدائی گردید / حاصل ز ملک نیست کنون جز افسوس
فیضیاب است از محرمی من غیر که بود / اختر سوخته ام هم ملک بطلیموس
بود لی سود در این بود دل نا بودن ما / هست دیوار و در منزل جانان جاسوس
درد عشق تو بجز وصل تو امید دوا / از علاج صنم گشت خجل جالینوس
جلوه روی تو چند شده زیر نقاب / زائد از نور بود شمع میان فانوس
همچنین که بجز گوشه ابروی تو ... / نه فلک را بشماریم بجای یک بوس
نغمه عشق نهانی بود در ... / از در و دیوار و در شیشه ... فانوس
چارده سال قد سرو تو تا ... / طول ... گشته تا زمن دقیانوس
الله الله درازی شب هجر بتان / نفخه صور سرافیل شد بانگ خروس

ما گدایان در دولت شاه نجفیم
کاسه ما است علی تاج سر کیکاوس

ل ۵۵

وفا بعهد بتان کس بنا نهد افسوس / تو ... میشود ... ناقوس
مغان دهر مگر رو براه اسلام / هو الغفور صدا امید بر دم ناقوس
ز پیر چرخ مراد دل که بر آمد / امید باده چه داری ز ساغر مکسوس
سر غرور به پیری چه سجده افتاده است / تمام ... شد ترقی معکوس
تا کار رهبر اوج دنیوی ... / سفال راه شد کاسه ...
صیاد هم که ضرور است ... بهار / گرفتار ... ز اختر منحوس
بهوش باش فریب عجوز دهر مخور / که بیوه ... در لباس عروس

ل مرغ خانگی از کشف و برهان

کبود زهد سپهر چه خواهی پوش کرده / عیان شود ز رخت ننگ خرقه سالوس
ز بس بلند فتاد دست طالع زشتم / هزار بار بخود خال میکشید پابوس
ز دست عشق چنان تنگ گردیده ام / که نیست هیچ بدستم بجز کف افسوس
لباس عاشق شیدا ز دست جنون / ز گرد راه بود مرد راه را ملبوس
مذاق عشق چه خواهی ز اهل ... / حواس خمسه کرده است ... محسوس

بشکن لب علی ولی است بستر ما
لکد زده ایم علیا تخت دقیانوس

سیکین لبان ... ز هر خواه ... / الا بحال خویش ... خدا شناس
فرمایا مگوش کند این تو ... / بام بلند آنکه بود با فلک مماس
اسلام و کفر ظاهر حالات ... / باید پیاده خواستن از نا خدا شناس
هر خنده چون حباب ... / با شد بسینه قصر ... فلک اساس
دولاب چرخ چون جگر ... / خون جگر خوریم از این دار گونه کاس
خواهی نعمت تو زیاده شود ز خلق / مسکین هزار شکر بیک لقمه ... سپاس
از خلق ... / داری ... ز خلق اگر هراس
شد هفت پاس ... / تا ... خواب ...
دیدم هزار شعبده ... زال دهر / خورشید چهره ...
خرم شوی که ... عید ... / گشتی ...
جانم فدای آیه لا تقنطو ... / امید وار رحمت حق کرد ...

گم میکند حواس علی پیش آن نگار
گم میشود نگار چو جمع آورد حواس

۵ ترنام نوعی از جامه ابریشمی است ... و لطائف ... چیزی است مثل کرباس که از لیسان پوست درخت ... ... میگویند انتهی ... ... جام ... و بمعنی مطلق جام آمده ۱۲ از برهان و منتخب ... دانش ... الا بمعنی ... آنرا ... گویند ۱۲ مؤلف

۱۵۳

تا بزم آن نگار نداریم دسترس
تا پای آن سوار نداریم دسترس

اکسیر را در آب اندازد بوالهوس
تا خاکپای یار نداریم دسترس

صد گل بدامنی است چمن را ز بهار
تا خار کوهسار نداریم دسترس

صد داغ در دلست این قید و تو بها
تا کشت لاله زار نداریم دسترس

بوسه کجا نصیب کجا روی او کجا
تا دامن نگار نداریم دسترس

دامان شهسوار کجا دست من کجا
تا پای راهوار نداریم دسترس

افتاده ایم زیر شجر همچو برگ خشک
تا شاخ میوه دار نداریم دسترس

برباد گشته ایم ولیکن چو گرد باد
تا بام گلعذار نداریم دسترس

گل در چمن خوش است علی در سخن خوش است
تا بزم میگسار نداریم دسترس

۱۵۴

بر چشم گلعذار نداریم دسترس
بر زلف مشکبار نداریم دسترس

باد صبا برای خدا بوی نافه
بر بوی زلف یار نداریم دسترس

ریزند دوستان گلو زهر ناگوار
بر شهد خوشگوار نداریم دسترس

حسرت شکست این همه دوسال
وز ضعف تا غبار نداریم دسترس

سیل سرشک ده بناهای قصر عمر
بر آب جویبار نداریم دسترس

دستم کجا پیاله بر زمی کجا
بر تاک خوشه دار نداریم دسترس

گردید هاله سبزه خط یار ماه را
بر کشت سبزه زار نداریم دسترس

با شهد خوشگوار علی تا چه آرزو
بر زهر ناگوار نداریم دسترس

۱۵۵

گرچه هستم بسکه کنون همچو خس
شکر که شد تا در تو دسترس

داشتم الحجاش زبان چو جرس
تا نبدی جز بفغانم نفس

قتل کن ای آنکه بنت لن می
محتسب مفتی و قاضی عسس

حسن بعشق تو دهان که ره است
سبزه رخسار تو رنگ هوس

زلف برخسار تو مارست گنج
خال لب تست لشکر مگس

نیست خیال گرانم خبر
فرصت من از پی من نیست بس

آه روم یار نرود همراه اجل
هست نه لب در پس تو پیش و پس

هر چه برضا تو بود آن کنیم
نیست مرا از تو جدا ملتمس

وسعتی خواهیم درین تنگنا
هست فلک تنگ نه کنج قفس

غیر ظهوری و علی تا خلید
خار بیابان تو در پای کس

۱۵۶

این زاهد دو روز نام قدوس
قدوس دهد پنه زسالوس

خوف است چنان بدل ز عالم
داریم بجود گمان جاسوس

آزاد شویم از دو عالم
سازی تو اگر بجای محبوس

ایوا قمر بعقرب آمد
آن یار سعید و خصم منحوس

دامان کسی ز کف رها شد
یک پنج و هزار دست افسوس

باشی تو رئیس شهر خوبان
هر ماه رخی تراست عروس

از خون جگر خوریم باده
بر جام سپهر گرچه معکوس

موجودی و در نظر نیائی
جسمست نبود چو روح محسوس

بر صفحه جهان علی کشید رقص
کلکم که زجنت است طاوس

ردیف الشین

۱۵۷

شد تا زنظر با فلک بند نقابش
رفتن جهان ما و معین و اندوه الش

شام غم آن یار عدو نیز بیناد
آباد نشد تا سحر حشر خرابش

کان جگری دامنم از لخت جگر شد
یاد آمده هر گاه مرا لعل مذابش

ای شیخ مرا باده آن لعل حلال است
از حسن نکو زید شده سر کتابش

۵۱ تاریخ و خاور و کنایه از رعیت ۱۲ از غیاث
۵۲ معنی آماده ۱۲ از منتخب
۵۳ آب روان که طاهر و صاف باشد ۱۲ از منتخب و قاموس -
۵۴ لعل گداخته و این کنایه است از شراب سرخ و انگوری از برهان

منعی دلم پیش کسی ز غیبان است — حاجت نبود عرض نمودن دلخواهش
زنهار نگیریم بمیدان قیامت — گر چشم تسبیم و بسندم لب سرالبش
گر یاد کنم زلف سیه فام تحبت — از ما رخ نیم شود هم شب غدای لبش
بر لطف خدا اگر نظری هست ترحم را — باید که بگردد لعنایت ز عتابش

بیداری شبهای فراق است چه دشمن
ایوای علی نیز ندیدیم بخواب لبش

۵۸

فریاد که فریادرسانیست بیالبش — اعلی است نه ظارم افلاک جنابش
دیده سوی دشمن حق من بود لیوم — تیرش بخطا رفت ز بس راضی لبش
شیرین بود از جان همه شور ابر شکلم — باشد چو نصیب من خشک معالبش
قتلم نموده است آورده اسیدم — باداش قصاص هم زخدا باد ثوابش
بحری است ان خنجر جلاد بسیلیش — سرها شهاد طلبان جمله جنابش
فارغ شدم اینک ز سوال انکیرین — الا نرسید از خط بیمار جوابش

گویند علی را که شد طفل مزاجی
در حالت پیری نشود کار شبابش

۵۹

یک دیدن بت سیمین بنا گوش — چه صد میخانه مارا کرده بیهوش
بود چون آفتابی در سحابی — بشام زلف آن صبح بنا گوش
گهی پیشم بسهوی هم بیائی — نگردد که ترا یادم فراموش
بیا ای خنگی چشمان زاهد — چو محرابم همه تن با آغوش
ز زیر سبزه خط آن زنخدان — بود از بهر عالم جاه خسبی پوش
بحیله صد زبان داری چو غنچه — چو غنچه با همه رحیم خاموش
ترا یادم نمی افتد بدل گر — گهم از دل نمیگردی فراموش
نمودم وصف دندانت بگوهر — صدف آسا کنم همه تن گوش
اگر زهرم خورانی جای باده — همی نوشم همی نوشم همه نوش

اگر چیزی بفرمائی علی را
همه گوشم همه گوشم همه گوش

مشکلن ای شانه زلف مشکلش — مسکن است از برا مسکنش
نیش اگر دیده شهد شیرینش — تلخ دشنام و لعل نوشینش
دل ز لف در روی پرچینش — دلبری گشته دین آئینش
ماه نو شد رکاب سیمینش — آفتاب است زین زرینش
خوشتر از مهر مهر خان کینش — بهتر از اهل عیش غمگینش
پیش چشم تو چیست تیغ مهند — خاصه آن دم که سر به سنگینش
من و بیدار بختی چند ناز — زانوم شد بخواب بالینش
قصه کهنه پیش او اسرار — جام جم کاسه سفالینش
همچو پروانه گرد او گردند — پیر گردون و ماه و پروینش
هست آئینه سان در و دیوار — نیست اندر نگاه چون قالینش
هست مجنون یار من لیلی — گشته فرهاد دار شیرینش
گفتمش همچو لیلی و شیرین — دو کتاب ضخیم تو بینش

نواسیر است انتظام علی
مرغ روحم شکار شاهینش

۶۱

غنا از سبز بختی شد شرف ور از نوش — فکر عکسش در آئینه ندیدم هیچ جا
حیا یک پرده دار از بیشتر ان نوشش — چه تنگش میکشد در سجابم آه پلوشش
جنان بر ده است عکس روا دو دل از — که جز آئینه چیزی نیست مخلوق زینش
از این برهمی آید ز منزل با من اصلا — که ترسد گرد و از نقش قدم نقش جا سنش
شد سبز دو شب آن از این نگار ور — رگ جانم بدهی آتشش جانا ز پوسش
نمی گویم از این یار خود را شمع محفلها — که ترسم گرد و از باز نگاه غیر نا توسش
نیارم خویشتن را رفته خاک در سر گویم — که باشد از شعاع خویش خورشید آستان بوسش
رخ رنگین جانانه بود آن گلشن خوبی — که می بینیم دل را داغ و تاب داغ طاوسش
بجای رحم آید در غضب جمال از ما — کشیدن تیغ بر فرق شهیدان در افسوسش
بسته در عقد ان جانان منت خانه دشمن — چه سعد و افتاده است اینک بر تخت منحوسش
سر و رگی تر از رفتن بنظر خانه دشمن — که سعدی باشد اینها منحوس تحت نحوسش

اگر کاین نیاید ز شکت بی تر دامنی — ز نقش بوریا باشد بتنش نقش سیاهوش

نمیدانم چه نازاست این نمی فهمم چه از زشت — که هر امید را از سینه بیرون کرده تا گوشش

نصیبی بر دمن هم زخوان وصل جسمانی — تن آدم بدین گاشته کیمیا کسوتش

علی تنجانه خواهد سپرد بالیدن
که جو شد شو ... از الف تا دوشش

۶۴

اگر بخواب بگیرم بهر شبی تنگش — بود سحر زبحر هم سفید تر رنگش

وصال غیر بود تلخ تر ز هجر کسی — لذیذ تر بود از صلح دیگری جنگش

سلام غیر بود تلخ تر ز دشنامش — لطیف تر بود از برگ دیگری سنگش

معلمش شده مجنون براه مکتبها — ز فر قها سر باز ار دیده خرسنگش

اگر کنم ز دو عالم تراز وی حسنش — بیا و رم ز فلک مهر بهر کم سنگش

بیا که در گلستان آثار طیبوریش — کند دماغ جهان تر ترانه چنگش

چنان شده است دلم تنگ از صحبت تنگان — که هر سال بود طلبیده شکر تنگش

چنانکه یار عدو شد عدو شود یارم — عجب مدار هم از این چرخ و کار نیرنگش

چه بو العجب غزلی گفته است امسال علی
که میده ... خبر از دو رکیش و ز فرهنگش

۶۶

کردی چه بیقرار مرا از قرار خویش — چون برق می طپیم همه تن از قرار خویش

نومید از وصال تو گشته است کار — با اشک خویش آمدم اندر کنار خویش

کی شکوه کرده ام ز کسی تا کسی هنوز — خود چون حنا رسوخته ام از شرار خویش

دامی است بر جهان جهان سبزه خط — ای آنکه ساختی ز خزان بهار خویش

از برق هم زیاده بود بیقرار یم — گاهی نیافتم چو ترا بر قرار خویش

آزرده ام نکنی قدر عاشقان — یعنی که همچو غیر شوی خود شکار خویش

امید وصل است ز تلاش تو دیرم هزار جا — آخر ترا نیافته گشتم شکار خویش

این عجب بود ز روضه جنت ... — روزی چو نسیمت صبا بر قرار خویش

طوفان جهان زده چو حزین جابجا علی
میخواستم چو اشک نبی ادر کنار خویش

۶۳

از چشم بد بگفت خدا می سپارمش — در جان خود عزیز تر دوست دارمش

هر چند صورت بشری دارد آن پری — از نوع حور جلد برین می شمارمش

گرد سیاه وعده چون شب فراق — روزیکه دست وصل بیران گرد آرمش

مشهور کرده اند سویدا میان خلق — دین تخم الفت است که در دل بکارمش

بیشم اگر رقیب بینید به سوی جیب — خود را هلاک سازم و دیده بر آرمش

نرگس سرمزار بر رستن است بی سبب — شاید رسد هنوز در این انتظارمش

سیل سرشک می برد از دست نامه را — هر گاه حال گریه بخط می نگارمش

این بار یافتیم اگر آن آفتاب را — مانند سایه دست ز دامن ندارمش

شد دوش تو رقیب که بی تو مرده با — آن دم که دید فاتحه خوان بر مزارمش

گر در میان صیف کند میل می علی
باران بر شکال از این دیده بارمش

۶۵

از خون دل بحال جگر می نگارمش — بینم اگر بجای خیال اندر کنارمش

دشنام او دهد کند هم دیگر سلام — دشنام از سلام بود خوشگوارمش

تا گفته اند یار سفر کرد انتظارت — ساعات روز هجر بنفس می شمارمش

با دو سفید روز سیاه رقیب نیز — الا از آنکه در خور دامن کنارمش

از آفتاب فتنه نوازی آمد ضرور — یک جلوه را بگذرد امیدوارمش

ما روت النصیب نشد وصل آن حبیب — یارب کدام سحر کنم تا بیارمش

تنگ آمدم ز ناله و بیا بگوی یار
خود میروم علی دل خود می گذارمش

---

۱ چیزی که هیچ مزه نداشته باشد ۱۲ از شروح نصاب و سروری

۲ سنگ بزرگ و کلان ۱۲ از مصطلحات —

۳ نقطه سیاه که بر دل است ۱۲ از منتخب

۴ دم تو یعنی دم بخود ۱۲ مولف —

۵ موسم تابستان ۱۲ از غیاث

۶ سبز خرقه از فرهنگ انند راج

هدهد کجا که سوی سبا می‌فرستمش | بلقیس را بنامه چها می‌فرستمش
بر اشتیاق ختم شده نامه نیاز | از چشم خویش مهر وفا می‌فرستمش
گفته بمن رقیب سلامش بس و نی خطر | زینجا جواب خط خدا می‌فرستمش
مشاطه کرده است خبر از نگار یار | دل را بجنبه برگ حنا می‌فرستمش
باید رقیب هم صفت از حسن دور | زین نامه را ببال هما می‌فرستمش
بوی قرار وصل ز گل تا بمن رسید | تخت روان باد صبا می‌فرستمش
یکبار گلعذار که دشنام داده بود | در شکر آن هزار دعا می‌فرستمش
ای مرگ نرو که مسیحا درین مرض | با هیچکس نگفت دوا می‌فرستمش

نذر علی قبول کن ای عین حسن | کز پرده های دیده عبا می‌فرستمش

۶۶۶
خط نیاز با ز دلا می‌فرستمش | همراه پیک شوق لقا می‌فرستمش
پرسید او مزاج مرا از ره کرم | شکریه خیل خیل دعا می‌فرستمش
از نامه بر مپوش رخ ای ماه پیکرم | هر پیک را بشوق لقا می‌فرستمش
شاید خط نیاز بدزدی برد رقیب | زین نامه بر بشکل گدا می‌فرستمش
تشبیه زلف یار بنافه دلم نمود | زینجا سوی سواد خطا می‌فرستمش
قطرات چند از عرق چهره یار کین | و ز ناز گو که آب بقا می‌فرستمش
کرده است چرخ تا بکجا ظلم بی محل | اکنون ز چشم سیل فنا می‌فرستمش
باید دعای خیر کنند از برای یار | صد ناله سوی عرش علا می‌فرستمش

هر شب ار نیست علی سیم و زر پسند | بس نقد دل ز بهر فدا می‌فرستمش

۶۷۰
نمیگویم که سلطان یا گدا باش | بهر حالی که باشی با خدا باش
اگر باشند مردم خصم جانت | بصد جان جان بیگانه آشنا باش
ادا سازم دوگانه زیر شمشیر | بشکر قتل شهیدان قاتلا باش
همه تن خویشتن را خاک سازی | اگر باشی بجز صن کیمیا باش

مکس آسا کف افسوس میمال | و لیکن دام انداز هما باش
خدا را یاد کن هنگام طوفان | برای کشتی خود ناخدا باش
چو ان رند مشرب را نگوئے | برای خویش پیر پارسا باش
مکن سستی با فعال نکوئی | بهر کاری سوار بادپا باش
اگر امید داری با الهی | ز بهر مردمان حاجت روا باش
اگر جوئی رضای حق تعالی | رضا جوئی گدایان خدا باش

علی هر آشنا با خاطرست | تو خاطر دار هر نا آشنا را

۶۶۹
گی گفته ام که شاه مباش و گدا مباش | هان گو همیت که شکر صنع خدا مباش
ملک قناعت است از دنیا وسیع تر | محتاج سایه پر و بال هما مباش
روز جنون نگو که کسی سوار شو | گو در رضای عشق بتان بادپا مباش
باید که همت تو صدی خوان کند ترا | در راه خیر گوش بهانگ درا مباش
درد فراق و لطف وصال است یادگار | گو بعد مرگ دوزخ و جنت مرا مباش
اینجا مکان ما هیچو طلا بخته رنگ شو | چون بو الهوس بفکر مس و کیمیا مباش
در چشم سبزه رنگ درین آ هیچو توتیا | پامال هیچو برگ حنا زیر پا مباش
ای مرگ خویش ساز چو پروانه شمع | در راه عشق نالکنان چون درا مباش
آخر بخاک رفتنی نشین بخاک | بی سود گرد باد براه هوا مباش
باید بگرد راه طلب نقش پا شوی | مشغول آئینه پی توتیا مباش

بهر عبادتست علی خلق ما خلق | غافل بکار خویش ز کار خدا مباش

۶۷۱
نمیگویم که در غم یا طرب باش | و لیکن گو همیت با ادب باش
مکش یک جرعه ز آب منت غیر | بحیوان چون سکندر تشنه لب باش
اگر خواهی بدنیا سر بلندی | بهر کس هیچو گردون با ادب باش
عجائب خانه سازی ساده لوحی | همه تن محترز از بوالعجب باش

له نام شهر بلقیس که در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود ۱۲ از منتخب و مدار

فزون سازد دوا بیماری عشق   که هیچگو مدبر امشق مطلب باش
طلبگار تو گردد خود بخود خلق   تو اندر خلق چندی بی طلب باش
شنیدم طالب حق است زاهد   تو هم بخواب با بنت العنب باش
مصفا دار چون آئینه دل را   بملک روم رو یا در حلب باش
مکن اعراض از پیر طریقت   رود در میکده گرد عقب باش
کسی مجنون خطاب کو بکن کس   براه عشق آواره لقب باش
همه یاران غنیمت قطع کردم   ز من رنجیده اکنون بی سبب باش

علیا جلوهٔ دنیا است خوابی
درین مهمانسرا یکشب باش

کی گفته ام که در غم خود با طرب مباش   هان گویمت که بیخبر از یار در شب مباش
زاهد بنوش باده زخم غدیر ما   بر آب خضر چون برسی تشنه لب مباش
دنیا مقام راحت و رنج است بوالعجب   گر دوست دشمن تو شود در عجب مباش
گو صورت از نظر به پیش آیدت   الا بپیش اهل ادب بی ادب مباش
خوفی ز مار و عقرب چرا دست صرور   ای سوار رو چون خشب پیمباش
تهر مند شو زباده فروشان نشین   بی شرم روز حشر ولی پیش رب مباش
دل را اگر ز راه طلب صفا کن   آئینه را بسنگ در آن حلب مباش
افتاده عقده از آن شوخ خوشحال   در دیدهٔ جشن منتظر خواب شب مباش
مطلوب گر چو رخ نماید بخواب هم   چون سالکان خود بجهان طلب مباش
چیزی که یاس نبود در جهان مگو   رنجیده از حبیب زمن بی سبب مباش
دیدار حور گر بدل تست آرزو   مشتاق بذبازی بنت العنب مباش
بی امتحان راه نهر مدعی راه   هرکس که پیش رفت کند در عقب مباش
اینگو نه به منی اب وام کنی سنی   ما زان میان اهل هنر بی نسب مباش

۱ بمعنی چوب ۱۲ از لطائف و شرح نصاب
۲ آب بهشت ۱۲ از غیاث —
۳ تکبر و خودبینی ۱۲ از غیاث —

فردوس را فروش بگندم بجو بخر
باید علی خلاف ره جد و اب مباش

نگویم خاک شو یا بوالهوس باش   براه خاکساری خار و خس باش
حکومت گر دهد خالق بخلقت   عدالت پیشه باش و دادرس باش
شکارت گر نسازد شهسوار   نظر انداز فتراک فرس باش
نیابی کاروانی گر براهی   بصحرا با فغان چون جرس باش
اگر باشی بشهری دزد پیشه   مثال سایه همراه عسس باش
اگر خواهی که باز آئی زجائی   قدم مگذار بفکر باز پس باش
اگر زد آتشی در آشیانت   بپیش باغبان اندر قفس باش
کند گر باغبان بخشش زناله   بپای گل چو مرده بی نفس باش
گهی زنده نمائی گاه مرده   ز مظلومان خود فریادرس باش
بلا معنی نباشد لفظ مهمل   بهر لفظی بمطلب نکته رس باش

بکار بد تامل کن علیا
نه درکار نکو در پیش و پس باش

کی گفته ام که خاک شو بوالهوس مباش   هان گویمت که در ره کس خار و خس مباش
ظلمی که بر تو رفت بکس خود و بهل نما   امید از آمد فریادرس مباش
دارگی بدست بخششی چمن بغیر   امیدوار بوی گل از هیچکس مباش
افشا راز خویش مکن پیش ناکسان   امیدوار آگهی راز کس مباش
گر قالبو تو نیست سنا بو بپاده رو   امیدوار خیر ملطف فرس مباش
هر چند عقدهٔ زعلی در دل کنند   الا به فغان برآ چون جرس مباش
جان را نثار فرده فصل بهار کن   زنهار در بهار چمن در قفس مباش
تا ممکن است گرچه حصول مراد دل   از پای سعی در طلبش باز پس مباش
گر در طریق عشق حدی خوان نبوده   از کاروان خویش چو گردی سپس مباش

۴ بمعنی بگذار ۱۲ از کشف و رشیدی —
۵ اسپ بارکش ۱۲ از غیاث —

هرچند بوده اندکسان کج و درشکوه — در بزم پر غرور بقدر عدد مباش
در راه عشق یار ز سر پا ترتیب کن — راه مبارک است بصد پیش و پس مباش
مردند صد هزار برای وصال یار — تو نیز در طلب با امید هوس مباش

دزد و حنا ربود غلطها متاع دل
امید وار وعده سعی عسس مباش

گوییم در کلیسا یا حرم باش — بهر جایی که باشی با کرم باش
مران دم بی قدم در راستبازی — مگردی تا که بی دم با قدم باش
نشین بر خاک و لب باد خدا کن — نه در فکر حصول بخت جم باش
البو الفضل ای پسر خود شو بهمت — نه در اظهار فضل چند و کم باش
ز اعمال نکوی کیسه پر کن — نه هر ساعت طلبگار درم باش
بشوق تست دا آغوش قبرت — نه هر دم شایق بنت الکرم باش
مشو غافل ز یاد مالک الملک — نه مدهوش شراب جام جم باش
مترس از دوزخ و جنت مکن حرص — رضا جو خداوند قدم باش
چو بینی تا کسی را بر سر اوج — بخدمت با سر تسلیم خم باش
چرا این سرکشی چون شاخ بی بر — چو شاخ بار ور با سر بخم باش
اگر خواهی سلامت در قیامت — مشو ظالم رضامند ستم باش
بهر جا سوز در عشق حقیقی — چراغ صومعه شمع حرم باش
شب و روز است جام کوثر ار جی — نهی در فکر کوثر چشم نم باش

دمی در کشش بیاد رب علیا
نه هر دم طالب جاه و حشم باش

نگفته ام بصومعه یا حرم مباش — بان گوییت که زیر فلک کج کرم مباش
حرفی که میزنی بجیب و بفعل آر — در هر معامله بدم بی قدم مباش
تنها نه فتنی است ترا زیر خاک قبر — هر روز و شب بفکر عجب این دم مباش
با دوزخ و بهشت ندارم هیچ کار — باید رضا بار خدا گوار هم مباش
یک شور با حمیت عزیزان دگر بیا — مشتاق شادیانه صد نه پرغم مباش
صد کرم راکجا لحد انتظار هست — مشتاق دید باری بنت الکرم مباش
نام خدا پاک بدل کند با بیدت — هر لحظه چشم دوز نقش و رم مباش
مشتاق روی مالک دوزخ نمیشوی — زاهد مدام طالب حور و ارم مباش
تکلیف روز حشر تصور نمیکنی — خو کرده ام بعمر بناز و نعم مباش
کم نیست آفتاب قیامت عرض نامه — حاسد بجان نعمت اهل حشم مباش
گاهی بیاد ساغر تسنیم خنده باش — زاهد ز هول حشر چنان چشم نم مباش
لا یعقل است تکیه قائل شود بحق — زنهار در میان وجاهل بهم مباش
آیا نخوانده بکلام ای منقلب[ل] — مظلوم غیر باش ز اهل ستم مباش

داغ غم حسین بدل نقش کن علی
جنت خریدنست ترابی درم مباش

نگویم خارکش یا باغبان باش — بهر کاری بتدبیر چنان باش
نباشد گر نصیبت خنده چون گل — مثال عندلیب اندر فغان باش
اگر شهرت هوس داری بعالم — چو آب خضر در کنجی نهان باش
نسازد گر بخت گر سیه بخت — برای جان جانان میزبان باش
اگر سیر گلستان نیست مقسوم — نظر دوز نسیم بوستان باش
نباشد قدردانت گر زمانه — تو هر کس را بجایش قدردان باش
اگر آبی بچشمت نیست باقی — دلت بگداز هر دم خونچکان باش
نداری گر بچه پیر است قامت — خمیده پشت آخر چون کمان باش
عیان باشی گهی چون صبح بنگر — چو بوی گل نهان گه در میان باش
کسی گر بدزبانی کرد با تو — ثنا گو گر نگردی بی زبان باش
اگر وعده نمائی با رقیبان — به پهلوی شب الیفای آن باش
عدم کن خویش را در کار غیری — چو رنگ آن عیان از دیگران باش

[ل] بچه طور منقلب میشود کنایه از آیه کریمه وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ — یعنی ظالمان عنقریب دریابند که آنها بچه پهلو میگردند ۱۲ مؤلف

اگر خاری کف پایت بخسته / ز مژگان حبیبی خسته جان باش
بنقد جان کنی سودای زلفی / اگر سودی نیابی در زیان باش

صدی خوانی نیابد گر ز دستت / علیا گرد راه کاروان باش

گی گفته ام که خار کش و باغبان مباش / هان گو میت بخیز از آنجهان مباش
صد باغ ز هجو جنت فردوس دی است / در موسم بهار بیک آشیان مباش
اندیشه تا آن سر کار باید است / سود البسود گر نشود در زیان مباش
هرچند بد دل اندو ضیق شریف عصر / الا تو در جناب کسی بدگمان مباش
با همت بلند حدی خم آن شه اگر / چون گرد باد در عقب کاروان مباش
مانند بلبلان صفت گل بهمه کن / چون غنچه با هزار زبان بی زبان مباش
کشتی خویش غرق بآب سرشک کن / امیدوار غیر لبی با دیان مباش
بگذر ز آب خضر سکندر صفت مگر / امیدوار زندگی جاودان مباش
با دغرور سر مستی تا بکی خورد / مانند گردباد در این خاکدان مباش
با خاطر گشاده کنی هر معامله / ارزان خرید گر دگری در گران مباش
خواهی که سوی خلد با رام جان دهی / در عمر خویش طالب آرام جان مباش

خون جگر غذای دل ناصبور کن / الا بخوان غیر علی میهمان مباش

هر دم ز موسم لطف باین لفگار بخش / در وعده وصال دلم را قرار بخش
ساقی بپیش یار بنه ساغر طهور / درد شراب تلخ باین خاکسار بخش
همراه تو زلف دم سوی باغ خلد / یارب پیاده را ز سبد راهوار بخش
دل در شکم شود ز صاحب لال این سر / یارب بحشر بر خسار یار بخش
بوسه ده ام ز سبزه خط بعد از آن کشش / عمر دراز خضر باین جان نثار بخش
یک جلوه اش بود ز صد شهر سوار دل / یارب ورا ز عمر باین بی سوار بخش
در قطره صیام تو اشاده جم مقام / صد جام زر بعید مبارک فزه دار بخش
ساقی ز چشم زخم رقیب الحذر پناه / جامی بر و صدقه باین بیکار بخش

مردم بخار نداز رواقش کنون همه / باغ ارم[1] تصدق آن گلعذار بخش

حافظ ز غیب یافت نشان عرض کن علی / زین بحر قطره بمن خاکسار بخش

عیدیست ساقیا قدح زرنگار بخش / نقاره صیام باین روزه دار بخش
ما باله دار حلقه زن بزم مهوشیم / جامی چو آفتاب باین خاکسار بخش
با نهان بسینه نهان است ساقیا / جامی ز آفتاب باین خاکسار بخش
جامم بده به پهلو خودای پری نژاد / آرام باغ خلد برین در بهار بخش
اسرار غیب جمله بگویم ساقیا / جام جهان نما بوقت خمار بخش
صد شکر آنکه روی تو چشم عدو ندید / یک بوسه ام ز عارض مینو بهار بخش
ای گل بیا بحلقه مرغان خوش نوا / آزادگی بسبزه لب جویبار بخش
ساقی فراق یار دلم را کباب کرد / از آب آتشین قدح غمگسار بخش
بوسه ده ام ز کاکل عنبر فشان خویش / محتاج موی را تو خراج تتار بخش
دوزخ مقام اهل حیا نیست یا اله / باغ نعیم را بمن شرمسار بخش

آن شه علی چو نوش کند باده صبوح / گو جام زر بحافظ شب زنده دار بخش

جام می دو آتشه ام در خمار بخش / زین نادره رخم گل جنت بهار بخش
داغم چو لاله با همه تن در فراق یار / ساقی می وصال در این لاله زار بخش
با خود نیم هنوز ز جور بتان دیر / واعظ بی حرم سخن ناگوار بخش
ای گلعذار بوسه لب یا مژده بده / گر برگ گل عطا نکنی نوک خار بخش
جائی لبت ببوسه مژگان اشاره کن / خود برگ گل بدار مرا نوک خار بخش
بر زلف شانه از دل صد چاک من بکش / وین حیرت دو دیده با آئینه دار بخش
هرچند نیست چشم وفا از تو خیره روس / با وعده دروغ دلم را قرار بخش
بوسه ام ز سبزه خط جا عارضت / داری طلب بخویش مرا سبزه زار بخش
نسبت بذات خویش کنی هر خطا را / کار صواب را همه با خوی یار بخش

[1] ارم شهری است در ایران ۱۲ از غیاث

دامان حشر تا نکشم دامن حجاب
یارب ہمہ گناہ من اندر عذار بخش

حافظ گلی بچین و علی را بدہ نوید
وین زہد خشک را بمی خوشگوار بخش

ر۱۸ه

ای زماہ بیش رخسار تو خوش
وی ز سیر خلد دیدار تو خوش

ای ز لطف غیر آزار تو خوش
وی ز صلح غیر پیکار تو خوش

از وصال غیر خوشتر ہجر تو
وز قبول غیر انکار تو خوش

از صباح عید خوشتر روی تو
وز ہلال ابروی خمدار تو خوش

خوشتر از باغ دگر برگ گلت
وز کنوز غیر دینار تو خوش

از نسیم خلد خوشتر صرصرت
وز مسیح غیر بیمار تو خوش

زہر تو خوشتر ز شہد دیگران
وز طبیب غیر بیمار تو خوش

موی تو خوشبوی تر از مشک ختن
وز گل خلد برین خار تو خوش

ہمہ جانہ فروشد خویش را
باز در سبو داخریدار تو خوش

ہیچکارہ کرد خود را در جہان
شغلہا زیت باز و بیکار تو خوش

پیش حشمت برق را تابی نماند
وز مہ خورشید رخسار تو خوش

خاک راہت بہ ز اکسیر دگر
وز گلستان دگر خار تو خوش

بو نعیم خلد زان زاہدان
از ہمہ حوران علی یار تو خوش

ر۲۸ه

ای رخ خورشید منور رخ زیبای تو خوش
وی ز فردوس برین سایہ بالای تو خوش

صید کردی دل یکشہر و دام فریب
سادہ روی تو با سادہ لیبای تو خوش

باغ فردوس تفرج گہ زاہد بادا
دل غمدوست بود دیدن تماشای تو خوش

رخ چو گل چشم چو نرگس چو صنوبر قامت
چشم بد دور حسینان سراپای تو خوش

ایکہ امروز مرا وعدہ فردا کردی
زاہدا با دو زامروز تو فردای تو خوش

زاہد اسجدہ بیای خم بادہ چہ خوش است
وز لب میکشی است صہبای تو خوش

از وصال دگران فرقت تو خوشتر
وز عنایات دگر جور و جفاہای تو خوش

آہ بیدار مرا آخر بدخواہم کرد
یک جہان است خریدار تو ای غنچہ دہن

بو در خواب عالم شب تماشای تو خوش
صد سبد گل سر بازار سبو دای تو خوش

بی ادا حسن بود ہمچو ادای بی حسن
ہمچو حسن تو بود جان ادای تو خوش

زین براہ تو زنم دگران نقش قدم
گر رخ غیر بود نقش کف پای تو خوش

ما طلا را نشماریم بپیش تو مس
ہان ز اکسیر بود خاک کف پای تو خوش

ہمچو حافظ بغم ہجر تو ای جان علی
میکنم خاطر خود را بہ تمنای تو خوش

کشمیر ر۳۸ه

از شمیم سمن زلف سمن سای تو خوش
وز نسیم چمنی صرصر صحرای تو خوش

شاد باشد دل ہر حاضر و غائب از تو
بادہ بیا تو خوش با دیدہ بیای تو خوش

کفر قربان بسر دائرہ اسلام است
روز بیای تو خوش زلف چلیپای تو خوش

شہد غیر است مرا زہر ہلاہل بیدو
سخن تلخ ازین لعل شکرخای تو خوش

تا بفردا قیامت است امید وفا
گو شد امروز دل از وعدہ فردای تو خوش

در رہ عشق تو گر راحت جان میگردد
بالمہا دو عالم دل شیدای تو خوش

از چہ قندیل حرم شمع کلیسا گردد
بر در کعبہ بود سجدہ زیبای تو خوش

دیدہ مجنون تر آگفت جبین آرا
چاک دامان تو خوش تر دامن صحرای تو خوش

بہ ز خورشید توئی زینت عالم خاک
رونق عالم بالا ست ز بالای تو خوش

نور اسلام نہان از چہ درین ظلمت کفر
بر در کعبہ بود شمع کلیسای تو خوش

با وجودیکہ کلام تو چنین است و چنان
کس ندیدیم علیا ز سخنہای تو خوش

ر۴۸ه

دل از کف برد شب ماہ فلک افروز تیانی
من خاشاک راہ یا بپای فرش سنجابش

خط و لعل لبانش عالم عالمی دارد
ہما نا چشمہ خضر است سبزہ بر لب آبش

خدایا خیر گردان با میل سرمہ خواہم
جہانی را کند خاک سیہ تیغ سیہ تابش

حبابی بر سر آبیم تا باشد ہوا در سر
کہ یار ماست تشنہ حسن نازک سست گرداابش

شب وصل است لیکن خفتہ بر دل چہا مضطر
قسم با طالع نیکو نخواہم کرد بیدار خوابش

گر بود وطا العیم سیدا زهیچون پرورده
کی باشد از ازل طول ابد هم از رگ حبل الش

من یاد خم ابروی اندر گوشه گوشی
نماز ورزد اندر مسجد رکوعش زیر محرابش

چه از چاه ذقن بر کاروان مصر بر سی
اگر بین حباب باغنوده ای ز چرخ دولابش

نماند در تن من غیر مشت استخوان باقی
هما از وی گریزد گر خورانیم سنگ قلابش

نظر دوزش بعقد بر زمین در خلیه باران
سر افلاک گردد در لباس بی کمی تابش

خدایا ناخدائی کن بروح نوح کشتیبان
در این بحر غم اشکم که طوفانست گردابش

تا کار خود را خاک اندر نجات بینم
سراب محض باشد عالم اسباب و اسبابش

خرابی خواست گر ویرانه با ناطق علی نازم
حوادث پای در زنجیر کرد از موج سیلابش

هست بالین غیر بالینش
نیست جز کفر هیچ آئینش

شب امید زلف مشکینش
بخت عشاق خواب سنگینش

ابروش شاه بیت دیوانم
زلف پیچیده شعر تضمینش

طول عمرش دعای عاشق زار
پر جبرئیل مد آمینش

روی سرخش ز رخ خزینه زیبا
شمع مقصود ساق سیمینش

اسب گردون هلال عید رکاب
مهر نو روز زین زرینش

برق چرخ برین نگاه غضب
کمر کوه سنگ تمکینش

تیر آسهم کمان او جوزا
نسر طائر شکار شاهینش

تیغ او برق در ترس او خورشید
خون محلول و پوشه زرینش

بیقرار قرار کرد که شد
نمک دیده خواب شیرینش

زنگ آلود تیغ برق جهانش
نصیب لاغر غزاله چینش

پنجه مهر شانه زلفش
رشک ارژنگ نقش قالینش

از بنا گوش اوست صبح وطن
شام غربت ز زلف مشکینش

شکوه از علی ندارد اسیر
سینه صافی است حاصل کینش

ز چرخ هشتمین بالاست بامش
بود در سینه عاشق مقامش

نگاه ناز او تیغی است بران
سویدای دل خلقت نیامش

ندوزم چشم بر مهر سلیمان
بلوح سینه کردم کنده نامش

سفال ره سپر باشد به چشمم
چه امید است با جمشید جامش

کنم تسلیم جان امیدوارم
ولیکن کس نمیگوید سلامش

حیا از مردمان در گوش دارم
ز جا برده مر الطف کلامش

نمیدارم جواب امید از دوست
کنم تسلیم جان جای پیامش

حیات جاودان باشد شهادت
بود آب بقا آب حسامش

هزاران مرغ دل را صید کرده
سیه کاکل سر دوش ست دامش

تخلف وعده از نادان شکوه
نباشد امتیاز صبح و شامش

قیامت را نمیکردم فراموش
خرامان دیدمی گر یکدو گامش

شهادت بود امیدم خدایا
تو ابی ده جزای انتقامش

علی خورشید محشر چهره اوست
قیامت نام دیدار و خرامش

جهانی را بود یاد مسیحا باد دامانش
هلال عید خلقی را بود چاک گریبانش

بود عید الضحی امروز جان لب قربانش
من دیوانه را کن بجای دود پریشانش

اگر موجی بود از آب تیغ بر آتش
بود لعل لبش هر قطره از خون شهیدانش

ندیدم گاه این بیکس را بر سر خوانش
دلم گشته کباب اکنون ز کس مهمانش

خط رخسار جانان چیست لب هیچ میدانی
عیان شد چهره این آئینه عکس خریدانش

غذا شب زخم بادوبند از جنت المأوی
بیاد زلف او بود دمائم بوی ریحانش

جمال یوسف کنعان بیند خریداری
بود چشم زلیخا رخنه دیوار زندانش

نام صحبت از بروج آسمان بصورت مرد قائم ید و کرسی منطقه بسته و شمشیر حمائل انداخته و بدست راست عصا بالا سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده از منتخب شرح نصاب ۱۲ صفحه شکلی بر فلک بصورت کرسی که پران باشد بجانب شمال منطقة البروج و آن را عقاب نیز گویند از غیاث ۱۲ صفحه سیمرغ از کشف و رشیدی

غمم یوسف نه بیند از جهان گرد کابست سیده
تو آن فتنی که دوران زخنده دیوار انیش

الهی خاطرا جمع کن که پیش من گرد
پریشان خواب التعبیر از زلف تشانیش

مقدر بود برگشته من ز ازل شاید
دل من عقد الفت بسته با برگشته مژگانش

عجب نبود که در سیما کنم لا مثال گردد
دلم را گر چنین تاب دارد در پیچ الیش

چو صهبا که از مینا بدید جلوه گر گردد
ز حلقوم لطیف اوست ظاهر سرخی پانش

مرا و جان نثار آن تیر زدان کمان ابرو
گل رشید شد عالمی از زخم پیکانش

غبار صبح عالم عالم محشر کند برپا
بصحرای قیامت فشانم گرد دامانش

بیاب خضر عزم غسل گردان سکم بحر خونیها
سبز و گر سنگ پا سازید از مهر درخشانش

علی را معدن فیروزه گردد تربت ای ناطق
چنین گر محو حسن خود کنند این چهره سبز الیش

۱۸۸

بود از چاک زخم عالمی چاک گریبانش
اگر گرد رهزنان باشد نهان در دامانش

قیامت را قیامت باشد آن سرو خرامانش
فزون از فتنه محشر بود در چشم فتانش

سبز و از لوح محفوظ آنکه لطف لوح مزار است
که می‌بینم بود عرش برین کرسی ایوانش

چه زهر داشت آب تیغ از ناله کرده‌ای
زبان یار جای سبزه از خاک شهید الیش

نمی‌گویم بجز این حرف امثال اقرا نشک
که باشد خوشگوار از شهد شکر زهر پیکانش

نمی‌بینم یکی را هم ز خوبان بر سر ایش
که آیینه‌ها یکنظر مخلوق حیران الیش

از آن کردم لقب آئینه را حیران که بلور دلی
که نقشی بر سر است از جله عهد پیمانش

ندارم هیچ پروا با شوق جمال اصلا
که خاطر جمع دارم در سر زلف پریشانش

بشوق زخم دل با تبسم بزد خوش گی
که صد دل نمک پیما بپر زد نمکدانش

به تنگ آمد دلم از دست الفاظ خوشارد
سر آن کافر کند نماز متاع دین ایمانش

نباشد همچو من مجنون کسی گر زندان
که باشد اندر صورت قیامت سوی جولانش

حیات خضر می باید بسر سیدن شهید او
که زهر تیغ باشد از زلال آب حیوانش

چگویم با تو ای همدم ستمها که خود کرده
که نتوانم بیان کردن جفا و جور بارانش

ازین جا کن قیاس عضو عضو من چی ...
که باشد فتنه روز قیامت چشم فتانش

بیا کامروز فردا قیامت بر سرم آمد
که دیدم جلوه فردوس جمیل سر خرامانش

علی مجنون ما خواهد کفن از ناطق گران
که دارد جا کجا از تارها افزون گریبانش

۱۸۹

دیدم بخواب دوش که آن سر پیغمبر
گفته مرا بگوش که جام شراب نوش

قلقل بگوش ما و صدای ابو الغفور
ای ریب سر رسید که حق پرده پوش

افتاده‌ام بگوشه که در انتظار
باشد که لب بهر بزم سرم زده دوش

ای بی‌خبر ز دولت دنیای بیکار
بنده اگر رسد ز گدائی درب بهوش

از شام هجر روز وصالم امید نیست
مرغ شبم بصبح قیامت کشد خروش

ساقی بدست جام چو یکبار آفتاب
شور قیامت است از بزم ما و نوش

ای جان ز طلب نشیع ملی رنجه در طلب
تا دامنت در نشو تسبیح کوش

خون است سفید رنگ حسنت سرخ بو العجب
فریاد ماست نغمه بلبل تر بگوش

گوشت نه سر عیب نشه آشنا هنوز
زاهد فغان ما همه گفته سر ... دوش

ای بو العجب بگو که آلوده دامنم
با آنکه ملتقا دو بحر است جمله جوش

زاهد بیا که کلفت بدعت پلی بهم
آخر خدا اما است خطا بخش عیب پوش

آبی بزن ز چشمه تسنیم بر زخم
واعظ مرا که هول قیامت ربوده هوش

لب بستن است عیب همه دانی دم
یا جاهلی چو کار نفسند علی خموش

۱۹۰

نباشد جز خدا فریاد رس داد و بیداد ش
مسلمان از کند کافر ... حسن خداداد ش

نباشد گو سفند ...
برای شیر شیشه ... نه بیند جوی فرهاد ش

بوقت سیر سازد چو بهاران ...
غلامم نا خریده در چمن سرو آزاد ش

خدا برباد سازد خانه آباد ظلمش را
نشد آباد تا روز قیامت هیچ بنیادش

سبق برده ز چرخ ... ظلم ...
نیاید در دل شمشاد ز جور استاد ش

ز خوبان گوی خوبی برده سرکار ...
چه لذت ... زده او غیر بیدادش

۵۱ نام شهر ۱۷ غیاث

۵۲ جاے بهر سیدن دو چیز و جاے وصل از منتخب

۵۳ نگهبان ۱۲ از غیاث -

شکارش هر که نخواهد شکارش می شود آخر / اسیر دام زلف افشان صیادش
کند گردن آزادی بینم رگ شمشیرش / قفس سیلی از زیر پا خورد مرغ چمن زادش
هزاران طوق قربان کنم بر پای آن نازک / که طوق شود در گردنش سیلی استادش
پری پروانه شمع جمال او باشد / زبانش قطع بادا هر که گوید آدمی زادش
خداوندا چو من گیرد او تو در محشر / که بر رحم رفت در جنت ندیدم چشم جلادش

علی پیش حزینا افگند چون شیرین نوا خامه
چو بانگ شیشه در کوه[1] دگر پیچید فریادش

۹۱
نگاهی نیست ظالم را ز چشم فتنه انگیزش / بود شیر نیستان فلک مژگان خونریزش
ز تیغ تیز پیدا شد مگر مژگان خونریزش / که دل غربال گردد بر درست گر نگهی تیزش
که می بر کنون طوبی سا با فردو او غلط / که شد یک نیزه بالا از رسد شهر خونریزش
دهد گشت برد هم حاصل خرمن اینش حرف / بود گر سبزه قتیم بر زمانش خط نوخیزش
ندیدم حاصل عهد از دو شیخ از پشیمانی / وفا ناچار گر دیده رحیله انگیزش
بجهد جنت طلب هو دو جام باده ساقی / دل سوزان که سیدیم آب خضر پرهیزش
شکار لاغرم یارب چه تدبیر کنم سیدا / دلم را میکشد از سینه فتراک دل آویزش
چه می پرسی بیا حال دل من جان غم اندیش / نظر کن سوی شمع بزم آب آتش افروزش
ز دنیا رفت بیمار مسیحا فهم باذن الله / کسی کو آن عیار نگه حسن آمیزش
شود تلخی مگر از شیر جان تیز شیرین تر / بدشنامی که برآید ز لبها شکر ریزش

علی هم رفت همراه فغانی در فغان امروز
که آویزد دل پر خون بفتراک دلاویزش

۹۲
تعالی الله زروی یار چشم سرمه آمیزش / پریشان کرد عالم را هوای زلف مشکینش
بتی در آستین کرده نماز کرده در کعبه / زجا برده هزاران زاهد و هندو ز آیینش
چو خلقی پیرهن زد چاک خلقی خار دشت خسته / عجب نگها دارد بعالم حسن رنگینش
بروی نیش زد گل گردید بلبل سرخوشی / خزان آورد در گلشن بهار حسن رنگینش
عجائب هم در شهر خموشان منعقد گردد / شبی شمع مزارش شود دگر ساقی تمکینش

ز دشنامم گر عیش رقیب روسیه مارا / ز حنظل تلخ تر گردد بچشمش جان شیرینش
چه پیچانند رفت از کعبه شیخ دیر بجا / مگر امروز دل از زلف یار بود شوخ بیدینش
گل حسنش نمیگنجید بدامان نگه هرگز / همانا رو کشش جنت بود دامان گلچینش
نگردد باز بیرون شهسوار از قتل عاشق / نپیچید بوسه تا خون شهیدان از لب شیرینش
دلا روزی کشند هر فلک گر سیر دیوانم / کند بر هر غزل اشعار [illegible] آمینش

حزینا هر که می بیند علی را ننگ می آید
مسلمان را ز ایمانش برهمن را ز آیینش

۹۳
تعالی الله چشم یار روی نور آگینش / دگر گون کرد عالم را ادا حسن تمکینش
بسیر آرد سی با پیر و لیکن از آن ترسم / که آتش آتشی گردد تبه ای نگارینش
نماند صبر آخر در دل شیدا [illegible] / در دیده پرده عاشق نگاه شرم آگینش
بود زلف کمند و قبضه بر ملک ختن یارم / فرستادند صد نافه [illegible] ز دم چینش
چکو از جانی چند دلم بر باز گفتن / چرا اشک ادا هم بر خاک و عنایم تمکینش
چه می پرسی حال تم توای گرده عالم / پریشانم چه مسکین در هوای زلف مشکینش
سکندر را همی ماتم بدزدان [illegible] / با آب خضر [illegible] نوشینش
سحر برآید سوره اخلاص می خوانم / دعا جبریل میگوید زبان آمینش

علیا شد حزینا چون دیده دیوان [illegible]
گل اشکی است مضمون مصرع آهی ست تضمینش

۹۴
بود خوش نم ندگی از شادکام [illegible] / که از لطف کرم [illegible] لطف
نه برخیزد به صبح حشر [illegible] / هزاران عاشق که باشد [illegible]
ز ساقی کر جام جم بود جام بلورینش / ز کف ده دلم را گردش دامان رنگینش
ز ساقی که می [illegible] / چو خورشید فلک باشد هزاران جام زرینش
نسیم خلد جنت [illegible] رنگینش / گل قالی شود پا چو بوی [illegible]
نمی خواهد غزل [illegible] / بلند از زمین تا آسمان [illegible]
فراموشم ز دشمن [illegible] / بیادم [illegible]
چه حاجت با جم [illegible] / که لبریز است [illegible]

[1] مراد از کمر کوه یعنی میان کوه ۱۲ از سراج۔

بود پیر فلک در کار عاشق چون سفید آخر
روان از خون ها دست می … خویشش

ز حال اهل عالم گر شده آگه چه شد آخر
کنون خاک است امید ای که چشم جهان بینش

به پهلوی سپید دل پریشان … آبر
نمی گردد … های … سنگینش

کند خوف صبا دست … تیری
بدست مرگ بسیار … خواب سنگینش

نگاه گوشه با … عجیب بین … نیست …
علی از غایت سیلی … در چشم بدبینش

۱۹۵

بدان پایه رسانیده است عشق …
که شیرین شده فرهاد و لیلی …

بود پیر فلک با پنبه در گوش از …
که بسیار … شور محشر …

بامید طلب کردن نوشتم یار را نامه
که جز من کس نخواهد کرد حل حرفی ز مضمونش

سیه بختی بکار آمد مرا آخر شب …
که صد ها بوسه چیدیم از آن …

چه نسبت ابر را با قطره های چشم گریانم
که باشد قطره بر نوک مژگان …

سیه … خلقی را
که جز اندر لب … افسونش

قیامت … انجمن …
که … طوطی گر …

چه شد گر … قربان …
که بسیار … سر گردونش

علی بر جنت و طوبی فشانده آستین یارب
ولیکن زیر پا هم او اگر سازند مدفونش

۱۹۶

بیا از باده … گل …
که چون … عالم …

رقیب … افتادن …
ز روز حشر … گردم …

در مطلب …
بجز … لعل …

نباشد نسبتی اغیار را با …
که از …

نبود …
خداوندا ز …

ز دیر …
دگرگون میکند حال دل …

علی را التماسی هست …
بجز مردن نسازی … شمع از بزم بیرونش

ملے استاد انصراح …

چو شد آشنا خوبی زیب آغوش
ز غیرت درد دل … خاموش

بدوشم دست بنهاد آن پریرو
کنون … سیه روش

نماز شب بجا آوردن …
بیا ساقی که صبوحی … نوش

هلال عید میخواهم ز خورشید
… حلقه زد … گوش

اگر مقصود خود خواهی ز خالق
چو کار خود بکار غیر مکوش

چو یار آید بیا یار ایستاده
رقیب از پا بسر افتاده بیهوش

چو آمد شب … آن پریرو
عدو گردید همچو سایه روپوش

بیا ای ساقی خورشید رخسار
که باده بی تو در خم … جوش

طلب کرده علی را یار خسرو
ز شادی پای خود کردم فراموش

سر که پا بر نشد روز ازل تقدیرش
کی رسد تا سر پای تو سر تدبیرش

هر مکانی که شد آباد کنند تعمیرش
… خانه دل را چو کنی تعمیرش

حاجتی نیست که تکلیف …
در ازل سوخته کردند دل …

حسرت پروانه …
باشد از حلقه چشمان جهان …

…
گرد آواره مرا شهر ز عالمگیرش

هر که شیدا رخ اوست …
نیست ممکن که …

نیست غیر از دل …
دارم امید …

خونبها … امید از قاتل
نیست …

خاک من نیز …
… خاک …

کار دنیا همه … پریشان …
جز فنا هیچ نگفته است کسی تعبیرش

گر ز دلهوری که علی برده …
شکر … شد با شیر …

۱۹۹

ای … نهاد که برده …
…

وقت رفتار تو همه خاکم
وقت گفتار تو همه تن گوش

وقت دیدار تو همه چشم
وقت اقرار تو همه تن …

برده دل سبزهٔ زنخدانت / عالم افتاده در چه خس پوشش
چشم ما و خم سر بزمت / گوش ما و صدای نوشانوشش
ما و چون مور تا تو انبها / خصم و چون پشه سلیمان گوش
ما چو پروانه ها به جان سوزی / بزم رقیب خرد سها چو خروش
جان عالم خرید جانان کرد / لب لعلش که هست شهد فروش
دشمن شاهد نیاز و ناز / سیلی و گردن و سر و پاپوش
واعظ و منبر و کتاب بیان / پند و ابریز ز ما و پنبه و گوش

گو ظهوری علی وصال نمود
در خیال تو دست در آغوش

آنکه از دل نمیرود یادش / سرو از بندگان آزادش
آنکه یک عالم است بر یادش / جان ما تا ابد فدا بادش
آنکه طوبای خلد شد مشهور / سایه‌ای هست لیس ز شمشادش
اوست شیرین ما و سینهٔ ما / بیستون است درد فرهادش
کو شبی کش سحر نشد / بخت بیدار از خواب یادش
همچو خورشید خویش می آرد / پیر گردون ز دون جلادش
جلوهٔ او ز ماه تا ماهی است / خانهٔ عالم است آبادش
وای تعلیم اینچنین شوخی / جور رش، سوخت جور استادش

همچنان باشم انتظار علی
زندگی باشد هم ز فریادش

زبان شد ز خط سبزه بناگوشش / مگر ز درد سر کند سبز گوشش
رقیب جست هم با چو نمی بخرد / هر آنکه از می لعل لبست مدهوش
ذلیل کوی تو بعد از اجل عزیز شود / که می برند ز شهرت ز بهر دوشش
چه شعله زبانی جدا ز منی نخورد / تو هم چو شمع بکشتن لسان زبان مهوش
چراغ عزیز ندارند از عقیق یمن / چه شد که خون عالم خورد لعل می نوش
در دل ما به نگنجم چو بوی گل به چمن / گشتم خواب اگر همشبی در آغوش

چگونه سهو کنم یا دیار دامن زار / که سهو عاشق شید افشد فراموشش
کنون جدا نکنی خون ما ز دامن خویش / گرفته‌ایم چو فواره با لبصد جوشش

اسیر کرده به چاه ذقن ز سبزهٔ خط
فتاده‌ایم علیا به چاه خس پوشش

دامن آرزو است پیدا نیش / گل امید نخم پیکانش
نان بروغن مرا نصیب نشد / دشمنم برد آه مهمانش
خط برخسار یار کرد نمود / یا بود سایهٔ ز مژگانش
واه ایواه شکل انسانش / جان نثار ند حور و غلمانش
بسکه از لعل لب بود خوشتر / بهتر از گوهر است دندانش
خار او از گل دگر خوشتر / بهتر از وصل غیر حرمانش
آنچنانست پاک دامانش / نرسد گاه دست عصیانش
لب او لعل کان خونبها / گوهر بحر حسن دندانش
بینا چو باده در مینا / در گلو صاف سرخی پانش
گر دمشانوی یار بگردد / پیر گردون و مهر رخشانش
بیننو نگفت شور روز نشور / نیست دانگشت نگه دانش
آفتاب قیامت است رخش / فتنهٔ حشر چشم فتانش
نوبهار است جا بدار رخش / باغ جنات عدل زندانش
آفتاب سپهر عالمتاب / ذره باشد سر ... نش
گوییا بخت نظام علی است / همچو برگشته موی مژگان ...
نتوان گفت کافرش لیکن / هم نگوید کسی مسلمانش
نتوانست همسری کردن / جام جم با سنان ریحانش
می در آید چو تیر از سنگ دل / گرچه برگشته است مژگانش

چون ظهوری است انتظام علی
هست دیوان من ... پوشش

ردیف الصّاد

۳۰۳

دیدم دیدن با نه ز بس خلق الحریص — باشد ذلیل گرچه بخلق خدا حریص

صد بار گر تو قتل کنی صد رقیب را — باشد دلم همان بسر خونبها حریص

صد ره رود با خون کره دان گر دو تیغ را — باشد بخون خلق همان یار ما حریص

بسمل نمیم قطره چون مست پا بپا — باشد چنان بعارض او چشم ما حریص

دشنم است سبز بختی و دست از برگ و نوا — دیدم چنان نگار برنگ حنا حریص

پامال گشته سبزه خط از نگاه خلق — دیدم بروی یار ز بس چشمها حریص

گوشم بسوخت گرمی گفتار یار ما — بر وصف خویشتن بود و چها خود ستا حریص

جز خاک گور بر نشود دیده هوس — آرد بدست گرچه همه گنجها حریص

شوق لقای دوست برون است از بیان
کرده بوصل یار علی را چها حریص

۳۰۴

ای قد مبوس تو باد ادای ما هم رقص — یاد چو گشت آن بمیانه با ادای هم رقص

چشمها صرف تماشای خط یار است — می جهد دل نه پهلو با تپش بسمل رقص

می پسیم اضطراب دل بصد داغ جگر — خامه هست و دیده با بس نیز تعلیم رقص

گر دشن تشنه سوزان دل بسوی او دو تا — زاهد از هیچ در مسجد بکند تحریم رقص

ایستاده اند در بزم جانان اهل حال — دست ما اسکت در سینه هم تعظیم رقص

همچو مرغان چمن از شاخ برگها شوق — بر لب جو جوش بر گشتی تقدیم رقص

زهره آسا بر زمین تعبان بهر دین — گر رقم سازد خط از بر فلک تقسیم رقص

بر فلک میگردد زهره رقص مست شوق — عالمی بود لازم بر زمین تکریم رقص

با نهایت عشق گلرو یان علی حیف است حیف
در حضور پادشاهان باز دارد هم رقص

۳۰۵

اگر انگل بخاک ما کند رقص — ز جنت آید و طوبی کند رقص

بقبر ما اگر ریزی دو سه اشک — سر کوثر غبار ما کند رقص

بروی آتشیست گر فتد چشم — سپند آسا نگاه ما کند رقص

اگر گویی بیایم صبح پیشت — در امروز هم چها فردا کند رقص

کشتی گر تیغ بر دشمن پی قتل — دلم در بر چو بسملها کند رقص

پی سیر از سر صحرا در آیی — بجلوه نخل خود صحرا کند رقص

روی گر جانب دریا پی سیر — حباب آسا چها دریا کند رقص

ز رقصی پیش ما آن بد مزاجی — اگر بیشت همه دنیا کند رقص

ز رقصم پیش تو آن بد مزاجم — اگر بیشیم همه دنیا کند رقص

اگر یک جنبه را بر سر نهم پاسی — به بیشم دولت دنیا کند رقص

به پیمایی بدر گر از بام آیی — ته و بالا ته و بالا کند رقص

علی گر در حضور یار واقف
ز شادی با همه اعضا کند رقص

۳۰۶

اگر آن ماه پیش ما کند رقص — فلک در عالم بالا کند رقص

اگر آن بی میان ما کند رقص — قیامت در عدم پیدا کند رقص

دمی گر آن جوان ما کند رقص — چها پیر فلک برپا کند رقص

اگر آن راحت دلها کند رقص — فراز عرش روح ما کند رقص

کسی گر رو برو ما کند رقص — برو زو همه دنیا کند رقص

نهی گر تیغ بیتابی بر دوش — چها سرها بگردنها کند رقص

اگر مشتی بخلق سینه ای بیارزو — بالا و در عالم بالا کند رقص

زیارت گر کنی تو خاک ما را — سر گردون مزار ما کند رقص

بشکل گرد با دای رشک شمشاد — سر کوی تو خاک ما کند رقص

پی سیر ار بیایی سوی صحرا — بخاک ما کبوتر ها کند رقص

بر قصد پیش تو هر روز خورشید — به پیشت ماه در شبها کند رقص

اگر باده طلب سازی تو ساقی — بنز بت ساغر و مینا کند رقص

تبسم گر کنی ای بحر خوبی — به نیسان لولوی لالا کند رقص

بآن پرده نشین گر خط لعلم — به بیشم در هوا عنقا کند رقص

ـــه نوعی از انواع رقص است ۱۲ از مصطلحات الشعراء

بود واقف علی را هیچ تسکین
ز تقسیم گر همه دنیا کند رقص

کی توان تیغ کرد جز دست اجل اکنون حرص — هر دو عالم پارهٔ نان است در دندان حرص
بر نتابد بر سر کوه و زمین سامان حرص — نه فلک یک گوی باشد در خم چوگان حرص
جمع باشد همچو دندان در شکم دندان حرص — چرخ از آفاق باشد چشم تنگ مژگان حرص
هفت ملک یک زمین کافی نباشد بهر گرد — نه فلک باشد یکی گرد در دامان حرص
تیر گامی بنا کامی بره از پا فگند — عاقبت شد توده‌ای خاک لحد سامان حرص
در سر سودا نمی‌بینم ترا چشم خرد — سود می‌بخشد بکار عاقبت نقصان حرص
صاحب خود را بگرداب هوس می‌افگند — هفت قلزم قطرهٔ آب است از طوفان حرص
هر دو عالم را گدا از تنگ چشم اندر خیال — جز چراغ گور روغن نباشد از دکان حرص
پیرکان طفل فلک مزاجی سکنند از اعتدال — وقت پیری بس که می‌بینم به پیران حرص
چشم امعان دار این ابله تا بجوی تنگری — گوشهٔ تنگ لحد را وسعت ایوان حرص
نیست چون پیر فلک یکدم قرار از بی‌بقا — هر کرا دیدیم چشم غور سرگردان حرص
چشم آخر بین مبارک باد اهل عقل را — نیست غیر از خاک مرقد در دامان حرص

در غزل گوئی علی هم می‌خورد خون همچو تو
روز کی چند است بیدل هر کسی مهمان حرص

ردیف الضاد

کشیده اند نقابی ز نور بر عارض — چو آفتاب فروزان چو ماه اوست بر عارض
چه خوشنما ست نقاب سیاه بر عارض — که همچو ماه ز ابر است جلوه گر عارض
هزار برق نهان داشت در نقاب رخ — تمام سوخت بیک جلوه خشک و تر عارض

۱ ز تیبل فقیران که از جرم مهیا شده ۱۲ از غیاث
۲ مبتنی اناره ۱۲ از منتخب
۳ اول و آغاز هر چیز و آغاز شباب که نوجوانی عبارت از آن است ۱۲ از منتخب و صراح
۴ غرور ۱۲ از منتخب

سحاب مهر چرا دود آه من نشود — نهان ز بر نقاب است چون قمر عارض
وجود من ز عدم این سبب بخلق شود — نموده است مرا ای پری قمر عارض
سواد شام ز گیسوی عنبرین ساخت — بر آفتاب زده خنده در سحر عارض
دلم بسینه نسوزد فراق و داغی است — ز رشک سوخت گل لاله را جگر عارض
هزار صبح نشسته به شب سکند ز بیداری — بخواب دید هر آنکس که یک نظر عارض
نموده اندر سر زمین بخوابگهی — ز آفتاب فلک داشت بیشتر عارض
شب وصال نمی‌بود آنقدر کوتاه — که دیده سیر ندیده است تا سحر عارض

علی برد ز جدائی نظر به چرخ هر است
که شام را شب وصلش کند سحر عارض

مقصود نیست گرچه بدبار یار عرض — هر عرض غیر دان نمی‌شد نگار عرض
گفتیم حال خویش بعمار دستکار — نقش و نگار کرد بدربار یار عرض
گر گوش التفات بحرفی دهد بما — طول امل کنیم بآن گلعذار عرض
یارب چه وسعتی است ندانم بآب حسن — طول امل بود بجد امید یار عرض
قاتل نمیکند سوی من التفات — سازد کسی تیغ از بی جان نثار عرض
نازک مزاج هست بس پیر زانش — ای دل چسان کنیم باو بار بار عرض
گوشش مگر نمیشنود غفلت خلق — گردد چو با دلیل بد بار بار عرض
یارب بروز قیامت شود قبول — صد بار می‌کنیم بیک بار از دار عرض

اکنون بخواه موت خود از حی لا یموت
یا رب تا کجا ای علی بار بار عرض

قصه خویش باین است او نیست غرض — وصف رو تو بهر خواست غرض
هر چه خواهی بکن ای بد و رضا بتو ام — نی بقتل است غرض نی بآتشت غرض
دوستان کشتهٔ مژگان هم و شد ابر لیش — نی به تیر است غرض نی به کمانست غرض
بی تردد بخریداری یوسف قسم — نی به سود است غرض نی بزبانست غرض
من بحال خودم ای دلبر گرفتار بلا — نی به بیت است غرض نی به بدنست غرض
سر مجنون من اطفال جهان میخواهد — نی به پیر است غرض نی بجوانست غرض

خواهم از بیگ خلق رضای خالق
نی بهار است غرض نی بهشتان است غرض

مرد زنار بستیم بی تو گوارا نبود
نی بجان است غرض نی بجهان است غرض

چشم بر صنع است مرا بر پنهان
نی بدیدار است غرض نی بتبان است غرض

یاد معبود به هر جا به دلت باید بود
نی بصحرا است غرض نی بمکان است غرض

شوق اشعار علی کرد مرا دیوانه
نی بمعنی است غرض نی بزبان است غرض

بس است وصل تو ما را ز صد هزار غرض
اگرچه هست بعشق تو بیشمار غرض

امید نیست که یکدم برآید این بیجا
هزار بار کنم عرض صد هزار غرض

هوا ز لطف نسیم میکشد بطرف چمن
مرا ز باد بهار است بوی یار غرض

در آسمان زمین گشت میکنم صد بار
چو برق کرده مرا بسکه بیقرار غرض

بود غلام تو نشاید آدمی برگور
ز مرگ بود مگر طول انتظار غرض

درآرزوی شمیم تو میروم در باغ
همیشه بوی تو دارم ز نوبهار غرض

هزار بوسه لب خندم بیاد قدت
چه بود ورنه بآن سرو جویبار غرض

مرا نه دفن ته خاک کرده اند بدو
سپرده اند درین خاک کوی یار غرض

بیاد روی تو گلگشت میکنم بچمن
علی نداشت بباغ از گل بهار غرض

ردیف الطاء

گر بمیرم از رقیبان نیست جای انبساط
کس نخواهد ماند واکه اندرین کهنه رباط

آتش و باد است و آب و خاکم بشین بار
چون عناصر مگر گیردایم باهم اختلاط

نیستم بی او بجای نیست او بی من بجای
هیچو لفظ و معنیش دارم بجانان ارتباط

در جهان ای تو ای بر کرم فیض اتم
هر محیط درد و غم را هست آن من محاط

هر که شد مهمان من چیزی نخورد جز غم
غیر داغ دل نمکدانی ندارم بر بساط

؎ ... خانه ۱۲ از لطائف ؎ احاطه کرده شده ۱۲ مولف ؎ باریک ۱۲ از بهار عجم ؎ دسترخوان ۱۲ از بهار عجم

خوشتر از برگ رنگ گلها باغ عالم است
آنچه از خار و خس اوفتد کردم التقاط

از حسبت جا ست ما انیجان دوری مان تو
بسکه میخواهم نشاط آید و دارد نشاط

هر مقام اندر لی هرکلاهی را سزا
وقت گفتن اند در دیوانها باید احتیاط

داغ من باشد چو با روی او آشنا است
انقلاب دهر تا دیگر چه آرد بی بساط

نسبت مشتی ز نظم عقیانه است منتخب
شعر من از مهر نگهها جهانی ارتفاط

شعر بی‌نام میدارد صراط المستقیم
چون نظر در یکقدم بگذرم علیا از صراط

گفتم بدل که باز نویسم بیار خط
آغشته خامه گردد تن را زدم به قدرا

تا سیل خون بیار برد نامه مرا
در بحر خون سطور کتابم شوند شط

ای مهربان طبیب شنیدم رقیب مرد
باشم صحیح گر شنود این خبر غلط

زاهد ببزم یار بود تلخی سمات
بی باده خوش نمک بود چون کباب بط

خط نبشته مصحف رخسار بوسه شد
باید بدین نوید او خطی فقط

ماه دو هفته الغمت میکنیم هلال
باشی دو هفته تا بمن گر پاس بقط

تا زندگی تمام نگردد کتابتم
جای بخط خویش نکردم رقم فقط

در سینه ام مقام کن ای جان عاشقان
آیا نگفته اند که الخیر فی الوسط

تا کی بیان کینه حاسد رقم کنم
صحت علی نیافت که دشمن شد سقط

ردیف الظاء

اگر بهار نباشد ز وصل یار چه حظ
وگر بهار نبود یار از بهار چه حظ

برای یار همه رنگ بیقرار بهاست
چو نیست در بغلم یار از قرار چه حظ

کنار آب و سحاب و شراب موجود است
چو یار در بغلم نیست از کنار چه حظ

امید آبله دل که هست خار رسته
بدشت آبله پایی ز خار چه حظ

؎ رود و کناره دراز صراح و لطائف

؎ مردن چارپایه از منتخب -

اگر بدل نبود داغ عشق لاله رخان
ز سیر باغ چه حاصل ز لاله زار چه حظ

نگار میکندم سینه بی تو سیر چمن
چو گل بدست نباشد ز نوک خار چه حظ

شمیم زلف تو گر راحتی بدلم نبود
دماغ را ز شمیم نافهٔ تتار چه حظ

هزار وعده نمودی یکی وفا ننمود
بغیر وعده کنون هم ز انتظار چه حظ

امید نیست شهیدم کنی تو ای قاتل
بدوش گر نهی تیغ آبدار چه حظ

اگر تو نگذری از گلبن چمن چه حصول
وگر تو نشنوی از نغمهٔ هزار چه حظ

وفای عهد تو نیست اعتبار مرا
مرا که هست بهر دم اعتبار چه حظ

اگر مذلت و خواری عشق نیست نصیب
میان خلق ازین عزت و وقار چه حظ

بیا که گریه ان کرد بحر روز فراق
بغیر سرو صنوبر ز آبشار چه حظ

امید نیست که از بهر فاتحه آئی
شهید را ز بنا کردن مزار چه حظ

علی بخواجه نظیری بگو بگو بکسی
اگر تو نشنوی از ناله های زار چه حظ

باشی ز چشم زخم جهان جان من بحفظ
بادا ز زخم چشم تو هر خسته تن بحفظ

دیدم عدو ز چشم جهان بین رفت
باشی بخیر در سفر و در وطن بحفظ

بی شرم کرد شرم تو آخر رقیب را
دیدیم تیغ چشم تو سر انجمن بحفظ

خط سیاه دانهٔ او ...
آخر بگل ز خار بود در چمن بحفظ

خسرو بشهر کرد لحد کهم بتیشه را
بر کوه شکری لحد کوهکن بحفظ

در شهر ... نذار ... نشان ...
دار و گدا ... نشان ...

صد فلک کرد بلبل شیدا بجای خویش
یک هفته هم نماند گلی در چمن بحفظ

ای آنکه ... باقی ...
از دست دیو ... بحفظ

خواهی امان بلطف خدا جان علی
تا چند دارت سپهر کردن بحفظ

دل می بری ز پهلوی من واعظا بوعظ
دل می بری چو از من واعظا بوعظ

دندان یار در نظرم جلوه میکند
گاهی بیان در عدن واعظا بوعظ

جای سپید خوف بدلها مقام کرد
برخاسته آهوی بدن واعظا بوعظ

شیرینی زبان که کمند است بلا
با حرف تلخ تیغ مزن واعظا بوعظ

توصیف باغ خلد چو تخویف دوزخ است
دل سوختی بیاد وطن واعظا بوعظ

اوصاف چشم حور نکردی بیان بخلق
برقی زدی به پهلوی من واعظا بوعظ

جان سوختم بخوف جحیم شرر فشان
آتش زدی بخانهٔ تن واعظا بوعظ

خود را نصیحتی است دگر را نصیحتی
جز با عمل نگوی سخن واعظا بوعظ

رو بی علی شنیده بهشت است ...
تا کی بیان و گفتن واعظا بوعظ

صباح حشر قریب است از مساوا
میان ما و تو باشد حکم خدا واعظ

بیان وعید نمائی مدام ما وعظ
جهنم است ترا خلد بهر ما واعظ

دلت سیاه بود چون سواد شام غمم
چه شد که ریش بود صبح عید ما واعظ

خموش باش که سر در ره ... قولت
فضول نیست مگر در بلا دوا واعظ

تما ... تشنیع و طعنه زبن رداست
ندیده دیده آن روی مه ضیا واعظ

دلم بگرمی گفتار نابکار تو سوخت
نسوختی تو بجز خانهٔ خدا واعظ

دلم رضای خدا ... میخواهد
ترا بگو قصور است ما جرا واعظ

بر ... تر اکشتن است ...
که بهر خون ... نیست ... واعظ

علی است هجو نظیری ... ز دست تو
گشته خدای ... تو ... واعظ

بیا به میکده یار با صبا حافظ
بچشم خویش ببین قدرت خدا حافظ

چه شد که راز نهان شد عیان بخلق تمام
ز لب ... حرف ... واعظ

گرت بیاید از ... سورهٔ اخلاص
چه شد اگر چه شدی پارسا حافظ

نخورد زاغ و زغن گوشت بجز ...
که بود نعش مرا روز و شب ها حافظ

له بوئیدن ۱۲ از منتخب ۱۲ سله جانوریست که بهندی گینڈا گویند ۱۲ از سراج و برهان

سله وعده بد این خاص در باب شر و بدی مستعمل است بخلاف وعده که آن در خیر مستعمل است ۱۲ از بهار عجم

سله سباح ۱۲ از کشف

نگاه ما بجز حسن بود هیچ ذره به مهر
بعشق حوصله‌ها داشت بی‌کدا حافظ

فریب در ره اهل روان شود سجدا
چو یار گفت برخصت بمین خدا حافظ

دلم دخان شده با آه راه چرخ گرفت
بما ز زلف تو شب کرد ماجرا حافظ

ز خلق میرم اکنون بانتظار امید دوست
بخلق یاد ترا جان من خدا حافظ

نصیب ذره کجا و وصال مهر کجا
بر وی شاه نظر داشت بی‌نوا حافظ

مریض عشق نیابد شفا بهیچ دوا
ز دل مگر بدل شب کنی دعا حافظ

چو لب نهاد بلب از شکر لب ما
ز خال لبش گرفتیم خوشنما حافظ

علی ازین غزل پیر تو شده گشتر
که شعر گست فرح بخش و جانفزا حافظ

ردیف العین

۲۱۹
رشتهٔ الفت کشیده پیش خوابانم چو شمع
آتشی در شعله در رگ جانم چو شمع

ایکه باشی بی‌سبب در پی قیبانم چو شمع
تا بکی سوزی مرا پیش عزیزانم چو شمع

آتشی و تشنه رو در پی انامم چو شمع
جا اشک سی از دیده اکنون افشانم چو شمع

بی اثر صحبت نباشد که میگوید ترا
در میان پرستان یکدامانم چو شمع

اینچنین گرمی چرا بر جان نثار ای شعله رو
یکدو سالی بسکه در بزم تو مهمانم چو شمع

آتشی زد داستانم در زبان قصه گو
در فراق آتشین لب بی‌تو سوزانم چو شمع

سر دگر گردم بی‌هوا دامن ساقی بجام
ساعتی گر جا خود دارم اگر گردانم چو شمع

زنده گردم گر کشی صد بار ای قاتل مرا
بسکه سیراب هزاران سر گریبانم چو شمع

قابل گردن زدن گشتم میان بزم یار
رشتهٔ الفت عیان شد از گریبانم چو شمع

شادی ماتم هر ایکسان در بزم دهر
بین که گریانم چو شمع بین خندانم چو شمع

ای خروس صبح خیزم ساعتی خاموش باش
تا سحر امشب بیر مهمانم چو شمع

نیست حظی از رشتهٔ در نصیبم دریغ
در میان بزم شادی نیز گریانم چو شمع

قصه‌ام از سر دراز افتاد چون زلف اهل
در پی زلف عنبر بو پریشانم چو شمع

زنده بودن گر ازین عشق بار گرده
زنده دارد آتش دل آب خشیانم چو شمع

گر ز سوزم کار دیگر روشنی گیرد خلق
آری آری خویش را صد بار سوزانم چو شمع

غیر غم خوردن نباشد حاصل غم خوردنت
بین اندر مجلس غم نیز خندانم چو شمع

دیدنی باشد علیا بر زمین جور فلک
جمع اغیار اند در پیش نشانم چو شمع

بی جهالت همچو حافظ بسکه شب روز علی
باکمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع

۲۲۰
یا الهی چون بپیش جا گیرم همچو شمع
آرزو دارم که پیش یار میرم همچو شمع

زندگی باشد عبارت مرا ز سوختن
غیر از آتش نباشد در ضمیرم همچو شمع

عالمی را رهبری باشد ز سوز و ساز من
در میان بزم‌ها روشن ضمیرم همچو شمع

سوز من دود باشد کاین نشان تشنگی
من ز سوز و ساز خود خود را نگیرم همچو شمع

سوزم از سر تا بپا چون شمع در سیما فانوس
بی‌جا ز دامن آتش نگیرم همچو شمع

گر تو میخواهی که سوزم پیش تو ای شعله خو
از برا شفتن‌ها در پذیرم همچو شمع

آتش دل سوخت دل را دیده یار شمار
من بتاب آتش خود بی‌نظیرم همچو شمع

روح من باشد غذا از اشک چشم از بهر روح
تا سحر از شام در بزم تو میرم همچو شمع

چشم عبرت عالمی را داغ من باشد علی
سوخت اندر بزم‌ها ما دمنیرم همچو شمع

۲۲۱
منکه بهر دیدنت ای یار گریانم چو شمع
تا سحر در انتظار وصل [illegible]

شادی غم دیده‌ام اندر بس
در میان جمع خندان گریانم چو شمع

شمع رو با جز بزم زندگی ای کجا
شعلهٔ عشق تو باشد رشتهٔ جانم چو شمع

گو نباشد در جهان با دو سیاهی زیسته
تا سحرگاهان بزم یار مهمانم چو شمع

کاکل شمع رخ خورشید گرد و دود آه
گر برد از داستان خویش بر خوانم چو شمع

حال پنهان دل من از زبان شعله پرس
سوز آه کشیده پیش خوابانم چو شمع

گرچه اندر گلستان زیرا نام نیست
با تمامی سوز و گریه میر سامانم چو شمع

موپریشان همچو سنبل چاک دامان همچو گل
همچو بلبل ناله بر لب سینه سوزانم چو شمع

کشته شوق شهادت ختم گشته بر علی
باز می‌آید برون سر از گریبانم چو شمع

۲۲۲
بی‌نوایی‌ها ده و هفته صد همچو شمع
زنده اندر شب بحسرت تا سحرگاهم چو شمع

اگر از نگاه من بسی چه گویم حال خویش | سوز و گریه را بنرم یار هنگام همچو شمع
رشتهٔ طبع من باشد درین ظلمت سرا | می‌زند آتش بجان خلق هم همچو شمع
ماه نور را ماه کامل ضیا یا آفتاب | بو العجب باشد که پیش یار هم همچو شمع
یکجهان جلوه بهار عارض نور او | ایستاده پیش آن محبوب [illegible] همچو شمع
چون نگیرم بر سر پروانهٔ جان خفته | مشکل بر سوز دل خود بسکه آگاه همچو شمع
گر چه حاصل نیست در بزم تو غیر از سوختن | روبرو تو را از لبش خواهم همچو شمع
بشنود یا نشنود حال پریشان علم | یکزبان مصر و قصه پیش آن ماهم همچو شمع

جان شهید اللطف قربان بر علی بهر خدا
بی تو امشب تا سحر گه صرف یک آهم همچو شمع

۲۲۴

گر چه در بزم بتان بی‌زینت کلاهم همچو شمع | در چشم غیور بینی محض آهم همچو شمع
روز من باشد شب چشم سیه روشن [illegible] | در کنار گریه‌یان آگاهم همچو شمع
وادی بیجا و النصیبا حیف من هم زود | در بر دلبر رقیب و سیاهم همچو شمع
در حصار گریهٔ من بسکه ما سوز دل است | اندرین نو سر گردان پناهم همچو شمع
چشم خود را دوم بر روی همچون آفتاب | بین بله از رخت نگاهم همچو شمع
شرف [illegible] | می زند آتش بدل [illegible] همچو شمع
[illegible] | در میان بزم زندان [illegible] همچو شمع
در کنار یار [illegible] | می زند آتش بدل [illegible] همچو شمع
[illegible] | زین چه حاصل کاه [illegible] همچو شمع
طی [illegible] داستان [illegible] | در شب [illegible] همچو شمع
[illegible] | نقش تا رک [illegible] است در واقع
چگونه [illegible] | سیه [illegible] است در واقع
[illegible] باشد اگر [illegible] | که جانم در بدن [illegible] پنهان است در واقع
ز دست چشم گریانم [illegible] | که دور از چشم تو [illegible] است در واقع

غذای زخم دل با شد بیمان [illegible] | که نوک تیر دام از موی مژگان است در واقع
دیا [illegible] عاشقان را قید کردن [illegible] | که جان [illegible] است در واقع
امید وصل او را اعتبار نیست اندر دل | که اندر گوش [illegible] پیمان است در واقع
ز مهر [illegible] اندر سپهر [illegible] | که فصل [illegible] فصل زمستان است در واقع
[illegible] | [illegible] است در واقع

علی اشعار من [illegible] آن [illegible]
[illegible] شعرم که هر مصراع دیوان است در واقع

۲۲۵

بهشت [illegible] عاشق کوی جانان [illegible] است در واقع | نگهبان [illegible] رضوان است در واقع
بیا [illegible] تیغ [illegible] است در واقع | [illegible] عشاق [illegible] غلطان است در واقع
لب لعل بتان لعل بدخشان است در واقع | [illegible] غلطان [illegible] است در واقع
خیال [illegible] | خط [illegible] عاشق [illegible] ریحان است در واقع
[illegible] | نگاه ناز او تیغ صفاهان است در واقع
[illegible] | دل [illegible] است در واقع
[illegible] | [illegible] است در واقع
[illegible] | سواد [illegible] است در واقع

علی در [illegible] از بهر سیری
[illegible] است در واقع

۲۲۶

هزار [illegible] اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ز حال سوز دل خویش [illegible] | که با چه شمع [illegible]

[illegible] زندان [illegible] و بریان
[illegible] تابستان ۱۲ [illegible]
[illegible] مرفوع القلم [illegible] ۱۲ مولف
[illegible] استعاره [illegible] کرد اول و در آخر [illegible] باشد ۱۲ مولف
[illegible] اشتها [illegible] است که [illegible] باشد ۱۲ [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] لاف و گزاف صوفیان در باب [illegible] کرامات [illegible]

نیاز مند شد در جهان بناز کسی — که نور روی تو غالب شب و دیجور شموع
بیا که میوهٔ جنت نصیب رندان است — که نیست در کف ملا بجز اصول و فروع
چه شد دو گوش ترا داده که چار [illegible] — گناه کردن فریاد ماست نامسموع
زبان ز نهان است امواج می در جام — چه اتفاق بیان سکنیم قبل وقوع
جهان ته پرده دریدیم و سراپرده — هنوز راز نهان است ای لقا شیوع
مرا ملامت بیدل میوه ها الکف زم — فقیه شهر نداند بجز اصول و فروع
کتاب صفت تو خوانیم پیش گل و باغ — اگرچه نیست نشستی در اختتام و شروع
عجب که تشنه دیدار می سیرم — طفیل چشم بود گرچه اسم ینبوع[۲]
امید عفو لا تقنطوا ست دل من — کنون بخضر یاری من خضوع و خشوع

علی بدختر رز گشته ام چنان مفتون
سحر طلاق دهم سکنم لیشام رجوع

ردیف الغین

سپیدهم جان کسی در ایکاتین پیغام — باز دیگر نامه سازند بر نامه دروغ
اعتبار از کس نباید کرد ای دل در سخن — بسکه شایع شد بمیدانی و بر ایام دروغ
تو و صد عهد وصال ایجاب من و صد انتظار — راست گویی تا بکی ارد درین هم دام دروغ
عاقبت هیچم و مانده ام هیچو طفل بی پدر — بود از ما در صد بیت نقل و یاد ام دروغ
راستبازان من الحق [illegible] گفته اند — باید ای دل شیره سازی پیچ کام دروغ
همچو صحبت سپیدی استگوئی میکند — در زبانت سیاهی کرده چون شام دروغ
سیل آمد به ریب و قطع امن شهر شد — یا الهی باد آغاز چه انجام دروغ
قول را سبب انداختم است مدعی — گر بود در پیش پا آن کشف و الهام دروغ
میتوان دانست میکن راز نامکمن بعقل — گر بر است باشد سلام چیست دروغ
بیش از عشق تو عزت اعز داشتم — راستی بانچه کس گوید اکرام دروغ
من نگویم که جانا نازانم راستگو — وعده‌ات وصل تو در اندر باقم دروغ

بر سر آتش سپندم حیرت نظیری من علی
اگر کسی در عشق گوید هست آرامم دروغ

چه حاجت است درین بزم با ضیا چراغ — که نور روی تو روشن سو ما چراغ
چه آتشی زده ام در دل از برا چراغ — که سوخت است سر عاقبت بجا چراغ
بود ز سر حیدر فلک هم بر آن بها چراغ — خود آفتاب بود سایه زیر پا چراغ
فقط نه ماه بود در سحر فدا چراغ — که آفتاب هم جان نشسته [illegible] چراغ
اگر برد تو دعوا ار روشنی گرد است — که کرده اند بدین حسن سر ما چراغ
ضیا روی تو غالب بنور شمس صبح است — چراغ پیش تو چون سایه زیر پا چراغ
عروس نیست مستی کجا که بر فلک — کشند از شرق مهر رونما چراغ
عروس بزم تو پروانه نصیب داد — که جان خویش بوده رونما چراغ
نشند باد حوادث بقبر ما موهم — که چشم غول بیابان در کجا چراغ
همیشه تیره و تاریک در نظر آید — مگر که طالع شید است از زیر پا چراغ
زدود رو امن لدار کشته شد مرزم — در آستین که بجوم خوشها چراغ
چراغ رو بتو بیند ز دور سوزد — همین لیس ز بزم تو مدعا چراغ
علاج بخت سیاهان خلاف افتد — فتیله سوخت چراغ بید و چراغ
چراغ آرزو هم کشته دامن باد — کنون بجهیب سر هم هوا چراغ
دلم ز باد شب و حشت [illegible] — نمانده است کنون سر هم هوا چراغ

علی بقسمت ما شب سحر یک کرده ایم
شبی بروز نکردیم زیر پای چراغ

نیست [illegible] از داغ دل در خانه ام و شب فروغ — آری آری مفلس زاد [illegible] گلشن چراغ
بسکه پرورد داغ همچو جان [illegible] چراغ — مفلس زود زدم در تربت دشمن چراغ
عاجزان را میکند پیر فلک [illegible] — مفلس زنده باد تا بانی جبین چراغ

[۱] آشکارا شدن ۱۲ از غیاث
[۲] چشمه بزرگ ۱۲ از منتخب لطائف

[۱] نام پهلوانی ایرانی گیو که خواهر زاده رستم بود و منیژه دختر افراسیاب عشق داشت و بچاه محبوس مانده مصیبتها کشید ۱۲ از جهانگیری -

حاصل دنیاست داغ سینه بهر سپهر — کوه را جز لاله کی باشد ته دامن چراغ
یا دهم از رخسار جانان شمع فانوس بیاد — میکشد روزیکه از فانوس بیرون چراغ
فیض یا نور رخسار است شب تا سحر — بسکه دارد نار نان بزم یار در کف چراغ
روح و شمع عاشق بیچاره است اینکه ل غم بخور — پیشوا از بسکه روشن بر دم در کف چراغ
بی شهید اند درین ره نامرادم کشته اند — بر مزار دیگ کند بر خاک من همت چراغ
نور رخسار تو تابانست بر نور سحر — کرم شب تاب است اندر ... این چراغ
آب گر شاید ابیرش بر روغن دهد است — میکشد بر مرده پروانه بار روشن چراغ
کلبه بوسیده من نیز عشرتخانه است — در شب مهتاب دارم از دو روزن چراغ
یا آنکه در چمن این خشتی از بهر کیست — لاله را دیدم بجای سر گرفتن داغ
ای کمان بر دندیدم لطف صحبت علی — گر نساغ خویش باشد تو تیر افگن چراغ
بیکسان را حال پرسا کس نباشد جز بلا — چشم غول هم شاید افروزد به مدفن چراغ
شعله افشان عارض تو یاد می آید مرا — بی تو جانان میزند آتش بجان من چراغ
الفتی باشد همه اجناس را با جنس خویش — قدر زر و ماه داند قدر سوزن چراغ

شمع حاجت نیست هرگز صائبا پیش علی
هر سرای را که باشد از دل روشن چراغ

ر۲۲۹م
ز خستگی چه چشم بسکه خسته جان در باغ — چه حاصل است که باشم چو خوشیان در باغ
چه غم نهانه ندارم ولی تو بیخبری — چو باغبان که بود قبر او نهان در باغ
شنیدن رو برادل را باغ نگشاید — چه سود از آنکه بود قبر مردگان در باغ
اگر چه دیده گلچین و هفته کور بود — چو گل زیاده نباشم سیمان در باغ
برای سبزه بود بلبلان جهت رخت — چو سوسن است صفت تو ده زبان در باغ
بچشم غور نگر چشم سار با غستان — فتاده است بهر گوشه آسمان در باغ
ز عکس آنگل که بهر چمن ستاره بود — بیا ببین که کنی سیر کهکشان در باغ
بدانکه خار ... همیشه از آزاری است — ز برگ زرد بود آمد خزان در باغ
مگر ز بیم خزان گریه میکند شبنم — که ناله ساز نماید بلبلان در باغ

سهیل نام ستاره است که آنرا سهل نیز گویند ۱۲ انوری بران

دلیل تنگدلیم علی ز صائب پرس
که همچو غنچه خموشیم بصد زبان در باغ

ر۲۳۱م
سوی ما تیر نگه یار نینداخت دریغ — زین الم همچو کمان قامت ما ساخت دریغ
یار ما بر رخ خود پرده در انداخت دریغ — زین الم همچو کمان قامت ما ساخت دریغ
یار ما بر رخ خود پرده در انداخت دریغ — حال ما شهره بصد جامه دری ساخت دریغ
یار ما از نظر مست انداخت دریغ — حال ما قطره اشکی به زمین ساخت دریغ
گفت آنکه ز نهان طشت زبامم افتاده — یار من نیزه ز خورشید بر افراخت دریغ
استخوان نیز ته خاک کشن بوسیده است — حیف آن یار بیک بوسه نه نواخت دریغ
غیرت عشق مرا کشت درون ترمش — پیش من تیغ کسی دیگر افراخت دریغ
کعبتین قدمم نیز ره پیش فرسوده است — آخر آن شوخ نه من برد وفا باخت دریغ
گرد ره سرمه گر دید بچشم خورشید — بی سوارم که فرس تا بفلک تاخت دریغ
جز اجل هیچکسی گر خبر من نگرفت — وانکه در پنجره در آورد نیز انداخت دریغ
ما که باشیم ز شمشیر نگاهت الست رخ — سپر چرخ ز خون هم سپر انداخت دریغ
آه ما گرد طلای مس من خاک گردید — آتش پنجه تو در باد به شکند انداخت دریغ
گرد پامال دل و جان مرا در هم آید — نوجوانی که فرس با دگران تاخت دریغ

همچو عیسی ز فلک آمده بودی تو علی
باز نیس رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ

ر۲۳۲م
بی روی او بسیر گلستان چه رم دریغ — بی موی او بموج بنفشه جنان خورم دریغ
باشد غبار خاطر من باد سبزه خط — بی روی یار بر خط ریحان چه رم دریغ
ابر بلا است ظلمتش از بهر جان من — بی روی یار بر لب آب حیوان چه رم دریغ
پروانه که عاشق و شور نیست — داغم از آنکه در بر نادان خورم دریغ
روزی بی نصیب بیش نشد مرا — زین رو ندارم بر لب خندان خورم دریغ
بی مصرف است گریه من در فراق یار — داغم با بیاری طوفان خورم دریغ
خوبان چو بر فراز عدو جلوه گر شدند — ور باد خویش بر تن بیجان خورم دریغ
افزون شود مرهم زنگار زخم — بر سبزه زار عارض خوبان خورم دریغ

پنگال شیر ناخن باز است سیاه نگر | بر ضعف و قوت پیلان خورم دریغ
اکنون بجز فسانه نباشد ز سودن خلق | بر حال مور و فوج سلیمان خورم دریغ

دیوانی وای بر من و بر فکر من علی | گر منطبع نشد چه بدیوان خورم دریغ ۵۳۳

تا لم ز حرص و نیش بر افغان خورم دریغ | گریم به ید و تیر بطوفان خورم دریغ
تا لم ز بخت نه بر احسان خورم دریغ | گریم بحیوان اگر نه بهمان خورم دریغ
گل از حسن تست سبع ز جهان عشق | گلچین و به تنگی دامان خورم دریغ
دردیکه در دل است مرا لطف [illegible] | سیرم اگر بحکمت لقمان خورم دریغ
یوسف جمال من که مرا خوار کرده است | در زندگی بخاک عزیزان خورم دریغ
تا کرده عقده در دلم و اشک ریخت | بر تار و پود ناخن و دندان خورم دریغ
بوسم هزار بار بدل مصحف رخت | بر جان نه از حافظ قرآن خورم دریغ
گریم بچشم داغ فراق [illegible] | زین شوره زار حسن بباران خورم دریغ
گریم شباب من که بیاد شباب رفت | ای وای بر نصیحت پیران خورم دریغ
هر چند نیست بوسه رخسار قسمتم | حافظ شوم بدوره قرآن خورم دریغ
جور برادران نشود سهو از دلم | بر حال خویش و یوسف کنعان خورم دریغ
گریم بحال گبر مسلمان گر شوم | گبر ار شوم بحال مسلمان خورم دریغ
آتش زند در دلم از عشق [illegible] | یکسان بحال گبر و مسلمان خورم دریغ
جنت [illegible] عقل نه حاصل کند کسی | دایم برای خطه یونان خورم دریغ

یارم سفر نمود علی زنده ام هنوز | بر جان خویش در پی جانان خورم دریغ ۵۳۴

چون لاله ام ایگل بفراقت همه تن داغ | چون [illegible] غریبان [illegible] وطن داغ
چون ماه که در ابر تنک جلوه نماید | [illegible] بود از دامان کفن داغ
چون کوه که بر روی بجز از لاله نروید | از لاله رخان است همه سینه من داغ
جز زلف تو یا نافه نسازیم سر و موی | دایم بدل من تو یکی شست ختن داغ
بی روی تو ای [illegible] شهید [illegible] | بردیم چو ماهی بلحد ز کفن داغ

در هجر تو ای نقش باز از نکوئی | ماهی ست [illegible] داغ
آنجا که بود سرو چراغان تو روشن | گردم بخیال تو [illegible] داغ
چون باد بهاری که وزد بر سر لاله | ای آن گل [illegible] داغ
وجیهم ز شمع که بود بر سر شاهان | از فیض جنون [illegible] داغ

شاید که علی قسمت من بخت حزین بود | بر سر زده ام جای گل از سیر چمن داغ ۵۳۵

دارم نهان بسینه از آن لاله رخ داغ | دارم عیان بخلق از آن گلستان داغ
داغ دلم ز بسکه جگر را کباب کرد | یارب کسی بخلق ببیناد در دل داغ
جز مرهم وصال ندانم که به شود | داغی هزار کرده نمکدان تو مرا داغ
آبی بود روانه ز داغم عجب مدار | چون جوی شیر شهد بگیرد بجوی داغ
آباد سوخت است دلم [illegible] | گردد ز [illegible] فلک [illegible] داغ
صد کوره آتش است یکی سوز [illegible] | گردد عیان [illegible] داغ
کان نمک شده است [illegible] | شور ملاحت [illegible] داغ
با شمع احتیاج ندارد مزار ما | در سینه برده ایم از آن شعله خو داغ

پنهان بنهان که سوخت علی یا دلت بگوی | پیدا شود ز حرف تو از بسکه بوی داغ ۵۳۶

تاراج کرد باد خزان برگ و بار باغ | دیدیم در آشیانه بلبل نشسته زاغ
بوی گل است [illegible] راه [illegible] | گشتن بکوی یار بود سیر چار باغ
ای آنکه جنت [illegible] سبز باغ | دارم نظر بعارض [illegible] داغ
صد خم عطا کنند [illegible] | یک قطره آب [illegible] داغ
بی مایه ایم [illegible] القدر [illegible] | یا هیچ شب چراغ [illegible] شب چراغ
ای وای [illegible] | یک دل [illegible] هزار داغ
خالی [illegible] | آری خوشنما [illegible] داغ

[1] مینو [illegible] و [illegible] رنگش سیاه و سفید شده ۱۲ از مصطلحات الشعرا
[2] گوهری باشد قیمتی که بشب مانند چراغ روشنی دهد ۱۲ از برهان

دشمن در انجمن ننشسته پیش ما | بلبل نشسته به گلشن پس کلاغ
محصول نه ز خشکی مغز است در اهرا | حاصل چه زین زیاده شبی تر کنی دماغ
روز سیه ستوی زیر زمین پایمال خلق | ای آنکه دائم است ترا بر فلک دماغ
ای آنکه شب چراغ چراغ شبت بود | داری خبر زما که نداریم شب چراغ

آخر میانه دل خود یافتم علی
آنرا که در زمانه همی یافتم سراغ

۲۳۷
تا چند یار دشمنی تیغ بیدریغ | آخر نه بیدریغ زنی گردنم به تیغ
ای دوست از تو می کشم جان مضایقه | زین تشنه لب مضایقه داری تو آب تیغ
هان تا بکی به تیغ تغافل کشی مرا | گاهی بجان ز ارکسان با بیدریغ
ای بیدریغ چیست علی بیت ترا بگو | گه سوی ما نظر فکنی گه بسوی تیغ
امید عفو جرم از آن تیغ زن چه سود | در قتل بیگناه نخورده گهی دریغ
صد حیف خون خصم چرا خورد تیغ یار | تا حال بهر کشتن خود میخورم دریغ

ای آنکه بیدریغ دهی میکده بسیر
باز از علی دریغ نمائی تو آب تیغ

ردیف الفاء

۲۳۸
خورشید حشر یکطرف آن رو بیکطرف | ظلمات خضر یکطرف آن مو بیکطرف
صبح وصال یکطرف آن رو بیکطرف | شام فراق یکطرف آن مو بیکطرف
مدهوش عشقم از عرق عارض کسی | بوی گلاب یکطرف آن بو بیکطرف
ایجاد شب وصال دلم را ز دست | زلف تو یکطرف گل شب بو بیکطرف
دل را دو پاره میکند اکنون فراق کسی | تیغ تو یکطرف خم ابرو بیکطرف

لطف نسیم وصال علیا نصیب ماست
ماه دو هفته یکطرف آن رو بیکطرف

۲۳۹
خورشید یکطرف [illegible] یکطرف | آن زلف یکطرف شب دیجور یکطرف
در دور نوبهار تماشاست [illegible] | صد برق یکطرف دل [illegible] یکطرف

نسبت مکن بعشق کهن عشق تازه را | صد داغ یکطرف [illegible] یکطرف
با رقیب رد عشقیم فی المثل | خورشید یکطرف نگه کور یکطرف
در جام کار تیغ اجل مین که فگند | دیهیم یکطرف سر فغفور یکطرف
تنگ است دل بپهلوی عاشق ز هجر دوست | صد داغ یکطرف یکی ناسور یکطرف
ما را مسنج با چو رقیب سیاه کار | کان فیل مست یکطرف این مور یکطرف
با اعدا انست بحث مرا در میان خلق | وصف تو یکطرف صفت حور یکطرف

اوصاف گلعذار علیا چگونه میت
باغ بهشت یکطرف آن حور یکطرف

۲۴۰
شمشاد و قمری یکطرف قد تو و پا یکطرف | روی تو و ماه یکطرف خورشید خاور یکطرف
طوبا و جنت یکطرف آن سرو بالا یکطرف | آزار هجرت یکطرف آلام دنیا یکطرف
آنگونه گردم گریه بادر هجر تو امر لقا | آب سرشکم یکطرف امواج دریا یکطرف
الیوا دارد هر یکی در قتل من فکر جدا | آن بازوان یکطرف آن خصم تنها یکطرف
چون در چمن رفتی تبا بلبل شده حیران چها | چشمی بروی یکطرف چشمی بگلها یکطرف
در حشر آنگل غنچه لب با شد تماشا عجب | شور قیامت یکطرف فریاد شیدا یکطرف
رفتی بکتب خانه هر طفل شد دیوانه | شد شعله دریا یکطرف افتاده ملا یکطرف
روزی اگر بیند کسی بین تو و کم با لیسی | مار المجنون یکطرف او را بلیلی یکطرف

خسرو علی بیچاره را خون ریختن فرموده است
خلقی بمنت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف

۲۴۱
منکه ای لیلی برخسار تو تریادم خود لطف | ورنی مجنون چو در زنجیر بیادم خود لطف
گاه بیهم رو جانان گاه بیم یاسی و | با سینه بختی خود دست گهی یادم خود لطف
ای نهال آرزو بار شکست طوبا بنی | با دل و جان سر بپا تو تریادم خود لطف
منصحف رخسار خوبان بقل دارم مدام | کافر عشقی بیا گردان بیادم خود لطف
[illegible] | در هوا الاله رخساران ایشانم خود لطف
گه چیا هی بار اختم گه برنج بوسه نه تم | با سینه بختی چه خوش دست گهی یادم خود لطف
[illegible] | در سینه تی خود دخانه گهی یادم خود لطف

روز من شاید که پیدا از شب قدری بود / با سیه‌بختی چه خوش با روی خوبان چون زلف
شانه در زلفت بود دست دعا در نیم شب / بی رخت‌ها ماهی از لیس [illegible] چون زلف
پای شیدا را نباشد حاجت زنجیرها / در جنون خود من از خود پا بجولانم چو زلف

آب حیوان تنخیا زهرست در جام علی
سنبل تشنه لب چاه زنخدانم چو زلف

۲۴۳
خوشتر بود ز نور سحرگه سواد زلف / بهتر بود ز سنبل فردوس یاد زلف
صید هر محبت صیادی گشته / زلفش بود مراد و دل ما مراد زلف
بوی ز خویش بسوختن خویش را گرد / اینگونه بر نسیم بود اعتماد زلف
محمود را نثار کنندش ایاز چیست / بر خال روی او که بود خانه زاد زلف
از حال راست هم نتوانم بیار گفت / ترسم ز بسکه از کجی اعتقاد زلف
با عاشقان خود چه کند رو راستی / از بس نهاده اند کجی در نهاد زلف
از خون عاشقان خود از بس صبح [illegible] / باشد ز جلوه رخ او باد زلف
خونم فدای پای حسین شهید باد / کرده است قتل آخرم ابن زیاد زلف

بعد از ظهیر عمر علی هم بباد رفت
کوته نشد حکایت لیست و کشاد زلف

۲۴۴
موی مژگان تنها از قلم بسته صفت / فوج عالمگیر کجا بند [illegible]
از سیه‌بختی من باید شود روشن جهان / گر رخ ماه دو هفته اختر هم برده
نیست غم گر یار من عالم [illegible] / میرسد بر سان حال من غمش از هر طرف
حاجت ساقی نمیدانم که [illegible] / گفتگو پیش با رقیبان [illegible] چنگ و دف
سبزه خطش سواد دیده ام [illegible] / دار وار [illegible] چشم علف
نیست امید هم برآید از [illegible] / گر رخ ماه دو هفته کی شود [illegible] کلف
بخت کو تا قتل [illegible] / تا بجیلد [illegible] دامنش آرم بکف
گر نباشد شعر من [illegible] / تا نگردد گوهر حرف تو [illegible] خزف

گر به [illegible] بسیار زم علی هرگاه در بزم عزا
قطره اشکم نباشد کمتر از در نجف

حاصل دیگر ندیدم غیر چشم تر بکف / گر شکستم شیشه واعظ [illegible]
کی برآید همچو گوهر آب تا هستم بکف / انتظار [illegible]
خشک گردیده [illegible] / آنکه میخوانی کتاب [illegible]
غیر حیفی برگذشته چشم برآمیده / واعظا از وعظ تو حاصل [illegible]
انتظار کعبه یا رب چمن [illegible] / مرد گردن [illegible]
رنگ گلشن شد و رنگ آن زلف [illegible] / غنچه باشد عقده غم [illegible]
قاتلا اکنون تامل چیست اندر کشتنم / با وجود آنکه داری [illegible]
زاهدا گر طالع ات یاری کند [illegible] / هیچ [illegible]

دامن محشر علی گهواره ام باشد علی
ز آنکه میدارم ز طفلی دامن حیدر بکف

۲۴۵
در انتظار بهیده عمر [illegible] / با آنکه یار وعده [illegible]
دشمن چو گیرد دامن جانان گرفته‌ام / درد اجرا ز دم [illegible]
در سینه‌ام چه بود [illegible] / ساقی بیار [illegible]
حیف سنگ تفرقه بادام [illegible] / [illegible]
زانکه درد و درد محبت کشیده اند / [illegible]
واعظ بسیل آب امت کجا رود / وقتی که [illegible]
شرمنده ام ز گریه روزانه [illegible] / مانند [illegible]
زاهد ز [illegible] نبود [illegible] / [illegible]
ای خدا کشتی عالم بیا بگیر / گرداب [illegible]
خوابیده است بخت بلندم [illegible] / گویا رگی است [illegible]
ابیل امید قتل از آن [illegible] / خوفی [illegible]
حیف است من به بستر خاک [illegible] / گیرد [illegible]
جز روزی حلال نباشد [illegible] / گر [illegible]

ف۱ خونی که از دماغ بر او [illegible] می آید ۱۲ [illegible]
ف۲ دعائی است که برای استجابت دعا [illegible]

می باید انتظام علیّا تمام عمر
آئینه وار زاهر شخص سینه صاف

چرا چنین شده مخوشیده حر حریف | بیا که جسم تو از جان گرفته تلطیف
چنان بهجر تو گردیده ام نزار و نحیف | که بهر بلبل مستی نشسته ... تصحیف
هزار مرتبه سازد به قصد هم تکلیف | دو سه پیاله کن قبل تصدیق تکفیف
بیار می که کنم اختصار در تعریف | که نقش پای تو باشد ز روی تشریف
خورم باده مسکین بیا در سجاده | چرا که واعظ شهر است مرد ظریف
خلاف شرع شریعت ز جوار محجوبان | که هست رشته عاقل بر لقبه تکلیف
چرا نه تا بفردوس پاره پاره کنم | ز خاک کوی بتان آرزو و تشریف
امید عفو گنه کرده است هم جو نیم | که راست او بجا آنچه گفته شرع شریف
چه خوش بود که بدو چشم کنند نارگیسا | درون سبحه شیخ است رشته تالیف
سحر گلاب شمیمش ز گیر خوش | اگر بشام ز رویت کنم گل تعریف
چو دیده تو با چشم نرگس شهلا | چمن لطیف گرده کتاب گل
بدانکه خط رخت را درست پیما زد | کتاب حسن تو تنها همی کند تحریف
به خاطر آنچه نشسته غبار ز دوا | بیا بمیکده شو کم که هست مرد ضعیف
چو نازک است نباید نه در تن دو قمر | چه باده خون و از وضع شرع شریف
نظر به آئینه کن آنکه سیر باغ کنی | ز باده تر ز گل تر رخ تو هست لطیف
بچشم غور کن ای جان به نظر بد او ام | چو من حید انشوان کرد قافیه ردیف

علی دو بوسه ده یار گر ز سبزهٔ خط
همین لب است مرا حاصل ز هیچ و خرف

ای آنکه تو و آن تو در عهده تکلیف | وی آنکه تو و شان تو دستینه تصرف
سر عضو تست لطیف بنگ تناسب | جسم تو نبر داشته تکلیف تکلف
ایفا نکنی تا بدم ز چه انداست | در وعده نمودن نکنی هیچ توقف
ای آنکه ز شادی شده چون گل امروز | روز چو جلاجل نزنی دست تاسف
روشن شود از مهر فلک گرم | در بزم تو ایماه چو بر شمع کنم تف
تکلیف تکلف بود از حسن مفاتی | حسن تو که ذاتیست چه تکلیف تکلف
روشن تو سو بیا سراپا دل صوفی | چون صوف دوات است سیه نور تصوف
تا گشته ایما هر چه پداشت الهی | الا بی نظاهر شدن عفو و تلطف

تا صورت آن دیده ام امّا خط و درم
از یاد علی رفته فرو سورهٔ یوسف

ای آهنگ بعاشق قره چو پیش مصحف | بیای لشکر یان گشته کشته ام چو مصحف
ستم کمان کنم خنجر بخنجر مژگان | اگر زنند بکیبار صد هزار سیوف
تو آن گلی که شناخت ماه عالم نیست | اگرچه گل بجهان است صد هزار صنوف
خم باده کنی گر تو ای بت سا | اگر د نهند همه صوفیان به کیده صفوف
بغیر عشق بود آدمی صدف بی در | که قدر ظرف نباشد بغیر از مظروف
فقیر انبود حیله بر قیام درش | بجز کسی که بسر پای و بود ماءوف
دهان اگرچه ندارد مشابه ... | ز حلق یار نظر می فتند حلقه حروف
تن تو هست ملائم ز برگ تازه گلی | چنانکه نرم بود پیش استخوان غضروف
هزار بار اجل آمده آدو بس رفت | بیا که تا بکجایی تو مردنم موقوف

گناه گرچه کثیر است پیش خلق بود
خدای ماست علیّا رحیم و رب رئوف

بر وزن قید یعنی مکر و فریب ۱۲ از منتخب
درد سر دادن یعنی تکلیف دادن ۱۲ از غیاث
چند گرد انیدن از منتخب
یعنی گردن ۱۲ از منتخب بحر الجواهر
حلقه ... ۱۲ از منتخب و کشف
خلعت ۱۲ از بهار عجم
دو چیز یا چند چیز با هم پیچیدگی و ربط دادن ۱۲ از کتب لغت شرح
نقطه سیاه که بر دل است ۱۲ از منتخب
استخوان ملائم که از آن بهندی کرکری هڈی میگویند ۱۲ صراح

او میر و دسو چمن نیش جهان از هر طرف | گرد آمده چون گس گل هر جوان از هر طرف
یارب شب عید است این یار رو ز عشرت آفرین | چون شمع آمد نازنین من نشان از هر طرف
یارب سحرگاه است این پاشا هم بی ماه امین | نه بجمم نو الیو امن با بانگ اذان از هر طرف
چون باد شبه در مردمان با هم چو به در ختران | باشد سبو روی آور دستان از هر طرف
یارب جنون باشد مرا سو خشم جهانسرا | هر گو دکم زدی خطا سنگ گران از هر طرف
یارب چنین عالم چرا چون دانه زیر آسیا | تا کی بسر باشد مرا این آسمان از هر طرف
تیغم زند چشمان او تیرم زند مژگان او | بستند در دوران او بابان از هر طرف
دندان او عقد رخته مژگان برخ آرخته | پوشید چون دلبی فند نمکان از هر طرف
جای بهاران رخ کند جای خزان آورد | هر گونه تغییر شود رنگ جهان از هر طرف
چاه ذقن مرم بود چاه کنعان [illegible] | چون کعبه کویش رسد صد کاروان از هر طرف

ایوا علی خوش نوا بلبل کجا گل ایتمسن
غارت نموده باغها باد خزان از هر طرف

۵۵
دوش در بزم شب یاد استان از هر طرف | عالمی پیمانه گشته ای تو جان از هر طرف
هر سحر آرد برآید رتو باد صبا | گنج از بو با چو گنج شایگان[2] از هر طرف
آتش عشق تو عالم را گرفته جابجا | در گرفته چرخ را اکنون دخان از هر طرف
عندلیب بی صیاد آزاده بیا | بند کرده راه گلشن باغبان از هر طرف
رشک کنعان است اکنون شهر [illegible] | میکشد چاهی یکو بیت روان از هر طرف
عمر ما [illegible] خدا یاد چون نقش بر آب | میرسد روز بیشش میربان از هر طرف
هر کجا آن ماه بهم رود چون [illegible] | عالمی انجم نمط باشد دوان از هر طرف
حلقه آفاق کم از حلقه زنجیر نیست | پای ما را در گرفته آسمان از هر طرف

گلبن افتاده خراب مرد بلبل وا علی
در گرفته باغ را باد خزان از هر طرف

۵۶
بارها میگفتم وامروز گویم صاف صاف | گر غلط کردم عزیزان بس قصورم معاف
پشت بر قبله مگوید اعتدالش [illegible] | عاقبت این پیر نابالغ کند [illegible] خلاف
پس اگر من رو بقبله باد دیگر گون کنم [illegible] | در میان نوش و نعامم نباشد انحراف
صیبما پوشیده کن [illegible] | قابل گفتن نباشد هر چه بشد زیر ناف
باطن خود نیک سازی گر [illegible] | باش عبدالله ست گو بود عبد مناف
فعل نیک به بیرون از [illegible] | هرکه باشد آئینه گوید برو صاف صاف
بشنوی [illegible] واعظ گفتنی ناگفتنی | بعد از آن گوئی قصورم [illegible] معاف
در قصور خاد جایم ده طفیل پنجتن | یا الهی تو عفوی کن قصورم معاف

عیب کس چون عیب خود خواهم نیارم در میان
التجا دارد علی یارب زبان انصاف

۵۷
از خوف حشر گردن مینا ز دم بکف | قلقل چو [illegible] که بی نوش لا تخف
زد بوسه ها بسبزه رخسار شبنمم | بهتر بود ز آدمی حیوان خوش علف
جانا نگاه کن که من از مور کمترم | سوی مژه بکشتن من بسته صف
جانا نگاه کن به جگر داری قلم | پس پا نموده لشکر مژگان چه صف
خورشید بود روی تو اکنون [illegible] | یعنی گذشته سبزه رخسار چون کلف
من بعد صحبت جدائی [illegible] | پیش بخیل گریه کند [illegible] بکف
بر من بکن نظر طرف قول من نگر | گوهر ببین چه پیشگری جانب صدف
چون گوی طفل [illegible] | تنگم ز دست [illegible] باشد تحف

دیوان خویش جمع نمودم علی بشوق
دیوانه وار گرچه ندانم دُر از خزف

۵۸
چه فخرها نبود از خلف [illegible] سلف | چه فخرها نبود از سلف بر اخلاف
[illegible] | که فخرها ز تو یابند هم خلف چو سلف
[illegible] | ز کار و بار سلیمان که بود باد بکف
نشسته [illegible] | که از حبیب [illegible] بود تلف
رسید تیر[1] دعایم به تیرمه[2] که زهر | نموده خانه ام آن نهایت شرف

[1] ای کجا ۱۲ مؤلف
[2] شایگان در اصل شاهگان بود یعنی لائق پادشاهان ۱۲ از برهان۔

[1] نجوم ۱۲ مؤلف [2] نام ماه شمسی بزبان فارسی حساب [illegible] شده [illegible]

کجاست حیف حسب هر کجاست اهل نظر / که سفته ام زگهر بفکر سلک خزف

علی چه فخر اگر بودی حسد محمود
منم غلام غلام غلام شاه نجف

ردیف القاف

۸۵۵

درستمها چنان شدی مشتاق / که نهادی سپهر را بر طاق
وای روزی که بشکند شب هجر / همچو زلف تو خاطر عشاق
مار زلفی گزیده در دهنم / نیست تریاق آن بیان عراق
عشق آن آهنی دلم بدلم / هست قطری چو آتش چقماق
رفتم از خویش یافتم چو ترا / هی شب وصل گشته روز فراق
وان دل او نه آهنی پخته / هر که دارد ز سیم خام ساق
من که باشم که باشد از پی تو / در و دیوار خانه ام مشتاق
بکند و جام سیم اگر نه بده / دخت قاضی ست قابل طلاق
سر بسر شد استخوان من بینی / برق افگنده جنبشی زبلاق
نیست بیداریش امید مرا / خواب بختم مرگ است خناق
ایکه بر قتل من کمر بستی / از رگ جان خصم گیر نطاق
طوق و زنجیر باید از گهساره / آنچنانست دشمن من چاق
باید از تار عنکبوت مرا / طوق و زنجیر آنچنانم قاق
چشم دارم ز انقلاب زمن / راحت وصل بعد رنج فراق
چهره ات داده زینت بیدها / جانم افتاده در بلا ز بلاق
گشته دیوانه تو پیر فلک / پا بجولان شده است آفاق

لطف شعرم علی کسی یابد
که بود مغز در سرش نه مذاق

۸۵۸

جفتم است قبولم بدل بجای فراق / بجز رقیب ندیدا دکسی بلا فراق
توان شمرد نجوم فلک با سانی / بر دلان زحمه شمار است نهایت فراق

چگویم از شب هجو رها خبر میدان / شبیه روز رقیب است روزهای فراق
سر رقیب شکستم بسنگ طعنه زدیت / اگر عطا کندش باید موسیای فراق
دگر بدست من از دامن وصال آید / سر رقیب از ان بعد دست قفای فراق
فزون ز حد قیاس ست عیش وصل حبیب / کنون که فرق رقیب است از دریای فراق
شنیده ام که بهر درد داده اند دوا / ندیده اند دوا بهر دردهای فراق
شب وصال بتان است منزل مقصود / که بهر عاشق زار است دو پای فراق
چه شعلهای جهنم شراره افشانست / که غول را من صحرا گشت چشمهای فراق
هزار شکر خدا که بعد از مدت / بچوب وصل شکستیم شست پای فراق

علی بدرد جدائی ست خسته جان حافظ
خدا ز لبتان داد و ده سزای فراق

۸۵۶

دارم عجب چنین با من تو ناموافق / جز کوی تو ندیدم آب و هوا موافق
آن جا بزیب باشی ای یار ناموافق / با قامت تو دیدم صد جامه موافق
دارد چو جای عنصر آن گنبد ار یا ما / جور و جفا موافق ناز و ادا موافق
بر جای خویش زیبا باشد امور دنیا / باید طعام خوردن با اشتها موافق
مانند قامت خود آن سر ناز دارد / ناز و ادا موافق جور و جفا موافق
آیا نمیتوان کرد او را با ما موافق / ای آنکه موفق کردی زخا با موافق
چون برهمن بکویت آیند و عشق / کفش برهنه پا دارم بپا موافق
ناچار شد طبیبم در فکرت علاجم / ناگشته با مزاجم یک دوا موافق
باید بوفق خوبان عمری بسر نمودن / راحت رسد بروحت گر شد قضا موافق
جز مرگ با که دشمن اکنون نمانده چاره / گو شد بیاد موافق با ماست ناموافق
واقف علی نباشد زین حسیم عنبر بوش / افتاده ام زحمری جانا موافق

واقف کنون علیا مشکل شفا پذیرد
کرده مخالفش آب چون شد هوا موافق

۸۵۷

دلم ز سوز جدائی مهر خیست حریق / بیا که آب خضر کن ز آفتاب ابر بق
لو سوخته شدی از تحت نیم سماع اوند چمن بوله دارکه بدل امیدی کنی ز اتر کسانی

نیا ہیچم بجز خویش بهر خویش رفیق — که سایه ہم بشب تار گم شود ز طریق
چو قصه نیک کسی یا کسی بکن تعجیل — چو قصه بکسی سگتی بکن تعویق
چو قصه بکسی سگتی بکن تعجیل — چو قصه نیک کسی یا کسی بکن تعویق
ز آب چشم تر دامان خلد ... ہوا است — ده چنین آب ... بیت بیا ...
بدین میرم اینک که ... — سیاره رست ... شیخ شهر ...
کتاب صفت خوانم بی فن منطق — که یک تصور ... تو به ز صد تصدیق
کجا چاه زنخدان کجا چه کنعان — ہزار قافله اینجا نظر فتاده غریق

علی ہمیشه است جا و به وسے غالب
بشیرها آنکه قناعت کنی بهوی رحیق

۵۵۵
ہر نفس باشد بیابی از داران راز عشق — ہمچو منصور تا باشد محرم اسرار عشق
اہل بینش قدر من ... ہر ... — اشکہا چشم من باشد شهوار عشق
سوخته گر ... اندر ... — بوالعجب حیرانه ہم کار است ... کار عشق
ذره خاک ... باختر ... — بشنود از ہر ... پیدا ... انوار عشق
چشم تر لب خشک و اشک ... آتش ... — زین قسم صد گونه پیدا ... آثار عشق
کجکلاه ما ہر یان ... — بر سر ہم ... شد ... عشق
چشم تر لب خشک و ... — عشقبازان ... شد از ... عشق
خواب ... بند ساز آن ... — زخم ... عشق
داور داور را ... — آنکه ... کی بود ... عشق
گو مسیحا زنده سازد صد ہزاران ... — کی تواند دفع کردن ... عشق
نشه دنیا و ما فیها بجز خواب و خیال — سر ... باشد دولت ... عشق

ہر خاموشی ... کرده اند
سینه ام باشد علی گنجینه اسرار عشق

۵۵۶
از ہمه آزار ہا دیدم تیز آزار عشق — زنده در گور است بستر علی بیمار عشق
عاشقان ... — اندرون سینه یا ہر نفس ... عشق
از فنا جان جانان ... — ورد ہان یار باشد ... عشق
با سیابان از ... — او فتاده ... انوار عشق
دولت ... — سینه ام ... زردار عشق
ہمچو انجم کی توان ... داغ عاشقان — لاله را کو ... زخم وامندار عشق
بر سرش ... — عاقبت ... بیدار عشق
یا وارزانی بر عاشقان جنات عدن — من ... خار عشق
خانه ... آبادان ... — بر سر ... خاک افشانده ام ... عشق
صد ہزاران زخم دارد ... — می سزد گر ... گلزار عشق
دار منصور ... — ور نه باشد ... عشق
بر سر ... — سبزه از خاک ... عشق
مشک افشان ... — گر چه باشد سبزه خط ... عشق
حاجت ... — خون کفن باشد مرا از زخم ... عشق
عاشقان ... دیوانه ... — خار ... عشق

ساقی و صهبا و ساغر از برای دیگر است
من ز ... علی ... عشق

۵۵۷
... باشد ... — ... باشد ...
حکم فرمائی که اندر ... — ...
سنگ طفلان ... — دولت ...
... زلف ... — طفل ...
صبح ... — ہمچنین باشد ... عاشقان ...
سو پریشان ... — ناله ...
سلسله ... — حلقه ...

۵۵ که ... ۱۲ از غیاث
۵۵ شراب خالص ... از منتخب سروری
۵۵ بمعنی خروس ۱۲ از برہان
۵۵ صبح ... ۱۲ از بہار عجم

کشور حسن است عشقش عشر دنیا تمام
در دو برج عالمی باشد همه جا گیر عشق

نیستم فرهاد و شیرین نیست منظور دلم
کز گدا از استخوانم شد بجوشش شیر عشق

مصحف حسن است رخسار دلبران دهر
خاتم قدرت تمام کرده ز خط تفسیر عشق

دشت پا گم میکند عاشق ز نقش قدم
پنجه خورشید گردد آن دامنگیر عشق

بیوفائی حسن تدبیرا پیش نیکوان
هست برگشته چو مژگان تا لب تقدیر عشق

هست سیماب کشته خاک کوی سنگین
باشد از خون شهیدان فال تخمیر عشق

انجمن آراست حسن با هر زبان ز حسن
میکند هر شب زبان شمعها تقریر عشق

کاکل عنبر فشانت شاخ آهوی ختا است
گوشه کوی تو باشد خطه کشمیر عشق

با هر دیار همه عهد خلافی عادت است
هست گشته چو مژگان تا لب تقدیر عشق

بسته شد تا کی مور زار راه دلبر است
فیل مست شیر غران گردد زنجیر عشق

از زمین تا آسمان شد چراغ شعاع آفتاب
حسن را زلف است آئینه را شبگیر عشق

دشت آباد است از دیوانگان شهرها
خانه آبادی است آدر عالم همه تعمیر عشق

شد علی مجنون بیاد حسن در عشاق تو
در همه خوبان تو باشی لیلی کشمیر عشق

۱۲۱

ایکه لب لعل تو لعل بدخشان عشق
قطره اشکم بود گوهر عمان عشق

داغ جنونم بسر زینت دستار حسن
عارض رنگین تو گل دامان عشق

گشته خم قامتم ابروی خنجر ار حسن
خاطر آشفته ام زلف پریشان عشق

مصحف رخسار را خط سیه جلد واست
آینه ازل بود زلف پریشان عشق

بازگو ارا هرا تا دم آخر خدا
نعمتی جز غم ندیده بود مهمان عشق

خون دلم ریخته خاک رهش گل کند
طفل سرشکم بود سیم دستان عشق

غیر اسیر تو نیست کس بجهان تا کشد
تا نفس ما من سلسله جنبان عشق

بوسه لعل لبت بسکه گزک را سزد
خون دلم تا شود باده ریحان عشق

خواب ز چشمم ربود بسکه خیال رخت
یاد تو در سینه ام یوسف زندان عشق

کشت امید همه لب همه سر سبز گشت
شد چو حنا بست بپا خون شهیدان عشق

ـه سرشتن دیو شانیدن ۱۲ از منتخب اللغات

صافی ساز من خاطر خود از غبار
تا نشود جسم من خاک بیابان عشق

جامه عریانیم شد نگه نازیار
بی سر و سامانیم شد سر و سامان عشق

دیر ز مسجد بنا سازد و مسجد ز دیر
گبر و مسلمان که هست گبر و مسلمان عشق

کالبد حسن نیست جان همه عاشقان
جسم لطیف تو هست جان جانان عشق

بهر قومی سر و تا ز نگاه بتان
سینه چاکم بود چاک گریبان عشق

دیر و حرم را گذاشت رهرو کوی تو
کافر زلف تو و صاحب ایمان عشق

ایکه کلاه غرور بر سر خود بشکنی
لشکری چون لطف خاطر مهمان عشق

پیش علی گر بیا هیچ تو نیست هست
ای نمک حسن تو شور نمکدان عشق

۱۲۲

ای قد و رخسار است جنت و طوبای عشق
زلف چلیپای تو شهپر عنقای عشق

دیده گریان با ابر سیاه هم است
تا ربد امان با موجه دریای عشق

آب خضر را زند بر سر خاک رهت
هر که خورد جرعه از خم صهبای عشق

اب همه بحر باد در نظرم قطره ایست
کشتی شیدای تو لطمه دریای عشق

مسند و تکیه کند چرخ و فلک بهر خود
هر که تماشا کند مسند دنیای عشق

قطع ز عالم نبود بلکه ز خود هم برید
غیر وصال تو نیست هیچ تمنای عشق

پای برهنه بیا باز تماشا نما
خار نه برقی بود در ره صحرای عشق

عالم بد مشو هم هوش ربا بد ز خلق
باده زند بر زمین باد به پیمای عشق

غیر خیالت نخواست این شوریده دل
سر نفروشم چرا در سر سودای عشق

کاکل مشکین تو سوخت دل آهوان
ریخته در دشت چین عنبر سارای عشق

مسکن ماوا گشت در دل شیدای تو
زیر در بام تو مسکن ماوای عشق

لوح سخن گستری هیچ نزیبا علی
کرده بنام قلم کلک شکر خای عشق

۱۲۳

روی جانان بود مه شب عشق
خانه غیر برج عقرب عشق

حسن را منزلت بنا زد و است
خواری و ذلت است منصب عشق

ـه بالفتح طپانچه ۱۲ از غیاث

چشم بیمار تو چنانکه صحیح است / صحبت عاشقت بود تب عشق

دل خود را شان آیینها / صاف سازی ز درد سر عشق

کرده دشنام داده تا لب حسن / صد هزاران دعا ست بر لب عشق

چهرهٔ یار صورت حسن است / تن زار من است قالب عشق

حسن را نی سوار دیده براه / برق چرخ است نعل مرکب عشق

من نه تنها شدم بره عاشق / هر مذهب گرفته مذهب عشق

میکنم یاد بوستان زیست / طفل اشک من است مکتب عشق

زخم بر زخم در دلم باشد / شده مذهب کتاب مذهب عشق

ورد عاشقی ستم [illegible] / گر عدوی من است تغلب عشق

۱۲۵۶

نیست بیمی مرا علی ز علی
گر رقیب من است مرحب عشق

دل شیدا که محتاج تعلیم کسی نبود / که از دریای عرفان است پیدا گوهر عاشق

نگردد عشق پیدا در دل از تعلیم ملایان / دل شوریده ملایان نگردد بهر عاشق

هزاران سنگ طفلانست یک پیشانی / نمیدانم چه سر هست این نهان در [illegible] عاشق

مکان عیش روشن شود از آتش شمع / شود مرآت حسنش [illegible] خاکستر عاشق

پریشان همچو دود شمع سوزان [illegible] / زبان از شعله باید بهر حال ابتر عاشق

مه نو بار باشد بر از فیضان خورشید / نگشته فیضیاب از عکس تو ساغر عاشق

نمیدانم که در ظلم تغافل از چه داری / که صد مهر است یک داغ سینه [illegible] عاشق

حزین از خویشتن دارد علی هر آنچه میگوید
چو ماه نو ز خود بی‌شار گردد ساغر عاشق

قتل کردند بود ار چه گناه عاشق / کس نداد شخبر از حال تباه عاشق

بر سر تاج بود داغ جنون شاهانه / فوج اطفال شده لشکر شاه عاشق

می‌شکافد دل عالم چو جبین [illegible] / الامان برق نهان است [illegible] عاشق

کشتنی گشته ام از عشق بتان [illegible] / نیست [illegible] شمشیر نگاه عاشق

یا دمی سوی کردی [illegible] / [illegible] راه عاشق

آه بیچاره نمیباشد [illegible] / [illegible] گناه عاشق

باشد این [illegible] مژگان [illegible] / چاک [illegible] سیاه عاشق

فیض [illegible] عالم [illegible] / ماه [illegible] ماه عاشق

[illegible] عشق [illegible] علی
مهر افزون شده از مهر [illegible] عاشق

کجای است [illegible] عاشق / متاع دین و ایمان تا کجای [illegible] عاشق

غریق آب [illegible] کشتی لنگر عاشق / که [illegible] چشم تر عاشق

شود هر سنگ [illegible] / سر کوهی گر افتد [illegible] بر سر عاشق

[illegible] عشق [illegible] / که [illegible] عاشق

[illegible] / [illegible] عاشق

[illegible] / [illegible] عاشق

[illegible] / [illegible] لنگر عاشق

[illegible] / [illegible] عاشق

[illegible] / [illegible] لنگر عاشق

[illegible] / [illegible] عاشق

علی را بیم طوفان نیست بر کشتی حزین [illegible]
بود [illegible] بر ورده [illegible] عاشق

بود [illegible] که حسن تو [illegible] عاشق / گروه کودکان شهر باشد لشکر عاشق

[illegible] از کمان [illegible] شده [illegible]

ردیف الکاف

[illegible] برقی ز بر افلاک / نباشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بود اسپ کسی چون برق چالاک — چپش بر زمین گه گه بر افلاک
کند این چشم نمناک است بر خاک — شده دامان خاک از چشم چاک
جنونی کو که عریانم نماید — کنم از خاک کوی یار پوشاک
گل فردوس ارزانی بزاهد — کرمی چینم بکوی یار خاشاک
بدست خود اگر قتلم نماید — زنم بر خاک راه یار تریاک
زنم خود را بپای شب یار — اگر بنید دمی پیدم بفتراک
زنم در خرمن خود آتش برق — اگر بینم بپستی خوشه تاک
شهم رنجیران شکسته دست و پایم — بگوید وست پا اینگونه دلاک
کنم دلق از دو تا شیخ مخدوم — بدهم در خدمت یاران بیباک

کسی گفتش علی شاه مردم امروز
بگفتا چیست غیر از خس کهیان پاک

اگرچه بود آزار من اندک — ادلی افزود غمخوار من اندک
رسید چون عیادت یار گریند — تسلی یافت بیمار من اندک
شنیدم ستم دشنام تو بسیار — تو هم بشنو ز گفتار من اندک
ستم اظهار پیش خصم بسیار — کرم فرما بدیدار من اندک
بیان زاهد وزنار فرد محشر — شود و شاید نه بسیار من اندک
مال کار من دانی ز آغاز — اگر دانی ز کردار من اندک
شود هر یکی نه افلاک کهیم — اگر سنجید از بار من اندک
تمامی مشکل عالم شده حل — نشد آسان دشوار من اندک
چرا ایام جدائی شب وصل — غم بسیار تیمار من اندک
چه داند که بسیار است تو — چنان با تو که بسیار است من اندک
بیار هم پیش تو ساقی باده — بباش ای شیخ دیندار من اندک
شکست گشت پشت پیر گردون — چه بسیار است بار من اندک

نمی گوید علی جز نفز غالب
چه غم گر هست اشعار من اندک

ای ره عشق تو ز مو باریک — روز ما بی تو چون شب تاریک
در سر عشق تو بشام و سحر — سوخت پروانه میخ و شد دیک
من ترا یافتم بدل اندر — غیر جوید بروم در تاجیک
بسکه دوری چو مشرق از مغرب — همچنوئی چو جان به تن نزدیک
داغ عشقت نهاده بر دلم — مهر خویش کرده ای تملیک
روکتابی و حسن نقطه دهن — از پی انتخاب تشکیک

در چه فکری تو انتظام علی
عاقبت میروم عند ملیک

یار من پاک و دشمن ناپاک — چشم خنجر کو کجا خاشاک
در چمن بر دیوی زلف صبا — میکند تازه گل گریبان چاک
جامه ام همچو خار عریانی است — همچو گل جامه تو صد پوشاک
میکشم باز تو به ای زاهد — کن عطایم ز تاک تریاک
ما که تو تو و ما چه میباشیم — شد بلاکو مال کار هلاک
در ره عاشقی چو مانده شوم — پیر گردون بجان شود دلاک
غرت خاک میکشان بنگر — فاتحه خوانده پیر افلاک
خون میکشی لب صد سرف — بهر یک بوسه میکنی امساک
دشمنم را اگر شکار کنی — از رگ جان من کنی فتراک
دل صد چاک من کنی بطره — گشت رگ جان دشمن اشتراک

آخر کار انتظام علی
بهشت گشته تو ده خاک

گشته شعر ترم بی شراب نهایت خشک — از فرق تا بقدم شدم چو خشناک
بر گشت تشنه که شد زمین ما خشک — بغیر باده شده مغز و سر ما خشک

که خمروس ۱۲ از برهان
که نام ولایتی ۱۲ از لطائف و سراج
که مالک و صاحب و نام حق تعالی ۱۲ از لطائف

ز چشم اشک‌فشان شد تمام صحرا تر — ز آه شعله‌فشان شد تمام ما خشک
بغیر دیدن روی چو ماست گل تر — چو خار خشک بهشت گشته‌ام سراپا خشک
نمود اندر کوی تو در سر قدا — شدم چو نخل بریده تمام اعضا خشک
در آب شرم حیا غوطه خورم بخلد — نشد ز گرد ره حشر دفتر ما خشک
کجاست ساقی مهرو که شراب وصال — چو مغز زاهد خشک است دامن ما خشک
نیامدی گل تر بعد چند سال بهم — در انتظار تو گردیده دیدهٔ ما خشک
نمانده آب ل [illegible] بر جگر باقی — ز آب دیده ما گشته گلشن ما خشک

مدار چشم بشعر تر از علی واقف
دماغ من شده از فکرهای بیجا خشک

بشنو زنی که هیچ توانی زمین چه باک — جانم از آن [illegible] ایمان از این چه باک
آخر بود بپهلوی گل خار نابکار — دشمن اگر پرست شود همنشین چه باک
شد تا بیا بریم عزیزان حبیب یار — آن یار هم پر است گر از خشم و کین چه باک
نی زاهدم بمسجد و نی قاضیم بشهر — ساقی بیار باده بساتگین چه باک
هر چند سر دهم بعالم علم افسر — وارم ز خار کوی بتان [illegible] چه باک
گر دامنم تهی است لعل و گهر بود — آخر ز دست [illegible] آستین چه باک
دشنام دوست [illegible] — هر چند تلخ گشته [illegible] انگبین چه باک
گر یار از برنج دلم راحت ال است — باشم برای شادی او خود غمین چه باک
از نام خویش نیز بجان شکر سیم — گر زاهد و نیست [illegible] نگین چه باک
دارند صد هزار گره دشمنان ل — پیش [illegible] کشاده جبین چه باک

آخر چه نکته‌ها نبود در کلام ما
ما را علی بگوی که از نکته‌چین چه باک

جان تشنه‌ایم ز تو ام از راه خطر باک چه باک — هر کرا سر نبود از شمشیر [illegible] باک
خلعت عشق بود خاک ز بیت [illegible] — گر ندارم بود عزیزان [illegible] چه باک
نه بکریه عاشق باکی تو نظر باد دارم — گر نشندم بس بگیرد خاک چه باک
عاقبت باده کشان [illegible] — گر بود تیره بازم ورق پاک چه باک
ذکر علی [illegible] در این بزم رود — گر نشینیم بره دوست بخاک چه باک
مار زلف تو عجب [illegible] — گر چه باشد کفن جانم [illegible] چه باک
چشم گردان تو [illegible] خنجر گردان [illegible] — گر درست شدم از گردش افلاک چه باک
هر کرا [illegible] زلف تو [illegible] — گر ز زلفت بسر گردن [illegible] چه باک
بسکه صد پاره دلم [illegible] پهلو — گر کنم دامن خود [illegible] چه باک
[illegible] پیش تو [illegible] اندیشه [illegible] — با [illegible] از دشمن [illegible] چه باک

علی از خجل کسی باز نداست ز سخن
شعله را فنا [illegible] از خاشاک چه باک

مشکل جهان [illegible] ز یار عقدهٔ ما [illegible] باک — [illegible] چه باک
[illegible] — [illegible] خاشاک چه باک
[illegible] گردن [illegible] زلفت — سر یار از سر حلقه [illegible] چه باک
هر کرا چشم بود [illegible] — با زاد او را بود از [illegible] چه باک
[illegible] — با زاد او را بود از [illegible] چه باک
[illegible] — [illegible] چه باک
[illegible] — دانه بر کاه فرو رفته بخاک چه باک
آخر کار [illegible] — هر کرا [illegible] افلاک چه باک

غالبا خامه گرفت است علی [illegible] کجا است
چون فریدون [illegible] از [illegible] ضحاک چه باک

ای یار [illegible] باد مبارک — گر [illegible] حلقه [illegible] باد مبارک
بلبل بچمن نغمه [illegible] — گل [illegible] باد مبارک
کوی تو [illegible] — آبادی [illegible] شد باد مبارک

[illegible] ظاهر کرد میان شانه او جراحت پیدا شده در آن مار پیدا گردید بود که دماغ مردم غذا [illegible] آن مارها شد و [illegible]
ای ترکان که قوت [illegible] باشد ۱۲ [illegible]
آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شده ۱۲ [illegible]

برقع ز رخ پاک کشیدی سر ایهم — انوار جمالت به نگه باد مبارک
بعد از رخ تو ماه نو عید که دیدیم — دیدار رخت دیدن مه باد مبارک
گلگشت تو آن گل که تماشای جهان است — استادن خلقی سر ره باد مبارک
بیرحمی خوبان جهان حاصل حسن است — تیغی بسرم بازینه باد مبارک
سیمین ذقنا چون به کنعان سر راه است — افتادن عشاق بچه باد مبارک
هر چند بود قامت ما همچو کمانت — در سینهٔ ما تیر نگه باد مبارک
ای قیس ز من مجمع اطفال پس است — تا زندگیت همچو سپه باد مبارک

گردی سفر شهر خموشان تو علیا
هر چیز که بینی تو به ره باد مبارک

۶۷
رسید مژده که آن شوخ هم رسد نزدیک — طریق دوست بدشمن الم رسد نزدیک
امید هست عیادت از آن مسیح قدم — دلی دهی که بلب یارب هم رسد نزدیک
نگاه حسرت دیدار بر زخش دو دم — چو تیغ یار که با شهر نگم رسد نزدیک
اجل قریب رسید و هنوز منتظرم — که گفت نامه بر یار هم رسد نزدیک
طلسم جو برق جهان فلک و زمین — چو روز آمدن قیامت صدم رسد نزدیک
رود ز سینه خیال ثواب حج کردن — که دیر یاد فتد چون حرم رسد نزدیک
عطای باده پس خمر [illegible] — تغافل است لبش [illegible] رسد نزدیک
کنم اراده آن سبزه خط [illegible] — ز خود روم چو دوات قلم رسد نزدیک
اجل چرا نکند دستگیری [illegible] — چو یار دور شود وقت غم رسد نزدیک
مدان نصیبه بهار شباب پیری را — چو شام خواب گهی صبحدم رسد نزدیک

برگردش

علی بغالم و مظلوم این نوید رسان
قیامت آید و داد ستم رسد نزدیک

نتوان دید مرا با تو دمی پیر فلک — سر کجایی که روم جان من [illegible]
آه دورم ز تو چون [illegible] — و ز رگ جان [illegible] گرچه تو نزدیک

۵۸ فال نیک ۱۲ از منتخب.
۵۹ نه را بالست ۱۲ مؤلف

آنچنان عیش مرا تلخ نموده افلاک — گو بیا هست زبان در دهن انگشت نمک
سر نوشتم که نوشتند نگردد حک — گرچه هر روز به یک نقطه زنم صد کلک
ساقیا زیر بپیمانهٔ می از خم [illegible] — در سینه اختر که سوخته ام سازه گزک
یاد آن مرهم عیش صنوبر لب جو — سوخته آن [illegible]
حسن [illegible] ساده کتابی [illegible] — دهن تست [illegible] نقطه [illegible]
هر چند [illegible] بلندی [illegible] — ایکه [illegible]

هر دم افسانه جانکاه نظیری و علی است
عمر رفت و نه نشستیم بهم یک دو شبک

۶۸
بر سر خنگ [illegible] پیر فلک — یا علی هست علی [illegible]
ایجوان هیچ زمان [illegible] — شاد از آن [illegible]
ایکه چون [illegible] — [illegible]
خاک آدم [illegible] — که بود تابع آن حور و پری [illegible]
حیف باشد که تو دور از من [illegible] — و ز برای [illegible] انگشت

چه محال است که جهان علی گه گردی
ایکه بر [illegible] حسن است ترا حق نمک

۶۹
[illegible] نظر انداز [illegible] — عشق من [illegible]
هیچ بار که تسبیح نهان [illegible] باشد — میتوان کرد [illegible]

۵۱ کارد کوچک ۱۲ از موید و برهان و کشف و غیره
۵۲ چو سفید که آن بعض مردم قلعی گر [illegible] وجه تسمیه آنکه چون آب [illegible] باشد [illegible]
مانند آب [illegible] ۱۲ از رشیدی
۵۳ نقطه که [illegible] مقام [illegible]
۵۴ بمعنی است [illegible] از جواهر الحروف
۵۵ نام ستاره و آن منزل چهاردهم است از منازل قمر ۱۲ از کشف و منتخب [illegible]
۵۶ در فارسی [illegible]
۵۷ ای برای تو ۱۲ مؤلف

دستگیری بکن ای بحر کرم من که رسید
آب این چشم ترم تا کمر اندک اندک

شیوهٔ ناز و ادا رسم وفا حاصل کرد
میکند کسب نظر با بشر اندک اندک

پیش یاران تو من حسرت این را شنیدم چه
گفتم افسانه خود تا سحر اندک اندک

دستگیری بکن ای ابر کرم از ره لطف
در گرفت آمد چشم تر اندک اندک

فکر باریک تر از موی تو هم حاصل
نتوان گفت وصف کمر اندک اندک

میشود گریه گلوگیر چو پیدا آمد دل
نتوان گفت حال جگر اندک اندک

هشت ایشان هم فتاده و نشوه بار اثر هم
میکنم جانب رویش نظر اندک اندک

نازک اندامی و جوش ... را به شکست
میکشم دلبر خود را به بر اندک اندک

قطع امید نمودم ز ره گشتن خود
و ز نفس سخته شد بال و پر اندک اندک

گم نمودیم چو خود را ز میان دم
دهن یار فتاده نظر اندک اندک

بوسه چند کشیدیم ز رو پیش چند
نتوان کرد مصاحبت ز بر اندک اندک

عاقبت کرد علی حال خود اظهار بسیار
رفت از خاطر مسکین خطر اندک اندک

۱۴۹۰
ماهیم بی تو ای گل امید رو بخاک
آیا رسی که خبر رساند فرو بخاک

وا مانده چشم نرگس شهلا در انتظار
سنبل بباغ بی تو بود مو بمو بخاک

عقلم نماند و هوش پریده بجز یار
دیوانه وار هست هر گفتگو بخاک

مستیم که بوسه بگیرم ز سنگ در
پیش تو مهر و ماه گذارند رو بخاک

سرخوش نشوم چنان اگر باده ام دهی
ریزم هزار مرتبه خون عدو بخاک

ساقی دلت است از چه تو بیا
خالی فتاده است عمری کدو بخاک

با دل چه خاکسار شوی منی پری
تخم میکند تو ندیدی نمو بخاک

صد لب کرد جامه جان تیغ فراق
باید کسی بتار نگاهی رفو بخاک

صائب ز پای خود چه شکایت کند علی
بردند بسکه آدمیان آرزو بخاک

۱۴۹۱
ای سرو ناز بی تو چمن رو بخاک
سر می زند ز موج چه آب جو بخاک

پیری قد خمید سر کوه شان
نقد جوانی من شد جستجو بخاک

رنگ بهار و بوی چمن نیست انچنین
جانا طفیل تست عجب رنگ و بو بخاک

گشته خراب میکده چون باغ نیست شد
ساقی بهجر تست فتاده سبو بخاک

دل شد جنیبت گوی ...
خرم چه سیر خورد فتاده ز لو بخاک

بی تو به بوستان گل تر آبرو نداشت
شبنم فتاده است چو آب وضو بخاک

ریزند آب خویش علی گو به صد ابا
جمعی که پیش خلق گذارند رو بخاک

ردیف اللام

۱۴۹۲
جانان رسیده است اگر چه به بیماری دل
می کشم چند نفس با ز بدلداری دل

گرچه شد خون بجگر خشک ز بیماری دل
می کشم چند نفس بهر جگر داری دل

مهر گردون نتوان کرد سپرداری دل
پیش عیسی نبود چاره آزاری دل

بوسه چیدیم لب مستی خود از لب یار
شب جمعیت نکشیدیم ز هشیاری دل

پر بود دامن جیبم همه از لعل و گهر
بستر چشم کشیدیم ز زرداری دل

خواب کن سر وقت سحر رفت سفر
قطع کن منزل مقصود به بیداری دل

هر کسی که بدیدیم گرفتار خود است
با که گوییم در اینجا ز گرفتاری دل

من چه باشم که خیالم برسد در کوی
جز ترا که گذری نیست ز بسیاری دل

گریه‌ام نیست بجز خنده‌ای عشق بتان
بسکه آزاده بجانم ز گرفتاری دل

شد غبار ره تو بوسه خسارش زرد
بوفا رانده خبر شده وفاداری دل

دل که در برزن و بازار بتان گم کردم
خاک کو با است ... بلبکاری دل

خون دل سوخته از گرمی بازار بتان
چشم گردید سفید ز ناداری دل

دستگیری نکند هیچکسم غیر اجل[1]
خون دل میخورم اکنون بجگرخواری دل

روی جانان ندهد زلف پریشان
جان گرفتار غم شد ز گرفتاری دل

جمله نقش هیچ نه بینی ز رگ پوست علی
زار گردید چنان جسم من از زاری دل

[1] کرمی باشد در تالابها که خون میمکد بهندی آنرا جونک گویند ۱۲ کشف

۸۸۳

براه عشق چه خیزد ز سنگساری دل
بکوی یار که پرسد ز خاکساری دل

بود بدامن منزل سر تو چون جاده
اگر سفر بشناسی براهداری دل

وصال یار که هم مشکل است هم آسان
بجز نشانه جگر را امیدواری دل

فشار قبر [illegible] یاد آید و گریم
بهانه تنگ شدم در جگر فشاری دل

چه حاجت است زبان سوختن چو شمع مرا
بود ترانه بزم تو آه و زاری دل

بدانکه کشتن عاشق ترا نه بجا آمد
نشسته زلف سیاهت بسوگواری دل

امید زیستنم مشکل است بی وصالت
جگر شکافت مرا آه زخم کاری دل

نمود تیغ خضابت مرا گمان است
که کرد روی سیاهش سیاهکاری دل

علی چگونه براهی نظم گیرم پیش
که راه نیست بکویش ز هشیاری دل

۸۸۴

کوهی که دست [illegible] جهان جهان دل
گویم سرزمین ترا آسمان دل

مانند شعله [illegible] پهلو بیان دل
آخر چو شمع سوخت مرا داستان دل

[illegible] عرض حال نبود ز بوستان
برق بلا است تبسم آتش فشان دل

[illegible] آتش است
تا کی بود ز برق [illegible] نشان دل

اکنون امید نیست که آید بپهلوم
گم شد ز کوی مهوشان هم نشان دل

[illegible] گشت ور نه [illegible]
یوسف تلاش میکنم [illegible] از آن دل

از دیده [illegible] چشم [illegible]
گردیدم برق [illegible]

هر ذره [illegible]
دیدیم [illegible] کهکشان دل

چون شمع سوختم علیا صباح حشر
یک قصه هم تمام نشد از بیان دل

۸۸۵

ای وای ندیده براهی [illegible] دل
یارب ز که پرسم من بیدل خبر دل

زان شکر [illegible] بر [illegible] دل
چون شمع همه سوختنم خشک [illegible] دل

چندان [illegible] خسته ام از چشم تر دل
کاین سبزه خط شد ز غبار نظر دل

[illegible] که در فور [illegible]
کاین سوزن مژگان تو شد رخنه گر دل

بی چشم تماشند تماشای دو عالم
آنانکه نهادند کف پا بسر دل

صد آینه [illegible] سکندرم [illegible]
کس نیست بجز وصل تو آئینه گر دل

از کان نکو هیچ نخیزد سر زخمم
کاین سوزن مژگان تو شد بخیه گر دل

جز شمع رخت نیست تماشاگه عالم
پروانه صفت خسته ام بال و پر دل

هرچند که باشند چو نرگس همه چشم
کورند همه در نظر دیده ور دل

امروز صفت [illegible] مژگان که باشند
باقی نبود آب مرا در جگر دل

بینیم که تا چند [illegible] بکعت ما
بستیم بهجران [illegible] دل

چون برق تو تیغ نگه خویش علم کن
کرده است علی مهر فلک را سپر دل

۸۸۶

دل را خصومت است بجان [illegible] دل
درد آخر است خصلت [illegible] دل

یک بوسه لب [illegible] هزار [illegible] دل
این آب خضر [illegible] گلوی دل

زان شب که دیده ام [illegible]
دیدی [illegible] گفتگوی دل

جز بر درت نیایم و هرگز نیافتم
گر صد هزار جا که بجستجوی دل

کی [illegible] گناه [illegible]
[illegible] عسل تو [illegible] دل

جا [illegible] خاص [illegible]
دیده [illegible] دل

میخانه [illegible] قیاس کن
جام است آفتاب سپهر [illegible] دل

آب خضر [illegible] آفتاب
کز باده [illegible] دل

از شرق تا شمال [illegible] غرب [illegible]
دیدیم زیر چرخ [illegible] دل

گر حسن [illegible] عشق [illegible]
از شرق تا بغرب رسیده است بوی دل

فردوس [illegible] تمام عمر
کرده است آنکه چشم [illegible] دل

بر سنگ آفتاب [illegible]
دارد نظر هر آنکه بر آب سبوی دل

ای شانه کش [illegible]
او کیست [illegible] دل

با شیم [illegible] حشر
باشد ز آب [illegible] دل

عشق او [illegible]
دل شد [illegible] دل

[illegible] آوند چرمین [illegible] که بدان وضو کنند و این معرب [illegible] از [illegible]

دیدیم رحمتی چو نظیری علی بعشق
یک آرزو نکند بهزار آرزوی دل

چشم را چه نشد زنشئه شرابی از دل / بی بهره ماند جام جهان بین راز دل
آنگونه سخت شد دلم از سنگ کوی یار / از سنگبارها نکنم امتیاز دل
دارد می یکی که اهل نظر / گوهر بود میان صدف سیر فراز دل
حسن بتان چه چیز بود پیش اهل دل / بر مهر و مه نظر نکند عشقباز دل
اهل نظر باوج فلک کی نظر کنند / بر آفتاب طعنه زند نیزه باز دل
برقی میان ابر چه بیتاب می شود / شاید که بهره برد ازین ترکتاز دل
جانش اداد افتاده بروز زیر پای شمع / پروانه که حصه بود از نیاز دل
روشن نمود خانه عشق بتان چو شمع / افسانه شد به بزم حریفان گداز دل
دربای او هزار دل افتاده جابجا / مشکل فتاده است ازین امتیاز دل
چون ساحلی که بر سر دریا خشک ست لب / از بوسه بر کنار بود پاکباز دل
خود را تمام تا بسحر شمع بزم سوخت / او را کسی نکرد خبر از گداز دل
بیمار عشق را بطبیب چه احتیاج / جز وصل زلف کسی نبود چاره ساز دل
شهره نیستیم ز سر کار حسن عشق / افزود هیچ ناز حسینان نیاز دل
ای دوست دستی رقیبان من مجوی / آیا گداز شمع بود چون گداز دل

جان را چگونه ازین کشمکش کشم
ناز بتان کشیم علیا که ناز دل

آن به که دراز است امید بوس دل / در موج نسیم ست نهان ملتمس دل
سازم سفر آخر سوی صحرای فنا مست / در سمت اقبل گذارم جرس دل
نوبت جهان پیش قناعت همه هیچ است / بر سفره حاتم نزند لب مگس دل
میدان جهان تنگتر از خانه مورست / زان روز که کردیم خیالش فرس دل
شاخ سر طوبی نپسندید نشیمن / در حلقه افلاک چرا شد قفس دل
با گلشن زاهد نفروشیم رگ گل / باشد خط خوبان جهان خار و خس دل
سیب ذقنش آه نیاید بکف اندر / بر میوه فردوس بود دسترس دل
زینت مشو ببشت نه ... زینت / حالا بجهان کیست کسی دسترس دل
شاید نشود دامن محشر کفن ما / ما نیز رسیدیم بکوی تو بسی دل

از تحیه پیاپا بدم از دامن محشر
آن به که دراز است علیا هوس دل

من صد شوق خلوت خانه دل / هزاران ناز در یک شانه دل
خیالات خوش رنگ حسن را / کند فرش عجائب خانه دل
زند سوزیم الفت چرخ آتش / شبی گر سر کنم افسانه دل
هزاران خرمن شوق لقا است / شود پیدا ازین یکدانه دل
کنم صد ابر نیسان گهرریز / فدای گوهر یکدانه دل
تو و کسر ما و باد سحرهوری / من و گرما و آتشخانه دل
کنم خاموش شمع سحری / شبی گر سر کنم افسانه دل

علی را از می حق گشت مولا
چو مخفی می بود پیمانه دل

عرش است فرش حرم کبریای دل / کرسی است پایه دو گستر ای دل
عرش است پایه دو گستر ای دل / کرسی است عتبه حرم کبریای دل
گردم نثار بر دل صافش صفای دل / با آنکه آفتاب بود رهنمای دل
ز چهره روشنی اینجا آفتاب / شد گرد مهر فلک را ضیای دل
در دم میان ارض و سما افلاک خراب / گنجایشی نداشت بجز تنگنای دل
بیمار اگر شوم بعلاجم شود شفا / نزد مسیح نیز نباشد دوای دل
باشد سفال دجام جهان بین مرا / داری اگر گشاده چو دیده ای دل
گلها تک غنچه لب ... سست / نازک مزاج هیچ بود میرزای دل
از زان فروش عشق بکار حسن / بینم بها قرار شود بر بهای دل
ما دل شکسته ایم جهان شمنا / باید گرفت بفرق شما از قفای دل
یک بوسه از دو لب بتی زکوة حسن / محتاج نان کنا ره باشد گدای دل
دل را نه مژده هاس بهزاد ... / تصویر او بسینه نهم خود بجای دل

عشق پری‌های عجیب است بر سرم / با عقل بر خلاف بر او فتاده زاد دل
ساقی به بزم چون نکند رقص تو بی / با دختر رز چو عقد کند پارسا دل
صائب صفت بدیده هست ببین علی / افتاده است شعر فلک زیر پای دل
۱۹۰

گرد دو شگافته جگرش آنکه بشود / با گوش هوش نیز چو بینی تو جای دل
یار هم اگر گرد بهمه عضوها گرد / زلف سیاه یار مبادا بلای دل
ز هر چه بین عشق از عضوها صفت هم / تا آسمان رسد بود مرا ناله‌های دل
اگر عالمی بگرد بهیچ چه جای غم / سخت است آن غمی که بود در فنای دل
مشکل بود به محفل دلبر گذر مرا / می بینم اینکه جا نبود از برای دل
کشتی چگونه خواب کند در شبی علی / همسایه تنگ آمده از هایهای دل
۱۹۱

در جسم جا گرفته در سینه جای دل / باشد مقام یار بدولتسرای دل
دل رفت در سراغ تو آمد لقای دل / دلا نیابدت به تکیه بیائی بجای دل
دل در جفای یار هم و من در جفای دل / دل در وفای یار هم و من در وفای دل
بیرون کنم ز پهلوی خود بهر صد دات / گر اندرون سینه در آئی بجای دل
عشق بتان ز کعبه کشید بسوی کنشت / با آنکه حسن رشد پیشوای دل
با دل شکسته ام معالج بهوش باش / میبایدت علاج من از مومیای دل
ای مرغ حسن تا چه خوری در مقام خویش / در سرزمین عشق بود دانه‌های دل
در دام زلف انداختی هم استخوان / باشد شکارگاه صید کنم از همای دل
مشق نیاز کرده ام از بهر دلبران / شکر که جور کرد مرا نازهای دل
حور از جنت است صنم زاهدا ببین / خوشتر بود ز روضه رضوان فضای دل
در شوق یار چو شده ام مرغ نامه / پیدا نبود از خطا و پر و پای دل
چندان که حسن و عشق فراید فزون شود / تا زاد در برای رو نیاز از برای دل
از بهر عشق و حسن عجب دولتی بود / باشد گدای کوی بتان پادشای دل
با صائبم چه کار علیا بقول او / با خلق آشنا نشود آشنای دل
۱۹۲

دل را گدای یار هم و من گدای دل / دل خاکپای یار هم و من خاکپای دل
دل در رضای یار هم و من در رضای دل / دل در وفای یار هم و من در وفای دل
نه خوان این سپهر بیک کاسه نشست / سلطان بود بملک قناعت گدای دل
طوفان اشک جز غم رانگناه نیست / کرده تباه کشتی ما ناخدای دل
تا جلوه رخ تو بسر سینه ام فتاد / چشمهاست آفتاب فلک زد ضیای دل
دیدی که زد و عشق مرا در سرش کشید / با آنکه کس ندیده در آن بزم جای دل
گنجیده آرزو دو عالم بیک نگار / یارب چه وسعت است درین تنگنای دل
با دیده راه و رسم سفر میکند سفر / یارب براه عشق توئی رهنمای دل
آخر کنند صاف ز خاکستر آئینه / ساقی ز درد میکنم افزون صفای دل
شاید که درد سر شودش از بلا / در خط رقم نکرده ام از دردهای دل
با دختر دولت نیاید چه بسر / با دختر رز چو عقد کند کدخدای دل
دست جنون شکسته چو سر پنجه اش / عقلم بسوخت در بهر لیلای دل
نیسان چه فخرها کند بر در صدف / در دامنم چه لعل بود پاره‌های دل
پیمانه هر دو عالم امکان بیافتی / آئینه را نداده سکندر صفای دل
اکنون امید نیست علی را رها شدن / گردید کوچه‌های تو زنجیر پای دل
۱۹۳

دل آشنای یار هم و یار آشنای دل / دل از برای یار هم و من از برای دل
من آشنای یار هم و یار آشنای دل / من از برای یار هم و یار از برای دل
یارب کجاست بهره چنینم که در تلاش / تا آسمان رساند مرا بادپای دل
باشد کتاب عشق تو را هم بجوی خویش / تعلیم داده ام انکسته را دل
با ضعف تن بعشق جگر دارم از تنگنای / گر دست آفتاب بیابم نوای دل
تا رفت از برم طرف کوی دلبران / با من نگفت هیچ کسی ماجرای دل

چشمها گر دو شد شستنی دل / بنگر آید دست آبروی دل
چار حد جهان و سیر کسان / با گلگشت چار سوی دل

زاهدا تو و شیر خیر سلسبیل بریز / من شیدای دیر کوی دل
آب حیوان بخضر ارزانی / ما و صد تشنگی جوی دل
هیچ شئی نیست در دلم جز یار / کوهم از خویش گشت روی دل
نیست پروای ساغر و ساقی / میکشم باده از سبوی دل
آب گردم ز شرم گر بینم / یار رسد پاره در بروی دل

شد علی همچو قامت جانان / شب وصلش مرا بموی دل

۵۹۵

بسکه گل شدهم از تو به شباب خجل / چنانکه شیخ ز کردار ناصواب خجل
بود ز دیده گریان من سحاب خجل / چنانکه از جگر سوخته کباب خجل
ز نور روی تو شد نور آفتاب خجل / ز بوی زلف تو شد بوی مشک ناب خجل
ز رنگ لعل لبت شد شراب ناب خجل / ز آب گوهر دندان در خوشاب خجل
تمام آب شد و سوخت در میان آب / چنان ز روی تو شد شمع در حجاب خجل
ز کوه حسن سوالی جواب الاعطاست / تو از سوال طولی من از جواب خجل
هزار منت جوش جنون که در همه عمر / به هیچ باب نگشتم ز شیخ و شاب خجل
ز بوی پیرهنت جان بمرده می آید / شود ز سرو قدت شیشه گلاب خجل
چرا بمانع دیدار تابت ق نشد / چهار جلوه روی تو شد نقاب خجل
نداد یار جواب خطم که سبزه دمید / ببین که کرد خط الیش بدین جواب خجل
بیا بمیکده زاهد که ما و دیگر ایم / تو از گناه پشیمان من از ثواب خجل
چنان تحمل جورش نموده ام همه / که عاقبت شده از غصه عتاب خجل

چرا نه گفته حافظ تمام آب شود / که شد ز نظم علی نظم آنجناب خجل

۵۹۶

شنیده ام که شد از عهد وصل یار خجل / چنانکه شد ز گل عارضش بهار خجل
چرا نمیکنی امید دست قتل دشمن را / که تا کجا شود از شکست جان نثار خجل
سزای جرم چه پرسی چه آخیرا نیست / که گشته است لطفش امیدوار خجل
چه خط دمید بران عارض جهان آرا / که گشته است ازین سبز سبزه زار خجل
اگر ز دست بیان جوش اشک طوفان بر / که هست از سر مژگانم آبشار خجل
بلعن و طعن ملامت سفید شد ریش / نشد ولیک رقیب سیاه کار خجل
نداد یار جواب خطم بنامه برم / برید شد سر و یار بار بار خجل
ز سنگ پاره که خالی است دامن طفلان / چها ز فرق جنون هست کوهسار خجل
چو رانشست به خاکم به دامنش گرد / شدم ز بس لب مردان شهسوار خجل

نیافتم چو دل خویش را بسینه علی / چنانه گشته ام از تیر دلفگار خجل

۵۹۷

ز داغ سینه من گشته لاله زار خجل / چنانکه گشت به پیمان وصل یار خجل
سیاه بخت نباشد چو من به ... / که بوده است از زلف مشکبار خجل
چه حال گویمت از گیسوی سیاه بت / که شد ز شانه او گفته های مار خجل
کجا رود ز میدان بلند اقبالم / کسی مباد الهی ز نیزه دار خجل
نظر نکرد بسویم میان منتظران / کسی مباد الهی بر نگاه یار خجل
هنوز نیست امیدم ز کس رسیم برآو / شود بعرضه حاجات تا چه یار خجل
چهانهای ترا نیست انتها شاید / ز نشتر پهلو امیدوار خجل
چنان ز زنگار لطفت آورد / ز زخم هجر تو گردید زنگبار خجل
چنان گریسته ام زیر کوه در سرشت / که شد ز دامن تر بسکه رود بار خجل
چه نور یافت ز رخسار جلوه افراهیت / که شد ز آئینه خورشید نور بار خجل
چنان بهجر گرفتم سمند ترا / که بر کلدز دلم بود راهوار خجل
بسوخت سوزن کف پا چنانکه خاک شد / چه بر خلیدن خود بود نوک خار خجل
چهانکرد ملامت رقیب را ناصح / دلی نشد ز رخ تحسن نابکار خجل
ز دیده ات چه ندیدند آهوان ختن / ز بوی زلف تو شد نافه تتار خجل
جواب شیخ بگفتند داد می لیکن / نخواستم که شود مرد دین دار خجل

به نغمهای دلاویز دیگرم چه رسد / بیک ترانه من شد علی هزار خجل

۱ نام شهری در ایران ۱۲ از غیاث

اورفت در چمن که خزان شد بهار گل
قربان یار گل شد و بلبل نثار گل

از بیم آنکه شد برو رنگ شکسته بخت همی
برباد شد ز دست خس آن گ دیار گل

بوی نسیم صبح خبر میدهد مرا
برباد پای باد روان شد سوار گل

تا صبح غنچهای دل یکبت پاره داده اند
برجان بلبل است بهر اختیار گل

اینک نمود صید مشام جهان بوی
شاید نسیم صبح بود راهوار گل

ای عندلیب ساعتی خاموش تیز باش
شاید که نعمهٔ تو بود ناگوار گل

همراه اشک بسکه ز ان لخت لخت دل
مژگان عاشق است مگر جویبار گل

خون دلم سرشک شده در فراق یار
مژگان من شده است کنون شاخسار گل

دل را بسیر باغ و بهار چمن منه
کآخر خزان تست به انجام کار گل

انجام کار بیش نظر بایدت مدام
کآخر خزان بود دل اعتبار گل

در هجر یار بسکه تنم زار شد علی
اینجاست تیغ و من که چمن تیغ خار گل

آباد شد ز فیض قدوم شاه یار گل
بر تخت گلشن است کنون تاجدار گل

از بوی خوی لیش سپر جهان سکینه گاه
تخت است ان صبا تی تاجدار گل

من عندلیب گلشن عشق تو بوده ام
میبایدت نمود مرا اشکبار گل

یادم رقیب آمد و آن غیرت چمن
دیدم چو خار را بچمن در کنار گل

از دیدن بهشت تا کی آید سوی چمن
مرغان باغ از پس انتظار گل

چشم هایست مهر درخشان ز اشک ما
شبنم زد امن آتش کنار گل

ای عندلیب یاد خزان کن تو در بهار
آخر گذشتنی است چمن روزگار گل

محبوب نیست محبوب من به نظر
زخم تن کسی نشود در شمار گل

خطار بر رخت میبدیت هست همچو گل
گویم که عارض تو شده سبز دار گل

بابلبل چمن نکنی نسبتم بعشق
من دوستدار آدم و دو دوستدار گل

ایدل مشو ز رفتن آن یار بیقرار
تا کی بود میان چمنها قرار گل

سینه ای بود غنان دلم ز کف
صیاد هم نبود گل که گرفتم شکار گل

از بسکه ناتوان نزارم میان قبر
گوی هست هزار من از بار گل

فرق است سیان شه کشور و گدا
بود نزد میدهد به نگارم نگار گل

همچون دلم شگفت بهر قید و غنچه
گویا که بوی عشق من آموزگار گل

اشعار من علی بحکایات گلرخان
باشد میان باغ سخن شاخسار گل

حاجت به تیغ نبود ادای قاتل
یکجهان کشته شده ادای قاتل

خون من بود هدر عفو کن ای یار خدا
بر جفا است عذر خطای قاتل

سر خورده روز قیامت شده ای در شهدا
خون من کاش شده رنگ قبای قاتل

صاف است تیغ ز خونم چو رخ آیینه ما
نیست از جانب من رنگ قفای قاتل

یارب آن تیغ سر از استان تیرن
می برم بدر سر خویش برای قاتل

بر سر نیزه از ینرو چه سر البسته
تا که باشد ثمر نخل ولای قاتل

گر نشد وصل شب وعده دلم گردید
جان همان همه قربان قفای قاتل

باغبان ثمر نور بس ایام بهار
من و چشم رخ پر نور و لقای قاتل

بهتر آنست که خود را کشم بر در یار
نیست تشنه لب الوا ز چه رو قاتل

بسته باشد کمر عزم بقتلم یارب
می در آید بنظر سرخ قبای قاتل

زیر تیغ است علی در دم و شب چمن خفتن
باشد از خون شفق صبح وسای قاتل

شد بفتنگیر من تیغ جفا قاتل
چیده ان هر دو نه زخم جگر بوسه پای قاتل

بنوالی یافت ثواب شهدا در هر روز
گر شوم دفن به پای قبای قاتل

بخت ان چمن سبز قدم نیست
خونم آلودا کنند رنگ حنای قاتل

زرد رو کرد مرا و اسینه
سرخ از خون قیمت قبای قاتل

بابلبل به ترانه گنبد در چمن علی
که بشنود بمستی خود سنگسار گل

سوی چمن کشید دلم را بهار گل
بشکست تو به ام به لب جویبار گل

دیدی چگونه جلوه دستار یار شد
چندان میان باغ ندیدم قرار گل

دل بیقرار بود مرا بر قرار یار
شب عندلیب بسر در کنار گل

له صباح از کشف و صراح

جنبشی کرد که در سینه سر نیزه شکست | شاخ آهو پوست گیرد دو تایی قاتل
انتظار تو مرا کشت اجل در حسرت | داد جان نرگس ناکس نگه قاتل
طاقتی نیست که با ناز کسی بیان میکردم | دهن زخم لبی کرد ثنای قاتل
زیر محراب خم تیغ چو زاهد تکبیر هم | ورد کرده دهن زخم ثنای قاتل
جست افتاد سرم پیش خود ببوسیدش | سجده شکر ادا کرد به پای قاتل

تا شدم قتل ولی خلق شهیدم گویند
کفنم بود علیا ز ردای قاتل

۹۰۳

زیر چرخ است علم تیغ جفا قاتل | یا محراب خم دست دعای قاتل
روز را از شب وصل نشناسم عجبی | فارغم کرد ز خورشید لقای قاتل
قتل احباب کجا دشمن کذاب کجا | دعوت عام مگر بود صلای قاتل
گرنه کافر شدمی آه چه میکردم آه | نا روا گشتن من بود روای قاتل
شاهد شد ناوک مژگان کمان ابرو | من و دستم خم محراب عبای قاتل
منتظر بودم و تیغی بسر دشمن زد | ای اجل لطف نمای تو بجای قاتل

به ازین نیست دیت پیش علی روز جزا
که دست من و دامان قبای قاتل

۹۰۴

گاهی نبینم خویش را با گلعذار در بغل | دارم چو ذوق خطان نگه ستم خار در بغل
باد امبارک مرترا عیش چمن باد صبا | خوش کردم اینک ساعتی با گلعذار در بغل
در انتظار خلد تو تا چند سوزم زاهدا | آن به که گیرم ساعتی مینو بهار در بغل
بشگفت پهلو خود دیده هر آن فتنه | یا رب به داغ هم را امیدواری در بغل
پیر هم ز پیشانی با تماشا کرده شد | خود دستی آن چمن دارم نگار در بغل
دین آفتابش را قد تو چون سرو | ای همه شیشه گر خاکساری در بغل
رشک آیدم بر دیده با گر اشکها بی قوی فره | دارم میان دو شب صد سوار در بغل
روزی شود گر خون من یا پیش قاتل نیست غم | گر بخت خویش آرم کنون خونین نگار در بغل
آن شوخ بی پروا اولا آخر نیامد در برم | قبرم کشیده عاقبت مشت غبار در بغل

ایجان بصید شست بل سیر چمن تنها مرو
می بایدت همچون علی یک جان نثاری در بغل

۹۰۵

دیدیم جوان عیار را امیدواری در بغل | بردم ز خاک آدمی خو لغبار در بغل
خورشید رخشان فلک گر داغ تو گیرم | گیرم اگر آن ماه را در یا کناری در بغل
در دامنش بیتاب چون سیماب گردید | گر جا دل سینه ام آتش شرار در بغل
ریگ آتش جان من فدا بر باکه ادا شدی | آیا نگو رستای هم نقد نثاری در بغل
دیدم چو دشمن یار من بشگفتم اندر دل | هان تا نگه شمشیر یار آن بکاری در بغل
از بسکه میتر دم زدل ابروستان از شوق | گاهی برادر شوق این دار در بغل
سوزم بسوز جان او تا شوق ... | هر گه که تنها ... سوار در بغل
هر چند چاک زخم ما گردد فدا الامرا | هر چون قبای تنگ تو گیرم یا ... در بغل

آخر علی خاکم شود بازیچه گاه کودکان
خواهم که روزی در شتم خود لی سوار در بغل

۹۰۶

دارم همی با جهنم صد راحت جان در بغل | یکسی کشیم آن ماه را با فکر هجران در بغل
زان شوخ چشم ابرو کمان دارم دلی ... | باشد چو با لبها صد زخم پیکان در بغل
صد جا دلم ... کرده ... | در یاب تا قتلم آخر حسرتی ... در بغل
مار انجا شد باغبان ... | گر داغها گل گشته دارم گلستان در بغل
یادم شکفته دوستان سیر بوستان | میکرد داندیم سحر طفلی گلستان در بغل
تا در وصال ... دارم ... | دشمن کشید ایشان تصویر جانان در بغل
خواهم از لب ... | دارم به پیرانه سری عشق جوانان در بغل
ساقی بیا ... پهلو تا ... | تا هیچ بیننا ... گیر مستان در بغل
... | یارب چرا ... تیغ صفاهان در بغل
دارم عجب ... رقیب ... | گاهی نکرده ... شیطان در بغل

قدسی ندانند همچون علی سودا بازار جزا
او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل

۹۰۷

ایواسی دارم چیان آلوده دامان ... | با آنکه دارد دیدهام ... در بغل

---

۱ بکسر اول و یای تحتانی مفتوح بمعنی خون بها ۱۲ از منتخب و لطائف

یارب بهم باد افتد آن زلف آن مه لقا
دارد هلال ابرو چرا شمشیر عریان در بغل

اندیشیال ساعدش بس بخشد صد زخم
دارم ازین دایما یک شاخ مرجان در بغل

فرصت نشد دلدار را تا گیرد از قاصد خطم
رفتند چندین نامه مکتوب یاران در بغل

بر گریه ام طعنه مزن نفرت مکن ...
دارم ز تیغ غفلتت صد زخم خندان در بغل

چون موم بر سر گفتمی در پیش شمع مه لقا
گر جا دل بسید ... رسیدن در بغل

باشد که گرد سایه دیوار تو خلق ...
دارم بگدیه کاسه از تاج خاقان در بغل

آخر بود از ... دست او
هر دم نگه بسید اشکم گو نقد ایمان در بغل

باشد سفید ... وصل او
دارد معلم روسیه طفل دبستان در بغل

هیچ از شب تکویم باشد شب ...
هرگز نباشد جلوه گر آن ماه تابان در بغل

بیت الکشم ...
دیدم بهرمت داد امروز قرآن در بغل

بخشد ...
پیکی روان کردم بر شاه سلیمان در بغل

شوق شهادت میکند ظلم سر میدان علی
تا دیده ام دلدار را خود تیغ بران در بغل

۹۰۸

ای دل ز سر جنگ به تقدیر چه حاصل
تقدیر اگر نیست ز تدبیر چه حاصل

از کشتن من آیت شمشیر چه حاصل
لاغر چه شود صید ز نخجیر چه حاصل

دشمن که نجاک است نهان ...
دریای تن مرده ز زنجیر چه حاصل

عمریست که حرفی افتاده به عاشق
... از تقریر چه حاصل

چیزی مطلب گر نه آتش ... نیست
در خواب پشیمان سر تعبیر چه حاصل

این بار گران ... ایمان
فهمم نکنی گر تو شمشیر چه حاصل

از هندوی خال تو ...
زین حسن که تو ای بت کشمیر چه حاصل

همت طلب الله و شکاری ها کن
ایمان من از صید ... چه حاصل

تقدیر اگر نیست موافق بارادت
کن پای طلب که ز تدبیر چه حاصل

عقبی بده از دست علی در سر دنیا
سر زیر ... تصویر چه حاصل

۹۰۹

چشمم کرم از یار ... چه حاصل
عذر گنه از مردم سفاک چه حاصل

گر حسب مراد دم نبود دور دوران
از گردش ناگردش افلاک چه حاصل

جانسیت ز آتش و آتش من شعله
باشد بگمانت ز خاشاک چه حاصل

امید کفن هم نتوان کرد پس از مرگ
یک تن تیغ صد پاره چه پوشاک چه حاصل

جمشید نمط عاقبت کار بقبر است
باشد اگرت دولت ضحاک چه حاصل

گر یار بقبر آید و صد مرتبه آید
چون جان به تنم نیست ز تریاک چه حاصل

بی وقت بهر آن چیز که یابی ...
دندان چو فرو ریخت ز مسواک چه حاصل

خوبان که به تحقیر تو قبر نسازند
تا دیبا بپوشی زره ... چه حاصل

افسوس علی می نزدم در دم آخر
سازند اگر قبر تو تا ک چه حاصل

۹۱۰

با سبزه خطان عشق تو خاشاک چه حاصل
خار از چه ز گلدست تو خاشاک چه حاصل

هرگاه ز بستی سر جانباز به فتراک
بستن سر زین بانه ز فتراک چه حاصل

دنیا پی عقبی است بکن گوش تن دل ...
جاییست که بود قبر ز املاک چه حاصل

ای دل همه تن پاک نظر باش به خوبان
صد حرف بکید دشمن ناپاک چه حاصل

گلگیر هنی نیست اگر دست ستم
گلگشت چمن با دل صد چاک چه حاصل

عمری بره یار نشستیم دنیا مد
جز خاک شدن بر سر این خاک چه حاصل

هرگاه علی تیشه زدی پای سفر را
خوف خطر از راه خطرناک چه حاصل

۹۱۱

چون نباشد سر افلاک داغ بلبل
باز گشته گل ز چشم و چراغ بلبل

بلبلا تر اهمه نیرنگ چمن مست بود
حالیا لاله حمرا است ایاغ بلبل

خوف صیاد بدل آتکش باغ بسر
در بهاران نبود نام فراغ بلبل

وصل محبوب بود بهتر از هجر چه خوب
گل نمک ریخته از خنده بداغ بلبل

صوت گوش برآمد گل نو از سر شاخ
کرد منظور دل لاله و لاغ بلبل

۱ خالی ۱۲ باز کشف و برهان
۲ تملق و چاپلوسی ۱۲ از برهان و کشف
۳ ظرافت و خوش طبعی ۱۲ از برهان و لطائف

گل تر شبنم در نایاب کشیده در گوش — ژاله شد دانهٔ امید بدام بلبل

حیف در فصل خزان سیر نمودیم علی
هیچ گل نیست درین باغ سزای بلبل

۱۲۹
جا به پهلوی فلک یافت دعای بلبل — باز گل رنگ فرح ریخت برای بلبل
دوش هر غنچه بیان کرد وفای بلبل — گوش گردیده گل از بهر ثنای بلبل
سلسله موج نسیم ست بپای بلبل — گوئیا جوش بهار است بلای بلبل
صد چمن جوش بهاران که دلش غنچه نبرد — غیر گلچین نبود خار بپای بلبل
تا که گل نیست دو شاخ خزان گردیده — زاغ در باغ نشسته ست بجای بلبل
گو شکسته است پر و بال ز غم صیادش — می پرد گل به هوا خود بهوای بلبل
سبزه چون اطلس افلاک که باشد در باغ — فرش سبز است صحن سرای بلبل
عاشقان از مژه نیست بهیچ ز فراق — جز بوصل گل تر نیست دوای بلبل
عشق را کار برآورد نیاز آخر کار — گل نهاده است سر ناز بپای بلبل

قلم ماست علی از رگ جان شعرا
چون که صریرش نبود رشک نوای بلبل

۱۳۰
کردیم بعشق تو بسر شباب اول — گوئیم اگر پرسی تعبیر ز خواب اول
گر هوش بهوش آری نشئه ز ناب اول — نقدی که بکف آری کن صرف شراب اول
تا کاسته شد خوشه در مزرعه‌ام دانه — با دیده کشیدم باران ز سحاب اول
هر کار سبب دارد کاین عالم اسباب است — آخر نشود حاصل بی آتش آب اول
بی خوف خطر باشد تا مال ز هر کاری — ای با خبر کاهم ده از زر نصاب اول
بی نیش نمی بینم یک نوش درین عالم — گر لطف بتان خواهی تن ده به عتاب اول
غفلت نکنی ایدل تا حیف نگیری هم — نقدی که بکف آری کن صرف حساب اول
آباد زمانه را بر باد نهانه دان — گنجینه بود آخر گردد چو خراب اول
خواهی که شوی پخته در بزم سیه کاران — با سوز جگر سازی مانند کباب اول
گر تنگ شود حاصل کان تشنگی افزاید — دل را بر از کفها دنیا چو سراب اول
خواهی که علم باشی در علم درین عالم — سازی سیه دل خود مانند کتاب اول
هرگاه رقم سازی نامه طرف آنمه — تحریر نما آخر از یار جواب اول
تا مهر فلک تازی بی پای چو شبنم شو — وز سر بره الفت کن پای تو شتاب اول
خواهی که بیک بازی تا چرخ برین تازی — همپی کن و هم شکلی پای تو رکاب اول
از یار جدا باشی تا سر بهوا باشی — در پای حباب آخر دریاب حباب اول

تا نیست علی هرگز بر غیر مکن تکیه
خواهی چو فلک خیمه کن قطع طناب اول

۱۳۱
ایکه محبت مسلکی در هر سبیل — سرکشی راه محبت شد دلیل
چشم من باشد حباب سلسبیل — خون جبریل ست اشکم در سبیل
طی کنی از سر چو پا آن سبیل — کشته بود چون مور مرده زنده پیل
خاک شود در راه عشق نوخطان — موری میدان اگر گردی ذلیل
آنچنان نه ارم بفکر آن میان — می شمارم تا موری پای پیل
شد زبانم لال در اظهار غم — حال دردم پرس از زخم قتیل
من باشک خند چو گلهای وصل دوست — او ز خون گلچهان وارد سبیل
غم شود راحت چو عشقت شد دقا — آتش نمرود[1] شد باغ خلیل
خوش کشیدی خال بر رخسار خویش — شب چراغ[2] حسن کردی داغ نیل
پنبه غفلت برون آور ز گوش — کوس شادی میزند طبل رحیل[3]
قابل عینک ندیدم مهر و ماه — چشم از گرد رهت کردم کحیل[4]
قصه‌ام کوتاه کن با یک نگاه — مختصر آسا یاد عمرت لیس طویل

حافظا اشک علی ندرش پری
آنکه کشتی رانده بر خون قتیل

[1] آتش عظیم که باحاطهٔ یک فرسنگ نمرود برای سوختن ابراهیم علیه السلام افروخته بود آنقدر حرارت داشت که در چهار فرسخ آن ذی حیات نگذشتی بحکم الهی آن آتش بر آنحضرت سرد شد و از میان آن انواع گل و ریحان پدید آمد ۱۲ غیاث [2] گوهر باشد شبنی که شب مانند چراغ روشنی دهد ۱۲ از برهان [3] بمعنی کوچ ۱۲ از منتخب و صراح
[4] سرمه دار ۱۲ از غیاث

ای جمال روی تو ازبس جمیل   بر سر کویت شود مجنون عقیل
اینکه داری خال خوش بر لب نخیل   بی تو باشد دامن من رود نیل
ای لقربانت لعابت سلسبیل   بر در تو باید نخون من سبیل
میکنم وصف لب لعلت کنون   غوطه ها خوردم در آب سلسبیل
جسم ما چون مور وجان ما چو فیل   کس نکرده هیچ ما جز تقبیل
ای ز دود آه من شبت ثقیل   در جمیلان نیست کس چون تو جمیل
تشنه دیدارم ای یوسف جمال   دامنم را کرده هجرت رود نیل
گر مبادت هیچ مهر و مه زوال   باد عمرت همچو گیسوها طویل
انتظار یار من در کوی یار   کو دکان و انتظارم در سبیل
تا بکی تاخیر در اعمال خیر   ای ترا در گشتنم اجر جزیل
یار بر یک بوسه رنج در هم کشید   شد دل من تنگ از کوی بخیل
از دیار یار نامه بر رسید   دست با شویم با آب سلسبیل
تو بهشت زاد کرده عشق را   مو گشته با جمال پای پیل
حسن یار هفت جا چشمه نیست   چشم ازغیبت آهوی کحیل
سوره یا ای ملخ دیدم خورش   پی براک رالیس خدا باشد قبیل
فیض رازن وسها وارد خلق   دامنم پر کرد از خیر ما نخیل
کی بمن پاک ساز داشک من   آنکه شوید جامه در خون قتیل
وانما داری توکل بر خدای   آنکه خر ما کرد پیدا در نخیل
جز بخواب وصل کی یابم شفا   همچو چشم یار خود باشم علیل
جز براه عشق ای گردون سوار   غیر محبت با شد در سر سبیل
میکشم هی لیک از غم غدیر   کاسه ام دارد مزاج زنجبیل
حافظا شعر علی دانی که چیست   ناتف آرد این سخن با جبرئیل

ردیف المیم

ما تو از لطف درازت پای بند شدم   دام بر دوش نهادی که گرفتار شدم
حسن شهری بخط سبز علی گرد امیر   دام هم رنگ زمین بود گرفتار شدم
نسخه عار ز منشدم بوسه از عارض تست   چشم بیمار ترا دیدم و بیمار شدم
خواستم سیر گل روی تو کردن در شام   از نسیم سحری طالب بیدار شدم
کاستیم در تب هجرت فراخ تنگ   لاغری آنقدر افزود که زنار شدم
او شنیدیت جدا باز من او خواستم   همچو مویی که بدیدار نمودار شدم
ای ملوست کجائی تو حیات است حیات   در غم تکسید نی خشک تر از خار شدم
شهره حسن تو شد رهزن عشقم بان   پای خود بی ره دم در ره بدیوار شدم
بخت حیف ابیده بخود خواب غزلان کرد   ای خوشا بخت که خود دوست بیدار شدم
چون مزاج تو دماغ ست هراینش نازک   نامه می برده کسی پیش که سرشار شدم
صد گنه کرده بیکدم نگرفتم آرام   با سبک خیزی خود بسکه گرانبار شدم

ای حور بهشت سر پهلوی تو باشم   در آتش دوزخ صنم از خوی تو باشم
در خواب که سر بر سر زانوی تو باشم   در حیرت خود آینه روی تو باشم
چون قهر سقر باد مرا خلد برین گر   در طاق حرم بی خم ابروی تو باشم
شد سایه بام تو مرا تخت سلیمان   هر چند که مور سر کوی تو باشم
هرگز نتوان کرد شکایت سر موی   هر چند زهر موی ثناگوی تو باشم
در دامن کهسار خیابان شکارم   هر چند که صید رم آهوی تو باشم
تا از نظر ارض و سما دوخته با هم   چون برق جهان در تک و پوی تو باشم
لقمان چه مسیحا نتوان کرد علاجم   بیمار از آن نرگس جادوی تو باشم
دشنام بده گر نه بجز لب سخن از   تا آنکه همه عمر دعاگوی تو باشم
از شیر فلک جسم بی پنجه بگیرم   آن روز که همراه سگ کوی تو باشم
جز ظل هما نیست مرا شب نه باشد   زان روز که در سایه گیسوی تو باشم
زاغ سر صحرای من است آهوی چشم   تا صید کمان مهره ابروی تو باشم

آندم که کنی قتل علی را تو چو خسرو
خلقی همه سوی من و من سوی تو باشم

۱۱۸
چه یاد دیدم ز تو به کردن دو چشم ملامت آنهم
ثبات شد دوره در هم نادم قرین ندامت آنهم

بود از نشیم به منظر روی تو قامت هم
چه با خجلت گشته خورشید از بردیم قیامت هم

ز بیم حشر در آتش نگشتی چاه جم درا
نماند خون مژگان دامنت قاتل علامت هم

ز همراه و داد بیهم بس کفت اللسان هیهات
نه با آنچه دادم نی زده امامت هم

گر بیا نهم و زد ز بان سنگ است در آتش بر
شرار رفتن از کوی تو نی رو آفتاب هم

در گشتی و خوشنودی هم خوشتر آید
دم تو نادم حسرت جهان و همه سلام هم

هلالی سان علی از پا فکند انقامت مرو زهم
که فردا هم نخیزم بلکه فردای قیامت هم

۱۱۹
گر بیانهم بیرده پاسبان سگت برد از من
بگردانند تیغی زد کله بر سینه ریش هم

نگاه تیغ چه کارم کرد نخواهم کمان
کریا به لذت خم خدنگت جان من هم

مبارکباد دشمن بیلب دار جانانه
کنون اینها بپیشوم من هم

شب هجر شاید صباح وصل او با شم
نخواهم لبیشن یار لب از بهر نان هم

زدود آه سوزانم ز آه شعله افشانم
نمی بینم شب تیره ندیدم روز روشن هم

کشتی خار حسرت از پا من نخواهم انگرد
تو رم تا ز پیها به ازکف تو زخم سوزن هم

هلالی گشته شد اینک علی امشب بحمدالله
نه پند دوستان بگشتم و از طعن دشمن هم

۱۲۰
نه بهر اینکه گرد دور سر سنگ است می نالم
با این مقبله مقابل بود هم سنگ است بینالم

نه بهر اینکه با چرخم سر جنگ است می نالم
نه بهر اینکه بیدادش خانه تنگ است بینالم

نه بهر اینکه عالم جای تنگ است بینالم
پی پروانه من آتش جهان تنگ است بینالم

تنم نال است و نالم زبس سوز غم بی پروا
به هجر آنکه فرقش از رنگ است بینالم

نشد از سنگسار او چراگرد پیش من
نه بهر اینکه پایش از سنگ است بینالم

مبادا درد وصلش به هجا خط شود پیدا
نه بهر اینکه این بیشه ز رنگ است بینالم

ننالم هم ز هجرش گر نیابم در کشتن یا
نشسته هم آن بیعت فر سنگ است بینالم

ننالم گر دهم من جهان و دوستان دیگر
سحر از شهر او برا فتادن سنگ است بینالم

ز دانائی شود دیوانگی پیدا چه می خندی
سر هلول زنیچ فرسنگ است بینالم

تا آن کارفرو داده نه خاک است می نالم
من آن کبک کوهسارم که اوج سنگ است بینالم

چه شیشه گر نازک اندامست کی گلشنی آسا
دل آن گلبدن از شیشه سنگ است بینالم

مبادا غیر مستی گر دشکار آن سیه چرده
شبی با زیبش داد هم سنگ است بینالم

مبادا آن بساط قول سعدی بر آید
رقیب بیچ وش داستان از سنگ است بینالم

کلیم آسایی نالم علی از تنگی عالم
دمی بی ناله بودن در قفس ننگ است بینالم

۱۲۱
به بیداری رسیدی خانه ام یا خواب می بینم
شدی همخانه امشب یا مهتاب می بینم

چنان خجلت زشمی شاید که عالم گشته سیلی
که فرقان آن تشبیه قصاب می بینم

لب لعل تو خون شد جگر کان تشنه آبی
که دندان تو ابر از دریا آب می بینم

نهادم سر بر آلوده تیغ شخصی
چنین شمعی هر گر در پر خواب می بینم

خیال آن فر دندان به سیمه بادم زاهد
بیاد ابرو پیش خود در ته محراب می بینم

چگویم حال هجر آنکه تو این کرم تو
بدریا خویشتن را ماهی بی آب می بینم

عرق آلوده رخسار تو مالم اشک
همین رشته گل با غنچه شاداب می بینم

مبارکباد شیطنت حسب اسباب ارگر
رقیب خویش را در حالت بیتاب می بینم

خدا معلمت شکر لیس سحر
همه از آب خضر این سبزه ز سیراب می بینم

چگویم با تو شکوه مسکینی ای آنکه از خصمی
همه تا ز خصمی در دل احباب می بینم

شب مهتاب اندر شب مهمان علی امشب
به بیداری رسیدی خانه ام یا خواب می بینم

۱۲۲
تو سید میر و هم به تنهایت قسم
جانم لبت سید به قلیبایت قسم

بالای تو بلا است بالایت قسم
طوبای عاشقی تو به طوبایت قسم

زیور شد زیب تست زیبایت قسم
پنهان پری ز تو به پیدایت قسم

ای نفس حوران هجر تو مانند کمند بیم
بس ناتوان شدم به توانایت قسم

جان لبیم رساند لب تو تشنگی
تلخ است زندگی به شکر خایت قسم

سله بمعنی رنگ ازمو
سله جائے پوست کشیدن چهارپایان

جانا بیا که از آتش عشق تو جان لبیا — جانم کباب شد به نمکسائیت قسم

گل را ز روی تست گریبان هزار چاک — دل بسته بنده تو به رعنائیت قسم

هر آرزو که هست ز دیدار رو بیار — دیوانه و در چمن تماشائیت قسم

نرم آیدی ز شمهای کهی سینه هرا — هر کان کشوده تر ... قسم

روزی اگر تو خنده ندانی کنی — هر عقده واشود به ... قسم

حقی زناله ایست ... کسی نگو
واقفت ترا ... قسم ۲۲۴

می نشیند دیر هم آرد ز باغ خوبی ... — ... دشمن بیچین ره جانب ...

شاید آن ... و ... آید برم — قابل اظهار حال عاشق و معشوق نیست

کس نمی یابم که گردون ... — ... دشمن و تقصیر ... آخر ...

... دیر ... دشمن از برای ... سجده — گر به پهلوی خود سیر بهاری میکنم

رفته رفته خویشتن را نیز خاری میکنم — عمر خود را صرف انتظاری میکنم

کی کسی غیر از جفا را نداری میکنم — منکر از مدت تلاش یار نداری میکنم

عاقبت بیچاره گشته زاری میکنم — دوستان من خویشتن را در فراری میکنم

همه از ظهور کی و حسابی خود حقی سر دفترم
هر که ارباب محبت را شماری میکنم ۲۲۵

خویش را ناخوانده پیش او چنان ... میکنم — داغ دل را بر سر خوانش نمکدان میکنم

آتشی سازم و در چشم از دیده ... — بر ظهور رحمت حق کار عصیان میکنم

عزم وصل آن لطیف ... پنهان میکنم — در خیال نازک ... جسم را جان میکنم

تشنه ... خواهم کشم ... — محتسب یافتم خون مسلمان میکنم

زیر پا دست ... چاک ... — دامن ... را کنون چاک گریبان میکنم

بوسه ... — بسکه ... هزاران ... میکنم

تا ... — دامن ... در پا ... حیران میکنم

فکر ... — خویش ... در تلاش ... میکنم

لشکر ... — عشقم ... خویش را در وادی ...

تا ... — ... در خواب ... میکنم

... — رفته رفته خویش را ... میکنم

خویش ... میکنم در شوق ... حقی
دیگران ... طوفان میکنم ۲۲۶

تا قیامت ز دل آه کنم — نیست ممکن بدلش راه کنم

گر زند تیر کمان ابروی — از همه موی بدن واه کنم

طایر بسمل اگر یابم باز — حال دل را رقم ... کنم

داغ گردد گل ... جانان — نسبت روی تو با ماه کنم

جان نیابم ... — حفظ حق را بتو همراه کنم

گر دهی بوسه ... — قصه زلف تو کوتاه کنم

بوسه ... ان نکشم — خانه خود به سر چاه کنم

گر کنی قصد ... سرنوشت — روی خود سوی کمینگاه کنم

گر ... سازم ... خلق — دوستان را همه ... کنم

... از ... باتو محبت ... — هر که گوئی همه والله کنم

کاهش دل ... حقی ... نویسم
نامه ... بیگاه ... ۲۲۷

عمر میگذرد گذرد در رهگذاری میکنم — ... انتظاری میکنم

کاندرین آمد شدن ... اغیار ... میکنم — بر سر کوی ... گذاری میکنم

در ... را بها نهاد دیاری میکنم — ... شهر ... از شهر ...

فرق ... نباشد از ... هم — برد آرام دل دلارا هم

بیکسی میکشد ... — کس نبرد به یار پیغامم

حلقه گوش خویشتن گشتم — که خریداست یار بیدا هم

در ره عشق پخته گردیدم — در ره عقل همچنان خامم

ک بفتح اول و سکون از خطا در گذشتن ۱۲ از کشف و منتخب

له بفتح اول و ضم ... در گذارنده از گناه کسی ۱۲ از غیاث

چه دلیل است دشمنم بحب — یار تا کرده است اکرامم
غوغم شد فزون چه باکه بخلق — یار تا داده است دشنامم
صید من صید کرده است مرا — خط و خال است دانه و دامم
بخت ... کنم هزاران بار — گو دهد یک زمانه الزامم
نفتد جان خصم را هم بار — بوسه بر یار گر دهد ابرامم
زیر پا مش ببرید تا بو کنم — نیست جز چشم یار بادامم
بازیم سجانه از مرقد — بر لب یار گر رود نامم

چون ظهوری علی نیم کم ظرف
عشق تنها نه ریخت در جامم

۹۲۷
چگونه بیم بجز یار عالی مقامم — که او کیست بجز من خریدار انعامم
سلامت بماناد تا حشر آنکه — بدشنام داد او جواب سلامم
چه شد گر بپرسی از دوستی حشر — بیم آفتاب لبش ... ...
بود بی پناهی بجا ان پناهیم — بود بی جدائی ز جانان ...
نگوید کسی حال من پیش جانان — همین باشد ای دوستداران پیامم
سر دشمنی تو کم از بلا کم — بی دوستی تو ماه تمامم
حلالم بود با تو آب صراحی — بود بی تو آب سکندر حرامم
نخواهم ز آب خضر قطره جلب — لعاب دهان تر اتشنه کامم
بر آید اگر آن مه مهر با کم — شود دست گردون ز بن ...
بود قدر ما اسم را ... — ز لعل لبش ... ... نامم
چو خورشید ... ... — شده آن بت شوخ ... ...
نگیرم ... مهره ملک ... را — بود طالب ... ز زلفت مشامم
در آن بنا گوش باشد ... — که زلف پریشان ... ... دامم
بود در سفر ... ... — ز صبح الوطن خوش سواد و شامم

ز حال علی تو چه پرسی ظهوری
من از شور بختان شیرین کلامم

۹۲۸
جانرا بلب ز سوز غم عشق ... — تن را بکار دل ... ...
چون رشتم بهجر از موج ... — خود را با شک گرم ...
هر گونه وعظ و پند ... — دل را چو دشمنان ...
آتش نه دم بجا گر ... — چون از کسان ... است
پهلوی یار بودم ... — بی آتشی بحال سلامت ...
عزم سفر نمود که جانان ... — بجا ما چو رفت ...

برخاستم علی همه تن مشتعل ز قهر
یک شمع ... قیامت ...

۹۲۹
داغ جنون عشق ... ... — ... ...
داغ جنون عشق ... ... — با ... ...
منکر خون ... قاتل ... — ... ...
منکر خون ... قاتل ... — ... ...
... ... — ... ...
حالست ... ... اگر — ... ...
گاه باتشم ز آنکه گاه با آبم ز رشک — گاه ... ... کنند ...
همت من نگر که ... ... — غرق ... ...
روز وداع یار ... ... — نعره ... ... صبحگاهیم

عفو اگر کند علی دامن ... ...
در دو زخ جاودان شود خجلتی بیگناهیم

۹۳۰
بیگانه باشم با یار خود بیگانه خویشم — ز خشم ... ...
عجب یاری گزیده ... — چنانکه ... ...
دلم را سوخت ... ... — توان ... ... سر ... ...
خیال شعله رو آتشی ... ... — چو شمع ... ...
جدا باشم حباب ... ... — نمی باشد جدا جانان ... ...

... پشیمانی و عذاب ... از کشت و صراح

ز خود زنار سیدارم چو تسبیح سلیمانی   چنان خود کعبه خویشم چنین بتخانه خویشم
پریشان خاطرم با جمع یکتند در احرامم   درین حالت تو گویی زلف خوبان پریشانم
لب شوق بدیدت انگبین نیشاید خاطر حرامم   سبکتی عندلیبم بجان بن افسانه خویشم
شنیدن آن سحر خوبی نیز اشعارم ز قسمت   صفا طبع را نازم در یکدانه خویشم
درینی سکینم سیه اگر از جان سبق گیرم   بدین پیری بدرس ابجد طفلانه خویشم

حزین آسا نمیدارم علی پروای میخانه
چه چشم خوش نگاهان سرخوش پیمانه خویشم ۹۳۱

بیا که جمله تن آغوش چون کمان شده ام   چنانکه شوق تو ام هیچ استخوان شده ام
ز سوز هجر تو فریاد میکنم خاموش   چو شمع زیر فلک جمله تن زبان شده ام
چو داغ سینه اغیار پیر هی شود   که من بمنزل آنها چو میهمان شده ام
سبک شدم بنگاه رقیب کلی   بخاطر تو چو کوه گران شده ام
چو گرد باد هوا تو در سرم پیچید   چو خاک کو ی تو گشتم سر آسمان شده ام
سما اوج و جهالت بمی رسد بسرم   بدام هجر تو گوشت استخوان شده ام
امان غیر بود باز ماندن از تلاش   بفضل کردنت اید و در امان شده ام

هر آنکه هم نشینت شد علی صرصر
که من بکوی تو چون خاک آستان شده ام ۹۳۳

عاشق آه بیدهان شده ام   از همین وجه بی زبان شده ام
دلم قسمت هلاکی گشته روز فراق   چون نگاه تو ناتوان شده ام
دور از آن روی چو ماه تمام   بر رخ خویش نیم جان شده ام
غم یاران تمام خود خورده   بی سگان تو استخوان شده ام
ای نشان تو آسمان زمین   در تلاش تو بی نشان شده ام

پند خسرو علی چه گوش خورم
منکر خود و پند مردمان شده ام ۹۳۴

چیزی بغیر از غم فرقت نخورده ایم   با هم نصیب عیش ز بزم تو برده ایم
خود را ببزم یار چو پروانه برده ایم   جان را بسوز شمع جمالش سپرده ایم
حرف خودی ز لوح دو عالم سترده ایم   بی تو وجود ما نبود هیچ نقش پا
خود را اگر ز مردم آبی شمرده ایم   ما هیچ و بحر اشک ندید آبی آشنا
جان بر لب است بوسه لعلت نبرده ایم   لب میگزیم از سر حسرت که وا دریغ
کاندر خیال ابروی خنجر مرده ایم   جای عصای سند و شمشیر آورید
گر ز تیغ ابروی تو بدل زخم خورده ایم   بیجان تیار ماهی نگاهت نمی رود
ما هم بکوی یار بسر راه برده ایم   رفتند حاجیان طرف کعبه حرم
تا حال همچو غنچه علی افسرده ایم   فصل گل است جمله کسان اند باغ
وز داس صد هلال زخم خورده ایم   جان را بدست دی مهر سپرده ایم
وز دفتر جهان ورق خیر دیده ایم   ما نام خود ز صفحه هستی سترده ایم
دامان تر ز گریه شبنم فشرده ایم   کوثر بچشم زاهد خشک است آب چشم
ما در زمین عشق تو هم پا فشرده ایم   بینیم سرو را که بیک پا چه میکند
آب از خم غدیر سر خلق خورده ایم   مستی با نهان چه شود پیش مردمان
ما با خدا معامله خود سپرده ایم   آسمان بیخ دیگر سپهر روز بازپرس

اکنون علی بقول فغانی بمیکده
دل را بچشم و غمزه ساقی سپرده ایم ۹۳۵

خواهم که از حقیقت بحر عشق خبر کنم   ترسم ولیک هیچ خود ز خون دگر کنم
بهتر ز نقد جان نبود میکنم فدات   بر عارضت نثار چو شمس و قمر کنم
با آدم طبیب نبشتر عافیت   سازم علاج دل که دوا جگر کنم
پروانه صید بام تو آدم سرزده را   پیدا ز نه سپهر پرین بال و پر کنم
روشن نمیکند شب تار فراق را   از نار صد چو شمع چراغی که بر کنم
ای چرخ نور عارض جانان ندیده   من از چه رو بجانب شمس و قمر نظر کنم
بیدار کم نثار بخوابی که ماه رو   بینم بسر ستاده اگر چشم بر کنم
خاک افگنده بدیده حرص در دهن قبر   بیهوده کوششی که پی سیم و زر کنم

صد جوی شیر کندم آسان بود علی
از مشکلی که شام فراقش سحر کنم

خواهم کشید تیغ اگر گفت از نظر کنم
من سینه را سپر ز عدو پیشتر کنم

مظلومیت اگر سر زنش کنم بیان
هر سنگ را بتخانه او نوحه گر کنم

پیدا نمود ثانی آن پرغرور حسن
عکسش نثار صورت آئینه گر کنم

دارم خجالتی که صنم رفت و جان نرفت
روز وداع گریه بدیوار و در کنم

درد دلم علاج پذیرا نمیشود
هر چند درد سر بسر چاره گر کنم

تشخیص یار کرد خجل آنچنان مرا
هر کس که بینم از خجلت گریه سر کنم

جانا بیا که دست بگردن کنم ترا
وین شاخ خشک را ز رخت بارور کنم

تا چاره گشته‌ام ای دل مضطر کجا روم
جانان اگر طلب کند از پا بسر کنم

یارب من از درازی تیره شب فراق
دارم گمان که بعد قیامت سحر کنم

روز وداع از من بیکس صفت علی
با هر که روبروی شوم گریه سر کنم
۹۳۷

پیش کسان بیان فراقش اگر کنیم
مانند کلک هر سخن از گریه تر کنیم

پنهان درون شعله جهنم نمیشود
تا کی بیان هجر ترا مختصر کنیم

باشد نفس کشی جهنم هوای سر
ایدل چرا نه منت شاهان بسر کنیم

این شت بر خاک برد کاروان
ره نیز گم شود چو سفر را بسر کنیم

تا کی بعشق ما نبرد شمع انجمن
خود چشم بر هوای او گر کنیم

ای خضر عمر راه بملک عدم نما
تنها چگونه زندگی خود بسر کنیم

اینگونه شد تمیز خلائق بدین بها
صد عیب میکنند اگر یک هنر کنیم

یک لحظه بیش نیست طول روز حشر
حال شب فراق اگر مختصر کنیم

باشد شفیع روز قیامت نبی علی
جان را نثار مقدم خیر البشر کنیم
۹۳۸

تا کی تلاش بهر خوش بال و پر کنیم
فریاد خویش قاصد پیغامبر کنیم

سودا اگر درون سر ما سلامت است
دیوار قید خانه در بسته در کنیم

خاکستر است چه که اکسیر اعظم است
خاکی بسر ز کوچه آن سیمبر کنیم

تا دم شوی که تا نه بینی خود آئینه
ما از جفا و جور تو اظهار اگر کنیم

روزی بسان خضر ار سفر صورت سفر
در زندگی برای چه عزم سفر کنیم

باشی ای اجل چه جرم نکوئیم کاین سفر
از کوی یار جانب جنت سفر کنیم

باشد ز ابر و برق علی داستان ما
یکجهت حال خویش بصد گریه سر کنیم
۹۳۹

گاه در کوی کسی من نیز مسکن داشتم
یک نظر بر چار سو از مهر بیژن داشتم

شرط الفت ها شکست از بزم چون غنچه
آخر ای یاران بکوی یار مدفن داشتم

بر شکستم شانه از دست این دیوانگی
شاخ را دادم کلید خانه را دامن داشتم

خون ناحق از خلایق زین ده بیداد گشت
ورنه اندر سینه آهی چرخ افگن داشتم

خصم آخر یک جهان عیب نهانم را گرفت
گرچه ظاهر در دیار صد فن داشتم

وای فصل بهاران کاشتم گر باغبان
سوختم بهر تجلی‌ها که بر شاخش نشیمن داشتم

شوق دیدار تو آورده مرا زیر فلک
پیش از این آوارگی در خلد مسکن داشتم

پیشکی بر نور شمع قیامت آن چراغ
کاندرونش آب گریه جای روغن داشتم

خنده زد بر گریه و شمعم بهم زد دل مرا
از پی این برق باران جمع خرمن داشتم

آه ناچاری بود گر نشنود آن گلعذار
ده زبان بر حال خود مانند سوسن داشتم

عارض گلگون قامت سیر دیدم بیجا
کاندرین گلشن صبا بر شمع افگن داشتم

حیف خواهم بنا لاله و کز داغها
بر امید سیر او در سینه گلشن داشتم

جامه بی حیا عیب فی کمن دیوانه را
گر ندامن داشتم صد چاک دامن داشتم

چون کلیم آخر علی ذوق از طلب باز هم نداشت
خوش حسینی بوده من آنروز که خرمن داشتم
۹۴۰

پیش از این الفت بیار برق افگن داشتم
سوز دل چون آتش اندر سنگ و آهن داشتم

جلوه دیدیم در شاهی سراپای ولا
تا سحر چشمک به برق شعله افگن داشتم

ای فلک تا چند بیناز ای لقمه فقر افتاده
آه با هم پیش از این نی بر رخ روغن داشتم

حیف جانان درین باشد نباشد جلوه
مانند بادشاه او شوق شنیدن داشتم

سوز هجر فی سوی این دل که آتش گذاشت
طوق آهن در گلو از قتل توسن داشتم

بهر دیدارش بعهد چون گل یکرو
دائماً طوفان گریه تا بگردن داشتم

یا الهی قاصد آتش بپای ما چه شد — با وجود آنکه با تخصیص قدر غم داشتیم
هفت پرده اندرون دیده ما چون [illegible] — ما جمالش را ز لبش و بدن داشتیم
خشک باد آن دیده کاین عهد و پیمان [illegible] — آه یک جامه خاک گوش پر تن داشتیم
آن کرامی حجری بودی که بخشیده بود — ما که زخم خود نهان از چشم سوزن داشتیم
ای خریدم آن جوان برا اینجا که نمی [illegible] — ما که بیشکه از روز ولادت شیخ و برهمن داشتیم
از ته دل طالب لعل لبت باشد نظر — ما به جشان ها ز لخت دل برامن داشتیم
مشرب خمر در المصیا ئیم الا انتقد — لکه بکف تسبیح گر شته گردن داشتیم
این خرابیها ما رو داد از عشق کسی — مصاحبت با شیخ و صلح با برهمن داشتیم
کی توانم چاره کردن سینه با سر کسی — زخمها با ریک تر از چشم سوزن داشتیم
بعد هیچ فتنه دوران شاگرد [illegible] — کاش با محشر چنین [illegible] طبیبه داشتیم

وای بر ناموس ننگ ما که حاجت شد علی
ورنه با او چند [illegible] طبیبی آبرو داشتیم

شیوه الفت که با گل پیرهن پیدا شتم — چادر گل در بغل مهر کفن پیدا شتم
چون جدا گردید یار جان من از من جدا — خودسری از خود برای یار تن پیدا شتم
تار زنار است اکنون حیف گردن مرا — رشته الفت که من با برهمن پیدا شتم
سوزش چشم حفاظت کرده اندام مرا — چشم حسرت سر زاغ و زغن پیدا شتم
سایه هم پوشید تاریکی شب فرقت دریغ — صورت عکس برای خویشتن پیدا شتم
اعتبار هر دمان هرگز نمی باید نمود — یافتم بر عکس اکثر اگر ظن پیدا شتم
ای صبا اکنون من تنهائی کنج قفس — آشیان من هم توئی در چمن پیدا شتم
بر شکسته حالیم حیفی نخورده یار حیف — گرچه در باب سطر نامه شکن پیدا شتم
خشک شد جانم بدل پدیدم [illegible] — آرزوی آب از چاه ذقن پیدا شتم
غم ندارم گر همه عالم [illegible] نسبت جان فشانی — هی کجا درد دلم باشد که من پیدا شتم

در جنان رفتم علی روز قیامت کاینچنین
اعتقاد اندر جناب پنجتن پیدا شتم

ای خوش آن وقتیکه جا اندر وطن پیدا شتم — خار حسرت در دل مرغ چمن پیدا شتم
کس نیاید بهر قتل ما سر میدان ما — گر غبار خاطرش در پیرهن پیدا شتم
رفته رفته همچو تار سبحه آخر واشکست — اعتقاد ما که با شیخ و برهمن پیدا شتم
بیستون جوئی پی جوی شیر گرید یاد — چشم حسرت بر مزار کوهکن پیدا شتم
سینه چاک با غزالان حرم گردید [illegible] — انتظار آمد ناوک فکن پیدا شتم
با همه سامان که بود از دین و ایمان جاه و دل — بر سر ره انتظار راهزن پیدا شتم
کس ندید از دشمنان و دوستان [illegible] — از خاک کوی جانان پیرهن پیدا شتم

ز الفت [illegible] علی جوش جنون پیدا نمود
خار وحشت از نهال خار آهوی ختن پیدا شتم

آن پری رو را پری خانه جهان [illegible] — اندرین ویرانه از جنت بهاران داشتم
گر بروز [illegible] گو فرصت خشنده داد او — لیک از خشم رقیبان زخم خندان داشتم
[illegible] من تنگ جها گذشت [illegible] — در فراق گلرخان آزار هجران داشتم
همچو نقش پای غبارم از دو جا [illegible] — آن فشانی از چشم اشک افشان داشتم
زخمها خوردم ز تیر چشم بیدار [illegible] — طالب یک گل بدم خود صد گلستان داشتم
با طبیبانم چه نسبت با مسیحائیم کار — منکه درد خویش را از خویشتن پنهان داشتم
یافتم در یار خود زاید هزار اندر هزار — آنچه در دل از صفات ماه کنعان داشتم
میکشد از پهلوی سینه مرا آن زاهدان — ربط همدردی که با ناقوس نالان داشتم
چون رود از دل دریغا جان من بشکند — همچو مقناطیس بی خود پیکان داشتم
چون کشتی آنچه خورده غم عصیان من — همچو ابر اندر غبار خویش باران داشتم
نیست جز دوران سر اکنون بن درد خط — من درس ساده ولی دو قرآن داشتم
شاه خوبان قابل رنجیده [illegible] — چشم گریان داشتم با زخم خندان داشتم
در حقیقت کس نبرده پی زحال خسته ام — حیف کاین آیینه اندر بزم کوران داشتم
شد دلم سی پاره از تیغ غم مصحف رخی — خود مسلمان بودم و عشق مسلمان داشتم

چون ولایت در ازل از بهر تقسیم آمده
خود علی یا من نظر بر شاه مردان داشتم

سه تاکید ۱۲ از غیاث.

۹۴۵

بوسه کاکل اسیر جانان داشتیم
ما برات خویش بر شاخ غزالان داشتیم

ای جعل جهل شد ادی یک روزه نهار
ما ز جانان هفته عشره و پیمان داشتیم

در شب هشت تمی پیسه کسی حال ما
تا لب قند عبان عزیزان داشتیم

تا قیامت ار سر خود را بیابت نهاد
آرزوی کافر ما از مسلمان داشتیم

بسکه چون شمع چراغان داغ جنبت داشتیم
جامه گلگلگا از چشم عریان داشتیم

اتحاد نیست یک جان و قالب آنچنین
بر زبان نیست آن رازی که پنهان داشتیم

تا قیامت شعر ما مرقوم باشد بر بیاض
روشنائی ره وانشت آب حیوان داشتیم

بر گمان عارض کس دوش قسمت لیک
تا سحرگاهان نظر بر ماه تابان داشتیم

زلف جانان دگر هم دوش طول عمر نوح
بر سر کشتی چشم از گریه طوفان داشتیم

دولت فغفور و قیصر پیش ما قدر نداشت
ای خوش شاد قنبکه چاه زنخ جانان داشتیم

دشمن انار بود از جای جانان را علی
وادریغا وای بر ما یار نادان داشتیم

آنچنان شوق بها شد گریبان گیر ما
آب با تلاش قاتلان میداشتیم

آینه از بهر گفتگو رخسار ما
طبع طوطی بود عشق نوخطان میداشتیم

غم نشد از جور معشوقان دل غم دیده را
در دل شب نالی از نوشیروان میداشتیم

بی صدا جرم گشتن کفن بر دگر گذاشت
آنچنین انشا گستر بهر ایشان میداشتیم

کس نکرده باز پرسش خون ما از قاتلان
شاید اندر خلق جان رایگان میداشتیم

هیچ مضمون را علی کز عالم بالا رسید
زیر گردون جستجوی قدردان میداشتیم

۹۴۷

تا درون سینه ای دل جسته داشتیم
آبرو با چشمه گوهر برابر داشتیم

تشنه گر یار جام چشمه کوثر
گوش خود من نیز پیش ناصحان کر داشتیم

قیمت شمار ستم لب محبوب را
سالها اندر دهن یاقوت احمر داشتیم

خود بریدم از نشیمن سوداگر داشتیم
از برای صید تن گو نیا بر داشتیم

عقل و هوش و ننگ و نام و هوش او
سر و هم از خانه بیرون تا بر در بر داشتیم

هیچ تو بیت التما کردمی از سیم تا
سنگ الماس ولی بر فوق آذر داشتیم

حال طوطی ما از قرار شکر صد شو رفتیم
گفت بلبل نیست الا بر یک خر داشتیم

خنده هر دم نبود از ره خندد برکم
هر دو عارض رو نهچه انش مجمر داشتیم

شعله آه جگر از لب ما غم سوختی
در میانه گریه با دیده تر داشتیم

گریه میکردیم هیچ باد سیاه گزیتی
در خیال گردن و سلک گوهر داشتیم

آفتاب رفت از بهر صبح چون نگه
بر سر از فریاد با دیوار و در برداشتیم

صبح و شب وصلش مراد هیچ نماند
تا سحرگه گوش بر الله اکبر داشتیم

میگرفتیم بوسه با رخسار و خط در چمن
پیش بردم مصحف کشاده از بر داشتیم

هیچو قطرات جانجنبیدم گهی در راه عشق
گرچه اندر گردش افلاک اختر داشتیم

یافتم در قصر در جنت علیا سرخ و سبز
پیشوا خویشتن شبیر و شبر داشتیم

۹۴۸

یار ساده صفا سینه آنچنان میداشتیم
آنچه در دل بود او را بر زبان میداشتیم

گو نه رفتیم لیک آگاه هم ز حال خستگان
سر بسر در گرد کاروان میداشتیم

حکم و اعظار احسان تحصیل زهم
هیچ جان شستن گوش گران میداشتیم

جلوه با می دو لعل لب دندان میداشتیم
در نظر با کنج شاهگان میداشتیم

گر شبا شد ابر دگر ما سر قد چه غم
دود آه خویش را چون سایبان میداشتیم

دامن قاتل بدستم رفت تا طاقتی
میکشد حسرت که جان تا توان میداشتیم

با سگ جانان ما ناحق ستیزه میکنید
منفعل باشم که شست استخوان میداشتیم

کردمی عرض انچه میدانستم از حال
گر زمن هم هیچ ست شیخ زبان میداشتیم

چون نصیبم دولت دنیای دون باشد علی
در سخن از نظم ملک جاودان میداشتیم

۹۴۹

اندرون دل تب هجر بتان میداشتیم
همچو سنگ لاله زار آتش نشان میداشتیم

ننگ عشق و غیرت ناموس با هم قتاد
همچو یار از احجاب ناصحان میداشتیم

آستان کوی الهم آتش نصیب نشد
پای اندیشه سر بر آسمان میداشتیم

۹۵۰

سر ما غافل تا به دوش خویشتن سر داشتیم
مغز سر سودای گیسوی معنبر داشتیم

درد سر گردید در سودا زلف عنبرین
بر جبین جای صندل مشک اذفر داشتیم

هر غنچه بلبل اندیم پیش قربان / در روی ما نمیان کیسه خویشتن تر داشتیم

انچه کردی خوب کردی انچه میخواهی بکن / داد میداد ترا بر روز محشر داشتیم

هر که خواهد مرگ خود با آب حیوانش چکار / روز خلقت تشنگی آب خنجر داشتیم

مهر در چشم مه از حسن روز افزون او / از رخ و خال رخش اسپند مجمر داشتیم

هیچکس را بر عذار نازنینش راه نبود / خلق حیران بود با بخت سکندر داشتیم

حال ما ملبوس چشم مخمور یار بود / دوش از تاج سر جمشید ساغر داشتیم

جام خود بر صبح بردیم از صبا شد آفتاب / روز وصل از کاسه فغفور ساغر داشتیم

هر شب وحشت بیاد قد موزون غلط گر / تخته در تابوت شاید چو سپهر داشتیم

از دل سنگین کند تا طالب مژگان او / پیش دل از استخوان سینه خنجر داشتیم

دین و دل را برد از جا خال هندوی / کاین متاع بی دل از در دکان داشتیم

تا نامه عصیان علی در روز محشر چاک شد
شافع روز جزا همچون پیمبر داشتیم

۹۴۹

مشتاق دیده بازی سرو صنوبرم / در عاشقان آن قد بالا چه کمترم

آنقدر با دبیر ارادت نیامن نقیر / در قیصر چون روم شهنشه برابرم

آخر برید غیر کند کار همچو سیر / من از برای نامه خود خود کبوترم

یارب چه خشم است که بقطره جاودان / هر دم بیاد داده الله اکبرم

باشد وقت تاج بگوید که عدل من / سیم از زر گرفتی و هم مهر دیگرم

شبنم اگر بگلشن گل خواب میکند / بر خاک کوی یار بود نیز بسترم

پاس ادب نداشت سر گوا دو دید / طفل سرشک دیده خونبار اترم

عطار را بگو که نسازم بعطر کس / وقت وصال که ز عرق او معطرم

هشیار رقیب باشد بره عشق / خون عدو حلال ترا زنبیر بادرم

بر دوش یار تیغ کشیدن چه فایده / ای شوخ ابروی تو بود تیغ و خنجرم

از اژدر جحیم علیا مرا چه خوف
والله خاک نقش کف پای حیدرم

در سحر چشم دوزد بخورشید خاورم / گر ز طالبان آن رخ تابان اخترم

امداد خواهی صبا که رسد نامه ام شتاب / برداشت مرغ نامه بر یار دفترم

زنار و سوز حسن مرا بی بصر نمود / هر چند سبزه زار خطت بود منظرم

انجام کار هر چه بود خیال تو حسن تو / گردد غنی فقیر گدا شد توانگرم

سیاه بخت گشت شد [illegible] / صبح شب فراق بود شام محشرم

هشیار شو غفلت خود ای سیاه مست / ساقی بدست جام نه استاده بر سرم

با یار شکار فریب عدو و شکار کرد / من مرغ ناتوان ز قفس [illegible] لاغرم

ساقی بریز بر دهنم خود عذر مرا / دانی که این شراب داغ کوثرم

واقف شدم ز راه جنان [illegible] علی
شاه نجف امیر عرب هست رهبرم

۹۵۱

ساقی بیا که چشم براه باده جام / دلرا کنیم آینه از بهر لاله فام

آماده باش بهر سفر توشه [illegible] کن / دیدی که این سرا نشد کسی مقام

برپا میار نیز برآمد شب هلال / ماه تمام دیدیم خوش ماه ناتمام

سرخی نمک ببین قبای سفید او / خالص طلا نمود تن با سیم خام

هر مرده در اشتیاق آن زنده میکند / باشد مرده زنده و لالی برای نام

تو آفتاب حسن جهانتاب بوده / گاهی نکرده [illegible] رخ بام

دیدم هلال و باز رخ یار دلنواز
ماه تمام گشت علی ماه ناتمام

۹۵۲

ساقی بیا که شد مه نو از شکل جام / باید که این هلال کنی بدر صحن جام

شد سخته جنون محبت باغ ما / در بزم ما چه دخل بود بهر عقل خام

شاید ما وصل تو گردد شکار را / بر استخوان خویش بگستر ده ایم دام

انگشت حیرت است بلب [illegible] / گلگشت باغ کرد چو آن سرو لاله فام

زنار گر [illegible] / کافر چه نشد [illegible] روز خفیف [illegible]

ای مردگان [illegible] / بر خاک [illegible]

رسوائی و ملامت عشق است [illegible] / دانیم ننگ و عار علی [illegible] ننگ و نام

بوسه بر گیسوی شبگون میزنم — لشکر غم را شبیخون میزنم
صبح کی دارد شب تنهائیم — آتش اندر سقف گردون میزنم
بهر بیداری بحکمش صبحدم — خادمان را آب افیون میزنم
از سر من آب اشکم درگذشت — دست و پا چون موج جیحون میزنم
مار زلف تو مرا بگزیده است — بر رخ خود آب افسون میزنم
کی رهائی یابم از زندان عشق — از خطت فال همایون میزنم
آه من آگاه هم از حالات عشق — نعره ها بر حال مفتون میزنم
میزنم بر هم زمین و آسمان — فال بر ملک فریدون میزنم
بر فشاندم بر دو عالم آستین — لت بسر ملک فریدون میزنم
سوزنم از آه و تارم از نگاه — بخیه بر دامان هامون میزنم
دامن خود قاتلا داری نگاه — دست و پا در خاک و خون میزنم
تنگ میدان ست من هم توسنم — چوبکی بر جنب[1] گلگون[2] میزنم
آرزو دارم کنون دشت فراخ — پشت پا بر ربع مسکون میزنم

پیشوا ایم نان جو خوردی علی — پشت پا بر گنج قارون میزنم

۹۵۴
بوسه بر رخسار میگون میزنم — جام کیخسرو به جیحون میزنم
ملک گیری آرزو شد در سخن — خیمه از افلاک بیرون میزنم
بر سر خود کوه ها از فراق — در خیال زلف شبگون میزنم
بود ورد ستم کے دست کسی — بر سر خود حیف اکنون میزنم
ساقیا گر غیر را جامے دهی — کاسهٔ افلاک واژون میزنم
لب بدندان میگزد من ز غیظ — لعل را با در مکنون میزنم
کشتی چشمم باب خویش خورد — غوطه ها در آب جیحون میزنم
صورت انسان درین صحرا کجا — نعره ها بر خاک مجنون میزنم
در کف آید سنگریزه جای در (گر) — غوطه ها در بحر مضمون میزنم

زیر پای خم علی در میکده — طعنه بر رای فلاطون میزنم

۹۵۵
بسر از زلف شبگون تو سودائی دگر دارم — بدل از چشم میگون تو ایمائی دگر دارم
نیابی بر زمین و آسمان هم گر مرا جوئی — که من در عالم خود دلبر آجائی دگر دارم
به صهبا و بتو ساقی مرا شوقی دل شناسا — که از دستت هم جائی تمنائی دگر دارم
گریبان چاک و دامان تار تار و سینه ها هم — ز دیوان عشقت سراپائی دگر دارم
نشد آخر علاجم از طبیبان و مسیحا هم — که درد من گر بود مسیحائی دگر دارم
غم مجنون غم وامق بپا سنگم نمی گنجد — که لیلا هم دگر بوده است سلمائی دگر دارم
بجز از ناخن سگم نمی بینم که وا گردد — بجان از عقدهٔ مشکل گره وائی دگر دارم
سرم عریان پا خسته تنم از خاک آلوده — ز دیوان شعر حسنت سراپائی دگر دارم
پسندیده نگردد نرگس گلها در دیده — بباغ حسن گلرویان تماشائی دگر دارم
بهر ذره که بینی آفتاب حشر میدانی — نباشد آسمان آنجا که صحرائی دگر دارم
ز بر چمی این پیرایه را یا حق میگوئی — نمیدانی تو واعظ حسن پیرائی دگر دارم

علی حامی من باشد قسیم النار و الجنة — گناهم را چه می پرسی که مولائی دگر دارم

۹۵۶
برون از فکر این آن دلارائی دگر دارم — بخود آرایش اندر تماشائی دگر دارم
دلا جانم فدا کم کن سنی جانستان را — بحسن دلبر افزونش تماشائی دگر دارم
لب لعل تو بوسیدم خمارم جان نمی یابد — فدای نشئه شد عمرم که صهبائی دگر دارم
برضوان عرض بسیار زمیم تار سی خود — در آن جنت المأوی طوبائی دگر دارم
چه پارا دادو دشنام دلم شد یافته لبها — ولیکن با میان او معمائی دگر دارم
بود گر آسمان دامی و دون افتد ز افلاکش — نگیرد دانه از خورشید عنقائی[1] دگر دارم
بخوف و بستان شمعی انجام آن ز عشق — بیان مطلب دل با رهنمائی دگر دارم

[illegible]

[1] بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو ۱۲ از منتخب
[2] بمعنی سرخ رنگ و نام اسپ شیرین که معشوقهٔ فرهاد و معشوقهٔ خسرو پرویز بوده و مجازاً هر اسپ بهتر را گلگون گویند ۱۲ از برهان و سراج۔

[1] خلعت ۱۲ از غیاث

برامید جان مجنون یک بنا از کف بپا
نتابد آفتاب آنجا که صبحی دگر دارم

بیک پیمانه ساقی بیتم رسم نگردد
به پهلو از دل خون گشته مینای دگر دارم

به پیش محتسب [illegible]
ز عالم گر کشیدم [illegible] که من پای دگر دارم

[illegible] سبیدار ابنا
سیاه از چشم [illegible] از دل [illegible] دگر دارم

شبم هجران [illegible] وصل [illegible]
درین [illegible] الهها دگر دارم

[illegible] آه [illegible]
[illegible] سیمای دگر دارم

نظیری بهتر از مطلب برآورده علی همت
که برتر از تمنا با تمنای دگر دارم

۵۵۱

دستم بزلف نارسا زنجیر در پا می‌کنم
بزم تو پر از شمع ما تدبیر صحرا می‌کنم

باشد خصوص هیچ را با من ز بهر تماشا
بهر جدال از ناله با لشکر مهیا می‌کنم

دارم به پهلو داغها چون لالهٔ نعمان
در کلبهٔ ویران بیا گلگشت صحرا می‌کنم

در یاد لعلت بیا قبا بوسم [illegible]
دستت [illegible] صد [illegible] می‌کنم

ما را بود خواه تو [illegible] درگاه تو
گردم غبار راه تو [illegible] جا می‌کنم

بیند اگر روی نکو گردد چگونه دل
در پرتو خورشید رو حیرت [illegible] می‌کنم

تیمار داری [illegible] از جان کشی
بغض و عناد دشمنی با خصم [illegible] می‌کنم

سگ کاهی تو [illegible]
پس حال [illegible] طلب پیدا می‌کنم

آید [illegible]
بر [illegible] سگان [illegible] مدارا می‌کنم

بر شعر [illegible]
تسکین [illegible] از خویشتن با [illegible] می‌کنم

آن عید قربانم شود [illegible] جانم شود
[illegible] شود نسبت علیا می‌کنم

۵۵۳

بر یاد رنگ روی تو گل را تماشا می‌کنم
اندر خیال موی تو صد [illegible] پیدا می‌کنم

بو باهم قصر خورنق باشد گردون [illegible]
در فکر مرغ نامه بر صد صید عنقا می‌کنم

تا جا دهم از [illegible] بر هم [illegible]
در کشتی چشمان خود گرداب دریا می‌کنم

۳ باشنه کوکب که در پس کرکیته بود و بعربی متعاقب گویند ۱۲ از غیاث
۴ قصر خورنق که نعمان بن منذر بنا کرده بود بغایت خوبی و نزاهت ۱۲ از غیاث

بر اشتیاق مسند [illegible] بصد جا [illegible]
با علم کذب [illegible] امروز فردا می‌کنم

در بزم آن جام جهان [illegible] بستیم باده
چون رشتهٔ تسبیح [illegible] آید [illegible] می‌کنم

اقلیم آن شاه [illegible]
دور فلک [illegible] تمنا می‌کنم

آخر [illegible] اصنم گر تو کشتی [illegible]
جانم فدا آیین [illegible] عرض تمنا می‌کنم

سازم رگ طوبی [illegible] خال [illegible]
بر ذره خورشید [illegible] انشا می‌کنم

یا رب [illegible]
با [illegible] حشر برپا می‌کنم

یا رب بعز [illegible] برس [illegible]
صد [illegible] خویش پیدا می‌کنم

باشم [illegible] رشید [illegible]
جانم [illegible] زلف چلیپا می‌کنم

دارم [illegible] سجده [illegible]
تا گل [illegible] غنچه [illegible] مهیا می‌کنم

با اختصار خاصه زلفت [illegible]
خورشید اندر سنبله صف [illegible] می‌کنم

دورم علیا از وطن دارم رجا دوری ز تن
واحسرتا [illegible] من کاین زیست تنها می‌کنم

۵۵۲

یا رب کجا من از حد هندوستان روم
الا ز دست [illegible] اندر جهان روم

باشد اجل که یار قدم رنجه می‌کند
مهمان [illegible] سوی میزبان روم

از جوش [illegible] بهار [illegible]
من [illegible] کجا [illegible] گران روم

از ضعف [illegible] خود من ناتوان
باشد که چون غبار پس کاروان روم

بی وصل او [illegible] مرا [illegible] اجل
باشد خلیل گرچه کجا میهمان روم

تا [illegible] تسبیح [illegible]
[illegible] کعبه [illegible] روم

چون سنگ [illegible]
[illegible] آستان روم

بهر فلاح جانب نیکوکسان روند
من سوی او علی ز در نیکوان روم

۱ در پس کرکیته متعاقب ۱۲ از غیاث ۲ برج ششم و آن بصورت دختر است [illegible]
و سر او بمغرب و شمال و پای او بمشرق و جنوب دست چپ او که کیته دارد با پهلوی خود
و دست راست او بلند است برابر دوش و خوشهٔ گندم را بدان دست گرفته است همین سبب او را
باسم سنبله مسمی است چرا که سنبله خوشهٔ گندم را گویند ۱۲ از شرح بقیمی شرح نصاب

چون برکمان ماهم سوی آسمان روم — بر وهم نردبان طرف کهکشان روم
اندر هزار تیر فلک بر سرم بود — یارب کجا روم چو از این خاکدان روم
آخر فرودگاه همه خاک تربت است — چون واپسین نفس عقب همرهان روم
همراه من شود همه طیب دماغها — باشد بوی گل چو از این بوستان روم
اوج و حضیض طالع این حسن عشق بین — بر بام میپرد چو سوی ناودان روم
بر در اگر روم طرف ناودان بود — بر در اگر رود طرف ناودان روم
آن سربلند خاکنشینم چو برگ کاه — همراه گرد باد سوی آسمان روم
تیغ نگاه صاف تو صفها نمود صاف — همره تلاش سر همه چرا اصفهان روم
از مهر امتحان عنا وود واد خویش — همراه دشمنان بر دوستان روم

شاخ نهال قطع کند باغبان علی
آزاد گشته گر طرف آشیان روم

۲۹۹

آن طائرم که گر طرف آشیان روم — شبقا کشد قیاس ز نه آسمان برم
بوده آه هر دو زلف دو شب براه من — این سر ز آتشش ببین که بر سر چسان برم
در پیش دشمنان چو تیری ز کمان من — من هم چو رنگ خیال گلستان برم
گر قصد صیدگاه کند شهسوار من — من هم ز آستان سوی او نشان برم
خال رخت میان خط چه دلربا ست — در دام دانه دیده چه نازم شکار برم
صیاد من گرفت مرا بهر چیست — بسته بار گل ز باغبان برم
آمدم بها وقت شوم گر لبید گلا — باشد در آفتاب سر مهربان برم
خالی اگر بیت مشک گشت باز بوسه — دارم امید کز بزاغ دهان برم

نوع مرا علی شود بال و پر بیاسش
با اختلاج تن بهوای بتان پرم

۲۹۷

آزاد گشته چون طرف آشیان روم — دل خود بخود طپید که سوی خطان روم
صیاد هر دو بازو من قطع کرد کرد — یا روز و شب شهپر خود از جهان برم
بستم بدوش خانه در آبادی چمن — در موسم بهار بود آشیان برم

له دوستی ۱۲ از لطائف

هان می طپم بهار دگل صد دوست — سوز قفس شعله آتش فشان برم
گره الم ز خاطر مرغ دلم گشاد — با دست نازک بست شهباز خان قفس
آن تیر بهار دوست خلق کرده اند — خاشاک گلشنم شو از خزان برم
شاخ نشیمن آمد آبرو بتان — بی رشته بسته عشق چو زاغ کمان برم
خواهی فاشخاریم ای جفا شعار — از دو اشک شب چو تنگ یان برم
نسبت شکستان چکنم غرض جان اخوشیا — در آفتاب هم سر دشمنان برم
فریاد رس چو نرگس بیشه زمین — گر ره دهد عقاب سوی آسمان برم
ای تیغ فرخ میشوم از رشک سر — از روز شکار بار سر بسملان برم

کم نیست از بهار علی از برای روح
گر خار و خس شوم بدر گلرخان برم

۲۹۸

بسکه شیرین کلام دان شده ام — خسروا اندر سخنوران شده ام
مالشان کرده که بهیر نگاد — همچو ابروی تو کمان شده ام
بجز حسن ابسته بهار گشته — لب لب مستی ازمیان شده ام
ای بشان از دو آتش لیسه — که من از خفت مفلسان شده ام
دوستان دوسته سر کسی دارد — من هوا خواه دشمنان شده ام
گر بیمار آید هم علاج کنند — آه بیمار چشم آن شده ام
من و چشم سرم ز زانوی یار — بعد از قتل کامران شده ام
خون من خورد حسرت بیدار — هان ز دشمار تو عیان شده ام
اتفاقا گذشت به سر — بعد مردن ز زندگان شده ام

چه نصیحت مرا نمود ناصح
خود علی سید مردمان شده ام

۲۹۹

تا بی نیزه آتش نشان شده ام — داغ بر داغ همچو کهکشان شده ام

له نوک گوشه کمان ۱۲ از مصطلحات و چراغ هدایت

له صاحب مرض استسقا که در آن تشنگی بسیار باشد ۱۲ از غیاث

له آنچه که قدر بنا شد و بزمانه بعید وعده ادای آن کرده باشند ۱۲ از منتخب

دوستان را فتاد برق بسر / گر به کردم ز غم طپان شده‌ام
هرچه خواهی بگو بکن ظالم / عاشق زار بر تو جان شده‌ام
زیر چرخ کبود می سوزم / همچو آتش ته دخان شده‌ام
می برد نزد او سرم جلاد / من و عشقم بسر روان شده‌ام
بار گردیده‌ام برین تن زار / بلکه بر جان خود گران شده‌ام
دستگیری به بحر غم ای خضر / منکه نومید بر کران شده‌ام
خون شیدا چرا هدر دانند / گرچه مقتول نیکوان شده‌ام
دفن یاران مرا بباغ کنید / کشته ناز گلرخان شده‌ام
سر برین آستانه رفعت من / حسرت اوج آسمان شده‌ام

دیده‌هایم علی ندید مرا
همچو دم ز خود نهان شده‌ام ۹۶۵

تا دو چار از بت کیان شده‌ام / از جفاهاش چون کمان شده‌ام
چون نگردد کلام من شیرین / هم سخن با شکر لبان شده‌ام
در غم نیزه باز کشور حسن / خسته دل بلکه خسته جان شده‌ام
شاید ایشان بکوی او گذرند / خاک پاهای رهروان شده‌ام
از الم داغها بدل دارم / نوبهار اندرین خزان شده‌ام
گو نسوزند شمع بر لحدم / من ز داغ غم چراغدان شده‌ام

سینه‌ام مشرق مهر مهر علی است[1]
بر زمینم بر آسمان شده‌ام ۹۶۶

در پس و پیش این و آن رفتم / بر سر مصر و اصفهان رفتم
کوه و هامون تمام گردیدم / در همه شهر و گلستان رفتم
راه دیر و حرم نوردیدم / پیش هر زاهد و مغان رفتم
پای فصل بهار بوسیدم / بر سر موسم خزان رفتم
مسجد و میکده بسی دیدم / بر در دوست و دشمنان رفتم
با حکیمان ندیم گردیدم / بر در فیض عاشقان رفتم

یاد آمد ز اهل دل چو علی
جانب قبر رفتگان رفتم ۹۶۷

از زمین تا به آسمان رفتم / وز مکان تا به لامکان رفتم
در همه خانقاه شب ماندم / سوی مکتب سحرگهان رفتم
بید[1] مجنون بسا نظر کردم / طرف سرو بوستان رفتم
با مقیمان نیازمند شدم / عقب گرد کاروان رفتم
با همه طفل و پیر برخوردم / پیش هر شاب نوجوان رفتم
روز بازار در همه امصار / پیش هر صاحب دکان رفتم
غوطه خوردم به بحرها اکثر / بسکه دنبال ماهیان رفتم
یافتم صحبت امیر و فقیر / پیش مجنون و عاقلان رفتم

نفس خود را نیافتیم تو کجا
بتلاشت علی ز جان رفتم ۹۶۸

تارک الفت بتان بودم / رهبر در راه زاهدان بودم
نی نی این را نگفته‌ام هرجا / گرز گنهگار بندگان بودم
در پیت آنچنان شه خوبان / خوار و آواره و جهان[2] بودم
که همه ترک ساختند بتان / گوئیا پند عاشقان بودم
بلکه شد ترک بت پرستیدن / کافر دین هندوان بودم
خوب شد زیر خاک دفن شدم / پر کدورت ز آسمان بودم

داشتم داغها بسینه علی
صاحب گنج شایگان بودم ۹۶۹

جان ده تنگی دهان هستم / از همین وجه کم بیان هستم
نی غلط کرده‌ام دهانش کو / بلکه من نیز بی زبان هستم
در شب تار ناله‌ها کردم / گوئی در پیرهن فغان هستم

[1] نوشته است از بید ۱۲ از غیاث
[2] بضم ... اهانت کرده شده یعنی ذلیل و خوار ۱۲ از کشف و منتخب -

چون بران هردو چشم بوسه زدم ‌ ‌ بسکه محسود فرقدان هستم
بلکه گویم که چرخ را سوزان ‌ ‌ من نه ممنون این و آن هستم
همچو بلبل بزمرهٔ زاغان ‌ ‌ تنگ در نوع ناکسان هستم
پیر فرتوت گشته در دوری ‌ ‌ در رهٔ عشق نوجوان هستم
زاریم عفو ای دد و دادی ‌ ‌ بسکه پس ماند همرهان هستم
چون زمین از فلک بزر افسوس ‌ ‌ دور در ره ز همرهان هستم
نعشم افتاده است در گوشش ‌ ‌ بر زمینم بر آسمان هستم

گر به سنجی گناه من به فلک
در گمان علی گران هستم

۹۰۱
در لب لعل تر زبان هستم ‌ ‌ دل بدخشان و کان دهان هستم
آه من همچو نیزه تا چرخ است ‌ ‌ از فلک سینه در سنان هستم
عفو خواهم گر قصورم نیست ‌ ‌ ای زمین بر تو گر گران هستم
در ثنای میان و وصف دهان ‌ ‌ نکته دان و بیاض خوان هستم
تو ز من دور و من درون توام ‌ ‌ همچو بو در گلی نهان هستم
دل من سوزد و حضور توام ‌ ‌ بهر بزم تو شمعدان هستم
گرد باد م درین بیابان ها ‌ ‌ آه گم گشته کاروان هستم
یا در زلف من و شب تاریک ‌ ‌ بوستانم که بوستان هستم
تو بیان پاک کرده ام عصیان ‌ ‌ تو نکو باش گر بدان هستم
نیست نزدم سوای جان نقدی ‌ ‌ تهیدست امتحان چنان هستم
کیستم چون شدم نمی دانم ‌ ‌ غافل از ذات خود چنان هستم

آفتابم علی لب بامی
عبرت از مهر و شان هستم

بسکه خود پوست و استخوان گشتم ‌ ‌ خورشی ز پی سگان گشتم
دل چو بیتاب شد بجا نه مرا ‌ ‌ از پی دیدنش روان گشتم
بعد مدت درود شد اینجا ‌ ‌ که نهایت ضعیف شان گشتم
نیست فکرم که چون شد حالم ‌ ‌ لیک در فکر این و آن گشتم
گر پی دوست باعث رنجم ‌ ‌ خار در چشم دشمنان گشتم
چه نشانی ز خود دهم تا صید ‌ ‌ در غم یار بی نشان گشتم
لیک در زلف یار خواهی یافت ‌ ‌ همچو موئی دران نهان گشتم
گر دهی نیشتر سینه سفتی برمت ‌ ‌ در خمارم هلاک جان گشتم
نقد جان حاضر است نه بگیر ‌ ‌ گر ز چشم تو بد گمان گشتم

ناتوانم علی ز جور فلک
همچو خاک ره بتان گشتم

۹۰۲
مائل حسن گلرخان باشم ‌ ‌ دشمن جان بلبلان باشم
نی نی این را سپرده ام الغلط ‌ ‌ من نه زنهار انچنان باشم
بلکه بهر تسلی آنها ‌ ‌ از رفیقان و همرهان باشم
ای اجل زود دستگیری کن ‌ ‌ که ز دوری او بجان باشم
کم سنم لیک پیر سپیدانند ‌ ‌ آنچنان منحنی جوان باشم
بلکه همچو سپیده موی سپید ‌ ‌ در فراق سمنبران باشم
تکسی کامیاب شد از من ‌ ‌ آه در زیست آنچنان باشم
مور قبرم خورد چه این فکر است ‌ ‌ گر کم از پای پشه فان باشم
تا بروز نشور رحم ای قبر ‌ ‌ از پی چند مهمان باشم

تا قیامم قیام احسان است
وا گذارم علی نه آن باشم

۹۰۳
زلف را قطع مکن تا نبری یادم ‌ ‌ سوی صحرا مشکن تا نشوی ...
نرگسین چشم کشا تا نکشم بدخوابی ‌ ‌ سرو را بنده مکن تا نکنی آزادم

۵ نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرد اگرد قطب میگردند و دائم از شام تا صبح ظاهر باشند و غائب نمیشوند ۱۲ از صحاح
۶ بفصاحت سخن گوینده ۱۲ از غیاث
۵۱ آنچه که نقد نباشد و بزمانه بعید وعده ادای آن کرده باشند ۱۲ از ...

شاد آباد شود غیر بیا کن گذری
خانهٔ غیر مرو تا نکنی بربادم

سر کشا بر سر غم نشین تا نشوم بر پا
بر سر بام میا تا نکنی برب بادم

جانب سجده مرو تا نکنی [illegible]
بی ستون را مشکن تا نکنی فرهادم

با عدو [illegible] مشو تا نکنم شادی مرگ
با دگر لطف مکن تا نکنی ناشادم

سر مرد [illegible] مکش تا نکشم تلخی مرگ
تیغ را تیز مکن تا نشوی جلادم

قدمی چند برو تا نشوم قابل [illegible]
چهرهٔ خویش نما تا نزند حربادم

ترک سیاهه مکن تا نکند [illegible]
نشتر بنیاد منه تا نزند بنیادم

نخلی فرش مکن تا نکند نشیم [illegible]
دل خود [illegible] مکن تا نزند خارادم

شور ما مشکن تا نشود یاد دگر
از نظر دور مشو تا نزند [illegible] بادم

باده پرده مخور تا نگزم [illegible]
خنجر در رفتار مکن تا نزند بی دم

حافظ آسا شد علی از تو ... اندر [illegible]
[illegible] که در [illegible] آزادم

جانب باغ مرو تا نبرد از یادم
غیر را قسمت مکن تا نکنی آزادم

زلف بر دوش مکن تا نشوم [illegible]
بر قع بردار که خورشید برود از یادم

غصه فرمانه بین تا نشود [illegible]
غیر را زجر مکن تا نکنی دلشادم

یار گر دید مسلمان چو هر کافر دید
رونق دولت اسلام شد [illegible]

ظلم کن تا نکنم ظلم [illegible] و رعشقت
داد ده تا نرسد تا فلک فریادم

عدل را ترک مکن تا نکنی [illegible]
داور یار بده تا نبری بیدادم

سیر دم [illegible] نه تا گر هم ملک فراق
توشهٔ بوسه بده تا نکنی بیزادم

تا نه شاگرد شود برق بر [illegible]
نا توانی منما تا نکنی استادم

رخ آیینه مکن تا نشود ثانی تو
شوق [illegible] مکن تا نکنی بهزادم

زلف را تاب مده تا نکنم [illegible]
گنبدی [illegible] تا نشوم چون [illegible]

یا علی زود رها از قفس رنج و بلا
کی شود مخلصیم تا نکنی امدادم

لـه نام [illegible] که فرهاد بحکم شیرین آنرا شکند تا از آنجا نهر شیر برای او ساخته در جهانگیری

امشب که بهر بارکیتان نوش گرفتیم
این نه خم چرخ ازلی پاک نوش گرفتیم

هر گاه که شد دود دل ما سیه ابری
شمع سر افلاک شجا موش گرفتیم

طوفان نبود اینکه زند موج بجو [illegible]
ای پیر فلک گریه سرجوش گرفتیم

از دست دل طالب دیدار تو [illegible]
ای کاش ترا نیز در آغوش گرفتیم

یا دش که بود سهو ما شکر گذاریم
تعبیر خوش از خواب فراموش گرفتیم

صد شکر که شد بار بر آن گردن قاتل
هر بار معاصی که بدوش گرفتیم

عرفان شده در دفتر اعمال تغافل
مستی ز حریفان بهوش گرفتیم

مشتاق بزخم از دم شمشیر تو پهلو
در دشت شهادت سر از دوش گرفتیم

ای بلبل شیدا همه تن نغمه سرا شو
کاین دم همه غم را بفراموش گرفتیم

رفتیم ز خود شاد چو آن یار بهوش آمد
وان دست ز سر [illegible] بهوش گرفتیم

تا [illegible] ناقص [illegible]
هر گوشه ز یار سر آغوش گرفتیم

با سرو قدش [illegible] مشابه چو دل ما
آن دم عوض یار در آغوش گرفتیم

راز دل ما بود نهان با رخ دلبر
یاران همه باز قبا پوش گرفتیم

اختر صفت آری علی آستاد زمان است
چون نام وی آید بزبان گوش گرفتیم

الفت بدل از یار [illegible] نوش گرفتیم
هر کار ببدبختی خود گوش گرفتیم

یا شاد دهم دل [illegible]
آهو نگرفتیم سیه گوش گرفتیم

از مسکن [illegible] که تو [illegible]
چون کاکل تو خانه بدوش گرفتیم

محتاجی و بیم [illegible] ز عصیان
محبوب عطا پاش خطا پوش گرفتیم

غم خوردن [illegible] از گریه [illegible] کشیدن
در عشق تو آیینه خورد نوش گرفتیم

مانند فلک سینه گشاده چو [illegible]
یاران همه [illegible] گوش گرفتیم

لـه نام کوهی که کشتی نوح علیه السلام بوقت نزول طوفان بران قرار گرفته بود ۱۲
از سروری لـه بمعنی گیسو پوش زنان و آن مانند کیسه طویل باشد که گیسو را
درمیان آن مے اندازند و بر آن نقش و نگار از زر و جواهر
میکنند ۱۲ از رشیدی و برهان۔

دشنام شنیدیم سر بوسهٔ دشمن / خندیدش بجان لبی بی یکی گوش گرفتیم
ای بلبل خوش لهجه ز وصف تو شنیدیم / گر گل شنوا نیست تو را گوش گرفتیم
گم گشت چو دل شام علی سر زلفش / شد خسته که در صبح بنا گوش گرفتیم
از بیخبری دان بخردی ما شد حاصل / هشیار ز یک حالت بیهوش گرفتیم
پوشیده لب عارض بیاقش چو کشیدیم / یک نوش نخوردیم و صد نیش گرفتیم
بنگاه که رفتیم ز خود دیده باغی / از خوبی رخ گلبدنان هوش گرفتیم
بی روی تو دیدیم اگر دستهٔ سنبل / صد کوه غم زلف به سر دوش گرفتیم

آنرا که به دوش است دو شاله چه غرور است
چون خاک علی پای نمد پوش گرفتیم

پیشکش پیش سگ کوی تو دامان کردم / پاسبانان ترا اندر گریبان کردم
چشم از خاک در سرمه گاهی نیافت / یار کی شد که چاره به مژگان کردم
کرد هر کس که علاج خفقانش درد / مرض خویش بیان گه به طبیبان کردم
داغ بر داغ بدل ز حسرت لاله رخ / بر سر کلبه چو سیر گلستان کردم
هر عزیزی که بیاید بر من بعد سفر / بی تخصیص ترا سفرهٔ مهمان کردم
نفس اماره بتر بود ز ابلیس بتر / یاد شهر که چه بدنامی شیطان کردم
هیچ آواز لبیس هرگز گوشم نرسید / پنبه در گوش ز فریاد عزیزان کردم
دل و دین پهلو و دلدار دریغ پهلو بود / پیش دلدار بدل کار رقیبان کردم
چون شب عید حنا بست نگارید بکم / سرخ از خون جگر پنجهٔ مژگان کردم
جای زنار سر دوش گرفتم تسبیح / بسکه دلجویی هر گبر مسلمان کردم
صحبت آدمیان هیچ مرا شنیدیم / کس ندیدم چو ملاش ز همه انسان کردم
نشکند تا ز من یار دل یار رقیبم / در شب وصل جدا خاطر حیران کردم
تیغ ابروی تو صد پاره نمود جگرم / سینه را پیش تو خشت گنج شهیدان کردم
داغ در دل چو قمر بود ز خورشید رخی / بی سبب سعی پی لالهٔ نعمان کردم
هیچ و دنبال چشمی تو ندیدم سیبی / بارها گشت شهر صفاهان کردم
جمع خاطر نشدم گاه ز سرگردانی / تا نظر بر خمی زلف پریشان کردم

آه آزادگیم باعث قید است علی
بند بر پای خود از حلقهٔ زندان کردم

دست ابروی تو با تیغ زبان کردم / نی نی این بیت سبک خوانی کردم
سرو کجا زد به کجا سر که خیابان آمد / آه آلوده چرا دامن سیاه
نغمهٔ صور از این صحبت عیش شد پیدا / فتنهٔ حشر برای تو محشر
هیچ آوازه به گوشم چو لب نرسید / صبح را وقت سحر
شغل ما هر دو یکی بود در ایام فراق / گرد او سیر چمن گشت بیابان کردم
صد صنوبر نگه خاطر من شاخ و به باغ / سنگ نظارهٔ آن شهر خرامان کردم
رخ نکردم به سیهی این شیاران / هوش خود صرف لب خندهٔ مستان کردم
باده از خون دل از جگر سوخته نقل / هر چه مالی کرد این سرو سامان کردم
کعبهٔ لب بتان صفا نمودم آخر / الله الله چنین کار نمایان کردم

اطهری داد جبین آینه در دست علی
چشم را بر رخ زیبای تو حیران کردم

باد با تو روان سوی گلستان دیدم / نی که بر دوش صبا تخت سلیمان دیدم
آتشم سوخته چرا دل جهنم می آید / دیده را اشک فشان چشمهٔ عمان دیدم
نفس خوش به ترا شناسی جهنم می آید / بار در حلق ترا صاحب عرفان دیدم
رفتم از خویش گمانم چو غلط برید / اژدهای بره آمد سلطان دیدم
یاد ابرو در خشت کرد دلم سی پاره / زیر محراب اگر حافظ قرآن دیدم
هر یکی حاضری خود به در شتابی / پاسبانان ترا دست گریبان دیدم
فتنهٔ چشم تو امروز نظر میگردد / هر دین رخ چرا کفر نمایان دیدم
سوز دل آبله برگرفت پا پیدا کرد / بر سر راه اگر خار مغیلان دیدم

شاید این خانهٔ ویران ز کس آباد شود
دوش در خواب علی روضهٔ رضوان دیدم

بر سر بام کسی روضهٔ رضوان دیدم / یا روان سوی فلک ماه درخشان دیدم
سنگریزه نشمارم گهر و لعل چرا / سنگ با دیدهٔ خود آن لب و دندان دیدم

دست غم چاک زده بسکه گریبان مرا / بر سر بادیه گر پاره داامان دیدم
آه آن عارض چون نور بدیدم در خواب / در شب چار دهم این مه تابان دیدم
قیس گر از لحد خویش بر آید چه عجب / فتنه حشر درین دشت چه حیران دیدم
سوز دل بر سر و سامان جهان زد آتش / گر کسی را بجهان بی سر و سامان دیدم
یادم افتاد مرا قیس چو دیدم امانت / در ره دشت گره افتاده گریبان دیدم
نشنود هیچکس از دشمنی دانایان / رنجها که من از الفت نادان دیدم
چشم را فرش نمودم بخیال تو هم / بر در هر که جلو ریزی مهمان دیدم
باز شد داغ سرم تاج جنون بر فرقم / هر کجایی که بره لشکر طفلان دیدم
پیش یاران خبر از ملک عدم میگویم / بر میان بسته کمر قاتل و زان دیدم
دوستی با تو گر دشمنی یکدگر است / عاشقان را بدر دست و گریبان دیدم
نشد آباد چو برباد شد از خاک بسر / خانهٔ عیش جهان خانهٔ طفلان دیدم
سوختم شمع صفت در شب هجری فراق / گر سر انجمن غیر چراغان دیدم
زندگی شد بتر از مرگ مرا وای اجل / بر سر کوی کسی گر تن بیجان دیدم
یاد مجنون بسرم تو ده خاک نشاند / آشیان گر بسر نخل بیابان دیدم

گلفت هجر علی راحت دل گردیده
سحر وصل ترا شام غریبان دیدم

غ ۹۸۱
شب که من بلبل دیوار تو افتان بودم / ای پری جلوه ده تخت سلیمان بودم
چون سیدی سر پا تو غبار خاکم / با چنین ضعف بدن هیچ گر انجا بودم
خبر لب بینی او نیست الف یادم / پیش طفلی دو صنم حافظ قرآن بودم
سجده بر بت بکنم هر چه تو خواهی بکنم / آخر ای پیر مغان مرد مسلمان بودم
داغ دل هست شب هجر چراغ رو هم / آرزومند جمال رخ تابان بودم
امشب این انجمن و من چو خوشا تبسم / دوش در خواب که در روضهٔ رضوان بودم
حیرتی داشت خیال تو برخ حالا کم / مثل آئینه بدیدار تو حیران بودم
با همه ضعف بشوق تو چو گریه سگان / پاسبانان ترا دست و گریبان بودم
یک دلم برد و گر برد جگر از خوبان / خوان یغما بحقیقت ترکان بودم
آئینه بر رخ پر نور تو میشد حیران / چون ز حیران شدمی صورت انسان بودم
حرص آورده گر نه من و این هستی تن / کان لعل جگری شکل بدخشان بودم

قابل نار نبودم که بهشتم دادند
هان علی بیک غلام شه مردان بودم

۹۸۱
دوستانند که من دوست پشیمان بودم / این ندانند که خود دشمن ایشان بودم
بر در دیر بیا صورت آن کافر بین / واعظا مثل تو من نیز مسلمان بودم
هر بن موستم چون نشدی چشمه خون / بسمل خنجر ابرو به سر مژگان بودم
آخر کار هم القمه خود کرد اجل / دائما منتظر آمد مهمان بودم
خنده زن بود به محتاجیم متمول / من ز نعلین شکسته بر و خندان بودم
قرص خورشید ز عکس رخ تابان دادی / ایکه در کوی تو محتاج لب نان بودم
عوض توشه گرم بوسه بدادی چه شدی / که مسافر طرف شهر خموشان بودم
از ره و نیک نصیبی است قسیم دانا / من ز بد عقلی خود عاشق نادان بودم
بوسه لعل لبت بود مرا آب حیات / بزدر فیض تو اسکندر دوران بودم
فتنه ام از کوی تو برداشتن آسان بود / هان تنم بود سبک لیک گرانجان بودم
رقص میکرد سر بام فلک ناهیدش / شب که در انجمن یار غزلخوان بودم

از چه امروز علی یاره خود گم کردی
سالها سال درین دشت چه حیران بودم

۹۸۳
نه همین بر رخ زیبا تو حیران ماندم / دائما در سر آن زلف پریشان ماندم
داد تشبیه بیاقوت که لبهای ترا / من ز حسرت دو انگشت بدندان ماندم
شرر آه ز هر موی تنم شد پیدا / بر سر انگشت سر و چراغان ماندم
آب این آبله پا سوخت چرا ز ریز پا / آه خجلت کش هر خار مغیلان ماندم
مورد لطف حبیبت عدو و النصیب / من بیچاره ستمدیده و رهبان ماندم

ستاره زهره که بر فلک سوم می تابد و آنرا مطربهٔ فلک گویند ۱۲ از برهان

قلعی که آنرا بهندی رانگ گویند ۱۲ از غیاث

گداخته شده ۱۲ از کشف و برهان -

آه تشخیص مرض هیچ یکی ناکرده — تخته مشق اطبا همه دان ماندم
گریه‌ام آب رخ بزم حسینان گردید — بسکه در عشق بتان شمع شبستان ماندم
هی غبارم بسر دامن خوبان نرسید — دائما چون جرس قافله نالان ماندم
کس نداند سبب حالات مآل کارم — همچو تعبیر پی خواب پریشان ماندم
کاروانها شده پیوند زمین وای علی — سالها سال سر دشت حدی خوان ماندم

۹۸۴
تخته مشق ستمهای حسینان ماندم — هی چه بدحال سر محفل خوبان ماندم
شهسوارم نه فکند سوی من تیر نگاه — سینه پر زخم بسین طعن رقیبان ماندم
داغ بر داغ دلم تازه بهار آورده — که به ویرانه خود رشک گلستان ماندم
عشق زلف تو مرا بار اجل گردیده — وای بر عمر که در خواب پریشان ماندم
پایه صبر مرا دزد حنایش برده — در سر تیغ دل خود همه دزدان ماندم
کاروان رفت به منزل به مقصود رسید — وای بر ضعف که من گرد بیابان ماندم
کهنه خار بکف پا طلب هم نکشید — در تلاش چمن آن گل خندان ماندم
آخر کار مرض شکل اجل پیدا کرد — مفت در کشمکش نا طبیبان ماندم
سر تکین چشم تو کرد آنچه بمن هیچ نکرد — چشم امید بصد تیغ صفاهان ماندم
هر نفس را که کشیدم ز تو فریادی بود — همچو ناقوس کلیسا نه خیالان ماندم
گرچه از شیوه خود ساخت علی دلجوئی — باز دلجوی سگ کوچه دربان ماندم

۹۸۵
آه کافر شدم هی نه مسلمان ماندم — بر رخ و زلف تو حیران پریشان ماندم
نی مسافر شدم و نی ز مقیمان ماندم — آسمان گشتم و بر خود همه گردان ماندم
از مه نو بجگر زخم هلالی خوردم — عاشق ابرو و خمدار حسینان ماندم
رتبه مور بنا مکلف تدبیر مرم — پای برابر به ملک سلیمان ماندم
دست و پا از ره شادی بسرش گم کردم — در شب وصل بناکامی هجران ماندم
در خیال سیه یا دام دو چشم فتان — همه داغ خم پر روغن سلمان ماندم
نقش پا نیز شده محو ز صد بوسه تو — خاک افسرده من آرزوی جان ماندم

خاک نقش قدمش باد صبا سنگ چمن — خاک فرش سر کوچه جانان ماندم
نرگس یار مسیر نشده چشم مرا — محو نظاره شهلای گلستان ماندم
سرو آزاد بوئی لب جیحم قید آ — همچو پابند سر حلقه زندان ماندم
کار من بود ز ابلیس بتر فی الواقع — بسکه آلوده کن دامن عصیان ماندم
همچو ابر تو یکی کس نشان داد تیغ — هند به گشتم و صد شهر صفاهان ماندم
قرص خورشید و قمر بود بطاق فلک — بهر یک گرده نان در پس دونان ماندم
جام صهبای شهادت بهند مر قرقه — چشم امید بصد قاتل دوران ماندم
می شنیدم بجوانی خود از پیران پند — باز در پیری خود پند جوانان ماندم
سیرم بود ز حیوان بتری وای علی — گرچه بدنام کن صورت انسان ماندم

۹۸۶
مست از خاک ره مقدم جانان گردم — تو بیا طرف اہل صفاها ... بردم
بی تو گلگشت بصد عیب تم از زیر ابم — داغ بر داغ دل از لاله نعمان بردم
خنده ات یاد گران شد بهمه غنچه ها — دوش از نکهت سر خوان حنا بردم
بسکه چوگان زده جسم بحیرت بردارم — گوی سبقت همه از آینه حیران بردم
در دندان ترا گوهر غلطان گفتم — قطره آب نثار یم عمان بردم
وصف گیسوی تو با عنبر سارا کردم — بوی نافه طرف بزم قدر خان دم
صدقه بر عارض پر نور تو آری کردم — آب و رنگی همه از نو گل خندان بردم
تا بیاد سر زلف تو پریشان شودم — در کفن جای عصا شاخ غزالان بردم
سوزش داغ دلم سوخته خشکی کردم — حسته خود چو حنا ز نیستان بردم
نقد رحمت بکف آرم سر بازار جزا — در بر خویش علی مایه عصیان بردم

۹۸۷
یار را باز بویرانه مهمان بردم — دام از مور نه بس رزق سلیمان بردم
شوق دیدار ز دل شک رقابت بگذشت — خود بهمراه قاصد خط یاران بردم
کاغذ از صفحه این خاطر محزون بود — بار خود نامه بآن سر خراسان بردم

۱؎ لقب پادشاه چین ۱۲ از برهان

پاک دامانی تو کار مرا آبی کرد
با همه شوق بدل نیت پاکان بردم

بوسه چندی زدم بر سر کاکل شب
روزی خویشتن از شاخ غزالان بردم

استخوانم مگر از پاره مقناطیس است
چند بیکر دم و از تیر تو پیکان بردم

کی توانم که بشویم ز دل یار غبار
بارها پیش رخش دیده گریان بردم

دامن آلودگیم را تو بپوش ای ستار
کفن از بهر خود از دامن پاکان بردم

ساختم صدقه دندان صفا پرور یار
آب تابی همه از گوهر غلطان بردم

خامه از آه نمودم که نویسم خط شوق
روشنائی بقلم از شب هجران بردم

گرد کلفت همه گلها بسر زانو شد
التجا گر طرف موجه طوفان بردم

کرد هر کس که علاجم خفقانش برده
مرض خویش اگر پیش طبیبان بردم

بلبلا از نفروشم بگل تر هرگز
خشک خاری که ازین دشت مغیلان بردم

هان مسیحای زمان آمد از در رفت
دود دل پیش که آورده دربان بردم

باغبان گاه ندیدم چمن سرو روان
از گلستان تو دایم گل حرمان بردم

بود خورشید قیامت بسرم داغ جنون
سحر حشر پی چاک گریبان بردم

قصد ویرانه کس داشت علی گنبد کم
زود از گلشن فردوس بهاران بردم

۹۹۴

دست امید دست سخن بیجا دادم
در حقیقت بکفش نقد دل و جان دادم

خود بخود تا که برد نامه شوقم تشویش
عوض خامه بکف شهپر غازان دادم

جای خاتم چه نشان پاره پیکان دارای
نقد جان را عوض مزد به پیکان دادم

بوسه بلکم نبود زیر فلک نیستی
دل سر بام پریزاده انسان دادم

ناصحا طفل شدی عشق جوان تقوی
تو و یک پند که صد پند بلقمان دادم

تا که در دشت ملایم آبله ناقه
قیمت ناقه در دست شتربان دادم

هیچ خطا که چه صد پاره کرد خواهد
نامه بر را اگر نامه عصیان دادم

خونبها نیست جز آرزو کشته‌اند
وای بر من که خود در کف ... دادم

وای عشق در سر ... با ... الله
بهشت ... ولیت ... دادم

گل امید نچیدم ز نهال وصلت
خار دیوار ترا گوشه دامان دادم

سحر حشر بود دیدن روی تو نصیب
نسبت زلف تو زین پا بشب هجران دادم

باب عشق است طفلی چو دبیر تحصیل
عوض بوسه یک نسخه گلستان دادم

هست دلی که دران داد همه را بهند
بو نداد ند علیا همه خوبان دادم

۹۹۵

دامن اندر کف دست شب هجران دادم
حشر را بهر سحر چاک گریبان دادم

دیو زاد است ستاره بسرم آدم زاد
عاملا دل به پریزاده انسان دادم

ناله بلبل شیدا گل تر باز شنید
تا بگوشش نرسید آه عبث جان دادم

رفتم از خویش چو آن یار قدم رنجه نمود
همتم بین چه سان خانه بمهمان دادم

زور و زر در گره بازوی من چه نبود
در کف دست بیتا و لیتان دادم

داغ هجر دمی وصلت تو نهادی بدلم
داغ از مردن خود من بعزیزان دادم

دامنم پاک نشد وای بر آلودگیم
گرچه از اشک فشاندن سر طوفان دادم

آب گردیدم و از چشم برون افتیدم
داد گریه چه ازین دیده گریان دادم

بوسه چیدیم ز لبش آب لبانش خوردم
خضر را آب بقا چشمه حیوان دادم

دفع امراض نگردید بز بخشیدن
جان خود را عوض از طبیبان دادم

آخر از نور تو مهر شست بدان روشن
نسبت ذره بخورشید درخشان دادم

آخر این رنگ جهان همه نیرنگی است
نسبت خود بحقیقت بگلستان دادم

داد من هیچ نداد آه جفاکار علی
آخر کار سر انجمنش جان دادم

۹۹۶

بعد مردن هم از کوچه جانان رفتم
جسم را خاک رهش کردم و از جان رفتم

شمع از شمع فلاطون بسوزش بردم
همچو مصباح پر از روغن سلمان رفتم

سرمه گین چشم گرا با که بمقابل ...
از پی تیغ بسوی شهر صفاهان رفتم

خنده کردند بمن جمع خوبان شبم
آب گردیدم و در دیده حسینان رفتم

یاد هم افتاد چه بخشش حیوان دادم
همره خضر چو بر چشمه حیوان رفتم

گریه بر چاک دلم کرد آب شبنم / گر سحرگاه به سوی گل خندان رفتیم
جگرم خون شد و از چشم فرو باریدیم / گلرخا از سر کوی تو گل افشان رفتیم
در پس خویش ندیدیم اثر از قافله / آه صد بار درین دشت پی حدی‌خوان رفتیم
خود مرا پیش رقیبان تو سبک ساخته / از سر بزم تو جانا چه گرانجان رفتیم
آنقدر وحشت دل آب جگر دادم را / سیر تم چیست که از صورت انسان رفتیم

خلق به هر چه شدم آه نمودم چه علی
همه یاد آمده بودم همه نسیان رفتیم

بروی

مشکل از کوی تو در روضهٔ رضوان رفتیم / در غمت خاک کسی بر جانب عوران رفتیم
آنچنان بخت مخالف به من آزار رساند / درد من افزون شد اگر در پی درمان رفتیم
حالت غربت خود باز مرا یاد آمد / فاتحه‌خوان چو به سوی گور غریبان رفتیم
تنگ تر یافتیم از گور بخیلان فریاد / گر پی گشت سوی دشت پی غار رفتیم
برگ گل در نظرم خار مغیلان گردید / در فراق تو اگر جانب بستان رفتیم
نی سوار چه سواریت به ماتم بچه / گرد باد شدم و سوی بیابان رفتیم
رنگ سرخ تو مگر خون ترا کرد سفید / بارها از در دربار تو گریان رفتیم
بوسهٔ سبزه خط دوش کشیدم در خواب / بامدادان پی تلاش خط ریحان رفتیم
گلخنی شد برخ عاشق دل سوختهٔ / بی تو گر سیر کنان سوی گلستان رفتیم
داغها شد به تنم دیده به مینا بایان / رو نه روشن به بار چراغان رفتیم
تیر خود را چو کشید از جگرم صید فگن / ترک تن ساختیم و همره پیکان رفتیم
گریه ام سیل شد و برد مرا از بر مش / از برابر اگر گوهر غلطان رفتیم
زخم دل تازه شد از هم ز نگار دریغ / چشم دوزان پی خط سبز خوبان رفتیم
گردش چشم مرا جلوهٔ رو بنما / من ز نور قمر و مهر درخشان رفتیم
گردش چشم تو انداخت مرا در صحرا / گرد ره گشتیم و در چشم غزالان رفتیم

بوسه بر چاه زنخدان تو دهم وای علی
سرنگون تا که رفتیم به چه کنعان رفتیم

۴۹۲

برگشته بهر مثوبات[1] رفتیم / بر مسکن فی قشقه و جبات رفتیم
هر وقت گرانباری دوش از عصیان / الوا سبکبار چو اوقات نرفتیم
هر جا که فتادیم سر راه تو جانان / زانجای چو توبه تو کعبه ثبات رفتیم
همیشه تی تا بسحر گریه نمودن / رفتیم ز وصل تو ز عادات رفتیم
صد حیف خلد هوس آنچه مقام است / یک روز به سر منزل آفات نرفتیم
با شیخ زمان پیر مغان عجز و نیاز / تا رفته بجا آزار اداوت نرفتیم
صد بوسه گرفتیم به جواب از خط سبزه / بر سیر تماشا نباتات نرفتیم
صد حیف که فرصت نشد از چشم ساقی / در خدمت یک پیر خرابات نرفتیم
تا زیست علی هیچ کس از عزلت / جز کوی تو ای قبله حاجات نرفتیم
سوی حرم و دیر خرابات نه رفتیم / از خانه خود جز به حکایات نرفتیم
نی نی غلط است که نه گمنام بنایم / گر خاطر کس با صفت ذات نرفتیم
بر غفلت و نادانی خود فخر نمودیم / در انجمن کشف و کرامات نرفتیم
یک خوشه نه از باغ اشتباهیم / از جا که بر پایهٔ معراجات نرفتیم
هر اهل سخن با سر و چشم گزیدیم / با بر قدم اهل مناجات نرفتیم
بی یار چه خار است رگ گل بدل ما / بی سرو خرامان سوی باغات نرفتیم
چون بوی تو رفتیم در آفاق همه جا / چون غربت به ز در تو از جا نرفتیم
سلطان جهان آمد پابوس گدا را / ما بر در او بهر ملاقات نرفتیم
حاجات دل از چشم تو بس جلوه‌ام / هم در خم ابرو به مناجات نرفتیم
تا پاس خدا داد پس آواره نکرد / بر باب بتان از پی حاجات نرفتیم
جز زلف ربائی نبود مقصد طالب / در پیش کسان از پی زلات نرفتیم
اظهار نکردیم ز صد یک پیش از خویش / بر مسلک ذی فخر و مباهات نرفتیم

[1] جمع مثوبه است بمعنی ثواب ۱۲ از کشف. [2] متاع قلیل از میر نور الله در شرح گلستان. [3] بضم اول لیسیدن نمودن و اختیار کردن ۱۲ از برهان. [4] است روده بر زرقی کننده ۱۲ مولف. [5] طعام لیس خورده ۱۲ از منتخب و برهان.

[1] آتشخانه و نوعی از آتشدان که در آن در ریگ گرم غله بریان کنند که بهندی آنرا بهاڑ گویند

هرجا که فتادیم سر راه تو جانان
زانجای چو نقش کف پا برنخیزیم

با برهمن و شیخ علی کار نداریم
در بزم کسی جز بحکایات نرفتیم

۹۴

خدا یا آنچه محفل بود شب جایکه من بودم
که هر کس مست دل بود شب جایکه من بودم

صراحی سربسر پیمانه بر کف دید ساقی را
در و دیوار سائل بود شب جایکه من بودم

باشک چشمی پر مینا بمرگ محتسب یارا
در و دیوار گلگل بود شب جایکه من بودم

بلوح سینه هم نقش است تصویر حکایتها
چه خوش گوینده را دل بود شب جایکه من بودم

من و یار و می خوشبو گلستان بود دریا
بهار عیش حاصل بود شب جایکه من بودم

دو ساله می من چهل ساله ساقی بازده ساله
حصول عمر حاصل بود شب جایکه من بودم

سر با هم شب با ماه در پهلو یار داد دیده
مراد خواب حاصل بود شب جایکه من بودم

تذکر مرگ در صلحش فکر در سینه بیش
نعیم خلد حاصل بود شب جایکه من بودم

توانم سکندر [illegible] شکستن [illegible] صلحش
حجاب نیستی حائل بود شب جایکه من بودم

چنان جادو نگاهی بود اندر بزم [illegible]
گو خسن چاه بابل بود شب جایکه من بودم

بجای آب باران [illegible] ساقی [illegible]
بلا از ابر نازل بود شب جایکه من بودم

هجوم ماهرویان عالی [illegible] هر جانب
تماشا رقص بسمل بود شب جایکه من بودم

نهادم گوش را و از هر جانب [illegible]
بهر سو ناله دل بود شب جایکه من بودم

بهر شعری علی فخر سید او ندیر فاخر
نکیسن ازبسکه قائل بود شب جایکه من بودم

۹۵

سر من بر پای قاتل بود شب جایکه من بودم
نجوم رنگ محفل بود شب جایکه من بودم

رقیبان را اگر پرسیده کنارم مدد ساقی را
زمین تا عرش [illegible] دل بود شب جایکه من بودم

گل گلزار داغی بود اندر سینه بلبل را
بجور [illegible] شامل بود شب جایکه من بودم

بیا [illegible] از فرق نیازم [illegible]
خیال وصل باطل بود شب جایکه من بودم

چگویم از نیاز خویش و ناز یار بیچاره
نیاز و ناز کامل بود شب جایکه من بودم

بیک [illegible] جلوه ها [illegible] حسن جانان
[illegible] مقابل بود شب جایکه من بودم

۱ بکسر اول و فتح هر دو [illegible] بمعنی آئینه واین لفظ رومی است ۱۲ از منتخب

معاذ الله سخن گفتن میان بزم پر شورش
اشاره هم چه مشکل بود شب جایکه من بودم

اگر قائل بدی قتلم نمودی ای جفا عالم
شکارم بجاهل بود شب جایکه من بودم

همه سید واران شهادت چون علی حاضر
نظر را سوی قاتل بود شب جایکه من بودم

۹۶

شراب خون بسمل بود شب جایکه من بودم
کباب از پاره دل بود شب جایکه من بودم

چه فرحت خیز محفل بود شب جایکه من بودم
دلم گم گشته منزل بود شب جایکه من بودم

مگر جمشید جامش را بزدی بردار بر [illegible]
که هر یک مست غافل بود شب جایکه من بودم

دل و جان بین بایمان دو چشم یار را ابرو
بهر عاشق تحصیل بود شب جایکه من بودم

بگاه هم حلقه شد مرا امید و احسرت
که در گردن حمائل بود شب جایکه من بودم

چه باشد بعد مشرق با مغرب با هم فرقت
حجاب شرم حائل بود شب جایکه من بودم

جمال یار شاید بود شمع بزم چون ماهی
که هر پروانه [illegible] دل بود شب جایکه من بودم

سماع و وعظ با هم بود اندر انجمن آری
جحیم و خلد حاصل بود شب جایکه من بودم

تعالی الله [illegible] طرفه معجون شد
دلیل خصم باطل بود شب جایکه من بودم

خمی خود ساخت [illegible] فلاطون [illegible]
که هر یک مست عاقل بود شب جایکه من بودم

ببین [illegible] حیرتم را که جا سلسله برپا
بپا دستار عاقل بود شب جایکه من بودم

خم

بیک شد دل و جان بین ایمانم علی برده
که بس نادان [illegible] عاقل بود شب جایکه من بودم

۹۷

سر زد از خنده گل بود شب جایکه من بودم
بهر سو رقص بلبل بود شب جایکه من بودم

یکی زاهد دگر واعظ یکی قاضی دگر حافظ
ولی با هم تجاهل بود شب جایکه من بودم

نظر کردی بهر نقاشی [illegible] آنجا
که در [illegible] بابل بود شب جایکه من بودم

دران محفل نکرده جا خالی کس تکلف را
که با خود [illegible] شامل بود شب جایکه من بودم

مصور بود فتاد رشک [illegible]
که با خود [illegible] قاتل بود شب جایکه من بودم

بکه میساختم [illegible]
که هر یک شوخ و شنگل بود شب جایکه من بودم

۱ معامله کننده ۱۲ از غیاث

۲ تصاویر اصنام ۱۲ از شمسی

نصیبت نشد زان عارض او دولت بوسه — که مار گنج کاکل بود شب جائیکه من بودم
شکستم توبه از زاهد بساغر بلا جاری — که جای آب همراه بود شب جائیکه من بودم
یکی حالات گر تابست هر نو دگر از غیب — به می جم زدن تعلل بود شب جائیکه من بودم

علی جام جهان بین بود خالی جام در دستم
سیه مستی تعقل بود شب جائیکه من بودم

۹۹۸
مرا در دل تامل بود شب جائیکه من بودم — نگویم شور قلقل بود شب جائیکه من بودم
مرا ساقی دو باره جام خالی داد و از غفلت — نگر او در تغافل بود شب جائیکه من بودم
سواد دیدهٔ جانان بیاض صبح سازم — نگاهش سحر بابل بود شب جائیکه من بودم
بپیش سبز قد هوش جنون من گرفتم — صدا طوق تسلسل بود شب جائیکه من بودم
کسی آمد بگشاد باب بزم رنگینش — صدای تحفه قلقل بود شب جائیکه من بودم
نشد تسلیم کلام اصلا بود در صفت زلفینش — زلیش تا صبح تسلسل بود شب جائیکه من بودم
درون انجمن آمد و اخلاص نقش عالم — نظر بر سوی گل بود شب جائیکه من بودم
و زان قندیکه آمد محتسب هم سرپای — تقلقل بی تقلقل بود شب جائیکه من بودم
برای قطره باده مغز هم کرد جاخالی — و ما هم را تحمل بود شب جائیکه من بودم
جوان و پیر مفتون بود سر یک ساقی — همه را حلق در غل بود شب جائیکه من بودم
چو کشکول شکستم پر بود از کشتی گدیه — فقیر از امتول بود شب جائیکه من بودم

یکی قاتل هزاران کشتی عمدا نا زد و کم فرصت
علی با هم تقاتل بود شب جائیکه من بودم

۹۹۹
بهار موسم گل بود شب جائیکه من بودم — ترنم ریز بلبل بود شب جائیکه من بودم
صدا صوت قلقل بود شب جائیکه من بودم — هجوم خلق بر پل بود شب جائیکه من بودم

که باشد لایق دامادی بنت العنب هم — بهم تفصل تناسل بود شب جائیکه من بودم
که می پر سید افلاطون و سطو زان عالم — چراغ عقلها گل بود شب جائیکه من بودم
زده شمع آه هم پریشان گیسوی پر خم — ز بس تاب یاغ سنبل بود شب جائیکه من بودم
سواد چشم مستانه بیاض چشم جانانه — نگاه سحر بابل بود شب جائیکه من بودم
به تغافل میزد از نگاه ناز و دیده — بیک دیگر تفاضل بود شب جائیکه من بودم
گل از رخسار شمشاد دل عاشق بیا و زنده — خجل از زلف سنبل بود شب جائیکه من بودم
برقص مولوی جا سرد قلقلش برده — چه زاهد را تعلل بود شب جائیکه من بودم
نمیگشتم چراغ بزم جانانه چو پروانه — چه با دل تخیل بود شب جائیکه من بودم
از آن تفسیکه میزد بوسه بر پای نگینش — چه با دست تطاول بود شب جائیکه من بودم
به سر تاج و سر تیغ و بکف جام و سیاه سرها — چه لشکر تجمل بود شب جائیکه من بودم
ز هر شعر یکه میخواهم و زان هم سخندانان — بهر سر شک آمل بود شب جائیکه من بودم

علی در هر سخن در هر مثل در هر جا یکتا
نثار شاه دلدل بود شب جائیکه من بودم

۱۰۰۰
سرود آه هر دم بود شب جائیکه من بودم — بهر سو رقص انجم بود شب جائیکه من بودم
ز فریاد هم ترنم بود شب جائیکه من بودم — ستم کردن ترحم بود شب جائیکه من بودم
بهر یک حرف من صد حرف گیری از ظلم — چه مشکلها تکلم بود شب جائیکه من بودم
تلخیدم به پیراهن جوش باده در مینا — سر و بن تبسم بود شب جائیکه من بودم
خم می ز رنگ تنور طوفان کرد سرمستی — که کشتی در تلاطم بود شب جائیکه من بودم
سر بام فلک بسته سحابی چشم اختر ها — که میخوار هم بکار هم بود شب جائیکه من بودم
جهان فریاد کردم کس نرسیده چو نی — تو گوئی با هیچ صمم بود شب جائیکه من بودم
نگنجیدم به پیراهن چو جوش باده در مینا — بکشتی بحر قلزم بود شب جائیکه من بودم
چه می پرسی ز حال کیفیت باده و مستی — خمار من تنعم بود شب جائیکه من بودم

۱ گریزنده ۱۲ از لطائف و منتخب ۲ در تک و تاخیر ۱۲ از غیاث
۳ فاخته ۱۲ از منتخب و مدار ۴ قتل کردن ۱۲ ۵ از یقین
یعنی زنجیر ۱۲ از سراج ۶ بیقراری و اندوه ۱۲ از کشف
و صراح ۷ آواز کردن صراحی ۱۲
از کشف و صراح ـ

۱ افزونی و غلبه از منتخب
۲ نام شهری از مازندران ۱۲ از برهان و مدار
۳ تن آور شدن یعنی بزرگ شدن ۱۲ از منتخب

۶۰
[illegible]

بدست کهکشان شمع و بدست ماه آئینه عجب طرفه تجمل بود شب جائیکه من بودم

زحال بزم آرایان چه میگفتم علی با تو
یکی در دیگرے گم بود شب جائیکه من بودم

۱۰۰۱

سحابی در برابر کم بود شب جائیکه من بودم هجوم[۱] مور بر جم بود شب جائیکه من بودم
چه حرفی از تصادم بود شب جائیکه من بودم که بس باهم تسالم[۲] بود شب جائیکه من بودم
الهی آنچه ظالم یا چه عادل بود در محفل که هر یک در تظلم بود شب جائیکه من بودم
که امید کرم از چنان بر جرم می آرد که فریاد و ترحم بود شب جائیکه من بودم
شهادت بود مقصود از همه حضار مجلس را ز یکدیگر تقدم بود شب جائیکه من بودم
نمیدانم نبیند که رنجیده بدل بدخو بهر کارم تبسم بود شب جائیکه من بودم
چنان بیتاب گردیدم تو گوئی بر وجانانے پی جان جنبت کردم بود شب جائیکه من بودم
بوقت صبح منجوزن بوقت شام قصیده دو تعلیم و تعلم بود شب جائیکه من بودم
پلاسی[۳] تن مفتون گلیمی بر سر مجنون همه سنجاب و قاقم بود شب جائیکه من بودم
نکرده کیف تنها مرا از پیرهن بیرون عدا هم تورم[۴] بود شب جائیکه من بودم
که می پرسید عیسی در آن بزم از غم غیر صبا را دعوی قم بود شب جائیکه من بودم
همه شب در بسته مانده زاهد بر در مسجد بتی شاید که در کُم[۵] بود شب جائیکه من بودم
سیه مستی گرفته هر یکی سجاده را در بر ز عصیانم تضرم[۶] بود شب جائیکه من بودم
نظر را داشتم نقد دلم دزدید چالاکی نفس در سینه گم بود شب جائیکه من بودم

ز حالات شه مردان علی و ز حالت آدم
ثنا ترک گندم بود شب جائیکه من بودم

[۱] هجوم: انبوه ۱۲ از غیاث
[۲] باهمدگر صلح کردن ۱۲ از منتخب
[۳] چیزے که هندی آنرا ٹاٹ گویند ۱۲ از غیاث
[۴] آماس شدن ۱۲ از منتخب
[۵] بالضم و تشدید میم یعنی آستین ۱۲ از منتخب
[۶] آتش برافروز ۱۲ از غیاث

۱۰۰۲

سر دار شورستان بود شب جائیکه من بودم بهر سو ظلم و صفا بود شب جائیکه من بودم
چرا کردی ز رقص مولوی هر جبین ساقی که زاهد خود غزلخوان بود شب جائیکه من بودم
زلیخا وار یوسف خود شدی مفتون دید کسی که خستن چاه کنعان بود شب جائیکه من بودم
مژه گر بود تیرے بهر جان عاشق پیری نگه تیغ صفاهان بود شب جائیکه من بودم
چو مه از مهر آخر از جمالش یافتم نورے چراغم داغ هجران بود شب جائیکه من بودم
کنار آب و ابر و باده و ساقی و گلزارے تعیش را چه سامان بود شب جائیکه من بودم

نداده هیر با هم رو مگر رو ساختم بد دل
علی ناخوانده مهمان بود شب جائیکه من بودم

۱۰۰۳

نگارم دور دوران بود شب جائیکه من بودم نگارم نیز مهمان بود شب جائیکه من بودم
چه باشد روشنی و زیب و آئین شبستان را چراغ از مهر رخشان بود شب جائیکه من بودم
چه پرسید شبنم که گریان بود در بزم طرب افزا به پهلو زخم خندان بود شب جائیکه من بودم
بتی بود از حریم کعبه اندر دیر او شاید برهمن خود مسلمان بود شب جائیکه من بودم
نگاه هیچ بیگانه تماشا دیدنی دارد زمین دل بسکه نادان بود شب جائیکه من بودم
ملائک جن پری انسان تمامی تابع فرمان دهن مهر سلیمان بود شب جائیکه من بودم
معطل بود مشکو بسکه خوشبوی اثر برین چنان هم حریفان بود شب جائیکه من بودم

علی ز هر سخن در هر مثل اندر حکایتها
ثنا ر شاه مردان بود شب جائیکه من بودم

۱۰۰۴

من و آنچه سامان بود شب جائیکه من بودم پری آسیب دیوانه بود شب جائیکه من بودم
سفال آسا چه قدر داشتی خسروی انجا در اشکم بدامان بود شب جائیکه من بودم
نکردم سجده آن بت را اگر سوے حریم کردم چنانکم پاس ایمان بود شب جائیکه من بودم
بوصل سعد رو یار چه حیثیت کشتن را همه شب سوزان بود شب جائیکه من بودم
سیه بختی بدل شد از سیه مستی سر گردش که لاله کاسه گردان بود شب جائیکه من بودم
چه دولت بود یا رب که نیرنگی ... آتش گدا محتاج سلطان بود شب جائیکه من بودم
ملائک در باغ جمال الشمس یکی دانه شمعش الهی جسم انسان بود شب جائیکه من بودم

[۱] رو داوران ترحم کردن ۱۲ از اصطلاحات

[illegible]

یکی حور دگر نوروی یکی مه رو دگر گل رو
شبستان بهشت ستان بود شب جائیکه من بودم

نگه تیغ و کمان ابرو مژه تیر و نظر جادو
پی قتلم چه سامان بود شب جائیکه من بودم

شب تاری بیک تن بیم مار و کژدم زیر بام او
دلم از بسکه نالان بود شب جائیکه من بودم

تنم بیجان و لیکن جای تن بر بستر گلها
نظر بر روی جانان بود شب جائیکه من بودم

کرمی پرسید هر یک را درانجم هم انیس و مونس
بدارشاد خاقان بود شب جائیکه من بودم

شب دیجور و ساقی حور خم مخمور و دشمن دور
به پهلو ماهتابان بود شب جائیکه من بودم

جمال یار شاید کرد روشن حجله داغم را
تنم سرو چراغان بود شب جائیکه من بودم

علی هر بیت من شد طاق نسیان بهر خاقانی
بهر سر رشک شروان بود شب جائیکه من بودم

۱۰۰۵
من بفکر کفر و ایمان اضطرابی داشتم
بود بی برقع صنم زو خود حجابی داشتم

خیمه ام در آفتاب حشر بود از دود آه
وز نگاه حشر آلوده طنابی داشتم

ابلق ایام را زین کرده اند از بهر من
وز هلال چرخ زیر پا رکابی داشتم

آنچنان نازک مزاجم گشته شهره
کز غناهای تو هم عذابی داشتم

نقطه بگذاشتم در سطر بر وصف دهن
از کتاب حسن اینک انتخابی داشتم

خاک ها انداختم بر سر ز بس کوی یار
در ره عشقش که از سر پا ترابی داشتم

بی نیاورده خط دلدار از آن نامه بر
در لفافه شد ز نیجانب جوابی داشتم

دامن آلوده ام را بسکه آب چشم شست
منکه منظور نظر عصمت مآبی داشتم

کی بسوزد واعظا در ابیات دوزخ
منکه در هجر بهشتی رو عذابی داشتم

عاقبت بخت سفیدم داد روز لطف صبح
ماه رو در بر مقابل ماهتابی داشتم

دوستان حالا بود نامم علی زین پیشتر
بود فرهادم لقب مجنون خطابی داشتم

۱۰۰۶
یاد آن ماهی که در بر ماهتابی داشتم
در چراغ دیده نور آفتابی داشتم

سل پادشاه بزرگ - در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بود حالا بر هر پادشاه اطلاق کنند ۱۲ از غیاث
سل نام شهر خاقانی ۱۲ از غیاث

آه آتش بار من میکرد کار برق را
بر سر میخانه ی ساقی سحابی داشتم

اخترم بر اوج کیوان چشمکی دادار
چشم وصلت بر در عالیجنابی داشتم

طوبی جنت ندیدم همسر بالای یار
در میان خلد از دوزخ عذابی داشتم

اعتقاد آخر چه بخشد اندر روز حشر
بر گناه خویش امید ثوابی داشتم

چون بنفشه دمی لحد جسم مرا در خاک گور
من امام و پیشوا چون بوترابی داشتم

گر خمی شیشه ام رفت و آبی هی ز بیم
بوده ام مدهوش خود مهر گلابی داشتم

آنچنان در انتظار مقدمش مضطر شدم
چشم بر در گوش بر صوت غرابی داشتم

بود شاید اخترم کف الخضیب آسمان
بهر شیرین هم دعای مستجابی داشتم

در کشیده بر سر بزم شراب بوستان
گر دل بریان خود در کف کبابی داشتم

گو سپهرم جلا از صحبت مهر شد است
مه شدند چون مهر انور آفتابی داشتم

حالیا از بهر خوردن غنچه ی رو بسته است
چاره دشمن در چراغ اندر شرابی داشتم

همچو من نازک دماغی کیست در دور قمر
ساقیا خود ساغر می زحبابی داشتم

کی توان هیچ اندر خط را واقعی نازک مزاج
جای سرنامه سر نامه کتابی داشتم

تا رسیده نوبت دست و گریبان عدو
در خیال زلف با خود پیچ و تابی داشتم

سینه هم تعلیم مرغان چمن را پیش سحر
اندرون سینه ز عشقت پیچ و تابی داشتم

ای رقیب رو سفید قرب خود بر من مناز
پیش از این من هم بعرش یار بابی داشتم

وای فکر من نیاید در کف مضمون مگس
دام گسترده ی صید عقابی داشتم

بجز رحمت نامه اعمال من برده علی
ورنه میدانی گناه بی حسابی داشتم

دلم باشد رفیق و رنج هم یار که من دارم
ندارد زیر گردون هیچ غمخواری که من دارم

چه پس آورده که گر دید ار نسیان به عالم
خجل گردیده از چشم گهرباری که من دارم

من دلدار لطف ... عالم
ندارد زیر گردون ... دلداری که من دارم

ز غمخواری ... بیاید اعتبارم
مبادا ... غمخواری که من دارم

سل نام ستاره ایست سرخ رنگ بجانب شمال که چون ...
رسد وقت اجابت دعا است ۱۲ از منتخب -

ز سفر ما که روز حسن روز عید است سالم
که باشد مستحق آخر ز حقداری که من دارم

بده ساقی می باقی چه بینیا تا گلوی رنگ
برای مصلحت دشت است انکاری که من دارم

چه خور در روز گردیدن شب [illegible]
که دارد بر زمین جان نه [illegible] آزاری که من دارم

نه چون ملک ستان تابع فرمان من گردد
بود مهر سلیمان مهر ابراری که من دارم

نمیگردم جدا چون چشم و ابرو از مسجد
کند عابد فریبی شوخ عیاری که من دارم

چو یخ دل صاف کن تا ای [illegible]
غبار نیست [illegible] چشم دیواری که من دارم

ندارم غیر خود تا [illegible] تسبیح سلیمانی
رگ جان من است آهی [illegible] زناری که من دارم

اسیری مانع جرمم نمیگردد علی اسلا
هنر ای قتل میخواهد گنهگاری که من دارم

بحر [illegible]

سر زاری نمیدارد دل یاری که من دارم
مسیحا ندارم آه بیماری که من دارم

بلا شد روشنی طبع گر شیرینی شعرم
لب گویا چو غنچه بسته است گفتاری که من دارم

بود شاید عزیزان را یقین [illegible]
گه گهی [illegible] آثاری که من دارم

چسان با ما [illegible]
شگفتم با دل خونریز اسراری که من دارم

محال است خیال خام کاین عشق [illegible]
صلاح وقت یا رفتست سرکاری که من دارم

برهم شاید بهر قدم [illegible]
نشد [illegible] یار دیناری که من دارم

زیاد [illegible] باشد [illegible]
امید وصل او حالا با اقراری که من دارم

نبردم گر [illegible] نقشه [illegible] عجب
[illegible] که من دارم

ز الطاف عزیزان [illegible]
با رهی مقابل نیست آئینه داری که من دارم

نیارد [illegible]
مبادا [illegible] دل [illegible] که من دارم

انا الحق گفت منصور [illegible]
بود یک [illegible] که من دارم

نصیبم گر [illegible] بهشت [illegible]
من [illegible] که من دارم

بفضل دوست [illegible] جنت [illegible]
سزاوار هم نیست [illegible] که من دارم

علیا گرچه موری بر هم الا چه پروا ست
به از ملک سلیمان است اشعاری که من دارم

بحر [illegible]

بیا تا کی به زنجیرم ز جولانی که من دارم
دل من تنگ شد از تنگ [illegible] که من دارم

مهر

کنی صد پاره صد پاره ای جنون حالا
که شد زنجیر پا تا روانا که من دارم

مرا خود ذبح کرد الله اکبر چه قربانی
که دارد زیر گردون عید قربانی که من دارم

نگیر ای شیخ گر بتخانه ام را مسجد [illegible]
کنی محشر [illegible] آتش از گریبانی که من دارم

بزن آئینه دل را [illegible] تا بینی
فلک هم نباشد [illegible] که من دارم

شکسته [illegible] گریبان [illegible]
ندارد زیر گردون هیچکس [illegible] که من دارم

نیابد تا خطش [illegible]
ندارد زیر گردون هیچکس [illegible] که من دارم

غم هجر بتان [illegible]
چه دل [illegible] خانه [illegible] که من دارم

بود [illegible]
تو گویی [illegible] طوفان [illegible] که من دارم

دل بیتاب [illegible] سیمابم
بسوزد تا دلم را آه سوزانی که من دارم

غم عشق ترا نازم [illegible]
رود شاید بهر قدم نیز [illegible] که من دارم

ندانم [illegible] علی در حال خود من هم سلیمانم
بود کشکول گدیه تاج خاقانی که من دارم

بحر [illegible]

که از شیخ و برهمن [illegible]
بود کعبه [illegible] که من دارم

بود خورشید محشر داغ سوزانی که من دارم
تو گویی [illegible] صورت [illegible] که من دارم

بود سرمایه لذت [illegible] که من دارم
هلال عید ما باشد [illegible] که من دارم

بود قطرات اشکم کاروان یوسف [illegible]
تو گویی چاه کنعان [illegible] که من دارم

صبا تا چند بوی گل [illegible]
بیا یکدم نظر کن [illegible] که من دارم

چه [illegible]
نظر کن [illegible] که من دارم

بیا ای جان بیا [illegible] تماشا [illegible]
ز داغ غم شب [illegible] که من دارم

پریشانی [illegible]
نباشد هیچکس [illegible] که من دارم

[illegible]
نباشد هیچکس [illegible] که من دارم

[illegible] برق بیتاب [illegible]
[illegible] چشم گریانی که من دارم

چنان [illegible]
مبادا دشمنان [illegible] که من دارم

بغیر از دیده [illegible]
نیابد در زمان نوح طوفانی که من دارم

۱ عبارات بلند ۲۲ از برهان و سراج -

بیا حافظ زیارت کن که هم ره گشته دلها
تماشای تو لیست قربانی که من دارم

ندانم خوشه خرمن که هیچم ز دن مشغل
بسوز دانه در کشتم بیارانی که من دارم

میان کاروان سوی مصر از چه کنعان
که یوسف گم شود در یوسفستانی که من دارم

غلط گفتم علی‌یا نامه عشق است دیوانم
بود سرنامه مکتوب دیوانی که من دارم

۱۰۱۱

تیغ کیش بر سرم تن تمیدن دهم
بار کشش و امنت تن کشیدن دهم

سبزه دمیده ز شرح بند نقاب گشا
ترشح ابر الهی سر بحر پریدن دهم

زرد لباس است ترا زیب ده هر گلرخا
رنگ رخ خویش را بهر ریزیدن دهم

سبزه خط ترا وصف کنم با صبا
پهلوی گلزار را خار خلیدن دهم

حال دل مضطرب گر بنویسیم ما
نامه به شوق را بال پریدن دهم

غم نی غم میکنم در ره عشق بتان
چاک جگر شد اگر دل بطپیدن دهم

گم شوم از خویشتن با زنبایم بتن
هیچ تو گر جان من دل بسیدن دهم

بوسه خسارده و سحری با شام
تا که بیا با هر دو لب بگزیدن دهم

ننگ جنون نیستم عاشق صادقم
دامن اگر پاره شد تن بدریدن دهم

سر ز غیرت ره دهد زیر زمین تا به سر
گر بچین یار را سر بخمیدن دهم

غارت دل را اگر قصد کنی ای پسر
از گذر چشم تر راه رسیدن دهم

از رگ جانها علی بود نقابش کنم
گر ز شعاع نظر تار تنیدن دهم

۱۰۱۲

پرده ز رو برفکن دیده بدیدن دهم
هم دو سه دشنام ده داد شنیدن دهم

بوی قمیصی فرست دل به شمیدن دهم
بر سر بازار آی جان بخریدن دهم

تیغ و ترنج آورم گر بگشایی نقاب
حور و ملک را بکف سر بریدن دهم

گر بسرآید دو است نغمه سراید رقیب
پرده عشاق را کف بدریدن دهم

دست جنون غم خورد دامن اگر پاره شد
جامه هستی ترا بهر دریدن دهم

حسن تو شهرت گرفت چشم تو تا جوش زد
دشت جنون خیز را باد وزیدن دهم

۵ ترکیدن ۱۲ از برهان

پرده ز ناگر ددت آفت ناموس نیست
جامه عبا جنون بهر دریدن دهم

گر تو دهی کاکل خویش به دست دگر
مار سیه فام را کف بگزیدن دهم

تا بفلک میکشی سر ز من ناتوان
جذبه دل را اگر نذر کشیدن دهم

شرم نمیکنی پیش قیبان مرد
رنگ خجالت هم روی پریدن دهم

سر به سبیل آوری خال لب میکشی
تا نبری طور را لب بمکیدن دهم

شانه ظهوری علی از رخ غالب دمید
سر نه حیرت کشم دیده بدیدن دهم

۱۰۱۳

من خراب لب و سجده تا جبین دارم
همیشه پرست برهمن نه شیخ و دین دارم

بیا و صحبت ملحظه صد فضیحت‌ها ان
هزار دشمن بدخواه در کمین دارم

نهان ز من یکدانه هست خرمن
هزار شهر بیک گشت خوشه‌چین دارم

چو کار از پی نام است در جام را
همیشه خاتم انگشت بی‌نگین دارم

هزار سال بیاد ساقیا دو دریت
بجای هم و دینار نقد دین دارم

بیست میکده آسم ز انشیر کلام
چنون زبان سر انگشت انگبین دارم

بیا بیا که مسیحا تمام شد کارم
در انتظار دمی چند باز پسین دارم

ز سرگذشت من زلف یار میگوید
خوشا نصیب که همسایه شانه بین دارم

بنام خویش مرا نیز رشک می‌آید
حروف اسم کسی کنده بر نگین دارم

نظر به دست همای چشم بنده نواز
زمانه دشمن و یار خشمگین دارم

ز دشمنان چه کنم عرض حال خویش علی
هزار دوست به یک نقطه نکته‌چین دارم

۱۰۱۴

جبهه داغ غلامی بها وسین دارم
تمام ملک سلیمان ته نگین دارم

تمام ریسه رخ با لکت گهر لآلی نظم
که جز دو گوش نبینی که غیر ازین دارم

چراند رخ که ندارم شرم وجدا صریش
که نقش خاک کف پایت بر جبین دارم

ز شان به بزم سر و تو خود کجی اکم
که دل شکسته‌ام خاطر حزین دارم

۵ کنایه از ذال کبری این قال مخصوص به شانه بز میباشد برشانه بز نقش می‌نویسند
و بحساب آن پی مقصود میبرند ۱۲ از بهار عجم -

چو تنگ میشوم از ذوق تنگیری یار
که یار در بغل خویش نازنین دارم

زحور و خلد گذر ذکر یار کن واعظ
که من نه شوق حکایات آن و این دارم

بدست تست خدایا مآل کار بخیر
که با محبت بتها خیال دین دارم

بیان سورهٔ یوسف نه واعظ کن واعظ
که در صحیفهٔ دل صورت حسین دارم

حروف عرض من آخر بدل رسید اخست
نهان بسینه خود آه آتشین دارم

براه وصف سر زلف مشک افشانت
قلم زشاخ غزالان شت چین دارم

خوان بعشق بتان توکافری زاهد
کتان بشیم دمحبوب مه جبین دارم

سر ابیار سروکار حور جنت چیست
نه همچو شیخ صنم زیر آستین دارم

زناله های فلک آفکنم نمی ترسی
زمانه باش که من تیر گو نه کین دارم

لباس سندس جنت خریدم معلوم
بدست پیر مغان لق خرقه رهین دارم

بغیر لطف خدا دست سعی کوتاه است
که رزق بر فلک خانه برزمین دارم

بخاک تیره سکندر زلال حیوان را
که من زخم غدیر آبسه آبگینه دارم

گو جواب نظیری و غالب است علی
خطا نموده ام و چشم آفرین دارم

۱۰۱۵

بیرا سید دیدن یک گل زگلزار افتاده ام
همچو خاری بر کنار رهگذار افتاده ام

هی که از جور فلک در هجر یار افتاده ام
همچو سیمابی در آتش بیقرار افتاده ام

همچو شاخ خشک کند زخم از نسیم
از نهال خویش اندر نو بهار افتاده ام

هی کجا رفتند آن یاران همدم تا بدم
همچو نا پرسان بیکس در مزار افتاده ام

کلک حسرت بر سرم افتاد زلیس کی
در قفس با هم بسته خود و سنگسار افتاده ام

ردی تو نیکو است دیدیا تا زندگی
من بوصف عارضت شاه خط عنبر ز افتاده ام

نقش مرغ است همره یالت عهد پرسی قفس
همچو پا زنجیر مغز از شاخسار افتاده ام

آید یا کردی عیادت مرگ من چاره شد
همچنان اندر انتظار دیدار افتاده ام

شده قسمی دیبا بیش ... نهایت توقع باریک دل لطیف نازک شیر ما بس بهشتیان

جوهر آئینه بر رخ صورت سبزه گرفت
داغ قسمت کز حلاوت نگبار افتاده ام

بر رخ خواب دیده ها هم یاد خط سبز اوست
گلعذار اینجه شب در خارزار افتاده ام

کس نمیداند مرا از مردم کوهی نژاد
لعلم و با سنگها در کوهسار افتاده ام

وعده ناکردی شوقم میکشد بر در مرا
در سر مژگان بام انتظار افتاده ام

گرد باد آسا دماغم بر فراز چرخ رفت
باز در کوی تو چون خس خاکسار افتاده ام

ای بقربانت چو که بودم گران بر خاطرت
حالیا بین کز غمت گر به بزار افتاده ام

آب حیوانم ولی از شومی بخت سیاه
همچو شور ابخلقت ناگوار افتاده ام

غالبا بقید رشد ایو علی از روی فضل
چون امام سبحه بیرون از شمار افتاده ام

صائب و غالب کجا و من کجا الا علی
در نمود نقشها بی اختیار افتاده ام

۱۰۱۶

در هوای نفس دوری از وصل یار افتاده ام
همچو موج از آب بر کنار افتاده ام

با صف مژگان که من در کار زار افتاده ام
در میان نیزه بازان چون شکار افتاده ام

ای لب امینا دل بشکسته اندر کوی تو
ساقیا مدهوش اندر شیشه زار افتاده ام

ساقیا از آب خاکسترم اکسیر کن
همچو سیماب بر آتش بیقرار افتاده ام

آتش رخ دود بر آورده است سبزه گرد
در بهار فصل گل در خارزار افتاده ام

بخت سبزم کشت آرزو سبز کرد
کز خط سبز تو اندر مرغزار افتاده ام

از سپهر آرم هلال و نعل در آتش کنم
همچو خس در زیر راه نی سوار افتاده ام

ساقیا کردی فراموشم چنان ای بیخبر
وقت جام بکشیدن تو و در خمار افتاده ام

داغ بر داغ است اندر سینه چون لاله نمیر
کز خار ازهجر تو در لاله زار افتاده ام

تا خدا اشکسته ام را با علی بیخبر جدا
گرد و سیل چشم اندر رود بار افتاده ام

۱۰۱۷

ساقی بیار باده که غم ...
ای سرو قد بیا ... بالا سفر کنیم

آیا دهی ز نسیت ... بوسه ...
وصف ... قد ... تا بسر کنیم

با شد شب وصال اگر تیره ...
نو ... بال ... اشتر ...

ساز شب فراق ... دل ...
بر نور آفتاب چراغی که گم کنیم

از ان باشد ۱۲ از ننیا شد

بعدی ... ۱۲ از برهان

ناقوس بر سمع خراش است بی تو حق   این به که گوش خویش ز آواز خر کنیم
یا بیم گر ز خاک ره یار پیرهن   نه اطلس سپهر یک آستر کنیم
بینیم گر بخواب شبی پشت پای یار   بر روی آفتاب روز نظر کنیم
چینیم چند بوسه ز سیب ذقن اگر   با سرو باغ عشق ترا بارور کنیم
طول شب فراق که زلف بلا از تست   یا آنکه وصف لطف تو با مشک تر کنیم
واعظ ز خوف نار جهنم چنانکه گفت   ساقی بیار باده که تا خرقه تر کنیم
در قبر می بریم ازین شیشه گلاب   شاید درون خلد نظیرش نظر کنیم
دامان حشر گر نشود پرده حجاب   کی از لحد ز شرم گنه سر بدر کنیم

روز قیامت است علی یا شب فراق
فرصت شود ز حشر بفردا اگر کنیم

۱۰۱
ساقی بده صبوح که عزم سفر کنیم   جایی که آفتاب نتابد سحر کنیم
خورشید رو بیا مه شب چارده بیا   تا شبه با مهتاب بشمع سحر کنیم
یاران سلام ما برسانید یار را   تسلیم جان به برگ اگر پیشتر کنیم
عیب است پیش خصم هنر پیش دوستان   کاری که میکنیم بعیب هنر کنیم
برقی است بسکه تیغ نگاه سهی قدان   ما هم ز آفتاب قیامت سپر کنیم
ایام نوح نیست هست این شب فراق   صبح قیامت است دلا گر سحر کنیم
خورشید حشر باشد در روز من شب فراق   از سوز داغ هجر چراغی که بر کنیم
ما را امید نیست که بینیم صورتش   گر جا خویش در دل آیینه گر کنیم
تا چند وصف حور جنان واعظا مخور   ما هم بیان خوبی حسن بشر کنیم
گه ذره ایم بر دو گه قطره برشره   ما نیز وصف خویشتن از بحر و بر کنیم
گوییم سرو قد بچه رو باغ از آن چشم   تشبیه یار با شجر و جانور کنیم
اوصاف عارض تو نخواهیم پیش گل   تا عندلیب را بچمن نوحه گر کنیم
وصف رخت کنیم در بین عالم [illegible]   صد دوم گر شنیدیم صفات [illegible] گر کنیم
[illegible] طول روز حشر به یک شب فراق   ما داستان خویش اگر مختصر کنیم

[illegible] شب ماهتگاه و آخر [illegible] ۱۲ از تشبیه

جان میدهیم در سر شکر لبان عشق   چون موی پر شکال اگر بال پر کنیم

روح القدس اگر مدد ما کند علی
گوییم شعر نغز و بصائب خبر کنیم

۱۰۱
ساقی بیا که لحظه ای مست نظر شویم   جامی بده که از دو جهان بی خبر شویم
بینیم روی یار به سنگ جا لعل   مانند آفتاب اگر دیده ور شویم
امید هاست بعد فنا گر صفای دل   شاید خمیر مایه آیینه گر شویم
گر هیچ هست روز فزون لاغری ما   باید که رفته رفته بنا ز کمر شویم
ریگ روان بادیه گرد و غبار ما   بعد از فنا مگر که ز خاک در شویم
در آتش فراق گداز جسم ما   گرد سرت طوق گلوی تو از شویم
بینیم گر به دامن کس سنگ پاره ها   با عقل رو ساخته شوریده سر شویم
بیرون کشند از ته دریا به شهر ها   آبی شده اگر به صدف ما گهر شویم
هر کس که ببینیم نه در سنگ پاره ها   در نو بهار شاخ شجر را ثمر شویم
آن کینه تو تیغ هلالی اگر کشد   با جمله تن چو مهر منور سپر شویم
ماییم و انتظار که از خاک ما اگر   دیوار پشت بام کسی باز در شویم

داییم ما شهادت مقبول دشت عشق
بعد از فنا علی چو گل کاسه گر شویم

۱۰۲
ساقی بیا که از پی خود راهبر شویم   جامی بده که بیخبر از خیر و شر شویم
شاید که لخته زیبا بشر سد ما   گر نخل فاضلی بسر بلند تر شویم
خورشید به تیره شب ز مهر بان شود   با داغ خود ز پرتو عارض قمر شویم
هرگاه سبزه سیه شود در فضا   در ملک عشق سبزه خطان تا که تر شویم
تمری فاختیم ایجان تو سر باش   انسان شده مقابل هر جانور شویم
بی بال و پر ییم چو مرغ نظر بباغ   گر در قفس بعید تو بی بال و پر شویم
انجام کار صبح وصال است در پی فراق   اینک شب فراق چراغ سحر شویم

۵۱ حضرت جبرئیل علیه السلام ۱۲ از مدار
۵۲ رد ساختن شهر مند شدن و غالب گشیدن ۱۲ از سراج مصطلحات

سوزد ز مژده چو خار آتش فشان بپر شکل / مانند برق گر نفسش چشم تر شوم
ما بیم کلیم خرقہ کشا لوش زیبا تن / گر ہمچو زاہدان گر پردہ در شوم
ما بیم کی کماہی دیدار دید بی / گر چون شعاع مہر زہر سو نظر شوم

عیب چشم عدو علی
با عضو عضو خویش اگر ہم ہنر شوم

۱۰۲۱
یاد ایامی کہ سر بپای جانان داشتم / پای نخوت بر سر خورشید رخشان داشتم
یاد ایامی کہ سر بزانوی آن داشتم / سیر صد جنت بیک خواب پریشان داشتم
صد بہاران در چمن برگ گل رخ غنچہ بود / صد بیابان خار اندر سینہ پنہان داشتم
آرزوی بوسۂ خال رخش دل می بود / چشم امید بہندوی مسلمان داشتم
تا بہ مہمان نوازان بود روز دشمنان / یار را روزی کہ اندر خانہ مہمان داشتم
سیر گل میکرد آن سرو خرامان در چمن / نغمہ سنجی ہا میان عندلیبان داشتم
ماتم و شادی بہم ہمعنان تا مرگ ماند / چشم گریان داشتم ہم زخم خندان داشتم
دوش سیلا و آن پری رفتار تابوت مرا / تختہ در تابوت از تخت سلیمان داشتم
بر چکاں تا ہم تبسم بنمود آن غنچہ لب / صد چمن گل اندرون جیب و دامان داشتم
ماہ من بر پیچ نقابی اشتفت آن سیاہ / اندرون سینہ اش چون ق... تابان داشتم
ماہ ہم آئینہ سید و طلعتی روی او / یک فلک اختر شمار چشم حیران داشتم
وای غفلت عمر صرف شد در تشنگی / کوزہ ہا پر در بغل از آب حیوان داشتم
بود جولانگاہ طفلان پیش قدم / یک زمین گردی بہ روی سواران داشتم
عشق با ہم حرکت آلودہ گرد دوزنہار / ہمچو شبنم با گل تر پاک دامان داشتم
عیب بین ہم فیض بخش مردم نا اہل بود / نکتہ چین خلقی سر اشعار دیوان داشتم

تاج شاہی بود بر فرقم علی داغ جنون
صد ہزاران گنج زر از سنگ طفلان داشتم

۱۰۲۲
قبا بادہ فراق آن صنوبر قد قبا کردم / دل صد چاک خود را برگ گل عارض فدا کردم
آن نا آشنا با خویشتن را آشنا کردم / ز خود بیگانہ شد از جہان نا آشنا کردم
مرا آن سرو قد در گلشن فردوس یاد آمد / دو بارہ حشر اندر سایہ طوبی بپا کردم
ببوی زلف مشکین روی باغ تن پریشان شد / تصدق صد ہزاران نافہ بر پای صبا کردم
بدستت اکنون آبروی مہر بیش سیاہ یان / لب لعل ترا اعجاز عیسی ادعا کردم
نیاید گوہر مقصود در کف خزینہ تا گشتن / عبث غواص را عباب آسیا بدریا آشنا کردم
شنیدم تلخ دشنام از آن لعل لب شیرین / بجز آب خم ابروی شکر خدا کردم
سلامت تا رسد کشتی بہ گرداب چو موج بحر / بطوفانی کہ در دریا خدا را ناخدا کردم
دلا خواب پریشان است دنیا اہل غفلت را / ندیدم جز گوہر مقصد چو آخر چشم وا کردم
اجل در فکر جانم بود من در فکر خوبان / دل صد چاک را دام از پی صید ہما کردم
حدیث فقر را بر ملک دانی فخر دانستم / ز دیہیم سر فغفور کشکول گدا کردم

علی بخت نظیری بود دیدی حاصل ہمت
کہ بر گنجشک دام افگندم و صید ہما کردم

۱۰۲۳
بہ چشم جانان با غزالان چین کردم / ثنا زلف با مشک ختن کردم خطا کردم
ترقی در تنزل شد چو خاک کیمیا کردم / ہمیں محتاج گردیدم اگر مس را طلا کردم
بر آن گوہر مقصود دیدم سنگ ہر افلاک / برای طول عمر کودکان دعا کردم
قوی ضعیفم و لیکن دستگیرم ہمتی باشد / بہ عشق نوجوان آزاد در پیری عصا کردم
عیش خاک کہ سینہ ... / بہ پایم رد ... نا روا کردم
ابطال کعبہ ... زاہد و ابرو کشی / دل درون سینہ دل را طائر قبلہ نما کردم
رقیبم را چو تیغی زدم بوسہ سر / درین پردہ مگر جا از تیغ خونبہا کردم
شدم ابروی عشقبازان بت یکتا / خمیدہ پشت خود را در غم زلف دوتا کردم
خط شوخم نشد تصویر جانان کیفم آخر / بنا مشق ... کردم بنا مشق ... کردم
سر میدان شدم پامال اسپ اقبال / مگر حاصل بر آن خون خود بخت حنا کردم
بچشم گوشہ کا یک آن جان جہان بینم / مگر دل را طفیل عشق جامی جانا کردم
زبانم لال شد آخر بوصف قامت و رفتن / ... شکر دا کردم
ندارد داستم غیر از دست تہی خیری / ہمیشہ دیدہ جانان سرو عالی ... کردم
اگر خواہی چو نی سر نقش قدم جوئی / ہوا از ... خاک پا کردم

لہ قرینہ ۱۲ از سراج و در محاورہ فارسی بمعنی چنانچہ آن مقدمہ ہست ۱۲ از غیاث

علیا با نظیری آشنایی داشتم الاّ
حکایت بود بی پایان بخاموشی ادا کردم

چون

۱۰۲۴

نائل روی توام روی عزیزان نیستم | قائل چشم توام چشم غزالان نیستم
حال من خواب پریشان است از هند تو | در خیال کاکلت پابند جولان نیستم
دخت رز باید مرا با ساقی خورشید رو | همچو زاهد خواستگار حور و غلمان نیستم
می زنم ناخن بوقت بر شدن بر زخمها | طالب به دلم چو یاد باران نیستم
خار و خس چیدن بگو با خویش دارد مرا | از پی دستت حنی دن محتاج دامان نیستم
خواهش جنت ندارد گوشه گیر کوی تو | ذره راه توام خورشید تابان نیستم
خاطرم غمگین چنان باشد ز دستت | جز بزخم طعنهٔ اغیار خندان نیستم
از لعاب یار میخواهم حیات جاودان | چون سکندر چشم دور آب حیوان نیستم
چون بلالم در فراق و همچو بدرم در وصال | پس چه میگوئی مرا گر ماه تابان نیستم
ساعد سیمین نشاهد آرزو دارم بلب | همچو غیر امیدوار شاخ مرجان نیستم
از فشار زخم عطا فرما چو مور زبان | آخر از تو طالب ملک سلیمان نیستم
کافر عشقم علیا چون نظیری ای | خرقه مصحف اگر پوشم مسلمان نیستم

۱۰۲۵

برهمن داند مرا گر زیب پرستان نیستم | شیخ میگوید مرا گر اهل ایمان نیستم
طول ایام فراق و جوش اشکم دیدنی است | آرزومند مشاهد نوح و طوفان نیستم
دائما در انتظار یار چشمم بر در است | قائل ایفای وعده گر ز خوبان نیستم
یار زیب پهلوی غیر است اندر انجمن | پس چه میگوئی مرا گر شمع سوزان نیستم
دشمنا از زخم دل سازد کلام تیز من | پس چه میگوئی مرا گر تیغ بران نیستم
همچو دریا دامنم از در مکنون پر بود | پس چه میگوئی مرا گر ابر نیسان نیستم
درد دل آرام جان گم شد و هر در عشق یار | همچو شبنم جز بسبزه گریان نیستم
در هوای عشق تو باشد دماغم بر فلک | گرد بادم در ره خضر بیابان نیستم
عاشق جانانه ام لیکن بری تنها نیم | هر چه با دارا و چون ظاهر پریشان نیستم
خار صحرا آرزوم بدل با هر آئینه | همچو بلبل آرزومند گلستان نیستم
فخر دارد بر هنر امروز عیب ناکسی | پیش هر ناکس چو او جز شکل انسان نیستم

بر علی هم لطف فرما چون نظیری مه لقا
سائلم در کوی خود بیدار جهان نیستم

۱۰۲۶

ساقیا تا کی خون جگر نوش کنم | آن بیم ده که ترا نیز فراموش کنم
صورت خویش در آئینه چنان آگه شتم | آئینه را بخیال تو سیه پوش کنم
روز و شب همچو مه چارده هم میکاهم | با غم هجر بتان فکر تن توش کنم
پیش واعظ من اگر تحفه انگور برم | زاهدانرا بسر کوی تو مینوش کنم
گر ز تکریم بهر دوست عسل باز دهم | در بصد قهر بهر زهر بعد و نوش کنم
دوستانرا ز پا دستی شادی گم | عیب دشمن من اگر از ذهنش گوش کنم
گر سر بام بر آید من آن شمس قمر | بر فلک شمع مه چارده خاموش کنم
طرفه ایجاد ستم کرده الشوخ بهر | وعده با غیر نائی تو من گوش کنم
از سوالات نکیرین ندارم پروا | خویش را گر بی جام تو مدهوش کنم
بوی زلفت طرف خلد برین برد مرا | باید سندس فردوس سر آغوش کنم
آرزو نیست مرا سیر چمنهای بهشت | دارم امید ترا زینت آغوش کنم

تا کی شکوه ز بیداد علی ای ناطق
مرترا امشب ازین بار سبکدوش کنم

۱۰۲۷

گر از آن دوست صدف گی گوش کنم | آنچه در گوش ز غیر است فراموش کنم
حلقهٔ گوش تو سازم ز هلال عید | پیش خوبان جهان صحبتا گوش کنم
آن سیه بخت جهانم من اگر گوش دهی | شمع خورشید با فسانه خاموش کنم
گر کنم وصف قد یار میان باغی | سرو را زیر پر فاخته روپوش کنم
گر کنم وصف لب لعل کسی با غنچه | باغ را زیر پر بلبلی روپوش کنم
خواهم افسانهٔ دل بر سر منبر گفتن | واعظان را بسر کوی تو بیهوش کنم

۵۱ سندس دیبا یست قیمتی بغایت رقیق و باریک و لطیف و نازک باشد و بیشتر لباس بهشتیان از آن باشد ۱۲ از غیاث

۵۲ بمعنی گیسو پوش زنان و آن مانند کیسهٔ طویل باشد که گیسو را درمیان آن می اندازند و بر آن نقش و نگار از زر و جواهر میکنند ۱۲ از رشیدی و برهان

پای من سود براه طلبت تا زانو — آتشی زیر قدم از می پر جوش کنم
استخوان جا بگل اندازم ای شک چمن — سر قدم خصم بیا سگی گلپوش کنم
عرق رخ شود رشک گلاب فردوس — خویش را گر برخ پاک تو بیهوش کنم

کس نیز سید علی حال مرا چون ناطق
بسکه در کلبهٔ خود نالهٔ خود گوش کنم

۱۰۲۸
عرض حال دل صد چاک بگوشش کردم — بیخبر بود ز عالم همه بیهوشش کردم
در سر زلف کسی از سر جان بگذشتم — باز در حلقهٔ ماتم سیه پوشش کردم
انگبین داد مرا عنبر بیباک انگشتم — یار سید اشت بکف از سر که نوشش کردم
زنگ آلوده شد از آب خضر آینه ام — روشن از خاک در باده فروشش کردم
تر زبان بود بوصف گل تو بلبل باغ — بصفای رخ خوب تو خموشش کردم
بالتفم دوش چها از نهان دل گوش — تا سحر وقف تا واز سر هوشش کردم
تا که مرغ سحر داشت دلم در شب هجر — صبح خاموش شدم گرم خروشش کردم
هر نفس گرد می ام خانه نشین کردم را — در برم بود کنون خانه بدوشش کردم

شبهه می سر چه علی بود بقول ناطق
گر همه خون بشر بود که نوشش کردم

۱۰۲۹
بیجنگ سیر چرخ اشک چون کهکشانستم — چو باد بکشم تیغ دو دم خوش میانستم
پی سیر چمن استاده چشم بلبلانستم — سو صحرا نظر برداشته آهوانستم
عیان شد نصرت الله پهلو ظفر زد لوستم — سحر از شفق خونین کفن دوش آنستم
حباب آسا فلک گرد دریا در کمون قطره استم — چرا مضمون گرید بر سخن امتحانستم
چها خون ریخت در عالم چه رنگین کشته تضمنم — چو تیغ و تیر قاتل را زبان الامانستم
بگویم حال خلقت غنچه آسا اندرین گلشن — ز رنگ دو حالت زبد دشمن زبانستم
اشتوق اسیری گرد بر از گل و گلشن — شکسته بال نه صیاد آخر آشیانستم
تماشا کم از گران قیمت افتاد — سر بازار بر سر خریداران کانستم
هوای سر و قد در سر هم آنگونه نجیبدم — ز آتش پا او سر شاخ ملدی آشیانستم
مرا در اسیری بیحال شد زرد قسمت — مرا آسوده لبیا دیگر آشیانستم

که من چشم مذاق خود با دو جهانستم — مبارکباد هر کس را ز من فوق نعمت
ز خاشاک بهشت شاخ سدره آشیانستم — ترا قامت بلند است مرا همت بلند
ز مشرق تا بمغرب قند ساز از دکانستم — کشادم تا بوصف لعل شیرینت خود را
ز شور حسن قاتل مرهمی بر زخم جانستم — بود دردم همه درمان العشق کل خان را
بشاخ نخل گورستان آیدین آشیانستم — نیابی همچو من غمدوست کس جا اگر جوی
که من دل همچو صرصر بار رنگ خزانستم — مبارکباد گلزار دلها باد صبا یارب
کنون بر شهپر عنقا ز خوفش آشیانستم — ز دست ظلم صیاد پر و بالم شکسته شد
بوصف دهان خود زبان طوطیانستم — ثنا حسن سبز کرده گشتم سر خرد آخر
درین بیرانه سر الرلعشق جوانستم — قدم چون الف پر خم قد شق آن من سرکش
که من بچه شهباز مرد آشیانستم — مبارکباد گلشن باغبان را تا به باگل
نگاه یاس یکباره بر دو جهانستم — نشد حاصل مرا دنیا عقبا هم چه می یا

نمیخواهد علی حرمان دشمن نیز ای ناطق
بی آگاهی دشمن جرس بر کاروانستم

۱۰۳۰
خواهم که قدر خود دگر افغان عیان کنم — مهمان خویش کرده ترا میزبان کنم
خواهم که باز از سر هر مو زبان کنم — با یکزبان هزار ثنایت بیان کنم
شاید برد ز حشر شود قصه ام تمام — از جور یار بیار ار بیان کنم
روز چو منزل مقصود خود رسم — گر چند روز خدمت پیران کنم
بیتاب کرده است آتش شوق بیش — قاصد روانه ساخته خود را روان کنم
مانند کوه باز تحمل ز جا خویش — گر بر خفیف ساختنش دل گران کنم
یکبار بار عشق به دوشم نهاده اند — صد عادت نیاز بنا زبان کنم
جانی که رفته باز سوی من گذر کند — جانان که رفته باز بنا جسیان کنم
سید رسیده باز بیا در بدست من — تیر بکیه شد رها ز کفم در کمان کنم
چون شمع آتشی بر شد در زبان من — از سوز دل بپیش کسی گر بیان کنم
در نو بهار جا شاه ز دو آتشی گلشن — خواهم که آشیان بدل باغبان کنم
از خم و الم شکسته دامن گیر مرا — یکبار گر نظر طرف آشیان کنم

پابند پند غیر نباشم مگر هنوز تعلیم هرچه میکند م دل همان کنم

گر گوهر مراد ندادند دسترس آب جوی رفته همان جا روان کنم

دارم چنان نیاز که نازم کشند خلق گلشن چه آشیان بدل باغبان کنم

بی یار زندگیست فقط نام زندگی جانان کند چو قصد سفر قصد جان کنم

ناطق بیان که باز علی ره عیان گرفت
تا باز سیر آن طرف لامکان کنم

۱۰۳۱

خواهم که چون نظیری لبتابی روان کنم آن مرغ نامه بر که خود آتش فشان کنم

خواهم که سوز دل بتو روزی بیان کنم باید که از زبانه دوزخ زبان کنم

من کیستم که سجده بر آن آستان کنم هرچند جبهه از مه گردون مکان کنم

هرگز دلم چو غنچه تصویر نشگفد هرچند سیر گلبن صد بوستان کنم

منصور را نه حوصله راز عشق بود نی چرخ را بسینه مور نهان کنم

مشکل نبود از پی فرهاد کار جو عمری بسر بسنگدلی خود کشان کنم

بیهوش گشته پیر فلک از زمین فتد روزی بقدر درد جگر گر فغان کنم

تا کی نهان بسینه بی کینه شعله ام با هم اگر زبان همه در بیان کنم

یارب به موی تو تم کن زبان خار تا شمه ز حال بیابان بیان کنم

خواهم که حال خود بنویسم نهان ز غیر در بیضه مرغ نامه بر پر فشان کنم

لاحاصل است کوشش من گو تمام عمر خود را چو مرغ قبله نما پر فشان کنم

مژگان یار دیده بسمل که دید کشت خواهم سر قیمت تیغ که سنان کنم

غربال کرده اند ز تیر مژه بتان باید بخود نه بیشه ز نوک سنان کنم

در بحر غنچه لب کشاید دلم چو گل گر چون نسیم سیر باغ جهان کنم

باشد که از نظیر نگیس و شاخ ناز پیش تو گر تصور قیامت فغان کنم

نمای شوخ خاک زمین تا نند بسر گر شکوه ز جور تو با آسمان کنم

سله باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند ۱۲ از منتخب

سله کبر اول و در آخر جا معجمه بمعنی سوراخ گوش ۱۲

از کشف و بحر الجواهر

با ضبط آه و گریه عیان شد ز روز زرد تا کی غم فراق تو در دل نهان کنم

یک شکوه ات بهجر تو نگویم بگوش یار مانند غنچه گر به بدن صد زبان کنم

گر وید صرف ناله و آه و فغان لب فریاد از تو یا سگ و در زار فغان کنم

افتد ز چشم عالم بالا فلک چو اشک فریاد گر ز درد فراق بتان کنم

ناطق چمن ز شعله آه علی بسوخت در آتشم که باز کجا آشیان کنم

ناطق تمام عمر علی شد بسر به غم
روز و دمی نشد که دل شادمان کنم

۱۰۳۲

ما چو انجم که در عشق صبی پیر شدیم صید ما بود چنان شوخ که نخجیر شدیم

آخر کار اجل بر سر مقصود رساند در تلاش لحد خویش چه با شیر شدیم

خون انصاف مگر باده بر منت باشد بوسه زد غیر برخ لائق تعزیر شدیم

یاد ابروی کسی کج و بیل بر قطیبان در خیال نگهش کشته شمشیر شدیم

سفر آخر ما بود بهای دگران بعد از مردن خود قابل توقیر شدیم

نیست آگاه زما هیچکسی در عالم از پی خواب پریشان که تعبیر شدیم

از پی دیدن جور و ستم ظالم همه تن چشم ز زخم تبر و تیر شدیم

دست بهزاد قلم شد ببین تیغ نگاهی پیش آئینه تصویر تو تصویر شدیم

طوق منت بگلو داشت مه سالم بی تقاضا جنون قابل زنجیر شدیم

جا بیدار ز حال دل شیدا که گرفت کشته تیغ نگاه بت کشمیر شدیم

چون نظیری سخن ماست علی عالمگیر
بدر از خانه نرفتیم و جهانگیر شدیم

۱۰۳۳

شب که دلداده آن زلف گرهگیر شدیم با همه هوش خرد لائق زنجیر شدیم

خانه ما لحدی بود بدست پیر اشد آه در شهر جیش شهرت تعمیر شدیم

در شب وصل مگر شام و سحر بود یکی تا زده چشم بهم فوج به تکبیر شدیم

وصل ما بود و فقط بعد فراق آخر کار عوض یار بدین قبر بغلگیر شدیم

بهتر از بی ثمری هست بتر آخر کار اینک اکسیر بکف لائق تحقیر شدیم

سله طفلی کودکی ۱۲ از منتخب و مدار

خطر رخسار کسی بود جواب خط ما — لله الحمد کنون قابل تحریر شدیم
ہر نفس ضربتی میزد بدل ما چو درا — در شب ہجر بتان نالۂ شبگیر شدیم
آنقدر کرد بما یار درشتی بکلام — آب خجلت ہمہ نرمی تقریر شدیم
گشت سیکر وحشت آہوچشم — ہر صید آمدہ بودیم کہ نخجیر شدیم
جذبۂ الفت ما کرد اثر در دل یار — پیش مخلوق عبث سائل تشہیر شدیم
مرد دشمن بتدابیر صالش آخر — لله الحمد کہ منت کش تقدیر شدیم

چون فغانی بخشیدیم علی خیر تلخی
گرچہ با پیر و جوان چون شکر و شیر شدیم

۱۰۳۴

رفتہ بودیم سر صید کہ نخجیر شدیم — زہ نکردیم کمان را ہدف تیر شدیم
در جوانی ہمہ ہجر بتان پیر شدیم — خاک بر خور می وصل کہ دلگیر شدیم
یار دیدیم جوانی کہ ز بس پیر شدیم — قدر ما شد چو کمانی ہدف تیر شدیم
وصف رخسار تو کردیم ببین ز قرآن — مصحف روی ترا صاحب تفسیر شدیم
تو کہ چون غنچہ خموشی ز زبان ہر زبان — ما بوصف دہنت صاحب تقریر شدیم
نی سوار کہ سر قدر ما شد مجنون — ما بجولانی او صاحب تاثیر شدیم
شہرتی یافتہ حسنت ہمہ جا در عالم — ما بعشقت صنما لائق تشہیر شدیم
ناخن عقدۂ غم گشتہ ہلال شوال — سحر عید بآن یار بغلگیر شدیم
خاک ما گر دلم سیمتنی گردید — کیمیا یادت حاصل اکسیر شدیم

طالب سیر جنان بود علی یا دل ما
باز سرکردہ سوی روضۂ شبیر شدیم

۱۰۳۵

در خیال قامتش گر مصرعہ موزون کنیم — یا الٰہی مصرعہ ثانی ز طوبی چون کنیم
قصد گر گریہ کنیم دریا دان چشم سیاہ — اشک نا کردہ بدامن دشت را جیحون کنیم
قصد نالہ گر کنیم دریا دان زلف سیاہ — نا کشودہ لب بآہی بحر را ہامون کنیم
از زبان غمزہ صفتش بیقرار میکند — یا الٰہی منظر ببینیم چو او را چون کنیم
آب خجلہ دہ دفتر اشعار ہر شاعر شود — گر بوصف عارض دلدار دل را خون کنیم
عالمی گوید مرا مجنون میان شاعران — گر بیان روزی صفات حسن افزون کنیم
گر نویسیم وصف روی آن نگار نازنین — خلق را بر عارض زیبای او مفتون کنیم
مست گردم بی می ساقی عجب داری چرا — گر بدل قصد صفات آن لب میگون کنیم
خلوتی خواہد اگر با من شبی آن ماہرو — بر شکستہ فہم پہلوی خود را کہ داغ ہجران کنیم
بر زمین باشیم بظاہر وقت تحریر غزل — سیر ہفتم آسمان در فکر مضمون کنیم

گوش بر افسانہ[1] دارد گر بت کشفی علی
قصۂ خود گویم و افسانہ را افسون کنیم

۱۰۳۶

ما حال خود عیان بہ بیان گر کنیم — مانند نی بہر کلمہ نالہ سر کنیم
ما عرض حال خویش بنوع دگر کنیم — ما حرف حرف ہیچ قلم گریہ سر کنیم
زاہد بچشم قطرہ بہر وضو نیافت — ما غسل عید جمعہ ز دامان تر کنیم
از حال آشیانہ چہ پرسی کہ دوش ما — تا زندگی بود سر خود زیر پر کنیم
مفقود شد مثال دہان تو از جہان — سوی عدم سفر بتلاش کمر کنیم
زاہد بود بہا تو لبی خشک شد زبان — آیا اجازت است اگر نام تو تر کنیم
اہل زمانہ عیب لب اندوہ میکنند — پیش کہ در زمانہ امید ہنر کنیم
صبح فراق ہجو عدو روسیاہ شد — یا رب شبی کہ بروئش سحر کنیم

تخلص علی چہ تنگ شد از بخت بر خلاف
از صندل از سخن گذر و درد سر کنیم

۱۰۳۷

از سوز دل اگر سر زبیش سحر کنیم — باشد کہ صد چراغ بیک آہ بر کنیم
دل حال خود ببرق جہان جو اگر — ما از زبان شعلہ بیان جگر کنیم
از تو نشان عافیت زندگی ماست — در دوست اگر بسبز شود ترک سر کنیم
ہر لفظ ما بحق تو گردد دعای خیر — فریاد از تو گر بدر داد گر کنیم
روی تو بنگریم در آئینہ سپہر — داغی ز رشک در دل صاف قمر کنیم
ناممکن است وصل آن شاخ نونہال — ہر چند ما ز سرو امید ثمر کنیم
تیغ نگاہ گر کشد آن شاہ بر فلک — دل را بجای مہر منور سپر کنیم
یا رب رفیق خیر ز توفیق خیر بخش — آخر بشر نیم کہ کاری بہ شر کنیم

[1] افسانہ وگاہے مجازاً بمعنی سخن ۱۲ از کشف و منتخب ۔

گردیم گرد راه تو از رشک آفتاب / مانند ذره بر رخ یارت نظر کنیم
خاک رهیم گرچه ندانیم کیمیا / مس را بپشت پا زدن رشک زر کنیم

۱۰۳۸ مخلص علی ز خاک سرافگندگی از دست / باید باصل خویش چو نرگس نظر کنیم

من در آئینه ترا روی تو دیدن ندهم / سخت نیز بگوش تو رسیدن ندهم
این قباحت بتو نه بلکه بخود هم ندارم / پرده بر چشم کشم روی تو دیدن ندهم
نامهٔ شوق چو بر بال کبوتر بندم / جانب شهر تو زنهار پریدن ندهم
لب خود را اگر بدهم ازین دندان بار / هر یک بوسه لبت را مکیدن ندهم
گر کنی قصد سخن پیش من ای غنچه دهن / پنبه در گوش نهم حرف شنیدن ندهم
گر دهی بوستان دو جهان بجای نه / یک سر موی تو زنهار خریدن ندهم

۱۰۳۹ جان من گشته نهان علی گر گردی / صبح محشر بجهان باز دمیدن ندهم

حشر را جز رخ پر نور تو دیدن ندهم / گوش را غیر حدیث تو شنیدن ندهم
گر کند قصد نقاب تو نسیم سحری / باد را جانب زلف تو وزیدن ندهم
گر کنی ترک سخن پیش من ای غنچه دهن / بوی گل بی طلبت با تو رسیدن ندهم
با همه عقل بگو تو شوم دیوانه / غیر را خار و خس راه تو چیدن ندهم
گر کنی شرم ازین دیدهٔ دیدار طلب / پرده زنهار بروی تو کشیدن ندهم
گر اشارا بجضار کنی از پی کار / راه یک گام بصد گام بریدن ندهم

۱۰۴۰ گر زنی تیغ سر تیغ علی را صد جا / یک نفس با شمه تن را طپیدن ندهم

در غم یار پریچهره زلیخا شادم / در خرابه با امید قدمش آبادم
سجده بت نه ز هر صنمی می آید / بود مسجود ملائک بازل چو آدم
ز دو شمشیر سرافراز صدق بیدا آمد / سخت تر بود ز فولاد دل جلادم
جان بتن آمد شد با تو دمی یار / وصل آید بکند هیچ کند بر یادم
بوسه از لب چه بصد جاه و سیله آخر کار / من صد پاره درین ره دو قدم ثابت دم

ایکه یادت نشد سهو اگر از دل / حیف با سهو نگردی لب یادم
عاقبت خنده زند خصم بروزم / بی سبب گریهٔ من نیست بیدادم

۱۰۴۱ پاک کن چهره ازین اشک علی چون حافظ / ور نه این سیل دمادم بکند بنیادم

جای امن است سلامت قفس صیادم / در اسیری تو از هر دو جهان آزادم
تا که بیمار بامید عیادت شده ایم / ای مسیحا نفسی تهنیتی بر یادم
عاقبت از پی رفتن بجهان آمده ایم / حسرت آنست که پیش تو رود از یادم
خانه اش با دخدا تا بقیامت آباد / آنکه کرده است بپایت چشم زدن بربادم
شاید از شرم قتش لعل لبش بود مراد / جز الف با نه سبق داد مرا استادم
آمد و رفت بدنیا و ز دنیا چه بود / جز غم یار ندادند براهی زادم
حسرت حور نماند بدلم تا لب شوخ / می شوم دفن بیاز ود ستم بیدادم
اگر از یاد تو شود یاد در دل تو / یاد بتا از دل نرود تا نرود از یادم
نعل در آتش بودم عشق هلال ابرو / مرگ تو باد درین راه مبارکبادم

۱۰۴۲ نیست امید زبیدادگری داد علی / آنکه در گوش نهد پنبه از فریادم

ز فیض بتان فیضیابی ندارم / که جز کام شان کامیابی ندارم
کباب کند مجلس وعظ گویان / که صحبت بغیر از شرابی ندارم
نرد هم نگویم در سر دوست دشمن / که چون غیر خانه خرابی ندارم
عزیزا بخوان بجز زبان جلوا / که در خوان بجز نان آبی ندارم
چو سیلاب چشم بریزی دگر را / که کاری بجز کار آبی ندارم
ز حال خرابات ما چه پرسی / که در خانه غیر از خرابی ندارم

ز سامان حشمتم چه پرسی علی / بجز آفتاب سه نشستنی ندارم

۵۱ مرگ تو مبارکبادم — در مجلی گو نسبه که قصه تازه بر پانشد
۵۲ بمعنی شراب ۵۳ از گشت وغیره

۱۰۴۱

در بزم بی پروایان چون آتش سوزانم / در هجر سمن بویان چون زلف پریشانم
در دامن محشر گر دستم نرسد گیرم / از کرده و ناکرده صد گونه پشیمانم
از یار بد افغانی چون آتش سوزانی / زخم است که گل باران من هیچ نمیدانم
داغی است به داغم زخمی است به زخمم / ای بلبل باغستان من نیز گلستانم
پرورده او لطف لیلی الوا نصیب من / در بی سرو سامانی باشد سر و سامانم
این خواب شب و روز در کوچه جانانم / کز مدت عمر خود مشتاق پریشانم

از بزم غم و شادی پروا نکنم هرگز
چون شمع علی هر جا گریانم و خندانم

۱۰۴۲

این ابر که می بارد دیگر دستی از دامانم / وین بحر که می جوشد موجست ز طوفانم
بزم تو بود گلشن شمع تو رگ جانم / باشد گره زلفت جا ناگل ریحانم
باشد رخ پر نورت سیپاره قرآنم / با کفر سیه زلفت جانا بود ایمانم
سر لفظ ز مضمونم شد قلّ و ما دلّ / دیوان گر باشد هر شعر زد دیوانم
باید که کند تحسین یک مورد و صد بلبلم / چون کاه تنم باشد چون کوه گرانجانم
با سیر گلستانها پروا نکنم اصلا / باشد گل تازه تر هر جا که بیابانم
از کشتی موج لشکر صد چند گران تر شد / چون مور تنم باشد چون پیل تو چالانم
از اطلس چرخ است این بستر خاک من / مور هم بستر از عشق بی مهر سلیمانم
از حسرت خندان گل هر دم به لب تشنم آهی / شادان بود دایم هر لحظه گل خندانم

مهمان اجل گشتم الوا ای علی الوا
آن یار نه دیگر دید روزی شبی مهمانم

۱۰۴۳

دل که در حلقه آن طره پر پیچ دارم / مرغ عشق است که در پنجه شاهین دارم
حسن تمکین که با آن گل نسرین دارم / یک فلک داغ چو سینه دل غمگین دارم
زاهد هم سر که در دل است تسبیح شوم / می حلال است به جام خم از این دین دارم
دارا نیست که بود طشت بام افتاده / کز دل بر خود جام جهان بین دارم

ساقی بلبل ساقی قلیل سخن کثیر ۱۲

[illegible]

تا بکی سیر گل و لاله درین فصل بهار / آخر این گل نعمت هم دل خونین دارم
بی تو گر نگه تیر بر سر من شد سودا / یک جهان داغ بدل از گل قالین دارم
تا زبان بر همه پروین چه کند تیر فلک / من چو از داغ فلاکت و پروین دارم
آخر کار بروز گذری بر سر من / بر سر خاک رهت بستر بالین دارم
آنچه مقسوم بود کار بدان ما شده است / به ز جمشید که جام صفا این دارم
مسکر نزد مرا دیده مسلمان نشود / چشم بد دور ز عشق تو چه تمکین دارم

اینهمه حسن که بر رخ دیده علی قا آنی را
یادگاریست که زان طره پر چین دارم

۱۰۴۴

بی تو از قبر دم حشر حسابان برخیزم / هان تا هش زهم آتش چو دو جان برخیزم
آفتابا سر خاکم تو چو آیی سحری / همه تن چشم چو شبنم نگران برخیزم
یوسفا گر بتماشای چه باغم آیی / که چو دولاب جا گریه کنان برخیزم
رو کش خلد مکانم بکن از فیض قدم / تا به پایت ز سر کوی مکان برخیزم
شمع آسا بر حسرت زدم و خندان گردم / بی تو از بزم تو چون دود فغان برخیزم
فرض کردم که زجا کوه گران برخیزد / حاشا لله که من از کوی فلان برخیزم
صبح محشر که بدیوان حسابم طلبند / تا بچو ابر همه تن گریه کنان برخیزم
سحر حشر که بیدار کنندم از خواب / تبلاشت همه جا بی نگران برخیزم

سرو بالا تنها همت بد خوبه علی
که چو جا فنطاز سر جان جهان برخیزم

۱۰۴۵

منکر آسان ز سر بیرون جهان خیزیم / مشکل اینست که از میخانه برخیزیم
گر چه خونم همه ریزند و مکافات نشوند / من نه از بزم تو چون طفل گران برخیزم
عقل سودا زده ام کرد زبان نهانی / ساقیا چیر عمر که سود و زیان برخیزم
پای نه بر سر من جان جهان لشکر / سر به پایت نهم و از سر جان برخیزم
بی سواد گذری کن خاک من سر / تا ز نشئت سر حشر جوان برخیزم
قصد کن بهر عیادت که بصد شادی / کف زنان با تو چو جلال جهان برخیزم

پیمانه بزرگ ۱۲ از بربان

سبزه خاک مرا سیر کن ای ابر کرم
تا چو برقی همه تن رقص کنان برخیزم
قاتلا تیغ سر دوش بنه تا که چو نی
از پی قتل شدن بسته میان برخیزم

تو مپندار علی را که چو حافظ ز درشت
بجفای فلک و جور زمان برخیزم

۱۰۰۱

بیا که بی تو بیاورده اند در پیچم
شده است هر تن مو نوک خار در بدنم
ز انتظار تو هر عضو خاک شد بینم
ندیده و ترد کفن جز دو دیده در کفنم
خیال روی تو برده ز جا نمیدانم
منم به پیرهنت یا توئی به پیرهنم
بیا که پای طلب زد ز دست بیکارم
بغربت تو بود شام صبح در وطنم
عجب مدار چو در خواب هم نخستت بینم
دو چشم خویشتن از رشک خویشتن بکنم
بیا که زیر زمین هم هنوز منتظرم
بجز دو چشم کشاده نه بینی از بدنم
کلام من بود از بس قلیل تر ز نبیه
که از حلاوت حرف است مهر بر دهنم
ز انتظار قدوم تو مرده ام نبرید
بکرده اند نهان هر دو چشم در کفنم
تو حال غیر چه پرسی ز من که از غیرت
بجز نباشد خبر ز خویشتنم
چنانچه چون دل سوخته چشم بود
دمی چو زلف تا یاد نافه ختنم
کشند ز تیره چشم هزار برق [illegible]
برآید ار چو چشم زنند دم [illegible]
[illegible]
هزار قفل دهان را به پشت پا بزنم
[illegible]
بسا که راهنما بوده اند راهزنم
[illegible]
که [illegible] نخستین [illegible]

علی بهجر تو کاسیده شد چو نسا ای
قسم بجان تو کز تن تهی است پیرهنم

[illegible] شکسته [illegible] لب [illegible]
که [illegible] دارد سر [illegible]
زده صد هزار تیغم [illegible]
اگرم نظر بروزی [illegible]
بفراق نوجوانان همه تن نزار و پیرم
ز نصبا آه [illegible] دستگیرم
[illegible] اگر ز شعر [illegible]
همه جان خویشتن [illegible]
نبود [illegible] عمر من بسر شد
همه آرزو برآید اگرت به پیش میرم

چه شود که گر ز چشمی بجفا زخم ببندد
منم آن بلند همت که ز منت تو جهیم
اگرم کشند بهشت همه تن حیات یابم
همه تن حیات یابم اگرت به پیش میرم
اگرم کشند بهشت همه عمر خضر یابم
همه عمر خضر یابم اگرت به پیش میرم
[illegible] تن جدا کن تن من [illegible]
بجز انقطاع الفت همه از تو نپذیرم
ز من است عالم همه گفته و نگفته
که بجز هوای جانان نه برآید از ضمیرم
ببر ای نسیم [illegible] که [illegible]
که [illegible]

چه نه وصف [illegible] گفته تا آنیم علیا
۱۰۰۵ که ز مهر جای عطسه همه می چکد عبیرم

همیشه خویش [illegible] خود دل صیاد میخواهم
دل خود در قفس از پاره فولاد میخواهم
[illegible] ایجاد [illegible] عالم ایجاد میخواهم
[illegible] که خود [illegible]
از [illegible] خویش [illegible] آباد میخواهم
که هر کس را ز خود چون گلشنی دل شاد میخواهم
نه [illegible] عیش میخواهم نه [illegible] میخواهم
که یک [illegible] صیاد میخواهم
[illegible] شدن از [illegible]
به [illegible] زندگی با قیس [illegible] فرهاد میخواهم
وصال آخر نصیبم شد که [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible] که [illegible] با دل
دم آخر [illegible] احباب [illegible] میخواهم
اگر [illegible] منظور یاران [illegible]
که [illegible] میخواهم
تمامی عمر من برباد شد [illegible]
[illegible] ایجاد میخواهم
[illegible] خود چون گرد [illegible]
[illegible] میخواهم
[illegible] پیدا [illegible] تا دم آخر
ز تو [illegible] خویشتن را داد میخواهم
نخواهم زینت [illegible] گوهر [illegible]
[illegible] طوق گردن [illegible] استاد میخواهم

[illegible] کاری [illegible] مشکل آسان
علیا از شه مردان خود امداد میخواهم

۱۰۰۶

نه [illegible] چرخ [illegible] تعظیم اکرام میخواهم
دمی [illegible] است [illegible]
نه زین چرخ کهن تعظیم اکرام میخواهم
[illegible] تا خویش [illegible]
نه [illegible] نه [illegible] آرام میخواهم
[illegible] انجام میخواهم

نه چون جمشید و خسرو مملکت بی نام میخواهم | نشینی تن خم پیر فلک یکجام میخواهم
نه شهرت در طلب دارم نه تثبیت نام میخواهم | مثال مردگان یکدم زدن آرام میخواهم
نه نکرو بی هوس دارم نه شهرت نام میخواهم | اگر ممکن بود یک ثانیه آرام میخواهم
نه من لذت ازین خیابان گل اندام میخواهم | بی تسکین دل از هر یکی دشنام میخواهم
نه من زین باغ عالم پسته بادام میخواهم | لب لعلی حسینی فرازه بام میخواهم
نه بس در سر کار با اهل عالم طفل نادانم | ازین ره زال دنیا را انجام میخواهم
دعا از بهر کس در دل نیست کنم از دو | برای دشمن خود بخت دشمن کام میخواهم
نه از دونان میخواهم نه از دوستان کام میخواهم | پیام آوری در عاشقان پیغام میخواهم
خطا و خطا اشتیاق نسبت نباشد خود میدانم | سر راستش ولیکن نه در دام میخواهم
جنون آشنایی ده یا [illegible] دل [illegible] | من عریانی خود جامه احرام میخواهم
[illegible] | چو این قصر زمرد فام نشست بام میخواهم
[illegible] | درین کشته شدن هم شوکت اسلام میخواهم
[illegible] | پس از پیر فلک قصر زمرد فام میخواهم
نباشد کس [illegible] | که دشمن با همیشه نیک انجام میخواهم
نمیخواهم که از برگ گل تر باشد بستر | سر پیری پناه از سختی ایام میخواهم
بجای آن اهم که بوسه آن مصحف عارض | از آن کافر طریقت لعنت اسلام میخواهم
ندارم آرزو سیر باغ بوستان دلی | بی تسکین دیده صورت گلفام میخواهم
فرنگی زاده کرده دلم را بسکه ناکام | دل ناکاره خود را کنون نیلام میخواهم

تمنا نیست چون جدان علیا شهرت و نامم
فلک گر واگذارد یک نفس آرام میخواهم ۱۰۵۲

از پی سیر چمن با گلرخان میرویم | بسکه گل لاله را اشک فشان میرویم
طوق گلوگشته است رشته [illegible] | جانب گلزار با ناله [illegible] میرویم
حاصل دنیا بود [illegible] | تا جگر آتش بسوی اسمان میرویم

۵۱ [illegible]
۵۲ [illegible]

کوه بود جان ما گرچه بود کاه تن | همچو سبک گشته ایم همچو گران میرویم
در سر دشتی اگر چشمه شیرین بود | بر طرف بیستون فاتحه خوان میرویم
جوش بهار چمن جوشش جنون تازه کرد | کوفته پا بر زمین رقص کنان میرویم
جانب دریا رود یار اگر بهر غسل | سیل نمط پا زسر کرده روان میرویم
نیست بجز درد و غم حاصل الطاف دل | در پی سودای او بهر زیان میرویم
مرگ علی دو گوید جانشاط و طرب | دست بزانو زده آه کشان میرویم

عزم سفر کرده است یار رفیقی علی
او اگر از شهر رفت ما زجهان میرویم ۱۰۵۳

من از خود و از غیر خبر هیچ ندارم | جز فکر رخت فکر دگر هیچ ندارم
چون بوی چمن جا بطرف [illegible] | وز راه دیار تو خبر هیچ ندارم
در آرزوی باده کشی بادیه [illegible] | جز عقده صد غم بکمر هیچ ندارم
ای بحر کرم خاک تنم جمله ز آب است | چون ابر بجز دیده تر هیچ ندارم
بی دیدن روی تو بصیرم سر راهت | جز نور رخت کحل بصر هیچ ندارم
چون باد صبا در طلبت [illegible] | جز راه روی برگ سفر هیچ ندارم
مهمان چکنم یار ترا در تهیدستی | جز خون دل و لخت جگر هیچ ندارم
هرچند چو خورشید کنی ذره نوازی | جز داغ بدل همچو قمر هیچ ندارم
سرسبزی من نیست بغیر از سیه بختی | چون سرو درین باغ ثمر هیچ ندارم
قتلم نکنی گر تو زهم سر بسر سنگی | جز با شوق شهادت غم سر هیچ ندارم
با جلوه خورشید و قمر نیست سروکار | جز یاد رخ خوشت مد نظر هیچ ندارم
چون غنچه خموشم ز همه نیک و بد خلق | جز ذکر خوشت کار دگر هیچ ندارم

پروا سے نیم چکنم یار علیا
در خرقه بجز دامن تر هیچ ندارم ۱۰۵۴

اگر زبخت برآید هزار چاره کنم | دمی کشیم بکنارت زخود کناره کنم
صفات روی تو با ماه گر شماره کنم | نشستگاه خود از یک فلک ستاره کنم
اگر بسوی حرم نام محتسب بی بان | هزار حرمت [illegible] کنم

تن ترا بگل تازه تر دهم تشبیه — دل ترا همه نسبت بسنگ خاره کنم

اگر تو ساقی رندان شوی بموسم گل — تمام میکده شهر را اجاره کنم

صفات باده اگر پیش قاضیان خوانم — تمام محتسبان را شرابخواره کنم

شمار جور تو روز شمار هم نشود — اگر چه ریگ بیابان شبی شماره کنم

هنوز چشم براه آمده‌ام در گور — طفیل فاتحه‌ات زندگی دوباره کنم

حدیث یار بشنوم همه چو نیک بگوش — چو دیده بینم روی او نظاره کنم

علی ز بادهٔ پنهان ملول شد حافظ
ببانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم

ر ۱۰۵۵

اگر ز غمزه برو ز رخشت نظاره کنم — چه چاره‌ای که جامهٔ دل من ز هجر پاره کنم

دلم ز دست بدامن شکست بکف تسبیح — بعزم توبه بوقتیکه استخاره کنم

درازی و تو جان میدهم بر آن امید — که بر رخ تو کفن را هزار پاره کنم

اگر اراده بهشت آن عروس کند — من از هلال و ثریاش طوق و یاره کنم

جنون بجوش بهارست عقل مغلوب — ز تو سینه خود باز پاره پاره کنم

اگر شبی بزبان لفظ توبه هم گذرد — هزار بار سحرگه بمی غراره کنم

علی بگوی بحافظ ستیزه‌ام و ید
که می خورند حریفان و من نظاره کنم

ر ۱۰۵۶

چرا رخ تو ز خورشید استعاره کنم — ز ماهتاب نظر جانب ستاره کنم

بروز حشر ز باغ بهشت در گذرم — اگر بکوی تو یک نیمه شب گذاره کنم

وبال جان بود آیا ز لیستن بی تو — خوش آنکه سیر چمن و روی تو نظاره کنم

ز سر خیال کشیدی بپنج لب بنج — ثنا روی تو با یک فلک ستاره کنم

هلال عید اگر مردمان زمین پرستند — بسوی ابروی خمدار تو اشاره کنم

کسم نگفت که اندوست الفت ترک تن — بجز رقیب ز هر کس که استشاره کنم

۱؎ کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است از برهان
و بهار عجم ۲؎ زیوریست که بدان آرایش سازند کنند بهندی
آنرا کنگن گویند ۱۲ از کشف و رشیدی وغیره۔

نه قاضی است علیا نه محتسب حافظ
مرا چه کار که منع شرابخواره کنم

بث ۱۰۵۷

ای پادشاه عدل بکن تا بکی ستم — جز نام هیچ مانده ز نوشیروان بهم

چندان گریستم بفراق تو ای صنم — اکنون بچشم نیست مرا مهر با هم

ای آنکه آمدی بوجود از ره عدم — برگ سفر بساز ره ردی بر جان قدم

ای آنکه نان بر نعمت اقتدا دادم — دارم نه خوردن غم [illegible]

ای آنکه عمر بجنت [illegible] نظر — [illegible]

ساقی بیار باده که گویم شاه [illegible] — در کف [illegible]

باشد سر از فلک [illegible] — این [illegible]

زلف تو دهان یا [illegible] — باشد [illegible]

از لاجه [illegible] شد — گردم [illegible]

فرجام کار داد رسی بهر رسد — ظالم [illegible]

هر سطر نامه هیچ نهال محبت — پیدا اگر [illegible]

گر می [illegible] لا الا الم — اکنون [illegible]

از سر و سر فراز [illegible] — هرگاه [illegible]

آنگه کند زوال [illegible] — پیدا [illegible]

جز دل مقام یار ندیدم بهیچ جا — [illegible]

حافظ بکنج میکده دارد علی مقام
کالطیر فی الحدیقة واللیث فی الاجم

ر ۱۰۵۸

غیر از کرم شهید امر محبت کنم — زیر و زبان [illegible]

راهگیران ترا هر روز خدمت کنم — [illegible]

گر کنند زاهد من لعنت بجا باشند بجا — خود بجا [illegible]

دست تشویش آخر بکار آمد [illegible] — [illegible]

۱؎ پشیمانی ۱۲ از منتخب صراح ۲؎ مثل دینار [illegible]
در [illegible] باشد ۱۲ مؤلف ۳؎ [illegible] ۱۲ [illegible]

مستحق نیست اردآیه لا تقنطوا — سیروم با یاس خرم تخفیف رحمت میکنم
گرمم بختاری شوقت سوختن جان مرا — آرزوی وصل را خون کرده شربت میکنم
ناصحا ضایع مکن اوقات بی پند عبث — نیستی آگه که خود از خویش عبرت میکنم
پنجه یاس مرا لا تقنطوا بر تافته است — با همه عصیان خود امید رحمت میکنم
بی پر و بالی من بال و پرم بشکسته است — آه زان قفسیکه دیوار تو همت میکنم
چاک تا مانم چو گل اندر بهاران در غربت — بی تو جان صبح وطن را شام غربت میکنم
گر ترا بینم به پهلوی رقیب تیره بخت — آبروی خویشتن را آب غیرت میکنم
دلبرم چون لطف فرماید بمن انعام فیض و قسمت — دل ز بر بیرون کنم با یار خلوت میکنم
بینم خود را بشمشیر و سنان و سنگ و تیر — از برای جور تو صد گونه عادت میکنم
کس نمی پرسد ز حالم بر در ایوان — تا بسگ از پاسبان صد گونه منت میکنم
تا بکی آرد بمن باد صبا بوی چمن — انتظار آمد گل زیر تربت میکنم
هجر تو خود را هم نمیخواهم در پیش دیگران — از برای آن عالم شکوه وحشت میکنم
جز بکلفت گر بگویم شکوه هجر تو کس — در حضور یار میگویم نه غیبت میکنم
آرزوی وصل تو باشد محال اندر خیال — میکنم یاد رخت تا رنج راحت میکنم
پیش یاران ناگوار خاطرم باشد ولم — باز چیزی کم کنم خلقی را نصیحت میکنم
خوش نمی آید مرا خوش گر زدند لیک تو — تا با مردان بشغل او ترک صحبت میکنم

حافظا آخر علی رندانه مست سهو کرد
فال فردا میزنم امروز عشرت میکنم

۱۰۵۱

سپید دیده بگاه در آن زنجیرم — رانده شد انتظار تیغ سرم باز از تقدیرم
نی گشته ام ز هجر تو بیابان — بار جرمی ز همه سنگ گران نه بپذیرم
گر کشیده ام بگریه سر پای بتان — یا رب آگه نشود خلق از این بپذیرم
گر اسیرم بکمند زلفش نی ای — شوق آن گرد ز لوث غبار به زنجیرم
آمده و نشسته نزد بیدل خنجر و ناز — یا رب گذشت که گذشت از تن تیرم

[۹] بفتح یعنی اسیر ۱۲ از سراج –

روز محشر نبرم غیر تو از پیشش — همه در روز ازل کرده قبل تقصیرم
نشو یار نه در دیده شدم آئینه دار — زیر دیوار پر پیچه خود تصویرم

روز عید است علی ذکر کنی چون حافظ
که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم

۱۰۲۰

روز یکه من بسوم گل ترک می کنم — خود را فنا بگریه چون ابر دی کنم
روز یکه من بشرم تو گویم ز حال خویش — خود را فنا بچند فغان بیخودی کنم
باده باده کشم بچشم ز ابر آن — تا کی بیان حکایت جمشید و کی کنم
صد شکر رفت محتسب شهر از جهان — خواهم نماز مرده وضو به می کنم
روی رقیب بی‌تش منظر بود وزین — در محفل حبیب تو دانی که قی کنم
گل چیست لاله چیست نشد همراه — تا چند صف شوی الله تا چند شتی کنم
شاید که لیلی بدری جلوه گر شود — همت چون آفتاب گشت بهر کوی حی کنم
خواهم که پیک نامه بر خویش خود شوم — تا بخت را ببوی تو فرخنده پی کنم
جا نداز روا است سر بلا ابر دست — شهدم ز بهر چو عمر همانوقت نی
جامی بر آن شراب عیشا ساز ساقیا — تا ناله از دل اسرا هم تو طی کنم

این جان که یار داد علیا به حافظا
روزی از عشق بیشم و تسلیم وی کنم

۱۰۲۱

شب در بزم تو ما با دو حریفانه ز ایم — همه در قفس بیکس آتش ز بیتابیم
خاک گر تلبیسی انجمن یار بر سر ب — آتش انبر تو بیشه سایه کاشانه ایم
آه کرد کم از آن درد دیده زاری گردد — از سپهر بپر به که شا پاشنه زده ایم
ساقی ما بحیرت نیست خوراک در آلود — جام باده ز گل لاله آتشکار انه زده ایم
خویش را تا بر سایه ما پیش — دل آتش زده را بر پر پروانه ایم

[۱] بهل کردن یعنی گذاشتن ۱۲ از منتخب
[۲] بالفتح نام ماه و آن مدت ماندن آفتاب است در برج جدی بهندی ماه ماگهه و بعضی ماگهه گویند و چون برج ماه بغایت شدت سرما باشد لهذا کنایه از لفظ سرما مراد باشد ۱۲ غیاث
[۳] بالفتح قبیله از عرب که لیلی از آن قبیله بود

چاک کردیم سحرگه دل خود را صد بار — در سر شام سر زلف ترا شانه زدیم
ریش قاضی نبود بسته برش دلها — رشته بندی ست که او ریش طریقانه زدیم
بوسه از غالیه رخ خویش عنایت فرما — که سر خر ست ایا که ز لب و انه زدیم

خطبه کردیم علی دختر قاضی امروز
باده با محتسب شهر حریفانه زدیم

١٠٦٢
گاهی بشهر گاه بصحرا گریستم — چون ابر برشکال بدنیا گریستم
تنها نه بی تو پیش احبا گریستم — دانی که با تو در پس اعدا گریستم
باقی نماند جا که نه آنجا گریستم — از بهر یار در همه دنیا گریستم
بر کوه لاله نیز کسی یادم آمده — با خون دل چو شیشهٔ صهبا گریستم
ای یار در فراق تو چون ابر برشکال — هر جا گریستم همه دریا گریستم
آری ز دست من نشده موقع وصل — آبی بهجر یک لب بحر اگر گریستم
ای بحر فیض از تو جدا گشته پیش خلق — با جمله تن چو گوهر یکتا گریستم
آخر نشد نصیب حضوری ببزم یار — با خون دل مدام چو مینا گریستم
آبی چو رفت تو فرو در گلوی من — چون تازه کوزه با همه اعضا گریستم

تقدیر بر خلاف ز تدبیر یافتاد
بر عقل نامراد علیا گریستم

١٠٦٣
یا رب طوبی قد کسی خوش در کنار داشتم — در کنار خویش صد جنت بهار داشتم
پیش خوبان پیش از این من همچو گلزار داشتم — چشم زاری داشتم چشم نزار داشتم
پیش از این من هم بکار خویش یار داشتم — در میان عاشقان خویش اعتبار داشتم
یاد ایامی که طوبی قد نگاری داشتم — بی گل رویش بدل یک دشت خار داشتم
قصهٔ شاهانه میخواندم بدل از بهر یار — آنقدر از دشمنی دل غبار داشتم
سیل اشکم برده ام زار ابر دیدن شهر — من بکوی یار امید مزار داشتم
آفتاب روز محشر را خوش کردم خیال — تا قیامت خویش را خوش انتظار داشتم
مرهم عالم نشد امید بر اسوز دل — زخم اندر سینه همچو غار داشتم
گه ادای زمانه بیقرارم میکند — همچو سیمابی بهموری قرار داشتم
هیچکس گریه نکرده هست سرم بشنو — در حیات خویش نعش سوگوار داشتم
تا نشستم در جنون خویش صد طفلان — خویش را از سنگ طفلان شکسار داشتم
تا تلاش سنگ طفلان ترا گردد شکست — خود بجیب و دامن خود کوهسار داشتم
گریه میکردم بهر شهر و صحرا در فراق — در سفرها در دیار در دیار داشتم
خاک گردیدم براه برزن بازارها — چشم زاری داشتم چشم سوار داشتم
بار احسان گردن ماند قاتل تا حشر — تا کاین سر بر در خود سر بدوش بار داشتم

آنچه با غیظ و کرم میگفت یار من علی
در جوابش بر لب خود آری آری داشتم

١٠٦٤
بیا تا خاک دنیا را بسر اندازیم — بیا خویش شاهانه را از سر افسر اندازیم
تماشاگاه عالم روز رستاخیز خود گردیم — اگر فریاد از جور تو پیش داور اندازیم
بیا ساقی بده جامی که در غلطش سخن جان ها — نبرد یاد تو اعظا را بحوض کوثر اندازیم
بحر انجمن ساقی روان کن کشتی ساغر — که باز از موج باده شرط با لنگر اندازیم
قصاص ما نخواهند تو ظالم تا که در محشر — بفریادی که با اول رقیبان را بسر اندازیم
برای عاشق صادق هر ادا بید او دست — چرا فریاد جور یار پیش داور اندازیم

علی در هند باشد همچو تو بیقدر در شیراز
بیا حافظ که ما خود را بملک دیگر اندازیم

١٠٦٥
بیا تا دست خود در گردن یکدیگر اندازیم — فراق روسیه را چهره ها در شعله اندازیم
چنان جامی بده ساقی که از خود رفته بنشینیم — براهی گشتن را در تلاش بهر اندازیم
بتهنم در فراق یار بسو همچو ماهی او — چو مهر غسل تو به خویش را در کوثر اندازیم
بیا تا گریم گر وصف آب خویشتن واعظ — ز شفقت چو اشکی از نظر با کوثر اندازیم
سیمتی ما گر جوش خم را کافر باید — بیا خویش را اعظار از رو منبر اندازیم
برون آریم سر از حوض کوثر روز رستاخیز — اگر خود را چو قطره در غدیر خم در اندازیم

علیا همچو حافظ کن منور مجلس ما را
که در پشت غزل خوانیم و در بیت سر اندازیم

له بکه کرد دهان شیشهٔ شراب تشنه ۲ از رشیدی چراغ هدایت ص ۹۲ استعمار و مستحر ۱۱۲ از

۱۰۶۶
نگویم تا بکی بر جور یار خویشتن گریم / شوم ابری و بر خاک مزار خویشتن گریم
نمیباد اسنگ بر قاصدم گرد گل انگم / اگر روزی بیاد شن بر دیار خویشتن گریم
بخواند ار فاتحه آنگل بقبرم بسکه از شادی / چو ابر نوبهاران بر غبار خویشتن گریم
اگر کارم بود دستیار هم آید و دارم / که طفل اشک گردم در کنار خویشتن گریم
همی خواهم چو طفل اشک فرصت از غمها / همه تن آب گردم در کنار خویشتن گریم
بجز باد صبا کس نمی آید بسر اورا / بحال شمع بالین مزار خویشتن گریم
اگر آمد شود گم از نظر از اشک چون اختر / چو پیر چرخ در شبها تا خویشتن گریم
نمی پرسد کسم جز بسر بریدن در این محفل / برنگ شمع ها بر روزگار خویشتن گریم
نباشد تا مرا وصلت بخنجر رشید گل / چو شبنم در چمن از خار خار خویشتن گریم

ندارم مهربانی کس علی جامی صفت آخر
همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم ۱۰۶۷

ز خون و داغ آتش نان خویشم / بخوان عاشقی مهمان خویشم
سواد شعرم از روی تو بیست / سویدای دل حیران خویشم
بروز عید با او شد ملاقات / زهی بخت خوشم قربان خویشم
نمی پرسد مرا کس همچو خاری / به خوار بها گل دامان خویشم
نمی گیرد کسی مفتم بها کو / هلاک گوهر ارزان خویشم
بجانم درد جانان یافت آرام / برای درد خود درمان خویشم
همه جان تن شوم در پیش دیگر / همه تن جان سر جانان خویشم
رها گشتم ز دام خصم و انا / اسیر دلبر نادان خویشم

علی گو با ظهوری تو و گلزار
در آغوش غمم پنهان خویشم ۱۰۶۸

بی تو گر آفتاب می بینم / دل خود را کباب می بینم
ز شبها اشک گر چه کرده ام فراق / عالم تا کسب آب می بینم

پیر گردیده ام بدرد فراق / یار را در شباب می بینیم
کار عشق است بو العجب یاران / زان بهشتی عذاب می بینیم
خانهٔ حسن باد آبادان / هر کسی را خراب می بینیم
بیقرار نگاه کیست فلک / برق در اضطراب می بینیم
یار من در بر است فی الواقع / یا که بیدار خواب می بینیم

انچه خواهی علی درنگ مکن
عمر را در شتاب می بینیم ۱۰۶۹

شب چو در انجمنت عرشار زنیم / محتسب را سر بغیر به دیوار زنیم
مستی کو که به پیرایهٔ آن بر سر راه / خویش را بر قدم یار بیکبار زنیم
باده نوشیده سر راه بخاک افتیده / خنده ها بر خرد هر هشیار زنیم
سنگریزه بره اوست دلها اید / بر سر سنگ درش گوهر شهوار زنیم
بی تو گر سیر چمن قصد نمائیم اگل / آتش از ناله جانسوز بگلزار زنیم
پرده بردار زدر روی زلف بها / که زاو صبا رخت طعنه بتاتار زنیم
رخصت هوش نمائیم بیاد گل تر / خویش را بقفس مرغ گرفتار زنیم
صبح گردند همه تار شعاع خورشید / ناله ها شب که بیاد رخت ای یار زنیم
هدف مشق ستم کرده ما را آن شوخ / صد گل برگ به تیر تو به دستار زنیم
یوسف آخر سر سودا تو خود الفرد / آتش از گرمی بازار بهار زنیم
ورنه نهار ز صندل نرود از سر ما / تا نه سر بر سر سنگ در خار زنیم

از کف دست ظهیر ای رباییم علی
برقی از موج قدح در خس پندار زنیم ۱۰۷۰

نوبت انسان همه با نوع دگر می بینیم / هر بشر را همه کار به شری می بینیم
حیرت اینست که امشب بفرداید / بسکه امروز ز دیده ز بتری می بینیم
یا الهی چه قیامت بسر آید فردا / بسکه امروز ز دیده ز بتری می بینیم

له بتقصیر یا حیرت یکبر نرا آنت بی پیچ تا اند و سازند ما از سر چیپ تنگی آید نرنده
ز شیرا از سنگ کرده بجای شیشه ازاند ۱۲ از برهان۔

له گل صد برگ نام گلی است که زرد رنگ میباشد و آنرا بهندی گیندا
گویند ۱۲ از بهار عجم۔

بیم فردا بسر آورد قیامت امروز / بسکه امروز زند دیروز نمی بینیم
مادر از اسر ضرب است همه با دختر / پدران را همه سرکوب پسری بینیم
خواهری را نبود الفت خواهر هرگز / پسر از انه با آداب پدر می بینیم
نیست پیوند قمیص از پی دامان مقدر / ابلهان از کله جنجه زری می بینیم
اسپ باده شده از خار گشتی از جفی / چون دهل فربه همه باده زری می بینیم

حافظا خیر طلب کن که علی حیران است
اینچه شور است که در دور قمر می بینیم

۱۰۰۱
مطلعی موزون قدرت عنا کرده ام / مصرع ثانی رقم در شکر طوطی کرده ام
یادم آمد گر زخت خوبی گل چو سنبل لغزنگاه / در خیالت سیر باغستان بصحرا کرده ام
فرق من از بهر دزدش ده انداز فلک / در ره عشق شه خوبان ز پا سر کرده ام
چون دهان یار خود را گم ز دنیا کرده ام / تا کمر را در عدم آشنا پیدا کرده ام
چشم پیدا کن چو دارد یار در ان جلوه ها / سحر چشمم نگر در کوزه دریا کرده ام
با بهشتم نیست وا لی این یک سخن / آنچه در توصیف رخسار تو انشا کرده ام
باغ دنیا چیست در جنت نمی آید نظر / آنچه در رخساره ات ایجان تماشا کرده ام
مرگ خود را بسکه میخواهم بدل ساز بخواب / تا نظر روی ترا در روبرو پیدا کرده ام
آخر کار است کا طالبان آخر حصول / گرد گرد دیده ام در دیده اش جا کرده ام
چون گل خورشید دارم همیشه سر فرو / تا نظر در سیر گل آن سرو بالا کرده ام

خواهش چیزی نمیدارد علی اکنون کلیم
خاک کوی یاس در چشم تمنا کرده ام

۱۰۰۲
صد باغ غنچه ز لب خود گره فدا کنم / تا یک دو حرف وصف تو با یاد ادا کنم
با دامنم بدشت جنون دست من فتاد / کی میتوان که دست ز دامن جدا کنم
از من هزار چند شکایات کند / پیش کسی که شکوه آن بیوفا کنم
آتش زبان بخلقم و در زخم نصیب نیست / خود را اگر چو شمع پی خود غذا کنم
جای قیامت آید اگر یار بر سرم / خود زیر پا ادب چه نه محشر بپا کنم
خونم نمی رسد بکف پای آن نگار / هر چند پنجه ام ز برگ حنا کنم
جز حرف تلخ نیست نصیبم از آن دو لعل / حاصل اگر شکر زنی بوریا کنم
با سلطنت چه کار گدای در ترا / گنجشک را بسایه با مت ها کنم
ایماه گر رخ تو ببینم شبی بخواب / صد اشرفی چو مهر سحر رونما کنم
درمان عاشق شیدا وصل دوست / زین یک دوا هزار مرض را شفا کنم
گردد فلک همیشه خلاف مراد من / دقتیکه در دو خواهش دل شده وا کنم

خالی ز هجو نیست کلام علی ز عجز
حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

۱۰۰۳
گل و سرو و مه و خور هر چه دیدیم / ترا از جمله خوبان برگزیدیم
قفس شد گوشه عافیت اکنون / چه غم در باغ و صحرا می کشیدیم
ز ماه و مهر با بینکی ساخت / اگر در کوچه او وا رسیدیم
بهر کاریم فاضل تر ز هر کس / بحسرت دست تا بازو گزیدیم
همه آرام دنیا شد قدمبوس / ز دردت گر بسر بستر طپیدیم
نیابی جا گنجایش سپنه ما / اگر جای ترا در بر کشیدیم
بنیفتادیم در گرداب دریا / اگر از چاه خس پوشی رمیدیم
بجای باغ صحرا گشت کردیم / بجای گل بدامن خار چیدیم
مکان هیچ را قفل در دیدیم / بباب عیش گم گشته کلیدیم

نمی بودیم همراه علی گر
ظهوری کی بمنزل می رسیدیم

۱۰۰۴
بدیدار همه روی تو دیدیم / ز گفتار همه حرفت شنیدیم
ز هر شی صورت دلدار دیدیم / ز هر لفظی صدای او شنیدیم
چه خوش میداشت جا اندر دل ما / برای آنکه هر جا میدویدیم
کنون گشتیم خاشاک دوکانها / بسودایت چه نقصان خریدیم
ثواب ما بهشت وصل باشد / ز تیغ ابروی خوبان شهیدیم
لبشکل پنجه باز اجل شد / از آن دامی که دایم می رمیدیم
کنون دندان ما و دست حیف / چرا روزی لب لعلت مکیدیم

امید ماست دام و دانهٔ تو
ازان روزی که در صحرا رمیدیم

علی را گر نمی بودیم پیرو
ظهوری کی بمنزل میرسیدیم

۱۰۶۵

زبامش بوسه بردم آستان هم
بر و بر من زمین رشک آسمان هم

بتنگ آمد دلم در سینه جان هم
که دشمن شد سگ آن پاسبان هم

طفیل عشق تو پیدا شود طفل
بپیر و پیر تجربت جوان هم

برنگ و بوی گل هرگز مده دل
که باشد چون بهار از پی خزان هم

کشتم خنجر بدست خود بحلقوم
تو گر بخشی مرا قاتل امان هم

ز حرفت گوش خوش و ز دیدنت چشم
ز وصفت لذتی یابد زبان هم

بدل خواهم خریداری جانان
ز جانم گر بود سودا گران هم

سبک تر رفتم از بوی گل تو
نمی یابی ز نقش پا نشان هم

علی واقف بود و اقف ز دردم
زمین گردید چالم آسمان هم

۱۰۶۶

اگر گردم ز گردون نیم جان هم
نمیخواهم ز دونان نیم نان هم

کمر بستی بقتلم از چه گویند
نمیداری دهن آسامیان هم

ز شهر خویش تا این سفر کرد
بشهر خود نمانم در جهان هم

سه گلفام من بی صد و با صد
بپوشد جامه از شبنم کتان هم

سگ کوی تو از من بیشتر برد
رود بر باد مشت استخوان هم

چنان شوق شهادت گشته پیدا
نخواهم زیست کردن با بتان هم

نه تنها دشمنان خاطر شکستند
خورم زخمی ز دست دوستان هم

شوم گریان که میرد نار دوزخ
شوم نالان کرو سوزد جنان هم

کنم خالص عبادت تا خدا را
نخواهم نفع فی دفع زیان هم

نیم خالی ز درد و رنج ایدل
ز من یار است بر دل سرگران هم

ربوده طاقتم راز و رهیرت
بیا جانا که دارد قصد جان هم

بیا گر نرگس چشم تو جادوست
که وصفت بود سحر البیان هم

بیک دیدن زنی صد تیر یکبار
کنند نوک مژه کار سنان هم

چنان گم گشته راه راست خلق
نه بینی بعد چندی کهکشان هم

شکار دام تو دیدیم چون خویش
همه مرغان تماشی ماهیان هم

نیاید دخت رز گر در نکاحم
نخواهم خواست بخت قاضیان هم

طفیل عشق تو داریم ای طفل
ز پیران تجردی بخت جوان هم

علی از دست تیری داشتم چشم
نصیب دشمنان گردید آن هم

۱۰۶۷

شهادت گو بزد نتهم زبان هم
ندارد بی میان من دهان هم

ز دل برده مرا آن سبزه خط[1]
بود فصل بهارش در خزان هم

نخواهم رست از دست فراقش
اگر قاتل مرا بخشد امان هم

سبک خیزم چو برق از جا چو آمد
کشم گر چون فلک رطل گران هم

سپردم کشتی خود با تو یارب
شکسته لنگر او را بادبان هم

هزاران شکر صیدم کردی آن گل
اسیر بودم اندر آشیان هم

بصحرا نیستم مخصوص وحشت
نمی چسپد دلم در گلستان هم

نماز و روزه عمرت خورده زاهد
گذاری یک دو شب پیش بتان هم

بگوی از علی واقف با آن شوخ
چه دل بردی ببر این نیم جان هم

۱۰۶۸

بال پروانه شکستم به پریدن رفتم
بر سر دام فتادم به رهیدن رفتم

سر و آساتیم انگشت تحیر گردید
همه دندان بشکستم به گزیدن رفتم

خار آساتیم الوان بیهجران گه دید
راه ویرانه گرفتم به خلیدن رفتم

در گلستان محبت همه تن شوق لقا
پای چون سر فشردم و بدیدن رفتم

آتش عشق تو دل سوخت مرا صفت شمع
خویش را آب شدم بچکیدن رفتم

بوسه لعل لبش بود تمنای لبم
دوختم هر دو لب خود به مکیدن رفتم

بود امید از آن تیر فگن گوشه چشم
چون کمان مهره ابرو بخمیدن رفتم

[1] از دل بردن به فراموش کردن ۱۲ از مصطلحات۔

بپیچ گیسوی تو شد جشن شستن بسکه دراز — دامن خویش بگشتم به بریدن رفتم
برق چشم تو مرا در دل و جان آتش زد — همچو سیماب گشتی بطپیدن رفتم

پرده بر دیده علی داشت ولی دیده
پنبه در گوش نهادم به شنیدن رفتم

تا نگاه لطف کردی بر من ناکام هم — کرده است از سینه‌ام بی کینه هم آرام هم
از کجا آورده مهر وعده آن گلفام هم — میشود افزون بدل اندر ز شوق آن غم هم
شد بیاد سر و قد دیده‌ام چو پیش سنگ — بی تو ای جان دانمم باشد دوین ایام هم
روزگارش شیشه بشکسته قسمت در زیر سنگ — بی حیا باز چه با چشم بد اندر دام هم
بحر خون جاری کنم از حباب چشم خویش — پیش من گر بی تو ای ساقی نهد صد جام هم
سبزه رخسار شد از خشتن تیز خال — ورنه زلفت بخت چون ابرو درحسام هم
میشود موی باغ صبح نجب باغ خلد — کاش آید در مشامم زلف تو در شام هم
حسب خواهش میتوان تعلیم کردن طفل را — می‌شود هر گونه میخواهند شاخ خام هم

کی بیابی جان جان با غیظ و غصه لب گران
دید باداره علی در یاد آن دشنام هم

ردیف النون

در غرفه آن جان جهان نمی درون نمی برون — یکدفعه آسمان نمی درون نمی برون
آیا عیادت میکنی جانم سلامت میکنی — ای بی حجابم بر لبان نمی درون نمی برون
وصل تو دل را خواهشی فصل تو جانرا کاهشی — دستم ته سنگ گران نمی درون نمی برون
زین سر آغوش تو جان چون گیسوی عنبرفشان — طاوس بار در زبان نمی درون نمی برون
در دیده دیدن نازنین با آن نگاه شرمگین — تیر است در پهلو نهان نمی درون نمی برون
از خوف چشمها صنم ذکرت بیاید بالبم — تا هم تو باشد بر زبان نمی درون نمی برون
ای جان عالم خوش قدم تو بحر خوبی سر بسر — ور تشنگی یار از زبان نمی درون نمی برون
هم شوق قلم میکشم هم ذوق صنعم میکشد — تیغ از نیامت شد عیان نمی درون نمی برون

گفتم علیا این غزل دیدم جهانی فی المثل
انگشت حیرت در دهان نمی درون نمی برون

رخسار خط جانان یا ماه و غمام است این — سرسبزی لاله یا ساقی و جام است این
خواننده غزلم هر کس دیوان زبرین زند — اشعار ترم این دل با پخته خام است این
کی سخنه توان کردن با شعر هم هم — زخمی ز زبان ار هم زخم حسام است این
حیران شده‌ام حیران کس نیست پی سیم — آیا شب هجر تو یا روز قیام است این
کی دیده کی آید کی سیم و کی سیم — اقرار طلا تا آتش از مرگ پیام است این
در انجمنت جانا ساقی اگر غلطی — سرو چمن اندر یا تازه غلام است این
راحت شد از خوبان باده ته مینای — سرو گلستانی ساقی یکجام است این
بیباک تو امید ویا برگ گل تازه — تمثالی بجز زلفت یا دانه بدام است این
خورشید سر گردون یا یار لب بامی — آثار قیامت یا انداز خرام است این
در گوشه چشم تو دنباله از سرمه — ای ترکش خونریزان یا تیغ و نیام است این

طرز سخن هر کس باشد چو رخ هر کس
گردی تو علی حافظ اندیشه تمام است این

فتنه دور قمرای ستم ایجاد من — پنبه بگوشت چرا ناله و فریاد من
نقش ریا ساخته جسم ترا بوریا — زاهد ازو به تو خوش بود ایجاد من
تنگتر از غنچه یار قفس ساخته است — سخت تر از آهن است آهنی دل جلاد من
سخت تر آهن بود گو دل آن سر قد — نرم ز برگ گل است یاره فولاد من
بسکه ترا و مرا شهره در آفاق کرد — حسن خداداد تو عشق خداداد من
آنکه ترا نیست جا جز دل عاشق بسی — شاد به آن دلربا در دل ناشاد من

له بمعنی دهان ۱۲ از لطائف و منتخب
له بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوئیدن ۱۲ از منتخب
له گیسو پوش زنان و آن مانند کیسهٔ طویل باشد که گیسو را در میان آن می اندازند و بر آن نقش و نگار از زر و جواهر میکنند ۱۲ از رشیدی و برهان
له بالفتح بمعنی ابر و سحاب ۱۲ از منتخب
له مرد و لیست که ... ۱۲ از شرح خاقانی

خشک سلام تو زد سنگ خجالت بسرم — شاد نکردی صنم گه دل ناشاد من
خاکه تصویر تو نیست غیر نگه دور — فکر رسا و قلم مانی و بهزاد من

گاه نداده بسهو یاد تو از دل علی
گه تو نکردی بسهو در دل خود یاد من

۱۰۸۳
خاک کوی سیم اندامی بود اکسیر من — نقش پای او تو گویی نسخهٔ تسخیر من
برق بیتاب است هر یک حرف در تقریر من — شور روز حشر دارد نالهٔ شبگیر من
تا نهان شد آن پری در کوه قاف احتجاب — شهرت عنقا گرفته عشق عالمگیر من
در خرابیها چه آبادم که بخت واژگون — می سپارد سیل ها را خدمت تعمیر من
بر تحیر واز سر شورم کسی بحلم گرفته — دامن پیر فلک را خاک دامنگیر من
آنچنان کرده غم دوری خیالم زار زار — میتوان موی خیالی گر کشی تصویر من
پیش فرهادم بود شام جدایی — صبح وصل اشک شیرین است و جوی شیر من
کرده طوبی قامتی مجنون مرا کز شور — دامن قبا است گره شور زنجیر من

گر چنین صائب صفی در جنون دارد علی
حلقه‌ها در گوش مجنون میکشد زنجیر من

۱۰۸۴
پریزاد دارد پهلوی من یا آن نگار است این — ندانم روضهٔ رضوان یا کنار است این
پریزاد آدمی زاده فرشته جام استغنا — ندانم آفتاب چرخ یا آیینه دار است این
کنارم باغ فردوس است یارم مشک اعلا — ندانم مهر شهد خلد یا بوس وکنار است این
نمیگردد جدا از عارض تو بسم آب بقایم — ندانم روح شیدا بر رخ تو یا غبار است این
چو سجده‌ای بترسم پاره پاره — ندانم غول دشتی یا رقیب نابکار است این
دماغم را پریشان چون کند بوی خوشش — ندانم بوی گیسوی تو یا مشک تتار است این
نشسته در برم یار پری رخ سیمبر — ندانم آفتاب چرخ یا رخسار یار است این
لب لعلش اعجاز عیسی دیدنی باید — ندانم عارض یا تو گل جنت بهار است این
بیت کشمیر دریا یست سر گر ترا ببیند — ندانم چیست آه یا بابل یا دهان یار است این

علی را یادگاری سفته بر از اشعار خاقانی
بقصر خسرو عادل نکو تر یادگار است این

۱۰۸۵
کم نه از خورشید باشد ذره در صحرای من — آسمان پیش است حبابی نیست دریای من
لامکان را هم نمی سازد مکان از جوش خویش — نه فلک یک زینه دارد همت والای من
آنچنانم گرم رو گردند در دشت جنون — موی آتش دیده گردد جادهٔ زیر پای من
بیخرد هر گز نباشد فعل مجنونم و — عقل افلاطون بود مغز سر سودای من
پیر گردون تکیه هم سازد بشهر آفتاب — خاک کوی یار باشد مسند دیبای من
نه فلک را زینه زیرین شمارد همتم — گر کند آهنگ بیرون طبع پروای من
او نجم درزدن برپا خم افتادم — رای افلاطون موافق تر بود با رای من
با همه ذلت که میگردم نگردد ذلتم — پیر گردون سر کجا میکند در پای من
آب حیوان شد بظلمت این سیه روز از سیه — تا برون آمد بنا یار زیبای من

صائب آسا دامن وحشت علی زد بر کمر
خاک ساکن بر برون آرد زنقش پای من

۱۰۸۶
نیست غیر از کوی جانان مسکن و ماوای من — نقش پای آن پری پیکر بود سیمای من
میرم تا خاک گردم بر در آن مهربان — آه اگر در کوی آن مهرو بفرسایی من
هیچ مضمونی ز دیگر نیست در شعرم علی — مرده را بیرون کند از آب دریای من
نان حلوا خوردن خوردن غم دنیا و دین — داغ دل لخت جگر نان باشد حلوای من
میر سلسله زخم بر جسم گر زان تیر نگاه — میشود چشم دگر هر دل بینای من
گریه کردم در خیال آن رخ شاداب بهار — صد چمن شد دامنم از چشم خونبار من
گر نهد بر دوش من آن سر قامت دست خویش — خنده بر طوبی زند صد سرو بالای من
نعمت عالم نخواهم غیر از بوسه اش — من سلوا هم بود بگذیدن لبهای من
میزنم هی غانیانه بر غدیر خم علی — پایه بالا تر سایهٔ مینای من
چشم خون آلود شد بر فلک از اشک شفق — گوش و کر کرده آخر نعرهٔ دردای من
کار زشتی میکنم دائما نیها ازین — با چنین بد بر گناهم شد گواه اعضای من
پیش رو یار باشد بسکه لرزان آفتاب — آفتاب چرخ عشق یار شد رای من
ناتوانی را جوانی شد طفیل پیری هم — بسکه گردیده است ساکن عشق در اعضای من
با چنین سوز چو شاهر کجا فهم علی — شمع روشن میتوان کردن ز نقش پای من

نه فلک یک بهینه آمد بسکه زیر پای من
نیست در زمین جز من کسی همتای من

نیست صبح وصل جانان هیچ امیدم علی
روز رستاخیز گم گردید در شبهای من

آتش عشق بتانم سوخت از سر تا بپا
روز من گلخن بود در راه نقش پای من

بخت من گردید آیا چون دل دشمن سیاه
گر چه روشن تر بود از مهر رخشان رای من

عالم دیوانگی از گو بیا رم بخردی
لیلی مجنون نیست مجنون رخ لیلای من

گر زمین و آسمان باشد از آنم زین چه سود
در دل جانان نباشد گر بود جای من

صائب آسا تا علیا همچو قدر را گرد
هیچ تشریفی نباید راست بر بالای من

کشتی ماه نوم در گریه غرق کرد
یاد من آمد ابروی آن ماه مهر افزای من

شرم آید مرا با ذلت دگر ز ادب
پیر گردون از افق سر میکند در پای من

خاک باشد ز نقش پای من از رنگ چین
باغ رضوان است هم یک قطعه صحرای من

آرزو دارم که روز سر کشم دریای او
زین چه حاصل گر فلک خم در کند دریای من

آب دریا ریگ صحرا اشمردن میتوان
کس نمی یارد شمار شمه از غمهای من

صائب آسا از عشق پیدا کرد اعضایم علی
سایه هم چون ماه می پیچد بدست و پای من

۱۰۸۸

جا چون نباشد بجسم در درد اعضای من
وا من ای وا من ای وا من ای وای من

بیش از دود نباشد ابر بر دریای من
سوی آتش دیده گر دو برق صحرای من

بهر مینایم نباشد جز شفق صهبای من
بهر صهبایم نباشد جز فلک مینای من

خوش کنم بهتر ز دنیا گر بود عقبای من
غم ندارم گر ز عقبی شد بتر دنیای من

میخورد امروز خونم را غم فردای من
خشک از بس گشته در دامان تر اعضای من

عقل در دیوانگی از فزون افلاطون
بیش از مجنون شده نادان دل دانای من

از غدیر خم کشیدم باده در روز ازل
چون نبیؐ باشد علی مولا علی مولای من

۱۰۸۹

خوبی خلعت[۵] روز جزا قبای بالای من
خود نفس گشتن است ترا که تنهای من

روزم سیاه تر بود از بخت زشت شب
روشن است ترا گرچه ز خورشید رای من

دردا که نیست بر در آن ماه جای من
با آنکه پیر چرخ نهد سر بپای من

دارم سوال بوسه رخسار مهوشان
کاسه آفتاب بگیرد گدای من

در راه عاشقیت چنان گرم رو شدم
گردون فتد چو آبله هر دم بپای من

بیمار هم چو چشم بتان است صحتم
در دل است آنکه طبیبان دوای من

باشد غمی ز رشتیم در فراق یار
بس مردن رقیب بود غم زدای من

هر موی من بگوید زبان شکایت است
افزون ز موی خویش بود دردهای من

واقف علی ز سایه خود هم کند هراس
افتاده بسکه بخت سیه در قفای من

۱۰۹۰

بیا درآ ز پرده گیر و سر بر کن
غمی که بر سر من رفت خاک بر سر کن

محال گر نبود خانه ام بیا مهمان
شب جدائی اغیار روز محشر کن

ز بوی گل نگشاید دلم بباغ جهان
ببوی زلف نسیم سحر معنبر کن

چراغ جهان شد خشک مغز ما زاهد
بیا بسبکه چند دماغ را تر کن

بوعظ نیست مرا واعظا امید بهشت
عصا به پهلوی نقشم ز چوب منبر کن

ز سر و مهر تو یاران دلم بغشیر ده است
بگو ز پیر فلک آفتاب خنجر کن

ز دشمنان نرسد تا بیار نامه بدو
برآ نامه بری باز را کبوتر کن

بیا بباغ پی سیر و پیش سرو سهی
خرام ناز کن و خنده بر گل تر کن

ز آفتاب اگر سایه خواهشی داری
ز خشت بالش و از خاک راه بستر کن

بدرد دل خود صاف کن چو آئینه
پی مقابله در جانب سکندر کن

بظلم و جور و جفا خاص کرده است مرا
دلا بیا دگری و آن صنم ستمگر کن

بعشق شعله رخی جان بسینه خسته مرا
بیا ز نامه قلم بر پر سمندر کن

دلم گرفته غمهاست ساقیا بشتاب
بخیز ز آب خضر سر چرخ می لب ساغر کن

بیا خم سر خود را بنه بفجر تمام
چو بید و جام خوشی امید کوثر کن

بس از ملامت عشق نه پیر چرخ علی
ز کار ها که کنی شعر حافظ از بر کن

۱۰۹۱

سر زیر پا خم بشه جان بگوش کن
خود را امید وار پیام سرش کن

[۵] بمعنی خلعت که امرا و سلاطین بکسی دهند ۱۲ از بهار عجم

ساقی بهار آمده یکساله نوش کن — چون پنبه مغز محتسبا فرا گوش کن
لازم بود صلاح بهر کار ز اهل عقل — بی مصلحت معامله با میفروش کن
زان پیشتر که عمر به بیکاری شود عمل — محشر بیا بغلغله تا ونوش کن
آخر مآل نیست خلقت گسستن است — تا میتوان ملازمت میفروش کن
هر بو ترحم بود از خار راه درد — عشقش روایتی من شنید نیوش کن
آهی بکش ز درد جدائی شب فراق — بی شمع روی شمع فلک را خموش کن
دیدم که خاک ز آئینه دل زنگ می برد — صافی اگر نصیب نشد درد نوش کن
ساقی نصیحتی است ز بیت منت را — تا دور رود ز نوشان نوش کن
غافل شوم ز کار جهان جهانیان — ساقی بیکدو دور شرابم بهوش کن
ای ترک مست ناز مکن ترک می بیا — پندم نکو چو حلقه زرین بگوش کن
از سختی زمانه مکن خوف زینهار — خود را مقیم سنگ در میفروش کن
پروانه وار ز سوز عشق بوقت شام — یا چون خروس وقت سحرگه خروش کن

حافظ به پند تست علی را سری بدل
صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن

۱۰۹۲
ای آنکه زلف و روی تو لیل و نهار حسن — آباد کرده اند بناست یار حسن
گو بید رفته او بگویم که آمد است — گشته عیان ز سبزه خطت بهار حسن
طفلی ز طفلگان نه بانه بشوخیت — پیر فلک ندید گهی در کنار حسن
سیماب بیقرار و ازان سیم را قرار — در چشم بیقرار تو دیدم قرار حسن
مانند آفتاب که روشن کند جهان — روشن نموده اند ز رخ تو دیار حسن
خورشید پیش روی تو زرد است همچو زر — کامل نموده اند ز نورش عیار حسن
چشم تو نرگس است جنات عدن باد — باشد لب تو برگ گل نو بهار حسن
سیب ذقن که بوسه از آنم نصیب باد — خوشتر نگو است تو امیوه از شاخسار حسن
مانند شمع آنکه گلشن را دهد فروغ — روشن شود ز نور جمالت کنار حسن
پرکار وار گرد تو گردند مهر و ماه — یعنی جمال تست چو مرکز مدار حسن
حافظ طمع برید علی از نظیر دوست — دیار نیست غیر تو اندر دیار حسن

۱۰۹۳
گهی خواب آمی نصیب غافل من — بنوک نیزه کشا عقده‌های مشکل من
چه حاجت است بطوقم اگرچه مجنونم — که هست لطف مسلسل بجای سلاسل من
ز خرمن خرد و نیست دانه چیدم — که جز اجل نبود در زمانه حاصل من
ازین جهان تو نباشی بدل القفین گردم — که چشم بند چو سازم تو ای مقابل من
بسیر باغ من آید گران سهی قامت — فراز عرش نهد آشیان عنادل من
تا بگریم خود ای یار سوختم خود را — چو شمع بود نهان آتشی که در گل من

معین ز حال علی شمه چو بنویسد
ز خامه دود برآید ز آتش دل من

۱۰۹۴
تا نه در آئینه بینی جمال خویشتن — درد جاندادة شیاری خیال خویشتن
تا بکی غافل بمانی از جمال خویشتن — سهو نسازی خود بجو غنج و دلال خویشتن
گر نظیر خود نداری در جمال خویشتن — من ندیدم همچو اندر مثال خویشتن
بی وسیلت در فیض تو اکنون بدم — کس نمی بینم ذریعه جز سوال خویشتن
خلق می بیند هلال عید من روی ترا — کرده ام از زلف خمیدار هلال خویشتن
هر کسی مسرور خندان است در بزم طرب — شمع آسا گریه میسازم بحال خویشتن
همچو ماه نیم ماه از گردش در فلک — در وبال افتاده ام ای زلف خویشتن
نیست آگاهی جانم آن چه بوده است — یافتم جسم خود از گرد ملال خویشتن

سوی بزمش میکشم من هم علیا چون معین
تنگ تنگ شکر از شیرین مقال خویشتن

۱۰۹۵
روزه تمام شب بهم آقاضی زمان — روزی خود بروز خورم پیش دوستان
گریان شوم بمقبره پیر چون یتیم — خوانم نماز عید سر مرده جوان
توبه بمسجد کنم و میکده روم — نوشم شراب ناب بپیش از دست ساقیان
بی غسل گر تمام نمازی کنم ادا — سازم وضو بباده گلگون سحرگهان
با حافظان شهر کنم بحث در حدیث — مصحف بدست دارم و افسانه بر زبان

۱ کرشمه و ناز ۱۲ از مؤید
۲ غمزه و اشاره چشم ۱۲ از برهان

نازم بکار خویش و ز غم خنده بر خرد
الغفت بدشمنان عداوت به دوستان

گویم نصیحتی بجوانان روزگار
با کودکان نشینم و نفرت به پیرگان

دانم می حرام چو خون عدو حلال
در شرع عشق نیست کسی همچو فقه دان

مجنون شدم علی و گناهم شده معاف
اول نماز میکنم و بعد از اذان

۱۰۹۶

جسمم است بهجر تو مرا یا قفس است این
شور است که محشر که صدای نفس است این

از لعل لبت تلخ شنیدن هوس است این
دشنام شنیدن ز زبان تو بس است این

بر لعل لبت تشنه شدن بسکه محال است
بوسیدن پای تو که از دسترس است این

در رهگذرت شام و سحر همچو نجوم است
ماه نو عید است که نعل فرس است این

صحرا شده و بالا بر ناقه لیلی است
محشر شده بر پا که صدای جرس است این

در کوی تو میگردم و هیچ خبرم نیست
شیدای تو انسان نبود خار و خس است این

کی ترک کنم باده بفرموده واعظ
فی المحتسب شهر تو همراه عسس است این

ای وای سبب وقت ... بخوردم
در باغ جمالت ... مگس است این

صد تیغ زده بر سر زخمی که شده به
گویند همین خلق که فریادرس است این

هر دم که زند بر سر خود دست بفریاد
فریاد ز خوی تو بود یا که کس است این

صد شکر که عیسی ز اجل پیشتر آمد
در دیده که دیدم ... باز پس است این

کشته است علی را ز پس کشتن کشتی
یکذره بکس مهر ندادی چه کس است این

۱۰۹۷

غیر از چشم ترم نیست کسی غمخور من
تا بکی خون جگر میشود آبشخور من

خوبرویان با تو چگویم صنما درد جگر
از لب خشک دل سوخته چشم تر من

قدر حیرانی من آینه دانست بدید
میکند پشت تماشای خود ...

بو که پامال کند عالمی بعد از عالم
... گل عشق تو جان از سر من

ای صبا رحم بفرما که زمین گیر شدم
سرمه چشم کنی خاک در دلبر من

رحمتی باد خدایا ز تو بر چشم ترم
کرد غرقاب بگرداب همه دفتر من

گل نو من بهوای تو همی پروازم
گرچه صیاد بریده همه بال و پر من

گر تاراج بیابت جلوه متاع دل و دینها
دل و جان با دو فراق غارتگر من

پر ز اندوه و غم و رنج و المهاست علی
تا بنا کرده از خویش تو خالی بر من

۱۰۹۸

شکر احسان تو تا چند کنم دلبر من
تا در عشق حقیقی تو شدی رهبر من

با خزف پاره نگیرم ز تو چون سنگ ...
گر بود سنگ در دولت تو بستر من

کشتی عمر مرا باد مخالف شرط است
کاین هوای نفس ... بود لنگر من

سرنوشت است خط یار اگر خوانند
غیر از چیست که در عرض ...

نقد جان گیر اگر قرض حسن ...
ساقیا وقت قیامت ...

با چنین شوکت شان نیست ...
باعث گردش چرخ است ... اختر من

بو صراط سر دوزخ ... تیغ ... مو
واقف راه چنان است علی رهبر من

۱۰۹۹

لبریز شد ز باده امید جام من
گردش نمود باز فلک ... کام من

شد جلوه ریز مهر نکوئی مسیح وقت
همسر بود نه چرخ چهارم ... من

از خضر عشق گوش نمودم که بود وقت
آبحیات ... ظلمات ... من

از بیم روز و شب چکنم عرض و ثنا
مانند وقت نزع بود صبح و شام من

خوش گفت ... بلبل شیرین زبان بگل
ای رونق چمن ... زمام من

بر حسن چند و ز چه نازی فدا شوم
دائم قیام نیست دائم قیام من

گنج از در سرشک از این جمع میکنم
باشد که روز حشر درآید بکام من

من در ریاض ... ثنا خوان حیدرم
خوشتر بود ز نغمه بلبل کلام من

تا هست علی است رتبه علیا است مر ورا
شیر خدا وصی پیمبر امام من

۱۱۰۰

پیشش کرام بود که بردی بپای من
هم بر زبان نراند کسی حرف نام من

تا چند زیر سایه ... کنم قیام
ای چرخ گردشی ... بکام من

دشنام چند داد رخشت کرده ...
مقبول بارگاه شد آخر سلام من

... تاریکی اول شب ۱۲ ... انگشت ...

من دوانه‌ای اشک فشاندم کجا کجا | الا نه مرغ وصل را آمد بدام من
داغ از جگر برفت بپای خم نشده | جام شراب کرد عطا لاله فام من
بیدار گشت طالع من بعد خفتنم | آمد بقبر سرو صنوبر خرام من

تعلیم عشق داد مرا پیر با خرد
پخته جنون نمود علی عقل خام من

۱۱۰۱
وه چه خوش گفته است روزی با همدمان پیر من | تا بحق برده مرا برگشتن تدبیر من
فکر دنیا هست البته بدل ای شیر حق | ورنه از نفیست عقبی خلد شد جاگیر من
روز ادل بست گشتم از می خم غدیر | جان و دل بادا فدا ای خوش آن تقدیر من
آن حقیرم من بچشم دشمنان بدنگار | میتوان گر بر پر شیشه کشی تصویر من
بعد مدت نوبهاران میهمان شد در چمن | قطع کن ظالم پی پایت دید گل زنجیر من
تا کجا دور تو ظالم بر سر محنت کشان | ای فلک پرهیز کن از ناله شبگیر من

با ملک همسر بپردازم علی بر روی چرخ
گر نباشد حب آل او جاه دامنگیر من

۱۱۰۲
گر نشیند بر خلاف اندر جهان پیر من | دائما باشد اگر دل تابع تقدیر من
چشم واکن چون فلک را بر زمین دا | در فراق یار افغانها عالمگیر من
در فراقت یار خود ناله دیگر کنم | کرد در دورم تسلسل ناله دلگیر من
بر سرم سایه نیفگند هما وصل دوست | استخوانم گرچه کرده فرقت یار بیر من

من پی صیدش علی رفتم که زد تیر نگاه
بوالعجب باشد شکارم کرد خود نخچیر من

۱۱۰۳
کاکل است یا بنفشه یا شب یلدا است این | یا سواد شام غربت یا ضحی ما است این
کاکل است این یا بنفشه یا مراد ما است این | یا سواد روی دشمن یا شب یلدا است این
برگ سوسن یا زبان یار نوک سنان | یا نهال گلفشان یا ماهی دریا است این
موج بحر آرزو یا زلف یا مشک چین | یا دو سلک نافه یا زنجیر یا است این
چاه بابل یا دو چشمت یا دو مهر ما | یا بیاض سامری یا آهوی صحرا است این

له روشنی ۱۲ از چراغ هدایت سله نام شکلی از شانزده اشکال رمل ۱۲ از غیاث

سبحه الماس پاره یا تسلسل اشک ما | یا در دندان تو یا سلک گوهر یا است این
پاره از سنگ خاره یا دل سنگین یار | یا دل پر درد دردم یا خم صهبا است این
ابروت یا طاق کعبه یا هلال یا عید | یا سحر از شاید یا کمان ما است این

ناف او یا چاه نخشب[1] یا چه کنعان علی
چشمه خورشید یا گرداب دریا است این

۱۱۰۴
قامت است یا قیامت یا الف ما است این | یا نهال طور سینا یا قد بالا است این
قامت است این یا قیامت یا فغان از ما است این | نونهال آرزو یا قد بالا است این
لوح بلور است یا آئینه جانها است این | آفتاب روز رستاخیز یا سیما است این
دعوی خصم است یا امید صلت یا سراب | خواب اول یا عهد تو یا دنیا است این
خط آزادی عشاق است یا دام فریب | سبزه نوخیز یا طوطی شکرخا است این
دسته گل یا شکم یا وصلی یاقوت خان | لوح سیم خام یا آئینه لیها است این
شاخ مرجان است یا شاخ نهال طور حسن | ساعد دلدار یا نوباوه جانها است این
خنجر فولاد یا پیکان تیر بی امان | موی مژگان کسی یا تیر کش خونریز است این
پای مطلوب دلم یا آیای قوت جان من | پای معشوق من خوش یا مگر لیلا است این
چهره است یا گلشنی یا سینه پرداغ ما | کاکلا یا بنفشه یا نصیب ما است این
گلخن آتش فشان یا سینه پر سوز ما | گردن آن ماه رخسار است یا مینا است این

فرقدان[2] یا هر دو چشمت یا دو جام می علی
ثریا یا در دندان تو یا ثری است این

له نخشب نام شهری است در ترکستان حکیم ابن عطا که بمقنع شهرت دارد از چاهی که در نواحی آن شهر است بسحر شعبده ماه برآورده که قریب چهار فرسنگ روشنی آن میرفت و باز در همان چاه پنهان میشد ۱۲ از برهان سله نام خوشنویسی که غلام معتصم بالله بوده معتصم بالله یکی از خلفاء عباسیه بوده ۱۲ از غیاث سله میوه که اول رسیده باشد یعنی میوه تازه و نورسیده ۱۲ از کشف رشیدی و بهار عجم وغیره سله گوسفند سیاه که میان او سفید باشد ۱۲ از منتخب وغیره ۵ یا کلان که طویل باشد جانب دست راست ۱۲ از غیاث ۶ فرقدان فرقدین نام دو ستاره نزدیک قطب شمال که گرداگرد قطب میگردند مدام

آئینه یا کاسهٔ بلور یا سیماست این
شمع تو یا شاخ زر یا ساق آنت زرست این

لعل لب یا لعل کان یا لعل اشک خونیم
ناله‌ام یا شعرستان یا قد بالا این

دام ماهی گیر یا رو عقدهٔ یا مجسم
دود ماتم یا دلش یا چاه تابستان این

عارضا یا قد و چشم یا دو جام ترگل
لعل دو یا لالهٔ لب یا دو داغ ما این

کاکل تو یا بنفشه زار یا دسته سنبل
خانهٔ من یا نگاهم یا شب لیلاست این

سینهٔ مجنون یا قدم یا ابروان کجکلاه
عهد من یا تیر یا قوس کمان فتنه‌ها این

صبح من یا نامهٔ اعمال خصم سیاه
ظلمتی یا گیسوی یا گو بیخ ما این

فیض من یا جود داتی یا وعود کذب یار
موج یا بحر غم یا رنجهای ما این

اختم یا خال پیشانیت یا داغ قمر
دود آهم یا سیاهی یا شب یلدا این

خانهٔ اطفال یا عیش علی یا نقش آب
حقهٔ بازیگری یا خواب یا دنیاست این ۱۱۰۶

روی جانان یا قمر یا مهر نور افزاست این
یا دلم یا ذرهٔ طور یا حرا این

تیر شست یا نظر یا ذرهٔ وصل تمنا
شام غم یا گور انجمن یا تنها این

کوی تو یا گوشهٔ گلزار یا ارژنگ چین
شعر من یا شعر تو یا سیاه یا شیر این

آئینه یا صفحهٔ رخسار یا وصلین
خامه‌ام یا قامت قد یار یا طوطی این

رعد یا غوغای حسنت یا فغان عاشقین
شهد مشهد یا لب تو یا کلامم این

گلستی یا دشت یا زهر جان یا شاخچه
سلک در اشک من یا سلک دندانها

گردن تو یا صراحی یا بلورین شاخچه
کلک من یا ابلق یار فتنا رجا

این سویدای دلم یا خال تو یا اخگر
ابر تر یا چشم من یا زلف تو تار این

زلف تو یا بخت یا ظلمت آب حیات
طالع بیدار تو یا دیدهٔ ماست این

مصحفی از زر نوشته یا دلم یا جان
چشم موی یا دهان تنگ یار ما این

کعبهٔ جان یا کوی تو یا گلزار خلد
مقتل عشاق یا باغ جهان آرا این

ـــه سخن موزون وفتنی ۱۲ از غیاث

ـــه نام ستارهٔ روشن است بعد از جوزا برآید چنانچه در آخر زمستان از سر شام بر فلک نمایان میشود ۱۲ از منتخب موید و بحر الجواهر وغیره۔

چهرت یا آئینه یا آفتاب رخ رعید
ساغر صهبای جنت یا گل رعناست این

چشم جانان یا دل بیمار من یا برق حیح
جام می یا آئینه یا عارض زیبا این

سرخی یا باغ نکوئی یا ستون کاخ نور
ساق سیمین تو یا شمع مزار ما این

جلوهٔ رخسار پر نور تو یا لمعات برق
بیقراری دلم یا جنبش ابدا است

عیش من یا صبر یا گفتار آن شیرین سخن
جان عاشق یا دل آن شوخ یا خار است این

چشمهٔ خورشید یا وزد حنا دست او
اختر بیدار یجبان یا ید بیضا این

درج گوهر یا دهن یا غنچهٔ سربسته
سیم سرد ارید یا سیم مراد ما این

قمری باغ جنان یا طوطی شکر زبان
خوش بیان یا علی یا جامی شیدا این ۱۱۰۵

کاکل است این یا بنفشه یا گل سنبل
یا سودای سیه چشم یا دل بند وا این

کاسهٔ بلور یا لوح دل صافی عشق
یا مصفا آئینه یا کاسهٔ انوار این

تار تسبیح است یا تار رگ جان جهان
یا تن بیمار عشق یا کمر یا موی ست این

آب باران است یا سیل سرشک قدسیان
یا دو چشم عاشقست یا نبع حیوان این

جام جم یا نرگس شهلای عالم
یا دو یا دام سیه چشم یا آهو این

یا لبم دارو ستیز یا نیشکر یا نکته گری
یا دلم یا شیشه یا ساغر یا مکران ست این

طاق نسیان یا عالم یا محراب حرم
یا کمند عاشق یا ابروان این

کبک کوه طور یا کبک دری یا فاخته
یا تدرو با نشاط عالم سوز یا تیهو این

صاحب است این یا ظهوری یا ظهیر فاریاب
این علی یا حافظ خوش لهجه یا خواجو است این ۱۱۰۷

قامت است این یا قیامت یا جادو
یا نهال طور سینا یا قد دلجو این

یوسف است این یا ملاحت یا خوش است
یا عزیز مصر عالم یا مهر واست این

بوستان سیستان یا گلستان نعیم
کعبهٔ جان مشتاقان کوی او این

دلبرم از غیرم یا حور دربار ارم
گلشن فردوس یا گل هلو این

یا قرین درد عشق یا قلیان
درد سوز عاشقان یا درد تنها کو این

ـــه طائر است کوچکتر از کبک ۱۲ غیاث

خنجر است این یا مژه یا ناوک دلدوز است این
یا سنان نیزه یا تیغ سر ابرو است این

زلف مشکین است یا افلاک جان عاشقان
سنبل نورسته یا شاخ سر آهو است این

دلالت عشق است یا شاخ [illegible] ریحان
صوت ناقوس است این یا نعره یا هو است این

پاره از کهکشان یا ماه هفته [illegible]
طوق جان کهربا یا حلقه بازو است این

دلبر شاهد پرستان یا عزیز دلبران
یا فرشته یا پری یا شوخ ساده رو است این

سوزش دریا یا سیل انفعال است این
سنبل تر یا سواد خلد یا گیسو است این

گردش [illegible] یا نگاه ناز یار
غمزه چشم سیه یا شوخی آهو است این

آفتابی بر فلک یا بر بام است یار
دیده عشاق یا چاه شاه جادو است این

مشعل امید عالم یا قد موزون یار
ناله مشتاق یا آوازه کوکو است این

هاله ماه شب یا گرداب بحر
طوق جان عاشقان یا حلقه گیسو است این

حلقه لعل بدخشان یا دهن یا هیچ و بس
چشمه آب بقا یا غنچه خوشبو است این

چاه کنعان است یا سرچشمه آب بقا
نقش الحسبان یا چشم پر جادو است این

ماهتاب چاردهم یا لاله حمرای خلد
آفتاب روی زعید عاشقان رو است این

مرده آتش پرستان یا هریش شعله
بوسه لعل لب یار که جاندار و است این

طالب است این یا حزین یا خسرو شیرین سخن
یا علی یا سعدی شیراز یا خواجو است این

ن ۱۱۰۹

ای که روز هم نیاری در دل خود یاد من
چون [illegible] فغان [illegible] شبی فریاد من

ای که می نازی به عمر نوح آخر تا بکی
از برای هر دمم آخر بود میلاد من

دشمنان از جان همه بیجان چرا بر دل شکی
نیست گنجایش سر موی از برای داد من

همچو قمری جیب [illegible] گردن هر [illegible] مغلول [illegible]
طوق [illegible] گوشه سرو کی آزاد من

قطع کرده دست و پا هم [illegible]
سر بریدن [illegible] آن جلاد من

روز قتلم گر نباشد یار در [illegible]
هست بیداد از دل [illegible] اعیاد من

در هوایش بر فلک باشد دماغ گرد باد
گرچه باشد از کف خاک زمین بنیاد من

یا رب این حسن است یا سحر است یا شعر دگر
بت نمود در سر دیرم برهمن استاد من

می شود بر گنبد خانی حباب موج بحر
بر سر عمر روان باشد چنین بنیاد من

جان بقربان [illegible] گر ساید به سر مرهم
ساخت [illegible] خواهم بهر جلاد من

خاص گردد [illegible] پیش [illegible] عاشقان
شاد می دارد [illegible] خاطر ناشاد من

بوسه [illegible] بر زمین خورشید و
سر کشید تا [illegible] فرهاد من

گر سرایت [illegible] صنوبر خود نگری
خامه ام از بهر تصویر [illegible] بهزاد من

نیستم شاگرد کس در نظم از کم فرصتی
هر که اصلاح [illegible] کند باشد [illegible] استاد من

ای خوشا گر خونبهای قتل من باشد علی
روز محشر در کف من دامن جلاد من

ن ۱۱۱۰

نامه عشق است یا [illegible] سوی محبوب من
یا مضمون انشاست یا [illegible] احسن المکتوب من

روغن [illegible] سلیمانی به روشنی در شکلم
هست بادام چشم سیه کسی مرغوب من

خواهش ما معصیت [illegible] زاهد در دلم
شربت دیدار دلدار [illegible] مشروب من

هیچ [illegible] روشن هم شیشه از بیاض دیده ام
آخر مصر است اکنون دیده یعقوب من

گر ندارد کس [illegible] انوری [illegible]
بود طالب [illegible] نظر [illegible] مطلوب من

حور جنت [illegible] شاهد اعظم [illegible] برق [illegible]
در حرم [illegible] هم کعبه [illegible] محبوب من

عجز اعالی [illegible] هم [illegible] گنج [illegible]
بود [illegible] از عزیزان [illegible]

بی نظیرم [illegible] نظری بود [illegible]
دائما ماند اعالی [illegible] مغلوب من

بود [illegible] ظهیر فاریابی گرنه من
در [illegible] بود [illegible] خوب من

بود [illegible] عرفی [illegible]
گر [illegible] انوری [illegible] اسلوب من

اکتساب از [illegible] گردشی
بر [illegible] از سایه [illegible] من

[illegible] معنی را [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] چه [illegible] عشق [illegible] علی [illegible]

نم

له نوعی از ریسمان است که [illegible] گویا که [illegible] با آلات [illegible] بازی [illegible]
بلند و [illegible] از اشکال [illegible] و کیفیت نجوم و افلاک در ریاضی ۱۲ از مصطلحات له
حلقه ۱۲ از برهان له طوق [illegible] گردن انداخته شده ۱۲ از غیاث له
پوست کشیدن چهار پایان و گاهی [illegible] مجاز [illegible] کردن حیوانات ۱۲ از غیاث

له [illegible] استاد [illegible] اسمان [illegible] گوشه [illegible] ۱۲ [illegible] غیاث

[illegible]

۱۱۱

روز روشن را شب تیره کند عصیان من — جا سایه از هم بپاشد شود شیدان من

در خرابی سنگ هم کس نشد جز سیل اشک — خانه‌ات آباد باد ای دیده گریان من

خانه‌ام را غرق کرده در شرار آتش چشم — بود پنهان اندرون تشنه‌چشم طوفان من

آب داده خاک کوی دلربا را دیده‌ام — بین چه بی‌قیمت فزون یا قیمت گوهر بیان من

گردنم را زد به تیغ آن ابر نیسان کرم — گوهر بحر محبت شد غلطان من

یار ضعیفت داغ غم و صبر هم سنگ گرست — روغن بادام برده در لحد سلمان من

عاقبت دل حاسد از آسیب باشد کنیست — بسکه از حد بود ناز که خاطر مهمان من

عالم از کس آن کی سید من دشمن جان کس — آتش اندر خانه‌اش زد آتش نابان من

بر سرم منشین هما کاین آشیان زاغهاست — کش بعید قید میاید برفرق سلطان من

بی شمیم زلف مشکین تو ای نسرین بهار — موی شد هر تار و گل ریحان من

یار می‌آید کباب‌اش کن مرا ای سوز دل — جز کف افسوس تا نیست اندر خوان من

مرده را روز جزا مسکنش نگذاشتند — دشمنان کشتند بعد از مرگم هم یاران من

سینه‌ام خالی علیا چون دماغ واعظ است
برد آن در دخیالش دولت ایمان من

۱۱۲

گرچه بر پا زمین است سر غرت من — بر سر چرخ برین پا منهد همت من

کی در آئینه بدل سنگدلان دوران — هیچ در آئینه نبینی اثر صورت من

باد خاکش به سر من بسکه ترقی خواهد — فارغ از رشک عدو کرده مرا نکبت من

عاقبت زیر فنا میشنوم هر چند سیرآ — لکه روزی وصال است سر فرقت من

روز افزون بود دیگر می دل خونکه قضا — کرد خون جگر سوخته‌ام شربت من

مردم چشم به رخ دوست گوارا نکنم — سنگ را بست دو آبزم تو مرا غیرت من

منکه خورشید فلک را نشمارم ذره — آینه دار رخت کرد چرا حیرت من

غرض خویش به عرضه چه و هم سید اری — از زبان سر شمشیر شنو نیست من

زاهدی رهبر هم کرد سوی صوم و صلوة
زیر تکلیف بنات بود علی راحت من

۱۱۳

بشکستند حریفان بخود قیمت من — عزت شان بود آنچه ذلت من

یاریا بند بدربار تو از عنبست من — دشمنان را گذارد که بگرد هم …

جز بسجده نزند حرف دشمنک قلم — تا نمود آه قلم زیر کم …

خون من نیست بار گرچه … کاریم — نقش قتل است …

وصف بی تیغ عیان از سواد شتم — چشم آب حیات است در ظلمت …

از طبیبان من گیر علاجم امید — بر فلک است هم مسیحا …

بهجت وصل مرا نیز شغم هجر بود — خنده چون زخم کنم گریه …

سجده دائم بود … پیری — گشته مصرع … وا …

اول و آخر آدم نبود خاک … — خاکساری نبود باشیر …

پرده چشم حجاب است میان من و او — ورنه تو دید لکس از …

چون نکیرین المزامات کرده — بو ترا … نظر آن …

بهشت از فضل خداوند علی میخواهم
تا چو زاهد نشود مزد ستان طاعت من

۱۱۴

بی تو در تن قید باشد جان من زندان من — بی نوای جان تن بود از …

پشت پا زدیم بعمر جوی بنان — … جان شد تن …

علم حق تعلیم دیگر دار و از علم حجاب — درس … الف با خوانده …

در هوای طفل پروازم که مکتب … — گرد کاغذ باد … هوا خواهان من

فارغ از ناز اطبا و جهان دهر — جان دل باد افدا بر …

شمشت گردانیده دستی هشیار — … اری …

در فراق شعله رو خالقم … — تا کی باشد کباب غم دل بریان من

عندلیب باغ جنت … نوبهار — می سراید نغمه داود در بستان من

حیف گاهی تو نخوردی جام خون جگر — نقل محفل شد مرا …

در حساب گیسوتم هر سحر … — در … آدم …

آنچنان خو کرده گریه شدم باشند عجب — مردم آبی بگردد مردم چشمان من

۱ بفتحتین بزه کار یعنی گناهکار از برهان و سراج

۲ بکسر اول و یاء تحتانی مفتوح یعنی خونبها و آن در شرع ده هزار درم …

طول بیماری علی شاید طبیب حاذق است
سوخت اندر تن تنم را سوزش هجران من

۱۱۱۵

پرده‌ها از ابر دارد دیده گریان من
موج طوفانی بود هر موی در مژگان من

در گرفته آنچنان امراض هر گونه مرا
روز و شبهم را التماسی کند هجران من

غنچه امید نگشاید نگشاید مرا
داغها بشگفته باشد زخم گل حرمان من

بر سرم آید اگر آن شک صبا بوی خدا
جنت المأوی نیرزد گوشه زندان من

برق گردون را اگر در خرمن من در نصیب
کشت سبزم را بسوزد قطره باران من

میکشم هی از غذا خیم بر آن عهد الست
می شود قربان وفا ها بر پیمان من

نیست خورشید گردون لیس حالی التی
از چه سوی من نبیند یار رو گردان من

بعد مردن گرد بادی گردد از خاکم علی
میدهد گردش فلک را اختر گردان من

۱۱۱۶

ای غمت را میزبانم وی خوشا مهمان من
بی سر و سامانیم باشد سر و سامان من

زیر انگشتم کرا آگاه تبیین را امید به
یاد از طاوس جنت خامه رقصان من

فال افزونی وصلت گاه شش هجر بود
باعث اکمال چون با هم شود نقصان من

دیده می باید که جا بهر قسم کی کنند
تیشه ام فکر وصال و بیستونم جان من

شکر ایزد باعث افزونی نعمت شد
علت کم و بیشم گردد همین کفران من

هر که شکند عهد خود را شکسته باد خود
بار گر جان میطلبد دارو سری همراه جان

طالب و مطلوب یکجا الفت و الفت شد
همچو یک رنگ گشته هر زشیان

گر درا هم ناگوار خاطر آنانکه بود
زیر خاکم خود نهان گیرند آن خجلت نشان

مردمان ابلیس را بدنام ناحق میکنند
نفس اماره بود خود در تنم شیطان من

بعد مدت شد نصیبم صحبت شیرین لبان
حالیا در روغن افتاده حلیا نان من

۱۱۱۷

وصف خسار بتان باشد علی قرآن من
قابل لعبه و هر مطلع دیوان من

ای جمالت را تقربان آن در حسن جهان
مطلع خورشید گردی کلبه احزان من

خنجم دل به بیشود آلوده گرد دشمنان
بد مزه باشد حیاتم بی نمک ماشان

حسرت زخمم بجان دشمنانم زد سنان
دوستان اگر بیمی آرد گل خندان من

حاجتی باشد مرا چون ناکسی عوجگان
ناکسان را بسکه سیم بخیان دربان من

آنچنان گردیده ام خم دنی تعلق از جهان
خار صحرا هم نگیرد گوشه دامان من

وه جمالت را بحیرت یا ز سیرم آهوان
طفل اشکم نی سوار آید سر مژگان من

گر به سنجی نیکی اعمالم ز زشتی آن
بر حضیض اوج باشد پله میزان من

باز کی باشد زمین را جنبش از لطف ستان
ساکنش کرده است ابار گشت عصیان من

ایکه آتشخانه ها داری برو خویشتن
در زمستان سینه ام بوده است آتشدان من

جای رشته جامه از خار مغیلان دوختم
شد علی دست جنون افگار از دامان من

۱۱۱۸

طالع یوسف عطا فرما مرا یزدان من
دشمنی دارند با من سبب اخوان من

گر بفردوسم بری لائق بود با شان تو
ور کشی سوی جهنم میکنی شایان من

کی رسد خط نیازم آنچنان در هم تو
مدت پرواز می ریزد پر مرغان من

وای بر نااهل و ور اهل نا پرسان
ناکسان را خود چگویم کس نشد پرسان من

کرده ام در مضامین را همه در شتم
خامه گوهر فشان شد ابر نیسان من

سرد مهری زمانه آتشی زد در تنم
دان فلک را بر زمین یک دود دل ارزان من

با هجوم فوج غم پروا نمی باشد دلم
از فرشت آفرین بر همتم دستان من

صبح شود تا زه چشم آنچنان سر داده تم
سر مهری تو باشد منبع عمان من

گردش افلاک عیسائیان ثابت کنم شود
چرخ را در دور دارد اختر گردان من

یوسفم را گر ببینی زاهدا در خواب هم
به ز فردوست نماید تیره زندان من

اشکباری کن بحال ار من ابر مطیر
بر سر هر کس که میشوید شود خوشان من

همتم از بس بلند آنکه قصر سپهر
می زند خنده شکست کلبه احزان من

وای گنهانیم ز غیبا تا رک تیر
کس نمی پرسد ز حال ار از یاران من

سعی مصحف سیاهم چو دیاهم
دائما باشد سواد خامه انسان من

تخم الفت نشد سبز در کشت دلش
دشت با بحر کرده جوش باران من

سنه بازده ۱۲ از [illegible]

شهر دیدار جمالت دیده ام پیدا شده را ... ورنه ره در من نمیدید کسی چشمان من
حیف کاین گرد غمت از گوشه خاطر نشست ... برد اسباب حیاتم موجه طوفان من
نیستم ممنون احسان نسیم کوی کس ... بوی پیراهن بهر برگ گل ریحان من
حصه خضر است آب زندگی و ظلمتش ... در نصیبم شد ز خوبان سینه ریختان من
صد بهاران و تفقد سیر آسمان گردید لیک ... خار پای آرزو مانده گل حرمان من
اختر من روز و شب آمده در دست بلا ... زلف پیچان تو گردید بلای جان من

فی الحقیقت گریه باشد خنده زخم علی
گریه انگیز است بر حالم لب خندان من ۱۱۱۹

تا ببین میر مدان سرو خرامان از من ... میکشد سایه دیوار گلستان از من
صورت وصل بمن همچو قره با چشم را ... بهر اغیار چنان ظاهر و پنهان از من
همت نیست کسی گرچه ولیکن عرض صفا ... شهر از مقدم آباد و بیابان از من
ای وا گشته امید همه از با گهت ... باز بر پاست چرا دیده حیران از من
بخت بد خوست بیا دشمن شام نگاه ... سیر سازند تماشا رقیبان از من
جامه غمزدگان است ز من شام فراق ... سحر چه بود چاک گریبان از من
همچو تنور شود نار جهنم همه عرق ... گر سر گریه زند جوشش طوفان از من
تو کدامی که مرا شمع کنی الهی تا صبح ... ناله و گریه من سینه و چشمان از من
تار زنار که انداخته اندر تسبیح ... کفر و اسلام نشد شاکی و نالان از من
من بتبخانه روم و تو سر مسجد آئی ... برهمن از تو بنالند مسلمان از من
مسجد و دیر نرفتم ز در کوی کسی ... شکوه دارند بهم گبر و مسلمان از من

آنچنان شعله زبانم که علی تبخاله
لفظ هر عیب شود بر لب خندان از من ۱۱۲۰

بقند الحمد چه گشت چو جانان من ... رفت همراه یکایک بسفر جان از من
این سنانها که شکسته الم کس نکشید ... از کف پا که کشد خار مغیلان از من

۵ نام برج ششم و آن بصورت دختر است و در آسمان فرشته و او بمغرب و شمال آفتاب قمر میباشد و خوشه بدست آویخته دارد با پهلوی خود و دست راست او بلند است برابر دوش ۱۲ شرح

استخوان گر بکشند از سر پهلو بکشند ... آفتی بود وجدا کردن پیکان از من
آرزو با بدلم خون شد و از چشم چکید ... هر امیدی که کنون خصم کشد و آن از من
جان بتنگ آمدم ز علاجی که طبیبان کردند ... جان بتنگ آمده از چه طبیبان از من
همچو موج لب دریا که بشوق آید ... باز با جوش و خروش گریزان از من
هر که ز آن لعل لبش بوسه پیغام آرد ... می برد مژده بدین قرده بدخشان از من
غیظ و اعضای برهم آب خجالت آورد ... قهر باری آن ز دوست یزدان از من
خوان یغما که بود از پی بردن شاید ... دل بود نه از این معرکه ترکان از من
دامن آلوده گیم دست دراز می ارد ... تا نه از دست کشد دامن پاکان از من
ای تهیدستی من خبر غم من هیچ نخورد ... رفت پر چشم ز نعمت کده مهمان از من

ترویج

هر کی یافت ز ترویج غزلها شهرت
رونقی یافت علی شهرت دیوان از من ۱۱۲۱

غیر عشق تو نشد کار نمایان از من ... یادگار است تحقیق صحیفه دیوان از من
دل شکسته شد هر یک ز غم هجران از من ... رشک صد شهر خراب است بیابان از من
زاه سر دم نشود از چه تیغ آن نامحرم ... میشود صیقل آئینه زمستان از من
از گرانی معاصی چه خجالت بکشم ... نشنوی بار خدا شکوه میزان از من
بیت ابروی تو با مصحف یادم ... سر بحر آنسب حافظ قرآن از من
اندر ان شهر ز خوبان چنان مشهورم ... در لواء دمی ز لبش شهر خوبان از من
ای ترا زیب ده تخت سلیمان بیارم ... گر بود سلطنت ملک پرستان از من
بوسه کاکل دلدار هوس میدارم ... وین برات است سر شاخ غزالان از من
این جنون است که دیوانه آدم زادم ... میکند دفع پریزاد فسون خوان از من
دست قابل آن نیست که با پیچیدم ... متنفل کاش شود پنجه هجران از من
خیر باشد مگر امروز خدا یا که بهم ... میشود خیره چرا چشم رقیبان از من

از کلام تو علی بس کلیم اید خوانم
فخر شیراز شود شهرت همدان از من

۵ سنبله موسم تابستان یعنی ایام گرما از غیاث ۵ غسل داده شده ۱۲ مؤلف

۱۱۲۲

بسکه برهم نشود زلف پریشان از من
هفت جا پرده کشد دیدهٔ فتان از من

آنچنان نامه سیاهم که بشوید سنگ سیاه
بهر تعویذ سر گور عزیزان از من

این جمال بشری یا ملکی یافته ای
از تو حیران شدم و آینه حیران از من

من همان مور ضعیفم که بدر خاک نشین
گر بود سلطنت ملک سلیمان از من

خود زبان دوخته ام گر کشی قتل مکن
می نهان است چه اکسیر شهیدان از من

آن ستیزم که بهر حکم تو کنم لعنت صد بار
نشنوی ایچ بهر حرف تو هجران از من

گر عیادت چه ستم با نکند بر خوگر
شکوه وصل کند دیدهٔ گریان از من

سوز دل سوز شب وصل سرشک شادی
مانع دید بود دیدهٔ گریان از من

گر بخواهند ز عیب هنرم هرچه که هست
باد تسلیم بخواهم غزلخوان از من

با علی الفت او موج و کنار است کلیم
روز و شب با من و پیوسته گریزان از من

۱۱۲۴

نه همین میر مد آن حافظ قرآن از من
میکشد سایهٔ محراب دبستان از من

نفس هر دو ار بشناس ز خود می آی
یاد میدار همین نکتهٔ عرفان از من

آن ضعیفم بجوانی بره عشق صبی
می سزد بینه بگیرند چو پیران از من

حیف یک پند نداده مرادر پیری
پندها یاد نمودند جوانان از من

چون کنند رخ طرفم ز هر بره تقوی
میگریزد زره ننگ چه عصیان از من

هر یکی غنچه بگر تو گل حرمان بودی
خوب شد اینکه نشد یاد بهاران از من

داغها را نبود در دل من گنجایش
داغ حسرت بشنو لالهٔ نعمان از من

زین سوز روضهٔ رضوان نبرم تصویر
تا خجالت نکشند آنهمه حوران از من

غیر کف نیست من ز ازهی خوبان
هر که خواهد ببرد دولت ایمان از من

رنگ آمیزی حشت کنی از چشم غزال
تا بیا گر تو کشی خاک انسان از من

بندیان ناله نمودند ز حضرت یوسف
از صدا شو کند حجرهٔ زندان از من

گوی سبقت ز ملک میبرد کار بشر
وای بر من که بود فاضلی حیوان از من

دیده ای مرو چه فتنه بعالم گل کرد
آنکه میخواند بر سر روز گلستان از من

تا لب لعل تو کرده خط یار صحیح
می برد تحفهٔ سینه چشمهٔ حیوان از من

ننگ نوع خودم از کثرت عصیان را
هیچ نبیند بجز صورت انسان از من

نیست پرهیز من از زاهد علی هیچ کلیم
تر شنم آلوده شود دامن عصیان از من

اشک بیهوده نریزی تو علی هیچ کلیم
گر دعم را نتوان شست بطوفان از من

۱۱۲۳

آنچه کرد است دلا دیدهٔ فتان با من
نتوان کرد بشمشیر صفاهان با من

آن مزه یافت ز حسن نمکین زخم دلم
گوئیا زخم دلم بود نمکدان با من

خاک گر چهرهٔ آسمان بفردوس برم
تا که شوخی نکند دیدهٔ حوران با من

با جبر اچیست که خود با یلک فروبست
یا سبا است چه او دست و گریبان با من

بخت خود ابیند که بسیار امید ارد
هی بخوابی آید نقش است بگیاهان با من

آنچه ظلم است شده مور الطاف شد
کرده بودی صنما وعده و پیمان با من

گر کنم جمع علی مال جهان همچو قارون
نرود حیف بجز دولت ایمان با من

۱۱۲۵

عشق تو ایمان من سوخته دل جان من
سوخته دل جان من عشق تو ایمان من

کعبهٔ ایمان من خاک رهٔ کوی تست
خاک رهٔ کوی تست کعبهٔ ایمان من

این دل حیران من آینهٔ روی تست
آینهٔ روی تست این دل حیران من

سرو خرامان من قامت دلجوی تست
قامت دلجوی تست سرو خرامان من

حال پریشان من زلف پریشان بود
زلف پریشان بود حال پریشان من

دیده گریان من منبع طوفان بود
منبع طوفان بود دیدهٔ گریان من

مشکل و آسان من وصل و فراقت بود
وصل و فراقت بود مشکل و آسان من

حافظ خوشخوان من گفت علی خوش غزل
گفت علی خوش غزل حافظ خوشخوان من

۱۱۲۶

جلوهٔ جانان من سوخته دل جان من
سوخته دل جان من جلوهٔ جانان من

کوی تو ایجان من قبلهٔ امید ماست
قبلهٔ امید ماست کوی تو ایجان من

حال پریشان من سوز ز زلف تو گرفت
سوز ز زلف تو گرفت حال پریشان من

زخم نمایان من دیدهٔ بیدید تست
دیده پر دید تست زخم نمایان من

گوی گریبان من فرق رقیبم بود | فرق رقیبم بود گوی گریبان من
دیده گریان من خانه صبرم ببرد | خانه صبرم ببرد دیده گریان من

ناله و افغان من تا بفلک شد علی
تا بفلک شد علی ناله و افغان من

جلوه جانان من سوخته آن من | سوخته آن من جلوه جانان من
نکهت بوی جهان من حسرت ال جان من | رحمت ال جان من نکهت بوی جهان من
عارض جانان من مطلع دیوان من | مطلع دیوان من عارض جانان من
طره جانان من نافه چین خطا است | نافه چین خطا است طره جانان من
این تن عریان من پیرهن عیب است | پیرهن عیب است این تن عریان من
گوی گریبان من نافه مشک بلا است | نافه مشک بلا است گوی گریبان من
گوی گریبان من عقده غمها است | عقده غمها است گوی گریبان من
چاک گریبان من صبح جدائی است | صبح جدائی است چاک گریبان من
شمع شبستان من آه فلک سوز است | آه فلک سوز است شمع شبستان من
باد بهاران من لیک دم سرد است | لیک دم سرد است باد بهاران من
لاله نعمان من داغ دل دشمن است | داغ دل دشمن است لاله نعمان من
کار رقیبان من غیبت بدگوئی است | غیبت بدگوئی است کار رقیبان من
این دل بریان من سوخته غم است | سوخته غم است این دل بریان من
شوخی جانان من کرد ستم بر تنم | کرد ستم بر تنم شوخی جانان من
باده ریحان من آب غدیر خم است | آب غدیر خم است باده ریحان من

تنگی میدان من تنگ علی سکنه
تنگ علی سکنه تنگی میدان من

ساقی مرا بلطف عنایت شراب کن | زین گوشت پاره دل دشمن کباب کن

له تکرار گریبان درین غزل ۱۲ از غیاث

سید قبا آنکه ما صواب کرد | تبدیل صانع نقطه [illegible]
جز گریه نیست هم درین پرده ظلام هم | ما را اگر تلاش کنی [illegible]
زین آتش فراق [illegible] | یا رب بلطف کوثر [illegible]
نقطه کنار سطر درین [illegible] | کاین سینه [illegible]
تحریر وصف لفظ [illegible] | [illegible]
داغ فراق [illegible] سوخته دلم | شمع [illegible]
تا عمر در فراق تو [illegible] | گو [illegible]

عزم دعا کرد علی حافظ بگوی
یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن

عزم سفر بجانب عالی جناب کن | زین ما و تو [illegible]
ای گل که گفت [illegible] نقاب کن | آخر ز شوخ چشمی [illegible]
زان پیشتر که [illegible] افلاک بشکند | ساقی [illegible] کاسه سر [illegible]
برخوان کتاب قصه یوسف [illegible] | آنگاه قصه گفتن تعبیر خواب کن
ای نوجوان نصیحت [illegible] نگاه دار | دور شباب [illegible]
تا خوش شوم ز سیر چمن [illegible] بهار | یا رب مرا [illegible]
عشق غفور [illegible] | کار گناه [illegible]
یکچند [illegible] باشد درد سر | ایجان قبا [illegible]
خرم [illegible] دل دشمنان [illegible] | غم دوست [illegible]
بلبل [illegible] | تشبیه [illegible]
روز فراق [illegible] سپید کرد | زود است وصال [illegible]
دریا [illegible] دیده [illegible] | ای [illegible]
پیر فراق [illegible] وصال و | ایام [illegible] وصل [illegible]
دیده [illegible] فیض [illegible] کام [illegible] کن | ساقی پیاله [illegible]

له پیاله ایست که چهار [illegible] باشد و [illegible]
از شرح [illegible] یکبار [illegible] از کشف [illegible]

لیلی وشا تو غیرت عذرا نبوده‌ای
مجنون مرا لقب ده و امق خطاب کن

جان را هزار جا خطرها براه عشق
از دوش سر جدا چو شود پا تراب کن

زان پیشتر که کوزه ز خاکم کند کلال
ساقی مرا کوزهٔ صهبا خراب کن

ما را زکوة حسن کند ضبط نصاب
روز نصاب حسن رخت را حساب کن

آخر کنند خاک تنم را بزیر چرخ
یارب مرا تو خاک در بوتراب کن

حافظ حواله کن به علی شیشهٔ شراب
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

۱۳۰

آتش زند بجان سخن دلگداز من
افزون بود ز نار حسینا نیاز من

دیدم رخش چو شمع چو پروانه سوختم
افشا شده ز دست اجل آه راز من

گشتم حباب بحر و همان بحر گشته‌ام
آخر جدا نشد ز حقیقت مجاز من

یادم بدل فتاد خم ابروی بتان
محراب کعبه کرد خلل در نماز من

هر رنگ بود و خاک تصویر عشق و حسن
تفریق کرد در من و تو رنگ ساز من

جای نبود جز دل من جای مهر یار
بیهوده بود در همه جا ترکتاز من

نیرنگ صد هزار بدل داشتم ز دهر
بازی ربود پیر فلک حقه باز من

یک بوسه عهد بود گرفتم دو شد خفا
کرده خراب عاقبت کار آز من

آخر که داد بوسه نصیب رقیب مرا
خوش میوه ام نصیب شد از سرفراز من

راه هزار ساله ز حسن آمملکت
محمود را غلام کند ایاز من

آخر علی چو حافظ خوش فکر خوش قدی
کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من

۱۳۱

خرم چو شمع نیست به تنها گریستن
باشد چو شمع زندگیم با گریستن

چون ظرف نو که پر شود از آب شادئی
خواهم بوصل با همه اعضا گریستن

ای گوهر مراد جهان در تلاش تو
دارم چو ابر بهر جا گریستن

شادی نصیب نیست درین بزم چون نجم
خندیدنم چو شمع بود با گریستن

جز گریه کار نیست چو شمع مرا بزم
دارم همه چو شیشهٔ صهبا گریستن

چون قطرهٔ سرشک که باشد تمام آب
دارم وجود چون دُر یکتا گریستن

ای سرو ناز سایه کنی بر سرم دراز
تا کی به بیقراری طوبا گریستن

عرفی اگر بگریه رسیدی علی به دوست
صد سال میتوان به تمنا گریستن

۱۳۲

تا کی چو شمع بزم بیک پا گریستن
لازم بود چو ابر بدریا گریستن

در پیش آن دو چشم که بینی چو نرگس
خوش آیدم چو شمع بیک پا گریستن

خون میچکد ز حرف بجای سرشک ما
دارم ز لب چو قلقل مینا گریستن

پروانه وار تا نکنم جان خود فدا
دارم چو شمع بی تو سراپا گریستن

ای ابر تا نشست غبارم ز رود باد
باید بجا کتودهٔ شیدا گریستن

عقبی گذاشتن پی دنیا چنان بود
امروز خنده کردن و فردا گریستن

شاید که یار جا زند بمن مسکنی
خوش آیدم چو ابر بهر جا گریستن

شادی مرا بصورت غم میکند ظهور
خوش آیدم به پیر دل عدا گریستن

حال حسین شنفتن و گفتن در مراد
باید علی بمجلس شهدا گریستن

۱۳۳

خو کرده ام بحال احبا گریستن
شبنم صفت بخندهٔ گلها گریستن

باشد چه خوش بچشم اگر دوربین بود
امروز بهر خندهٔ فردا گریستن

از بهر آنکه راحت عقبی شود نصیب
باید بعین راحت دنیا گریستن

خوش آیدم دو کار ز افسانهٔ روزگار
خندیدن از پیاله و مینا گریستن

روز سے زاهد بزیر سرو لب جوی گهی چو جام
تا کی بشوق کوثر و طوبی گریستن

چون ابر نیشکال بسال تباه خلق
خوش آیدم گریستن اینگونه گریستن

خوش آیدم ز خنده بر حال نیستان
از دل همیشه در دل شبها گریستن

سرکشت زعفران که در زیر آن گرانست
از غیر خنده آید و از ما گریستن

تا کی علی بمرگ احبا گریستن
باید بدل ببردن دلها گریستن

۱۳۴

چه خوش آیدم ز خوبان بخنده ناز کردن
که خوش آیدم بخوبان جگر نیاز کردن

گوهرے باشد قیمتی که شب باشد چراغ روشنی دهد ۱۲ از برهان

چه خوش است از تو قاتل گه جفا ناز کردن
سر هر قدم شهیدان دو سه گل نیاز کردن

چه خوش است تو به جلوت سر شکوه باز کردن
چو شب فراق بیست گله را دراز کردن

چه خوش است با تو جانان همه حرف عشق کردن
در دولت دو عالم ز درون فراز کردن

چه خوش است روز وصلت ز شکوه باز کردن
چو شب پیش و بیست گله را دراز کردن

چه خوش است لیک دو دیده بر رخ تو باز کردن
ز هر او دین و دنیا و دل فراز کردن

چه خوش از فقیران سر ترک آز کردن
ز تو دست کشیدن بتو پا دراز کردن

ز چه چشم ناتوانت چه بلا بود توانا
که ز برق دنیا ببیند چنین ترکتاز کردن

شده بی تو داغ هجران کنون لب افشا گردون
نتوان تو روز نازش اشتیاق باز کردن

اگرت صنو نباشد صنما ز خون دشمن
بجنازه شهیدم نه سر نماز کردن

هنر شیت غالب بر سر چو طلا کنی مس را
علی است کیمیا دل خود گداز کردن

همه لذت دو عالم که نهان بود به درد
ز علاج جست و آه همه احتراز کردن

روش نظیری اینک ز علی بگیر غالب
سزد اینچنین غزل را لب سفینه ناز کردن

۱۱۳۵

گفتیم وصف آن لب لعلش من اینچنین
شنفتیم دُر بسیط حسن ز دندان عدن

دشنام هم داد زان لب شیرین سخن
خوردم ز راه گوش شکر با دهن دهن

دیدیم چاه یوسف کنعان شبی بخواب
تا چند ماه مانده بلبها ذقن ذقن

سر کرد تیغ بر سر دشمن چو قاتلم
بیدا ز چهار سمت صدا شد بزن بزن

واغربتا که وادی غربت شکسته پا
لب گشته است صرف لفظ وطن وطن

چون بید واشکسته کمر بار غم مرا
تا دیده دیده زلف کسی در شکن شکن

از دست دیده هجر گشته بود خار
دیدم چو یار شگفتم چمن چمن

یارب ز دست رقیبان نابکار
برگشته میکنند مرا چشم از من ز من

با مشک چین چه کار مرا گرد و زلف یار
خوشبو بود چو نافه دماغم ختن ختن

روز خزان ز چاک عنادل فروشند
دیدیم زاغ زاغ بگلشن زغن زغن

از مهر شمع روی تو ایجان عاشقان
دیدم که هست سینه عالم لگن لگن

۱ بیاض اشعار ۱۲ از غیاث

مُرده ز دست تیغ بپر زاد بهشت
امی به گور از پی نعشم تا بمن کفن

مانند خامه زیر کفن رفت هر الف
پوشید بهر که جامه بگلگون تن بتن

پیدا شدیم از پی مردن بزیر چرخ
اینک شود لباس عروسی کفن کفن

ساقی پیاله داد علی چون ظهیر را
جستم ز جا و گفتمش اول من و من

ردیف الواو

۱۱۳۶

عیسی بافلاک رفته از بهر دعای تو
جبریل امین آمین میکرد برای تو

خاشاک سر کویت خوشتر ز گلستان
بهتر بود از سلطان هر گوشه گدای تو

اقرار وصال اول از تو نبود ممکن
ممکن نبود آخر یک نبود وفای تو

دل را بچه بردی این از تو نمیدانم
گر لطف دگر دارد منظور جفای تو

خاموشیم از وصفت اظهار کنند سحر
لب را بلب آیندی هر چند ثنای تو

بر ناکسیم گرده خود چشم روان بحری
سر با کسان بید هر گاه بپای تو

چون پای ادب درکش از فیض کسان دستی
کافی است علی اینک هر فیض خدای تو

۱۱۳۷

ای ز آباد دگر خوش شود تر باد تو
سرو باشد در گلستان بنده آزاد تو

ایکه می نازی بعمر نوح آخر تا بکی
گر برا مردن نیم بود میلاد تو

هر که بشنود شعر ما هم صور بیند تمتم
فکر من با خامه باشد مانی و بهزاد تو

سوزن[۱] عیسی بود از موی مژگان اگر
رشته[۲] مریم تن من گشته از بیداد تو

خوبرویان خویشتن را زیب از زینت بود
زیب داده زیورت را حسن خداداد تو

تا قیامت باد نسل خوبرویان خرم رو
عالمی کرده ویران خانه آباد تو

۱ گویند که چون عیسی علیه السلام را بآسمان بردند در دامن ایشان سوزن بود بحکم الهی همین سبب بر فلک چهارم ماندند و بالاتر نبردند چرا که سوزن یکی از اسباب دنیا هست ۱۲ از برهان۔

۲ مرویست که رشته حضرت مریم چنان باریک بود که بدون دیدن تا کرد بافت نمیشد

ساغر می باید تا منحشکم تر شود
در دو سر سبد آلوده زاهد اوراد تو

صد ستم ایجاد کردی بر خلاف دیگران
تا شود ای گر بدی کسری کس فریاد تو

حوریات در باغ جنت غنچه بی پیدا کنند
همسر طوبی بود ای گلبدن شمشاد تو

یاد عاشق لـه نیاید در دل مسرور کس
در دو عالم لطف فرحت می بود در یاد تو

طالبان علم را خواری همه عزت بود
طوق زرین شد بگردن سیلی استاد تو

خویشتن را کشت شیدا رخت یعنی علی
تا نباشد خون او بر گردن جلاد تو

۱۳۸ چگونه است که چیا نم گذشت شب بی تو
اجل چرا نتوان کرد جان ز لب بی تو

بیا بیا که رسیده است جان بلب بی تو
خرابه ایست همین محفل طرب بی تو

وداع کرده ترا راهی عدم خلقی را
ز درد هجر تو هر خانه شد معذب بی تو

بیا و چند نفس در کنار من بنشین
گرفته است ادب در کنار زیب بی تو

بغصه که ز هجر ست مرده را مانم
نفس نمیکشد این نفس بر غضب بی تو

به هند تو چو بیت بی حس و حواس شدم
شدم چو آینه حیران شهر حلب بی تو

چو گردباد بصحرا و شهر گردیدم
مرا العشق تو آواره شد لقب بی تو

نداد دست بدرد فراق جان چو عمر
ز مرگ غیر بود زیست من عجب بی تو

بدرد هجر تو چون جان نداد می باید
چه بود زیستنم را بگو سبب بی تو

هزار مرتبه یک شهر و دشت گردیده ام
گرفت آن عجم همچو در عرب بی تو

شبی سحر نکن آید دست در کنار علی
سحر نمود علی صد هزار شب بی تو

۱۳۹ چمن خراب شد ای رونق چمن بی تو
در آشیانه بلبل بود زغن بی تو

تمام شهر چو هامون آید و دو دام
دل رقیب شد ای شمع انجمن بی تو

گهم سخن بکسی سلامی نه یاد فرمودی
بر آمده ز تنم گرچه جان من بی تو

مرا بجز خود است آید و زنده نشاری
که هست پیرهنم در تنم کفن بی تو

چو صید کشته از نیم همچو یاران
که همچو تیر کند زخم هر سخن بی تو

بغیر غم نشود حاصلم ز سیر چمن
که یاس من شود افزون یاسمن بی تو

بیا و چند نفس همرهی مسیحا شو
نمیرود بدوا آه درد من بی تو

بیا و بوسه چند ام ز چشم فتان ده
چه مانکرد ز من فتنه زمن بی تو

تمام رونق کنعان ز بود یوسف بود
چرا خراب نگردد علی وطن بی تو

۱۴۰ آب دریاست همه جانه چو جان من تو
تن من همچو حبابست میان من تو

من کشم آه تو ای شمع لحد کن گریه
تا زند آتشی درد هر خان من تو

تو گل رونق بستانی و من بلبل باغ
جز نگار ار نیابند نشان من تو

جلوه روی تو در سینه من داتش
آه افسانه شده راز نهان من تو

سیل آسا بر خویش چه دریا در کش
من و تو تا بکی آید و ستیان من تو

آتش روی تو پروانه صفت سوخت مرا
بزم روشن شده از شمع بیان من تو

بلبل اخلاص ضرورت ز گلستان نعلی
تا دهد آب بگل اشک روان من و تو

۱۴۱ حیف کاین جسم جدا ساخته جان من تو
هیچ فارق نبود ورنه میان من تو

گل ز صبحگهان چاک گریبان چرا
بلبلی کرد ندانم چه بیان من تو

دو سه روز است گل و بلبل شیدا سخنی
بعد ازان هست آخر آن گفته بیان من تو

چند روز است قیام من تو بعد از آن
نگذارند بیی نام نشان من تو

نبود نیست یکی گرچه مکان من تو
شکر ایزد که یکی هست نشان من تو

هیچ غم نیست اگر نیست دهن یار مرا
چشم گویایی من و تست زبان من تو

وا دریغا که علی شد ز خجالت رسوا
فاش گردید ز بس راز نهان من تو

۱۴۲ ز شاهان زمین دیدیم ما فوج و سپاه او
خضر گم شد براه او ز کس نپرسیم راه او

سر کار رسیده ام بغیر از و در عالم
اکنند هر آنچه او خواهد ز قهر او پناه او

نمی رفتی بزندان زلیخا تا بخشتاری
فتادی یوسف کنعان اگر در قعر چاه او

نباشد احتیاج اسلحه اصلا الیسر
جهانی را بخاک افگند شمشیر نگاه او

له لقب نوشیروان که در عدل مشهور است ۱۲ از غیاث.

نیابد دہم راه بوسیدن بر در خانه اش
کہ باشد نه فلک یک زینه بارگاه او

نشد بر باد آبادش در دنیا نه در عقبی
نشد خوشنود تا روز قیامت گنہ نگاه او

علی حیران بحشر آمد رقیبی کیست این قاتل
کہ میخواہد شہید ناز او عذر گناه او

۱۱۴۴

ایکه پیدا ای صدف شد گوہر آلای تو
عالم بالا است زیر قامت بالای تو

خوشتر از سرو چمن باشد قد رعنای تو
بہتر از ماه فلک باشد رخ زیبای تو

دور گردون بر زمین عکسی ست از مینای تو
آفتاب چرخ باشد ساغر صہبای تو

طوبی فردوس باشد سایه بالای تو
آفتاب چرخ باشد ساغر صہبای تو

کی بگوشت میرسد فریاد ما بیچارگان
تا رسد فکر رسا تا باب گردون سای تو

زینت خوبان ہمه دیدم که باشد از لباس
زینت ملبوس باشد از قد رعنای تو

گرچه گویم غنچه لب گلرخ صنوبر قد ترا
ہیچ تشبیہی نمی بینم پی اعضای تو

ارچه رو گویم که تو باشی مسیحا از لبت
میزند پہلو بعیسی ہر یک از انبیای تو

لیک چون وفا نیست زندگی را آخر اعتبار
میخورم امروز اما غم فردای تو

ہیچ امیدم نه تو آیا بود ممکن ہم
ایکه پا بیت بر سر من و سرم بر پای تو

دلبری از دلبران ہرگز ندیدم بیشتر
ایکه آثار دگر پیدا از سیمای تو

آنکه مس را میکند زر از ہنر در یک نگاه
بوسه را امید دارد ز خاک پای تو

ہیچ مه کاشانه روشنی گیرد ز نور آفتاب
می شود خورشید روشن از فروغ رای تو

آئینه از لوح حافظ پیش و دارد علی
طوطی خوش لہجه یعنی کلک شکر خای تو

۱۱۴۷

ایکه بلطف دیگران خوش ہم بہ جفای تو
با تو باد بر سرم باد سرم بپای تو

سینهٔ اہل عالم است با تو ...
بر لب عالمی بود تو مبا دجای تو

خواه به تیغ زن مرا خواه بہل بکوی خود
خواہش من ہمان بود آنچه بود رضای تو

گرچه تو وعده میکنی از پی وصل ...
قابل اعتبار نیست سخن وفای تو

مرده و زنده بود ہم جان جہان ...
ہجر تو مردنم بود زندگیم لقای تو

مہر سپہر البسوخت آتش غیرت ...
داغ نہد بر دو ماه آئینه صفای تو

حیف غبار دولت است زمین فرق ہما
منکه زمس طلا کنم بسکه ز خاک پای تو

حیف نصیب آدمی کم بود از گیاه مہر
دم بدوام که خون من بچمن بود حنای تو

غیرت عشق میکشد خاص مرا بتیغ ہجر
زانکه بخوان مکرست عام شود صلای تو

تو ده خاک کوی تو به ز سریر شه بود
دم سر سلطنت زند ہر که بود گدای تو

گوی زجانب علی حافظ خوش بیان ببر
قال و مقال عالمی میکشم از برای تو

۱۱۴۵

از پی من که خلق شد منتظر از ہوای تو
از در و بام میخورد گوش دلم صدای تو

ظلم تو عدل میکند زبان فگنده
داد کسی نمیدہد طبع ستمگرای تو

نقد دلم چه شی بود جسم تنی سنگ راه تو
مہر سپہری سبز داد از پی رونمای تو

صورت دلبران بود باعث عشق در جہان
مدتی شد که از کفم برده دلم ادای تو

سبزه خط لعل تو مہر گیاه عالم است
سنبل باغ جنت است طره مشک سای تو

روی چو آفتاب تو چشم و چراغ عالم است
غنچه باغ جنت است خنده دلکشای تو

باہمه درد عالمی بار بنا زمی کشم
کرده خراب خلق را شیوه نازہای تو

وصل تو میبرد ز دل صبر و قرار عاشقان
درد سرم فزون شود از اثر دوای تو

خامه من ز فیض تو نیشکری شود نبات
تنگ شکر دہان من میشود از ثنای تو

حیف بگنج کوی تو ای صنم فرشته رو
جا نبود مرا اگر در دل ما جای تو

جان بہم ہجر تو پاکه تو وصل میکنی
چیست جہان جان من جان جہان برای تو

گوی زجانب علی حافظ خوش بیان ببر
جور ہمه جہانیان میکشم از برای تو

۱۱۴۶

ای ماه مہر زرد چو ذره جمال تو
ای مہر ماه داغ بدل با کمال تو

سه مردم گیا که بعربی بیروح گویند و بہندی لکھمنی گویند ہر که بیخ آنرا که بصورت انسان مے باشد با خود دارد بخلق براو مہربان شود. او را ہمه مردم دوست دارند و بعضے گویند که مہر گیا گل افتاب پرست است که آنرا سورج مکھی گویند ۱۲ انہ برہان و مصطلحات۔

ای رشک جا بباغ دو عالم ز آن نگاه / همسر بود بطوبی جنت نهال تو
دارم بجا که سبزه باغ جنان شود / آنکو براه عشق شود پایمال تو
میرم بزیر پای تو گر خواهشت بود / پیدا مباد هر که بخواهد ملال تو
برگ گل است با شکر آمیخته لبت / شیرین بود ز قند و شکر مقال تو
زلفت بود ز خواب پریشان با اگر / دارم ز بخت سوخته اختر ز خال تو
غیر از شریک حق نبود هیچ شی محال / ناممکن است لیک چه دانم وصال تو
ای دل جواب همت آتش خواه / خوار است همچو خاک غریبان سوال تو

گشته علی نزار ز شوق لبت چنان / اکنون امید هست که گردد خلال تو

چگویمت صبا حال مرغ جان تو / که هست چون قفس تنگ آسمان تو
فتاده برق خرابی به بوستان تو / بیا که رو بهار است در خزان تو
بیا که دیده شهید است خون چکان تو / شتاب کن که بود تا اخیر جان تو
بمرگ زیست بعشقت که فرق نیست مرا / بیا که میرود این عمر رایگان تو
گدائی در تو به ز خسروی دو عالم / چه سنگریزه بود گنج شایگان تو
بگیر نقد روان روان ز رخ بنما / بیا که سود ندانیم از زیان تو
بغیر گریه نباشد چو برق خنده ما / باشک غرق شود کشت زعفران تو
امید نیستم خوف مردمم دارند / بیا که عاشق شیدا است نیم جان تو
چه سود بر سر قبرم اگر رسی پس مرگ / بیا که پیر شده عاشق جوان تو
بیان درد جدائی زبان نمی یارد / که باشدم بتنا هر موی تن سنان تو
شکست کشتی عمرم به بحر درد فراق / وزید باد مخالف ز بادبان تو
بغیر این نکنم فرق روز هجر و شب / که همچو تا به بود مهر مهربان تو

[1] اشارتست به آیه کریمه وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون ٥ وما هو الا ذکر للعلمین ٥ یعنی قریبست که کفار قرآن مجید را بشنوند و ترا از نظر خویش اندازند. اینها میگویند که این شخص دیوانه است حالانکه قرآن مجید جمله عالمها را موجب هدایت باشد ۱۲ مولف

نصیب باد ماتم زیرا فداست / حیات خویش نخواهم جهان بی تو
چه موج خیز نشین در کنار این بحر / حیات همچو حباب است الی آن تو
همیشه تیر قد ما بادرست چون قلم / اگرچه قامت من گشته چون کمان تو
خلاف خلق هر انجم فزون کنند شتاب / بچشم غول نمایند تا بدان بی تو
مثال شاخ کج خشک گشتم هر جا / دمی که راست شوم زیر آسمان تو
نصیب عاشق رویت جز غم و رنج مباد / شود بعیش دو عالم خوش شادمان تو

بیا بیا که چه کشتی علی است منتظرت / اجل نشسته بدر همچو پاسبان تو

زمین کوی جانان میزند با آسمان پهلو / ز نقش پای او آن میزند با کهکشان پهلو
چنان ارد بلفظ خویش با زلفش دلا پهلو / که صد معنی است یک لفظ پدید ایهام پهلو
نسبت الست لعل لب برای گوهر دندان / که جسمت با لطافت زد بجان از لبش جا پهلو
شب هجران چنانم میز زار افکند بستر / که نتوان دید چون تو هم ازین پهلو بآن پهلو
عجب نبود که زخم سینه شد خورشید هم گرد / که با رنگ شفق زد دیده خونچکان پهلو
گر انجانی بمن بنگر تصور میتوان کرد / برکاهم زند در ثقل با کوه گران پهلو
نه برخیزیم خیزد قیامت تا که از بستر / شب وصل تو میخواهم از خواب گران پهلو
تو نازکتر از برگ گلی بسم لب لعلش / زند با سنبل تر کاکل عنبرفشان پهلو

پریشان خاطرم چون بیچ بهم خورده صرصر / علیا میزند حالم بگیسوی بتان پهلو

ای نقد جان عاشق شیدا فدای تو / باشد محال با همه امکان لقای تو
ای بر تم ز روز[1] نخستین ثنای تو / روشن نمود مهر فلک را ضیای تو
ای جان نه جا بود دلم را ادای تو / اکنون بسینه نیست مرا جز هوای تو
غیر از دو آن قیامت[2] عالم از پیا / سوم قیامت است قد فتنه زای تو
نازت چو بکنار بود از برای ما / باشد نیاز ما دو هزار از برای تو

[1] روز که در عبارت برآمدن روشنی آفتاب گرا رند ۱۲ از غیاث

[2] ای قیامت صغرا و قیامت کبرا ۱۲ از مولف

خود قتیل میشوند بشفقت هزارها — خون میکنند بیدریغ چه رنگین ادای تو
سایه نباشد از قد موزونت ای صنم — چون نیست سرو حسن فتاده بپای تو
ای باغ حسن خار ره عشق شد تنم — تنگ است مثل غنچه دلم در فضای تو
تیر نگاه ازپی جان رقیب باد — وز مهر جان بالب معجز نمای تو
ثعبان جعد ازپی جان رقیب باد — وز مهر جان باید بیضا ضیای تو
بی بوی زلف تست مرا زندگی محال — سنزم بسر گر نبود جز هوای تو
یک خواب من نمود پریشان هزار دل — تعبیر داده اند بزلف دوتای تو

گر نقد جان علی دهدت ای عروس حسن — داده درست جوهر فلک رونمای تو

گناه گذشته پشیمان خجه دارز ملامت او — پناه یا رب ازین شیخ وارز کرامت او
بهر دو پا دهم نقد جان بر بدیرا — که کرد مطلع ازیار وار سلام او
مراد صور قیامت بود ز فریادم — قیامت است عیار سنگ قد و قامت او
سخن نشان بکمین میسپد نشان آرا — که نقش پای زند بود علامت او
چو جام باده شود پر ز خون ازین چشم — چو توبه یاد مرا آید و ندامت او
شکست توبه ام بیکوی میخواران — که یاد ساقیم آید بآن قدامت او
منم که تیغ صفت سیل را نیز بر کنم — زجا برد اگر خصم را جسامت او
ملن مقابله ای دل بجاهل بیفهم — اگر ادا کردن او را بدست شامت او

علی علی ولی پیشواست بعد نبی — که باب شهر رسالت بود امامت او

گشتم هزار شهر و بیابان برای تو — وین بوالعجب که در دل من بود جای تو
هرگاه مشکلی محو شدم در لقای تو — از بام و در بگوش در آمد صدای تو
مشهور در زمانه شود سبز بختیم — باشد اگر ز خون دل من حنای تو
هم نقد جان خویش نثارت همی کنم — گر میکند فلک قمر خود فدای تو
بالای هفت چرخ بود خاکسارهم — رفتد اگر بچهره من خاکپای تو
بر فرق دولت دو جهان نشسته پا زنم — روزی که میشود سر من زیر پای تو
آیا شبی بچشم امیدم نهی قدم — ای آنکه به ز چهره تهاست پای تو
ما بین ما و تست جدائی هزار حیف — تو از برای عاشق و عاشق برای تو
دارم امید مرهم یک بوسه از لبت — خوردم هزار زخم زبانها برای تو
خواهم که پر کنم همه عالم ز آرزو — جز گوشه دلم نبود جا برای تو
صد چاک کرد پیرهن خویش گل بباغ — چون دید جامه زیب تن اندر قبای تو
گو گرد احمر است گر اکسیر بوالهوس — اکسیر ماست یک کف از خاکپای تو
شیر فلک بود بنظرها سگ درت — از پادشاه کم نشمارم گدای تو
چیزی که دیده را نبود دیدنش نصیب — دید بغیر دیده دلم در صفای تو
ممکن نبود هم پی تسکین محال را — مفروض ساختم بدل اندر وفای تو
زیر زمین نهان شوی افسوس ای علی — روشن ز آفتاب سپهر است رای تو

جان عالم فدای سیرت او — قدرت خالق آست صورت او
آنکه با من خصومتی میداشت — جان من رفت در محبت او
هرچه عشاق روز افزون است — دولت حسن و حسن دولت او
نشد زخم تا به تن جان ناشد — نمکش بود از ملاحت او
نام آوره شود چو گم گردد — نیست عنقا و سهو شهرت او
بی سبب نیست چشم یار بماه — اندکی دارد از شباهت او
غم او راحتم شود یارب — گر غم عاشق است راحت او
ساقیا جام آفتاب بیار — تا کشم باده محبت او
همچو سالی بماه و ماه بروز — در ترقی است روز دولت او
خوش مزه کرد تلخی مرگم — تلخ دشنام با فصاحت او
ناله کردم ز صور اسرافیل — شد قیامت نثار قامت او
زلف یار است مار خلد برین — گل شب بو نثار نکهت او
گر کند صد هزار وعده خلاف — من و یاد من صداقت او

شد علیا سوال من قربان — بر جوابات بالبداهت او

۱۱۵۴

عشق ... سف شد از گرمی بازار او | کار عیسی میکند زیر فلک بیمار او
کوه آهن موم سازد گرمی گفتار او | خنده زد بر برق چون لا گرمی رفتار او
از غم ابروی جانان بدر میگردد هلال | زرد رو خورشید شد از سرخی رخسار او
ز عشق فردوس میدانم نمیخواهد دلم | باریابی هر کرا باشد سر دربار او
جنبش ابرو مثال برق در عالم فتاد | کشت خلقی را نگه بی تیغ جوهر دار او
یاد شمشیر کسی که خم در گردن ... | کور چشمی که با نور ... دیدار او
عافیت در عاقبت شاید نصیب من شود | میکشم از بد دهنی ... اکنون آزار او
سبز بختی بسکه قربان ... باشد بود | مرغ جان را دام باشد سبزه دیوار او
بر نیاید بر لب ما هم آن گل خوبی بشام | خار حسرت بود در دل سبزه دیوار او
هیچکس پیش رخش گل را نگیرد منت | سرد شد بازار او از گرمی بازار او
بخت عاشق کرده اند از خواب ... | کرده اند از چشم عاشق طالع بیدار او
هیچ غم را در جهان جا نماند زنهار | گرد دل عشاق گرد دگوی ... افشار او
مشک اذفر انگیزم با غبار راه یار | پیش شیدا بهتر از گلزار باشد خار او
رو باسلام آ کفر برهمن شاید ... | هیچو طاق کعبه باشد ابروی خمدار او
حاصل ... دو جهان باشد برا عاشقان | نرمی گفتار او با گرمی رفتار او
حسرت پروانه از تابش سوختن بال ... | تا ... ندارم تا سر دیوار او

هیچو شبنم پاکدامان ست یار ما علی
میکشد خورشید با خود سایه دیوار او

۱۱۵۶

گر بشنود حبیب بیانم کماهو | گویم هر آنچه رفت بیانم کماهو
ای آنکه دل ... کماهو | آگاه نیستی ز نهانم کماهو
پرسید یار درد شب هجر و وصل | درد انشد او از بیانم کماهو
چندین هزار تیغ نگاه ... | پیرم ... جوانم کماهو
صد طور سرمه گر چه کشیدم ... | تا هم نظر باد توانم کماهو
خود نامه ... | مکتوب خود ... رسانم کماهو

تا حال خون دل عوض باده میخورم | پابند پند شیخ زمانم کماهو
باد صبا تصدق گلها کرم نما | روزی خبر ز باده کشانم کماهو
درد اطبیب کرد علاجم بصد دوا | اگر نشد ز درد نهانم کماهو
ای آنکه حال زار عیانم ز تو ... | اگر نه ز سوز نهانم کماهو
ناز و نیاز طالب و مطلوب ... | اسرار حسن و عشق ندانم کماهو
ایدل درین زمانه بجز من بگو که کیست | گوید بیار راز نهانم کماهو
هر چند کاروان ... کاروان ... | از یار کس نداد نشانم کماهو
بینیم جهان فریب آن ساده رو کند | من مطلب رقیب بدانم کماهو
یک ... طور و صرف ... | برقی به ... جانم کماهو
جز خاک گور ... چشم ... | سیر ... جهانم کماهو

پرسی علی تو قصه مجنون و کوهکن
من داستان خویش ندانم کماهو

۱۱۵۵

در شاهراه میکده افتاده ام برو | جام جم است دیده با سرار چارسو
یارب تا کار چه باشد بعشق او | از نهان زبان ز خلق ... گو مگو
یک ... یا بصد خوشدلی ... | کردم هزار شکوه فدا بر تیغ نکو
شمشاد قد که گفت ترا بی مثال گفت | انگشت حیرت است ... جو
ایدل کلام دشمن ناپاک ... | زهر است ... ریزد از گلو
دیوانه و خیال که دیوانه بوده ام | داریم غائبانه بان یار گفتگو
در بزم حال و قال ... | کاشانیا ... چند ... هو
دشنام تلخ از لب شیرین بود لذیذ | گیرم هزار بوسه ... زده
با دیدن کار نظر داشتن بکار | آخر نه پند بود گر کند عدو
کامل کلام ناقص اگر گو بیت ... | هر ... خوش است ... گلو
همت نگر که میکده ... بغیر | یا آنکه قطره نیست ... سبو
نیرنگی فریب جهان رنگ گل نگرد | از ... خویش ... عدو
زاهد نماز صبح بلا غسل کرد کرد | ما نوش جان کنیم صبوحی ... وضو

لہ تفتیح اول و سکون دال یعنی ظاہر شدن و بدید آمدن ۱۲

گیسوی یار پریشان بلاسبب — دلهای عالم است ازان بسته موبمو
داغی که بر دل است مرا در غم فراق — مهر محبت است ازان یار لاله‌رو
دارد هزار میکده بی مغز گو بدار — جز بادهٔ غدیر ندارم در کدو

امروز یار شیره پاکم عطا نمود
گشتم علی بزمرهٔ عشاق سرخرو ۱۵۶

ای گشته دو تن حجاب در میان من و تو — فی الواقع یکی است نه جان من و تو
ناخوانده بی خواندنت نشد قسم بهشت — قائم بجهان بجای ماند آن من و تو
باشد همه خلق دشمن ما باشد — الله بس است مهربان من و تو
دیدار تو نیست در نصیبم هرچند — صد شکر یکی است زمان من و تو
گردند گواه جرم‌ها در قیام — اعضا بخدا است دشمنان من و تو
این قرب بس است بهر تسکین دلم — بالای زمین است مکان من و تو
رفتی ز برم که هوش رفته ز سرم — گم شد بمقام کاروان من و تو
هر آرزوی دلم بسینه شد خاک سیاه — تا گشته کسی هنوز رازدان من و تو
عشق من و حسن تست ما را آرا جهان — پروانه و شمع است قدردان من و تو
خواهم بخدا پناه در دور وصال — باشند اگر خصم دوستان من و تو
دارم عجبی که خلق چون کرد بگوش — حرفی که نرفته بر زبان من و تو
با مردم خلق چشم امید مدار — کافی است خلیق ای خلق کامران من و تو

با آنکه علی ندیده است در خواب ترا
در خلق شهره شده است داستان من و تو ۱۵۷

شیرین بود ز شیره جان گفتگوی او — طوطی شوم و آئینه سازیم روی او
بر پشت پای خویش نبینید دو چشم — تا دل کشاد چشم تماشا بسوی او
سیماب وار گشته ز وصف کسی دلم — یارب چرا اضطراب شود روبروی او
داغ غم فراق نشد دور از دلم — طوفان ز چشم رفت سر شستن [illegible] او
الفت امید نیست مرا زان سیاه چشم — خون شهید هست همه آب جوی او

له افسانه ۱۲ از کشف و منتخب ـ

یارب کلید گنج مراد دلم شود — حرفی که می‌فتد نظرم در گلوی او
چون جاده سر براه منزل [illegible] — آنکس که گم شود بره جستجوی او
زاهد نماز نیست پیشکش بجا نکرد — آخر ز آب خضر نباشد وضوی او
ما را خمیر مایهٔ عیش است ساقیا — دردی که در درد و داد سبوی او
یارب مرا ببزم کسی باریاب کن — باشد ز آب خضر شراب کدوی او
آتش نزنم بزار چمن را بنیم آه — هرگاه گل بیاد دهد رنگ و بوی او
هر عاشق است به تماشای جمال [illegible] — مانند برق شعله فشان است خوی او
با آنکه شیر از لب شیرین چکید بحرف — سیلاب خون خلق بود آب جوی او
کردم خیال یار چو گریان شدم بهجر — سفتم در خوشاب همه موبموی او
زاهد ز کعبه دور کند خار و خس عشق — از خویشتن نکرد جدا رفت و روی او

ناصح نصیب باد ترا جنت النعیم
مدفون اگر کنند علی را بکوی او ۱۵۵

گاهی ندیده دیده مردم نگاری هیچو تو — تا برده دیدار کسی از من قرار هیچو تو
اوصاف جنت واعظم کرد بیان گفتم بلی — حوری نباشد در جهان شیرین بهار هیچو تو
در پرده کی باشی نهان چون مهر اندر [illegible] — کی ماه باشد جلوه گر در ابر آری هیچو تو
خار و خس باهم دو [illegible] دیدم شاخ گل — آیا نباشد در جهان آن [illegible] شکار هیچو تو
باشد بجولانگاه تو برق فلک [illegible] — تا دیده کس آن نوجوان چابک سوار هیچو تو
بر چشم بوس کسی خاک هوس گردیده — ای دل ندیده دیده امیدوار هیچو تو
در هجر تو ایام من در دل سپهر ابله — دائم نباشد بر زمین همچو یاری هیچو تو
دلهای عالم را تو لی چون خون [illegible] — تا گشته پیدا در جهان ترک نگاری هیچو تو
حال دلم را عرضه ده در گوش گل ای صبا — جز تو نبی یابم بجان کس رازداری هیچو تو
گشتم جهان با هر کسی سنگین دلان [illegible] — الا ندیدم همچنین بیرحم یاری هیچو تو

گردیده جولانگاه تو خاک علی
ناکرده پامال ز صد یک فی سوا هیچو تو

له امید ۱۲ از مصطفائیات و چراغ هدایت ـ

۱۱۵۹

بخورشید قیامت روی جانان میزند پهلو / بنخل طور سینا قامت آن میزند پهلو

بیا ای قمری سدره تو هم گلگشت باغ من / که بالای سهی قدش بصد طوبای رضوان میزند پهلو

بیا ای بلبل سدره گلم را هم تماشا کن / که با رخسارش بصد گلزار رضوان میزند پهلو

با نصافم بگو زاهد که غلمان ترا خواهم / که غول قبر مجنونش بحوران میزند پهلو

عجائب قصه خوش لفظ و بی معنی بدل دارم / که خواب من بگیسوی پریشان میزند پهلو

دماغ کس نمی یابد بهر فن داستانم را / که طول عرض من با زلف خوبان میزند پهلو

امیدم نیست تا صبح قیامت نیز بیداری / که خواب بخت من با چشم کوران میزند پهلو

نسیم باغ جنت میوزد در دشت مجنون / چگویم بوی گیسویش بریحان میزند پهلو

هزاران بار هر چون شاه خاور [illegible] / دل صد چاک من با خوان گلان میزند پهلو

خیال چشم جانان تو غزن با دام میگردد / از این شعر من با شعر سلمان میزند پهلو

چه می پرسی ز حال گریه پر جوش من حالا
علیا قطرهٔ اشکم بطوفان میزند پهلو

۱۱۶۰

از آن روز یکه دیده ام آن چشم آن ابرو / دلم شد جنبه پهلو ز تیر آن کمان ابرو

زند گر اینچنین تیر از نگاه ناز او سیم / یقین دارم که نگذارد ز کس نام و نشان ابرو

گرفتی ملک حسن از شاهدان با زور شمشیر / مگر داری ز تیغ پهلوان سیستان ابرو

ندارد چون قد تو سرو بستان چهره روشن / ندارد چون خد تو آفتاب آسمان ابرو

هزاران بار ماه نو کند پیدا برای خود / ندیده اینچنین در خواب پیر آسمان ابرو

دوگانه بایدت کردن درین محراب روزی / ز محراب حرم دارند ای زاهد بتان ابرو

پناهی نیست ما را در دو عالم جان بغیر آنت / چه مژگانت بود دلکش چه باشد جانستان ابرو

بیک جنبش هزاران دامن امید پر کردم / مگر باشد ترا مفتاح گنج شایگان ابرو

متاع دین سلامت نیست در حسن آرایان / ز تیغ هند دارند این غارتگران ابرو

هزاران برق افگندی بیک جنبش بعالم / گمانم بود میداری ز تیغ اصفهان ابرو

امانی نیست ای دل عاشقان را ز جانان / نگاه ناز او تیر است تیغ اصفهان ابرو

نمیدانم بجز این چشم و ابرو دیست چین را / که تیغ هند در پهلو بیار است آن ابرو

بجز تو ای پری پیکر ز اوج ماه تا ماهی / که دارد دلستان چشم نگاه از جانستان ابرو

بدست شیخ گر دو رشته تسبیح زناری / زهی تشبیه طاق کعبه اش را گر بدان ابرو

جبین ماه من در چشم عالم تو خورشیدی / سر بیمار چشمش بست از غنچه سایبان ابرو

جبین ماه من از مهر رخشان فلک باشد / بود بالای چشم او هلال آسمان ابرو

مه نو بی تو باشد حلقهٔ ماتم شب عیدم / هلال عید باشد از برای عاشقان ابرو

هزاران بتکده دیدم هزاران میکده دیدم / ندیدم همچنان مژگان ندیدم همچنان ابرو

اگرچه مرغ زیرک بود چون حافظ علی الا
به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو

ردیف الهاء

۱۱۶۱

یارب نه عدل تو خواهیم تو بیاد / بر اعتماد عفو تو کردم همه گناه

یارب ترا بشهر فراموش کرده اند / حمد ترا بدشت زبانی است هر گیاه

یارب بعز و شان تو فکرم نمی رسد / بالای آسمان تو دستی همچو بارگاه

یارب چه نور نور تو باشد فدا شوم / کز تاب آفتاب هر اسوختی نگاه

یارب بدست تست کلید مراد خلق / خواهی اگر بلحظه فقیر است بادشاه

یارب ضعیف بود نظر چون نگاه صنع / عینک نهاده اند بچشم ز مهر و ماه

یارب بحکم تست زمین همچو آسمان / هستند مهر و ماه برین دعویم گواه

یارب بسوی خویش نظر کن بسوی ما / چون آفتاب چرخ نهی بر سرم کلاه

امروز اینچه خوش غزلی خوانده علی
تا آسمان رسیده همه شور واه واه

۱۱۶۲

ای گل ببلبلان ز رخت هم کنی نگاه / ور نه زمانه گر محال بود هفته گاه گاه

ای رشک مهر ماه بصد لطف یک نگاه / حالم شده تباه بهجرت خدا گواه

چشم امیدوارم بلطف خدا مدام / یوسف با وج جاه رسید از حضیض چاه

ای غنچه لب بوصف تو هم لب گشاده ام / زلف تو همچو سنبل و روی تو همچو ماه

ما نیز مستحق بهشتیم واعظا / آخر نه نیستی است بهر باغ از گیاه

سه بمعنی ترکش ۱۱۲ از بهار عجم

سلطان عشق ساخته دیوانگی مرا — داغ جنون چو تاج بسر کودکان سیاه
باچشم کم مبین تو توانگر گدای را — آیا ازین سپهر نداریم بارگاه
شاها بداد گوش و بفریاد گوش دار — پرسند روز حشر عدالت ز پادشاه
یارب تو آن مسافر ما را رسان بخیر — صد زاغ جان سپرده بدیوار قافله
کارم ز دست رفت که جانم بلب رسید — جانا بیا که خصم بجانم کشید آه
غره مشو که کرده عصیان نهان ز خلق — باشند روز حشر همین دست و پا گواه
نام خدا غفور و رحیم است زاهدا — خالی ز عفو نیست چو ماییم پرگناه

امید وصل نیست علیّا تمام عمر
یار است خون سفید رقیب است رو سیاه

۱۱۶۳ـ
هزار قافله را چاره سوی ره زده — نه آنکه گیسوی خود را بسر گره زده
چو پیش آنکه سر ره انگشت خود بره زده — هزار تیر بدلها ز یک نگه زده
گهی کلاه ربودی ز آفتاب سحر — گهی بشب شبیخون جنود مه زده
تو ئی که خاک سیه کرده عالمی را — بسان حسن گلوسوز بارگه زده
بگرد عارض تابنده ات ز زلف سیاه — چه هاله ایست که از تیره شب بمه زده
تمام تیر ز ترکش بسینه ام پیوست — بدین اراده چو انگشت نی بره زده
چرا تو با صف مژگان طرف شدی ای دل — بشوق قتل نگر ره برین سپه زده
تأمل کار فقیری خود نگر ای دل — ز ابر خیمه بصحرا چو پادشه زده
نگر بخواب رسیدی ببزم ما ای شیخ — چرا بمیکده خود را ز خانقه زده
بسی بزلف تو در خواب گشته ام مدهوش — چه بر دلم شبیخون در شب سیه زده
چو ذره خاک نشین باش گرچه همچو فلک — ز آفتاب منور بسر کله زده
بخواب نیز نرفته کسی چو کنعان — چه یوسفی که ره کاروان چه زده
گناهگار به پشت کند چه عذر گناه — هزار زخم تو بر روی بیگنه زده
دلا بچشم مقصود دست یابی — چو پشت پای طلب خود بسنگ ره زده

چه عقده ها که نبستی بیاد من صد بار
نگر بکار علی باز این گره زده

۱۱۶۴ـ
ای آهوی حرم ز برم چون رمیده — اینگونه رنج قطره زدن پی چو کشیده
عشق خود مبارک و مسعودی صنم — امروز ما بیار لبت چون مکیده
دیدم هزار بار رخت را میان بزم — یکبار نیز جانب من چون ندیده
صد حیله ساختی که بسوی من نیایی — صد بار بر مکان عدو چون رسیده
اکنون بحیرتم که پری گفتمت چرا — از شاد کن ز پهلوی من چون پریده
نوک مژه بسینه من کار تیر کرد — آنگل چو خار در دل من چون خلیده
خلقی است هیچ حلقه بگوشی محبتت — ما را بجود از دوشی خود چون خریده
پنهان شدی ز دیده عشاق در حجاب — از دست شرم پرده من چون دریده

صائب صفت علی ز تو رسوا نشد فقط
در پرده پرده عالم دریده

۱۱۶۵ـ
سوخت جان عاشقان را جلوه رخساره — داشت دل در سینه من حال آتشپاره
شوق من با عفو حق ظاهر شود روز قیام — کز معاصی بسکه شیم بر دوش خود پشتاره
چون گل نوخنده زد محمل نشینی در حرم — برد رم دارد عدو فریاد چون نقاره
بر سر مژگان شود گم اشک اخگر ریز ما — مردم چشمم است یا شد میغ آتشپاره
آب اشکم بحر را جاری نمود زیر پا — منبع میباشد نهان در دامن فواره
جام خالی تا بکی دادن بمن خم خم بیار — ساقیا آیا نه بینی ظرف هر میخواره
مصحف و دفتر آتش کش بند و ز جهان — عالمی آلسته عالم زین دل سی پاره
یا فتم القاب سرکار حسن معشوق شان — عشقبازی میکشی دلداده آواره
یافتی القاب سرکار عشق بیدلان — خود فروشی باده نوشی دلکشی می پاره
عالمی را میکشد امروز با تیغ نگاه — آنکه دیروز بش بره دیدیم از نی پاره
اشک می افتد ز مژگانم بره در کوی یار — همچو آن طفلی که افتد هر دم از گهواره
کوس فتح شاهان حلقه ماتم است — بسکه می بینیم فلک را واژگون نقاره

یا الهی گر علیّا گر بپرسد کیستی
کشته تیغ تغافل زنده نظاره

۱ دو دیدن سعی کردن تیز رفتن ۱۱ از برهان بهار عجم ۲ آتشپاره ۱۱ از برهان رشیدی

۱۱۶۶

یا که سازد بی تو ایجان عاشق بیچاره را / صورت یوسف تصویرت دل افگاره را
زال دنیا چیست ای دل بی حذر او مباش / حقه بازی حیله سازی رهزنی مکاره
حسن تو چون ظاهر اطبا جمله عکس او فتاد / تا قیامت جان دادن در عشق بتان بیچاره
قیس را مجنون لقب کردند در هجر آنچه / در جهان مشهور گشتیم وحشی آواره
کوهکن فرهاد مشهور است اندر بیستون / در جهان داریم لقب من جان آواره
بار دل در دید پهلو از جفا بتان / می نهم اکنون بجا خشت در حباره
وصعت دشمن میکنیم الا از حسد کلکینم / خود ستانی مکر زانی بد ظنی ناکاره
در صباح عید ما ترک صبوحی زاهدا / با سر سبز تو شکستن می سزد کفاره

یار می آید علیا ندر شهر باشد ضرور
در کف من نیست چیزی جز دل صد پاره

۱۱۶۷

دوش آمد سوی من یار شتاب آلوده / دل بهم وصل شکست چشم حجاب آلوده
دست گردنم انداخت دیر آلوده / داد دشنام بانواع خطاب آلوده
در کشیدم ببرش تنگتر از جا نبرد او / بخت بیدار شد و پای بخواب آلوده
یازده ساله بتی بود و ساله کینا / عمر من بر سر حل بود حساب آلوده
لب نهادم بلب و چشم نهادم بر چشم / دامن عصمت او شد بهم آب آلوده
بوسه از مصحف رخسار گرفتم صد بار / که شود نامه اعمال ثواب آلوده
آتش شوق زلبس گرم عنان است مرا / گل عارض ببرق گشت گلاب آلوده
پیر بودم ز برای جوان استادم / گر ز می وصل شده ریش خضاب آلوده

گفت حافظ لعلی یار بده هم آنکه باشد
آه ازین لطف بانواع عتاب آورده

۱۱۶۸

دوش رفتم بدر یار شتاب آلوده / شوق دیدار طلب بخت بخواب آلوده
تا جنبم واد جوابی که عدو راند مرا / آمدم باز سوی خانه حجاب آلوده

سله نقشه ناتمام تصویر ۱۲ از برهان و رشیدی و بهار عجم
سله نام کوهی که فرهاد بحکم شیرین آنرا میکند تا از ان راه جوی شیر برای شیرین روانه سازد ۱۲ از برهان —

بوسه زان مصحف رخسار نصیبم نشده / هیچ نشد نامه اعمال ثواب آلوده
نیست پاک دل پاک نصیب نشد / مست گشتیم و نشد لب بشراب آلوده
کرده ام عزم سفر سوی دیار محبوب / یکجهان گرد بپا یای تراب آلوده
گرد ست پاک او و کس نکند ناپاکت / بر سر آنیت ابان حباب آلوده
بر حقیقت نظری باز و گذر کن زین پیچ / دامن کس نشد از آب سراب آلوده
آب کوثر اگرم پاک کند پاک کند / آنچنان کرده مرا دیر خراب آلوده

فرض کردند علی دامن شیخم پاک است
عاقبت ریش مبارک بخضاب آلوده

۱۱۶۹

از دو عالم هر که دل برداشته / در کنار خویش دلبر داشته
هر تنح از روی نکو برداشته / تخم غیرت در دو عالم کاشته
آن شهنشاهی است ملک حسن را / نیزه بر مهر فلک افراشته
عارضان او ریا رش هر که دید / مهر و مه را سنگپا انگاشته
نیست چشم سرمگین دنباله دار / در بر بیمار خنجر داشته
با دپای بین که طفل نی سوار / چشم خود را از گرد ره انباشته
هیچ چیزی را نه الست بحق / هر که خود را در میان پنداشته
شاه جواب نامه ام خط سیاه / عاشقان را حسن خود نگاشته

تا فلک رفتیم علی در شکر شعر
گر چه ریخ داشتیم نگذاشته

۱۱۷۰

پیش هر دم حال خود ناگفته به / گر دو سه گفته در ناسفته به
تخم غلط کردن بسیر گلشن است / غنچه دل در چمن اشکفته به
شرح هجری که عزیزان سوختیم جان / دل بعشق شعله در دیان نهفته به
علم شیء آید درست از جهل / حال زار من نرا آشفته به
دشمن آخر دشمن است او دشمنان / راز خود از دوستان هم نهفته به

سله آلتی است که منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب و ساعتها و علمهای دیگر معلوم کنند ۱۲ از منتخب و بحر العلوم

جمع خاطر باد جانان را ولیکن — همچو حالم زلف او آشفته به
تا نسوزد خواب در چشم کسان — بخت ناکس تا ابد گر خفته به
غیر حق را جا نباید در دلت — کز خس و خاشاک منزل رفته به

بشنود یا نشنود الا علی
مطلب دل پیش جانان گفته به

ساقی عطا ربانی دیگر بیک پیاله — با داده ار فانی در دست هزار ساله
خورشید نام عکسش در منظر سپهر است — داغ جنون که بر سر دارم از آن کلاله[1]
گاهی حکیم کودک گاهی حکیم است — بر قائلین چه نازی نازی بهر مقاله
داغ طلب لبم امن آرد دو سه را — گر شبنم است آخر او بو پرست لاله
هر لگه نگارم باشد سپهر دیگر — کان عارض است یا هی آن خط نشر هاله
باشد تتار چنگم هر رگ بچشم اندر — دارم نفس بسینه مانند نی زناله
روی تو آفتابی زلفت سیه سحابی — در خاندان خوبی باشی تو ای سلاله[2]
محتاج زیب و زینت نا بود حسن ذاتی — بی سرمه زد چه شور خوش چشمی غزاله
بر زور و زر چه نازی تا چند ناسپاسی — موجود غیر واجب فانی است لا محاله
بی زر نعیم جنت هم میتوان گرفتن — باشد شریک فاعل در خیر ذی دلاله[3]
آب شعورم چه پرسی در شهر آن پریوش — خون دل است نعمت بخت نگون پیاله
گر سر سپیداران شبیهم وقتی زحال درهم — خواهم بیک فسانه پیشش دو صد رساله
در بحر غسل کرده ار هم برون برآید — بود نه هر دو زلفش مانند ابر ژاله
خواهد بره نجنبد خوابش گشاید [illegible] — گردم حساب خود را من باشد احاله

هیچ علی نبودم در چند جا بدیوان
خالی درین شدیم دارم یکی قباله

نگیرد عارضت این خط سبز آرایه — نوشته اند بجای کتیبه حسن پروانه

ترا نشست فلک بارگاه شاهانه — مراست هم گذری بر در گدایانه
به تنگ کرده مرا دور چرخ کج رفتار — بیای ساقی و بیار چند پیمانه
گذشت ماه صیام و ز بوسه محروم — بچیده ام که چرا سوخت سالانه
اسیر ساخته تا فرشتگان در چاه — فسون چشم ترا کرده اند افسانه
قسم بزلف دل بسته ایم پیمانی — که بی رخ تو نبینیم سوی پیمانه
بغیر سنگ و حجر سنگدل نمی بینیم — هزار بار بگشتیم سر بتخانه
بدست خویش تراشند و خالقش دانند — درون بتکده خلق خدا است دیوانه
قریب هست ولی بعید نیست بعید — ز نه بهشت نگاه ز لطف بیگانه
هزار سیل بهر شهر کار طوفان کرد — ز دست چشم چه باز دل شد افسانه
بعشق باش بدل پیر و زن [illegible] — که سوخت با تن بیجان شوی فرزانه
سواد چشم تو شاید بیاض سامری — که سوخت جان مرا شمع های جانانه
غم تو کرد مرا پیر و نوجوان شد که — وایک هست هنوز هم مزاج طفلانه
بیا بمیکده با شیخ زاهد چند — دگر گرفت به مسجد ز وعظ روزانه

حدیث درس و خانقه مگو به علی
فتاده بر سر حافظ هوای میخانه

میان بزم سپیدیم حسن نزدیک دیده — نگاه ناز او بیکر دهم ترسیده
میان بزم سپیدیم تنش ترسیده — نگاه و ناز او بیکر دهم نزدیک دیده
شکسته دست و پا هم را اگر چه با سیاه — نگاه پیش با زیاران سر و هم افتیده
نخوانده با لب گویم نه بستم لب گفتن — از آن شتی اندرهم [illegible] پرسیده
متاع دین و ایمان را ز خط است — اگر دهم تا که کافر بتان گردیده
خیال او کنون برق افگند خرمن چشم — گذشت آنکه از آن چشم خنده خندیده
اگر رود ز دلم دارد چنین چندی سهی هم — بطور بی هنر پیاله قدش بالیده
اگر چه چنین نادم بضعف لاغری هم — هلال عید دشمن بشنوم کاهیده
چه میپرسی بیداری غمخواری تیکاری — رسانیده ام بجهر بخت من خوابیده
نکردم سهو [illegible] مصحف روی — دلم سیاه [illegible] ترسیده

[1] بضم اول موی پیچیده و بمعنی زلف نیز آمده ۱۲ از برهان
[2] مجازاً بمعنی خلاصه ۱۲ از کشف۔
[3] دلالت کننده بسوی الدال الی الخیر کفاعله ۱۲ مولف۔

خدایا دستگیری کن تهیدست عبادت را / بمیدان قیامت میروم لرزیده لرزیده

زبان خامشم کرده علی صد گفتگو پیدا / فسانه شد بعالم عشق من پوشیده پوشیده

۱۷۴

جانا بخصم یار تکلم نموده / برمستحق قهر ترحم نموده

خلق خداست آینه از شرق تا غرب / گویا که روی خویش بمردم نموده

شید اینجاک کوی تو از بس سبک فتاد / خواب گران به بستر قاقم نموده

هر غنچه آب شرم ز شبنم برخ کشید / شاید سحر بباغ تبسم نموده

پیر فلک چه نازده چرخ و رقص کرد / چون برخ باهل رقص و ترنم نموده

آخر گدا ز شاه کند داد خود طلب / فریاد تا فلک ز تظلم نموده

آیا کسی کند ز غم ما ترا خبر / تو روی خود بناز و تنعم نموده

ای چشم تا کجا بکنی گریه روز و هجر / آخر مرا حباب طلاطم نموده

مانند چشم خود نگرم تا سحر ز شام / یارب چه شبی بود که با نجم نموده

باشد مسیح یار و خری بشکل رقیب / زین لیش چار موی برخ دم نموده

بازت علی امید بهشت است از خدای / خود را براه دوزخیان گم نموده

۱۷۵

ای یار دوش نور چراغ که بوده / امروز محو سیر بباغ که بوده

جانم بچشم سوخته گرمی انتظار / ای لاله رو تو مرهم داغ که بوده

دل در برم چو گور بخیلان به تنگ بود / توفیض بخش بزم فراغ که بوده

بوی دماغ زندگیم بود هر نفس / آخر بگو که عطر دماغ که بوده

آهم چو برق سوخت مرا خرمن نشاط / طوطی گشت به سراغ که بوده

چشمم شده ز خون جگر جام زرنگار / دلداده شراب ایاغ که بوده

داری برخ غبار هلالی صفت علی / در کوی مهوشان بسراغ که بوده

۱۷۶

ای سرو خوش خرام من از من چرا رنجیده / وی مالکی خود کام من از من چرا رنجیده

ای دولت روز من از من چرا رنجیده / وی شعله جانسوز من از من چرا رنجیده

ای نور بخش چشم من از من چرا رنجیده / وی لب بر خشم من از من چرا رنجیده

ای سرو گل پیرهن از من چرا رنجیده / وی مالکی سیمین بدن از من چرا رنجیده

ای شمع چراغ چشم من از من چرا رنجیده / وی بی سبب پر خشم من از من چرا رنجیده

ای سرفراز من از من چرا رنجیده / وی ماه خوش اندام من از من چرا رنجیده

ای آفتاب آسمان وی ماهتاب شبها / روز مرا کن مهربان از من چرا رنجیده

ای نازنین مه جبین وی مه جبین نازنین / تا کی من این خشم و کین از من چرا رنجیده

ای نو اشعار من وی گرمی بازار من / کن دفع بس آزار من از من چرا رنجیده

ای نی سوار شوخ من وی گلعذار شوخ من / مینو بهار شوخ من از من چرا رنجیده

ای فتنه دیر و حرم وی دلکش باغ ارم / باشم غلام بیدرم از من چرا رنجیده

ای مه رخی جانانه ام روز بیاد خانه ام / برعارضت پروانه ام از من چرا رنجیده

ای حاصل دیوان من وی مایل ایمان من / آیا شوی مهمان من از من چرا رنجیده

ای شهسوار شوخ من وی نیز دار شوخ من / آهو شکار شوخ من از من چرا رنجیده

ای برزخت صد جان فدا یک گوشه چشمی بنما / مهر خدا مهر خدا از من چرا رنجیده

ای ضد غیظ و غضب انگور غنچه سیب / عالی نسب والا حسب از من چرا رنجیده

ای لعبت چینی لقب دارم عجب از تو عجب / بی تو رسید جان بلب از من چرا رنجیده

عقد محبت بسته با رنش چرا بشکسته / با دشمنان پیوسته از من چرا رنجیده

رنجیده برمیده برمیده رنجیده / با دشمنان گرویده از من چرا رنجیده

از جانم برد دل شدی با دیگران مایل شدی / از حق سوی باطل شدی از من چرا رنجیده

با تو محبت ساختم نقد دل و دین باختم / خود را بجا انداختم از من چرا رنجیده

چشمی بروی دوختم شمع طرب افروختم / خود را بآتش سوختم از من چرا رنجیده

تا کرده ام گر چه گنه عفوم نما منت بنه / چشم ترحم رشک مه از من چرا رنجیده

صبر و قرارم برده بازم بتیغم بسپرده / یا دم ز دل بستر ده از من چرا رنجیده

سعدی است استاد من باشد علی شیرین سخن / ای ماه عالم سوز من از من چرا رنجیده

۵ جانوریست که پوستینش نهایت سفید و ملایم باشد از آن پوستین سازند ۱۲ انه برهان ـ

۱۱۶۷

از منزل رقیب عجب جانان برآمده
گفتم ز چاه یوسف کنعان برآمده

نام خدا بتم همه تن جان برآمده
سرو سهی ز چشمهٔ حیوان برآمده

از فرق تا قدم همه نوری چو نخل طور
گویند امت چه کز ایمان برآمده

حوری تو بقصور پری پیشی بتا
گویم ملک بصورت انسان برآمده

طفلی چو حور بر در مسجد نشسته بود
این بت ز آستین مسلمان برآمده

صرف چراغ محفل ما تا بصبح شد
آن روغنی که از خم سلمان برآمده

ما را گمان که یک ورق پیشش کم بود
وز ما هزار دفتر عصیان برآمده

چون آفتاب کان بود از چرخ بی حجاب
از صد هزار پرده به پنهان برآمده

بی حس شدیم همچو جمادات از عجب
در اهل دل بتی همه تن جان برآمده

آهی کشید یار چو بوسه زدم بلب
گفتم دخان ز چشمهٔ حیوان برآمده

برآمده ببام پی سیر وقت شام
ما را گمان که تخت سلیمان برآمده

رخصت شد از مریض مسیحای خود شدم
تا رفته تا بدر که از و جان برآمده

گفتند از خطاش که فرزند آدم است
غلمان بشکل و صورت انسان برآمده

هر شعر ما که تا با بد یادگار ماست
موجی است خوش ز چشمهٔ حیوان برآمده

در هر چمن که خواند فغانی علی غزل
افغان ز بلبلان خوش الحان برآمده

۱۱۶۸

بر لعل لب که خط نمایان برآمده
گفتم خضر ز چشمهٔ حیوان برآمده

با آخرین نفس ز تنم جان برآمده
الا نه روز عهدهٔ پیمان برآمده

استاده بود یار لب حوض مسجدی
یا طوطی ز چشمهٔ حیوان برآمده

با دصبا کشید نقابش بصد هراس
یا از سحاب مهر درخشان برآمده

ماه فلک بنور خودش کرد فرش راه
جانان که شب چو کبک خرامان برآمده

ممکن نشد بره دو سه حرفی زدن بیار
کز پیش و پس چو سایه نگهبان برآمده

همچون نظر که میرود از آئینه برون
رنگ تنت ز جامه نمایان برآمده

موی مژه که تا ز نظرهای عاشق است
یا جوهری ز تیغ صفاهان برآمده

چون دید داغ سینهٔ الفت خریده ام
شور قیامتی ز نمکدان برآمده

از دیده ام بیاد رخ آتشین تو
جای سرشک شعلهٔ سوزان برآمده

دیدم نهان بدیدهٔ ساقی تمام بود
آنچه مرا ز بادهٔ ریحان برآمده

چون سرو در آفتاب نهان شد بسایه ات
آن سرو حسن کز گل کنعان برآمده

چون سرو در آفتاب نهان شد بسایه ات
آن ماه حسن کز چه کنعان برآمده

مشهور شد که قصد چمن کرد بدرش
جانها بدیدنت سر مژگان برآمده

کافر بدر ز غیر ندامت ز کشتنم
نزدم نه غیر دولت ایمان برآمده

عالم سیاه گشت ز برق نگاه یار
دود از نهاد گبر و مسلمان برآمده

شاید که قصد جانب خاکم علی نمود
شوری عجب ز شهر خموشان برآمده

۱۱۶۹

لذت درد تو بر تأثیر درمان آمده
بود نم در گوشهٔ تنها مونس جان آمده

همچو ماه چارده وقت سحر بی نور بود
شمع چون شب پیش آن مهر درخشان آمده

سنگ باشم گر کنم گم پیش تو دست و پا
پیش روی آفتاب چرخ لرزان آمده

صد چو موسی رب ارنی گو بدران آمده
چون سلیمان رب هب لی گو هزاران آمده

همچو عیسی صد هزاران قم باذن الله ز لب
صد هزاران همچو یوسف بر زندان آمده

یکجهان دل شد کباب سیخ آن تا نگاه
یکجهان زخمی تیغ چشم فتان آمده

پیر انصار از می من جرعه خورده علی
همچو مجنون گرد عالم مست حیران آمده

۱۱۷۰

صد هزاران همچو یوسف چاه جویان آمده
رب هب لی[۱] هم بلب جان ملخ و مور آن آمده

حسن تو با مهر و مه دست و گریبان آمده
پیش روی آئینه صد گونه حیران آمده

یکجهان آهو ز زلفت سینه بریان آمده
یکچمن گل بر رخ تو چاک دامان آمده

آمد و یکدم نشسته پیش آن شوخ و رشت
جسم و جانم سوخت گویا برق جولان آمده

گفتم اندر دل چه دیدم خصم را در بزم یار
از کجا در باغ جنت باز شیطان آمده

[۱] کنایه ایست از آیهٔ کریمه فهب لی من لدنک ولیا یعنی ای خدا مرا وارثی عطا کن حضرت زکریا علیه السلام بدرگاه باری تعالی این دعا کرده بودند دعا مقبول شد و حضرت یحیی علیه السلام پیدا شدند ۱۲ مؤلف۔

ای گل خوبی چه باشد نسبت عشقی تو — مرده را و نسیم از بوی خوشت جان آمده
صبح عیدم شام وصلش بود گویا دیدنا — شب مهمان پیش من آن ماه خوبان آمده
خوش خیالان همیشه گیسوی او بر اشعار من — صفحه ام آئینه در بزم کوران آمده

خوشتر از رنگ چمن صفحات دیوانم علی است
خامه ام طاوس باغ خلد قیصان آمده

۱۱۸۱
گر با هم یار مطلبی بال و پر نخواه — داری اگر امید تماشا نظر نخواه
آب از گهر بگیر و ز خاره شرر نخواه — ای دل چو شمع خشک تر و تر و بر نخواه
با آرزوی عارض ماهش قمر مگیر — با خواهش لب شکر شیرینش شکر نخواه
سر کن سبیل عشق و دلیل خرد مگیر — ره از خضر میرس ز عیسی هنر نخواه
خواهی که پادشاه کنندت بملک عشق — افسر بران ز سنگ در یار و سر نخواه
روم و حلب تماشای آئینه رخی — با آرزوی بوسه عارض قمر نخواه
گر آرزوی تست سر بام آن پری — زنهار همچو مرغ نظر بال و پر نخواه
خواهی اگر تو دولت بزم جهان کشی — هرگز چو شمع خشک تر و تر و بر نخواه
روزی نگر که داغ تا کشته اش کشد — تیغی بکن تماشا ز قاتل کمر نخواه
آن ماه نیم ماه شب بال عید — بگذر ز حشر یار ز شب سحر نخواه
بی بازگشت عذار چه حاصل ز نوبهار — سینه چو لاله باداغ جگر نخواه
خون جگر ز چشم بیا در رخش بریز — در آرزوی بوسه بیر و شکر نخواه
پروانه وار عاشق آن شمع رو اگر — جز بهر سوختن سر خویش گذر نخواه
سر سبز بی بهار اگر آرزوی تست — چون شمع سر فرازیه وصلی ثمر نخواه
آن ماه نیم ماه که آمد شب برات — بگذر ز حشر یار ز شب سحر نخواه

تنها علی براه توکل قدم گذار
عزت مشو ز سایه خود همسفر نخواه

۱۱۸۲
من گسیختم بعشق دل از دست داده — وز دست دل بجاه غم از سر فتاده
من گسیختم نظر برخ یار ساده — یک شهر دید بروی تماشا گشاده
من گسیختم عنان بکف یار داده — ز دیده او چو خامه ز سر پا نهاده

فرهاد وار در کمر کوه پای سنگ — مجنون صفت بدامن صحرا فتاده
بی آب آتشین بر بی همچو چوب خشک — وز دستبرد اره هجرت بر آده
آتش بدل گرفته از بزم شمع رو — بر باد گشته بره شاهزاده
مانند سیل همه تن گریه قطره زن — پامال سبزه وار به پهلوی جاده
گریان چو ابر بر طرف شهر رو بغم — نالان چو سیل سوی بیابان زاده
رسته بخانقاه به بنیاد آمده — پندی بگوش باد ملبسه جام باده
در دشت چون غبار با سینه بی — چون نخل منتظر بره ایستاده
سر کرده براه جنون همچو شهسوار — مانند سوار پیاده
بر گردن نسیم چو بوی گل بباغ — چون سنگ بکوی یار بگردن قلاده
مانند تیر تیر ره راستی — در زیر بار رنج دو عالم کیاده

عالم علی چو برق و سحابست در جهان
خنده کمی ز هر کس و گریه زیاده

۱۱۸۳
برد در کوچه اش باد صبا آهسته آهسته — بیا در پیش زلف و تا آهسته آهسته
دماغ الفتی تا بد ز ضعف سالها الفت — بخوانی فاتحه بر قبر ما آهسته آهسته
نخواهد هیچکس بیدار گردد فتنه غیر از من — بجو لبش بوسه میگیرم زبا آهسته آهسته
ز پا لیش بوسه خاکم بخشید دای بر ضعفم — چه پا انگیز رانده باد پا آهسته آهسته
به بیداری امیدم شد که بیمار اشک گیم — شود از خواب سنگین چشم وا آهسته آهسته
کشند شاید که تر کان ترک رفتنی آیین — وفا کرده بدشمن بیوفا آهسته آهسته
بود هر امر بر وقت شر نخجو و جالک — که گرد و آشنا نا آشنا آهسته آهسته
هنوز ابر و ستان بر دلم و رنگ الفت — اثر پیدا کند شاید دوا آهسته آهسته

۵۱ سیان کوه ۱۲ از سراج
۵۲ شراب تند ۱۲ از غیاث
۵۳ دونده و تیز رفتار ۱۲ از بهار عجم
۵۴ گلو بند و گردن بند ۱۲ از فردوس اللغات
۵۵ کمان بسیار نرم و بمعنی لیزم که پهلوانان کشند ۱۲ از مصطلحات

علی واقف صفت از بند غم گردی رها آخر
رود از دست چون رنگ حنا آهسته آهسته

۱۱۸۴

کند پیدا بیاد رنگ حنا آهسته
زند خنده به گلها سنگها آهسته

دلم خواهد که گویم سرگذشتش پیش [illegible]
تو خواهی عرض کردن ماجرا آهسته

دلت خوش باد کردی خوش دلم را بی گنه نازش
که میگیرم ز جانان خونبها آهسته

چه برهم شد چو زلف از مشک [illegible]
عجب نبود بهم سازد خطا آهسته

تحمل کار فرما باش گر خواهی رفع خجلت
دلم آید لقا بو واعظا آهسته

هما تا شور بخت عجائب لذتی دارد
که خورده استخوانها را هما آهسته

علی تعجیل نباید در حصول مدعا کردن
شود شاید که مقبولم دعا آهسته آهسته

۱۱۸۵

ساقیا بازم عنایت کن ایاغ تازه
تا کنازم سرنخایت یاد دماغ تازه

برد دشمن دوست خوی در امید [illegible]
جا می بلبل پیش گل دیدم کلاغ تازه

سبزه خط ترا باد افدا جان دلم
می برد دل را ز پهلو هیچو داغ تازه

یاربی پروا ندارد جز فراموشی بیاد
عمرها شد هم اگر باد و چراغ تازه

براسید غیر ممکن تازه جانم میشود
گز دل گم گشته می یابم سراغ تازه

تازه کردم عهد توبه عهد با پیر مغان
می نهم بنیاد تجدیدن بباغ تازه

سیه شد دشمن سفارش [illegible]
ای خوشا وقتیکه می بینم ایاغ تازه

تا بداغ تازه ام سوزد علیا چون ذکا
بر فراز غیر افروزد چراغ تازه

۱۱۸۷

چه قوت یافت چشم ناتوان آهسته آهسته
بچاک انداخت یک عالم طپان آهسته

بکار آید ترا لطف زبان آهسته آهسته
شود تا مهر یابد مهربان آهسته

شدم آگاه از حالات دنیا نیست جز خوابی
شود واچشم از خواب گران آهسته

کمال عشق گم کرده مرا در لاغری اینسان
شود ماه دو هفته چون نهان آهسته

۵ روانی چیزی ۱۲ از منتخب در لطائف نوشته که ماخوذ از سوغ است که بمعنی آسان بگلو فرو شدن شراب و طعام باشد۔

مرا غربال دل کرد تیر مژگان آخر
زند آخر خدنگ بی نشان آهسته آهسته

گذشته گردن قربان سلطان سر همم
شود چشم گر چه رفته کاروان آهسته

نباشد این سرا ایجاد کس در آن اتم
روم من پیش رفتگان آهسته

زدم سینه نتابد تیر ابرویت [illegible]
بلی آرد ثمر نخل جوان آهسته

ره محنت بپائی کردم شدم بر منزل
نمودم یار خود را مهربان آهسته

بلبستی و بطلب کیشود لیلی بیاید
برم دل را چو طفل بی زبان آهسته

بدل تیر نگه پیوسته [illegible]
کمانم ساخته ابرو کمان آهسته

بکار هم آمدی دل خاک گردید [illegible]
رسیدم بهره ریگ روان آهسته

دل خود را چه میگوئی علیا پس از صد عاشیب
چه دلها بر دان نازک میان آهسته آهسته

۱۱۸۶

ساقیا تا کی خوری بی من شراب تازه
تا بکی بی تو خورم از دل کباب تازه

بی زکوٰة حسن یک ساعت نبود روی پسر
ای بهایت دارد چون سال نصاب تازه

ای تماشای چهره ات روا روا باعجز
چینید مضمون تازه دارد هر کتاب تازه

بام تو بالا بود زین قصر مینا تا
نامه بر تا کی کنم پرهم عقاب تازه

می برم از بوسه دل خیال اشکبار
پیغو رهم بر روز با غیرت غراب تازه

روز افزون احسنت چون خورشید فلک
هر سحر بینیم ز رویت آفتاب تازه

گریبان سید بستم با خط کمی چرا
بود عجب بالیش که خط شد حجاب تازه

دشمنم آمد که دلبر انشه بر سر رشد
آه شد زین وزخمی بر سر عذاب تازه

اسو کرده بوسه لعل لبهایت علی
باز گیرم گر بفرمائی حساب تازه

۱۱۸۸

اسپ جمشید [illegible] داشته
گرد در دیده پیر فلک انبار شته

استخوانم همه شد سر به دیده عشق
تو که چون برق نگاهی سوی من داشته

سیر از سیر جهان کرد مرا داغ غم
همه چمن لاله درون دل من کاشته

غیر از داغ نشد حاصل تحریر جمیع
چند تا نامه بیاد که نگاشته

کشور عشق ترا باد مبارک ایدل
علم فتح خوش از آه برافراشته

بسمل کردم ز ذوق شهادت قاتل — تیغ به دوش از آن پی ... که بیداد شته

شد گنهگار علی سخت بچشم تو نجات
دست رحمت حق را تو چه پنداشته

۱۱۸۹

نور رخت که طعنه به ماه فلک زده — انگشت حیرتی بدهان ملک زده
آنکس که بوسه زجبین تو می برد — کوس مراد خود ز سما تا سماک زده
نو دولتی که سر طرف آسمان کشید — از کهنه کفش خنده بر و ز دفلک زده
جامی دهان مصور از ای مهر نیکوی — یک نقطه سرخ ز رنگ شفق بر شهر نمک زده
آورده بود زخم دل ما که ره به به — بازش لبت بخنده نمکدان نمک زده
خالص چو مهر و ماه بر آمد ز عشق یار — پیر فلک چو نقد مرا بر محک زده

پیش علی که یار علی یک بیک رسید
انگشت حسرتی بدهان یک بیک زده

۱۱۹۰

از سیر گل اگر تو نه سینه چاک به — وز میکشی اگر تو نه جامه پاک به
ساقی بر گناه خوش از حور و قصور — وز میوه بهشت برش برگ تاک به
نعلین[۴] ار به بوسه پایت بوده است — قاتل اگر رقیب بر ای تو هلاک به
گوگرد احمر است مرا گرد راه دوست — و ز زر ناب مهر ز کوی تو خاک به
یک بوسه هم از آن لب شیرین نشد نصیب — ای پیر چرخ مرقد من زیر تاک به
هر چند مار زلف تو خورده است خون دل — الا ز مار خون خورد ده آک[۵] به
امید وار بوسه ز رخ کرده مرا — الا لغیظ باش عدو و بیباک به
ای آنکه زیر دست تو دستی نشد[۶] — گویند گر بحق تو بت بیداک به

درد علی است قول هلالی صباح و شام
هرکس که نیست کشته عشقت هلاک به

۱۱۹۱

آنکس که با تو خوش نبود دردناک به — وانکس بی تو گل بشود سینه چاک به
بی تو سر شک گر برسد تا سماک خوش — فریاد بی تو گر برسد تا سماک به
یک پند رسود مند بصد گوش جان شنو — جانان ز همنشینی بیباک باک به
آنکس که در گلشن بود از جانب غبار — در زیر خاک را بگذارت هلاک به
هر چند دشمن است حقیر و ذلیل و خوار — ای دل مگر ز مکر و دغا باز پاک به
روی فرح ندیده کسی بی غمت بهی — آنکس که بی تو خواب بود دش هلاک به
درد محبت تو دوا هر شسم بود — آنکس که بی غم تو زید دردناک به
هرکس که در زمانه سلیمان نداند — مور ره ترا از تن او خوراک به

درد علی است قول هلالی صباح و شام
هرکس که نیست خاک رهت زیر خاک به

۱۱۹۲

رود از خاطر جانان حجاب آهسته آهسته — برآید زیر دامان سحاب آهسته آهسته
گرفتم بوسه زان لعل مذاب آهسته آهسته — که شد حسن خطت کامل نصاب آهسته آهسته
چو گذرد بر سرم آن نیسوار خوش عنان روزی — بگیرم چون غبار ره رکاب آهسته آهسته
صبا را هم عقب بگذار اقاصد که گری — بکن پیدا کمالی در شتاب آهسته آهسته
خرابی آورد روزی نشستن با گل اندامان — زکامم آخر کند بوی گلاب آهسته آهسته
بکن هر انچه باشد کردنی می جوان بشد — که آخر میبرد از کف شباب آهسته آهسته
دلا این بیقراری چیست آخر قاصد شتهم — خدا را صبر کن آید جواب آهسته آهسته
ستاره گشته اکنون آسمان عشق را چشم — که سوز انتظارت خفت خواب آهسته آهسته
اگر خامی بجان سوزی بسازی تا شوی کامل — نمی بینی جگر سیگرد کباب آهسته آهسته
سواد شعر من باید که بوی جان کند پیدا — که شد خون غزالان مشکناب آهسته آهسته

علی گفته علی چون دشنه[۱] قصاب خوش گفته
شو و ظالم بظلم خود خراب آهسته آهسته

---

[۴] نعلین که بر عرض آن باشد ۱۲ از منتخب

[۵] لفظ ده آک مرکب است از ده و آک بمعنی عیب یعنی خداوند ده عیب معرب آن ضحاک است ده آک یا ضحاک نام پادشاهی ظالم بود که ده عیب داشت - درمیان شانه او جراحت پیدا شده - دران مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار میشد ۱۲ از منتخب و لطائف وغیره [۶] دست تو شکسته شود ۱۲

[۱] خنجر ۱۲ از برهان -

۱۱۹۳

تو از آن روزی که اندر دیده‌ها جا کرده — عالمی سودا درون شهر و صحرا کرده
تا قد بالای خود ایجان دو بالا کرده — عالم بالا ز بس خوش زیر و بالا کرده
ادعا گر ز انفاس مسیحا کرده — مردگان شهر با دشنام احیا کرده
ساقیا بی تو نخواهم زیستن یکدم ز غم — باده پیما بودم اکنون باد پیما کرده
فتنهٔ روز قیامت را چه آری در خیال — تو که از پا صد هزاران حشر برپا کرده
عالمی شد چاک سینه چاک دامان همچو گل — تو که روزی در باغ گلها را تماشا کرده
خشک شد لب دل چو خون خیا جگر لازم بود — راز پنهانم چرا ای دیده افشا کرده
همچو انروز زلفین چلیپا انداختی — در میان تیره شب خورشید پیدا کرده
خوش تراشیدی خط باریک بر روی چو ماه — مصحف رخسار خود را خود مطلا کرده
بر رخت شد عالمی حیران مثال آئینه — صد هزار آئینه از رخسار پیدا کرده
نونهال قامت آتش زن صد برق شد — سینه‌ها ای یکجها از طور سینا کرده
همت عالیت نپسندید پستی زمین — قصد بالای فلک از قد بالا کرده

همچو کشفی گه علی را نیز روزی شاد کن
آنکه هر جا جلوه با حسن دلارا کرده

ردیف الیاء

۱۱۹۴

ای سرو بستان علی ای راحت جان علی — ای سر و سامان علی باشی تو مهمان علی
ای راحت جان علی ای سرو بستان علی — باشی تو مهمان علی ای سر و سامان علی
تا کی شوی ای جان من ای جان من تا کی شوی — جان علی را آفتی ای آفت جان علی
ای دوست جانی گر من دوست جانی توام — ای حبیب جان گرامی آفت جان علی
ای جان من آیا شوی آیا شوی ای جان من — جان علی را راحتی ای راحت جان علی
بر من ستم کن یا جفا بر من کرم کن یا عطا — جان علی بر تو فدا بر تو فدا جان علی
در هجر تو ای مهربان ای مهربان در هجر تو — جان علی آمد بلب آمد بلب جان علی
بر دوستان تا کی ستم بر دشمنان تا کی کرم — ای خصم دانا ای عدو ای یار نادان علی

ای آنکه خوانی هر زمان اشعار هر اهل زبان
روزی ز دیوان علی روزی ز دیوان علی

۱۱۹۵

ای چو شاهان بخیال سر افسر باشی — ذره شو در ره حق تا که تو خورشید باشی
قد برافراختی ای سرو چمن قربانت — زنده باشی که کنون رشک صنوبر باشی
رنج راحت شود از دیدن رخسار خوشت — داد بیداد شود گر تو ستمگر باشی
همه خوبان به نکوئی چه بگویم خوبند — باز گویم که از آن جمله نکوتر باشی
بر کناریم عنان محبت نرسی — تا تو ای دل بسر کشتی و لنگر باشی
ز آتشین روی تو شد خاک سیه تمام — همچو از لعبت چین بت آذر باشی
نیست گل پیرهن با چو گل ای رخ چمنت — در پس پیرهنی تا تو گلی بر باشی
فکر دندان تو تا کی یا ای دل زار — عاقبت تا بکجا رشتهٔ گوهر باشی
گر ترا درد نباشد ببری ای خوش طالع — همه تن شکر کن صندل هر سر باشی

راه فردوس نیابی همه عمر علی
تا نه با صدق دلی در پی حیدر باشی

۱۱۹۶

آزادی ماست در اسیری — شاهیم بخلق در فقیری
دل با تو به سینه می نخواهم — آنکو نه هوا تو دلپذیری
با قوت ضعف پیر و مرد راه — شد عشق جوان عصای پیری
زال نیافت در ضمیرم — آن را که بهست در ضمیری
بنده حشا اگر نه خواهم — خاک قدمت کند عبیری
مرغ چمن محبتم من — دارم هما سے ہم صفیری
عیب است هنر درین زمانه — شد حرفه علی سر فقیری

یکبار نظم همه علی گو
تا شهره شوم به بی نظیری

۱۱۹۷

جان عشاق را جانان توئی — پادشاه کشور خوبان توئی
درد عشاق را درمان توئی — جان جانان عیسی دوران توئی
عشق و الفت را منم باغ و بهار — حسن خوبی را گل و دامان توئی

ٰ۱ ای دیروز ۱۱ از سراج اللغات۔

هر جوان را گشته‌ای منظور — گوئیا رای همه پیران توئی
آنچه عالم خواهدش آن یک نفر — آن توئی ای جان عالم آن توئی
یوسف کنعان عزیز مصر شد — همچو یوسف را عزیز از جان توئی
در تلاشش آنچه اسکندر بکرد — زنده باش آن چشمهٔ حیوان توئی
خونبهای عاشقان قتل شست لبش — عاشقان را قاتل و درمان توئی
بی تو ما را نیست فی الحقیقت هیچ — ما همه جسمیم جانان جان توئی
شعله‌ای از آتشم تسنیم راست — سر به باغ روضهٔ رضوان توئی
جمله خوبان بس فرع و شعبه — بهر خلقت رحمت دان توئی

کس نشنید از ناکسان قدر تو
آئینه در محفل کوران توئی

۱۱۹۸
خوشتر از مهر فلک روی منور داری — بهتر از مشک ختن زلف معنبر داری
گر تو امید عنایات ز دلبر داری — غیر از دلبر چو دل ز همه بر داری
تا تو در ساغر و خم بادهٔ احمر داری — خویشتن بر خور و هم منظر دیگر تر داری
ای جوان عاقبت کار بکار آید — یاد در دل سخن پیر معمر داری
اندرین دل در سر عالمیان باید بود — ای خوشا بخت اگر دعوی افسر داری
گر همیشه باشی ز فلک تیر بلیت آید — همت اندر هوس طلب تا بر و شهپر داری
تلخ و شام تو شیرین بود از قند نبات — بسکه لعل لبت از قند و شکر داری
سیر گلزار بهشت شود از دیدن تو — زلف چون سنبل تر قد چو صنوبر داری
عاقبت نیست گلگشت چمن با — رخ چو گل بر چو سمن چشم چو عبهر داری
فکر مفلس نبود ز فکر توانگر بهر سیم — خوف و زد دان بود تا که زر داری
هیچ دل نیست که خالی بود از نخجیر — شکوه از درد مکن تا که نشتر داری

نقش کن محبت علی همچو علی در دل خویش
چشم امید اگر جانب کوثر داری

۱۱۹۹
سر مقتول بر کف کشتهٔ شمشیر کین داری — عجب الله تو که صورت چنین سیرت چنین داری
چه بهتر سینه‌ای چه بدتر کینه داری — عجب الله تو که داری چنین خوی چنین داری

کجا گشتی که کشتی نگوئی ای پلیدان — که از حالم پریشان تر ز زلف عنبرین داری
نباشد در زمانه همچو تو فتنه — که با من عذر کردی شیشهٔ همنشین داری
زمین بوسه بایست فلک — مگر بالا هر تن داری
سر خاکم گذر کردن ترا از بس محال آمد — دماغی بر فلک داری نه پائی بر زمین داری
مرا وعظ و دینداری — خیال حور و غلمان در سر داری
کسان را گردن — هزاران چو در داری
لب شیره جانها — عجب ز هر بلاهل ز میان انگبین داری

علی را بیگنه کشته مسلمان زاده کشتی
گذشتم از سر ایمان اگر اینست دینداری

۱۲۰۰
هزار مملکت چین چه نگین داری — توئی که تا به زمین زلف عنبرین داری
قد از صنوبر و چشم تو از گل عبهر — ز آفتاب رخ و لب ز انگبین داری
مگر ز معجزهٔ حسن گشت آ دلبر — کلام تلخ ز لبهای شکرین داری
کمند گردن زهاد گشته زلف دوتا — سیاه چشم تو با غمزه الا دینداری
دو سالک در عدن جای نداشت — مگر دو زلف شاخ غزال چین داری
همیشه تیغ نگاهت فسان به سر کند — چرا تو با من مسکین نظر کین داری
به حضض بتکده گشته خراب کفر تو — که از کف تو خراب است ملک دینداری
سمندر است دل عاشقان به آتش عشق — مبارک است اگر خوی آتشین داری
غم و سرور بود با در رکاب بدور — بنوش تا به جهان ساغر رنگین داری
حواله کن بقدر غم و سرور جهان — بسعی عیش چرا خاطر حزین داری

علی کلام تو از بس پسند خاطرهاست
چه فخرها نه تو بر فاخر نگین داری

۱۲۰۱
همچو خورشید و ماه رو داری — چون گل تازه رنگ بو داری
چون صنوبر بهم نمو داری — به ز مشک تتار بو داری
سوختی سوختی دل عالم — شعله رو همچو شعله خو داری

۵ خاطر صفر ۱۲ غیاث

ای پیش پا نیست از تو بی زنجیر	هم ز خود طوق در گلو داری
تیغ شاید که سر کند روزی	سر خود وا گذار و دار ی

او بتو رو نمیکند گاهی
تو علی آرزوی او داری

۱۲۰۳

جز ظلم و ستم هنر نداری	گویا که تو دل بهر نداری
از گفته ستمگری تو ظالم	جز تیغ ز دست بر نداری
بستی تو بخون من میان را	گویند غلط کمر نداری
دشنام تو از چه رو شد تلخ	در لعل چرا شکر نداری
در راه قدم منه بلا شکر	هر چند بدل خطر نداری
بی شکر رهی مکن سر	هر چند خیال سر نداری

از جور سپهر شکوه تا کی
جز عیب علی هنر نداری

۱۲۰۴

ای دل مقام و منزل و ماوای کیستی	آئینهٔ جمال سراپای کیستی
سیماب نیست از تو قرارت بهیچ جا	ای دل اسیر دام تپشهای کیستی
دیوانه وار نیست ترا هیچ جا قرار	ای دل در اضطراب ز سودای کیستی
سر میزنی به کنگرهٔ عرش دائما	ای آه نارسا به تمنای کیستی
بتخانه ها خراب شد و می بخم نماند	ای شوخ چشم باز به یغمای کیستی
دل می شود کباب ز سیخ نفس ز تو	آتش ز شک بو ز چلیپای کیستی
اسرار عیب جمله عیان پیش چشم	ای خال دی یار سویدای کیستی
بر آفتاب چرخ زند خنده ذرات	ای نقش پای راه تو از پای کیستی
ای دل چرا براه کسان خاک گشته	امید وار نقش قدمهای کیستی
پیمان گسل که آمد و پیوند شکسته	امروز من بگوی تو فردای کیستی
جانم بلب رسیدهٔ درد فراق تست	آخر تو هم بگو که مسیحای کیستی
وا رود مریض چشم تو جان میان جسم	جانا بگو که تو بداوای کیستی
روی علی ندیده ز نور چه غالبا	ای دیده محو چهرهٔ زیبای کیستی

۱۲۰۱

چو سرو باغ قد خود که سرفراز کنی	ز شکر نوح و خضر قصهٔ عمر دراز کنی
همه شبان بکمین هیچ در نظر آمد	بچشم خضر ای جهان تشکر ل چه باز کنی
تمام از تن با رآده شد تنگ	تو هم تمام تن خود چشم نیاز کنی
ز عشق است دلا نام شاه خوبان را	بسر که تنگی صید شاهباز کنی
تو کی که در زلف سیاه آشفته را	چه خوش بود که دل خویشتن گداز کنی
هزار زنده بیکدم به جان آرد	دران دمی که تو بر مرده اعجاز کنی
شنیده عشق ترا نیست ابر چرا اشک	سیه ز روزه بگیری شب نماز کنی
هزار بنده چو چشم بد رهیان ای	اگر براه خدا خویش را ایاز کنی
اگر تو مجلس و جانیان طلب داری	بسوز آتش دل همچو شمع ساز کنی

بغیر بندهٔ خوانی علی کسی خود را
کلام کفر حواله بدار باز کنی –

۱۲۰۵

دیده سپید کسی را بسر ز نگاهی	اگر بر فرزی گهی در صفت سیاهی گاهی
گه کتان در بر و گه بر بدیبائی بر رو	گه لباس افسر شاهانه کلاهی گاهی
گاه چون مهر فلک نیزه بدست و تنها	همچو برده بلیس و پیش سپاهی گاهی
گاه چون ابر ز گلزار جهان بی پروا	برق آسا نظر لطف نگاهی گاهی
گه فراموش ز حال همه و بیگانه جهان	نظر لطف بسر حال تباهی گاهی
گاه مانند گدا پیش کسان متواضع	همه تن نخوت و غرور چو شاهی گاهی
گاه بیجرم و خطا راند کسان از پیش	با همه جرم و خطا داد پناهی گاهی
گه جهان یافت از آن سبزهٔ خط خرمی	شد سیه خاک از آن چشم سیاهی گاهی
چون مه چارده هم جلوه نما گه شام	همچو خورشید منور سر بیگاه گاهی
خون بیجرم گهی ریخته ناحق بزمین	قتل نا کرده کسی را گنهی گاهی
لطف فرمود گهی بد خطرناک مرا	شد غضبناک بسر گریه و آهی گاهی

ﻟﻪ جامهٔ باریک که از پوست کیا ہے باخند شاعران یاد شدن آن بسبب نور ماه گفته از غیاث –

ﻟﻪ نوعی از جامهٔ مخطط که از ملک یمن آرند ۱۲ از غیاث –

گفتمش قتل علی وا تو چسان خواهی کرد
گفت گاهی به تغافل بنگاهی گاهی

گر نکردی من از لطف نگاهی گاهی — گو چه کردم بجناب تو گناهی گاهی
وای بر بلبل سر شکم که زبا برانگند — میگرفتم به نهالی که پناهی گاهی
کس نمی آید هم الیوا چو چراغ مرقد — هان مگر میرسدم باد سیاهی گاهی
شمع روشن تو مراعمر و بال جان است — میکنم گریه گهی میکشم آهی گاهی
خاکسارم ولی همت عالی هست — میرسد تا سر گردون به کلاهی گاهی
گر دلم تیشه بیشه چیست — رونق باغ شود هم بگیاهی گاهی
گر تو چسان رخ شوی عیسی نیست — میرود سوی گدایان چو تو شاهی گاهی
تا که در دعوی جست نکند استظهار — باز آرم زمه مهر گواهی گاهی
دشمنا را نکو زهر تغافل میریز — بر من زار کش تیغ نگاهی گاهی
آه یکروز شود هم بر اشارم نگاه — گر کنی وعده بشامی به پگاهی گاهی
با چنین چهره که بر بام نظر می آئی — من نه دیدم بفلک مهر نه ماهی گاهی

واقف اساس است بتو عرض علی ماه تمام
نصف دل خوش کنی از نصف نگاهی گاهی

ای دل تو عرض عرض صبا نکردی — لبیک اجل کردی و فریاد نکردی
آباد ز عشق تو کرد ویرانه ما — ویرانه ما را گهی آباد نه کردی
تعلیم قتل من نگو چرا او — من گردن خود میزدم ارشاد نکردی
صد حیف که چون یار شب جلوه ده هم — بر خلق خدا حسن خداداد نکردی
ناگفتنی و گفتنی ای وه چه گفتم — قربان لب و فای تو که ایراد نکردی
شاید که دلت هیچ قفس بود از است — جان داد اسیر تو و آزاد نکردی
تا بردن گلها چه شکایت تو شیرین — رخ سم طرف مرقد فرهاد نکردی
بر دا کسی نیست ترا و تغافل — داد از تو چرا امید که بیداد نکردی
تنبیه از تو که چون ستم بس نمودی — تو طرز ستم بهر من ایجاد نکردی
هر حادثه اهل زمانه خبر نیست — تو شمع رخا رخ طرف یاد نکردی

تا زیستن خویش ترا سهو نکردم
دیوان غزل عیب کنایه چه اندر شعرم

تا مردن من گاه مرا یاد نکردی
درخوانده بر مصرع من صبا دنکردی

با جان حزین است علی بسکه ز دل تنگ
گاهی بنگاهی دل ما شاد نکردی

یارب تو بفضل خویش زمن ذالضیاعتی — کز عمر من بطاعتی نارفته ساعتی
جز درد دل متاع ندارم بضاعتی — آرام جان نیافت ز عمرم بساعتی
حال شب فراق چه پرسند دوستان — دارد هزار روز قیامت ساعتی
اوصاف ابروی تو ثنا گر بیان کنم — دارد هلال عید امید نزاعتی
در زور کم ز مور دم فیل همچو فیل — دانم رقیب اگر ندارد شجاعتی
زاهد هزار باغ بهشتت نصیب باد — کردیم ما بگوشه چشمی قناعتی
شادم که شیر مرد و بیک کاسه میخورند — شد در میان یار و رقیبم رضاعتی
گوشم بحرف تست زعمری امیدوار — حرفم امید میکند از تو سماعتی
ای یار یادیت بکنم با نگاه لطف — تنها است عاشق تو رقیبان جماعتی
واقف چه شد چو نامه سیه گشته علی شعر — دارم ز اهل بیت امید شفاعتی

آنی که احتیاج دو عالم روا کنی — آیا بود محال که رخ سوی ما کنی
دارم خیال روی تو در کنج دل مدام — خواهم که یکبار و روز درین سینه جا کنی
مشق نیاز کرده ام از خاک راه تو — اکنون تو مشق ناز زصد میرزا کنی
جان میدهم برای تو در زیر پای تو — اعجاز عیسوی نه چرا ادعا کنی
خوفی مکن ز محکمه باز پرس باز — یک بوسه قتل زلب چه بها کنی
آخر شدی ز حسن خداداد سرفراز — منظور دعوتم نه برای خدا کنی
عهد شباب چشم زدن بهر یک کاست — بینی سحر ز خواب اگر چشم وا کنی
ای شهسوار حسن بکش عشق هیچ نیست — از خاک من تو آئینه رخ جلا کنی
دانم که این زمانه نکرد وفا را — بی امتحان مباش اگر آشنا کنی
از عاشقان خویش مکن قطع سلسله — منظور نیست هم اگر این جفا کنی
چندین هزار وعده خلافی نموده — روزی بغیر وعده بعاشق وفا کنی

تا همه رنگ پای تو باشد بجا بسی
جانا اگر ز خون رقیبان حنا کنی

افزون شود ز عشق من آن دوست شان حسن
با کید و بوسه مصحف رخ را طلا کنی

تو و رقیب و انجمن دوستان هزار
آیا چه شد حیا نه ازین حیا کنی

عاجز شدند جمله طبیبان ز درد من
خواهی تو گر علاج علی بی دوا کنی

۱۲۱۰

ای حسن خداداد تو بس شان الهی
شاهان جهان پیش و پست تو سپاهی

چون کوه شود کاه بوصلش چه بخواهی
چون کاه شود کوه به هجرش چو بکاهی

باشند صبیحان جهان هیچ و سپیدی
وین حسن گلوسوز تو و چشم سیاهی

تشبیه تو کامل بخیالم نه در آمد
رفتم سر این فکر چو تا ماه زماهی

گه روی ترا ماه بگویم گهی گل
آگاه نباشیم ز اوصاف کماهی

بر دعوی حسن رخت از خال و خط خویش
خورشید فلک ماه فلک داده گواهی

وصف تو بماه فلک پیر چگویم
خورشید طبیبان است بشوق تو چو چاهی

وصل تو عبارت بود از جمله اوامر
فصل تو عبارت بود از جمله نواهی

وصل تو بود دولت جاوید عزیزان
فصل تو بود از پی عشاق تباهی

هر آنچه که گویم بوصف تو همه حق
هر آنچه که شنویم بجز وصف تو واهی

قانیست آن به که تو پرسی ز علیم
ما تابع تسلیم و رضا تا تو چه خواهی

۱۲۱۱

زاشکم دشت شد دریا ز آهم کوه صحرا
بلای جان شد انگشت بادی سر و بالا

گر آن بالیست سنگین دل ستم ایجاد خونریز
صنوبر قامتی دارم پری چهره سیما

سرا پا آفتی طاوس بینی کبک رفتاری
ملائک صورتی عابد فریبی باده پیما

سیه مستی جفاجو چو لاله آتشین رو
خیالش خاطر آشوبی نگار عالم آرا

نگاری نازنینی حبیبی شوخ بیدردی
بعارض لاله گل جنت لقا رشک طوبا

بلب غنچه بعارض گل بمو سنبل بقد سرو
بجای خود سراپا برای خود سراپا

پری رو فسون ساز و وفا دشمن بهانه ساز
بر عنائی گل خوبی بخوبی سرو رعنا

سیه چشمی سهی جسمی جفاجو سست پیمانی
ستمگر بدعا فهمی شکر لب مجلس آرایی

چو سنبل موپریشانی چو گل با حال خندانی
بکار غیر نادانی بکار خویش دانائی

علیا گو کلیما را ز حال ما چه می پرسی
دلی داریم اندوهی سری داریم سودائی

۱۲۱۲

نهان از هم چشم خویش در بحر تو دریا
اگر گریم بیاد زیر گردون یا صحرای

بنا نسبت باندامت گل نسترن خاری
بود پیش دل سخت تو نرم از موم خارای

بیارستند ز دست بتی خدان کسی پهلو
ندیدم غیر او را تیقد بالیده بالا

خیال عارض و گیسو به بیماری است از زهد
نظر انداز خلق و قامت دیده رعنائی

نگه دنیا کمند اندیشه از مژگان گیرائی
نباشد در جهان بی هم چشمش صفت آسا

اگر چون سرو باغ جهان آزادگی خواهی
سر و در گل زمین جا عاشقی محکم کنی پا

مگر عاریست از گیسوان کنم دیده دیدن
نمی بینم چو بالا تو دارد سرو بالائی

گریبان چاک سازد گل اگر در باغ در آئی
گذارد هر ترا سرو سهی از بسکه دیریا

ز پا افتد اگر شعله به بیند روی تابان
کند آتش نه جانانه آتش دارا

علی از لب و دیدن کلیما اندرین حسرت
براه او چه در تازیم نی دستی نه دنیائی

۱۲۱۳

چه نه خواستم که شاهم تو سحر کنی نکردی
سر کلبه ام تو سیری چو قمر کنی نکردی

ز نوای ما چه حاصل که نشاند بلبل مستی
بخیال این امید که اثر کنی نکردی

همه عمر من بسر شد نشنت بزیر عمر
سر گهی تو یار غلط به سر گذر کنی نکردی

همه برگ بار خود را چو گلست چیدن و مردم
که گشاده التفاتی بسوی نظر کنی نکردی

همه آنچه گفته بودم همه پیش دست دل
که ز عشق لاله رویان حذر کنی نکردی

ز دو دیده خون فشاندم که بدهم ای شاید
دم رحم و در تیغ زکرم کنی نه کردی

نه نواختی بدرد زی چو شرف هی علی را
بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

۱۲۱۴

بدرت فقیر گشتم سر بری کنی نکردی
بامید تا سر من سر گشتم که نظر کنی نکردی

چه گشاده از تو کارم دگر از صبا با گل
ز تو داشتم امید که خبر کنی نکردی

جفا از رو نکردم چو رقیب را کشتم
که ترم ز لعل و گوهر تو سیر کنی نکردی

زمی احتراز زاهد چها خشک کرده ستیز — چها التجا نکردم لبی تر کنی نکردی
همه حرص و آز رفتم ز جهان گاه با من — سر شام تا صباحی تو بستر کنی نکردی

دگر ای فلک علی را ز تو آرزو چه باشد
شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی

۱۲۱۵

نظر بر حال زارما نکردی — بمرگ دوستان پروا نکردی
نیازت کرد ایمان و دل و جان — نگاه ناز بر شیدا نکردی
هزاران سال اشکم داد طوفان — مگر روزی تو دل دریا نکردی
هزاران سال کردم کار شاباش — مگر روزی تو بر من وا نکردی
نکردی وعده روزی ز غمم — که هر امروز را فردا نکردی
چه نازاست اینکه نعشم شد به پشت — بطرف لاشه بینی وا نکردی

علی جان را ادا اندر دست بیت
تو با او سر و اعدا نه کردی

۱۲۱۶

بتو ختم است بس عهد و وفائی — که هر امروز را فردا نمائی
نخواهم پر سکندر پادشاهی — کنم در گوشه کویت گدائی
مرا ور دو شکست استخوان باش — نخواهد دل شکسته مومیائی
نیاید هم اجل بر سر ار حیف — نشد از تن جدا جان جدائی
چه سازم آه سر در دستیم — همیشه کرده با من کج ادائی
بروز عید گوئی صبح آیم — بشام عید دیگر هم نیائی
مرا ای یار تنهائی کرده یار — کجائی ای دل پر غم کجائی
نخواهم هفت اقلیم ار ببخشند — کنم در گوشه کویت گدائی
ندانی ایکه پنهان میخوری می — ز بر تو لب دست گواهی
الهی حاجتت با کس مبادا — نکردی گو مرا حاجت روائی
ز بیگانه بتر دیدم یگانه — نگیرم باز نام آشنائی

چه گوئی با علی فردای محشر
که هر امروز را فردا نمائی

۱۲۱۷

من تنت باشم تو چون جان منی — اینقدر ای جان چرا دور از منی
کس ندیدم محرم اسرار یار — می برم در قبر از بس گفتنی
یک شنیدن راز من گوشی نکرد — یار با من گفت صد ناگفتنی
گر مطابق فعل تو با قول نیست — صورت مردی و در سیرت زنی
تا نمودم با تو ای جان دوستی — میکند با من زمانه دشمنی
ای مسافر راز دل برب بسیار — میکند هم از اکثر رهزنی
دل پریشانست در هجرت مرا — تا بکی خاطر چو زلفت کشکنی
آب بودی خاک گر دی عاقبت — ور دماغت تا بکی بادمنی

ای علی دست رسا تا پای یار
نی ز کوی یار پای رفتنی

۱۲۱۸

گویند بان ماهم کای مه خود آرائی — آمد بسرم وقتی کز مهر نماز آئی
ای آنکه سراپایت باشد همه زیبائی — بر قامت زیبایت قربان شده رعنائی
آیا خبرت باشد ای ماه خود آرائی — تسلیم تو کرده جان عاشق شیدائی
ای سبز خط ساقی یک ساغر مینائی — صد ماه گویند اهلم دارم در عالم تنهائی
ای آنکه لبت دارد اعجاز مسیحائی — غسل و کفنم دادند اکنون تو چه فرمائی
خواهم که قیامت را در قامت تو بینم — ای سرو خرامانم یک جلوه ده برنائی
خلقی بر چشت حیران آن چشم [illegible] — و ز زلف تو یک عالم در عالم سودائی
جز یار نمی بینم چیزی و نه دیدم حرفی — در غیر تو ان دیدن خود بینی خودرائی
امید کن از غیر در غم [illegible] — با غیر کنی هر چه در وقت توانائی
عالم همه حیران شد چون آینه رو دیدش — با آنکه ندیده کس آن شاهد هرجائی
دنیای دنی را بس لیلی الست از نای — خالی ز خرد سازی اینجا سر دانائی

حافظ لعلی گوئی صبح شب هجران شد
شادیت مبارک بادای عاشق شیدائی

۱۲۱۹

گویم بکه در عشقت ای کافر ترسائی — آورده چها بر سر آن زلف چلیپائی
گردیده مسلمان هم در عشق تو عیسائی — دل برده و ایمان هم آن کافر ترسائی

آیا نگشت بی تو ما را غم تنهائی
جان آمده بر مژگان دست و گریبائی
حیران شده ام حیران در صورت زیبا [illegible]
آیا چه صلا دارد ناقوس کلیسائی
بی تو بودم ننگی فخر و شرف دیگر
با تو شرف و فخرم باشد همه رسوائی
بد نیاید خوبان با زلف و ادای تو
بر حسن خداداد است کن دعوی یکتائی
کاین زلف سیاه تو وین شوخ نگاه تو
باشند گواه تو بر دعوی یکتائی
ای ابروی تو چون ماه نو ای زلف تو چون مار
بر خود ز خجالت دادم تکلیف تماشائی
ای از پی کار من تو می نه پی کاری خود
آنگونه تو نادانی اینگونه تو دانائی
بی شغل مباش ایدل کاین عالم اسباب است
تا باده نه پیمائی کن باد پیمائی

امروز علی تو هم بر دوش کشم گیری
کان لشکر مژگانش کرده است صف آرائی

۱۲۲۱
آیینه گسسته گردد از روی تو صفائی
آورده پیر خجلت خورشید ز رعنائی
آیا تمام گردد غم در دین جدائی
آنگونه دلربائی اینگونه بی وفائی
بر جان من نکرده آخر جفا جدائی
اکنون طبیب ما هم همنام آشنائی
دل در میان پهلو بیمار و ناله دارم
با وعده ام قراری گفت گر چه بی وفائی
از خود دلی سرایم کاو خود ز دیده برشد
کی ناله ام کسی را باشد شنوائی
تا زلف تری ز برگ نسرین سیاهم امشب
آیینه چهره تو دارد صد رنگ [illegible]
تا همسر شش نگردد بیدار [illegible]
آیینه را نگیرد در دست خود نمائی
باشند کند دلها گیسوی شکنجیش
[illegible] دلربائی
تا کی زدو نسیم روی مبارکت را
بر عکس نور دیده و دیده ام درآئی
شاید بروز محشر زر زند در نماید
ای آنکه پای نسازد به کسی کیمیائی
بی تست زندگیم در گردن هم وبالی
ای جان من کجائی جانان من کجائی
بی تست زندگانی بی نام زندگانی
از جسم را چه دوری با آنکه جان مائی
دل میکشد ز پهلو با زلف تو شکسته
از یار نعمه گنجی و ز خصم [illegible]
دل همچو استخوانها آخر شکسته گردد
از خون من نباید زنهار تو حیائی
پیداست بوی عنبر در حلقها گلشن
شاید شده صبا را تا زلف او رسائی

از بس که بار غم ماند [illegible] دشمن
دل از غصه کرد ما را بی حال و خسته جانی
نا کرده ام گناهی الا که شوق عشقت
آلوده دامنم دامان پارسائی
هرگاه یاد من افتد در خلوت [illegible]
آن شوخ [illegible] از زلفش [illegible]

چیزی بکف ندارم لایق بشان خالق
نذرش کنم علی را با عجز جبهه سائی

۱۲۲۲
با پرده عیان گردی بی پرده نهانی
چون برق تجلی اندر [illegible] پنهانی
چون بال هما دارد این اوج شرف دانی
چشمی ز رخ پائش کرده [illegible]
انگل بعزت تو با خشک [illegible]
سرسبز شده سبزه از فیض گلستانی
وصف تو بقصیده سازم نشده [illegible]
گر نهر خود و یاران دانائی ز نادانی
در عشق بتان گشته زنار رگ جان شد
هر چند بکف دارم تسبیح سلیمانی
از فر ساقی غم دوران آمد ز طبیبانم
[illegible] باده ریحانی
طوفان بلا گیرد هر قطره بدامانم
هرگاه که کند اشکم رو جانب طغیانی
هر چند خطا کارم امید عطا دارم
بر نامه اعمالم سرنامه عصیانی
صد بار خجل گشته ام در [illegible]
زان کار که خود کردم در خواهش نادانی
زان کار که خود کردم [illegible]
صد بار زدم خود را در راه پشیمانی
بودم چه و باشم چه [illegible]
از من تو اگر [illegible] خداوانی
حوران تو حیرانند انسان [illegible]
ای شکل ملک [illegible] انسانی
چون شمع شود خاطر شیدا [illegible]
چون [illegible] پریشانی
[illegible] علی
صد پاره شده دستم دامان [illegible]

۱۲۲۳
ای من گدا کوی [illegible] پادشاهی
با شم تباه [illegible] گرداده گواهی
با آنکه عاقلی تو [illegible] غافلی تو
آیا نگفته [illegible] حال [illegible]
از عارض تو کرده دل را صفا چو مرا
دشمن که گیسوانت کرده ام رو سیاهی
صبح وصال گشته روشن ز نور [illegible]
شام فراق برده از زلف تو سیاهی
از دیگران شهادت حاجت آری
گر عضو عضو پردم بر جرم خود گواهی
کیبار [illegible] زمانه باز است باز باشد
شده است سر تو ای [illegible] کجکلاهی

اعجاز حسن جانان از خط دلبر عیان شد | پوشیده است شعله ملبوس سبز کاهی
داغ غم تو جانان نگذاشت هیچ شیئی را | دارم گواه دعوی از ماه تا به ماهی
ما را پناه از غم شاید نشد به قدر | با آنکه در زمانه ایجاد جهان پناهی
باشند اهل عصیان پیرو به من چو لیش | سرکرده ام در ایشان چون تیغ هم در سپاهی

آهو به دشت رفتند از شرم او علی یا
ختم از تبسم او صافت نوشته گاهی

۱۲۲۳
نثار بر رخت ای رشک مهر حیرانی | فدای زلف تو ای داغ مهر پیشانی
نثار بر قدت ای سرو بوستانی | فدای عارضت ای همچو گل گلستانی
چگونه هست بجز این ای چو شکل نورانی | که بر لباس تو دارم گمان عریانی
به فکر باش بسا زندگی جهانی | هزار سال نداری حیات جسمانی
چه عذر میکنی ای دل از دست بد رفته | به جرم کرده و ناکرده کن پشیمانی
تمام حاصل عمرت بخاکساری ده | که خرمنی نبری تا نه دانه افشانی
صفات [illegible] تو از حد قدر بیرون است | هر آنچه گویمت از وی هزار چندانی
هزار دل بکف آید به رشته الفت | مثال رشته تسبیح زاهد فانی
گذشت آب سرشک از سرم هزاران بار | ولیک آب نزد شد به خط پیشانی
گذشت جنگی چو هیچ خرمن گندم | بیا و داد ز من ای که قلب پیرانی
ز دست خلقت شهر هم بسکه گریانست | چو سیل کردم از این جای رو به ویرانی
نشان سجده نشد از جبین نمازم | به بتکده چه کنم دعوی مسلمانی

علی چه حافظ شیراز گفته است آن بیت را
چه قامتی که ز سر تا قدم همه جانی

۱۲۲۴
بیا که از رخم آئینه برد حیرانی | بسوز که زلف نه حالم پریشانی
کنون ز دیده گدایان کلاه سلطانی | بیا که کرد ز رخسار دلت گلستانی
کنون گذشت حکایات ماه کنعانی | خلاف نیست زلیخا تو یوسف ثانی

سلپه چوبی دراز آهنی زده که بیدان بواسطه جفت گاو زمین را شگافند
هندی آنرا هل گویند ۱۱ از برهان -

هزار پرده کشد بر رخ تو عریانی | که کرده اند زشرمی ترا نگهبانی
بدل خیال بتان لب نه گریانی | چه حاصلست به لبش الشیخ سبحه گردانی
هزار حمد خدا را سکینم هزار ثنا | که آفرید پری رو بنوع انسانی
دمی بیاد خدا هم نشین دو لب بگشا | شبانه روز چه مشغول کار شیطانی
چه احتیاج نگار هست حسن فرانی را | که داد نقش بطاوس رخ سپیدانی
تر آنکه حسن خدا داده است همه زیب | چه احتیاج بدین سرمه صفاهانی
هزار رونده هم چو آئینه با سپید | که حاصلش بکفش نیست غیر حیرانی
شنیدم چه سنگ دل یار سنگ بسته | چه خوش بود بت هندی قبای ایرانی
بر خشت از نظرم بود زمین شد کافر | که باده تر نکند دامن مسلمانی
ز بوریا تو بوی به ما موی داغ | برای خویش تو زاهد چه پاک دامانی
بجای دنبه مرا ذبح کن خصم ابرو | که عید ذبح کنم جا عید قربانی
عنایت کرم و لطف از دست بنده | کجا من و شه خوبان کجا جهانی

علی به حافظ شیراز گفته آن بیت را
چه صدرنی که به هیچ آدمی نمیانی -

۱۲۲۵
دوش ای گل امیدان که بودی | در دم جگر بود تو درمان که بودی
چون باده کشتی آب خدا بود حرام | دوش ای ستم ایجاد تو مهمان که بودی
بی تو شب من شد تیر از روز قیامت | ای گوی مرا دوهم تو چوگان که بودی
بدخواهی من نیز [illegible] رخ پاکت | ای دولت بیدار [illegible] که بودی
سوزد دل من تا دل شب خسته [illegible] را | ای شعله رخم شمع شبستان که بودی
ما را چو چراغی جگر داده داغی | ایوا تو روغن [illegible] نان که بودی
شب [illegible] در غم زلف من سامانا | ای یار تو هم [illegible] سامان که بودی
چون فاخته کردم سحرگاه بکو کو | ای رشک چمن سرو خرامان که بودی
بود هم جگر داغ چو [illegible] شب ماه | ای مهر درخشان تو چراغان که بودی
جانم ز غم [illegible] بدل سوخته جگر را | تو با عیش و طرب جان که بودی
زخم دلم از [illegible] نمک ریخته جگر | تو مرهم زخم دل بریان که بودی

در چاه غم افتاده دلم بود چو یوسف | تعبیری خواب پریشان که بودی

از جور تو فریاد علی تا فلک رفت
تو دادگر و غمخور و سلطان که بودی

۱۲۲۷

در بهاران سوی می گر تو مایل باشی | بهتر از زندگیت آنکه تو گل باشی
تا حسینان جهان را تو مقابل باشی | همه دانند که بر دعوی باطل باشی
سود صد پند ترا نیست چو غافل باشی | یک نصیحت بس اگر زیرک و عاقل باشی
نتوان گفت که یکتا شده در خلق | لیک آن دم که آئینه مقابل باشی
با خردمند شوی شیر و شکر غم نبود | فکر آنست که هم صحبت جاهل باشی
عید قربان بود آنروز مرا زیر سپهر | که نمائی سر اقتل و تو قاتل باشی
طوق گردن نکنی دست بتان را زنهار | که در آن روز جزا با سلاسل باشی
همچو پروانه ترا تا بکجائی جویم | ایکه پروانه صفت شمع محافل باشی
روز محشر من و تو من خدای دارم | ایکه منفرد مناجات و وسائل باشی
باش چندی بمی و باده و در میکده نیز | ایکه مشغول مواعظ و مسائل باشی
کار عقبی بدل و دست بکار دنیا | همچو دیوار به یک سوی مائل باشی

همچو حافظ چه نشینی تو علی بار خیز
نو بهار است در آن کوش که خوشدل باشی

۱۲۲۸

به که از لا می ناب تو خوشدل باشی | حاصل زیست آنست که در گل باشی
چون زند تیر بتقدیر تو مائل باشی | دست در گردن مطلوب حمائل باشی
گر پی کشت عمل دانه قابل باشی | هنر این است که زمین بسکه تو حاصل باشی
در پریشانی مجموعی کونین بجان | خاطر جمع ز زلف تو باشد تو مراد دل باشی
تیغ دوشش همه تن گشته … | قسمت کیست که فدای سر قاتل باشی
تو قمر باشی و اختر دگران چو گفت | گر بخوبان جهان مه مقابل باشی
حاصل عمر تکبتا در همه ایام آن روز | دست در گردن آن چو حمائل باشی
حال … خود لت روز قیامت دانی | غیر غیر است از خویشتن غافل باشی

زاهدا چند نفس با من و می هم چند | عاقبت با بتان محو تو غافل باشی
همچو خوبان شود عمر وفادار کسی | عاقبت عمر مرا نیز تو حاصل باشی
نوش بس نوش می ناب که پیش نیست آن | هیچ آنی که بر و زنده که کامل باشی
گر بدانی که بقا آب بقا را هم نیست | تشنه میری بلب خشک و بساحل باشی
شکوه کردن ز مقدر سخن الحق بیجا است | میدهند هر آن شئ که تو قابل باشی
ماه چرخ است بنقصان کمال و بالعکس | تو همانی که بیک روز همه کامل باشی
حیف باشد که فراموش کنی اجل را | با چنین هوش و خرد در سفر عاجل باشی
گر خدا است بد مال و کمال و زر و ملک | ای خوشا وقت که سائل بی سائل باشی
ملک و مال و زر و فرزند همه سنگ رهند | پا منه تو چه کشی پای به منزل باشی
خواه در عیش کنی عمر بسر خواه برنج | حاصل زیستن آنست که در گل باشی
یا الهی تو بس فضل تو دارم امید | پیش از آن روز که آن روز تو عادل باشی
حسابیا فکر علی نیز ببین تا بکجای | پخته مشقی خود اندیشه باطل باشی

۱۲۲۹

آه شد خانهٔ زنبور دل زیر کسی | شد جگر زیر دو صد پاره شمشیر کسی
فاتحه خواند سر قبر من و زنده شدم | بود انفاس مسیحا دم تقریر کسی
رفتم از شهر شکاری که شکاری گشتم | صید گشته دل من در سر نخچیر کسی
باید از زلف گرهگیر بتان زنجیرم | کرد دیوانه مرا طوق گلوگیر کسی
همچو تصویر شدم با همه تن حیرانی | کرد آئینه مرا دیدن تصویر کسی
زخم خورد زندم و رقیبان زنهار | زخم من نیست از مرهم تدبیر کسی
شب هجر نیست آسان نشود از تعبیر | عقده دام و انشد از ناخن تدبیر کسی
سیر در کوی بتان خواب … | زاهدا جامع تو نیست سجاگیر کسی
ناله های دل من سوخت مرا چون نی | شد مرا بر بلا زلف گرهگیر کسی
غبغب زلف بتان کرد مرا دیوانه | طوق گردن نکنی پای زنجیر کسی
همچو برقی که برد هر چمن را ز چمن | برد دل از نگهم جلوه تنویر کسی
شکسته … صید کز لک | رقمی چاک نشد از دفتر تقدیر کسی
همچو کشتی بسر باده علی جان دادم | ناگهان سینه من شد هدف تیر کسی

شاه … در شرح ۱۲ از برهان و سراج

۱۲۳۰ زد به پهلوی من خسته جگر تیر کسی / گر وزخمی سرد رخسار بشمشیر کسی
همچو گل گرد کس از تیغ نگه سینه فگار / گرد چون غنچه دلم تنگ ز تقریر کسی
طوق در گردنم انداخت کس از حلقه زلف / گرد از کوچه خود پای بزنجیر کسی
سوخت از خنده بیوقت کسم برق آسا / گرد از جلوه رخسار چو تصویر کسی
بسملم کرد کس از تیغ تغافل وردا / گرد از خنجر غم ذبح چو نخجیر کسی
مرغ جان زار ز خط سبزه کسی دام فکند / گرد بر کشور دل دعوی جاگیر کسی
کس چو بیچاره خود خواه زدلم دارد / پیشم آید چو گل تازه به توقیر کسی
در غم هجر کسی اشک فشانم چو سحاب / خنده بر خواب زده از پی تعبیر کسی
کس چو پیوست بمن همچو دو جان یک قالب / روز عیدم نشده نیز بشبگیر کسی
همچو نرگس بغم چشم کسی خوابم نیست / عقده در کار زد از زلف گرهگیر کسی
کس چو خط خود کرد رقم نامه شوق / قفل بشاد چو باب خط و تحریر کسی
بسکه در کشمکش عشق بتان افتادم / نتوانست بدل کردن تقدیر کسی
پیر و مرشد کامل منم اندر ره الست / جز علیم بجهان نیست علی پیر کسی

غنچه لبا غزل سرا لطف زبان کیستی / ماه لقا کرشمه زا میوه جان کیستی
نافه کشا قمر ضیا موی میان کیستی / سرو قدا چمن فضا غنچه دهان کیستی
بی تو شده است چشم تر خشک شده است اشک تر / ای همه عاشقان اسیر رونق جان کیستی
دوخته ام برخ نظر یک نظرم تو هم نگر / سوخته دلم به برق هجران کیستی
تیغ بسر زدی مرا قاتل من بیا بیا / یک نظرم زحست نما راحت جان کیستی
ابر کرم کرم نما غصه و کینه تا کجا / چین جبین چو موج آب روان کیستی
بی تو طبیب سید جان چشم شده است خون فشان / میشوم از تو بی نشان نام و نشان کیستی
ای ز تو رونق چمن چشم تو آهوی ختن / گاه تو کشتی بمن میوه خوان کیستی
رونق محفل که میوه جان دل که / صورت آب گل که گوهر کان کیستی
حرف تو میکشد دلم وز تو جفا همی کشم / ایکه فدای تو شوم لطف بیان کیستی
وصف تو میکنم بیان هیچ تو نیست یک مکان / ای فلک رفیع شان نعمت شایگان کیستی
از تو درین چمن مرا غنچه دل شکفته وا / بخت بدا بگو با خوابگران کیستی

خاقانی غلام توست علی ز جام تو
جام می بده باو روح روان کیستی

۱۲۳۱ داغ جنون بعشقت دارم بسر چو تاجی / باید نه ملک حسنت پیوسته ام خراجی
ای آنکه بر سر تو در ملک حسن تاجی / ماییم چون رعایا ز سر وهیم باجی
باید که چشم عرفان بجسم خود کشائی / در چاره صد کرداده نگاه و ناامتزاجی
از استخوان عاشق باید که شانه بازی / ای آنکه سرمه داری در چشم تر داد عاجی
یا رب صبا بیاید آن شب زرد روز محشر / کان شعر در بر دیم روشن کنند سراجی
بر خاک کوی خوبان گستر دایم بستر / واعظ ببهشت ما را چه احتیاجی
ای دل جواب نامردانی جواب نامه / آنجا که نقل و صد دیا فته زواجی
باشد اگر مسیحا آخر شفا نیابم / جز یار کس نداند در دهر علاجی

در سینه ام علیا دل بسکه تنگ است
یا رب چگونه سازم با یار بد مزاجی

۱۲۳۲ از شب چراغ دارم در مفلسی چراغی / دانی چه شب چراغی یعنی ز هجر داغی
آخر فلک بتاشان فلک نباد داد / داریم همچو ماهش از داغ دل چراغی
سیر چمن نمودن بی یار خوش نباشد / جز داغ دل نبردم لاله ز نو باغی
چشم سیاه مستی کرده سیاه مستم / اکنون نماند ساقی در سر ایاغی
در کوچه های خوبان ردا گم شده دل / از ماه تا بماهی داده کسی سراغی
عشقت بحمله کارم بیکار کرد اکنون / دارم هزار فکر وصلت در انفراغی
تا کشته ام بسینه تخم محبت او / در مرغزار عالم سیرم ز سیر باغی
یا از سرم کشیده بردم چو شهر بیابش / یا رب چگونه سازم با بر فلک دماغی

شعرم علی که خواند قدرم علی که داند
بلبل ز باغ رفته جایش گرفته زاغی

۱۲۳۳ ای از تو مست بحر تو ندارم شکایتی / وقت غضب ز رحم تو خواهم حمایتی
ای از لب تو گفته عیسی حکایتی / وی آنکه گفت تو کرده موسی روایتی
صل علی بر آل محمد برین جمال / باشد کتاب حسن از این رخ کنایتی

آب حرام پیر مغان گر کنی حلال
تسنیم اگر نیافت روایت ز ساقی

آتش هزار ساله نه آیم عبارت است
وز کوه قاف خواب گران است کنایتی

خواهم که نامه بنویسم به دوست
چون کلک خود دگر نه نمایم بدایتی

در زیر آسمان چه بود درک عاشقان
جور ترا نیافت زمانه نهایتی

یک بوسه میدهی و کشی رخ ز سو
از هیچ رخ هزار نسازد کفایتی

خال و لب تو شاهان جبین عارض و خطت
زین مصحف است قابل بوسه آیتی

مار ار چشم غیظ و غضب دید شعله
امیدیم چشم چه لطف و عنایتی

هرچند نیست در کف من سنگریزه
بخشی چو بوسه ام تو بخشم ولایتی

واعظ چرا دماغ مرا میخوری بغیظ
تعمیل حکم رب من بر تو حمایتی

تا رحیم سرد شد از آب دیده ام
دوزخ مهیا نکرد ز سوزم شکایتی

واحیف ساقیا نرسی نشئه هم مرا
در حق مفلسان ننمائی علامتی

پیش بتان چه گریه نمائی ز لاابجبر
آب بقا بسنگ ندارد سرایتی

لا تقنطوا است سنگره یابین عفو
اظهار عفو نیست بغیر از جنایتی

مانند حافظ است علی خاک پای تو
ای روضه بهشت ز کویت حکایتی

ابر غم بر سر شوریده ام آورد هجوم
ساقیا بهر کرم شور غم صهبا مددی

دوستدان تیر زد شهم ادا تا باشد
آخر کار نگر دیده بینا مددی

چشم فتان کسی فتنه عالم گردید
بهر تسکین علی نرگس شهلا مددی

١٢٣٥

جان بلب آمده را روح تمنا مددی
وقت اعجاز نمائی است مسیحا مددی

عارض سرو قدم گل بجهان بشگفانید
دل بشور آمده را بلبل شیدا مددی

ساقیا باده نظربازی یک شوخ ببرد
باده و پیمانه و یک شیشه صهبا مددی

گردن یار بآفاق جهان شور انداخت
دل فغان میکند افلاطون مینا مددی

مرغ دل را سر دیوار پریدن هوس است
بال پرواز مرا همت عنقا مددی

کفر را ملت اسلام نباشد منظور
با بتان کار من افتاد خدایا مددی

عشق هم رتبه دارد که بگذرد ز سر سلسله
عشقباز توام از زلف چلیپا مددی

نقد ایمان مرا دزد حنا خواهد برد
گر نیاید بدل من از ید بیضا مددی

یا علی مشکل من بازکشا بهر نبی
هست درکار بهر کار ز مولا مددی

١٢٣٦

ای محو خود آرائی از ما خبری داری
شاید که تو هم جانان بر خود نظری داری

زین برق که میتابد بر پیر فلک دائم
شاید که تو در پرده جادو نظری داری

در تلخی دشنامت شیرینی جان یابم
شاید که لب جانان از نیشکری داری

ای پیر فلک بس من بر جور و ستم تا کی
شاید که تولا علی از دادگری داری

هان باده خوریم باده هان شیخ
آخر تو نه از کوثر دامان تری داری

گه میرم و گه میرم گه زنده شوم زنده
تا بر سر خاک من جانانه گذری داری

ای پیر فلک داری شاید تو بکین تیغه
گر مهر و هلال خود تیغ و سپری داری

در راستی یار از همت نهایت
ای طایر نامه بر تا بال و پری داری

کن هرچه دلت خواهد الا نتوهی برهم
این غصه و این کینه هم با دگری داری

مسیحا نبود جانان در بزم تو جا خصم
آخر نه مسیحا با خویش خری داری

بوسیدم و بوسیدم میدیدم و میدیدم
لب جان شکر داری رخ چون قمری داری

١٢٣٧

جوش آورد جنون سمت صحرا مددی
ای لب باده شکست توبه رگ یا مددی

میکند وقت نظر بای نگه لغزشها
مردم دیده رخسار مصفا مددی

میکند جلوه بهر سمت تو خود را
از رشک بر قامت سرو چشم تماشا مددی

میروم از ستم و لطف تو ایجان جهان
مسلم عهد توام اینست سزا مددی

دم بتو بوده ام از دوستی تا دان
پیش تو آمدم از دشمن دانا مددی

عاشق ازدار فنا رفت بلا اشکیل ام
از پی زیستن اعجاز مسیحا مددی

۱ آغاز ۱۲ از منتخب ۲ آنچه کرتقرر باشد در زمانه بعید و وعده ادای آن کرده باشند ۱۲ از منتخب ۳ گناه کردن ۱۲ از منتخب و صراح ۴ کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است ۱۲ از برهان و بهار عجم ۵ تازگی ۱۲ از منتخب و برهان ۶ یافتن مطلب یا مراد ۱۲ از منتخب و صراح۔

ای پیر فلک شکست آئینه صفت دلها / در دامن خود آیا آئینه گری داری
ای زاهد صد ساله خشکیده لب و مغزت / باید سر خمخانه این خشک سری داری

اشعار تو شیرین تر از شیره جان دیدم / شاید که علی خامه از نیشکری داری

۱۲۳۴
نثار رخ تابان که سیمای دگر داری / فدای پا صنوبر که بالای دگر داری
اگر دو دالب لعلت ز دشنامم بیازاری / دهان بسته گشاید معمای دگر داری
گهی چون یاسمن سبزی گهی چون مهر پرنور / بهر رنگی که می بینم تماشای دگر داری
دهان داری نکوتر ز فرمان سلیمانی / برین جا گیر حسن خویش تمنای دگر داری
ز هر موی بیت شو ماری کنی گر دعوی موسی / چه از دست حنا در دست بیضای دگر داری
نثار قامت پاکت نهال نرگس جنت / چه از چشم خمار آلود شهلای دگر داری
کمر بستی پی قلم سیاست یافته شهرت / ولیکن از دهان خود معمای دگر داری
چو تیری در دلم آید چو تیغی بر سرم افتد / تو ای طفل معلم کش الف بای دگر داری
تعشق کی برنگ تو نشنیدن از شمع و حاصل / تو از خورشید سیمایان ادای دگر داری
چه نسبت با شما باشد لیلی و مجنون را / تو سلمای دگر داری تو لیلای دگر داری
تو گویی قم باذنی و مسیحا قم باذن الله / تو اعجاز دگر داری تو دعوای دگر داری

علی مفهوم میگردد ز چشم و بینی و ابرو / تو بر لوح کتاب حسن طغرای دگر داری

۱۲۳۶
بهر لغت تو یا چه انبار سودای عجب داری / بهر چشمت تو با هر از ادای عجب داری
بر روی آئینه نظر ای عجب داری / ز خود بر خود تو هم شاید که تشبیه عجب داری
غبار هم راز دامان فشاندی ای دل نیلم / بحال خاکساران هم ستمهای عجب داری
رقیبان را نمودی ذبح اول بزدل کردم / بمن آن قاتل عالم جفاهای عجب داری
تماشم سیر تا روز قیامت گر خورم هیهم / ز رخسار تو نازک آمیز جلوه ای عجب داری
سکندر را صورت شکست آئینه گر خبرم / نمی بینی بس آئینه تشبیه عجب داری
شدی انگشت حیرت بدندان آن بدیع آئینه / فریب لطف خود خوردی که سودای عجب داری
شب فرقت جدا گردید جان از صحبت شیرین / ز غنای لب شیرین ادای عجب داری

ندیدم در زمین و آسمان تشبیه اعضایت / ز مصنوعات این عالم سراپا عجب داری
چه باشد نور خورشید چه باشد جام جمشید / کجا روییده چشمت کجا اعضای عجب داری
سیه چادر فلک شد جانب او بر انجا طلا / چو دل در سینه ها باشی تو ماوای عجب داری

علی مفهوم میگردد ز چشم و بینی و ابرو / سر لوح کتاب حسن طغرای عجب داری

۱۲۳۵
عازم قتل کیهم باز نظر می آئی / بد گمانی که پی قتل دگر می آئی
میکند ذبح مرا خنجر حسرت اول / گر کمر بسته پی قتل دگر می آئی
گاه در سینه ام آیا در آنجائی دلم / یا چنین جلوه که در آئینه در آئی
گرد میگردم در بر دامن پاک تو بهم / تا کجائی نه درین راه گذر می آئی
من تا آشتی خویش پشیمان بودم / آنچه دانم صنما باز بشر می آئی
زاده خاک گرانی بها چه دانم / شاید آیا ربگویم که بزر می آئی
روز و روز بیچ نداد مرا از در تحسنت / بشنوی زاریم ار زود ببر می آئی
در سر مکیسی دیده بینای نیست / ورنه ای دوست ز هر چیز نظر می آئی
زینت گوش ز در با نجبا باشد / ایکه تو در نظم زیب گهر می آئی
عقده کار که امروز گشایش گیرد / جانب قتل کیهم بسته کمر می آئی
دشمنی در همه عالم چه عیان گردید / دانم ای دوست تو در رد قمر می آئی
یا ز سرگشتگی بخت من تلخ کرده / دانم امروز نه برگشته نظر می آئی
ماه اینگونه نیاید گهی از ابر برون / یاد آنکه تو از خانه بدر می آئی

هیچ صاحب چه علی از تو برد منا شود / نه بزاری نه بزور و بدست نه بزر می آئی

۱۲۳۷
مهر تفرقه سر بام چو بر می آئی / بجای خورشید سر چرخ نظر می آئی
وعده شام کنی باز نیای همه شب / غنیمت شمرم گر به سحر می آئی
پیچ عشق چو باز در گشته دامن حسرت / باز دانم نه اگر باز ببر می آئی
کار من قتل شدن بود که قاتل بودن / جانم از چه به شمشیر و سپر می آئی

۱ بیٹھنے کی جائے برگشتن نشسته خانه خود ۱۲ از منتخب۔

بدر اینگونه نیاید برون ز بام افق | باچنین نور که از خانه بدر می آئی
تو جمال ملکی یافته روز الست | خود بشر گشته آخر که به بشر می آئی
بر در غرفه تماشا به تماشای تو رفت | آخر ای صید تو در دام نظر می آئی
درد دل شد همه درمان ز کرم بخشی تو | بر سر رحم سوی خسته جگر می آئی
پیش رخسار تو باشد چه فروغ شمع | تو که غالب بسر نور سحر می آئی
نخل امید همه قطع شده بر بالیش | سوی عشاق چو در دست تبر می آئی
تا کجائی ملک الموت بود منتظرت | بحر خوبی بردم یا تو مگر می آئی

حالت نزع رسید است علی منتظر است
می رود وقت ز دستت نه اگر می آئی

۱۲۴۱
گذشتیم هر دیار و ندیدیم خوش دلی | دریا روان بدامن و لب خشک ساحلی
از گریه ام که تر شده دامان منزلی | باید گل مراد بر آید ازین گلی
پیرهمیش چه عرض نمایم دو دستان | کز لب ندا د بوسه جان داد سائلی
تیغ دو چشم و دست حنا سینه گرد چاک | یک دل فتاده است میان دو قاتلی
سنگ گهر چه میکنی اندیشه یار دوش | رسید بگردن تو ز دستم حمائلی
کیجا هلال و ماه تمام ست ده عجب | زلفت بود هلال رخت ماه کاملی
از صد هزار جاهل ناخوانده بهتر نیست | یارب تو پناه ز یک خوانده جاهلی
در هجر دیده جان به تنم جلوه گر توئی | واحسرتا که پرده چشم است حائلی

پیراهنم ز دست جنون پاره پاره شد
اکنون علی مگو که تخلی است فاصلی

۱۲۴۲
پرده شبنم به گل یا بهر شش خوئی | نهال طور سینا یا قد وی
پیالی نوش و بیم نیش شاهی | حسابی بر مگیر از بهمن و دی
سوزن می برد هوشم شب وصل | که می بیرم سحر از نعره حی
بده جامی که گویم با تو ساقی | که جم کی بود و کی کاوس کی کی

۱؎ نام ماه شمسی آن است که نشان آفتاب است برج دلو یعنی پاگن ماه هندی اندک تفاوت مطابقت دارد ۱۲ از رشیدی و لطائف ۲؎ نام ماه و آن مدت ماندن آفتاب

[illegible]

گر سفر با پیمانه ساقی | لگد زن بر مزار حاتم طی
دمی با تو حیات جاودانی است | ز آب خضر به جامی پر از می
ندارد هیچ تسکین هیچ لفظ | به مسجد هم در آمد سائل می
کی امید بقا دارم ازین چرخ | نمانده در جهان کاوس کی کی
بده ساقی چو آب زندگانی | نمیدانی من الماء کل شیء حی
مگر این لخت های دل که دارم | چه نامی از سخا باقی است طی

زبان درکش علی با همچو حافظ
حدیث بی زبانی بشنو از نی

۱۲۴۳
کشیدم آنچنان ساغر پیاپی | که از می باشدم خون در رگ و پی
پر آب زندگی کن ساغر می | دم عیسی عنایت از پی نی
بیا ساقی و ده یک جام پر می | که شهرت از سخاوت یافته طی
ز دست خود بپرو بیره پان | که از شکل رقیبان کرده ام قی
کرم را یاد دارد دشمن و دوست | کسی هم طی نکرده دفتر طی
رسائی نیست تا دامان آنمه | چنان باشد غبارم ناتوان حی
شهادت یافتم از دست گلرو | رقیب روسیه نبود در پی
بخورشید و قمر تا چند چشمک | بروی خاکساران هم نظر کی
بود صد داغ غم در عشق اول | علاج آخر حکمت بود کی
عجب دریای فیض و لطف جاری است | ز بخشش زنده باشد حاتم طی
ازین کو نیست قتلی گر بود خامه | بدست خویشتن زین میر نم پی

عمر گشته حسین را وا علیا
نشد مردود بیکس حاکم ری

۱۲۴۴
زخوان عیش یاران خود دل خون خود ز غم او | و زین یاری که دارم در عزیزان خود ز غم او
ز لب شیرین سمر انیجو زو غلط سر پید | بیخیانه ازین جهان سلامت نیست غم او
بیا بر ستم کن گر ندارد هیچکار ای سیجان | که از خویش کردن دشمن و آزرده غم او

۱؎ جمله اشیا از آب زنده میباشند ۱۲ مؤلف۔

بسی گشتم شال گرد و بادیه اکنون — چو سرو باغ یاد رکوا افشردم او را ای
ازان دو مها که در هر ده دلی افزان دارم — کنون خود را میان مردگان بشمردم او را ای
ولا شد نامه اعمال بدانه چند فرد ان دیبا — سر فتر کنون دامان تر افشردم او را ای
ز فرش زرکش اطلس باشد ز سر اطلس — بخاک کوی جانان بوریا گستردم او را ای
ندارم هیچ دستور طاعت بیشتر کنم زبان — امور خود و لیکن یا جند البسیر دم او را ای

نمی بینم علی بوی وفا از کس فغانی کو
اگر به روی در دیوار خویش آوردم او را ای

[illegible] ۱۲

ای بی‌خبر از عاشق از خود خبری داری — آئینه بکف گیری بر من نظری داری
با اهل غرض اصلا راز ی نکتی افشا — کاین نکته نهفتی باشد تا آنکه زرمی داری
ای پیک علی وار ز ما هم گوی سلام دل را — تا کی بری این دفتر گز یار خبری داری
ای عاشق شیدا با صبر شکیبا ای — مرگ است علاج تو در دجگری داری
جز عیب نمی بینم نفع دیدخبری — یکبار نپرسد کس گر صد هنری داری
ای چشم تو چون نرگس نادیده خفتن — زلف تو سیه مویی این کمری داری
میسوزم و میسازم چون شمع بعشق تو — آیا سر حال من تو نیز سری داری
جز داغ نشد حاصل از لاله رخان بدل — از سر قدان بوالحیثم ثمری داری
ای آنکه زدی خنده بر صورت ناموزون — باید بنظر اغافل بر کوزه گری داری

با طالب جنت گو آتش جهنم بو
صد شکر علیا تو این چشم تری داری

۱۲

ای یار لب لعلت از لعل مذاب اولی — آنگونه که دندانت از در خوش آب اولی
گو دیدکه ترا جانان رویت بنقاب اولی — آری مه ما در زیر سحاب اولی
نی باده بپیمانی نقل درین مجلس — و غلغله کرکی واعظ با چنگ و رباب اولی
در کار بد بسیار زرنگ از بس — در کار تو دلدار از بسکه شتاب اولی
باشد اگر این خوبی در عالم محبوبی — از مه بسحاب اندر رویت بنقاب اولی

[illegible]

غم نیست درین عالم تو نیست مراد دل — زین یک شب هجر تو رسد روز حساب اولی
از مردم نامردم گویم که دوا اولی — چون مردم خوش لهجه باشند ز غراب اولی
بزمت چه قند یادم ترقد دل ناشادم — کاین ناله فریادم با چنگ در رباب اولی
با بخت گران خوابم کی رطل گران با هم — کاین حال خراب خمر از باده خراب اولی
گاهی نه نهی پاییت بر دیده شیدایی — زین چشم تمنایت آن چشم پر آب اولی
از خاک سر کویش هرگز نتوانم رفت — بر مصلحت وقتی هان یا تراب اولی
صد کاهلی و پیری دیدیم دم آخر — هر کار بد و بهتر در عهد شباب اولی
با ما مها تا کی پروا نکند بوتر — این دفتر اعمالم بربال عقاب اولی

حافظ بغلی می زن تا چند سخن سنجی
زین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی

۱۲

ای نرگس نگاه تو از برق بتاب اولی — وین زلف سیاه تو از تیره سحاب اولی
ای بوی رخ در زلفت از مشک دگلاب اولی — وی شور و عتابت از چنگ و رباب اولی
زلف تو بود ماری از خلد برین آرد — بوی عرق رویت بوی گلاب اولی
تیری که زدی سیهم زد او سینه دشمن را — جانانه خطا او دیدم ز صواب اولی
تیش شبابت ها هر چند بود صدها — از هر چه که می بینم چشمت حباب اولی
ای قاصد آتش پا چون باد زود بر آ — هر گونه روی بهتر الا به شتاب اولی
از ملک ستانی با لیلی دورانی — مجنون لقبم بهتر آواره خطاب اولی
ای ماه نکو رویی همه جفا جویی — جز چشم تو جانان هر فتنه بخواب اولی
دریاد در دندان هرگاه شوم گریان — از گوهر خوش آبی این چشم پر آب اولی
صد پرده چه بسیار دیک شوخ چو تو جانا — دیدیم طبیعت پرده حجاب اولی
چون عهد وفا دشمن عمرت نامی است — فرصت چو دهد دستی هر کار شتاب اولی
از زلف اجل بهتر زین هم بگو خنجر — زین شام فراق تو آن صبح حساب اولی

از گفتن خوش فهمان ایم علی خجلت
کی از غزل حافظ گفتیم جواب اولی

۱۲

مرحبا آنکه لولاک قریشی لقبی — مرحبا اسمه افلاک رسول عربی

۱ گداخته شده ۱۲ از کشف و برهان۔
۲ حیوانات که بران سوار شوند و بار برند ۱۲ از منتخب۔

مرحبا ای از تو اسما همه رونق گرفت / مرحبا ای پی ایجاد دو عالم سببی
مرحبا مرحبا ای بادشه هر دو جهان / مرحبا مرحبا ای سید عالی نسبی
ماه کنعان ز رخت آینه حیران گشت / وه چه حسن است خدا داد بدین بوالعجبی
نور ظاهر شده سوی سر طور افتاده / دولت بود ز حق شوق زیارت طلبی
کس ز حرف سر داعیه آیات با دو سه لفظ / امرء القیس[۱] بسی بود به پیش تو غبی
ار نگشت از طفیل تو شده بهر خلیل / ای شهنشاه جهان هاشمی و مطلبی
نام تصمیم بهجر تو دوا میخواهیم / آمده سوی تو عیسی پی درمان طلبی
تشنه لب از پی دیدار تو باشیم شاها / نفروشیم عوض آب بقا تشنه لبی

وه چه خوش گفت علی قدسی پاکیزه کلام
بقا سیکه رسید ی نرسد هیچ نبی

۱۲۴۹
ای مکون مکان هاشمی و مطلبی / وی شه هر دو جهان وه چه خوش لقبی
نمکین حسن تو باشد نمک و نگیم / ای که زاست بلب پیر و جوان اصیبی
نیست حاجت بعمل جمله کسان انند / غیر از خاک درت کف من نیست
میکشد نار جحیم طرف خود شاها / سوی جنت نکشد هیچکسی غیر نبی
باعث عفو معاصی بنجاتم شوی / آخر از رحمت حق بهر جودم سببی
امتی امتی ابر لب تو روز قیام / خبر نفسی نفسی زند هر دگر هیچ نبی

سوی ما هر دو گیتی یکنظر از بهر علی
ای بقربان سرت جان من جان ابی

۱۲۵۰
مرحبا ای شه کونین رسول عربی / مرحبا ای سردار بن قریشی لقبی

[۱] نام شاعری که افصح شعرای عرب بوده است بعضی گویند که او هفت قصیده غرای خود نوشته بر در کعبه آویخته بوده و بگفتن جواب صلای عام در داده در آن ایام آیهٔ کریمه قیل یا ارض ابلعی الخ نازل گشت بملاحظهٔ این آیهٔ کریمه شهره فصاحت امرء القیس سپری گشت ۱۲ غیاث [۲] کودک که از شیر باز شده باشد ۱۲ منتخب شرح نصاب [۳] بالفتح دانه و آنچه از دواشل دانه گولی شوند ۱۲ از منتخب -

ذره خاک درت ام چو خورشید / معدن گوهر یابی و کان ذهبی
خاتم دست سلیمان ز کفت عکسی بود / ختم شد بر تو رسالت تویی با فر نبی
می کشد نار جهنم سوی خود می بینم / آنکسی را که ز انکس تو بغیظ و غضبی
روی پاک تو ندیدیم چه حاجت در هم / درد ما را بنمود بهی از نیم شبی
می کشم باده بیاد نمک حسن رخت / می شود سر که بینا دل آب عنبی[۳]
از وجود تو نمودست یکی ملک عرب / وز کلام تو فصیح است زبان عربی
لب من بسته شود گر ز کلامت خوانم / افصح الله چه فصیحی تو بشیرین رطبی

سوی نارم که کشد باز علی سی بینم
روز محشر کفم و گوشه داماں نبی

۱۲۵۱
مرا کشته است با تیغ تغافل یار زیبا را / ستمگر زد و رنجی باده نوشی نا مسلمانی
بحسن خویش مغرور و بجور خویش معذوری / بظلم خویش خندان آبلطف خویش گریانی
زبان ناخدا ترسی بس دارم از آن ترسی / کنی ناگاه بسم الله بر روز آفت جانی
خدارا دوستان بستی ز دست آن جفا پیشی / نگه گوئی نه زمن دشمن کند دل را پریشانی
چون از جا به بیرون میکند را نچه شوخی / اگر بینیم براه کوه کی بر سنگ دامانی
بس از مردن کرامات جنون افسانه گردد / ز چشم غول[۵] دارم بر لحد سر چراغانی
تماشا گاه عالم چون نگردد چشم حیران / ز دیدار رخش آئینه دارد چشم حیرانی
رقیب رو سیه را چون به بزم یار بنشیند / نمی شنوم که تا حال آن در فردوس شیطانی

چراغ بزم آن ارم علی گر دست اودارم
چو گل چاک گریبانی چو شبنم چشم گریانی

۱۲۵۲
مرا با ایست آتش خو بدستی تیغ عریانی / بقامت شاخ طوبی با رخ رشک گلستانی
لبش برگ گل خندان کفش غنچه مرجانی / قدش سرو خرامانی خدش مهر درخشانی
بتی غارتگر ایمان ستمگر آفت دوران / به شوخی برق تابان بخوبی ماه تابانی
گل رنگین دو ابروی آن تیغ بر دوشی / تبسم ریز چون غنچه پریشان موی ریحانی

[۴] زر مسخ ۱۲ از کنز
[۵] نام ستاره است که آنرا سرغول نیز گویند ۱۲ از برهان -

کهسم دندان گهر لرزان کمان ابرو نگه جادو / چو عیسی پر لب جانی چو یوسف پاک دامانی
ستم سازی نظربازی صبیح رخ ملک سیرت / بسا عنه شاخ مرجان برخ مرآت حیرانی
بجانی هندوی کفر زلفی نافه اذفر / چها گردیده ام مضطر توصل یار جانانی

علیا گر شود در برم آن یار خوش منظر
فدا سازم سر و جان کنم ایثار ایمانی

١٢٥٣
مرا یاریست عاشق کش ستم ایجاد خونخواری / وفا دشمن جفا همدم پری پیکر فسون خوانی
ملک صورت ملک سیرت بتی زنار بر دوشی / سر و سینه عالم سرا پا آفت جانی
جفا جو کمر مو سیمتن تو تیر رو / بکار خویش دانا بکار غیر نادانی
عجایب صورت طاوس برنگ کبک رفتاری / بکف ساغر بلب دشنام آهو چشم جانانی
گل اندام دل آرا قمر رو کمر مو / یکی را دشمن دانا دگر را دوست نادانی
جفا را دوست مهر از وفا کینه پرداز / چو گلچین شاخ جفا جو گرسن چشم فتانی
بدل بردن سبک خیز بایما حیله انگیز / بکار زود رنجی بقا آشنا بیگانی
گل گلزار رعنائی همه جو خود آرائی / چو بخت عاشق جانباز خود برگشته مژگانی
جدا از نازنینی مه جبینی شوخ بیدینی / پریزادی آدم ملک صورت انسانی
بدنبال رهزن تقوی بعقبی فتنه محشر / چو گل با حال خندان سیه مست غزلخوانی

١٢٥٤
مرا یاریست جانان تا رخ مهر درخشانی / چو گل با حال خندان چو سنبل مو پریشانی
کمند عالم آرا زلف عنبر مو لیشی / خش مهر درخشان نگاهش تیغ عریانی
کمند زلف بر دوش بعهد رهزن تقوی / بچون یا کسبار آهو جان آلوده دامانی
گل رعنا چمن پیرا صنوبر قد گل رخ خندان / بقهر خویش لب شادی بمهر خود پشیمانی
چمن پیرا محبوبی گل نو باده خوبی / بجور خود سنگدل ستی بلطف خود گرانجانی
ندیدم همچو عیار مطلب ساده پرکار / ز سجاده برند میخوار بر میخانه مسلمانی

علی حال پریشانم ز دست زلف سیه چیر اتم
مرا یاریست سنگین دل ستمگر ...

١٢٥٥
ای سواد دیده آدم سیاه ... / ... جادوگری
... ای آشنا ...

ای تو نشان دلبری نام نشان دلبری / از مهر چهره گفتیم خوشتری از حور دیدیم بهتری
ای آنکه باشد از شرف زیب کلاه دلبری / دارد عیب مهر فلک با تو خیال همسری
ای آنکه ناز تو درین جهان چنه گری / خلقت مثال آدمی صورت به از حوریی
روی تو گلزار جنان مو تو ابر در فشان / شانت رفیع از آسمان مهر منه بالاتری
روی تو چون مه سیمین تو غارت گرده / روز دمی با همنشین ای آنکه دل را میبری
روی تو ماه چارده خوی تو صد آتشکده / گردیدار تو غمزده هر کس بسم کافری
خوابی عجائب دیده ام در بخت خود نازیدم / پای ترا بوسیده ام از امید ...
دارای شهپر چون هما یعنی که آن لعبت تا / بس ای غم ریحان با چرخ اطلس پری

ای جان جانان علی خسرو بقربان نبی
هر چند وصفت میکنم لیکن از آن بالاتری

١٢٥٦
ای دلبران دلبری شکل بتان آزری / آری ترا گویم پری لیکن از ان بالاتری
باشند خوبان جهان باشند خوبان جهان / اما تو چیزی دیگرا اما تو چیزی دیگری
لعل بدخشان نیستی لعل بدخشان هستی / یکتا تو درج گوهری یکتا تو درج گوهری
غلمان ز جنت آمده غلمان ز جنت آمده / فرزند آدم یا پری فرزند آدم یا پری
دین و دل از من برده دین و دل از من برده / انسیت یا سیم کافری انسیت یا سیم کافری
شهر خرامان دلم شهر خرامان دلم / حقا عجائب دلبری حقا عجائب دلبری
تو بر زمین ماه فلک تو بر زمین یا فلک / یا زهره یا مشتری یا زهره یا مشتری
باشم ز هجرت در بلا باشم ز هجرت در بلا / سوی غریبان بنگری سوی غریبان بنگری
پنهان نگیم و ظاهرا پنهان نگیم و ظاهرا / من بگریم تو دیگری من بگریم تو دیگری

خسرو علی گفت این غزل همچون کلامست بدل
تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری

١٢٥٧
ای آفتاب دلبری شکل بتان آزری / دست تو چون بید ملک یا تو چو ...
در لوح انسان بوده دل انس ملک بوده / ای شکل حور ای پری ای شکل ...
یک بهشت سیمه یکدره کوثر بود / صد آفتاب خاور رخ آفتاب خاوری
یک گوشه چشمت صنم بر لوح لرزه قلم / صد نسخه جادو دگری نسخه جادوگری

چشم تو جادو نگه برده گرو از مهر و مه — در جامه نیلوفری در جامه نیلوفری
ماه فلک باشد ترا چون بنده آتش برپا — ای آفتاب خاوری ای آفتاب خاوری
از دلبران مه رو چین ای نازنین مه جبین — برده سبق در دلبری برده سبق در دلبری
دل برده جان ده هم دین و ایمان برده — فریاد ازین غارتگری فریاد ازین غارتگری

ای میر سامان علی این غصه بر جان علی
روزی بنجا کم بگذری روزی بنجا کم بگذری

۱۲۵۸

ره با کرد جنون جوش بهاران مددی — چاک چاک است قبا پنجه مرجان مددی
هست جانم بلب ای دیده فتان نظری — نیست دل جمع مرا زلف پریشان مددی
در دل یار غبار است چه از من زاله — ابر باران مدد جوشش طوفان مددی
زاهد از لعل چلیپاست بپا چون زنجیر — کافرم میکشد ای مرد مسلمان مددی
واعظا زینت بتکده جادو نظری — برد از بر دلم ای طالب حیران مددی
او فتاده است چه آلوده بعصیان دشت — مرده ام سیکفین ای دامن پاکان مددی
ای بقربان تو گر نه تسخیر وصل مدد — راست کن وعده شام ای هجران
هیچ خارم بزمین گیر بکوئی او فتد — مددی باد صبا سرو خرامان مددی
جانب خویش بکش گر نکشد یار مرا — مددی خاک ره گنج شهیدان مددی
خاک کن جسم مرا خاک مرا جام سبز — تا بهوسم لبش ای گردش دوران مددی
نام زر نیست بکف بهر خریداری خلد — مددی دولت حب مردان مددی
خبر من که بگیرد بجز از خیبر گیر — مددی ای شیر خدا ای شه مردان مددی

صبا یا صبح وطن یاد نمود است علی
چشم دارم که کند شام غریبان مددی

۱۲۵۹

یار چشم لطف خاکم گر نشود کاشکی — خاک من در زیر پا یار بود کاشکی
جای دل در پهلو یار بود کاشکی — گریه ام با گریه شادی فزود کاشکی
یار از شوق ما بهیچ شده گرانست — مضطر حال مرا پیش سرود کاشکی
در غم آن جسم من ببالا بنشین نیست — گاه نقصانم بدل گشتی بسود کاشکی
بپیش قاتل بپیش سیکرم رحم و عوایت — یار نقش بر رقیبان نمود کاشکی
آخر خواب دیده ام دیده می باید نیک — در شبی آن مهربانم رو نمود کاشکی
شاید آن مه پاره هم آمد که گوید کا — در بهم کردی شنیع این جمع جنود کاشکی
یار چشم نیم چه حیله میکند آن مه رو — دشمنم در زلف کمند میربود کاشکی
میکشد این آرزو ما را که بر زانو شی — جا خواب بخت آن دلبر غنود کاشکی

آنکه پرسد از علی حال رقیبان یک بیک
شمه صائب دردیا شنود ی کاشکی

۱۲۶۰

نمیکردم چرا محشر بپا از شیون ای قمری — که بی آن سرو شد صحن قیامت گلشن ای قمری
نمی بیند مرا خوش یک نفس شیون ای قمری — فغان سازی بسی این هم تخیل بهر فن ای قمری
چه انسبت دید که در دیده اسیری با من ای قمری — که جا من قفس گرید و جاییت گلشن ای قمری
گمان دارم که برد ما تیغ بریدن گردن ای قمری — چرا طوق تو سیف آمد ز طوق آهنی ای قمری
هزاران قاتل و یک من گرفتار نظر یار — کنم از آهن تیغ که طوق گردن ای قمری
چرا در پهلو سرو خود این شیون ای قمری — اگر گویم سر داری تو یا سوسن ای قمری
بجرم عشق تا دیگر برید گردن ای قمری — اگر سر بست گمان دارم مباد از بن تن ای قمری
انداختم سر بخشتی چه تو باشد همه یک جا عشق — چرا بس این چنین چالکی سر [illegible] ای قمری
ترا داوند عیش عشق و خشتن سر بخت تو — که باشی بی تفکر از خزان هم ایمن ای قمری
کجا تو عندلیب در قفس کو آخوشا طالع — که باشد زینت عشق تو طوق گردن ای قمری

علی مخلص صفت آمد بتنگ از شیونت اکنون
تو خواهی بعد ازین در باغ بودن با من ای قمری

۱۲۶۱

قیامت سر بر آر بباغ از شیون ای قمری — مبادا سر کشد سرو ز خاک مدفن ای قمری
ندارد سر تو لیوا سر گردن ای قمری — در آغوشش اگر سازی از این شیون ای قمری
که باشد حال پرسا که شنود شیون ای قمری — نمی باید که نالی در تنهایی بمن ای قمری
مرا آغوش مرقد شد نصیب از مردن ای قمری — ترا آغوش جانان شد خلعت مسکن ای قمری
ترا در پهلوی غنچه جا داده سر تو دایم — مرا از سر تو دل هزاران سوزن ای قمری
مرا پهلو ترکش است بر تیر بلای غم — ترا آغوش جانان است ادیدم موطن ای قمری

سیه لشکر یار را این همه جمعیت است از کشت و کشتن

ندارم چشم امیدی که بخوابم آید آن ماهم
تو داری چشم از دیدار رخسار آن که شبها آمدی

نشد سبز نهالم را دانه امید در کشتی
تو میداری که نخلی صد هزاران حسرت بار آمدی

شود پر تو یک انگشت حیرت لب عجبی
بباغ آید اگر شب خرامان بمن آمدی

خزان کی سبز گردد باغ عیش بلبل را
تو داری از گل امید بار پیراهن آمدی

نمی یابد تسلی گرچه دل از دیدن صورت
بزیر سایه اش خواهم لیکن نتوان آمدی

چه حیرانم که پروانه چرا بر شمع شد قربان
تو در آغوش جانانی بادا این شیون آمدی

زبانم شیخ بارالله که شربت سر برآورده
از من نمی بعد مردن آمدم تو تا لب نه آمدی

علی آزاده باشم هم ز سرو خویش و احسان
ندارم چون طوق منت در گردن آمدی

۱۲۶۲

بالا ابروش بستم تللّی[1]
تیر مژگان گسستم تللّی

داد او دستی بدستم تللّی
توبه چون الفش شکستم تللّی

گر ندانم تو چه هستی چیست غم
تو بدانی آنچه هستم تللّی

گرچه گشتم خاک راهت نیست غم
بر سر و چشمت نشستم تللّی

سر خود گشتم میان عاشقان
کش حنا بر پای بستم تللّی

زیر آب اشکم آمد ماهتاب
این بلندی یافت پستم تللّی

آستان میکده سجدم مهربین
اوج افلاک است پستم تللّی

تللّی قبرم بزیر بام اوست
اوج افلاک است پستم تللّی

تللّی بی باده و ساقی مدام
همچو چشم یار مستم تللّی

نی بکف ساغر نه مینا در بغل
همچو چشم یار مستم تللّی

قطع از خود کرده پیوستم باو
چون حباب از خویش رستم تللّی

باده ام حب علی باشد علی
مست از روز الستم تللّی

۱۲۶۳

دل بزلف یار بستم تللّی
رشته سبحه گسستم تللّی

در بر آن بت نشستم تللّی
سد اسکندر شکستم تللّی

بوسه آن بت ببردم گوئیا
سد اسکندر شکستم تللّی

حال دل گفتم بدلبر گوئیا
نقش بر دیوار بستم تللّی

کرد گلگفا یکگل اسیر
تللّی از خویش رستم تللّی

گریه میکردم که یار آمد نظر
تا فلک چون برق جستم تللّی

همچو چشم ساقی بزم جمال
تللّی بی باده مستم تللّی

تا بتکلیف عیادت میکشد
اینقدر بیمار هستم تللّی

بیکسی افزود قدر من که شد
پیر گردون سرپرستم تللّی

زان لب میگون کشیدم بوسه
بر پرستان شیشه بستم تللّی

شد دلم صد چاک من از بهر عشق
طره بر دستار بستم تللّی

بخت بیدار است این یا خواب خویش
دامنش لرزد بدستم تللّی

گشتم آواره چون دریا حباب
شد ز قید خویش رستم تللّی

غیر باشد به بال خویش مست
من بحال خویش مستم تللّی

روز محشر زنده باشم قاتلا
دامنت باشد بدستم تللّی

از برای یادگار خود علی
این غزل را نقش بستم تللّی

۱۲۶۴

حال خود با یار گفتم تللّی
هیچ دشنامی شنفتم تللّی

در بر آنگل نشستم همچو خار
صد سبد گل واشگفتم تللّی

لیلة القدر است خلقی در نماز
من ببار خویش خفتم تللّی

اشهم کرده وفا بی وفا
دولت دنیا است مفتم تللّی

کیمیا رنگ زر شفکنده خاک
خاک کوی یار رفتم تللّی

همچو طفل نوبپای آمده
بر سر راهش بیفتم تللّی

دیده دشمن کجا و یار کو
هم ز خود او را نهفتم تللّی

نیست اشعار این غزل را ای علی
گوهر هر چند بی است سفتم تللّی

[1] بفتح اول و تشدید لام اول و کسر لام دوم و یای مجهول کلمه ایست که جوانان در هنگام نشاط گویند ۱۲ از مصطلحات۔

۱۲۶۵

برمن ز یار دیدہ عنایت کماہی | کردہ عدو بخلق شکایت کماہی
باآنکہ سعی رفت بکار از خواص عام | ناکردہ خصم ترک سعایت کماہی
ما آمدیم و باز بسوی عدم شدیم | الا نہ منکشف شدہ غایت کماہی
آہم سری کشید و شدہ برق آسمان | عشقش بدل نمود سرایت کماہی
گمراہ گشت دلم بسر زلف مہوشان | واعظ نمود گرچہ ہدایت کماہی
گلبرگ و آب خضر لبت گرچہ گفتہ اند | الا کسی نیافت کنایت[2] کماہی
ما را بشکوہ کردن کس نیست احتیاج | یاران سکنیم عرض حکایت کماہی
ساقی ز خشک مغزی زاہد شنیع | ناکردہ در زمانہ روایت کماہی
جانان مرا ز چشم و رخ و لب بوسہ داد | دلدادہ را نمود رعایت کماہی

داخل شدم بخلد علیّا بروز حشر | کردہ شفیع لیک حمایت کماہی

۱۲۶۶

چہ سازم شکایت کما ینبغی | نکردی عنایت کما ینبغی
وجودم ز بہر عدم کردہ اند | رسیدم بغایت کما ینبغی
ز آب بقا برگ گل زان دو لب | ندیدم کنایت کما ینبغی
رقیبم چہ عیبت بغیبت نمود | نکردم شکایت کما ینبغی
چو خال رخش بوسہ چیدیم ما | نکردہ کفایت کما ینبغی
برہمن رہ کفر بر سم زدہ | نمودم ہدایت کما ینبغی
کمند بہر بار دو زلفش بلاک | نکردہ سرایت کما ینبغی
علاج مریض فراق از طبیب | نشد در ہدایت کما ینبغی
بعشق بتان رائگان رفت جان[1] | ندیدم نہایت کما ینبغی

نشنیدم علیّا روایت شما | بدادم درایت کما ینبغی

۱۲۶۷

عشقو ز ناروائی حسن او ز بادشائی | عشقو ز نارسائی حسن او ز خودنمائی
حسن او ز خودستائی عشقو ز لب گدائی | حسن او ز بیوفائی عشقو ز جان فدائی
عشقو ز کوچہ گردی عشقو ز سینہ دریدہ | حسن او ز خودفروشی حسن او ز بیزائی
حسن او ز کوچہ بندی حسن او ز خودپسندی | عشقو ز خاکساری عشقو ز جبہ سائی
یا او کہ راست نہ پیداست | باشی تو تا قیامت آنکہ جان با تو
یار و ہمہ سعادت ما او ہمہ شقاوت | یار و ہمہ کدورت ما او ہمہ صفائی
یار و ہزار خندہ ما او ہزار گریہ | یار و ہزار غمزہ ما او غم جدائی
یار و ہزار نازش ما او ہزار خواہش | یار و ہزار پارہ ما او ہمہ بینائی
گم کردہ ام رہ دل او در بسکہ نشر | ای خضر رہنمائی کای خضر رہنمائی
اینک اجل رسید اینک اجل رسیدہ | وقت است گر بیائی وقت است گر بیائی

اتمام کن علیّا دیوان خود کہ آخر | تا چند تراز خائی تا چند تراز خائی

تمام شد

[1] غمازی و بدگوئی ۱۲ از کشف و صراح

[2] سخن پوشیدہ و در اصطلاح چیزی را بچیزی تشبیہ کردن و اہم مشبہ را مخفی [illegible] ۱۲ منتخب

[1] یعنی اسپ تیزرفتار ۱۲ از برہان و رشیدی۔

بسم الله الرحمن الرحیم

حصهٔ دوم

ردیف الالف

۱

ای بنامت شهرت دیوان ما　　حسب تعلیمت علو شان ما
واحد خونست دل از عدل تو　　باد قربان بر رسولت جان ما
وانما مدح ولیت میکنم　　ساقی کوثر شه مردان ما
آب میساز جگر را بیم حشر　　عفو کن از فضل خود عصیان ما
نی صلوة آمد ز دست نی صوم　　نی زکوة و خمس ایوا آن ما
نی شرف اندر حج گشتیم حیف　　نی جهاد امید در آوان ما

دستگیر یا علی یا داعلی　　وای بر کرداد پرخسران ما

۲

عشق روی تو شعله در دلها　　روی حسن تو شمع محفلها
چشم دل در کشا و بین روی　　پردهٔ چشمها است حائلها
در تلاش تو ای پری رفتار　　دیو بادیم گرد محملها
سنگ ره گشته گر نشادی　　گل شده پیش یار منزلها
یار در سینه چشم طالب یار　　بر لب بحر تشنه ساحلها
یار بدره هلال عیده صفت　　جانب او بره انا ملها
ناخون فکر شده هزار هلال　　وانشد عقدهٔ ز مشکلها
شو نهان بخاک چون دانه　　خرمن آور بدست حاصلها
یار را گر نیامده در دل　　که جای رفته است بر دلها

گل نمای علی زمین ز سرشک　　گل بر آید بود از این گلها

۳

ما و یاد تو و وجدائیها　　تو و بیداد و بیوفائیها
تو و مرآت و خودنمائیها　　ما و سجدات و جبهه سائیها
مرگ باشد کجا نیامد یار　　تا بکی بخت آزمائیها
میچکد جای خوی ز عارض یار　　بر خطش رنگ میرزائیها
یاد هر دوست گریه می آرد　　چشم شد بحر آشنائیها
جلوهٔ روی او ز جا نم برد　　سیه چشم جان بدلربائیها
راستبازی نیاز شیدائیش　　یار را نا کج ادائیها
نرسد دست تا کف پایش　　خاک بر فرق نارسائیها
میکنم وصف ساقی و باده　　زاهد و لاف پارسائیها
بحر غم برد زورق و دارم　　از خدا چشم ناخدائیها
سینهٔ من علی چو عارض او　　آئینه در صفائیها

یار باشد نور از سر تا بپا / چون شعاع مهر اندر شیشها
بی تو افغان میکنم همچون درا[1] / می شگافد سینه ام را ناله ها
دیده ام از بسکه بد خود در جهان / جمله خوبان ترا لااشتبا
خون عاشق زیر ره دید روان / شد خجل در زیر پا رنگ حنا
چون صبا بوی تو برده در چمن / میکند گل جامهٔ خود را قبا
بس زده عشق حقیقی راه دل / خط سبزه گشته خضر رهنما
گشته ام خاشاک چین در کوی تو / میتوانم گفت خود را کهربا
بر مزارم فاتحه خوان آمدی / بعد مردن یافت بیمارت شفا
آخرت باشد علی جای قیام / هست دنیا در رهش مهمانسرا

طوبی آمد قد تو جان علی
گر خرامی سوی ما طوبی لنا

سینه چاکم همچو گل بی تو بتا / در فراقت داغ گشتم مه لقا
شوق دیدار توش برده زجا / قاصد آمد تا بمن رو بر قفا
رهروا از دل ز پهلوی پری / نقش الحب ست این یا نقش پا
سیر کن صد چاک سینه همچو گل / باغ کشمیریم بی تو لعبتا
یکنظر امید از تو داشتم / ابر آسا گریه کردم جا بجا
تو سفر کردی و من گشتم غریب / رفتنت از جا مرا برده زجا
خاک گردیدم بر امید قدم / گو نبسازی گذر بر خاک ما
همچو لاله سینه ام شد داغ داغ / بی تو ایگل گشته ام نعمان سرا
قطع کردی ای بت از من دفعتا / چشم امیدی ندارم جز خدا

در دولت راهی ندارد هیچکس جدا / میکند خود را علی از خود خفا

۱ جرس ۱۲ مولف ۲ ای بی عیب ۱۲ مؤلف ۳ انچه بر آن محافظت گرد باغ و زراعت و دیوار خانه از خار و چوب بند سازند برای عدم دخول مردم غیر و حیوانات موذیه ۱۲ از غیاث ۴ قصر خورنق که نعمان بن منذر بنا کرده بود و لغتا خوبی و نزهت است و دران قصر چمنی بود پر از لاله ها آنرا نعمانی که تعبنا [illegible] باشند گویند که آنها را

گر جدا سازی علی را سر به تیغ
به که سازی ز آستان خود جدا

زلف تو بس بلاست مارا / عشقت اثر قضاست مارا
گو درد تو لا دواست مارا / وصل تو همه شفاست مارا
عیسی نتوان علاج ما کرد / بوسه ز لبت دواست مارا
صد ملک تتار هی نیرزد / وز زلف تو بو بهاست مارا
بیدرد تو ما مریض گشتیم / خود درد تو بس دواست مارا
جز تیغ تو کس بسر نداریم / دیدار تو خونبهاست مارا
غم نیست تو گر نمی شناسی / داغ غمت آشناست مارا
آورد ز گیسوی تو بوئی / پیک کرمت صباست مارا
با مشک صفات زلف گردن / رائی است که بر خطاست مارا
سیر دو جهان بیک دل صاف / بی جام جهان نماست مارا
گشتیم ضعیف در فراقت / از آه رسا عصاست مارا
گر نیست بسر بشر نباشد[1] / آخر نه بسر خداست مارا

بیداد ترا علی ننالد
داد از دل بیوفاست مارا

ای رخت همچو آئینه به صفا / وز منت در دل این کدورتها
گم شد آرام و عیش از دل ما / همچو عیدی ز روز عاشورا
ای رخت همچو مهر نور فزا / تا بکی سوزیم بداغ جفا
تو و سیر چمن چه انصاف است / ما و کوه الم درین صحرا
بوسه از یار نصیب نه شد / دست بوس تو کرده برگ حنا
شوق دیدار تو زجایش برد / قاصد ما نکرد رو به قفا
مردم آخر نگفت حرف نکیر / در شفقت داشت یار گر چه شفا

۱ اگر بر سر من بشر خیر اندیشم نیست غمی ندارم زیرا که خدا یار و مددگار من است ۱۲ مولف
۲ بفتحتین یعنی لب ۱۲ از غیاث

یوسف ما ز مصر عیش مدام / ما و چاه هموم یا اسفا[1]
نیست جز داغ همچو لاله تنم / سوختندم به هجر ماه لقا
شد طبیبم مریض در فکرم / نیست جز وصل تو علاج مرا
مرد جامی علی بعشق بتان / غفر الله ذنبه و عفا

خنده ات[2] گرچه برق بلا / درشفقت بنیمت هزار شفا
تا کنم جان و دل نثار ترا / بوئی گیسوی او بیار صبا
سرمه در دیده ات چه جا کرد / عالمی راست برق آفتها
گرچه صد شکوه میکنم از تو / تا رسیده بچرخ گشته دعا
پر صواب است بر جبینت چین / زلف را مشک گفته ام به خطا
وصف دندان با صفا چه کنم / همچنان نیست لولوی لالا
غیر داغ جنون نشد حاصل / مه لقا عاشقان روئی ترا
در دل شب که یاد زلف تو شد / صد بلایم گرفت سر تا پا
سرو آزاد گرده قد تست / خنده آموخت از لبت گلها
میکنم حیرت از غبار دلت / آئینه از رخ تو یافت صفا
ما و تسلیم جمله ارشادت / پر بجا باشد از تو هر بیجا
آنچنان نیست ره نوردی ما / که ندانیم خار را رگ پا
نیست ظل هما بفرق علی / جز دو زلف تو دام ظلما
جا میا دید هر که نظم علی / گفت لله دره ناظمها[3]

ای یاد تو سیر باغ ما را / چون تازه گل است داغ ما را
داریم ز خون دل صبوحی / چون لاله بود ایاغ ما را

افکار وصال دوست داده / از هر دو جهان فراغ ما را
آن خال سیاه و سبزه خط / خوش زاغ بود براغ ما را
افلاس دخیال روی تابان / شمع است ز شبچراغ[1] ما را
گو باد صبا میار بوئی / اکنون نبود دماغ ما را
جز کوی نجف مجو علی را / هر جا نبود سراغ ما را

کارے بکسی نماند ما را / جز تو هوسی نماند ما را
با تو دمے عمر خضر کردیم / بے تو نفسی نماند ما را
شد بے تو طعام من بلابل / بر خوان مگسی نماند ما را
بیداد زمانه با که گوئیم / کس داد رسے نماند ما را
روشن چو سحر شد شب وصل / همدم عسسی نماند ما را
هم در طلبش پیاده رفتیم / نعل فرسے نماند ما را
ز د بوسه خیال بر رخ یار / چون پیش و پسی نماند ما را
یک بوسهٔ عارض تو خواهیم / امید بسے نماند ما را
افزود دخیان غبار خاطر / جا در قفسی نماند ما را
افسوس خزان سوی چمن تاخت / هم خار و خسی نماند ما را
صد گونه بهانه کرد آن شوخ / یک ملتمسی نماند ما را
پیوسته بسینه تیر دلدوز / چاک جرسے نماند ما را
برگشته علی چنان زمانه / جز مرگ کسے نماند ما را

بے تست بسینه درد ما را / دم گشت ز آه سرد ما را

[1] ای صد حیف ۱۲ مؤلفه
[2] تحقیقین یعنی لب ۱۲ از غیاث
[3] خدای تعالی راست نیکی نظم کننده ۱۲ مؤلف

[1] گوهری باشد قیمتی که شب مانند چراغ روشنی دهد و گویند گاو مانند جانوری در دریا پیدا شد هنگام شب بجهت چریدن از آب بیرون می آید و این گوهر را از دهن برآورده بر زمین می نهد و بروشنی آن می چرد و باز به دهان گرفته بدریا میرود و مردم بکمین نشسته آن گوهر را می ربایند ۱۲ از برهان۔

دشمن چه بود چو غصه آید — با یار بود نبرد ما را
گر نیست لحد چه غم که کافی است — این گنبد لاجورد ما را
تا بزم پری رخی رسانید — آخر دل هرزه گرد ما را
توقیر عدو کنیم چون دوست — کردند بخلق فرد ما را
تا زیم بکاهش غم هجر — خاشاک در تو کرد ما را
عشق تو به بوته های غم سوخت — رخ همچو زر است زرد ما را
چون آتش شمع بزم خوبان — سوز غم یار خورد ما را
بردیم ز پیر چرخ بازی — حالا یکیست نرد ما را
در عشق چه وامق و چه مجنون — کردند چو یاد مرد ما را

گر سوخت علی ز شوق خسرو — این شعله مباد سرد ما را

تو که هرگز نکنی یاد مرا — باشد از یاد تو دل شاد مرا
من ترا اول شیرین گویم — تو بگو ثانی فرهاد مرا
بسکه از قید تو آزادی است — ذبح کرد الفت صیاد مرا
باشدت عیش و ترنم هردم — همچنین ناله و فریاد مرا
گر ترا تیر ز آهن دادند — سینه دادند ز فولاد مرا
خاک گردیدم و بر باد شدم — همچو از رهروی تو داد مرا
از ره آدمیت برده دلم — عشق آن شوخ پری زاد مرا
پیر گردون دمی تو همراه — [illegible]
حسن دادند ترا چون شیرین — عشق دادند چو فرهاد مرا

نیست دشمن و من دوست علی — نیست جز یار کسی یاد مرا

۱۲۱
شد قدرت و چمنی یاد مرا — ناله دادند ز شمشاد مرا
کم نمودم پی رشش هر دو جهان — ره به پیشش نتوان داد مرا
بیکسی نیست چو من بیکسی — جز غمش کس نکند یاد مرا
همچو گردی برهش آبادم — کرد آن شوخ چه بر باد مرا
از تو که داد طلب میکردم — فرصتی نیست ز بیداد مرا
همه حیرت شدم آئینه صفت — نیست جز روی بتان یاد مرا
شکوها میکنم از مهر فلک — روی ننمود پریزاد مرا
شد بسر عمر بفکر وصلت — تو که روزی نکنی یاد مرا
همچنین داغ بدل سوخته — در خزان ساخته آزاد مرا
خبر حال من از یار بپرس — نیست جز یار فرا یاد مرا

همچو تیغ است علی مشت غبار — میتوان کشت با مداد مرا

با تو آباد گشته شهرها — بی تو برباد گشته شهرها
ساختست شعله رشک کبابها[۱] — سوختست از تبسم جگرها
بسکه بیداد تو بیداد است — [illegible]
یاد مژگان آن غزال فتنه — ورد لبم گشته نیش عقربها
ماه هر دو جامه کتان پوشید — جان گیتی چو ماه آمده زد قصبها
حسن دیوانه ز خشش گردید — گشته مشغول طوق[۲] غبغبها
گرد راهش گشته سرمه چشم — لب بسرها نهم چو برق اشهبها
هر علم شده باد مجنون — شد چه حالم خراب کشتها
روز روشن شود شبم با تو — بی تو روزم شود سیه شبها
خواستم داد پیش هر که ز تو — ناله ام شد دعا و یاربها
زلف باشد ترا ز مار سیاه — نوک مژگان ز نیش عقربها
نشد آن نی سوار متوجه — شد قدم همچو نعل مرکبها

۱ه نام ظرفیت کوچکیکه از گل سازند و دران طلا و نقره گداز اند ۱۲ از رشیدی و سراج —

۱ه جامه است معروف که شاعران پاره شدن آن بسبب تابیدن ماه گفته اند از سراج
۲ه طوق تعذیب در گردن انداخته شده ۱۲ از غیاث —

آه اکنون چه خیزد از دستم
سوخت لبها علی ندیا ربها

١٥

تا بردن رفته زخانه ما — غم دنیا و آستانه ما
گر نه بیند بخواب صورت خواب — گر کسی بشنود فسانه ما
غیر از غم نصیب بختم نیست — ناله ما بود ترانه ما
آه زان روز مرگ ما که شود — کف صیاد آشیانه ما
آه ما نیزه ایست از غم هجر — سینه نه فلک نشانه ما
خون دل میخوریم و لخت جگر — ایکه پرسی ز آب و دانه ما
از محبت تهی است سینه خلق — پر ز محنت بود زمانه ما
خرمن ما بسوخت آتش عشق — برق تابان بود زبانه ما
دامن ماست لخت دل پر از اشک — سیم و زر نیست در خزانه ما
روز محشر گذشت مدهوشم — آفرین بر سعی شبانه ما

ما علی قلزم غمیم بی سر
نیست در هیچ جا کرانه ما

١٦

ناله دل بود ترانه ما — بشنوی از جرس فسانه ما
ملک ما عشق و زر گداز جگر — سکه داغ ست در خزانه ما
تیر آه رسا کشیم ز دل — غم دنیا شود نشانه ما
دل ز ارژنگ چین نباشد کم — داغ نقش و نگار خانه ما
خال لعل لبش آب دهن — گشته مقسوم آب و دانه ما
خاطر ماست موی ژولیده — دست غم بر سر است شانه ما

حال گلشن علی چه می پرسی
قفس ما است آشیانه ما

١٧

عجب آید زه سرنوشت مرا — درد گرد آنکسی که گشت مرا
کوی آن بت بود بهشت مرا — لا که کعبه زده کنشت مرا
من و کوی بتان مبارکباد — چه سر و کار با بهشت مرا
قتل کرده بت بهشتی رو — قبر باید بهشت مرا
خون دل جای باده نوشم باد — شعله روی جگر برشت مرا
سینه ستم بالفت ساقی — شاید از می بود سرشت مرا
بر دل من چه رفت در کویش — کس نگوید سرگذشت مرا
عشق را خواستست گلباری — میزند یار سنگ و خشت مرا
بوی فردوس گشته سے مو دماغ — خط بر سیجان کسی نوشت مرا

من علی مبتلاے حال خودم
نیست کاری بخوب و زشت مرا

١٨

برق چشم تو سوخت کشت مرا — خوش نوشتند سرنوشت مرا
زاهدا گر بیا بکوچه یار — ساعتی سیر کن بهشت مرا
نروی سوی کعبه هم در خواب — گر ببینی شبی بهشت مرا
چیست جز وصل یار چیز دگر — خوش کند جان غم سرشت مرا
نم چشم است بارش باران — خال رخسار تخم کشت مرا
دل فدای کسی که با دلبر — مو بمو گفت سرگذشت مرا

با ظهوری بگو صبا از علی
عشق او خوب کرد زشت مرا

١٩

با مرده چه دشمنی است یارا — رفتم ز جهان بیا خدا را
آن قصر تو باد دائم آباد — کن نقش ز خون من نگارا
خاک کف پای تست امید — بر خاک ز سیم کیمیا را
خون ریخته روز وعده چشمم — بستند بپای تو حنا را
از سوی تو بو امید دارم — ره نیست بکوی تو صبا را
افزون شده درد لاعلاجم — گوئید دعا ز من دوا را
تاثیر نکرد در دل کس — گر چه آه نارسا را
خواهیم ز دوستان شفقت — داریم ز دشمنان مدارا

سال [illegible] ١٢ [illegible]

جاروب کشیم بر در تو — باهیم اگر پر هما را
باکیست صنم ترا سر جنگ — مژگان تو شد چرا صف آرا
از سایهٔ قامت چو طوبی — کن رشک ارم مزار ما را

گردند بتان تره فراموش
کن یاد کنون علی خدا را

۲۰

بت بیدین که رهزنی است مرا — دشمن جان برهمنی است مرا
ز آشیانم نشان چه می پرسی — در پر خویش مسکنی است مرا
زندگانی عبارت است بتو — زیستن بی تو مردنی است مرا
هر صباحم ز روز حشر شود — زیر بام تو مدفنی است مرا
حال من همچو برق و باران است — پس هر خنده شیونی است مرا
بوی ساقی است روح در بدنم — و ز گل میکده تنی است مرا
صبح وصل است باغ باغ شدم — گل خوبی بدامنی است مرا
همصفیرم بطایر سدره — شاخ طوبی نشیمنی است مرا

چشم بر فضل رب علی میدار
کز همین دانه خرمنی است مرا

۲۱

قاصدا گوئی نازنین مرا — نغمه کن نالهٔ حزین مرا
سقف گردون هزار سوراخ است — نیزه دان آه آتشین مرا
بگذرد زاهد از سر طوبی — بیند ار سرو راستین مرا
حور افتد ز غرفهٔ جنت — بیند ار یار مه جبین مرا
تخم الفت بدل سویدا بود — سوخت برق نگه زمین مرا
باد مسرور دائما هر آنکه — شاد سازد دل غمین مرا
از که پرسم وصال یار و فراق — کور کردند شانه بین[له] مرا

له کنایه از فال گیر و این فال مخصوص بشانه میباشد ۱۲ از بهار عجم و مؤلف غیاث اللغات مسموع است که در ولایت بر شانهٔ بز نقشی مینویسند و بحساب آن پی بمقصود برند.

آنچنان بخت واژگون دارم — میکند روسیه نگین مرا
میکند عمر من کمی هر سال — گره از غم بود سنین مرا

ساقیا شد علی ز غم خالی
پر کن از باده ساتگین مرا

۲۲

گر رسد پائی یار بر سر ما — باج گیرد ز مهر اختر ما
مهرها دارد از کواکب ها — گیر از پیر چرخ محضر ما
ظل بال هما سیه بختی است — سایهٔ بام اوست افسر ما
آب تسنیم قطرهٔ اشک است — آتش دوزخ است اخگر ما
با نوای گلبدن شب وصلت — رگ خواب است نوک نشتر ما
بی نوای گلبدن شب هجرت — نوک خار است تا بستر ما
سنبل جنت است گیسوی یار — روی رنگین او گل تر ما
در سخن میرویم شهر بشهر — بادبانی نمود لنگر ما
تا بکویت کشید سیل سرشک — کار ما کرد دیدهٔ تر ما
حسرت ما نگر که با دشمن — میرود یار از برابر ما
گر همه میکده بهم آری — پر نگردد هنوز ساغر ما

چشم دار آفرین کنیم علی
بر در یار برده دفتر ما

۲۳

دلبر ما که نیست در بر ما — هست غم را قیام بر در ما
خم قد شد هلال عید که شب — بود آنها هر دو برابر ما
هست با پیر چرخ جنگ و جدل — نیست جز طفل اشک لشکر ما
داد و بیداد یار یکسان است — که بود دادگر ستمگر ما
سیر گلشن کجا کجا عاشق — که بود روی او گل تر ما
تا بگردون رسید آب سرشک — کشتی ما شکست لنگر ما
سوزش دل تمام سوخت چو شمع — کار آبی نمود اخگر ما
می تراشد هزار تصویرش — گوئیا شد خیال آذر ما

شعله روئی که شوق صید نبود / آتشی میزند به شهپر ما
لاله آسان به هجر آن گلرو / می بود خون دل بساغر ما

غیر داغ جنون علی بجهان
هیچکس نیست آه بر سر ما
۲۴

منظر هر که دید روی ترا / منزل خویش کرد کوی ترا
سبزه خط بلعل لب چو تست / آب خضر است می سبوی ترا
بی تو نشت ز سینه خلق تست / خون خلق است شیر جوی ترا
هیچ خوبان نباشد ز بهشت / گوهر از جهان ماست موی ترا
تا قدحیون زند بدیوا است / می شود هر کسی که بوی ترا
ذره تا آفتاب گو ز سر / می پذد خاص آرزوی ترا
سوخت از نار دوزخش شود / هر که داند تمام خوی ترا
چشم بو شد از هر چه که بستند باهم / بشنود هر که گفتگوی ترا
قطره اشک نیست بیش گهر / چشم ما دیده آبروی ترا
باغ از غنچه داد کیسه زر / و ز نسیمی خرید بوی ترا

از لب گور ناله کرد علی
دید چون چشم دهر گوی ترا
۲۵

منزل ما آمده ست سینه ما / نیست جز داغ دل دفینه ما
دشمن را نگو برای خدا / که بیاید گذ کینه ما
باشد از نام ننگ عاشق را / بی نشانی بود نگینه ما
دل ما درس عشق میگوید / متن غم راست شرح سینه ما
عشرت شب صبوح غیر بود / غم فردا ست شنبه ما
چشم پر اشک در تصور یار / بحر حسن است در سفینه ما
چیست دشمن چو فیل بر سر مور / بشکند سنگ آبگینه ما
در تنزل ترقی داریم / باشد از نخل بید زینه ما
گشته از شرم او پری پنهان / به ز حوران بود حسینه ما
در شمار محبت است از او / گر کشد تیغ کین به کینه ما

جز ظهوری علی بخوشگوئی
نیست جز ما کسی قرینه ما
۲۶

بسکه از عزلت است شهرت ما / هیچ عنقاست فرد دولت ما
دست فریاد ماست دست دعا / هیچو نی ناله گشت عادت ما
گر نیاید بدست صد تدبیر / نیست آن دانه که قسمت ما
یار را سرو بسته ایم بشعر / پست گردیده است همت ما
از مروت کشد کشند گر تیغ / نیست مقصود او شهادت ما
فارغ از حشر و نشر گردیدیم / قامت یار شد قیامت ما
عار داریم از دقار کسان / ذلت کوی او ست عزت ما

علت دولت است بسکه علی
سیرت ما خلاف صورت ما
۲۷

از سیر تو سبز بوستانها / در وصف تو غنچه را زبانها
بلبل شده صرف فغانها / گل آتشی زد در آشیانها
با شکوه موسم خزانها / بستیم چو غنچه ها زبانها
مرگم بربست خوش از حیاتم / تنگم نگفت به از امانها
جان تو ندانمش چگویم / جسم تو لطیف تر ز جانها
دندان ترا چنانکه دیدیم / گوهر نبود به بحر و کانها
مژگان تو نیست جز خدنگی / ابروی تو نیست جز کمانها
در یاد تو ای گل نکوئی / بر باد شده چه خاندانها
گرییم بیاد سبزه بازی / در سینه نفس بود سنانها
تا غنچه صفت شدیم خاموش / صد جای زماست داستانها

۱ نام کوزه ایست که شیرین آن میکنند از آن که چه شیر را شیرین روا نسازد ۱۲ از برهان
۲ کنایه از نیست ۱۲ از آن هفت آتش است ۱۲ از برهان ۔ ۳ شراب شبانگاه و آخر روز ۱۲ از منتخب

فرسوده نگشته خط تقدیر — سودیم جبین بر آستانها
باشد که بدامنی رسانند — خاکیم براه کاروانها
هر صاحب حرفه زیر خاکست — این است متاع آن دکانها

کردند علی بشعر جایم
قربان زمینم آسمانها

۲۸
ایکه داری قیام در دل ما — غیر ازین دیده نیست حائل ما
نبود غیر بحر بود حباب — ما و تو هست حد فاصل ما
طاقت انتظار طاق شده — نیست باقی بعد فاصل ما
همچو باد سیه بشمع مزار — نیست جز تیر یار مائل ما
کار تقدیر کو کجا تدبیر — ریخت دندان عقود مشکل ما
نیست غیر فلک چو غور کنیم — غیر زلفت بلای نازل ما
بعد صد غور عقده بگشودیم — نیست جز عشق یار حاصل ما
گرچه با یاد تست دل آباد — بی تو گشته خراب منزل ما
خار غم چون نه پابوس کند — گل شفقت دمید از گل ما
بی تو ای ماه با شب تاریک — آه ناگشته شمع محفل ما

با ظهوری علی بود همدم
عیش آزاد کرده دل ما

۲۹
نیست بجز کوی تو احرام ما — هست نه بس درد تو آرام ما
بی رخ تو روز سیه شد چو شب — صبح ندارد کسی از شام ما
پسته نخواهیم بجز از لبت — نیست بجز چشم تو بادام ما
داده دشنام برانداز — بوسه زده لعل ترا نام ما
ور دگر شیدیم ز سر درد — بادهٔ جام تو کند کام ما
سورهٔ نور است خشت احکمی — زلف تو لام است نه اسلام ما
میکده سازیم بجنت نثار — گو نبود جسم عمر در جام ما

ک هستی مؤلف

بخته جنونیم بوادی هجر — سوخت بعشقت خرد خام ما
تو سخن نیکتر آغاز کن — گرچه خبر نیست ز انجام ما
دانهٔ ما خال لب لعل او — از لب سیه فام کسی دام ما

همچو ظهوری است علی با الم
روز طرب نیست در ایام ما

۳۰
زینت ز مکان بود مکین را — زیباست ز نام تو نگین را
تا بر زده یار آستین را — دل نیست بسینه آن و این را
ساقی ز خمر دماغ خالی است — پر ساز ز باده ساتگین را
چون برق جهنده در بلاشت — دوزیم با سمان زمین را
در زلف تو هم سراغ دل نیست — پر سیم هزار شانه بین را
در خواب کسی ندیده باشد — همچون تو بلای عقل و دین را
جانم بره تو خاک گردید — سوده بدر تو مه جبین را
دعوی نبود درون بابل — با چشم تو سحر آفرین را
جان میدهم ای بسیج دوران — کن شاد کنون من غمین را
موزون نبود خیال طوبی — با چون تو جوان نازنین را

صد شکر علی که فیض کلکت
محروم نداشت نکته چین را

۳۱
با یار امیدواری ما — آخر شده شرمساری ما
دریاست ز اشکباری ما — صحراست ز خاکساری ما
یاری است اصول زاری ما — زاری است حصول یاری ما
دایم بسرشک خون بگرید — تیغ تو ز زخم کاری ما
از صورت عاشق است ظاهر — خصمی شده دوستداری ما
هرگاه ندید راس و چپ کس — اشک آمده شهریاری ما
در دشت جنون مقام داریم — پخته شده خامکاری ما
داریم خیال جنون که گشته — کهسار ز سنگساری ما

عفوش تلاش ماست گره
ایواه گناهگاری ما

کی یار قرار وصل کردی
افزودهٔ بیقراری ما

بیهوش شود علی ظهوری
از ساغر هوشیاری ما

۳۲

ای عشق تو جانگزای ما
وی حسن تو دلکشای ما

بیقدر نمود پیش ذیقدر
خودکامی و خودستائی ما

گردید ز الفت تو در خلق
بیگانگی آشنائی ما

شرمنده شده هزار بلبل
از شهرهٔ خوشنوائی ما

عیب هنرت بروی گوییم
چون آئینه شد صفائی ما

گردید بکفر عین ایمان
بر پای تو جبهه سائی ما

هم فصل تو استخوان شکستن
هم وصل تو مومیائی ما

هم رتبه بود به بادشاهی
در کوی تو بینوائی ما

ایوای علی ز دست خوبان
رندی شده پارسائی ما

۳۳

ای طالب تیغ یار سرها
مشتاق خدنگ او جگرها

جاندادهٔ عارضت نظرها
دلدادهٔ ناوکت جگرها

خوفی چه دهی ز تیغ ما را
خواهیم چنان ز نیشترها

بار غم خط کبوترم را
بشکسته تمام بال و پرها

دیدیم ز روی آتشینت
در کوی تو ذره ها شررها

شمشیر تو چشم و ابروی تست
داریم ز داغ دل سپرها

خالی است دلم ز خوف محشر
راه تو پر است از خطرها

در اهل حشر بود چه محسود
با تست هر آنکه در سفرها

بی روی تو روز چون شب تار
با روی تو شامها سحرها

ای وای من وعده برابر
عیب است بعهد تو هنرها

ابروی تو کم نباشد از تیغ
مژگان تو نوک نیشترها

دیدی تو مرا بگوشهٔ چشم
بشکسته تیر در جگرها

جانم برخت نگاه تا کوه
بشکسته غم رخت کمرها

احوال علی تو چند پرسی
گم گشتهٔ خیل راهبرها

۳۴

با تو چندانکه فرحت است مرا
بی تو چندان مصیبت است مرا

اینکه بیجا نثارت بود و جهان
یک نگاه تو قیمت است مرا

باغ کشمیرم از تو ای بت چین
تیغ هندی نگاهت است مرا

گر کنی آئینه طلب از من
هر یکی دیده صورت است مرا

همچو چشمت کنون شدم بیمار
وز تو چشم عیادت است مرا

راحت دنیوی است غم بی یار
ور غم یار راحت است مرا

گرچه پیش نظر چو خورشیدی
آسمان چشم حسرت است مرا

رویت ای دلربا ندیدم و حیف
همچو آئینه حیرت است مرا

شور حسن تو نعرهٔ صور است
قامتت بس قیامت است مرا

گوش کن جانب علی کز تو
با تو صد با شکایت است مرا

۳۵

چمن خلد کن مزار مرا
سرمه چو کن غبار مرا

سر سودای زلف مه رویان
کرده آشفته روزگار مرا

آن قرارے که کردهٔ با من
حالیا مے برد قرار مرا

تا بکے محو نغمها بودن
گوش کن نالهاے زار مرا

تا بکی وعده را وفا نکنی
طول حشر است انتظار مرا

نامه آورد از سهی قدی
آفرین مرشته سوار مرا

گشته موئی باغ سبزهٔ خط
غارتیده خزان بهار مرا

نکند صید هم ار کسی غم نیست
لاغری میکند شکار مرا

دفترم غرق آب کرد علی
آفرین چشم اشکبار مرا

۳۰۲

ای ز تو نازنا توانیها | فصل تو اصل جانگرانیها
خاک راه تو میزبانیها | ای ز تو ناز میهمانیها
ما و صد آرزوی دیدارت | تو و صد گونه لن ترانیها
ما و گرد و هزار ره پرپیچ | تو و اسپ و سبک عنانیها
ما و پیری و بار غم بردوش | تو و صد عیش و نوجوانیها
جور هردم کنی و ما از تو | چشم داریم مهربانیها
در صفات دهانت ای گلرو | قلم ما و نکته دانیها
خشک لب چشم تر چو ساحل بحر | دارم از عشق تو نشانیها

در هوای قد تو کرده علی
همچو مرغان بلند خوانیها

۳۰۳

صوت او میکند بیهوش مرا | میده مرجان ز راه گوش مرا
نشئه ام بی خمار افتاده است | چشم یار است میفروش مرا
شور غلغال صور حشر دمید | کرده بیدار این خروش مرا
غسل توبه ز آب شرم بود | عیب گر دیده پرده پوش مرا
چشم غول است چیل چراغ مزار | کرده شور جنون خموش مرا
زهر خوردم بیاد لعل لبش | نیش گشته بکام نوش مرا
بین که تخت هواست تابوتم | کان پریچهره داد دوش مرا
خواب من بود فخر بیداری | قصه خوان بود شب سر دوش مرا

چون نظیری غزل سراست علی
کاش بودی سخن نیوش مرا

ردیف الباء

۳۰۴

ظلمت شام میرسد بسحاب | الغبوق الغبوق با اصحاب
جای می میخوریم خون رقیب | به ازین نیست دوستان می ناب
شب تار است پرده پوش عیوب | مطربا کن درست تار رباب
ساقیا می بیار یار آمد | العجل العجل شتاب شتاب
گل بزرین سریر جلوه نمود | بلبلان را هزار استعجاب
انجمن پر شد از هواخواهان | ساقیا پر کنی تو جام شراب
مرحبا مرحبا جزاک الله | میزنی مطربا بدل مضراب
خوی شرمندگی بروی بتان | برگل تازه شبنم شاداب
خط بر آمد بروی آن سره رد | نامه ام را نداده لیک جواب
همچو دریای پرصفا دندان | لب بلا اشتباه لعل مذاب
از خرابات دور باد مدام | دشمن روسیاه خانه خراب
یا نبی بر تو باد از من زار | صد هزاران درود با آداب

از برای علی علی را نیز
داخل خلد کن بروز حساب

۳۰۵

تا بکی آفتاب زیر سحاب | برکش ای دلربا ز چهره نقاب
میکند از دو چشم گریه مرا | گوهر عمر میرود بخلاب
بسته ام باب بر زخم بی غم است | بسته ام عقد حب با حباب
جامهٔ پنبه عاقبت کفن است | پوش امروز گو خز و سنجاب
در لحد زیر سر کلوخ نهند | بنهی تکیه از پر سنجاب
همچو دانه فراق را باید | خوی بروی بتان بجا گلاب
ما چو نقش بسنگ منتظریم | دعوتست گرچه نقش برآب
دل بتاب رانسوخته ام | گشته گردم بآتشی سیماب
بی تعلق بود رفیع مکان | خیمهٔ چرخ را کجاست طناب
فرصت وقت را غنیمت دان | دائما نیست صحبت احباب

یاد ام آمد علی خم ابرو
گرد محراب مسجدم بیتاب

۳۰۶

شام و سحر شهد طرب میطلب | گو نهد بوسه ز لب میطلب
بی ادبی مایهٔ بدبختی است | طالع نیکو ز ادب میطلب

پیروی حیدر نبود لازمت — سورهٔ عم در بر اب مطلب
کرده یقین بحصول مراد — مطلب دل در دل شب مطلب
دختر قاضی و زفافش گذار — میکده و بنت عنب مطلب
عبرتی از خاک خموشان بگیر — آئینه از شهر حلب مطلب
تا بکجا حرص طلب جان من — ترک طلب نیز ز رب مطلب
گر نکند لطف تو یار تو — پیش عدو رفته غضب مطلب
گشته همه کار بنقشش گرد — نسخهٔ صحت ز سبب مطلب

همچو ظهوری تو علی هم بدر
مایهٔ راحت ز تعب مطلب

۵۱
انتظار سحر کنم هر شب — چون شب آورده‌ام به رنج و تعب
بی تو صبحی نمی کنم یک شب — عمر صد نوح میکنم به تعب
روی پر نور تو میان دو زلف — همچو روزیست در میان دو شب
بیان بر آمد ز سینه‌ام زان دو — انتظار است چشم بر در لب
روی تو ماه نیم ماه بود — شب بعض است خانهٔ آن شب
از تبسم بقیه مهر بود — همچو شعله بود ... تب
بوسه چینم بشکر از لب یار — زانکه مستم نمی چینم ز رطب
نگذارد در ... گدا نه — حیا ... اگر به بزم طرب
ذلت شان مگر کنی از خویش — ای تفاخر کننده بر عم و اب
هر جفای که میکنی ای طفل — نیست چون پیر چرخ از تو عجب
خوش کشتم در بغل ... — نیست قاضی شبی بچشت عنب
پیش زاهد ... انگشت گاهم — نیست کار ... جز یارب
شاید ... بوسه ... — گرد گشتم ... مرکب
زاهدا عزم تو ... — میکشم آب از چه غبغب
می زند طعنه همچو طعن سنان — نیش عقرب بود لب اقرب
... شب شود ... — آفتابم رود سوی مکتب

گر ندارم هجرت ای مه رو — دامنم شد چو شب پر از کوکب
نیست یادت بغیر بی ادبی — خوانده گرچه صد کتاب ادب

حب حیدر علی گنه هم خورد
همچو آن آتشی که خورد حطب

۵۲
طفلکی همچو گل چو گلبن چوب[۵۱] — جان بقربان راکب مرکوب
چون نباشی بدیده‌ها محبوب — دیده هایت بود بدل مرغوب
عاشقان را همه توئی معشوق — طالبان را همه توئی مطلوب
هر دو ابروی تست همچو هلال — چهره چون ماه نیم ماه چه خوب
یاد و زلفت یکی پریشانم — حال من همچو گفتهٔ مجذوب
همچو یک نور در میان دو چشم — یار و من زمن شده محجوب
بی تو باشم حواس باخته سان — با تو باشد حواس من مسلوب
پردهٔ دیده مانع دیدن — نیست جای تو جای جز قلوب
عیب بد بین نگر که دیدهٔ او — ننگرد همچو کور غیر عیوب
هر یکی گشته بر تو دیوانه — خود زمانه شده است شهر آشوب

صد هزاران علی فرستاده
او نداده جواب یک مکتوب

۵۳
یار مهمان من که بود امشب — بود تا به دل حسود امشب
یار من روی خود نمود امشب — خواندمش تا سحر درود امشب
شام وصل است صبح عید مرا — هر چه گفتم بدو شنود امشب
ساعدی دیده چشم ما در خواب — دل ما را نگهت ربود امشب
رونق دیر پیش غیر گرفت[۵۴] — غم دشمن مرا فزود امشب
آمد آنمهربان که ما افشاند — تا سحر بردم درود امشب

چند

۵۱ چوب و هیزم ۱۲ از منتخب

۵۲ قرص نان که بران نان پزند و بهندی آنرا توا گویند ۱۲ از غیاث

۵۳ کنایه از معشوق ۱۲ مؤلف

وصل آن ماه قسمتم گردید / شد زیان فراق سود امشب
چون کشیدم به هجر او آهی / گشته امروز من زدود امشب

چون ظهوری علی ز ناخن وصل
گرهٔ کار خود گشود امشب

ردیف التاء

۴۴

ای لب تو موجهٔ آب حیات / بوسه بده تا که نمیرد حیات
سبزه خطت گشته نمایان ز لب / یا خضر از چشمهٔ آب حیات
صید غم دنیا غم عاقبت / آه من و فکر درین کائنات
زنده به یک سال ندارد غمت / لیس یحد حسن تو ... زکات
باده شود سر که زخنده نبات / ... شکسته ... یاقوت نبات
قامت دلدار چو طوبی ... / پای ... صنوبر ثبات
هست چو طوفان فنا ... / نیست بجز ... درد نجات
زلف تو شد سلسلهٔ جان من / بود شب قدر مراد برات

داد علی جان چو بلالی بعشق
جان دگر یافت ولی از وفات

۴۵

عالم همه موجهٔ سراب است / تا بام فلک چو یک حباب است
هر چند رخ تو در نقاب است / بی ابر بدیده آفتاب است
گل کرده قبا قبای خود را / شرمندهٔ بوی تو گلاب است
در حسرت بوسه میگزم لب / ساغر ز لب تو کامیاب است
دستم نرسید تا سم اسپ / بوسه زن پای تو رکاب است
خلقی شده مست چشم است / در دور تو هر کسی خراب است
زیبد چو حسد کند تو انگر / فرش مکان تو ماهتاب است
در قتل من وعده مکن فرق / رأیی که زنی تو بر صواب است
شرمنده کیست ز خود نخواهم / پیدا ز سوال من جواب است
در محفل یار خصم بدرو / گوییم که در چمن غراب است

چون خواب کند علی ظهوری
افسانهٔ من بلای خواب است

۴۶

از خون شفق مرا شراب است / خورشید چو سرخ شد کباب است
روی بت من چو آفتاب است / فی فی غلطم که لاجواب است
پیش رخ او که در نقاب است / یک داغ سیاه ماهتاب است
آن یار مرا به گفتنش گشت / این خصم چه خانمان خراب است
شمع بجد چرا نمیرد / چادر سر خاکم آفتاب است
در سر عشق ... گشته شود / بی تاب رخ تو ماهتاب است
... / ... عذاب است
خون کرده دل مرا لب تو / دندان تو گوهر خوشاب است
جان کو ... چشم ... / با قوت عشق شیخ شاب است
رو کرده بآتش رخ تو لولی / شرمنده که روی آفتاب است

چشم خلق ... شدم علی چنانکه
خاکم ته پای بوتراب است

۴۷

ای ماه بیا که ماه عید است / بی تو همه وعده‌ات وعید است
دامی است ز بهر مرغ جانها / خطی که بعارضت پدید است
بی تو همه سنج من الیم است / با تو همه عیش من رغید است
شد پرده کعبهٔ بی نوا ... / خوابی که ز چشم من پرید است
آخر نبود وعده وعید است / هر چند بذاته سعید است
از داغ جنون گلم سبز زد / خاری که به پای من خلید است
آنگو نه بسختی آمیم پیش / گوییم که دل تو از حدید است
برده است چنان بیاز ناسه / زان رنگ که از خم پرید است

ا؎ عیش خوش و نعمت ۱۲ از منتخب و لطائف۔
۲؎ یعنے آهن ۱۲ از منتخب و لطائف

قفل است هزار دل بسینه | یک جنبش ابرویت کلید است
ور دور تو مقفلی است گلشن | بر دست تو هر گلش شهید است
یوسف بودم چو خواب و قصه | حسن رخ یار چشم دید است
یک وعده ز صد وفا نکردی | هیچون تو کسی کسی ندید است

برقی که گمان بچیره رخ داری
در سینه دل علی طپید است

۵۳

زلف سیه است کم بچو مار است | در گردن جان کمند وار است
خوش شو و چه بانه جان نثار را | گر خون عدو ترا نگار است
امشب شب وعده است شاید | ورنه زچه دل در اضطرار است
هر لفظ تراست پاره قند | دشنام چه خوشگوار است
در یاد قد تو است صنوبر | دامان مژه زچو بهار است
نور و ز بود و شب وصالش | مهرے بوحل بهر نگار است
یارب تو دراز کن چو زلفش | آن عمر که صرف انتظار است
بیهوشم و مست ساقیا لیک | تا حال بلب ثنا یار است
آن دیده سرخ ریخت خونم | و آن زلف سیاه سوگوار است
در کار وصال فکر دارم | بیفکر رقیب نابکار است
چیدن دامن خود ز پیش گلچین | در پهلوی گل تمام خار است
تا چند بسوی من نیایی | هم خانه من بر گذار است

امید بهشت دارد از حق
هر چند علی گناهگار است

۵۴

داغ لاله چراغ کهسار است | صحبت عاشقان زاز است
گریه و سوز نامه است مرا | قاصدم ابر و برق رهوار است
دوره ام از بزم خود کنی عجب است | خار را هم گذر به گلزار است
چیدن ابروی کلید باب امید | عقده در کار دست افشار[1] است
طوق در گردنم صنم زنبود | جان من در غمت گرفتار است

وعده ات بعد خاک نرگس گرد | هم هنوزم امید دیدار است
راست گردد بوقت خود هر کار | جمله تدبیر وقت بیکار است
غیر راندن مرا ز بزم چو غیر | هر جفا را دلم سزاوار است
هر که خود را فروخت در ره عشق | مایه حسن را خریدار است
باطنم کفر ظاهرم اسلام | رشته در سبحه ام ز زنار است
ره نیابد طرب بباز ارم | غم هر کس مرا خریدار است
فیض بخش است گریه سحری | در چمن غیر گل که زردار است

ره نیابد علی طرب به درم
غم عالم مرا که غمخوار است

۵۵

محمود غلام دو ناز است | سلطان زمانه اش ایاز است
ای آنکه ترا به تیغ یا زاست | سر کن که مرا ز سر نیاز است
خوی از رخ خویش داده میگفت | این عطر گلاب خانه ساز است
میگفت ز سوز ما و میسوخت | شب شمع که گونه با گداز است
یک نے ابرو صد هزار سجده | میلت چو بروزه و نماز است
من نیز زبس زمانه سازم | آن شوخ اگر چه حیله ساز است
یک مهره و صد هزار بازی | این پیر فلک چه حقه باز است

تا عمر بگو علی چو خسرو
افسانه عاشقان دراز است

۵۶

گر ترا تیر و کمانی دیگر است | عاشقت را نیز جانی دیگر است
یوسف و عیسی مبارک غیر را | یار من از خاندانی دیگر است
چشم جادو بیش من از گفتگو | بی دهانم راز بانی دیگر است
کی بگردش برق گردون میرسد | نی سوارم راعنانی دیگر است

[1] چیزی نرم که بزور دست فشرده باشد کنایه از ترنجی که خسرو پرویز ساخته بود و این پر مشهور است در اشعار استادان سیم دست افشار و طلا دست افشار یاقوت دست افشار و سیب دست افشار نیز آمده ۱۲ از مصطلحات الشعراء

قتل ما عشاق جان بخشی بود / جان نثاران را امانی دیگر است
بلبل در پروانه ها را واگذار / عشق ما را داستانی دیگر است
چون نباشد پیش او غنچه خموش / بی زبانم را دهانی دیگر است
نکهت گل موی باشد در دماغ / بوی ما از بوستانی دیگر است
نی به دنیا نی بعقبی ره کنم / عزم من سوی جهانی دیگر است
نی بکعبه نی به بتخانه روم / جبهه سایم آستانی دیگر است

از فلک آرم علی شمع زماه / خانهٔ من میهمانی دیگر است

ر۵۲

جلوهٔ یارم آنی دیگر است / جلوهٔ دیگر بشانی دیگر است
نی بصبح و شام نی در روز و شب / وصل جانان را زمانی دیگر است
لذت جور و جفا ها سیک شد / خواهش ما آسمانی دیگر است
نیست غم گر دوست هم دشمن شود / بر سر ما مهربانی دیگر است
جای اختر دل روشن بود / راه کویش کهکشانی دیگر است
کفر و ایمان باشد از بیگانه اش / جنس عشقش از دکانی دیگر است
نی چو نی ناله کنم در پیش خلق / عشقبازان را فغانی دیگر است
نی به دندانش رسد دُر عدن / این گهر را بحر و کانی دیگر است
خضر گم گردد براه شهر او / یوسفم را کاروانی دیگر است
جان گران از کوه تن لاغر کاه / عشقبازان را توانی دیگر است
نی به لب خشکی نه در دیده تری / عشق صادق را نشانی دیگر است

در سخن جوئی علی را بعد مرگ / بر زمینم آسمانی دیگر است

ر۵۳

خوی تو بلای کفر و دین است / روی تو سزای آفرین است
هر زخم تنم بوی ز زلفت / گویند که نافه از چین است
سازند زماه نور کابست / خورشید منور است چو زین است
خلق است کس صفت بگردت / کاین لعل لب تو انگبین است
شکی نیست ترا اگر نباشد / باشد دهنت سخن درین است
تا حشر رخ فرح نه بیند / آنکس که به بزم تو غمین است
خود را بکشم ببر بپیش / آن یار ز بسکه نازنین است
صید نظرش که هست عالم / هر کس پی یار در کمین است
افزار تو بجان چه سازم / حال من زار همچنین است
خط سیه تو برگ ریحان / رخسار تو باغ یاسمین است
سنگ در تو کجا کجا من / خورشید بسجده ات جبین است
یک تخم تو صد هزار خرمن / مهر فلکت چو خوشه چین است
سنگی که سبز و بخاتم تو / صد پارهٔ دل ترا نگین است
با یار بود چو خار با گل / بنگر که عدو چه بد قرین است
دلشب که غزل به بزم میخواند / دلدادهٔ تو علی همین است

ر۵۴

روی گل ما که آتشین است / آتش زن ملک عقل و دین است
این دزد حنا که در کف تست / دلها که برد ز بر همین است
ای یار چگویمت ز اغیار / هر خصم کمینه در کمین است
داد ار تو دهی چه گویمت شکر / جور تو سزای آفرین است
این روی تو خوش ز باغ کشمیر / دین موی تو به ز ملک چین است
خال تو بزیر سبزه چون زاغ / در راغ امید خوشه چین است
با غیظ تو شکر است حنظل / با لطف تو زهر انگبین است
غم نیست اگر بمرد مجنون / آخر غم مردنش قرین است
باشی صنما تو بحر خوبی / دندان تو گوهر ثمین است
سنگ ره عاشق است ابرو / دشمن که بر آن صنم قرین است

بیگانه نشد علی ز خود هم / خاصیت عشق آسمان این است

ر۵۵

عاشقتم بر تو گفتنم هوس است / تو چه گوئی شنفتنم هوس است
قصهٔ خویش گفتنم هوس است / داستانت شنفتنم هوس است

آتشی زد بخلق رخسارت — دل بدین شعله تفتنم هوس است
نتوان عشق و مشک را پوشید — صبح روشن نهفتنم هوس است
شب قدرست و عالمی بیدار — تا دگر با تو خفتنم هوس است
پرستم بهر بپای گل — در خزانها شگفتنم هوس است
توتیای ز طور می خواهم — در بام تو رفتنم هوس است
شب تار است و معنی روشن — در ناسفته سفتنم هوس است

حافظ آسا علی برغم عدو
شعر رندانه گفتنم هوس است

۵۶

دل بزنجیر زلف بسته اوست — رنگ رخسار من شکسته اوست
ترکش تیرهاست سینهٔ ما — هر خدنگ از کمانچه جسته اوست
مرهم دست دیگران چه کند — دل صد زخم ما که خسته اوست
شادی عالمش دهم با فرد — غم من چاک غنچه که اوست
کار متوکلان ز غیب شود — گل ز شبنم بباغ شسته اوست
باغ باغ است دل بیاد رخش — تخم الفت بسینه رسته اوست
در جهان همچو سرو آزادیم — رسن قید ما گسسته اوست
باد دایم بهار از گل تو — دل صد چاک ما که دسته او
دست طوفان اشک شد کوتاه — گرد بر خاطرم نشسته اوست

کار تقدیر چون نسیم علی
دست تدبیر ما شکسته اوست

بهشتم نکوئی بر سر اوست — خلوت که سینه کشور اوست
عنقای خیال بو ترماست — صد گونه امید یک پر اوست
آن جاست نصیب منزل یار — گم کردن راه رهبر اوست
خجلت ده شمع و ماه رویش — پروانه و کبک لشکر اوست
دریا وعده است نسبتی خوش — یارست مسیح و خضر اوست
فردوس بزاهدان مبارک — باغ ارم از سپهر بر اوست

بحر لیست روان ز کشتی چشم — هر آه کشیده لنگر اوست
عشق است محیط آتش افشان — هر دل که بسوخت گوهر اوست
غارتگر نازما هر ویان — چون مهر سپهر افسر اوست
خورشید منور است بنایه — زان افسر او که بر سر اوست
تو بر حرم حریم کعبه — قبله گه حاجتم در اوست

صید شن نبود علی اسیر آه
خورشید شکار لاغر اوست

۵۸

ای که مرا فرق بکوی تو پاست — سایهٔ دیوار تو ظل هماست
روی تو آئینهٔ شهر حلب — عقدهٔ موناله جبین بخطاست
همچو خضر جانب آب حیات — هر که شود گم سوی تو رهنماست
پیر فلک آمده از بهر دید — اشرفی مهر بکف رونماست
روی تو خورشید قیامت بود — زیر قدمهای تو محشر بپاست
بسکه بخوبی تو یکتای عصر — دو چه بر رخسار تو زلف دوتاست
خاک درت آور دو از بهر کحل — چشم مرا چشم زبس التجاست
از همه فعل تو جز انکار وصل — هر چه که بجا تو کنی هم بجاست

خواب علی نیست بخوابم نصیب
یاد ملیحی نمک دیده هاست

۵۹

رفتن گلچین کرا داغ است — دیدار رخ تو سیر باغ است
خاکستر ماست بستر ما — هر آتش مرده بی سراغ است
خالی که برابر خط اوست — گویا که کنار زاغ زاغ است
پرواغ دلم نثار گردید — پروانه که عاشق چراغ است
کم نیست ز سیر چرخ قدرم — در سینه چو آفتاب داغ است
از بوی خوش دو زلف ماه — بر چرخ نهم مراد داغ است
جز خون جگر نباشدم می — زین نه فلکم که یک ایاغ است
با فکر خود یم خشک سالی — ما را بزمین شعر راغ است

یک حاجت ما روا نکردی | هر دو جهان درت شلغ است

میگوئی علی که چون ظهوری
با رنج نزاحتم فراغ است

۶۰
دیدهٔ انتظار یار دل است | صورت یار در کنار دل است
زخم چشم دگر بود پی دید | تن صد چاک لاله زار دل است
خوار بودن بکوچه گردی یار | گر کنی غور بس وقار دل است
گرد دردانم روان صد بحر | چشم پر نم که راز دار دل است
پیر چشمت نمود غم بالم | زلف شبرنگ سوگوار دل است
چشم پرخشم برق شعله فشان | ابروی یار ذوالفقار دل است
سنگپاره بکوی آن مه رو | چشم وا کن که در شمار دل است
بی تو بر بسترم گل تازه | در شب هجر خار خار دل است

بس حزین کن دعا برای علی
گرهٔ مدعا بکار دل است

۶۱
بی رو نمی تو می مرا حرام است | چون دیدهٔ اشک نیز جام است
آنگه شتک روم بر است | صد منزل غیر نیم گام است
ز بوسه سیل خون بپایت | تیغ تو هنوز در نیام است
هر شام بوعده ات شو صبح | هر صبح بوعدهٔ تو شام است
شد حسن بدولت تو محمود | پیش تو ایاز یک غلام است
زین روی خویش قاصدم خود | یک دیدن او و صد پیام است
دیدیم دماغ او بر افلاک | آنکس که ترا بزیر بام است
هر چند دهی هزار دشنام | ما را بدهان تو کلام است
آنگونه ضعیف بی تو گشتم | صد ساله رهم به نیم گام است
یک وعده دور تو چگویم | صد عمر اگر بود تمام است
لاریب مقام اوست جنت | آنرا که علی امام است

ل؎ جاری روان شدن ۱۲ از منتخب و لطائف

۶۲
انکه ترا مسندی از قائم است | عقل تو در پنبه تکیه گم است
بی تو بخوابم نکشد گوئیا | دیدهٔ بیدار من از انجم است
زار کشم مردم چشم ترا | گر ز تو آزار بسر مردم است
خون من دگردن هر محتسب | زانکه حیاتم سر آب خم است
همچو صباحی روی آناسوار | جلوهٔ طاوس ز بال و دم است
برق جهانی مشو ای نی سوار | فرق جهانی که بزیر سم است
آتش عشق تو نسوزد اگر | قامت انسان تبر از هیزم است
چوبک خشک است برای جحیم | دست بلا فیض که اندر کم است
در بر اعدا رخت ای مهربان | همچو مه چارده در کژدم است
دادن دشنام تو روحی فدا | در حق عشاق ز عیسی قم است
عشق تو کردن بامید وصال | کاشتن جو و رجا گندم است
بر سر کس نیست چو ای لطف تو | سینهٔ من شق صفت گندم است

زندگی با طمع ندارم علی
عنصر عشاق مگر پنجم است

۶۳
یار من آه ز بس نادان است | خصم دانا بفریب آن است
از پی آن گل خوبی ما را | از زمین تا بفلک افغان است
رخ چو زر زرد شده چشم پر آب | تا یکی راز دلم پنهان است
همه دردمن از درد شراب | کی دلم طالب سر دیوان است
چون شراب تو دلم خون گردید | وز کباب جگرم بریان است
قیمت بوسه ز لبهایم کرد | مال مفلس چه قدر ارزان است
سورهٔ نور بود چهرهٔ یار | نی غلط چهرهٔ او قرآن است
نیست بیجا نکنی قید اگر | جسم من از پی جان زندان است
شمع آرد ز مه پیر فلک | مهربان خانهٔ من مهمان است
همه گل زیر خزان شد بهمیم | بی خزان لیک گل حیران است

ل؎ بالضم و تشدید میم بمعنی آستین ۱۲ از منتخب

بی وفا چو تو ندیده چشم من | که شکسته چو دلم پیمان است
گر به یک بوسه بگیری دو جهان | باز گویم چه قدر ارزان است
سر که باشم که نباشم قربان | عید قربان بر رخت قربان است
داد امید چه دارم از تو | گر تو بیداد کنی احسان است

با ظهوری ز علی گوی نسیم
غم او گنج دل ویران است

۶۴
کی کجا قدر مرد در وطن است | لعل بیقدر بسکه در یمن است
مرد بیقدر بسکه در وطن است | کی کجا قدر مشک در ختن است
جامهٔ یار من که در بدن است | تار و پودش ز آه مرد و زن است
نو گل عنبر است دیدهٔ دوست | قامتش تازه شاخ یاسمن است
آنچنانم نزار کرده غمت | که مرا مور زار گور کن است
مرده شود مرده زنده از بوسه | قم عیسی هوای پیرهن است
شد زبان از برای وصف قدت | هر سر موی من که در بدن است
دلبری تو صنوبر بی بر | قد بالا بلای جان من است
لالهٔ سوخته است داغ دلم | ماه رویت چراغ انجمن است
تا نه یک وعدهٔ درست کنی | در دهانت هزار ها سخن است
تا نیایی گشاده پیشانی | جان من تنگتر از ان دهن است
سیر گلزار را چه قصد کنی | آینه بین رخت به از چمن است
کفر آن سنگدل چه می پرسی | قشقهٔ او ز خون برهمن است

گرچه کردم علی هزار گناه
چشم جنت مرا ز نجابت است

۶۵
برگ گل بی لب تو خار من است | پیش رویت خزان بهار من است
عزتی نی که آن نه عار من است | ذلت کوچه اش وقار من است
کرده پابوس آفتاب مرا | ذره ام مهر خاکسار من است

کیست جز تیغ بر سرم آید | تشنهٔ خون جفا شعار من است
بنشینش تا بکی برون ناید | زیر دروازه اش مزار من است
چه گشاید ز عقدهٔ دربندش | باز این نو گره بکار من است
نیست برق جهان سوز فلک | عکس آن شوخ نی سوار من است
برق سوزنده باشد آن آهم | ابر بارنده از غبار من است
شکوه در پیش دشمنان دارم | گرد قتلم هر آنکه یار من است
نگشاید گره ز خاطر من | زلف پر پیچ روزگار من است
قد یار است روکش طوبی | رشک جنت کنون کنار من است

با تصنع نزد علی حرفی
مصرعهٔ ساده ذوالفقار من است

۶۶
بی روی تو طاقتم که طاق است | از مرگ خودم بتر فراق است
آنم که بمن باتفاق است | بر چرخ چیا زمانه شاق است
یک ذره و دو بقیر تنها | آنرا که هزار طمطراق است
گردد رگ خواب عیش در وصل | آن ناله مرا که در فراق است
در وصل تو ما چیا نه تا قیم | بنگر که عدو به هجر چاق است
باید بوفاق پیش آییم | گو دشمن ما سر نفاق است
دارد دل سخت تر ز آهن | آنرا که دلا ز سیم ساق است
تا حشر وفا نمیکند آه | آن وعده را که باوثاق است
ور هند گزیده مار زلفی | تریاک نگر که در عراق است
در دام عروس دهر تا کی | کاین پیر که قابل طلاق است
مار سر زلف زد به هندم | تریاق لب تو در عراق است
مغز سخن است شعر شعرم | آنرا که دماغ با مذاق است

دیوان علی بخوان ظهوری
حرفی ز کتاب اشتیاق است

۶۷
توصیف رخت مقال عشق است | یک بوسه نه لب سوال عشق است

ے نرگس که درمیان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه باشد ۱۲ از غیاث ر

چون سبزه پاماله شهر و صحرا / شیدائی تو پامال عشق است
وصل تو بود سرور و فرحت / فصل تو غم و ملال عشق است
یک ناله بود جهان نگنجد / زانکس که ز هجر نال عشق است
تا صبح قیام نیست خوابش / آنرا که بسر خیال عشق است
هر تخت سیاه و داغ هر دل / گویم که خط و خال عشق است
ما شیر عرین دشت عشقیم / هم دشمن با شغال عشق است
قربان شدن است عید ما / شمشیر کفت هلال عشق است
پیر است هزار ساله دیده / آنکس که سه روز سال عشق است

خوشگو است علی پس از ظهوری / مغز همه از نوال عشق است

گرد کمان پیری من جسم را / طفلک ناوک فگنم آرزوست
دوخته ام چشم بر آن لعل لب / همچو خضر زیستنم آرزوست
کاکل مشکین سراپا پیش سید / صید غزال ختنم آرزوست
گوهر دندان تو دل می برد / سبحهٔ دُر عدنم آرزوست
اجر که معاصی است بمیل جهان پر / خرقه باتش زدنم آرزوست
بر کتفم بار گران است سر / بر سر ره تیغ زنم آرزوست
بر سر ره جمع نمودم حواس / همچو نگه راهزنم آرزوست
نیست بپهلوی من آن گلبدن / گوشهٔ قبر و کفنم آرزوست

حب بتان است حریم دلم / همچو علی بت شکنم آرزوست

از چهرهٔ او جمال حسن است / وز قامت او کمال حسن است
رخسار خوش تو مهر مهر است / ابروی خوشت هلال حسن است
سبزه برخ تو خضر الفت / آب دهنت زلال حسن است
سرسبز شده ز عکس غفلت / آئینه که خشک سال حسن است
سیمرغ دگر که نیست یابد / زلف سیه تو بال حسن است
بر خاک من است ذره خورشید / شیدائی تو خال کمال حسن است
از کبدنی است بر تو بس ختم / موی کمر تو نال حسن است
گیسوی تو مشک اذفر چین / چشمت صنما غزال حسن است
تو آهوی وادی تکوئی / غیر تو اگر شغال حسن است

این خامهٔ علی که در کف تست / کلکی است که نونهال حسن است

باز هوای وطنم آرزوست / سیر بهار چمنم آرزوست
تا همه خود دوست شوم دوست را / دشمنی از خویشتنم آرزوست

۵۱ عطا و بخشش ... از صراح
۵۲ انچه مانند رشته از میان قلم وقت خراشیدن بر می آید ... از کشف و منتخب

سیر کلام سخنم آرزوست / باز هوای سخنم آرزوست
زلف درازت بکشا دلبرا / سیر دیار ختنم آرزوست
بهر عیادت تو نیائی چرا / پیش تو از جان شدنم آرزوست
بی تو چو خود شمع بسوزد مرا / روی تو در انجمنم آرزوست
ده عجبا باد لب سرخ او است / پارهٔ لعل یمنم آرزوست
در کرم نقد روان گر چه نیست / بر سر ره راهزنم آرزوست
تو شفته با دیده آخرت / بوسهٔ سیب ذقنم آرزوست
چشم و دهان و تن یار است یاد / نرگس و غنچه سمنم آرزوست
نالهٔ من صور قیامت دمید / قامت محشر فتنم آرزوست
پرتو انگن ز رخ نوربار / حلهٔ جنت کفنم آرزوست
آب بقا باد مبارک بخضر / کز تو لعاب دهنم آرزوست
سرمه از خاک سلیمان کشم / روی تو نگریستنم آرزوست
همچو دل خویشتن از بهر غم / خانهٔ پنهان وطنم آرزوست
سینهٔ خود را بشگافم چو مو / تیشه از آن کوهکنم آرزوست
کرد علی تو به زمی جام میا / ساقی توبه شکنم آرزوست

در بخت بگویش ار گدائی ا[ست] — به از سر تخت پادشاهی ست
خون که تو ریختی بفرما — بیوجه نه پای تو حنائیست
با سود و زیان تعلقش نیست — حرفیکه بگویمت هوائی است
کشتی مرا ز بحر عشقم برد — هم کار خدای ناخدائی است
نی حرف بکس نه حرف از کس — بر ناز تو ختم کج ادائی است
بیگانه شدم ز هر دو عالم — با تو نه هنوز آشنائی است
مینا به بغل بدوش خرقه — تنگ از تو حیا نه پارسائی است

چون دید ترا علی ز خود رفت
در وقت وصال هم جدائی است

۲۲

ای مهرگیاه[۱] خط رویت — وی باد مسیح نشر بویت
هر چند ندید دیده رویت — دادم دو جهان به نیم مویت
چون تیر بلا بجا نشد ما — هر مرغ نظر پرد بسویت[۲]
برگوشهٔ دل نظر نیفتاد — جستیم عبث بچار سویت
مشکل دل غافلان تو زاهد — بشکن بشراب ما وضویت
در پردهٔ ابر شد نهان برق — آتش زده در زمانه خویت
گشتیم هزار باغ عالم — یک گل نبود برنگ و بویت
خود سرو قدی عجب که بینم — چون فاخته طوق در گلویت
نزدیکتری تو از رگ جان — تا غرب ز شرق جستجویت
ذره بود آفتاب گردون — برجسته ز خاک راه کویت
فرهاد نیم نه تو شیرین — خون جگر است شیر جویت
هر آنچه تو خواهی در زمانه — موجود شود بجز عدویت

آهسته کنی بزلف شانه — بسته است هزار جان بمویت
ساقی سر مرقدم قدم نه — بی باده مباد گه سبویت

کن شاد بوصل خود علی را
آزرده دلم در آرزویت

۲۳

نیست و البته چشم من سویت — روی خلق است جانب رویت
هر سحر درس سحر بابل را — میدهد بسکه چشم جادویت
با دل و جان نثار تیغت شد — چشم هر کس که دید بازویت
بس شب قدر قدرها دانند — گر بخوابیم سر بزانویت
آنچنان گشته ام نزار ای یار — خلق گوید مرا سر مویت
می کشی می تو از لب رنگین — همچو شب پرده پوش گیسویت
ورنگنجد بچار حد چمن — غنچه اش بشنود اگر بویت

حاجتم نیست سیر خلد برین
بدفن باشد علی چو در کویت

۲۴

دانیم بملک حسن شاهت — باشند بتان چین سپاهت
تخت تو ز تختهٔ زمین ست — خورشید فلک بود کلاهت
در سینه دل است تخم الفت — برقی است بخرمنم نگاهت
خورشید برهنه سر ز جورت — رفته به سپهر دادخواهت
در کش ببرم که تا کی از دور — بینم چو هلال گاه گاهت
باشد دهن تو چشمهٔ خضر — ظلمات بود خط سیاهت
یوسف نبود که بر کشندش — افتاده دلم بقعر چاهت
داریم سوال از دو سه سال — یک بوسه ز روی همچو ماهت
بر مهر تو کرده ایم عصیان — خواهیم ز مهر تو پناهت
در دیدهٔ خویش عشقبازان — چون سرمه کشند خاک راهت
یکتای زمانه بخوبی ٭ — باشند دو زلف تو گواهت
بر الفت نجستن[۳] به محشر — بخشند علی همه گواهت

[۱] مردم گیا که بعربی بیروح و بهندی لکهمنی گویند هر که بیخ آن را که بصورت انسان میباشد با خود دارد همه خلق برو مهربان باشند و او را همه مردم دوست دارند ۱۲ ا غیاث

[۲] سویت بمعنی برابری و اعتدال ۱۲ ا کشف و منتخب۔

نیست در باغ گلی چون تن تو / غنچہ خاموش بماند از سخنت
زیب تن جامہ بود از پی غیر / زینت جامہ بود از بدنت
غیر آنست نبود در کف خلق / آن خود دادہ ہمہ مرد و زنت
ہمچو نیسان ہمہ تن میگریم / بیدہ ہم دُر ثمین در ثمنت
حرف تلخ تو بود شیرۂ جان / تنگ شکر نہ بود چون دہنت
تن او باد غذائے غم تو / رنجہ کردہ است ہر آنکو زمنت
یوسف آنکس کہ برآورد ز چاہ / غرقہ گردید بچاہ ذقنت
از در دیدہ رسیدی ناگاہ / دل ز بر رفت ز بر آمدنت
ہیچ رقیب نبود بی ربقہ / رگ جان است بحلقی رسنت

بی بہائی است بہائے تو علی
قیمت قند شکستہ سخنت

اى با تو تمام زیب و زینت / دادند ترا ز رحم طینت
خود ہست خدای قدر دانت / راہی سوئی جنت است نیت
خوش از ہمہ از منہ زمانت / بہ از ہمہ چرخہا زمینت
حاجت کہ خلق آستانت / دریای سخا است آستینت
تشبیہ چہ آورم ز مہرت / با مہر برابر است کینت
چون درج پر از گہر کف تو / کندہ ہمہ کام در نگینت
تو خرمن فیض لایزالی / خوبان زمانہ خوشہ چینت
ہر آنچہ کہ گوئیمت تو باشی / من بعد خدای آفرینت

یک جلوہ بجانب علی کن
نقش ہمہ خواہشم جبینت

دل ز تو لطف می برد بر دوشت / ہمچو دل چون گشتم در آغوشت
زلف تو شام غربت است مرا / ہمچو صبح وطن بنا گوشت
از خرام تو شد چنان محجوب / آشیان کرد کبک پاپوشت
برنیائیم از تو در گفتار / با خموشی کنیم خاموشت
میکند گل قبا قبا در باغ / کہ چہ گوید نسیم در گوشت
نالہ ام گوشمال شمال / کہ چو دُر نارسیدہ در گوشت
بار غمہای عالم و دوشم / دوش دیدم بخواب چون دوشت
گردنم را شکستہ بار الم / غیر دستی نہاد بر دوشت
تو نکردی تبا گہی یادم / من نکردم گہی فراموشت
حیف گردد بزیر خاک نہان / نازنین جسم پرنیان پوشت
آب حیوان بخضر ارزانی / چشم شیدای چشمہ نوشت

کار خود میکند علی باہوش
تا ظہوری شدہ است بیہوشت

قیمت آنکہ قدر زر شکست / دل عالم بیک نظر شکست
یار بر سر کلاہ زر شکست / مہر را خار در جگر شکست
کوہ عشق تو ام کمر شکست / دشت غم خار در جگر شکست
در جگر آب داغ دل کند لشت / تیغ چشم تو صد سپر شکست
ہمچو شمع بغیر انجمنت / خار را ہم ز پا بسر شکست
رحم تو کاہ را بسر ق سپہر / غم تو کوہ را کمر شکست
ذرات دشتہ در کرمم خوش زد / نکہت تیر در جگر شکست
عشق شعلہ فشان قیامت کرد / خشک را خم نمود تر شکست
کرد پامال کبک را رفتار / گر بگفتار نیشکر شکست
بی ہنر را زمانہ شد پابوس / خاطر صاحب ہنر شکست
اہل تو مرد را اگر بود نہ ہوش / گل تو خار در جگر شکست

۱ ال و ملکیت ۱۲ از غیاث
۲ گران قیمت ۱۲ از غیاث
۳ بمعنی قیمت از قاموس و منتخب
۴ بمعنی گردن ۱۲ از منتخب و بحر الجواہر

۱ حریر چینی کہ منقش باشد ۱۲ منقول از شرح نامہ

ز رخ تو آئینه بود تجلی
ز رخ دوکان شیشه گر بشکست

در شمار که هست پیر فلک
غم زلف تو هر کمر بشکست

شد گران تر ز دست چشم ترم
مرغ را نامه بال پر بشکست

بوسه زد غیر بر سر مژگان
در دلم نوک نیشتر بشکست

پر نشیب و فراز بود چو راه
عاقبت پای نامه بر بشکست

رقمی زد علی چو خاقانی
قلم اینجا رسید و سر بشکست

ردیف الثاء

۷۹

هرچه دیدیم و ندیدیم عبث
هرچه چیدیم و نچیدیم عبث

هرچه دیدیم و شنیدیم عبث
هرچه هشتیم و کشیدیم عبث

رخ سوی باغ بکردیم عبث
سوی گلزار پریدیم عبث

بود امید عبث روضهٔ خلد
کوچهٔ یار گزیدیم عبث

سوی یار عبث آمده بود
بر در یار رسیدیم عبث

خواب کردیم عبث بر بستر
بر سر خاک طپیدیم عبث

با همه خلق عبث پیوستیم
وز همه خلق بریدیم عبث

قطره را بحر عبث دانستیم
نای منصور دمیدیم عبث

بود در سینه عبث یار نهان
چار اطراف دویدیم عبث

عیب ما غیر عبث پوشیده
پردهٔ غیر دریدیم عبث

هست هستی چو علی خواب و خیال
هرچه دیدیم و ندیدیم عبث

۸۰

جلوهٔ روی تو دیدیم عبث
میوهٔ باغ تو چیدیم عبث

لب لعل تو مکیدیم عبث
درد هجر تو کشیدیم عبث

هرچه در کیسه نهادیم عبث
هرچه از کیسه کشیدیم عبث

هرچه با غیر فروشیم عبث
هرچه از غیر خریدیم عبث

نوش کردیم عبث ساغر شهد
کاسهٔ زهر چشیدیم عبث

قطره از بحر جدا گرچه نبود
نای منصور دمیدیم عبث

با خرد جامهٔ عبث پوشیدیم
در جنون جامه دریدیم عبث

بود در جام رحیق مختوم
سوی خمخانه دویدیم عبث

بود مقصود عبث آب بهن
منت یار کشیدیم عبث

راست بودیم عبث چون تیر
چون کمان باز خمیدیم عبث

هست هستی چو علی خواب و خیال
هرچه دیدیم و شنیدیم عبث

ردیف الجیم

۸۱

ای بفیض تو انجمن محتاج
بهر گلگشت تو چمن محتاج

با لطیف و کثیف ربط چرا
جان هر کس بود به تن محتاج

مایه دار جهان آخرت است
هر که باشد درین زمن محتاج

منکه صد سر برم بیک ضربت
سیف با شم به تیغ زن محتاج

بارک الله خطاب شیدا ست
عاشق زار خسته تن محتاج

بی هنر را نصیب دولت نیست
نیست خوش طالع فن محتاج

کی سوالم جواب دریا بد
رفت در پیش بی دهن محتاج

زیر طوبی بلا حساب رود
بندهٔ رب ذو المنن محتاج

چون تو غارت نموده همه شهر
شد بدور تو راهزن محتاج

دامن دشت گشت خلوت گور
بود نعشم بی کفن محتاج

عاشقان را نموده زلف بتان
خانه بر دوش بی وطن محتاج

بزم بی رونق است بی رخ تو
بهر شمع تو هر لگن محتاج

ساقیا جام می بشکرانه
استاده است خسته تن محتاج

جام بر جام همچو گل بنوشی
یک جهان از پی کهن محتاج

حاجت ما چرا روا نکنی
گر مبادا تو جان من محتاج

روز محشر شود علی هر کس
بعنایات تو چنین محتاج

۸۲
ور زلف سیاه شانهٔ عاج
گیرد ز شب آفتاب در باج

در عشق حسب نسب نگنجد
خسرو نرسد به پور حلاج

خاشاک در تو به ز سمّور
خاک قدم تو به ز دیباج[1]

در پیش نگاه مرغ جانم
یک جعبه[2] خدنگ راست آماج

لشکر کش کشور جنونیم
اطفال خلائق است افواج

در کشور عشق بادشاهیم
داغی ز جنون بسر بود تاج

حال دل ماست پیش مژگان
در چنگل شاهباز درّاج

جان من و دست نگاران
چون پنبه بود بدست حلاج

در دامن ماست آب دیده
پیدا ز حباب بحر مواج

تا بسته کمر به ملک گیری
از ملک عدم گرفته باج

میگفت علی بوقت مردن
باشد به بهشت مزار من کاج[3]

ردیف الحاء

۸۳
ایکه دشنام تست باد مسیح
یوسف مصر نیست چون تو صبیح

نیک کردی تو کار ها رقیب
همچو ریشش تمام بود قبیح

همچو محراب مسجد است ابروت
خال رخ بر زدانهٔ تسبیح

زلف اشکستهٔ تو هست درست
چشم بیمار تو چنانکه صحیح

شور یوم النشور از لب تست
نیست کس در زمانه چون تو ملیح

بر همه نیکوان ترا باشد
همچو مه بر ستارگان ترجیح

پیش دلبر کشیم سر به ببر
خانقه را بساز قصر نگاه

در کنایه کنیم عرض صریح
شیخ شهرم ز لبل کند تفضیح

استخوانی به پوست باشد طب
گر نویسم علی ز خود تشریح

ردیف الخاء

۸۴
چشمان تو هر یکی از دگر شوخ
چون تو نبود یکی بشر شوخ

گشتیم هزار شهر و صحرا
نا آمده چون تو در نظر شوخ

بشکست دلم بسنگ فرقت
رفته ز برم چو سیمبر شوخ

در پردهٔ دل همی جهد برق
داریم نهان به چشم تر شوخ

چون سبزهٔ ره شدیم پامال
در خورد دمی به رهگذر شوخ

گرداست رها مرا و لیکن
برکنده تمام بال و پر شوخ

رفتیم بر جهسا بس تو
پیش تو خجل شده است هر شوخ

برقی نجهد بشوخی او
تا بسته بقتل من کمر شوخ

بردیم علی به تیغ او سر
آن شوخ که هست سر بسر شوخ

ردیف الدّال

۸۵
از یار کهن که کرده یاد
بس مرگ تو هم مبارکت بود

پیر فلکت بجو اند استاد
کردی نه جیا ستم تو ایجاد

بیمی ز خزان چو گل ندارد
با بندگی تو سرو آزاد

فریاد مرا نمیدهی گوش
کار تو مباد که بغیر یاد

من بعد فناست قدر عاشق
شد لعل بکوه خون فرهاد

بسته بکمند گیسوان دل
آن یار که زلف خویش بگشاد

۱ نوعی از جامهٔ ابریشمی و منقش باشد ۱۲ از کشف و سروری
۲ بر وزن کعبه بمعنی ترکش ۱۲ از بهار عجم
۳ بجیم عربی احول و بمعنی کاش که کلمهٔ تمناست ۱۲ از غیاث

۱ گداخته ۱۲ از منتخب

نرم است ز برگ گل تن تو / سخت است دلت مگر ز فولاد
دیدم ز بنفشه گیسوی تو / شانه کنمت ز شاخ شمشاد
بر حسن تو جان دهد فرشته / بهتر ز پری است آدمی زاد
یک بوسه ز لب بکس ندادی / یک خلق بدین امید جان داد

در بندگیت علی چو جامی است / از خواجگی دو عالم آزاد

در دل که جهان جها نگنجد / غیر از تو کنون هوا نگنجد
خواهم بکفت آرم آن گهر را / کان در بر و بحرها نگنجد
دردا بدر کسش نباشدم جای / در منزل شه گدا نگنجد
یا رب چه مقام باشد او را / کانجا بجز از حیا نگنجد
هر جور و ستم که میتوان کن / در سینهٔ ما خفا نگنجد
من مفت خریدم آن گهر را / کش در یم و بحرها نگنجد
آن فرخ من و تو چه شکر گویم / در چشم تو با دشا نگنجد
تا چند به بند آن ستمگر / کش جلوه به پرده ها نگنجد
زد بوسه بپای آن پری رو / در جامهٔ خود حنا نگنجد
دیدل من و وصل آن پریچهر / در دیدهٔ شه گدا نگنجد
قربان بهار گشته بلبل / در جامه چو گل صبا نگنجد
پامال نشد دلم ز افلاک / این دانه در آسیا نگنجد

ناکرده فغان علی فغانی / در هفت فلک دعا نگنجد

شان تو باین و آن نگنجد / آن تو به هیچ شان نگنجد
حسن تو که در جهان نگنجد / یک وصف ببندگان نگنجد
با دوست بسینه جان نگنجد / در وحدت این و آن نگنجد
در گوشهٔ دل گم است ما را / زانکه به قد سیان نگنجد
افتاده بپاشق تو پابوس / ننگی که بجا نمان نگنجد

نطقی سوی یار می فرستم / نطقی که بکار دان نگنجد
باشد دل طالبان بپهلو / برقی که در آسمان نگنجد
وصف خد او کنم بماهی / ماهی که در آسمان نگنجد
وصف قد او کنم بسروی / سروی که به بوستان نگنجد
وصف نگهش کنم به تیغی / تیغی که در اصفهان نگنجد
وصف مژه اش کنم به تیری / تیری که بصد میان نگنجد
زخم است مرا بدل ز تیغی / تیغی که بصد میان نگنجد
زخم است مرا بدل ز تیری / تیری که بصد نشان نگنجد
صفها بنگاه صاف کردی / شمشیر تو با امان نگنجد
روزیکه تو با مزارم آئی / این خاک بچالدان نگنجد

باشی بکمال با علیم / یک خانه دو میهمان نگنجد

بوی تو به بوستان نگنجد / حرف تو بداستان نگنجد
مرغی که بصیدش آئی فردا / امروز در آشیان نگنجد
در یک رگ سینه ام نهان است / آن غم که بصد مکان نگنجد
گردد پی خود صدف دل من / آن در که به بحر و کان نگنجد
یک قطره ز بادهٔ محبت / در زیر خم آسمان نگنجد
تو و دل من چه وسعت است این / وصف تو که در بیان نگنجد
آنگونه ز لب شکر فشانی / شکر تو به طوطیان نگنجد
با یار ز خود شویم خالی / ما و تو که در میان نگنجد
کفرم شده سنگ راه کعبه / ایمان به برهمان نگنجد
اکنون من و عشق یا دو شیوه / در زمرهٔ عاشقان نگنجد
تشبیه رخت بگل نمودم / گلبرگ به گلستان نگنجد
یکبار رها کنی دو صد تیر / دو تیر به یک کمان نگنجد
نام تو که بر زبان برآمد / اکنون بدهن زبان نگنجد

خاصان سر امتحان نیارند … دردِ تو به عامیان نگنجد
زاهد چو بکوی تو در آید … جان در تنِ خشک آن نگنجد
روزیکه تو بر مکانم آیی … این جسم بلامکان نگنجد

با اسم علی چو سرو آزاد
در گلشن ما خزان نگنجد

۹۰۹ نیست گر به قتل بر گردد … سایهٔ تیغ تو سپر گردد
سرخ از بوسه ام لب لعلت … از گل تر زیاده تر گردد
یار چون رفت باز نیاید … عمر مکن که باز بر گردد
آه روز خزان دل بلبل … ز آشیان نیز خسته تر گردد
نامور لی تو می شود گمنام … با تو گمنام نامور گردد
بی رخت گر بباغ گشت کنم … عقدهٔ غم همه ثمر گردد
از تو امید و ایسی دارم … گرچه دانم نه عمر بر گردد
هر که شد با خبر از و بجهان … ز دو جهان زود بیخبر گردد
بیجهت غم شود افزوده … شب و روزم ز هم بتر گردد
خانه ام گر رسی بپرسه … مرده از گور زنده بر گردد
حال هجران علی چو عرضه دهد … لب شود خشک چشم تر گردد

شد علی در سر تو خاقانی
شام بر روی تو سحر گردد

۹۱۰ نعمت از شکر بیشتر گردد … شکر کردن بلب شکر گردد
کی به تدبیر عمر بر گردد … گو به تقدیر ماده نر گردد
روز محشر لبا تو نگر را … زرد رخساره چو زر گردد
یاد مژگان یار عاشق را … در رگ دیده نیشتر گردد
حاجت فصد نیست عاشق را … مژه در دیده نیشتر گردد
عاقبت عافیت امیدم نیست … عمر در درد سر بسر گردد
سوخت خود انکه آه او نرسید … ناله تا عرش بی اثر گردد

تا نگردد جدا سرم از دوش … کی جدا درد سر ز سر گردد
با تو باشد ملال زخمهٔ چنگ … بی تو بدتر از دلم بدر گردد
قصد دشنام گر کنی در دل … تا لب لعل نیشکر گردد
آدمی می شود بجز انسان … هر که شر می کند بشر گردد

چون نویسم علی صفات لبش
خامه در دست نیشکر گردد

۹۱۱ یاریکه قبای ناز دارد … از خون دلم طراز دارد
از زلف شکستهٔ تو شیدا … صد صد شه جا نگداز دارد
رونق ده بزم شاه گردد … شمعی که بسوز ساز دارد
آن نرگس مست نیم خوابش … دایم ز فتنه باز دارد
از زلف تو با کسان چگویم … کاین قصهٔ سر دراز دارد
محمود نداشت انچه دارم … گم کرده کو ایاز دارد
زاهد ز دو دیده ات چه دیده … کامشب نه سر نماز دارد
وامانده بکوی تو سواری … چون برق که ترکتاز دارد
بی سیمتنی علی بخانه … در بوته چو زر گداز دارد

خسرو ز علی چو ناز بینی
گر دل ببرد که باز دارد

۹۱۲ آن بت که بدل قیام دارد … در کعبه چرا خرام دارد
آن بت که بدل خرام دارد … در کعبه چرا قیام دارد
جز عاشق خود که غیر من نیست … الطاف بخاص و عام دارد
خون کرده روان بتیغ چشمش … آن تیغ که در نیام دارد
هر وعدهٔ شام را شود صبح … هر وعدهٔ صبح شام دارد
واعظ پی ترک عشق گوید … این پخته چه عقل خام دارد

ل۱ هر چیزیکه بآن سازها را نوازند بعربی آنرا مضراب گویند ۱۲ از برهان
۵۲ نام ظرفیست کوچکی که از گل سازند و در آن طلا و نقره گدازند ۱۲ از رشیدی

قطرات عرق زغیظ درخط
در دانه بزیر دام دارد

محمود جهان توئی زخوبان
حسن تو ایاز نام دارد

باشد لب یار آب حیوان
وز خط سیه ظلام دارد

شبهاست گدای کوی آنمه
وز چرخ برین خیام دارد

باشد قد یار همچو طوبی
عارض چو مه تمام دارد

چون غنچه چرا خموش باشی
هرکس به سخن کلام دارد

جمشید نمط علی به عیش است
آنکس که بدست جام دارد

۹۳

یار حرفی نه در دهان دارد
غنچه تنگ شکر نهان دارد

سیکشی با هزار جور آنرا
هرکه لطفی ز تو گمان دارد

نقش پایت ستاره پیدا کرد
کوی تو ره ز کهکشان دارد

خار خشکم به هجرت ای گل تر
عاشقت تن ز استخوان دارد

تیغ قاتل نشیمنی است خوش
قصد پرواز مرغ جان دارد

یافت بر ضد مزاجش استحکام
ماه من جامه از کتان دارد

رو بیار است خون شیدایان
پل ز شمشیر در میان دارد

عاشقت آتشی زده بمکان
قصد گلگشت لامکان دارد

گر به نزهت رسد علی چه عجب
که زمین جا در آسمان دارد

۹۴

یار من چون بنفشه مو دارد
همچو گل عارض نکو دارد

دید شاید که محتسب حشمت
روی حسرت سوی سبو دارد

تیغ سرکن که پیش سروقدت
همچو من خلق سر فرو دارد

عاقبت رزق هرزه گوی شد
هرکه چون شمع گفتگو دارد

روی تو هرکه همچو آئینه دید
چشم حیرت بجا برو دارد

در فراق تو ساقیا هرکس
گریه چون شیشه در گلو دارد

سنه تاریکی اول شب ۱۲ از گشت و صراح —

حسن را طرفه کار می بینیم
خوی دیوان فرشته رو دارد

در دل یار چیست یارب آنکه
هردم آئینه رو برو دارد

کشفیا یک علی چه در عالم
هرکسی آرزوی او دارد

۹۵

عاشق که بسینه آه دارد
شمعی به لگن نگاه دارد

بنگر بچه رتبه سر جاه دارد
چون مهر بسر کلاه دارد

شمع ز تو شکل آه دارد
داغ از تو بسینه ماه دارد

مجنون تو شاه ملک دردست
وز رنج و الم سپاه دارد

دیدی چه قدر سفید خون است
یاری که خط سیاه دارد

جز جانب کوی تو کسی نیست
کو روی بسوی راه دارد

شیدای تو صد هزار جنت
بیقدرتر از گیاه دارد

جان و دلم از نگاه آن شوخ
باشد که خدا نگاه دارد

دلداده ز تنگ قیمتی حشم
یک عذر ز صد گناه دارد

برپای تو میکند فدا خلق
آن سجده که در جباه دارد

شیدای تو وقت آید مرگ
رو جانب مهر و ماه دارد

هرکس که شنید از تو شعرم
لب وقت بواه واه دارد

گردید علی اسیر زلفش
این دیر بکعبه راه دارد

۹۶

نوری چو رخش قمر ندارد
شیرینی لب شکر ندارد

گر گریه کنم تظر ندارد
در خاک شوم گذر ندارد

خوش خوابکنید شهر و صحرا
آنکس که بسینه زر ندارد

بسته است میان بقتلم آن شوخ
گویند غلط کمر ندارد

اشکم ز زمین چه حاصل آرد
آهم بفلک اثر ندارد

جز آب مژه غبار خاطر
شیدای تو بحر و بر ندارد

آخر ز کجاست روز آخر
هرچند شبیم سحر ندارد

گمراه شود براه عشقش / آن شخص که پا ز سر ندارد

دیدیم بسے ز مردم خلق / جز شیر بشر بسر ندارد

صد تیغ زنی بفرق عاشق / جز داغ جنون سپر ندارد

هر چند چو جوے گریه دارم / چون سرو قدت ثمر ندارد

نامه بتو میتوان رساندن / آن مرغ که بال و پر ندارد

در دل تو بجان توان کشیدن / آنکس که بدوش سر ندارد

یارب چه زمانه در رسیده / آداب پدر پسر ندارد

داریم شکسته دل چه طفلی / کان پر سر خود پدر ندارد

وین طرفه که چون تو در نیائی / در خانهٔ دل که در ندارد

افسوس علی درین زمانه
جز عیب کسے هنر ندارد

۹۷

ماه کامل بکمالش نرسد / رگ جان تنها بدو الش نرسد

یار پر کنده چرا مرغ مرا / نیست ممکن پر و بالش نرسد

چون مه چارده شب روشنیت / با جدی حد کمالش نرسد

میتوان گفت رخش از خورشید / لیک تنها رخ الش نرسد

گر فلک چرخ زند چندهزار / با دو ابروے هلالش نرسد

انتها تا بحیمن رفت آنگل / با قدش هیچ نهالش نرسد

گر شود اختر شب دانه و دام / تا ابد با خط و خالش نرسد

خواب از بخت خود افتاده هم / چشم تا هم بخیالش نرسد

جانب نجد مرو ای لیلی / نبود چشم غزالش نرسد

جز وصالم نبود وصل علی
دستم آخر بوصالش نرسد

۹۸

ز ناکی بریدی پیاپش گل برد / ز جا بسکه عرض سلامش برد

بده ساقیا و اعظم را تسمه آب[15] / اگر یک جام صد عقل خامش برد

گدا را امید ضیافت کجاست / که سلطان بعید اهتمامش برد

ببام فلک میتواند پرید / نه مرغ نظر ره ببامش برد

مرا تاب آن کو که بیند کسش / چه دشمن شوم هر که نامش برد

خورد مغز سلطان بسر شور خلق / چه فریاد هر خاص و عامش برد

نیاید آورده گاه آب حلال / هر آنکس کش آب حرامش برد

بسوداے زلفش دهد خلق جان / اگر سوی بازار نامش برد

قیامت کجا قامت یار کو / چها فتنه حشر از خرامش برد

نباشد علی آنچنان ساقیا
که از جا یکی دو سه جامش برد

۹۹

نه ز آهو که چشم یار بود / هر که بیند بخشش شکار بود

سیه هر جام باده و اعتذار / چشم آن مست در خمار بود

کشت تیغ نگاه خلقی را / زلف هر چند سوگوار بود

بے رخ یار دیده اشکبار است / ابر اگر چه در بهار بود

عاشقان را ده هر عزت / زاهد از هر چه عار بود

نوش بی نیش کی بدست آید / برگ گل در میان خار بود

صد چمن گل ز خاک او روید / هر که بر روے او نثار بود

خوشگوار است هر چه گوید یار / هر چه گوئیم ناگوار بود

شمع را با مرا چه حاجت شمع / گر گذارت سرفراز بود

چشم و ابروے تست تیر و کمان / جان صید افگنان شکار بود

عینک آرم بوقت دیدن تو / کاش دو دیده ام چهار بود

همچو لعل است در میانهٔ کوه / هر که پیش تو سنگسار بود

زاهد ار شوخ با علی بیند
در نمازش کجا قرار بود

۱۰۰

چون قد تو سرو کی سرکش بود / چون خد تو کی گل تر خوش بود

مهربانی کرده مهمانم شده است / جان فدا مهر آنمهوش بود

داغ دلها را بصر افغان چکار — سنگ عشق با این سخنش بود
هر که گردید در خیال عارضش — شبنم اندر باغها آتشکش بود
مرغ جانم شد کباب از دیدنش — عارض گلرنگ او آتش بود
پا بگل خلق است چون سروی ز شکل — قامتش چون سرو دلکش بود
آنچنانم تیرها زد شوخ چشم — سینه ام او را کنون ترکش بود
کس نمی پرسد که کس من کیستم — هان زبان پر ستم تیغش بود
بارک الله صید او شد مرغ جان — آب و دانه زان لب خالش بود
سایهٔ طوبی نخواهد دست او — تا بر تند سایه از تاکش بود

همچو خسرو کی علی نالم ز غم
عشقبازان از غمش دلکش بود

۱۰۱

هیچ یک گبر و مسلمان نبود — کز تو شرمندهٔ احسان نبود
همچو رخسار و زلفت جانانا — ماه و گل عنبر و ریحان نبود
شب تیره نبود چون زلفت — چو رخت مهر درخشان نبود
لعل همسنگ نباشد لبت — در یکدانه چو دندان نبود
کم ز شمشیر نباشد نگهت — سینه ام کم ز گلستان نبود
همچو تو نیست بگلشن شمشاد — همچو من زلف پریشان نبود
سرمهٔ دیده انجم گردد — دود آهم رگ نیسان نبود
نال و نیای دلی پیشه زرد — بهتر از دولت ایمان نبود
نیست ابر بکن با چشمم — قطرهٔ اشک چو طوفان نبود
چون قدم نیست کمان دو تهی — همچو مژگان تو پیکان نبود
گل نباشد چو تنت نرم ای جا — چون دل سخت تو سندان نبود

خاک باد آن لب آنکه علی
خاک پای شه مردان نبود

۱۰۲

هیچ شی جز تو مرا یاد نبود — بند در گوش بجز باد نبود
مرغ شوق اسیری میداشت — آشیان جز بکف صیاد نبود
همچو رخسار تو گل زینت داشت — با قدت رتبهٔ شمشاد نبود
داد از دست تو شب در بیت — همه جز ناله و فریاد نبود
بند میداشت بپا از غم خویش — جز بقید تو کس آزاد نبود
کس ندیدیم ز آباد جهان — کز غم عشق تو برباد نبود
میزبان گشته جدا از جهان — بی تو از خویش مرا یاد نبود
عافیت داد مرا بیماری — جز غم عشق دلم شاد نبود

جوی خون آرد روان از فرهاد
که علی پیرو فرهاد نبود

۱۰۳

جان را که مقام در بدن شد — بیقدر چو بوی در چمن شد
عیش دو جهان مبارکت باد — غمهای زمانه آن من شد
هر سبت بهشت آن خود کرد — هر کس که مطیع پنجتن شد
هر کس که مدام در وطن ماند — بیقدر چو لعل در یمن شد
هرگاه ترا دهن ندادند — چشم تو با همه سخن شد
خلخال بپای تو نبستند — پابوس تو فتنهٔ زمن شد
پروانهٔ شمع تست بلبل — کز روی تو باغ انجمن شد
بگشاد قلاع آسمان هم — هرگاه علم که آه من شد
یارب ز غم و پناه خواهم — کاین بچه زاغ از زغن شد
خالی شده شهرها ز مردم — چشم تو ز بسکه پرفتن شد
جز قیس که داد دل به لیلی — مجنون رخ تو مرد و زن شد

یار آمده پس علی بی شکر
هر روزن خانه ام دهن شد

۱۰۴

بند بست زبان طوطی شد — لبت آئینه ساز معنی شد
قامت گلبن تهی شد — از ره سیر و طوق قمری شد
آنچنان بی تو عیش من تلخ است — خون بر همانه هر افعی شد
قیس گشته خجل ز مجنونت — دوش از آنچنانکه لیلی شد

سر ز آفاق زیر پایم سود — چرخ کج را چه یا ترقی شد

قد برافراختی بگلشن ناز — پابوس تو شاخ طوبی شد

تیغ سر کرده بکشتن خلق — در حصار سپهر عیسی شد

هم زیادت بود گمان دایم — بی تو ما را اگر تسلی شد

صاف شد دل ہمچو قاسم است علی
سینه ام لوح مشق طوطی شد

روی تو آفتاب را ماند — موی تو شب کتاب را ماند

خوی تو شعلهٔ جهنم است — بوی تو مر گلاب را ماند

قصر رشک فلک لب دریا — زندگیست حباب را ماند

گر بر ندم ز دوش سر یارا — در رهت پا تراب را ماند

آنچنان تیز رو براه طلب — که درنگت شتاب را ماند

آنکسی را که بست مست الست — آب خالص شراب را ماند

ہمچو یاقوت احمر است لبت — عارضت آفتاب را ماند

بحقیقت اگر بود نظرت — آب دریا سراب را ماند

ناتوانم ولی بطاقت شوق — پیری من شباب را ماند

آه سرد است بر لبم سردم — آتش عشق آب را ماند

کی توان وصف او رقم کردن — خط عارض کتاب را ماند

گفتگو میکنم بنا چاری — از سوالم جواب را ماند

قاصدا سوی یار زودی کن — که درنگت شتاب را ماند

وای بر غفلتی کسی که ورا — چشم بیدار خواب را ماند

نتوان گفت پیش نظم علی
شعر جامی جواب را ماند

دیدهٔ دنیا شتاب را ماند — مدت العمر خواب را ماند

بسکه آن طفل شاب را ماند — یک درم صد نصاب را ماند

گر ببینی غبار خاطر ما — قصر گردون قباب را ماند

ہیچ رسم خون آن بجای سراغ — داغ سینه کباب را ماند

آنچنان است یار تیز مزاج — که خطابش عتاب را ماند

گوشهٔ خاطرم بجلوهٔ یار — قصر گردون قباب را ماند

هر که آباد شد بدولت عشق — پیش خلقت خراب را ماند

گر نباشد بدست او دستم — سیر جنت عذاب را ماند

گر ببینی مرا بچشم کرم — هر خطایم صواب را ماند

بزم یار است گلشنی لیکن — خصم بدگو غراب را ماند

آنچنان گفتگو بنرمی کن — که عتابت خطاب را ماند

واه دیوان تو علی چه خوش است
شعر شعر انتخاب را ماند

خط روی تو داغ را ماند — خال رخسار زاغ را ماند

جز سرت نیست جا غرورت را — نقش پایت دماغ را ماند

عاشقان ترا براه طلب — گم شدن پس سراغ را ماند

هر که در قید تست آباد است — تنگ بودن فراغ را ماند

بزم یار است گشت نه ارمید — خصم بدرو کلاغ را ماند

شمع بر هر قدم زغیب رسید — چشم غولان چراغ را ماند

سوز سینه نموده ایم رقم — مهر مکتوب داغ را ماند

گردن تست ہمچو مینا است — چشم مستت ایاغ را ماند

واه دیوان تو علی چه خوش است
گفته ات سر جمله باغ را ماند

یار گر وعدهٔ وفا میکرد — صد جفا در پی بفا میکرد

غنچه را نافه بخطا میکرد — طره ات بوی در صبا میکرد

ہیچ بیگانه ہم نکرد بما — آن ستمها که آشنا میکرد

ابروش زیر چشم میگردید — عقدهٔ گره غم بلال وا میکرد

چشم دزدیده کی مرا میدید — [illegible]

انکند تیغ اصفهان با کس
انچه آن چشم سرمه سا میکرد

کس نکرد از جواب و دل خوش
شوخ ما قتل بیکیا میکرد

شکوهٔ غیر با که می گفتم
چه ستمها نه آشنا میکرد

سایه بام یار را نازم
زیر پایم سرها میکرد

رفت جانم کشش ناوان
هر طبیبی مراد دوا میکرد

گفتمش گلبدن گہش مهرو
فکر من خوش تلاشها میکرد

آه جان دا دآن طبیبم آه
درد دلرا بدل دوا میکرد

بود بلبل خموش چون غنچه
یار ما گفتگو بما میکرد

ما علی عاشق و گنهگاریم
با ظهوری چرا جفا میکرد

۱۰۹

چون بروی تو نار برنیامد
چون موی تو مار برنیامد

چون سوی تو مشک ختن جانان
چون خوی تو نار برنیامد

تب سوخت تمام خون برگها
قطره به فگار برنیامد

کردیم براه خاک خود را
زین شهسوار برنیامد

برباد شدم ولیک او را
از سینه غبار برنیامد

یا رب چه کنیم کز شب هجر
گر روز شمار برنیامد

جز من که چو شمع سوخت در هجر
از پای که خار برنیامد

در نغمه سرائیت علیا
بلبل ز هزار برنیامد

۱۱۰

در دلم از چه فکر جا نکند
عمر تا وعده اش وفا نکند

بوی آن گل ز شهر تا صحراست
کیست ذکرش که هر کجا نکند

چشم و زلفش بهم بقتل من اند
آن کند تیغ کاین بلا نکند

در چمن هیچ بو نیابی باز
رخ اگر جانب صبا نکند

هر که باشد رهائی از قفسش
تا ابد مرغ را رها نکند

چه بلا مشکل است از خویش
مهربانی کجا جفا نکند

سیکند نقش پای او بخلق
انچه با کاه کهربا نکند

نیست امید وصل با قاتل
تا سرم را ز تن جدا نکند

زین طبیبان پناه بار آله
درد دل را کسی دوا نکند

کشتیا عاقبت علی جان داد
مبتلای بتان خدا نکند

۱۱۱

سوی من آن نگار می آید
نی بباغی بهار می آید

یار سوی مزار می آید
نی ز جنت بهار می آید

میکند گفتگو بدشمن دوست
خانه را ننگ و عار می آید

شهسواران تمام گرد رهند
برق وش نی سوار می آید

پیش او آفتاب می لرزد
گر سر بام یار می آید

دل سیاب وار شب وصل
همچو کشته قرار می آید

پیشوای کنید آکه رو بام
قاصدم زان دیار می آید

بیشمار است جرم من چکنم
آه روز شمار می آید

جلوهٔ عارضش چه عرضه دهم
اسپ او برق وار می آید

مژده ای آسمان چمن وختن
یار بهر شکار می آید

وصف ذاتی کجا و صحبت کو
بوی گل کی ز خار می آید

شب هجر است آه البسته
چه بلا در کنار می آید

عاشقانرا علی حمرا برد
در نظر ذوالفقار می آید

۱۱۲

آن شوخ کز درم در آمد
بیتاب دل از برم در آمد

دیدند بتان هند و چین را
ای سنگدلم توئی سر آمد

چشم سیاه است که تیغ هندی
نوک مژه است چو خنجر آمد

گفتم چو عدو رسید بیشت
در پیش مسیح من خر آمد

بر بام برآ که این شوقت
خورشید ز ملک خاور آمد

هر فتنه بود بزیر پایت
پابوس تو روز محشر آمد

گیسوئی تو به ز سنبل تر — هم چشم تو خوش ز عنبر آمد
آورده هجوم عشق بر در — آن شوخ مرا که در بر آمد
چشم تو بود غزال ختن — گیسوی تو مشک اذفر آمد
گل شد همه ره ز رفتن من — از چشم ترم چنان تر آمد
بعقد رخنان شده علی کشته — جز تیغ تو کس نه بر سر آمد

بر بام که یار ما بر آمد — یک خلق ز خانه ها بر آمد
نعلی که [illegible] دیدند — با ناله که از درا بر آمد
آن مه ز نیم غرفه سر بدر کرد — خورشید چو دیده ها بر آمد
قاتل چو بکشتم برو حسرت — هی حسرت که بی وفا بر آمد
بی تو چو بچمن چو گریه کردم — خون دلم از حنا بر آمد
قمری گفت بجای قل [illegible] — یک خلق ز نیزه ها بر آمد
آن سنگدلم نه گفت حرفی — [illegible] ز کوه جواب ها بر آمد
بر خاک علی نه فاتحه خواند — مردیم که مدعا بر آمد

از بزم چو آن نگار خیزد — از باغ طرب بهار خیزد
هر جا ئیکه عاشقش بگرید — گل از سر نوک خار خیزد
عشقش که ز آب آتشی زد — زین دود زرد و بار خیزد
با یار رقیب من درین فکر — کاین اشتر بی مهار خیزد
نعلی شده گرد باد عشقش — هر جا که رود غبار خیزد
چون غنچه گلم چمنش [illegible] — بر مدح گل از هزار خیزد
نالند بکعبه آهوانش — گر یار پی شکار خیزد
جز سکیده ها مباد جایش — ابری که به نو بهار خیزد
در قتل علی تردد ش چیست — بنشیند و بار بار خیزد

بسوزم شمع شب که در تن بسوزد — بسوزم بر فلک کوکب بسوزد
ز سوز خود شدم محروم از دوست — ز حالم هر که گوید لب بسوزد
بقتلم شهسواری گرم رو شد — مبادا توسن هم اشهب بسوزد
دل من روز هجران [illegible] — پی وصل [illegible] تا شب بسوزد
بر آب چشم ما کشتی روان کرد — مبادا گر میش مرکب بسوزد
چنان شد گرم شد قالب ز رحمم — که ترسم روح در قالب بسوزد
کنند از مشق نامم شعله بازان — ز سوز سینه ام مکتب بسوزد
چنانم گرم رود در عشق بازی — اگر نیشم زند عقرب بسوزد
علی را دشمنی خامی است جامی — نیاید بهای ما یارب بسوزد

آنکو نه دلم فگار باشد — شرمنده ز من بهار باشد
تاری است ز عنکبوت گویا — عهد تو که استوار باشد
شرمنده ز دامنت بهارا — گر خون منش نگار باشد
عتاب بهم کنی عنایت — در هجر توام بکار باشد
صد میکده ام دهد دو چشمت — روزی اگرم خمار باشد
گل گشته نسیم باب وصفت — شرمنده ز من هزار باشد
جنت سر قبر من بگرید — روزی که ترا گذار باشد
واجب شده بر تو سر گزیدن — هر سینه که لاله زار باشد
این تازه غزل علی که گفتی — چندی ز تو یادگار باشد

چشم ز تو اشکبار باشد — گر من به دلت غبار باشد
یک جرعه کنند هزار خم را — مست تو که در خمار باشد
گرده گره غمت دلم را — جعد تو که نافه دار باشد
دیدیم بهند قدر زلفت — کاین مشک نه در تتار باشد
خورشید تراست آئینه دار — بر روی تو مه نثار باشد

اقرار تو کرد ... سرا دم — جان دیده انتظار باشد
خوش از چمن است سایهٔ تو — گل پیش رخ تو خار باشد
روزیکه بصید گاه آئی — جز تو همه را شکار باشد

فردوس حسین بود علی را
در راه تو ام مزار باشد

آنگه نه ترا جمال باشد — خورشید کمینه خال باشد
بی یاد تو زندگی حرام است — می بی تو کرا حلال باشد
وصف تو بگل نمیتوان کرد — هرچند زبان نه لال باشد
کاهم عوضت چو ماه کامل — چون ماه فوت کمال باشد
پر شد ز سرشک چشم سائل — خالی بدرت سوال باشد
منظور بود اگر ترا وصل — ممکن نبود محال باشد
دندان ولبت چگونه گویم — زینو چه تنم خلال باشد
ممکن نبود رخ تو دیدن — جز مرگ ترا وصال باشد
آخوش شدم بشوقت آمد — زینو چه تنم هلال باشد

بشنو ز علی دو حرف شیرین
هر ... ترا ملال باشد

هر کرا درد سر نمی باشد — سر او بخیمه لهی باشد
هر جفائیکه میکنی زیباست — که ترا داد گرمی باشد
کار من کرد نوک مژگانت — که چنین نیشتری باشد
کم شد طاقت بار ناز تو شد — که ترا هم کمری باشد
عاجز آمد بسم تو ان گفتن — که دعا را اثری باشد
قدر من کم نموده تو چنین — کم از این بیشتری باشد
نیست با آبرو ز شیدایان — هر کرا چشم تری باشد
دارد آن نونهال سیب ذقن — سرو را گو ثمری باشد
گل شو در شهر هم پیدا — خواب بخت ... باشد

آن بلا که دیده ام ... — غیر را در سفر ... باشد
نیست دامن اگر ندارد گل — بر لب یار بر ... باشد
پیش لعل لب تو ای گل رز — لذتی در شکر نمی باشد

بین علی را ظهوری باز
که ظهوری دگر ... باشد

ردیف الذال

گویک برد بیار کاغذ — گردیم رقم هزار کاغذ
اگو یا که ز حال گریه ام داشت — هر سطر ز دود یار کاغذ
... — عنقا است درین دیار کاغذ
بی عمر خضر بیان نویسم — یک شمه لیبد هزار کاغذ
... — از دفتر روزگار کاغذ
هرکس که رسد ز ذات جانان — ... که نه بر برار کاغذ
ای باد صبا اگر ز ... تو — ... کاغذ
... آن سبز خطم اگر نویسد — خوش باد ز نوبهار کاغذ

گر ابعد علی رسد چو ...
خواهید سر مزار کاغذ

ردیف الراء

یوسفت شود بجان خریدار — آید اگر ترا ببازار
اگر پای تنم بکوی دلدار — دنیای دگر روم چو پرکار
گنجی است ز لعل حسن ... — زلفت سیاست بر آن تو دیار
من باشم و او بخواب غفلت — تا حشر مباد کس خبردار
افتادن نتوان علاج ما کرد — کز چشم تو شد مسیح بیمار
گرد درگ خواب ... بستر — بی سرو قدی تدرو رفتار

هر چند کنی زبان ما قطع   مانند قلم گسسته گفتار
بینم ز رخ یار چون بخوابم   وه خواب من است چشم بیدار
با جان و دلت عزیز داریم   چندانکه تو بیکسی مرا خوار
خورده بقد تو زهر لیس بر   در سبزی شاخ شد نمودار
خط بر رخ یار من دمیده   یا آئینه را گرفته زنگار
دل طالب دیر و تن به کعبه   تسبیح مراست رشته زنار

بگره ز علی مرهم ظهوری
هر چند سری بخویش میدار

سیر و بهار باغ گلزار   گل گشت نه گرفته بهر تار
ترک کردیم آشنان دنیا   لعن هاست ز خم و امداد
ترک دنیا زهیب طالب اوست   نظری کن بجان بیمار
دست و پا را حنا زخونم بند   خون ناحق چرا دو بیکار
رو کشش طوبی بهشت بود   مرده ام زیر سایه دیوار
سوز من نیست همچو شمع ز غیر   آتش از خویشتن گرفته شرار
یاد من آمد گر تنش در بر   گشت بار دگر لحد زفشار
شست خواند برین بجا رحدش   ز ان من شد بحق شست و چهار
هر دو چشم بدیده زیر خاک   تا نگیرم بحشر دامن یار
یاد دشنام تلخ میدهدم   میچکد شهد از لب گفتار
مختصر خانه است تمام چو من   نی در و سقف نی در و دیوار

عز تم بین میان ملک سخن   خلق لشکر منم سپه سالار
مرض عشق را علاج مکن   گر دوا می شود فزودن آزار
نذر کردم بقبر او شمعی   گر بمیرد رقیب ناهنجار

باغ با عیش انتظام علی
تا ز سیر بهشت در بر یار

۱۲۳
زلف آنکه بود شب دیجور   آفتابست چهره پرنور
طالع ام بین رود به صید هما   در نیاید بدام من عصفور
آب تعقیب مغز خشک تراشت   سبحه کردم ز دانه انگور
عالم آباد جمله برباد است   کشور دل مگر کنی معمور
شب وصلش نصیب روز نیست   میکشد عنقریب عده دور
بهر دنیا فریب باید کرد   زر رها سل نشود جز زور
پر تیر است موی مژگانش   دل شیداست خانه زنبور
زنده وصل اوست از دم گرگ   شب هجران بود ز روز نشور
پیر گردون ربود جام زجم   میکشم می بکاسه فغفور
دیده گر دیده دامن طوفان   دل بر آتشکم بود تنور
وصف او تا بکی بیان کردن   گشته پیدا بنوع انشا حور
جای خود کن بدیده ام روزی   ای بچشم تو جای سرمه طور

جز وصالت دوای درد نصیب
در فراقت علی شده رنجور

۱۲۴
میکده نیست تو جای سرور   دائما چشم ما بود مخمور
می فتد یاد آن پری چو حور   میکنم شور همچو روز نشور
رحمت او پناه عصیان است   زاهدا رب است بسکه غفور
زندگانی وبال جان گردد   سیر کرده مرا جبین حور

سلہ مرغیست سفید که بہندی بگلا نامند ۱۲ از رشیدی

سلہ مراد از دوازده امام میباشد بتفصیل ذیل۔ اول حضرت علی ع دوم امام حسن ع سوم امام حسین ع چہارم امام زین العابدین ع پنجم امام محمد باقر ع ششم امام جعفر صادق ع ہفتم امام موسیٰ کاظم ع ہشتم امام علی رضا ع نہم امام محمد تقی ع دہم امام علی نقی ع یازدہم امام حسن عسکری ع دوازدہم امام محمد مہدی آخر الزمان صلوات اللہ

سلہ ورد و ظائف که بعد از نماز بخوانند ۱۲ مولف

سلہ بضم دال و بضم کاف فارسی کنایه از تسبیح کاذب مقابل دانه از رشیدی ۱۲ جهانگیر

روی چون مصحفش زجایم برد / میکشم ناله در سرود زبور
میکشم می ز خون دل بی تو / انجمن کرده ام ز اهل قبور
موج الکلم گرفته پای وحوش / دود آهم شده است دام طیور
شهر کرده بنا غبار دلم / گشته پیدا ز آب چشم بحور
همچو میناست چرخ مینائی / آفتاب است ساغر بلور
دامن کوه شد کفن اکنون / ریگ صحراست نقش کافور

تفت جنت امید دار علی است
کرده ام گرچه صد هزار قصور

۱۲۵
مرا بی روی تو ای رو کش حور / همه تن خشک شد چون شاخ بلور
ز هجر وصل تو ای مایه سوز / ندارم زور رو که میکنم زور
نباشد صورت تو کم ز یوسف / که باشد چهره تو سوره نور
ندارد تاب دیدار تو دیده / مگر چون آفتابت بینم از دور
همه این استخوان سوزیم و سائیم / نباشد گو ترا این سر منظور
بی انگشتری شد حلقه چشمم / نگین دل نباشد گشته مفقود
[illegible] ز روی که ز هجر وصل زدی / نباشد گرچه درد ستم ز رنجور
ندارم دست تا آیت رسانند / اگر گیرم هما در دام عصفور
ز ناوکهای مژگان تو باشد / به جسم زخمها چون شانه زنبور
بتبر آن تیغ ابروی تو هیچ / پر و رنگ از خم مانند کافور
چه سازم [illegible] آیت ای پریزاد / بغیر از جان ندارم هیچ مقدور

چه دیا گویم که حورست یا فرشته
علی را نیست شد [illegible]

۱۲۶
اگر روی تو هست رشک قمر / دهن تنگ است تنگ شکر
ناله دارم آسیا آسا / ز رزق دانه هم در کف نگر

له جشن و شادی ۱۲ از بران و شیدن
۹۳ کنده ۱۲ اصراح

لذت زندگیست عاشق را / نمک خنده بر کباب جگر
داغ دل بی تو لاله احمر است / خون دل بی تو باده احمر
کار دنیا عجیب بو العجب است / صید ره از میکند بی پر
آسیا در سحر کند فریاد / تا توانی مکن ز خانه سفر
دوستان دستگیر من باشید / میکند قبضه بر دلم دلبر
امتحان طلا بسنگ کنند / امتحان بشر کنیم به شر
لائق تیغ تست تابش برق / سپرت می [illegible] ز داغ قمر
نیست فریاد آسیا جز اینکه / رزق باشد بزیر پای سفر
تیغ سر کن که سر فرو بردم / که سپر نیست پیش ما جز سر

دیده سوی انتظام علی
یک نگه کرد کار تیغ دو سر

۱۲۷
زینت از شمس و از قمر بهتر / لبت از قند و از شکر بهتر
عاقبت مردن است هر کس را / زندگانی نا مور بهتر
گر ز عالم نشد خبر او را / در جهان حال بی خبر بهتر
خاک راه تو خوشتر از اکسیر / سنگ کوی تو از گهر بهتر
گر دو عالم نشد نصیب نشد / زان بت شوخ یک نظر بهتر
گر امید رهی شد [illegible] / در قفس [illegible] بال و پر بهتر
هجر و برگشته و گشت نصیب / غیر از دل ز تنگ تر بهتر
هر کرا [illegible] مردنیست نیست / از چنین مرد کامت خر بهتر
کس نپرسد اگرچه جز افلاس / صاحب فن ز بی هنر بهتر
در زمانه مباش که بی شغل / بنده گر نیست چشم تر بهتر
از نهال نیست ذو الشرف انسان / با وجود مرغ نامه بر بهتر

وصف شیرین لبان نوشت علی
خامه ام شد ز نیشکر بهتر

له افسانه از گشت و منتخب

۱۲۸ ای آنکه نگاه تست شمشیر
بهشت چه شویم جان که ما را
زرین کلما بسوز عشقت
داریم بلندتر چو قدت
گردیم هزار سینه غربال
از بهر چه طوق در گلویم
بردی تو هزار سر زگردن
تیرت ز مژه کمان ز ابرو

سر شد ز تو کرده ایم بپذیر
تصویر تو کرده دست تصویر
من خاک شده ام ز خاک اکسیر
بی زلف تو نالهای شبگیر
دستت نرسید تا بزه گیر
زلف تو بود بپای زنجیر
دستت نرسید تا به شمشیر
مرغ دل عالم است نخجیر

کودک شده بنوجوانی
گردید علی بعنفوان پیر

۱۲۹ وصل تو نشد هنوز تقدیر
باشد رگ خواب عمر دنیا
تو قیر بزم غیر خواری است
ای طالب نسخهٔ محبت
سیمین بدنی بهجر واسوخت
رخسار تو مصحف است خطش
شد صرف زبان قلم چو شمع
تو ساده رخی و ساده ام من
شبنم نبود که از رخ تو
در فکر تو گورکن نشسته

گردیم هزار گونه تدبیر
گویند بروز حشر تقصیر
خواری است ببزم یار توقیر
ملق است برای خلق تسخیر
خاکستر است به ز اکسیر
مرقوم شده ز غیب تفسیر
در آه نبود آه تاثیر
هشدار که دشمن است تزویر
گل را برخ است خون تقطیر
ای آنکه تراست فکر تعمیر

گفتیم علی بیک نگاهش
بر هر دو سرای جانه تکبیر

۱۳۰ آمد آن نی سوار با آخر
گشت اکسیر خاک گشتن ما
زرد شد روز قیمت گل
گریه با خنده شد بدل شب وصل
آنکه یک خلق گره بود شکار
زیب پهلو که بود شب آن حور
گرده بیدار بخت خواب آلود
گر گف پا یار بوسه کشید
سبزهٔ خط بروی یار دمید
تا بروز قیام طول کشید

در گرفتش غبار ما آخر
روزی آمد بکار ما آخر
چهره تابه دار ما آخر
گشته گلدسته خار ما آخر
گشته روزی شکار ما آخر
خاک گشته کنار ما آخر
شب که شد آن دچار ما آخر
جان فدا لیش هزار ما آخر
شد خزان نو بهار ما آخر
مدت الانتظار ما آخر

از علی مژده با ملوری ده
یار ما گشت یار ما آخر

ردیف الزاء

۱۳۱ همه ناز است یار من همه ناز
نیست امروز او بجز فردا
مرده ام زنده گشت یافته
بر زمین او فتاد چون استاد
روح فرهاد میکند فریاد
ما و شمع و دیگران ایم
گمری بسته ام بره فغان
تو بچشم مصحف رخ او
عاقبت جان فدای یار نمود

تا کجا عمر من بشق نیازه
نیست فردای او بجز اغماز
ایستاده چو یار بهر نماز
سر و آزاد یا بنده نواز
کوهسارت نمیدهد آواز
سخن ماست جلیه سوز و گداز
نی من میتوان شدن همراز
ختم کردم کتاب عشق مجاز
همه تن بود پس علی جانباز

۱۳۲ ای ز حسن تو ناز را صد ناز
بی تو ای سیمتن مدام مرا

سر و عشق تو ز هزار نیازه
هست چون نی بسوز دل بگداز

ای چیزی مانند انگشتری باشد که از شاخ حیوان و استخوان و غیره سازند و بوقت تیراندازی در انگشت کنند ۱۲ از برهان ۲ خجلت و شرمساری ۱۲ از کشف بهار عجم ۳ کنایه ترک چیزی است این کنایه ست ز جنازه چرا که در نماز جنازه فقط چار تکبیر میباشد ۱۲ غیاث

[illegible]

ادای تو بس بود محمود / پائمال تو نازهای ایاز
هر کسی نیست بیوفا چون تو / هر کسی نیست همچو من جانباز
زار گردیدم آنچنان ز عشق / فاش گردیده پیش هر کس راز
تا کشم انتظار وعدهٔ دوست / همچو زلف تو باد عمر دراز
بر سر چرخ پای خود دارم / نیست تا بام طاقت پرواز
و رفتان آه [illegible] الحانی / من بهر کس که می شوم دمساز

می سرایم علی صفات علی
بلبل سدره است هم آواز

آخر بفراق یار مردم / بختم نشده بوصل پیروز
پروانه بود بشمع هرگز / روی تو چو شمع محفل افروز
برسد ره نشیمنی نسازد / مرغ دل ماست دست آموز
زلف تو بریهای اوج آفت / دیدار تو دوستی است به روز
زلف تو شب برات مارا / رخسار تو آفتاب نوروز

برچشم تو دوخته علی چشم
تیر تو بود زبسکه دلدوز

۱۳۴

جانا سوی خاک من بیا باز / در چشم رقیب خاک انداز
طاؤس نغا کجب که عنقا / تا بام تو میتوان نه پرواز
از بهر تو اسے گل تمنا / داریم ز خود دامن آز
نوک مژه ام چو جویبار است / چون سرو گشته سرافراز
سرمایهٔ عمر ماست وصلت / ای مایهٔ حسن خوبی و ناز
رنگ رخ ما شگفت شد زرد / افسانهٔ خلق می شود راز
هر هفته بهفته میکشد یار / اداهمه ساز و بخت ناساز
داریم نظر بعقدهٔ زلف / مرغ دل ماست دیجه باز
یک پسند است دو عالم / انجام نظر کنی در آغاز
خواهی که به بزم یار باشی / چون شمع بسوز ساز و بگداز

پرسد چو علی ز مردنم یار
از مردهٔ من برآید آواز

۱۳۵

ای ساقی گلعذار برخیز / آمد بچمن بهار برخیز
با بال هما عدو شکار است / از سایهٔ بام یار برخیز
او میرود و شمر گیرد اش / از خاطر ما ای غبار برخیز
جز سینهٔ من نشیمنت نیست / ای داغ ز لاله زار برخیز
تا چند به پهلوی رقیبم / ای مایهٔ اعتبار برخیز
تا کی غم عاشقان سر خاک / ای کاکل سوگوار برخیز
آن گل بچمن شراب خواهد / ای ابر گهربار برخیز
مشتاق تو آهوان جانند / برخیز پی شکار برخیز
محبوب مراد رسان آنجم / برخیز صبا سوار برخیز

آید پی فاتحه علی یار
سبزه نمط از مزار برخیز

۱۳۶

ما منتظریم تا به امروز / فردای تو آه گشته دیروز
با روی نکو نکرد نیکی / گردید عدو چنان بدآموز
ابروی خمیده طاق کعبه / تیغ نگهش چو برق جانسوز

لہ بالفتح وتشدید واو بمعنی فرقی که درمیان زمین و آسمان است ۱۲ غیاث
عہ کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش از بهار عجم۔

۱۳۷

برمیا پیش عدو بهر ستیز / ز رعنائی آبروی ما مریز
عقده‌ها با غم بود همراه ما / خاک ما بی وصلت هرگز مبیز
پیش عالم سرت سازی عمرها / در لب جاهل همیشه میگریز
روز محشر از شب فرقت بود / یا شب فرقت ز روز رستخیز
از نگاهش برق شد از بس خجل / نیست چون ابروی او شمشیر تیز
زنده مانی با هزاران جامه تو / مرده‌ها را هست عریانی بهیز
تا بمیرد پیش روی تو علی / از سراپای خود جانا [illegible]

جان عالم ز تغافل یا برخیز | خلق لب تشنهٔ تیغ تو کاریز
حلقهٔ زلف تو آلست و شبو | دزد ایمانم برای خود و پرویز
سر ما اصفهان چرا خواهی | خاک کوی مغان تا می بیز
سنگدل غیر رست سنگ فشان | تیغ خود کن ز استخوانم تیز
آنقدر سر فشانده بجهان | غیوران گفت موسم گلریز
جنگ و صلح ترا سزد با من | جان شیدا بدشمنان مستیز
صلح کل با تو طبع من افتاد | همه تن گرچه با منی تو ستیز
یاد زلفت بلای جان گردید | شب هجر است و نو رستاخیز
شیخ حور بهشت میخواهد | تا بکی از پریشان پرهیز
بوسه از لبت بده و دشنام | زهر اندر نبات می آمیز
تا بکی در جوست ایشان لم | تیغ بلا کینهاک چون چنگیز
تا بکی لخت دل کباب کنم | ساقیا جام عمر شد لبریز
احتیاج نشان ندارد یار | جنبش شد ز استخوانم تیز
زیر دامان تو هست بشب نائب | جنبش زلف مشکبو میز
جمله ملک سخن تلمرو ماست | مله شروان و گنجه و تبریز
بلکه کاشان و کاشغر و رشت | خاصه شیراز اصفهان تبریز

از پی رفتن آمدیم اینجا
هست عمر روان علی شبدیز

عقل چه عاجز نشود زیر چرخ | کار جهان هست خیال و قیاس
عمر عبارت بود از دم زدن | کالبد هم راست بنا بر اساس
ساخته مه کاسهٔ گدیه که مهر | کرده ز رخسار تو نور اقتباس
بخت کسان ساخته پیش لئالی | گشته زر از طالع نحسم نحاس
ناله ما کی سر بامت رسد | سنگ دست از سر گردون هراس
گشت جوانی بدر و دن رسید | قامت پیرانه سری گشته داس
کاسه گدیه کنم از آفتاب | در رخ تو بوسه کنم التماس
عمر بسر شد بسر بزم او | حیف هنوزم نشده روشناس

بازی ایام علی تا نگر
مهر تجیر شد است چو مهره لباس

١٣١
مرغ من وا بت آشنا مانوس | پیر و باش شده شب افسوس
یاد من گو شده مانوس | بخت دشمن خند اکنون منحوس
درد دل بنگر دست ما دسبوس | مرض عشق ورا جالینوس
ذلت عشق عزتم افزود | خار کویش مرا کند پابوس
زلف جانان خیال راز بود | که رسد تا زبان قیانوس
سینهٔ زاهدیست منزل یار | آتش عشق و خرقهٔ سالوس
زاهدا مرد و شب و سلش | مرغ جان ذبح کرد و بانگ خروس
نتوان نام اولبیب آدم | درد دیوار ما بود جاسوس
پیر گردون مرا سکت پیر مغان | جام صهبا من بود معکوس

می و جامم نداده اند علی
من و خون دل و کف افسوس

١٣٢
ما ئیم نه وصل یار مایوس | جان راست بجسم زار محبوس

ردیف السین

١٣٥
ای رشتت یافته زینت لباس | پی تو بجا نیست کسی را حواس

ا جوآب آنگویند که مزارعان و باغبانان بصنعتی زیر زمین بکاوند که آب آن بالای زمین روان شود ۱۲ از برهان
۲ نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند یعنی چیزی چیز همین مدی که آتش اگر آورده کارد و شمشیر تیز کنند و بهندی سان گویند ۱۲ از برهان

۱ مس که بهندی تانبا گویند ۱۲ از منتخب صراح ۲ با هم سائیده شده از غیاث ۳ آنکه باشد که بدان کاشت را درو کنند و بهندی آنرا هنسیا گویند ۱۲ ۴ کاشت کلان ۱۲ از غیاث ۵ قریب ۱۲ از صراح

عشاق دیر بینگی زمین‌بوس — زهاد و حلقی زرق و سالوس
خصم است حبیب بدست دست — ایم درآرزوی پابوس
باپرده نشین مراست الفت — دردش بدلم نگشته محسوس
در زیر کلاه زرد زلفت — افعی دو ز در دهان طاوس
درجامه نهان تن مبارک — شمع است عیان درون فانوس
یار است رقیب عیش و آرام — بخت است سعید بهر منحوس
باشد قد یار چون سهی سرد — ایوای قدم چو بید معکوس
مرگ است به هجر زندگانی — باشد دو جهان دو دست افسوس

هرچند علی گناهگارم
کنده بدل است نقش قدوس

۱۴۱

دوش بودم به پهلوی که جلیس — داد جامم به نقش نفیس
هدهد مرگ هست و شهر سبا — سهو کردند قصه[۱] بلقیس
جامه پاره پاره مجنون را — خوش نماید ز حلهٔ ادریس
سر خود میزند به پای صلیب — بوی زلفت نیافته قسیس[۱]
دامن آلوده ام ز بس یارب — ذات پاک ترا کنم تقدیس
سهو ناکرده یک گنه ز هزار — مهربان بود بسکه فردلیس
تا کی خصم را حضور تو باد — تا کجا سکه را بود تلبیس
پنج نوبت مرا سزد بردر — صد گنه میکنم بروز خمیس[۲]
اگرچه آهن دلم ولی چه کنم — صنمی دیده ام ز مقناطیس
گه پریشان مباد خاطر او — حال خود را بیار خود بنویس
صبر ایوب را ز دست مده — یاد آور مصائب جرجیس[۳]
با دل و جان مطیع او هستم — خوش بود گشتنم بروز خمیس

۱ عالم دین نصاری از موید منتخب ۲ روز پنجشنبه از منتخب ۳ نام پیغمبریست که با نوع عقوبت او را میکشتند و باز با مر الهی زنده میشد و امت خود را دعوت میکرد ۱۲ از منتخب

سالکی را نداده دشنامی — چون فلانی کسی ندید خسیس
عافیت دیده ام به تنهائی — فتنه‌ها یافتم بیا همی جلیس
نسبت جرم خویش با دگری — نفس اماره است بود ابلیس

در گور گور شد علی معلوم
جز غمش هیچکس نبود انیس

۱۴۲

بتی مه پاره دیده ام که مپرس — سخنی زو شنیده ام که مپرس
از جهانی بریده ام که مپرس — بتی مه رو گزیده ام که مپرس
در فراقت چو ماهی بی آب — زیر پا می طپیده ام که مپرس
بوسه برگ نو گل شاداب — بی لب یار چیده ام که مپرس
در پس محمل تو چون لیلی — همچو مجنون دویده ام که مپرس
بدوای تو ای حکیم جهان — درد هایی کشیده ام که مپرس
از پی رونمائی آن یوسف — جان عالم خریده ام که مپرس
مشک چین را چنانکه هند زبید — بوی زلفی شمیده ام که مپرس
در بهار ز نوای جان از بیخ — تا ز عالم کشیده ام که مپرس
برگ گل را چه سازم ای بلبل — ز لب لعلی مکیده ام که مپرس
از صنمهای هند و چین و چگل — بتی ترسا گزیده ام که مپرس

همچو حافظ براه عشق علی
بمقامی رسیده ام که مپرس

ردیف الشین

۱۴۳

چو آئینه پیش یار میباش — بی چهرهٔ یار چهره مخراش
هرگز نه روی تو پیش اعدا — لازم بود حذر ز اوباش
بر تخت نشسته شاه از بخت — باشیم بخلق ورنه یکتاش

۱ کبر متین شهریست در ترکستان حسن خیز ۱۲ از برهان ۲ هم خواجه یعنی بندگان یک خداوند ۱۲ کشف و برهان -

آن سرو سهی بمنزلم روان شد   خلق است ز چشم خویش فراش
جامه نسترد زیاده از قد   زلف الست بچهره تراش
در دشت بدست آری از زر   از شهر نبرده انچه قلاش
چون خلق بود بغیر خالق   نقشی نبود بغیر نقاش
پیش از سفرت ز شهر ایجان   بودی سفرم ز خلق ایکاش
زخمی است بدل ز طعن دشمن   شد خنده دوستان نمکپاش
دل رفت ز دست دوستان آه   رازم چو فسانه می شود فاش

گفتی غزلی چه خوش علیا
شاباش ترا هزار شاباش

برد دلها جلوهٔ جانانه اش   یوسف آباد است هر ویرانه اش
خوش بود از عاقلان دیوانه اش   به بود از باغ رضوان خانه اش
شیشهٔ صهبای او هر دل بود   نقش پیشانی خط پیمانه اش
هر غمین در قید او شادان بود   و ز لعاب خال لب دردانه اش
وقت ذبح بود چشم ورد یار   از شکر خنجر و دندانه اش
می برد دل را ز پیر عشقباز   با جوانی شوخی طفلانه اش
بر ز جمعه شنبه آتشو چشم   خوش ز بازیگاه مکتب خانه اش
خال رخسارش سویدای دلم   وین دل شیدا محبت خانه اش

فارغ از دنیا و دین باشد علی
خاطرم در گوشهٔ کاشانه اش

همچو من از دو چشم مخمورش   دار یارب ز چشم بد دورش
از هما بهتر است عصفورش   در نشیمن خوش است ساطورش[۵]
سایه بام هیچ از ننگ است   کم ز بهر او نیست مزدورش
نشناسد حزین از و فرحت   نغمه ندانم چنانکه مسرورش
گر بخواند مرا لطف اندوست   دشمنم کیست چیست مقدورش

ابر نیسان بهجر و باغ رسید   گوهرش نیست هیچ انگورش
دامن گل گرفته خار بباغ   وصل با دشمن است منظورش
نتوان لب ز لب جدا کردن   بر زبان آیدم چو مذکورش

در فراق بتان علی جان داد
خاک کو هاکنید کافورش

پندی گفت اگر کنی گوش   در هر چه ترا سزد بدل کوش
خلقی بهوای وصل آنگل   کردند چراغ عمر خاموش
یاد لب لعل اوست در دل   در شیشه شراب میزند جوش
حرفی نزنی در انجمنها   چون شمع بسوز ساز و خاموش
جز مرگ نکاره بار دنیا   از هر چه که هست کن فراموش
در عمر خار پر ضرر است   با نشئهٔ عشق باش مدهوش
آن ماه ز مهر گر در آید   سازم ز هلال عید آغوش
برخاک بریز آب حیوان   تا باد و زد تو باده منیوش

تا چند بود علی سر خاک
بر فرق عدو هزار پاپوش

حاصل کن ز کان مار ویش   مرغ جان را نشیمن ابرویش
جامه اوست از رگ جانها   مرده را زنده میکند بویش
روی او مصحف آل عمران[۴] را   سحر بابل ز چشم جادویش
پای ما اندرون فردوس است   تکیه بر سر بخواب زانویش
شهر و صحرا پر از دود دام ا   خلق بر باد گشته خویش
گیسوی اوست فیل را زنجیر   شیر غران شکار آهویش
بام او سر کشیده تا افلاک   رشک قصر بهشت مشکویش
گرد کشش سیر کم بداس هلال   پیش من هر که گفت بد گویش
میکشد سوی یار در عالم   عالمی را کمند گیسویش

۵ ساطور کارد بزرگ و خنجر ۱۲ از منتخب

۴ نام پدر موسی علیه السلام ۱۲ از منتخب

هر بلایش بود بلا گردان | دل عشاق حرز بازویش
قتل عامش بدست نازک بی | جان عالم نثار بازویش
نقش پایش جبین چرخ برین | بهتر از مشک خاک در کویش

عوض دل نهاده اند علی
سنگ خاره درون پهلویش

۱۴۸
تعالی الله زهی حسن و جمالش | ز چشم بد خدا حافظ بجالش
دهانش خوشتر از عین الحیات است | لعالیش بهتر از آب زلالش
حنا را خاص قسمت سبز بختی | دلم ایکاش بودی پایمالش
نقابش از شعاع مهر انور | سویدای دل عشاق خالش
بود کویش خوشا از باغ کشمیر | نسیم جنت الماوا شمالش
رخ او از گل شاداب خوشتر | ز سرو بوستان زیبا نهالش
نباشد چون دل شیدا شکارش | که دام و دانه باشد خط و خالش
صباح هجر شام وصل گردد | اگر خوابی کنم اندر خیالش
اگر از حسن هم رنجیده آن شوخ | خط سبزه بود گرد ملالش
اگر باقیست دور چرخ گردان | شبی پیدا کند روز وصالش

علیا می زنیم در بحر غم
که در وهم است امید وصالش

۱۴۹
برده جان و دلم خط و خالش | ز نیم سیکشد تیغ چشم قتالش
میرود نی سوار بی پروا | که جدا دل نگشته پامالش
در پس محملی دلم رفته است | باز جان میرود بدنبالش
قیمت حسن جان عاشق زار | گر بزاری است دلالش
مرغ نامه نکرده هیچ قصور | سوخت حال دلم بپر و بالش
هر که خند و بحال خود بر غیر | گریه باید نمود بر حالش
شد ز بهر حال حالیا عاشق | می سزد بر رخت نمودن فالش

نبستم با جفا و جور بتان | کوه الوند دور حمالش

خسروا گو غم علی باد
که رود بی تو هر شبی سالش

ردیف الصاد

پاره

۱۵۰
روی آن ماه روا مصحف خاص است | کاندر آن نیست سوره اخلاص
آن شب تار هست روز فراق | که نه دیدم بخواب روی مناص
غزل من ببزم یار که خواند | بود شب زهره بر فلک رقاص
کار هر کس همان تواند کرد | گوهر از بحر می برد غواص
همچو هر سوره کلام خدا | هست در عارض ولب تو خواص
خون خم ریخت محتسب و واعظ | گوشت زاید مگر خورم بقصاص
غم آن بحر حسن طوفان است | نیست غواص را امید خلاص
چون خودی را ز خود فکنده ام | دشمنم بود دوست خاص الخاص

شاعری قدر من نکرد علی
زانکه القاص لایحب القاص

۱۵۱
می برد دل ز سینه ام رقاص | کرد خالی خزینه ام رقاص
صاف دل کرده ام ز غم طاشر | کرد پامال کینه ام رقاص
شوق دیرینه ام سویدا شد | کنده آخر دفینه ام رقاص
تا سحر ایستاد و رقص نکرد | داشت خفتا قرینه ام رقاص
نام حنا گری است نقش دل | گشته زیب نگینه ام رقاص
ضربتی زد بدل زپا کوبی | بشکست آبگینه ام رقاص
بر سرم سیل اشک را گرفت | غرق کرده سفینه ام رقاص

دوستان چشم لطف سوی علی
می برد دل ز سینه ام رقاص

ردیف الضاد

۱۵۱

جلوهٔ برق داشت آن عارض سوخت جانم باستخوان عارض
دام خلق است خط آن عارض نوبهار است در خزان عارض
ماند وا خط چو آئینه حیران روکش جنت است آن عارض
خون شد از لعل لب دل عالم بس تماشا کرد خونچکان عارض
سیر کشمیر برد از یادم بود در برقع گوهنان عارض
بهتر از خسرو زمن یار است خوشتر از گنج شایگان عارض
گیسوی یار لیلة القدر است مطلع الفجر باشد آن عارض
باد قربان یار سیل و نهار آنچنین زلف آنچنان عارض
خوشتر از سرو گلزمین قد یار بهتر از ماه آسمان عارض
سوخت جان هزار عاشق زار آتشی زد بیک جهان عارض
شد چه بیتاب برق زیر سحاب آتشی زد باسمان عارض

رفت از یاد من علی فردوس
کس ندیده است همچنان عارض

ردیف الطاء

۱۵۳

فرستادم بیار مهربان خط کتاب الهجر کردم نام آن خط
خوشا وقتیکه پیک من رساند بدست دوست پیش دشمنان خط
سوادش بود دود آه جانسوز زدم مهری ز داغ دل بر آن خط
ز بیتابی دل سطری نوشتم حروفش داشت از برق طپان خط
خوشا وقتیکه گیرد در جوابم ز دست دوست پیش دشمنان خط
به سطری درج کردم حال گریه حروفش داشت از نهر روان خط
نوشتم مجملاً حال جدائی نهان از درد هجری داستان خط

چو الشن کو علی صدپاره کرده گرفت از دست قاصد مهربان خط

چه حیرانم علیا اینچه رمز است
جواب خط من باشد همان خط

۱۵۴

فرستاده حبیب مهربان خط کتاب الوصل کرده نام آن خط
بجسم جان رفته باز آمد که مضمون داشت از روح روان خط
سوادش نور بخش چشمها بود کشیده خط بخط نیکوان خط
مرض رو ساخته شد دور از من مگر بوده حکیم کامران خط
سلامت حال آمد قاصد یار تو گوئی بود حرز کامران خط
بیک مدت نهادم بر سر و چشم بجای یار مانده مهمان خط
کنون در عشقبازان سرخرویم نوشته مهربانم زرفشان خط
ز اشک غم روان شد بحر رحمت ز ده خنده بگشت زعفران خط

سطورش بود از امواج حیوان
علی را گشت آخر حرز جان خط

ردیف الظاء

۱۵۵

نی خاطرم از بهار محظوظ نی طبع ز لاله زار محظوظ
نی خصم ز مرگ ناگهم شاد نی دوست ز سبزه زار محظوظ
نی خاطرم از غمی بفریاد نی طبع ز نغمه سار محظوظ
نی دل ز فریب عذر و وعده نی چشم ز انتظار محظوظ
نی خصم ز ناله کردنم خوش نی دوست ز حال زار محظوظ
نی دست بدست یار خرم نی سر بکنار یار محظوظ
نی طبع بجام باده خندان نی خاطرم از خمار محظوظ
نی خاطرم از جفا بنالم نی طبع ز التفات یار محظوظ
نی طبع مشوش از غریبی نی خاطرم از دیار محظوظ
فرجام علی در آخر عمر گشتم ز وصال یار محظوظ

لہ این نیز نام گنج باد آورد است که مذکور شد و هر چیز مشهور و خوب را نیز گویند که لایق شاه باشد ۱۲

[illegible]

ردیف العین

۱۵۶

زندگی با یار رسیدارم طمع | بوسه زان رخسار رسیدارم طمع
آرزومندم که بوسم خط یار | گل ز نوک خار رسیدارم طمع
آبله در پا شده چشم طلب | گرمی رفتار رسیدارم طمع
بیوفائی عادت خوبان بود | وعدهٔ بسیار رسیدارم طمع
آهنی را سینه‌ام موم کرد | نرمی گفتار رسیدارم طمع
رفته‌ام در بتکده هندوانه | جای زنار رسیدارم طمع
هر دو عالم را کنم سودا بذات | رونق بازار رسیدارم طمع
خانه روشن کرده‌ام از لقا | جلوهٔ رخسار رسیدارم طمع
بوسه چشمم جای حسن چیدن خط | در جنون انکار رسیدارم طمع
سیر گلشن آرزو دارم بدل | از صبا رهوار رسیدارم طمع
با حواس خمسه در کوشش روم | قافله سالار رسیدارم طمع
دل بریدم از همه عالم کنون | دلبر دلدار رسیدارم طمع
لذت در دست لطف زندگی | از مسیح آزار رسیدارم طمع

چشم رحمت برگشا سوی علی
صحت از بیمار رسیدارم طمع

۱۵۷

نیگشتم بصد گلزار قانع | نمودندم بیک رخسار قانع
هزاران بار گل ایثار آن خط | نمودندم بنوک خار قانع
هزاران آرزو شد در ته خاک | نمودند آخرم یکبار قانع
نیم راضی بصد شکوی جنت | ز تو باشم بیک دیدار قانع
همت خورده‌ام در کنج عزلت | نمیگردم سر بازار قانع
جمالی به ز یوسف در نظر بود | بخوابی شد دل بیدار قانع
شمار وعدهٔ او کی توان کرد | کنون باشم بیک اقرار قانع
هزاران جلوه بیند گر ز رخسار | نباشد طالب دیدار قانع
هزار آئینه باید زد بدیوار | کنون باشم بیک رخسار قانع
هزاران بار نشستم در قفص | نشستم زیر یک دیوار قانع
بصد از رنگ چمن راضی نبودم | شدم اکنون بیک دیوار قانع
هوائی بوسهٔ رخسار دارم | نمی‌گردم بصد گلزار قانع
نماند دین اگر دنیا بجوئی | سگ آسا شو بدین مردار قانع

علی اکنون من و یک نی سواری
نیگشتم بصد گلزار قانع

ردیف الغین

۱۵۸

همه داغم چو لاله با همه داغ | همه سوزم بهر جا چو چراغ
همچو تیرم براست بازها | همه زخمم چو گل میانهٔ باغ
همچو تیغ است قد خمیده مرا | همه خونم چو می درون ایاغ
همه کان نمکم همه شورم | همه شورم چو وقت کشتن داغ
همچو خاکستر است ابر بریق | سبزه زاغ استخوان کلاغ
همچو خار است سبزهٔ خط یار | سنبل زلف اوست بی باغ
همچو برق بلا رگ ابر است | سایهٔ ابر خشک سبزه زاغ
حال اغیار من چه می‌پرسی | کس نگشته ز من هنوز سراغ

همچو گوز نخیل دل تنگم
که علی نیست در زمانه فراغ

۱۵۹

اگر باشد ترا البرش داغ | چه شود گر بیاردی در باغ
حلقهٔ نیرخ طوق گردنهاست | نیست دنیا دون بقا هم فراغ
قسمت ما و لاله یکسان است | نیست جز خون دل درون ایاغ

۵۱ مبنی گردان ۱۲ از منتخب و بحر الجواهر
۵۲ بالکسر ریاضت رسن ۱۲ از شرح و منتخب
۵۳ درخشان ۱۲ غیاث

هیچ حاجت مرا روانشده است … عالمی زاده تو هست سراغ
گر نصیب سیاه بلبل نیست … خال رخسار او است کنج زاغ
گر نباشد نصیب طوطی خلد … سبزه روی او است در باغ
گل گلزار این و دست خزان … جای بلبل نشسته اند کلاغ
حال من نه هم ز هر هم پرسی … نتوانم ز خویش داد سراغ

کس نداند علی مرا کسی
نیست در طبع من چو لاله داغ

ردیف الفاء

۱۹۰

من باشم و صد هزار اوصاف … او باشد و طعنه تا حد الاف
والشمس بود رخ تو لاریب … گوید همه ز قاف تا قاف
زلفین تو جان من والله … لاریب ز سوره الاف
با یار کند نظیر ناید … هر مصرع با ست چنیل کشاف
کس آنچه دل تو خواهش کرد … جز آنکه شوی تو تنگ اسلاف
بینیم خلاف دور از یار … زد دشت سر صبا ده ناانصاف
خاموش شدیم هیچ تصویر … زاهد به خویش ز لاف
زد تیغ بوقت دادخواهی … بر گردن او است خون انصاف

دیدیم علی رخ صفائی
چون آینه شد گشت شفاف

۱۹۱

ماه از غیرت رخت به کلف … نشود سرو با قد تو طرف
هیچ گوهر که شد ز قطره آب … هر مه را نصیب نیست شرف
میکشد بوسه از حنا تو قیب … هیچ زد آستینا نگه گاه تو عاشقا
عشق از نام ننگ میدارد … عاشقان را ذلت است شرف
آرزو مند وصل یک عالم … صد جهان در فراق گشته تلف
صد هزاران خدنگ آه زدیم … نرسیده هنوز یک بهدف
دل دلبر چسان بکف آرم … دل من نیست خود مرا بکف
خلق را کشته تیغ نگاه … بسته مژگان تو جنگ صف
زهره رقصد به بزم است اگر خواهی … پیر گردون نواز داز مشرف
پند پیر گوش نیست جز باد … قطره گردد گهر درون صدف

شد چو می سر که هر گناه ثواب
پیشوای علی است شاه نجف

ردیف القاف

۱۹۲

ای کجائی تو بهار عاشق … تا کجا صبر و قرار عاشق
وقت نزعم رسیدی چه عجم … جلوه فرما به مزار عاشق
شد به دیت … … با ناشت تار عاشق
دل عیش داد و نوید … تا در تن نیست گذار عاشق
چاره گر کی شود … … تو یار عاشق
آخر کار شدم ناکاره … رد نکردی تو بکار عاشق
زن سر خاک … … کن تیمم ز غبار عاشق
وز دوری به … … تا تو رفتی ز کنار عاشق

میکند ناله علی چون بلبل
ای کجائی تو بهار عاشق

۱۹۳

ای لعاب تو زلال عاشق … تا بکی بی تو ملال عاشق

---

۱ جائی روانشدن ۱۲ از منتخب و لطائف ۲ یا لفتح و خای معجمه … و نیز بمعنی ظرف آن خلط که بهندی پتا گویند ۱۲ از غیاث ۳ تملق و چاپلوسی ۱۲ از برهان و کشف ۴ دروغ و بیهوده گوئی ۱۲ از برهان و منتخب ۵ ای صد هزار ۱۲ مؤلف ۶ سوره الایلاف ۱۲ مؤلف ۷ دعائی است که برای استجابت دعا میخوانند ۱۲ مؤلف –

ثمر شیر است بوسهٔ رخ — قوامت تست نهال عاشق
گرده جان زاشتیاق هم تو نثار — چه بود مال و منال عاشق
در جوانی شده ام پیر ضعیف — در کمال است زوال عاشق
در صفات لب نوشین تو یار — به ز قند است مقال عاشق
روی پر نور تو شد بدر کمال — خم ابروست هلال عاشق
عهد فردا نبود کم از ماه — لیس فردای تو سال عاشق

نظر لطف بکن سوے علی
گوش ده گاه بحال عاشق

۱۶۴

مه رخا ای دل و جان عاشق — تا بکی بے تو مکان عاشق
همچو گل چاک عیان عاشق — همچو گل خاک نهان عاشق
گوش از بهر چه دادند ترا — نشنوی گر تو فغان عاشق
واشت آغوش من آ سر و بیا — بی خدنگ است کمان عاشق
سیر باغت نبود خوش بی من — گر خا سرو روان عاشق
روز و شب بهر چه تعمیر کنی — نیست جز قبر مکان عاشق
مختصر قصهٔ خود میگویم — هر نفس بی تو سنان عاشق
گفتمش حالت دل شب در بزم — سوخت چون شمع زبان عاشق

نے سوا انگریزی ز علی
نیست در دست عنان عاشق

۱۶۵

دلبرا نور نگاه عاشق — بے تو شام است پگاه عاشق
نسبت ماه بمهر است بیا — مهر افلاک به ماه عاشق
زیر دیوار تو دادیم نشست — کان بود پشت و پناه عاشق
سبزهٔ خط نه میده برخست — میده مهر گیاه عاشق

سر خاشاک نشستم بربست — بنگر ای عزت و جاه عاشق
میکنی قتل مرا لیلا لم — رحم بر حال تباه عاشق
گر به سنجی تو بود هم پله — کوه البرز بکاه عاشق

جانب قبر علی کن گذرے
دلبرا نور نگاه عاشق

۱۶۶

ما و جان غم نهان فراق — با که گوییم داستان فراق
نان بروغن مرا نصیب نشد — خون من روغن است و نان فراق
کاروان را بدشت راه زنند — رهزن ماست کاروان فراق
زعفران زا خنده مے آرد — گریه دارم بزعفران فراق
آنچه خواهی ز نبض عالم پرس — که دل ماست نکته دان فراق
تا بکی رحم بر سر بے رحم — آنکه در دست تست جان فراق
منع از کشتن است نام امان — قتل عاشق بود امان فراق
یارب از بهر وصل مهرویان — باد برباد خاندان فراق

گر نصیبم نشود علی وصلش
ختم بر آنکم بیان فراق

۱۶۷

به ز غم نیست در زمانه رفیق — کاین نشانی است ز احباب شفیق
قعر چاه ذقن نیافت کسی — گرچه بی آب عالمی است غریق
نفس اماره را نگه میدار — آنکه همراه تست دزد طریق
لا اله را کسے نگوید به — هر که باشد بذات خویش لیق
زاهدا نوش کن مے نابم — بکند جام عطا کنی ز رحیق
بسکه آب غدیر مے نوشم — آفتاب است سایهٔ ابریق
سبزه است نون خط ریحان است — هست زلف تو لام نستعلیق

۱ میوه که پیشتر از دیگر میوجات موسم خود پخته شود ۱۲ از غیاث -
۲ مردم گیا که بعربی یبروح و بهندی لکھمنی گویند هر که بیخ آنرا که بصورت انسان باشد با خود دارد همه خلق مهربان باشند او را مهر گیاه و مردم و دست دار نیز نامند ۱۲ از برهان و مصطلحات -
۳ شراب خالص و صاف ۱۲ از سروری و منتخب
۴ آوند چرمین لوله دار که بدان وضو کنند ۱۲ از کشف و صراح

غیر ازینک و به مگو هرگز / تا از حالش نکرده تحقیق
یاد می آیدم نقابش ز خوش / می برد دل ز سحابش برق
می سراید عدو به بزم غزل / مبتذل از صوت اوست صوت نعیق
چشم کور عدو داشت عیب / از چه داند ز نکته های دقیق
ساقیا آب آتشینم ده / دل من شد ز آب خضر حریق

نقش ... علی بعالم نیست
هست تسخیر خلق کار خلیق

ردیف الکاف

۱۶۸

گر نه دیدار یار برد رم دستک / دل نگنجد دماغ من به فلک
میتوان دید یار را هر جا / لیک در پیش دشمن مردک
همچو برق جهنده رفت ز راه / چو یکی داشت زیر ران چابک
چشم یار است نسخهٔ جادو / دهن اوست پر گهر درجک
گل زند آتشم بدل بی یار / همچو آبی که بر سر آهک
حک شده نام من ز صفحهٔ دهر / یاد ابرو زده بدل گزلک
ناله و گریه فوق و تحت گرفت / قبضه داریم بر سماک و سمک
خون دل بی تو باده ام باشد / داغ اندر جگر بود چو گزک
کشت امید من نشد سرسبز / زرد دیدیم هنوز چون زردک
بی دهان است یار بالتحقیق / خال لب را مگو که نقطهٔ شک

سخن ما علی بود شیرین
چو می اندر کلام غیر نمک

۱۶۹

یار من نسبت دگر نازک / هست چون پیش چشم تر نازک
بادش مرغ نامه بر نازک / کاشتم آتشش بود زیر پر نازک
منزل ما من کرساخت بنا / همچو آئینه سنگ و در نازک
می برد دل ز بر بیا جانا / آن لب لعل و آن کمر نازک
ساقیا شیشهٔ شراب بیار / چون دل طفل بی پدر نازک
بسکه تر آمدم از انگل تر / بیشتر شد ز بیشتر نازک
تار اشکم بیاد دندانش / باشد از رشتهٔ گهر نازک
می تراود ز رگ کلک از رنگش / بادیش صاحب نظر نازک
بو العجب نازنین جوان قاتل / همچو تیغش بود سپر نازک
به ز بیداری است خواب پری / گر پری دیده ام بشر نازک

کشفیا اختصار کرد علی
عضو عضوش ز یکدگر نازک

ردیف اللام

۱۷۰

از جمال تو حسن مالامال / هفته راست ماه نیمه ماه و سال
آتش عشق نیست باد مراد / خاک کوی تو به ز آب زلال
ماه چون بر درت جبین فرسود / خلقش از بهر عید کرد هلال
حسن سبز سی دلم بسوخت بهم / سبزه آسا بره شدم پامال
اختر سوخته است از پی عشق / حسن را شب چراغ باشد خال
چون نباشم گران بخاطر خلق / خلقتم شد مرا بگرد ملال
ترک دنیا نموده ام آ ترک / در جهان باش تو صد سی سال
تا بکی نامه و پیام ابدل / یاد آور ز نامهٔ اعمال
خورد و خوابم همه غم دلدار / تن من خشک گشته همچو خلال
گفتمی عارض ترا هم ماه / ماه را گر بدی همیشه کمال
گر حرام است باده ای قاضی / دخت خود را مبین لباس حلال

۱ درخشان ۱۲ از غیاث
۲ بانگ خر ۱۲ از منتخب
۳ سوخته شده ۱۲ از منتخب و صراح
۴ کارد کوچک ۱۲ از مؤید و برهان

حافظا خوشش رسیده به علی
مرحبا مرحبا تعالی تعالی

۱۷۱

برآمد از حجاب غنچگی گل / چمن آسا شگفته رو بلبل
نگفتم جز از این لبیک می آر / برآمد چون ز مینا بانگ قلقل
مریض چشم تو ای سرو قامت / نمی تابد صد اطوق سلاسل
من و صد فخر و جمشید و ذلت / کنی از خاک من گر ساغر مل
لب جو سرو شد انگشت حیرت / پریشان کرد زلفت حال سنبل
نیم قاضی نه ملا نه زاهد / بده ساقی مرا می بی تأمل

رقم کردم چو این تازه غزل را
بهرسری شد علیا رشک آمل[2]

۱۷۲

روی تو به از شگفتن گل / موی تو خوش از نموی سنبل
هر زلف تو آنچنان دراز است / باطل نشود بدو تسلسل
چون بید ترنجیم ز ضعف است / شاخی است چو زلف از تنزل
هر عضو تو خوش ز عضو دیگر / ثابت شده در پی تأمل
آن ضعف و داغ شد که گویش / شوری است صد اطوق صلاصل
برخیزم و عرض وصل سازم / خواهی تو که خاک من اگر گل
دریاست روان ز چشم گریان / تا دری است نه دامنم بران پل
هر روز ز سالها تو پرسی / از نام منت چنین تجاهل

میگفت علی بدو ظهوری
بی داغ تو سینه باغ بی گل

۱۷۳

ای فدیهٔ تو هزار قاتل / از کشتن من ترا چه حاصل
یک عرض ز من قبول فرما / صد شکوهٔ مدعی است باطل
زلفت نبود که زین سیه بخت / دستی است بگردنت حمائل
ای بحر کرم بده لعابت / لب تشنه همیشه نیست ساحل
مائیم به چنگل فراقت / چون عالمی زیر دست جاهل
شد قامت او چو بید معکوس / بر روی تو شد هر آنکه مائل
دیدیم تقابل رخ تو / جز داغ نبود ماه کامل
از یا هم نیاز ... رود آه / باشد بعنا[1] دل عنادل
مجنون شده بر تو حسن لیلی / در آن زلف بود بپا سلاسل
صد شکوه ز مدعی شنیدی / یکبار ز من کنی مقابل

صد گونه علی ضعیف گشتم
یک گام بود هزار منزل

۱۷۴

گر خاک مرا ز می کنی گل / هر مشکل که خواهی زان شود حل
میگویمت ای پری شمائل / هر گفتهٔ مدعی است باطل
آیا نبود که دشمنان را / یکروز ز من کنی مقابل
از حال بد و نشین غفلت / از ما نشوی اگر تو غافل
زاهد تو و مصحف و تلاوت / در گردنی دست ما حمائل
طول امل اینکه در دل تست / دانی چه خطی است خط[2] باطل
حق را کنم خلاص محشر / زین نامه که دفتریست باطل
ما و می و یار صورت حور / زاهد تو و سجده و نوافل
گاهی نرهیم بدر خویش / نه بیم چگونه پا بمنزل
ای چشم مبار اشک هر دم / مائیم سوار مرکب گل
ما و می و عشق و شعر خوانان / زاهد تو و تشنه نوافل

میگوی علی که چون ظهوری
گردابی بحر ماست ساحل

[1] بر وزن بلبل بمعنی فاخته ۱۲ از موید و منتخب
[2] بضم میم شهری از مازندران ۱۲ از برهان و سراج

[1] عنا بفتح رنج و مشقت ۱۲ از منتخب صراح [2] مراد از خط نسخ باشد که اختراع خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی است چون خواجه مذکور خط نسخ را اختراع کرده خطوط دیگر پیش آن منسوخ شدند بدین سبب آنرا خط نسخ گویند ۱۲ از کشف و منتخب

مائل آخرت شوی ای دل ‌ ‌ حاصل دنیوی ست لا حاصل
باش با عاقبت نه با دنیا ‌ ‌ همچو دیوار یک طرف مائل
گریه کردم بیاد بالایش ‌ ‌ همچو سروم بجوی پا در گل
بخت بد را چه سود قرب کریم ‌ ‌ نیست جز خاک در کف ساحل
پیش عالم هزار سال نشین ‌ ‌ نزدی یک قدم پس جاهل
آنچه دارد نگاه تو جادو ‌ ‌ شمه‌ایش نیست در چه بابل
همچو در ستارگان باشی ‌ ‌ در میان بتان چین و چگل[۱]
با سیه دل نصیحتی نکنی ‌ ‌ هیچ بری نیست گر زمین قابل

تا بکی زیست انتظام علی
دیده وا کن ز خواب ای غافل

۱۶۹

ز لعل یار گشته مبتلا دل ‌ ‌ سپهر آورد آخر صد بلا دل
ز مهر و ماه تیمک داد چه خصم ‌ ‌ کند خاک درت را توتیا دل
ترنج زر نماید عقدهٔ غم ‌ ‌ از دست یار پیچ[۲] رنجها دل
جواهر خانهٔ کونین دیدم ‌ ‌ بر آمد از همه شئی بها دل
بجای سنگ پاره در ته خاک ‌ ‌ بکوی یار دیدم بی‌بها دل
اگر باشی شه ملک قناعت ‌ ‌ خسی دانی به اقبال هما دل
ز جور بی‌وفایان شکوه‌ام نیست ‌ ‌ بر آید عاقبت خود بی‌وفا دل
ببینی جلوهٔ جانانه هر جا ‌ ‌ اگر آیینه سازی و صفا دل
نهان پهلو که در پهلو نشانید ‌ ‌ ز پهلو برد آخر دلربا دل
سوای دل همه جسم است پیکار ‌ ‌ نباید زیست اندر ماسوا دل
نباشد خاطرم چون بی تو ممکن ‌ ‌ فنا دل از غم تو در بقا دل
اگر با صدق نیت سر کنی راه ‌ ‌ نباشد کم ز خضر رهنما دل
بتان سنگدل دیدی چه کردند ‌ ‌ ببند اکنون علیّا با خدا دل

۱؎ چگل شهریست در ترکستان حسن خیز ۱۲ از برهان و سروری

۲؎ بفتح پیچ و شقت ۱۲ از منتخب و سراج

شد شیفتهٔ او بلائی دل ‌ ‌ با که گوییم ماجرای دل
نیم گام است از زمین تا چرخ ‌ ‌ که خیال است باد پای دل
دو جهان را بیک جوی نخرد ‌ ‌ سیر کرد آنکه در فضای دل
گرچه دیدم هزار خوبان را ‌ ‌ نیست کس چون تو دلربای دل
تو که لعل و گهر بکیسه و جیب ‌ ‌ ما و دامان لخت‌های دل
تو و آیینه و خود آرائی ‌ ‌ ما و خاک ره و جلای دل
همچو کاهیم در ره عشقت ‌ ‌ خوشا سبز است کهربای دل
نشنوی گاه نغمهٔ طنبور ‌ ‌ بشنوی گاه نالهای دل
عقل را سوخت جلوهٔ حسنش ‌ ‌ عشق کرد بنای دل
بیکسی چون برد دل دیرسن ‌ ‌ از تو افزون بود بقای دل

هست بیار یم علی صحبت
نیست چیزی به ره دل دادی

۱۶۸

تا و تا کی رسد بعرش قبول ‌ ‌ تا اسیر است گرد هیچ و همی نزول
بهره از عدل و علم نیست مرا ‌ ‌ که برای خودم فضول و جهول
پوز بیهوده زنم نه سرو هیچی ‌ ‌ سخن موافق فروع را اصول
یاد مرگت گهی بدل نکنی ‌ ‌ گر نباشی بکار حق مشغول
ذوق از زیست نگوید دیدیم ‌ ‌ دیگر بیابان خود شدم مشغول
عشق را زیست تغافل از دیگر ‌ ‌ عالم معقول هست یا منقول
یاد هر گاه مرگ می آید ‌ ‌ می‌کشد ناله‌ام ز تشویش ملول
مرحبا یار تا از ره رسید ‌ ‌ حاصل صرف و نحو شد معقول
غور معقول باید است ابد ‌ ‌ ور بقا لا است حصر با معقول

یا الٰهی برآ نظام علی
خلد واجب کن از برای رسول

۱۷۰

عرق یا فته عشق و میل ‌ ‌ خون من شد براه یار سبیل

۱؎ طوق تعذیب در گردن انداختن شده ۱۲ از غیاث

زاہد بجام می کشیده باشد — کعبهٔ حاجت مرا قندیل
قتل هر یک مرا ز خوبان کرد — خون شهید ابود چو خوان خلیل
دشمن رو... بر رو — خال بر رخ که یار داشت ز نیل
از پی یار هر دو ... — گر بیا بیم شهپر جبریل
بوسه چید ... سرو قدان — هیچو خرما ز شاخهای نخیل
هیچو شیر از شکر شد شیرین — تخت خون شد ز روی یار جمیل
با شریفان تمام عمر نشین — یک نفس صحبتی مکن برذیل
عاقبت عافیت نشد حاصل — در دوا و طبیب گشته علیل
قصهٔ ماست همچو زلف دراز — طی نگردد بقال و قیل قلیل
وصل با یار خواستم همه عمر — حاصلی را که میکند تحصیل
داد بوسه رقیب را دلبر — شعر دلم تنگتر ز گور بخیل
نیست جز ذکر تو فکر دگر — هست دیوانه تو بسکه عقیل

باش بفکر انتظام علی
کار عقبی بود برب جلیل

ردیف المیم

۱۸۰۱

چهرهٔ یار ماست ماه تمام — باشد ابرو هلال عید صیام
زیر پهلوی تست گنبد نا — جای دل پاره ز سنگ رخام
خو گر ناله ام چنانکه مرا — نخل ماتم نشیمن است مدام
زندگانی است تلخ عاشق را — دو سه بوسه بده لبی ز دشنام
در فراق است جان مرا بر لب — میزنم بوسه بر لبش به پیام

۱ بالکسر دو او وحاء حطی هرد و مفتوح باو کش و بادزن ۱۲ از منتخب و بهار عجم
۲ درخت خرما ۱۲ از صراح
۳ نوعی از آلیش است که بر تابوت مردگان سازند و این رسم در ایران شائع بود

آن ضعیفم که بعد شرق ز غرب — در مسافت مرا بود یک گام
صید صد مرغ دل بکند کرد — خال زیر خط است دانه بدام
می نویسیم حال داغ جگر — نامهٔ ماست بسکه مشک ختام
نیست به گرد عارضت گیسو — کفر قربان شده است بر اسلام
بار عصیان برون ز چشم عفو — گر بفهم نه پا بر ذرّه قیام

همت ما علی نگر که بود
در فلک آفتاب باده بجام

۱۸۰۱

خط آن گلعذار را نازم — در خزان نوبهار را نازم
زخمها کرد چل چراغ مرا — اینچنین نیزه دار را نازم
نسخهٔ صحت است عالم را — چشم بیمار یار را نازم
عاقبت زیر خاک گردد نهان — خدمت گلعذار را نازم
چه گهر ها نخفت در دامن — چشم سرمایه دار را نازم
زرد شد آفتاب در پیشش — رنگ رخسار یار را نازم
نشدم هم زیار منت کش — بخت ناسازگار را نازم
سوختست ایام وعده را آخر — گرمی انتظار را نازم
داد مینا بدست من آخر — یار رعنو مهار را نازم
هم پس از مرگ رفته ام در قبر — دیدهٔ انتظار را نازم
برق از شرم شد نهان در بر — شوخی نی سوار را نازم
میکشد سر چه سر دارد ته خاک — دانهٔ خاکسار را نازم
نقش ارژنگ پیش او روست — چهرهٔ آن نگار را نازم

نام و ناموس باد دشمن را
من علی ننگ و عار را نازم

۱۸۰۲

یار فرخ پیام را نازم — قاصد تیزگام را نازم
سوی میخانه ز آسمان آمد — ابر بر ترمقام را نازم

۱ بکسر موم و لاک وغیره که بر آن مهر کنند ۱۲ از لطائف و صراح.

[illegible]

گو ندیدم رقیب نیز ندید — در رهش از دحام را نازم
تیغ چون برق ترش چون خورشید — هم سپهر حسام را نازم
یار چون برق جلوه کرد بشام — هم بلندی بام را نازم
روی پرنور یار خود دیدم — همچو ماه تمام را نازم
حشر برپا نمود در دو قدم — همچنین خوشخرام را نازم
مرغ دل صید کرد خال و خطش — همچنین دانه دام را نازم
می نویسد قلم صفات خطش — اسپ مشکین لگام را نازم

نیست دیوان تو علی خیر حصر
اینچنین خوش کلام را نازم

یار خواهد فراق من وصلش — انچه با ما ز درد ... چه کنم
ترک کردم طعام و آب که خصم — یار را برده ... چه کنم
باغبان باد زرد رو چو خزان — بی تکلف بهشت آشیان چه کنم
خسته جانم چو آشیان کنون — خار نیدید ... چمن خزان چه کنم
ترسان چیست یار از صیاد — قامتم شد ز غم کمان چه کنم

نیست جانا علی بر افسوس
حالیا گو مبین که جان چه کنم

١٥٥
تا سر زلف یار بو کردم — بی رخش خویش را چه ... کردم
تنگ آمد ز گریه ام دنیا — ناله چون رعد سو بکو کردم
زد مرا یار تیغ جوهر دار — زخم با تیغ خون رفو کردم
شوق می شد مرا ز افلاس — خویش را خشک چون کدو کردم
باشد صاف یار با انصاف — خصم را گرچه رو برو کردم
آنقدر بد هوس کرد فراق — شکوه دوست با عدو کردم
صبح نوروز بود شام وصال — داغ دل تازه لاله رو کردم
گشته تا ز سر و قد تو — قبر خود بر کنار جو کردم

ترک کرده علی ... عشق
غسل تو به ز آبرو کردم

تا لقای تو آرزو کردم — یک نظر ... سوی
بود در سینه یار جلوه نما — چار اطراف جستجو کردم
تیر مژگان کرده تو رها — دل صد چاک را رفو کردم
خواهشم بود بزم او چو ... — دل ... گفتگو کردم
سید آسا هم بهار و فستاد — در فراقت اگر ... کردم
همچو پیر مغان مرید شدم — سالها ... سبو کردم
بر در از جا نرفته آمد یار — خانه از خویش رفت و رو کردم

در باغ که آن نگار دیدم — گل را بالبش خار دیدم
در برگ گلی نباشد اصلا — رنگی که بنوک خار دیدم
آیا نبود سزای برش — ابری که بکوهسار دیدم
حسن رخ او ز خط بیفزود — در عین خزان بهار دیدم
چون زنده بگور شد به تن جان — در رهگذرت مزار دیدم
در سبزه خط رخ تو چون گل — در دامن نوبهار دیدم
رازی که بلب نیامد از دل — افسانه بزم یار دیدم
با داغ غم تو کهیان دل — چون مزرعه لاله زار دیدم
یک خلق چو خود بجان نثاری — استاده بکوی یار دیدم

صد حیف علی که دوست خود را
با دشمن نابکار دیدم

شکوه از جور مهوشان چکنم — انچه باشد عیان بیان چکنم
زنده در گور کرده اند مرا — مردهای روح رفتگان چکنم
رفت عیسی ز جور خلق بچرخ — آدم نیز آسمان چکنم
خوگر بوی زلف دل گردید — سیر گلهای بوستان چکنم

له بالضم یعنی سپاه کشف و رشیدی وغیره ١٢
له ... بروزن ... یعنی ترکش از بهار عجم

گر در راه طلب شدم آخر / سر به در چشم آرزو کردم
تعصّب سر و دین ز کبر نماز / همه تن جان ز آهی وضو کردم
همچو آتش زبان شدم که چو شمع / خویش را صرف گفتگو کردم
چه تمنای وصل تو ای ترک / ترک هر گونه آرزو کردم
غسل از خون من بکن ساقی / نیت تو به با وضو کردم

قاتل من علی ز سیدان رشت
دل تیز تیغ در گلو کردم

۱۸۴

سالها خدمت سخن کردم / صفحه را روکش چمن کردم
بوی زلفت به بر رسید صبا / داغ دل نافۂ ختن کردم
هر سفر گاه در چه بت نگاه مرا / سیر عالم به هر وطن کردم
حور در ظلمات خجل شد شکل / وصف تو پیش خویشتن کردم
شکوه ام تا رقیب پر گوید / خالی از خویش انجمن کردم
یا به قصه ناز سیتی کرد / پاره از دست خود کفن کردم
در دلم تو رسید از سفر / سفر خانه در وطن کردم
یاسمن بود از تو بوی داغ / در چمن سیر یاسمن کردم
سوختم چون چراغ بسکه ز داغ / خویش را شمع انجمن کردم
بر امید خیز بینت اسی گل / سینه صد طایر چمن کردم
نیست در سینه آرزو جز تو / دل فدای تو جان من کردم

شد نصیبم علی نصیب اخر
نقش دل حب پنجتن کردم

۱۸۵

در عشق بتان ز بسکه فردم / با بخت سیاه چهره زردم
بر خاک زنند کیمیا را / تا پای کسی رسید گردم
جز همت وصل کس نماند / کاریکه به هجر یار کردم
زین گنبد نیلگون چه خیزد / با یار لقصر لاجوردم
لقمان نتوان علاج من کرد / وصل تو بود دوای دردم
گردید سم طلای احمر / اکسیر ز پای اوست گردم
با نفس که سرکش است ابلیس / باشد بهیچ صلح کل نبردم
لعل جگری است قطره اشک / لعل لب تست یاد هر دم
با تو ای جان شد شب وصل / غمهای که بود به هجر خوردم
از پهلوی من گرم رفتی / زد شعله سینه آه سردم
بر هفت[1] نمود یار جانی / خوش داد سه خال داو نردم[2]

پرسی ز علی حکایت غمها
در عشق بتان که پای مردم

۱۸۶

در خیال لبت همه تن گوشیم / دین و دنیا همه فراموشیم
بوی گیسوی او بیا رهبا / گرچه جانا نداده با گوشیم
ساقیا بی تو دل کباب شد است / جای می خون خویش می نوشیم
آخر غم که بهره بخت است / بر سر پیش تو گاه تخته نوشیم
جان ز تن رفت از خدا میخواهیم / یار خود را اگر در آغوشیم
بر ز سبزان رسیده سبزه خط / او فتاده به جاه خس پوشیم
بر خط و عارض تو حیرانیم / همچو آئینه با همه تو شیم
نیست تقدیر وصل او کیشیم / تا به قدر خویش میکوشیم
ای پری بسته ایم لب تو / همچو صهبا به شیشه در جوشیم
کار فرمای ماست خاموشی / همچو خم نه هر دو بر دوشیم

صد زبانیم از تظلم علی
لیک مانند غنچه خاموشیم

۱۸۷

نی طالب عز و شان و جاهیم / در کشور فقر پادشاهیم

۱ مبتی خوش و بیم ۱۲ از کشف و منتخب

۱ کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است مر زنان را و آن وسمه و حنا و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه باشد از بهار عجم ۲ نام بازی است مقابل شطرنج از جهانگیری و برهان

با ما بی رخان مهرسیما — از شام وصال در نگاهیم
در رنگ روان چو نقش پاها — گم گشته بخاک شاهراهیم
جنگیست بدل مدام ما را — با یار همیشه در [illegible]
از دوری [illegible] — در درد و غم و رنج [illegible]
هم در شب هجر [illegible] — بی شمع رخ تو [illegible] آهیم
خورشید آسمان مبارک — ما طالب [illegible] ناهیم
در هجر تو [illegible] — در وصل تو [illegible] ناهیم
شد خاطر ما چو بو پریشان — گر نرگس گلرخان [illegible]
در روز جزا [illegible] — بر پاکی دامنت گواهیم
وابسته زلف عنبرخالی — هر چند چو گیسو [illegible] گناهیم
صد دامن و یک گلشن [illegible]
یک گوشه چشم صد نگاهیم
۱۸۹

ریزیم چو ابر اشک هر جا — در هجر چو برق بیقراریم
با سوده [illegible] — سودازدگان کوی یاریم
دل [illegible] — انگشت نمای هر دیاریم
صیاد [illegible] — در [illegible] شکاریم
جان نیست [illegible] تصویر — دلداده نقش آن نگاریم
جای نزدیم از سر خاک — خاک قدمی [illegible] گذاریم
کشته است [illegible] — با آنکه [illegible] انتظاریم
دیوان علی [illegible] نظر کن
کز اهل کمال یادگاریم
۱۹۰

وای که بکوی تو گدائیم — در کشور عشق پادشائیم
بیگانه شده است خلق از ما — زان روز که با تو آشنائیم
داریم ز خویش صد بلا دور — زان روز که بر تو مبتلائیم
مائیم چو سنگریزه پیشت — هر چند که [illegible] بهائیم
پروانه شمع ایم پیشت — هر چند برای [illegible]
جز کوی تو هیچ جای ما نیست — گم گشته ز خلق رهنمائیم
جز وصل علاج ما نباشد — در هجر تو درد لا دوائیم
تاجی است [illegible] — در کوی تو گو [illegible]
در ناز و کرشمه میرزائی — ما نیز به صنعت میرزائیم
پرسی ز علی که ندانی
در بزم [illegible] غزل سرائیم
۱۹۲

یک قطره [illegible] نگار داریم — صد باغ [illegible] بهار داریم
تا کی [illegible] — در [illegible] هزار داریم
رسوای جهان نمود ما را — عشقی که [illegible] داریم
در عشق تو [illegible] — ناموس ز ننگ و عار داریم
ای سرو سهی [illegible] — جان بر لب جویبار داریم
بر باد شویم [illegible] آخر — مسکن به [illegible] داریم
آئینه سینه تا شود صاف — یک گونه بدل غبار داریم
در دامن دشت [illegible] — بستر ز سر خار [illegible] داریم
صد چاک زده چو گل [illegible] — نرگس صفت انتظار داریم
هر چند قرار وصل کردی — دل بازچه بیقرار داریم
ما هیچ حزین علی بکویش
از هر دو جهان کنار داریم
۱۹۳

در کوچه او که پا گذاریم — هم از سر خود خبر نداریم
چون تاج بسر که داغ داریم — در کشور عشق شهریاریم

جسم از پی وصل یار داریم — چشم از پی انتظار داریم
پر شد دل ما ز درد دنیا — خالی ز [illegible] کنار داریم
رخسار بتان و دیده ما — سیر گل نوبهار داریم
مجنون چسان کنیم او را — بر خود که نه اختیار داریم

ساقی دو سه جام کن عنایت / چون چشم تو بس خمار داریم
باشیم اگرچه پیش واعظ / دل بر درسنی سوار داریم
کافی است برای قبر دشمن / ز دگونه بدل غبار داریم
ایگل پی سیر سینه ام آی / کز داغ تو لاله زار داریم

برتیم سر عدو علیا
مصراع ز ذوالفقار داریم

۱۹۵

بر رخ مهوشان نظر دارم / داغ چون مهر در جگر دارم
می زند تیر یاد مژگانش / یا بدل زخم نیشتر دارم
بیخبر گشته ام ز حالت خویش / تا که از یار خود خبر دارم
دست خالی مرا که برد دل کرد / کیسه درد در کمر دارم
خاک کوی تو بستر است مرا / تکیه از خشت زیر سر دارم
در فراق تو ای گل شاداب / جسم خشک است چشم تر دارم
گم شدم زیر چشم سار طلب / خضر سان سایه راهبر دارم
وقت فریاد گشته ام چون شمع / ناله ها آه بی اثر دارم
از زمین محبت ای گل / همچو سروی نه پای بر دارم
بی تو ای ماه منزل خوبی / چون فلک جای خود سفر دارم
وعده شام گر کنی روزی / چشم وا تا دم سحر دارم

باز نایم علی ز عشق بتان
تا سر دوش خویش سر دارم

۱۹۶

بی تو دلدار درد دل دارم / سر بستر برای خود خارم
میکشم بیکسم بزه کارم / لیک جنت امید میدارم
آه بی وصل کشته اند مرا / سر زلف رفته در سر دارم
می زنم بوسه خال روی ترا / تخم الفت همیشه میکارم
چشم بیمار تو شفا بخش است / لطف فرما که بی تو بیمارم
قدر گوهر حضور شاهان است / مهره ریگستی ببازارم
نقد جان خودت دهم قیمت / خویش را از بلیت خریدارم
زلف را نافه ختن گفتم / اینقدر من ترا خطا دارم
زاهدا حال من چه می پرسی / قابل خلدم و گنهگارم

چه عجب گر خدا دهد خلدم
من علی گرچه قابل نارم

۱۹۷

همچو آئینه سنگ حیرانم / بر رخش همچو زلف قربانم
یار را آفتاب میدانم / تا سحر همچو شمع خندانم
داغ دارد نه لاله رویانم / گویا خود سرای نعمانم[۱]
گو ببیت گل ترا بدین امید / تا که روزی رسی بدامانم
میکنم آنچه دل من گوید / تکیه با بندانیم و آنم
بر فلک گر مسیح رفته چه غم / هست نظاره تو درمانم
زلف یار است لیلة القدرم / روی او ماهتاب میدانم
همچو مفلس که آیدش مهمان / بی تو ای جان من پریشانم
اینکه پرسی ز حالم از یاران / همچو زلف تو بس پریشانم
آنکه می بینمش ز روزن ها / زخنه ها میکند در ایمانم
می کشد شوق وصل یار مرا / هر یک گل هزار دامانم
پرده چشم من بود ز سحاب / غرقه موج خیز طوفانم
مغز جان ست بوی زلفش بو / در دماغ است بوی ریحانم

نیست خوشتر چه انتظام علی
هست سحر حلال[۲] دیوانم

۱۹۸

گاه مانند برق خندانم / گه چو ابر مطیر گریانم
گاه آئینه وار حیرانم / گه چو زلف بتان پریشانم

ل۱ قصر خورنق که نعمان ابن منذر بنا کرده بود بنهایت خوبی و نزاهت
نعمان برانگها لاله مشهور است که نهایت سرخ باشند ۱۲ از غیاث
ل۲ شعر و سخن فصیح و بلیغ که بمنزله سحر رسیده باشد ۱۲ از لطائف و برهان

خال آن عارض ست تخم مراد — قیدیِ دام زلف جانانم
همرهان در قفس اسیر اند — من اسیر غم اسیرانم
بود اغیار پرس از اغیار — کز ستمدیدگان خویشانم
بخت من خوش که طالع شمشمن — خانه اش همره تو همسانم
پیر گردون دون واین دانی — در کفش همچو گوی چوگانم

توبه از دست توبه باز علی
می رسد فصل گل پشیمانم

۱۹۹

در هجر تو راز راستانم — پاس کس نشنید داستانم
بس خوار چو خار بوستانم — دشمن بنگاه دوستانم
وصف تو کما هو نه دانم — صد جا لغلط رود گمانم
خاموش چو یار بی زبانم — هر چند چو غنچه صد زبانم
پای تو شتر نغیر ز فرقم — جسم تو لطیف تر ز جانم
در ضعف بدن چو کسنه پیرم — هر چند بعمر نوجوانم
از سوسن ار تو شادمانی — در یاد تو همچو شادمانم
می سوزم و کس نپرسدم حال — مانند چراغ خفتگانم
یاران به قفس اسیر صیاد — من نیز بقید آشیانم
در جستن خویش شاه ملت — با برق جهنده همعنانم
در راستیم چو تیر ما راست — کج گر چه بضعف چون کمانم

هر چند همیم علی سخنور
منطوق[1] کلام رفتگانم

۲۰۰

رنگ او در شراب می بینم — بوی او در گلاب می بینم
خون دل میخورم بجای شراب — که جگر را کباب می بینم
خویش را محض هیچکاره گر — همچو مه در حساب می بینم
طول سجده اعرض مشق پیش — زندگی چون حباب می بینم

[1] مضمون و معانی ۱۲ از غیاث

عالمی را خراب می بینم — هیچ خیاط از کف چشمش
چشم خود را سحاب می بینم — بی قوای تو گل بهار جمال
طول روز حساب می بینم — چکنم عرض در شب هجران

نه پسندم علی رفاقت کس
تا بامکان کتاب می بینم

۲۰۱

رخ تو ماهتاب می بینم — لب تو شهد ناب می بینم
یار استاده بر لب دریا — شعله در زیر آب می بینم
دور از آن انجمن ز لبش خود را — همچو تار رباب می بینم
یار را در برابر دشمن — گوهری در خلاب می بینم
هیچ خود را ببزم آن مه رو — تا لبک با رباب می بینم
پیش آن گل نشسته است رقیب — جای بلبل غراب می بینم
روی عفوش سوی گنهگار است — در خطاها صواب می بینم
آفتاب ست زین اسپ کسی — وز هلالش رکاب می بینم

واه دیوان تو علی چه خوش است
هر غزل انتخاب می بینم

۲۰۲

با طبع سلیم چون سلیمیم — خاموش کننده کلیمیم
تا در تب عشق تو سقیمیم — یک تختهٔ مشق صد حکیمیم
آگاه نه ز قدر ما حقیقت — گز بحر غمت در یتیمیم
بی روی تو بوی گل نخواهیم — صد چاک دل از کف نسیمیم
در رهگذرت فراز خواهیم — نی طالب جنت النعیم
سنگ در تست بالش ما — نی طالب خشت زر نه سیمیم
از خوی تو سوز در دل ماست — نی خائف آتش جحیمیم
در وصل تفکر فراق است — با جمله امید عین بیمیم
هر چند بخلقتیم حادث — بر روی تو عاشق قدیمیم

[1] بیا ۱۲ از غیاث۔

زان روز که تو شدی مسافر
در جار حد ممالک عشق
سلطان جهان بعیش خود باش
خواهیم رخ چو شمع روشن
خواهیم ز موی یار بوی
حاجت نبود بزاد عقبی

در رهگذر اجل مقیم
از تیغ قضا روات دو نیم
مارنج زمانه را ندیم
هر چند چو شب سیه گلیم
نی طالب گلشن و نعیم
با بندهٔ حضرت کریم

چون افضلیا علی سلیم
در جا سوی امید دو نیم

خشک کرده تمام جسم مرا
هجر هم را تو گرچه گوئی عیب
گرچه حوری تو چیز من تو نیست
آشنایان و شتاب آن قاصد
روز را بی تو تیره شب دانم
گردی بوسه هم ز سیب ذقن
آن عذاب زان که شتی رود
گم کنم خویش از وصف دهان

چه شکایات چشم تر گویم
عیبهای ترا هنر گویم
زین سبب هر ترا بشر گویم
یا ندانم ترا که به گویم
شام هر را با تو پس سحر گویم
هر ترا سرو بار ور گویم
خانهٔ خویش را سفر گویم
در عدم رحمت کمر گویم

کم نباشد ظهوری از تو علی
گرچه بقدر هم اینقدر گویم

٢٠٣

نی امیدی بدل هراس نه بیم
لب ببندم نه شربت ما رحیم
کنم شور گر کند صبح
کنم شور گر دهد مراد
کنم سوز گر رسد صرصر
زنم کال عیش و عشرت خود
کنم سوز گر رسم پیش غیر
کنم نقش اگر نه شد تیغ
کنم فغفر گر کسب و نخل
نیست خوش شود و کنم گر [illegible]

از چه شور کنیم و سوز جحیم
نگشاید دلم بسر تسنیم
کنم سوز گر گذشت نسیم
کنم سوز بر شاخهای غنیم
کنم شور گر رسم نسیم
کنم تیغ دشمنان الیم
کنم شور را کنم تقسیم
کنم نقش و [illegible] اقلیم
کنم کوه گر کسب [illegible]
نیست [illegible] زنسیم

[illegible]

انچه باشد رضای دوست علی
بر همه آن نهم سر تسلیم

٢١٥

در عشق بتان سوای خویشم
در شب [illegible] دنا خویشم
ور روز وصال مهر سیما
در هجر تو همچو شمع پیوسته
حسن تو فزون نه روز [illegible]
[illegible] گردد
چون [illegible] نباله زنده گردد
بوسه [illegible]
[illegible]
جان سوخته [illegible]
گردی تو [illegible] تن زار
شکسته دلم چو زلف [illegible] آخر
کس گوش نمی نهد [illegible]

چون زلف سیه بلای خویشم
فریادی ناله های خویشم
با خنده چو صبحهای خویشم
بی شمع رخت عزای خویشم
در عشق تو همچو نای خویشم
چون نالهٔ گل قبای خویشم
دلدادهٔ نالهای خویشم
در راه تو کیمیای خویشم
بیگانهٔ آشنای خویشم
با درد و غمت دوای خویشم
خود کاهم و کهربای خویشم
جاندادهٔ بیوفای خویشم
شرمندهٔ ماجرای خویشم

٢١٦

از تیغ تو بند را اثر گویم
بی تو باشد حضر سفر گویم
با حسام آرزوی سر گویم
تیغ گویم همیشه چشم ترا

لب لعل ترا شکر گویم
با تو باشد سفر حضر گویم
با تو شام عرض سحر گویم
سینهٔ خویش را سپر گویم

[illegible]

بی یار زخود خبر ندارم   گم گشته رهنمای خویشم
جان دارم و هیچ شئ ندارم   بیمار که رونمای خویشم
در شوق لقای آن پریرو   نامه بر خصمهای خویشم
آن یار چه جلوه ها نداده   منت کش دیده های خویشم
چون آئینه ها بصد صفائی   روشن دلی از ضیای خویشم
شد حشر و منم به نیم راهی   منت کش با ربای خویشم
مانند گهر بخشک سالی   بیقدر تر از بهای خویشم

مانند ظهیر من علیا   خار خودم و بپای خویشم

ردیف النون

۲۰۶
یار شب بود همنشین با من   تا زها داشت نازنین با من
کار برق جهنده اندر شب   می کند چشم سرمگین با من
حال وصل بت مرا لف شب   مو بمو گفت شانه بین با من
میروم سوی جامع بهر نماز   نی خرد با من و نه دین با من
سینه غیر گشته شان عسل   میخورد یار انگبین با من
داد ساقی زدست غیرم می   میکند خنده ساتگین با من
چه نشینم بزیر سایه سرو   یار استاده بهرگین با من
شب چه زائید و سحر اوا   نیست هم بزم همنشین با من

عاقبت مرد انتظام علی   نشدی ساعتی قرین با من

۲۰۷
چو مهر ار برای سر بام من   شود صبح روشن سر شام من
زدل برد آرام دا حسرتا   برد زجدائی دلارام من
کبابم ز داغ جگر میدهند   بود خون دل باده و جام من
زسایه ره کوچه گلزار شد   برآمد ز در سرو اندام من
مگر بلبلی را بصید آورد   بسیر چمن رفته گلفام من
نشد مائل آب و دانه دگر   برون جسته مرغی که از دام من
چه صورت که باشد بسر گواه   ز آغاز دید انجام من
نظر سوی تابوت کرد آن پری   سیه چشم او گشته بادام من
کنی قصه ام مختصر قاصدا   امید وصال است پیغام من

انا نم علیا به دنیا مدام   بمانده بدیوان اگر نام من

۲۰۸
در هجر تو یار جانستانی   برباد شده جوانی من
وصف رخ و صف زلف تشبیه   یک عالم و قدردانی من
یک باغ گل و شکسته بالی   صد حسرت و پر فشانی من
صد خواهش و لن ترانی تو   یک کاهش و لن ترانی من
لیلی است کجای ثانی تو   مجنون که بود ثانی من
با مرگ برابر است بی تو   جانا همه زندگانی من
باشد غم عشق ما هرویان   سرمایه شادمانی من
کوهی است سبک کاه یاران   با همت ناتوانی من
حیران ز تو ام به پیش روت   آئینه بود نشانی من

ایوای بمن علی دل او   سخت است نه سخت جانی من

۲۰۹
مرو در باغ ای نوباوهٔ من   که باشد سایهٔ روی تو گلشن
غم عشق ترا کردند مسکن   دلم را همچو زلف خویش شکن
سنگ کوی تو ایجان دامنم پر   کف دربان گریبان کرد و دامن
تن تو نرم تر باشد ز ارزیر   دل تو سخت تر باشد ز آهن

[1] معشوق صاحب زلف ۱۲ انهار عجم
[2] کنایه از فال گیر واین فال مخصوص بشانه گوسفند باشد ۱۲ انهار عجم
[3] خانه زنبور ان که در آن عسل باشد ۱۲ از منتخب و صراح و برهان و رشیدی وغیره

هنگامهٔ تست چون برق جانسوز   تنی مانیم زیر چرخ با من
باد صبا شد نوای شمشاد قامت   درین گلزار آزادم چو سوسن
ازان روزیکه با تو دوست گشتم   تمامی خلق با من گشته دشمن
اگر بندی در خود را بر دلم   درآیم همچو ذره ز روزن
جنون کم سی پرد تخم تعشق   بود داغ دلم سوز گلخن
بیا ای آنکه باشد عارض تو   ز خورشید منور نیز روشن

سحر باد اعلی خاک در دوست
نمی یابم ز کویش پای رفتن

۲۱۰

ای ساقی بزم ذوفقاران   روزی ده سه جام مهر خواران
ای ابر تو هم روی بجائی   جائیکه روند میگساران
من و رجه شمار یار گرد تو   فریاد کنند شهریاران
ما حال تباه تجکا هسیم   انصاف کنند تاجداران
رفتند سزا چه تو نشست   آیند ببین تو صد هزاران
بی یار که برشگال آمد   امسال رود به تیرباران
آخر نه شما پیاده باشید   تا چند غرور سفته سواران
اقبال بلند ما درآورد   ما را بخیال نیزه داران
تدبیر نرفت پیش تقدیر   بخشند بسی چه خارکاران
در قهر مباد زاید شهر   عفو است پی گناهگاران

حوران بهشت در زاید ما
مائیم علی و گلعذاران

۲۱۱

ای سرکه فروش شهد نوشان   گاهی گذری بباده نوشان
بشکست فصاحت لب تو   دکان همه شکر فروشان
در بیت ملاحت رخ تو   بازار همه نمک فروشان
رفتند بدیدار آمدی بس   رفتند ز پیش تیز هوشان
رفتند غزال چشم از شکی   مانند ... سیاه پوشان
مائیم ز فراق و آه و ناله   یاران بهزار خود خموشان
داریم بدیده اشک گرمی   چون آب بدیگهای جوشان

پروانه صفت علی تو واسوز
تا کی چو خرد سبا خروشان

۲۱۲

ای که رخ تست چو ماه مبین   شد دل ما داغ ز هجرت همین
هست مراکنده شراب آفتاب   نیست بجز چرخ کهن سالگین
نیست گل تازه شبنم نشسته   ... ز بنشست با ... همین
بیهوده را نزد همه کار است را   گرچه بود نام رخ اندر نگین
بر فلک سایه که روی تست   خاک کف پای تو در روی زمین
نیش زده در دل من هر که گفت   خال لبت به مگس انگبین
جان و دل خود بتو کردم نثار   ناز فروشی چکنی نازنین
جامه ندارم بیرای دوستان   جلد یتیم است مرا پوستین
تا بکی چون سرو بپا ایستی   روزکی با لطف به بنشین همنشین

به بود از مرگ و حیاتم علی
تلخی دشنام و لب شکرین

ردیف الواو

۲۱۳

ای چو مه چار دهم روی تو   آتش صد ساله بود خوی تو
کان بدخشان ز لب لعل تست   حاصل چین است سر موی تو
سیر نگشته دلم از دیدنت   دیده و جان دوخته ام سوی تو
باغ ارم باد مبارک بشیخ   عاشق شیدای و سر کوی تو
تیغ کشی از پی قتلم چه سود   کشت مرا جنبش ابروی تو
گرچه نرفته ز لبت بوی شیر   خون جهان خورد لب جوی تو
خوش بود از سلطنت کاسه گیر   ساعتی خواهم سر پهلوی تو
نیست ... گرچه ترا ...   جهان ... مرده ... تو

سیر جهان بود همه خواب من
شب که سرم بود بزانوی تو

ده که ترا یافت علی در کنار
کرد بلاکش چه تکاپوی تو

۲۱۴

ای بنظر همچو قمر روی تو
حاصل صد ساله چین موی تو

میکشم اینک دل ناشاد را
از سر جنت طرف کوی تو

وه چه خوشا خال کنار رخت
حافظ قرآن شده هندوی تو

رفت نظر جانب بالای چرخ
برق جهان شد بتکاپوی تو

یاد ز خورشید سحرگاه داد
خنجر که شب بود ببازوی تو

عمر تو از چارده بالا نشد
آتش صد ساله نه تند خوی تو

پیر فلک را بشکسته کمر
حلقهٔ فلک خوشتر و خم گیسوی تو

میرسد اندر نظر من مدام
جلوهٔ طوبی قد دلجوی تو

تا بکی در بزم تو ای جان بستان
چشم سوی غیر و دلم سوی تو

گشته سیه پوش بتا چون چمن
طاق حرم بی خم ابروی تو

زنده شود مرده بتقریر علی
گر نهد گوش بیاهوی تو

۲۱۵

دامن گل چاک کرده روی تو
شعله را از پا فگنده خوی تو

ای مهر را رو بطرف روی تو
تکیه گاه خواب من زانوی تو

قاتل عالم شدی شیرین بیا
شیر شیرا زخون ندارد جوی تو

باشد زهر نعت از دیگر دگر
گوهر جانهاست در موی تو

زنده سازد مرده را عیسی اگر
مرده سازد زنده را جادوی تو

غیر را می باشد از تعویذ[1] زیب
زیب تعویذ است از بازوی تو

پنجهٔ خورشید را آرد هم ز چرخ
شانه سازم بی[2] گیسوی تو

خوشتر از زر رنگ رخ عاشقت
بهتر از اکسیر خاک کوی تو

بهتر از لعل یمن لعل لبت
خوشتر از دُرّ عدن لولوی تو

لام اسلام است زلف بیت
دین و ایمان همه هندوی تو

بر زمین فیل افگند مور ز بست
شیر را سازد شکار آهوی تو

کی گل نرگس بخاک من دمید
چشم مرده باز دارد سوی تو

ملک چین را مینهم برخاک شه
خوش کسی آید مرا جز بوی تو

طائر قبله نما باشد دلم
طاق بتخانه بود ابروی تو

کی کند بیدار از خواب نعیم
گر علی شد دفن اندر کوی تو

۲۱۶

عدل در بالیده دهقان از تو
ظلم را [illegible] آسمان از تو

سینه [illegible] عشق است
دارم [illegible] آستان از تو

چاک دامان تو و گل جسته
[illegible] بلبلان از تو

[illegible] گلشن [illegible] شکفته
صد بهار [illegible] خزان از تو

[illegible]
کس نداد [illegible] نشان از تو

[illegible]
کس نکرد [illegible] کامران از تو

زعفرانی لباس پوشیدی
[illegible] دوستان از تو

صد جفا کرده [illegible]
بدگمان گشته [illegible] از تو

دشمنان را علی مدارا کن
شکوه دارند دوستان از تو

۲۱۷

عمر من رفت رایگان بی تو
زردگی شد وبال جان بی تو

رخ نما ای بهار سوی چمن
دلگرفته است باغبان بی تو

حال دل را قیاس کن زینجا
دیدهٔ ماست خون فشان بی تو

گرچه یک گل هزار جلوه نما است
خوش نمانیست بوستان بی تو

روز عیدم شده شب [illegible]
تیره کاشانه مکان بی تو

در لباس [illegible]
میکند ناله کاروان بی تو

خوش رسیدی [illegible]
[illegible] میرسید جان بی تو

[1] تعویذ از منتخب و صراح
[2] کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است ۱۲ از بهار عجم

تا بکی در قفس تو ای بلبل　　چند خار است آشیان بی تو
فتنهٔ حشر در چه بیداری　　خواب دارند مردگان بی تو

قصه را مختصر کنیم علی
پیر گشتیم ای جوان بی تو

ردیف الهاء

۲۱۸
رو بپوشی تو داغ باشد ماه　　سر بپیش قدت نهد کوتاه
تو در اقلیم حسن باشی شاه　　خوبرویان عالمند سپاه
چون شود روز وصل از شب هجر　　خون سپید است یار رو بسیاه
قلزم حسن گویدت عالم　　وین زنخدان بود بر یا چاه
خط سبزه دمیده بر لب تو　　یا لب آب خضر مهر گیاه[۱]
نیست از ضعف خویشتن فکرم　　بسته در دست من عصا از آه
شهر آشوب آنچنان باشد　　هیچ جا نیست جز بقهر پناه
پارسائی مبارکت زاهد　　رحمت اوست خواستگار گناه

در شمار که علی در خلق
خلق باشد ز دست چرخ تباه

۲۱۹
رو بعالم عربده ها ساخته　　عالم اندر عشق او جان باخته
او گل خوبی است و عالم بلبلی　　او سهی سرو است و عالم فاخته
دست و پایم گم ز فرط انبساط　　او مجال ناز را وا انداخته
چون دوئی شد دور پس یکتا شود　　هر که خود را از خودی پرداخته
بر مزارم فاتحه خوان آمده　　بعد از مردن مرا بنواخته
حلقهٔ خلخال ناکرده بپا　　مهر غارت بر قیامت تاخته

آه دیدی حسن خود را یار نیز　　حسرتش آئینه را بگداخته
آن زمانه ولیس آمد تا صدم　　سینه من او را او هم انشاخته
روی او لاریب مصحف آیتش　　سوره[۱] اخلاص از وی آخته

از غبارم کور شد چشم کسی
کو علی را از نظر انداخته

۲۲۰
پردهٔ اطلس بدر انداخته　　چرخ مینائی از او در ساخته
برقع زرین برخ انداخته　　آفتاب چرخ از او بر ساخته
زد به پیر چرخ چون تیر نگاه　　آفتاب از کف سپر انداخته
روی خود را دیده اندر آئینه　　مهر و مه را از نظر انداخته
خار صحرا را امید دامنش　　جنت الماوی از او بر ساخته
دستگیرم کس نشد از کاست دو　　جز اجل قدرم کسی نشناخته
عشق معشوق است کز عاشق ابتلا　　شمع بر پروانه ها بگداخته
سر فرو بردیم بر امید قتل　　هر کجا دیدیم تیغ آخته

یار چون آمد علی رفته ز خویش
میهمان منزلی پرداخته

۲۲۱
شمع دل بر رخ تو پروانه　　بزم بی صورت تو بتخانه
هر کسی بر قد تو دیوانه　　در خیالت دلم پریخانه
اعتبار کلام رندانه　　نیست در شعرهای دیوانه
من به پیرانه سر خرابیها　　یار دارد مزاج طفلانه
بوسهٔ عید هم نداد مرا　　ضبط کردند آه سالانه
یار آمد که ناگهان دل را　　برد از کف ادای جانانه
آنقدر خار غم بدل پیوست　　حالیا سینه گشته خشخانه
نقش الحب ز بوریا گردد　　در جامع گرفته مستانه
سوخت خود را برای من در بزم　　گشته شمع زبان افسانه

۱ مردم گیاه بعربی بیروح گویند و بهندی لکهمنی گویند هر که بیخ آن را که بصورت انسان باشد با خود دارد همه خلق برا و مهربان باشند او را همه مردم دوست دارند و بعضی گویند که مهر گیا گل آفتاب پرست است آن را بهندی سورج مکهی گویند ۱۲ از برهان و مصطلحات

۱ رو ساختن شرمنده شدن ۱۲ از سراج و مصطلحات.

هست مضمون نو در اشعارم ‌‌ کهنه باده درون پیمانه

تا یگانه شده علی با تو ‌‌ ز همه خلق گشته بیگانه

۲۲۲

عقل ز دیدار تو دیوانه ‌‌ زاهد ز رفتار تو مستانه

بی لب تو در دلم یارب است ‌‌ هر مژه ام سبحه صد دانه

آه خورم خون بخیال لبت ‌‌ بوسه کش لعل تو پیمانه

خواب به پیرایه مرگ آیدش ‌‌ گوی بدشمن ز من افسانه

زلف سیه فام تو زنجیر دل ‌‌ پنجه خورشید تراشانه

یاد تو کردیم سر بستوه ‌‌ شده هر سنگ پریخانه

گل به تماشای رخت بلبلی ‌‌ شمع به رخسار تو پروانه

انچه علی دیده ام از آشنا ‌‌ هم نبود در دل بیگانه

۲۲۳

این طفل که رشک نی سواره ‌‌ گر وند دلش ز سنگ خاره

گر یار گذر کند از اینجا ‌‌ شاهانه کنم بره گذاره

شد سینه من سپهر عشرت ‌‌ مهر است ز عارضش اشاره

یک تیر بکار من نیامد ‌‌ صد حکم گرفتم از ستاره

از سیم هلال و زر ز مهر ‌‌ سازم پی یار طوق[۲] و یاره

هر انچه ترا سزد کن امروز ‌‌ فردا نکنی اگرچه چاره

روزیکه تو آی در کنارم ‌‌ سازم ز کنار خود کناره

شوی رخ ار هیچو سرخ خونم ‌‌ وز خون عدو کنی غزاره

صد پاره کنم لباس چون گل ‌‌ روزیکه رخش کنم نظاره

کردیم ز عقدهای مشکل ‌‌ تسبیح برای استخاره

۱؎ نام کوهی که فرهاد بحکم شیرین آن را میکند تا از آن راه جوی شیر برای شیرین روانه سازد ۱۲ از برهان و رشیدی ۲؎ زیوریست که بدان آرایش ساعد کنند و بهندی آنرا کنگن گویند ۱۲ از کشف و رشیدی۔

روی تو کجا و گل باغ ‌‌ با باغ نساز مستعاره

انچه بدنش رسد کشیدن ‌‌ یا هیمه به ونه دست چاره

صد حیف علی ز دست گریه ‌‌ شد راز نهانم آشکاره

۲۲۴

رخ ماه هم زاد آسمان به ‌‌ قد سرو هم ز سرو بوستان به

شکر ریز است هر لفظی از آن لب ‌‌ که دشنامش ز حرف طوطیان به

بامید وصالش زنده باشم ‌‌ غم او خوردنم از آب و نان به

خس و خاشاک کوی یار چیدیم ‌‌ که خارش از گل باغ جنان به

به نقش قدم رشک نجوم است ‌‌ ره کویش بود از کهکشان به

دلم بیم سکست مکیفت بی سود ‌‌ اگر دعا قبت این ناتوان به

لطیف نازک اندام است از لب ‌‌ تنش باشد ز جان دیگران به

نباشد هیچکس بهتر از آن کس ‌‌ نهان آنکه باشد از عیان به

نباشد هیچکس بدتر از آن کس ‌‌ عیان آنکه باشد از نهان به

تفش پهلو زند با آب حیوان ‌‌ لبش از زنده رود اصفهان به

بخضر ای دوستان گوئید از من ‌‌ دمی با او ز عمر جاودان به

ندارد لذت فقرم امارت ‌‌ بود داغم ز گنج شایگان به

اگر باشد بنادانی و دانش ‌‌ ز لطف دوست جور دشمنان به

چه ناچارست تدبیرم ز تقدیر ‌‌ ز رای پیر هم بخت جوان به

علی گفته بخضر ای غمگساران ‌‌ دمی با او ز عمر جاودان به

علیا عرصه سید ارم چو حافظ ‌‌ وصال او ز ملک جاودان به

ردیف الیاء

۲۲۵

ابروی تو تیغ اصفهانی ‌‌ زلف تو بلای آسمانی

ای یار منم تنت تو جانی ‌‌ بی تست محال زندگانی

گردم نرسید تا رکابت | ای خاک بفرق ناتوانی
با غیر چه احتیاج ارشاد | بر دیده من تو حکمرانی
گر مژدهٔ وصل گویدم کس | خود را بدهم بمژدگانی
نقش دوم است بهتر از اول | یوسف بود اول و تو ثانی
وصف کمرت به هیچ گفتم | مشهور شدم به نکته‌دانی
داریم بدل نهان غم تو | پیریم بعهد تو جوانی
جان میدهمت مسیح من آ ای | بس نغمهٔ تو باد جاودانی

ما نیم و دمی علی حضورش
خضر است حیات جاودانی

۲۲۶
ای دشمن جان و یار جانی | تا کی سر غیر مهربانی
شد در جهان کبوترم را | آتش رفته نه یاد پرفشانی
من بودم و یار دشمن آمد | اینست بلای ناگهانی
صد بار بمیرم و زیم باز | بر مرده ام ار نماز خوانی
گر نیز نه تو یوسف است اول | تو اول و یوسف است ثانی
عار است اگر بمن نوشتن | خیر است خود گهی زبانی
ای قاصد یار خوش رسیدی | جان میدهمت بمژدگانی

تا چند عتاب بر علی است
ای دشمن جان و یار جانی

۲۲۷
یک نوش و هزار جام صافی | کردیم گذشته را تلافی
بی عشق مدار چشم جنت | هر چند شوی تو بشر حافی
تا چند علاج درد الفت | دانیم خدای ماست شافی
می آیدم از دهان دشمن | ای بحر امید بوی خطافی
امید وفا ز بیوفا کن | الا بامید لطف وافی
هر چند بدست نیست چیزی | آخر نه خدای ماست کافی

فکرست بوصف زلف خوبان
ما نیم علی و موشگافی

۱ نام ولی کر بر سینه یا سنگشت ۱۲ از لطائف.
۲ آنچه بر سر آب از سبکی و لطافت بالا بر آید ۱۲ از غیاث.

۲۲۸
بر غیر چه اعتبار داری | گر جانب من غبار داری
اول تو بمن بگوی قاصد | قصدی که باختصار داری
هرگز نبود مرا سر خود | بر من که تو اختیار داری
هر روز گنه شماره میکن | با روز شمار کار داری
چون نقش قدم مخیز از راه | گر چشم به شهسوار داری
در برق جهان جهان ندیده | ایدل تو که اضطرار داری
گل را همه پاره کرد جامه | بختی تو که با هزار داری
و قصر الهی و باز تا کی | زین حیله چه اعتبار داری
از حلقه سو بگیر خوشی | ایدل تو که انتظار داری
روزی برسی علی بوصلش | گر طاقت انتظار داری

این حاصل عشق تو علی بس
در کوی بتان مزار داری

۲۲۹
ای آنکه بره مزار داری | پا بوس کرا امیدواری
گر بر سر تست آن نگار آید | صد باغ ز نوک خار داری
زین دفن بره چه سیتم بود | تا پا بسر خاک من گذاری
یکبار رخ تو دیده بودم | اکنون من و چشم و اشکباری
از بوسه سبزه مرهمی کن | گزار دی تست زخم کاری
یکدم مشو بیزار از آن که بی تو | صد شهر کنیم شهریاری
از سیر چمن بدامن کوه | بهتر بدر تو سنگساری
یکبار بیا تو تا گذشتی | کردیم هزار خاکساری
تا دیده کسی نخفت سالی | چشمه چشم چشمه جاری

۱ ثنا یه از بلبل از غیاث.

شد روز شمار در درآری | بی تو دمی وقت مشماری

شد عمر علی در انتظارش
اکنون من و مرگ و جانسپاری ۲۳۰

ترا هست صورت کما ینبغی | مرا هست شفقت کما ینبغی
تو عمری و شمع است یار درکتاب | نباشد وفایت کما ینبغی
همیشه نمودیم عشقا شکار | نداریم شهرت کما ینبغی
برو قاصدا جانب شهریار | شتابان بسرعت کما ینبغی
اگرچه نکردی تو احسان بکس | کشیم بار منت کما ینبغی
ترا کی شناسم ندانم کیم | تو دانی حقیقت کما ینبغی
ندانم تو در من که من در توام | شدم محو حیرت کما ینبغی
فرو بسته پای دل مردمان | بزنجیر زلفت کما ینبغی
بعشق رخت ای عزیز جهان | رسیدم بذلت کما ینبغی
ندارم شکایت ز تو جز همین | نداری عنایت کما ینبغی
منم دور از قسمت خود ز تو | تو باشی بقربت کما ینبغی
نظر کن تو بر فضل خود یا خدای | نکردم عبادت کما ینبغی

نباشد زبان علی زالجمال
که گوید ثنایت کما ینبغی[1] ۲۳۱

ای آنکه بجز سبکی سواری | تا روسوی خوبکی نیاری
تا سر نزنی بکوه فرهاد | چون خار شوی نه تا بخواری
تا سینه نگردد ت چو گل چاک | چون غنچه جگر نه تا فشاری
تا خون نخوری بجای باده | چون ابر سرشک تا نباری
تا شمع صفت بجان نسوزی | چون بلبل زار تا نه زاری
تا مهر صفت به تب نلرزی | چون ذره نه تا که دم شماری

دانیم علی چنانکه گوید
از حالت ما خبر نداری ۲۳۲

خاک گردم هوای سیم زری | گرد خاکم هوای سیمبری
عمر ضایع مکن عبث در عیب | گر ز صد عیب به بود هنری
خوب دیدیم گشته‌ایم عمر گذشت | نگل عشق نیست هی قدر از ثمری
میوه‌ئیم خطی برشک مسیح | دفترم نیست کم ز باد خزی
در هوای تو ای پری رفتار | دیو باد هم همیشه در بدری[2]
خاک گشتم براه تو صد بار | تو نکردی بخاک من گذری
رو بجانم نکرد کو صد سال | گریه کردم برای یک نظری
یاد دندان او است میگریم | تار اشک است سلک خوش گهری
باده عشق خون دل دیدم | نقل دیدیم ز پاره جگری
شادی وصل او گرفته جهان | که ز غم نیست هیچ جا اثری
شام عشق است مشک افشان | عارض جلوه گر بود سحری
می پریم در هوای عشق بتان | رنگ خسار یار است بال و پری
هیچ جا نیست جز بخاطر من | غم عشق تو نیست در بدری
بر نیاید ز خاک که آن سر | خاک گشتیم چو من بر گذری
ای که بر رخ نقاب جهی آئی | هیچکس نیست چو تو سرو دری

پند گو را علی چه درد کند
زخم پیکان بسینه دگری ۲۳۳

ز روی تو ایجان بامنظری | برو باشد خاوری دیگری
کشیم باده از خون دل دائما | گل لاله باید مرا ساغری
چه ذلت نباشد قتیل ترا | که پایا بجا بجا سروری

۱؎ یعنی چنانچه سزاوار است درین لفظ کاف حرف تشبیه و لفظ ما ـ ائده و ینبغی صیغه مضارع از انبغاء که ناقص یائی است از باب انفعال بمعنی سزاوار شدن ۱۲ غیاث

۲؎ معشوق ۱۲ مؤلف

۱؎ گرد باد از سروری دبران

اگر قصد فصدم کنی غمگسار ‌ ‌ کن از نوک مژگان او نشتری
بود بر خلاف مرادم مگر ‌ ‌ بود خال و بیت مرا اختری
بخواهم بطلوبی به سم آشیان ‌ ‌ هوای قدرت گشته بال و پری
کنم گریه در هجر شعله رخسان ‌ ‌ بود قطره اشک من اخگری
ز دست غم زلف مشکین تو ‌ ‌ نباشد چو من جای مسکین تری
بقتلم چرا این تامل کنی ‌ ‌ که دارم ز صد داغ دل محضری

بزمی علی دوش خوانده غزل
که بیر فلک بود خنیاگری

۲۳۴

دانم از عاشقان نه بیخبری ‌ ‌ که سر کوی خود دلمی گذری
حور فردوس گومیت که پری ‌ ‌ نیست چو تو فرشته آن پری
گم شدم در هجوم عشاقت ‌ ‌ شد دلم راه یاب راهبری
وه خوشا حسن روز افزونت ‌ ‌ که شب دیگری سحر دگری
خو المنت تو گل بهار مراد ‌ ‌ آفتابی بحسن یا قمری
گلشن دلم پسند نکرد ‌ ‌ که گل تازه تر لطیف تری
دو ختم بجهان بر و بیت چشم ‌ ‌ نسخه ناز شد ز خط نظری
گو من بی هنر همه عیبم ‌ ‌ چون هنر از صهبا تو بری
بر نیاید ز پرده بیرون ‌ ‌ کردی ایجاد تو به پرده دری
حال حیرانیم شود روشن ‌ ‌ بدی خود گر در آئینه نگری

جا نمیا دیده ام علی چو تو
نیست زین عاشقان دربدری

۲۳۵

ایکه دایم بعیش مسروری ‌ ‌ تو چه دانی که چیست مهجوری
خوانده خود تو عرضنداهرا ‌ ‌ گشته چشم تو صاد منظوری
ماه و مارم چشمه ورد ‌ ‌ تو مستی آب انگوری
من بحسن تو ام چرا به فروش ‌ ‌ تو بعشقم جهانه مغروری
نیست کار تجویز دیان حقیقت ‌ ‌ گر نه پرسی مرا تو معذوری
من بحسن تو گشته ام گمنام ‌ ‌ تو بعشقم بهر مشهوری
ما برای خود ایم خار الم ‌ ‌ تو بجای خودی گل سوری
همچو آتش نه لب بو ختنم ‌ ‌ نیست در اختیار مجبوری
وصل نا کرده به محبوبان ‌ ‌ تو چه دانی هموم مهجوری
میخورد خون من غم هجران ‌ ‌ مرگ گردد قریب از دوری

همچو حافظ علی گذر از ننگ
ساغری طلب که مخموری

۲۳۶

دریغا در فراق تو نهالی ‌ ‌ بود در روز من ز ماه و ماه سالی
جوابم ده ز بوسه ما هرویا ‌ ‌ همین دارم ز قرآنت سوالی
چه خوش باشد دهی گر یار بوسه ‌ ‌ اگر سازم از او تو شه سوالی
بگیر از سینه ام آئینه دوست ‌ ‌ بکش از دود آهم باز خالی
فدای زلف مشکین تو تا آر ‌ ‌ نباشد در ختن چون تو غزالی
بپیر و بامیز عاشق زار ‌ ‌ بباید زد بر رخسار تو فالی
گمان دارم میان انجاطر ‌ ‌ که دیدم هر کسی را در خیالی
دگرگون گردد احوال عالم ‌ ‌ اگر گویم حال خویش خیالی
بگردد گر بر رخسار تو قربان ‌ ‌ نگردد مهر گردون را زوالی
توان گفتن ازین رخسار و ابرو ‌ ‌ که دیدم ماه کامل با هلالی
خجل گشته ز رو بیت گل سحر ‌ ‌ ز شبنم کرده خوی در انفعالی

علی پیر تو و ساله مرا کرد
دمی رخصت غم یک خورد سالی

۲۳۷

ای روی تو ماه چرخ آنی ‌ ‌ آن تو سپهر مهر شانی

۱ مطرب و قوال ۱۲ غیاث
۲ آب گرم ۱۲ از شرح نصاب -

۱ تملق و چاپلوسی کننده ۱۲ از لغت و سراج
۲ گل لاله ۱۲ از منتخب و جهانگیری

ای ماه دم فراق ما را — افتاد دلی بفرق آسمانی
چون ماه کمر ابسینه داغ است — از فرقت یار مهربانی
تا داشته پاس خاطر یار — صد ظلم نمود پاسبانی
صد شکر که قتل کرد کافر — میخواست جبینم آستانی
بهای تو کان حسن العل — لعلت پی در ناب کانی
دائم بنگاه دشمنانم — در دیده که سگ چو استخوانی
ای وای بجور باغبانم — نگذاشت بباغ آشیانی
آراسته یکش بزلف شانه — بستیم بگیسوی تو جانی
من نکهته العنبر خلقی — دل بست ببوی آن میانی
گویند غلط که ماه روئی — خورشید ز جلوه ات نشانی
ای وای بعشق او شه پیری — پیر دل بفراق نو جوانی

در اهل زمانه بعد مردن
دیوان ز علی بود نشانی

۲۳۸

ای دوست ز ما جدا چرائی — عمریست چرا به ما جدائی
صد حیف تبا ز دار دنیا — من میروم و تو می نیائی
در هجر الم مخوان کسی را — جز با خدا بنا خدائی
از سلطنت دو کون بهتر — در کوی تو یک جبین گدائی
تو باش بشهر تاج بر سر — در دشت من و برهنه پائی
آیا نبود که روز وصلش — پیدا شود از شب جدائی
دانیم وفا شعارت آندم — روزیکه تو از درم درآئی
پروا نکنی بهجر و مرگم — بیگانه توئی در آشنائی
با بال شکسته و بهاران — از قید بتر بود رهائی
مانیم چگونه زنده بی تو — آخر تو بگو نه جان مائی

گر طالب عارضی علیا
چون آئینه باش با صفائی

اکنون من و آه نارسائی — بالای تو آن بود بلائی
مپسند دلم مکان تجلی — جز کوی تو نیست هیچ جائی
روی تو مرا بخاطر است — مائیم و دو کون روشنائی
مائیم و دماغ زبوی جنت — مردیم بعشق میرزائی
رخسار من است زرد چون زر — خاک در تست کیمیائی
مهمان اجل شویم با خاص — عام است اگر ترا صلائی
نی دست که دامن تو گیرم — نی بهر گریز از تو پائی
سیر است ز سیر باغ رضوان — در کوی تو چشم پر گدائی
جاروب کشیم بر در تو — یابیم اگر پر همائی
جز تو نکنم شکایت از تو — فریاد ز دست پادشائی
دشنام چرا نصیبه ما — هر وقت دهم ترا دعائی

گشتیم علی بهفت اقلیم
چون تو نبود غزل سرائی

ای که ختم است بر تو بد خوئی — بد چرا میکنی که نیکوئی
آنچنان است خون سفید ترا — که بروی عدو سیه روئی
یار در بر ترا خبر نبود — چون باطراف چرخ میپوئی
دامن آلوده ای کشند بنار — بر لب سلسبیل چون شوئی
خد تو تازه گل ز گلشن ناز — قد تو سرو جوی دلجوئی
چه بابل نموده تجسس — آنچنان یار چشم جادوئی
بیخبر از چه گشته از خویش — در خبرهای خلق میگوئی
نافهٔ چین تراست سود دماغ — زلف خود را همیشه می بوئی
ما بعالم ترا تلاش کنیم — تو نهان همچو دل به پهلوئی
بوی گل میدمد ز دامن تو — اگرچه ایجان من تو مهروئی

قتل و عشق ای علی چو خاقانی
به چراغ آفتاب میجوئی

۲۴۱

وصفت چکنیم یار مهروئی / صد نافهٔ چین زتست یکموئی
دشنام دهی که بوسه از لب / مائیم ز بس ترا دعا گوئی
افسون کسان فسانه باشد / چشم تو بود بیاض جادوئی
بر چرخ چیانه چرخ دارد / برق است چو من ستمگر بوئی
فردوس بزاهدان مبارک / مائیم بیوفتاده در کوئی
افسوس مرا بود ز تو اینکه / افسوس که نیست بر تو قابوئی
رخسار تو مصحف است دانیم / عکس رخ تست حرز بازوئی
دریا قدرت چه گریه کردیم / دیدیم چو سیر در لب جوئی
مرهم نبود سزای زخمم / زخم است بدل ز تیغ ابروئی
چون گرد بیجا بسوئی گردم / دل نیست مرا بجز بیک سوئی
خود نوشی و دیگران بنوشان / ای آنکه نشسته لب جوئی
خوبی تو بود اگرچه چون تو / چون تو نبود فرشته را روئی
فردا من و سلسبیل گرچه / امروز ندارم آب در جوئی

اگرچه علی ندید سوزه / باری رسدش ز داغ من بوئی

۲۴۲

من باشم و طپش و درد و داغی / او باشد و عیش و سیر باغی
با یار کنیم سیر باغی / گو نیست کنون دل و دماغی
پیدا نشده هنوز ما را / شد عمر بسر بسر سراغی
آن داغ که باشدم بسینه / باشد شب هجر شب چراغی
گوئیم خزان که نوبهاران / یار است ز سبزه سبز باغی
دائیم بیکی وصالش / این نه خم چرخ کیما باغی
بر سبزهٔ خط تو جلوه نور / برق ... مهر سیر اغی
خالی که بزیر خط سبز است / در داغ محبت ایاغی

ای قتیل شده علی ظهوری / گردید ... سراغی

۲۴۳

رخسار تو در نقاب تا کی / بینیم سوی آفتاب تا کی
بی من تو کشی شراب تا کی / من کی به تو سوختم کباب تا کی
تا حشر کنیم روانه قاصد / بینیم نه دهی جواب تا کی
روزی کشتار آید آخر / این جور تو بیحساب تا کی
ای ساقی ما بهر دو ورت / بی باده دلم خراب تا کی
ای بخت بمیر تا کنم صبر / عمر تو بکار خواب تا کی
دریا دکسی بیسی اگر هم / باران تو ای سحاب تا کی
از بحر الم گذشتنی ام / در بحر دمم حباب تا کی
... گناه من کو / بی کار ... عذاب تا کی
روزی ... صبح پیری / دیدی که شب شباب تا کی

گفتیم علی غزل که احسن / این فکر تو باصواب تا کی

۲۴۴

همچو دیوانه گفت و گو تا کی / وصل مستانه آرزو تا کی
راست گو ... کج خلقت / همچنین کذب روبرو تا کی
همچو مهرم مسوز از غیرت / مهر بر غیر ماهرو تا کی
بر فلک رزق رزق لا حاصل / صد دواد و ابچار سو تا کی
وصل میگوئی بیان کجا ایدل / دست در گردن سبو تا کی
یاد آنکه نبود از دل / زخم دل را عبث رفو تا کی
یار در دل هزار جلوه کنان / باز صد جای جستجو تا کی
صاف کن دل ز حیر کدورت / جسم را همچو شست و شو تا کی
زاهدا سکیشی است همچنین / زیر محراب با وضو تا کی
خاک بودی و باز خاک شوی / همچو گل جور نگ بو تا کی

دم مزن شو علی تو چون کشفی / ناله و آه کو بکو تا کی

له کردریا ۱۲ از کشف منتخب ۱۲

۴۴۵

آن یار و هزار حیله سازی
جان من و درد عشقبازی

رفتیم بباغ امتحان را
ای سرو تو لائق سرفرازی

پندی گفت که بنزد دنیاست
سازی بکسان زمانه سازی

مارا چه مجال رد بردیت
سوسن نکند زبان درازی

خط تو بگرد مصحف رخ
تفسیر کبیر فخر رازی

ای پیر فلک نمی توان کرد
جز مکر و فریب و حقه بازی

افسوس خورم بکفر خود حیف
کو قتل نکرد جنس نازی

رفته سوی گلبدن بریدم
چون باد صبا براستبازی

دریده ز خزان بروی گلشن
ای آنکه بحسن خویش نازی

کافر شدمی بروی چو تو
صد حیف نه تو مرد غازی

هر یار کسی علی نباشد
دل برد زکف بدلنوازی

۴۴۶

جستم بزمانه دلنوازی
دیدم همه از زمانه سازی

یکجان بدو قالبیم جانا
تا چند کنی تو احترازی

بی روزه مرو بپیش ابرو
باشد نکند ادا نمازی

هرجا که نسیم گل کند ناز
کن پیشکشش ز من نیازی

گشتیم هزار شهر خوبان
یک نیست چو او بهانه بازی

هر چند هزار ناله کردم
دل برد ز دست نی نوازی

کارم تو تمام کردی آخر
از غمزهٔ چشم نیم بازی

ماهیم علی پس از ظهوری
داریم تلاش امتیازی

۴۴۷

بر فلک رفت همت آزی
تا بدیوار نیست پروازی

عشق در سینه بود چون راز
رنگ رخسار گشته غمازی

سله نامه رد نامه ربه ۱۱۲ از کنز منتخب
سله ای تعلیم ذکر کریم ۱۲ مؤلف

چون مسیحا نکرده زنده مرا
یار من داشت گرچه اعجازی

دل صد پاره ام درست کند
در جهان نیست آئینه سازی

خوار گردیدم چو زلف بخاک
بهر شیدای تست اعزازی

صد هزاران نیاز نذر کنیم
با منش گر بود سر نازی

چون کمان گشته ام به پیری خم
بایدم یار تیر اندازی

مرده ام بود در پسین [illegible]
بجان زنگوشم رسید آوازی

با ظهوری است همکلام علی
کرده گنجشک صید شهبازی

۴۴۸

روی یار است مهر افروزی
یا که مهر است آسمان سوزی

بود دنیا که خیره کرده تو بیا
برد از حیا ترا به آموزی

تب من سوخت گرچه جان مرا
تن من نیز بود تب سوزی

آتش برق هم زمین سوزد
نیست جز آه هم آسمان سوزی

تا بکی هجر تا بتر گردد
همه امروز من ز دیروزی

زلف یار است هر شب قدری
چهرهٔ او است صبح نوروزی

میخورم جای باده خون جگر
وز دل خود کباب جانسوزی

نیست جانا ترا نگه تیغی
هست برق جهان جهان سوزی

چون نگاه تو مهربان علی
نیست تیری به هر دلدوزی

۴۴۹

دیده ام از خلق جدا آن کسی
در نگنجد بکسی شان کسی

[illegible]
نبود شاه بفرمان کسی

[illegible]
نشدی آه تو مهمان کسی

[illegible]
در بهار آن گل دامان کسی

[illegible]
نیست تاری بگریبان کسی

گرچه شمعی تو و لیکن نشده
روشن از روی تو ایوان کسی

هیچ بود الم بردن از پرده
پس تو شرم نگهبان کسی

آئینه برد زما حیرانی | همچو زلفیم پریشان کسی

از جهان بهر علی فریادی الست
نشنوی ناله و افغان کسی

۲۵۰

یار من و جام شرابی | چون شیشه خالی ام خرابی
امروز بیده کنی ز فردا | قاصد تو برو ازین شتابی
صد پاره نموده نامه ام را | ارسال نمود در جوابی
زد تیر من بدشمن خورد | دیدم بخطای او صوابی
طوفان سرشک زیر چشمیم | دریاست روان ته حبابی
این گردش چرخ خوب دیدم | حاصل نبود جز انقلابی
هرگاه بچشم غور بینم | دنیاست همه خیال خوابی
از دست فراق خنده رویان | داریم چو زلف پیچ و تابی
یارب تو بعشق گلعذاران | ما را به بهشت کن عذابی
بی باده خوریم از جگر خون | سازیم ز لخت دل کبابی
از داغ دل سرشک دیده | خوردیم به هر نان و آبی
ای وای به ضعف و ناتوانی | گردم نرسید تا رکابی
ای وای فراق نوجوانی | پیریم کهن سر شبابی

این راز دل علی نظیری
گردید بیان با ضطرابی

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

قطعات و رباعیات

ردیف الالف

قطعه

خدایا می کنم حمدت بجدی | کریم ساز زمین و آسمان را
الٰهی بخش آن حسن بیانم | که باشد عشق دیوانم جهان را

قطعه

یا نبی الله صلوات و سلام | بر تو باد از من بیا اندر سبا
باعث ایجاد عالم بوده | جان من بادا فدا صبح و مسا

رباعی

السلام ای شیر یزدان شهسوار لافتیٰ | ساقی کوثر امام انس و جان مصطفیٰ
واسهم نار د جنان روز جزا با تیغ و تیر | گوشهٔ چشمی بما هم ای شه شان هل اتیٰ

قطعه

بعد حمد و نعت و مدح و منقبت یاد | میدهم عرضه بعز عرض ارباب صفا
چند قطعات و رباعیات از فکر علی | گر قبول افتند زهی خدمت زهی عز و علا

رباعی

وصف روی احمد مرسل بود تبیان ما | مطلع شمس الضحیٰ شد مطلع دیوان ما
گرچه دارد دشمنی کافر بمن از جهل خود | حب آل مصطفیٰ باشد علی ایمان ما

رباعی

شد ز وصف ابرو رخ جانان ما | مطلع مهر درخشان مطلع دیوان ما
تار یا کردی مرا بیجرم از زندان خویش | در فراقت محبس تیره تر از زندان ما

رباعی

شد ز توصیف قد گیسوی دلبر جان ما | مطلع صبح قیامت مطلع دیوان ما
در فراقت شب نشین غرقاب طوفان شد سحر | آسمان صحن قیامت گشت از افغان ما

۵۲ اشارت است به لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار یعنی نیست هیچ جوانمردی جز علی علیه السلام و نیست هیچ شمشیری جز ذوالفقار که در دست آنجناب بوده است ۱۲
۵۳ اشارت است به آیهٔ کریمهٔ هل اتی علی الانسان که در شان علی علیه السلام آمده ۱۲ مؤلف

۵۴ نفس کلام ۱۲ ، زلزال لغت نمبر ۵۲ سفیدی ۱۲ ، از غیاث

رباعی

۸ — میکنم توصیف لعل جانفزای جانان ما / مطلع بدر الدجی شد مطلع دندان ما
گرچه پشمینه دارد نخانه خلعت صد پاره‌ای / خاک کوی یار پوشیدن تن عریان ما

قطعه

۹ — همراه این بهار بگلزار آمدیم / در موسم خزان تو نیایی نشان ما
شاخ درخت نشکند از بار خشت / ای باغبان مسوز بگل آشیان ما

قطعه

۱۰ — نور خورشید را کاهش سیر یاروی لیلی / بوی گل یاد دره تو جان یاسمن بستان ما
روی از اهل کرم با فرصتم یاد تو / دا و انجل یاد هاشت یار و سامان ما

قطعه

۱۱ — شد دو درد قیر دل را التش دیدار او بروم / آتش تکلیف الهی سرای میزبان ما
غم او پیرشکم گردید نخاک مرا آخر / دام خانه تو نیز خورده میهمان ما

قطعه

۱۲ — ز دمستگی بخمهای جمشید مستی / که شراز باده حب علی باشد ایاغ ما
یوسف عارض بر نور دیتی چو نسیم / شال روز روشن شود شب چراغ ما

قطعه

۱۳ — کلک است در انامل ما شل نیشکر / شیرین بود چو قند مکر بیان ما
شل نگس طمع نیری چنین بشعر ما / انگشت شهد هست زبان در دهان ما

قطعه

۱۴ — با گدا مالی نباشد دامن آلوده بکس / بیشتر لقمه تدبیری دهد دریا دلا
دم برگها سوخت سعی عشق قبل از کشتیم / خون نشد ثابت علی بر گردن جلاد ما

قطعه

۱۵ — ازدواد طالع گشتم ز گردشهای سعد / یا خدا چرخ گردیدن به فوق کام ما
تا چند گشتم ز بزم ساقی بدست شاد / نیست خون داشت ابرو داغ دریا جام ما

قطعه

۱۶ — استخوانم را همه خورده هما غم بهجر / آرزو باشد بلبل وصل صنم از دام ما
گردشی دارم بصحرا همچو چشم آهوان / خارها بشکست در دل فرقت گلفام ما

قطعه

۱۷ — گوشه چشمم بر بیرون گوشه نشین هم انداز / در گرفته همه اقلیم صنم نام ما
کشته ابروی دلدار شدم هان ببینید / ای شهیدان خدا خوبی انجام ما

قطعه

۱۸ — دائما یاد آب شمشیر صنم جاری کنان / هست داغم در بهار از زخمها گلزار ما
آتش عشقم فرو باشد پشیمان از تیغ / کار صد دامان کند یک زخم و اندام ما

قطعه

۱۹ — ای صنم لبهای قند نغلی [illegible] / نوبت بیگانگان سید از مطلع ما
در دو جا دست تو [illegible] / حالا بدست مرغ شتاع ما

قطعه

۲۰ — چه ز اثیم نگهی از آیینه گذر / هر دم مبین خشت غم خودپسند ما
انجم بدامن فلک از خویش ریخت / جولان پیشه شب طبع بلند ما

قطعه

۲۱ — از حلقه حروف طوق هست در گلو / آزاد سرو کلک بود در کمند ما
پیچیده رعد گشته درین گنبد فلک / بر آسمان رسید فغان بلند ما

قطعه

۲۲ — طبع گردید شاد تم اکنون / غم بود از لبی ما شادی ما
دامنم را گرفته خار بجوشد / بهر ما قید شد آزادی ما

قطعه

۲۳ — [illegible] / هر آنچه [illegible] قفس ما
با حسرت دیدار گل شو افزون / آویخته صبا دو گلشن قفس ما

قطعه
۲۴
جان ما در زلف جانان است و حالش گفتگو — حال از وطن چه پرسی خانه بر دوشیم ما
باد آرامی اشارات است جای گفتگو — دوستان در گفتگوی خویشتن خاموشیم ما

قطعه
۲۵
گوی سبقت سینه بخیتم ز شب تار ربود — خنده بر صبح زده چاک گریبانی ما
شد بعالم همه جا ضرب مثل در تیره — آینه برد نصیبی چه ز حیرانی ما

قطعه
۲۶
کشیدم چو ملبوس را از بر خود — شده خاک کوی تو پیراهن ما
نظر کن بر اعجاز چشمان گریان — دو دریا روان شد بیک دامن ما

قطعه
۲۷
من نخواهم که زمانه شود از دستم تنگ — عفو تقصیر و اقبال صنم نوبتش ما
در ره عشق تو هر جا که بهم عصیان بود — گرد بادی شده گرداب از شورش ما

قطعه
۲۸
علی این عقد غم را کی بمن باز گشایم — که بربسته است این راز نامل دلربای ما
در این بحران بی پایان جان جانان هم — دل و جانم فدای غم غم جانان فدای ما

رباعی
۲۹
صد بار سر صباح و صلوة و نیاز ما — با دانشار مرقد شاه حجاز ما
عصیانم از جهنم بهشتم گذاشت — شد بر شفاعت تو فقط غنج و ناز ما

قطعه
۳۰
آفتاب دمی او را هم ندیدم گه بخواب — از نسیمم علی از لب عجب باشد مرا
اهل دولت را نباشد سامعه در گوش شان — تا که گویم آنچه از رنج و تعب باشد مرا
زانسیم الا علی هر قسمت جیا زخویش — غیر از گنج ذهب گنج ادب باشد مرا

۱ عذر و معذرت ۱۲ از برهان و سراج
۲ کرشمه ۱۲ از مؤید
۳ زر سرخ و طلا ۱۲ از کنز

رباعی
۳۱
گشته از خورشید روشن چشم و دل ما — سرمه باشد خاک کوی آن پری پیکر مرا
یار را در منزلی منزل نبینم ای فسوس — اگرچه باشد چون نسیم صبح رو در ره مرا

قطعه
۳۲
گر دیدم از حلاوت لطف تو نا امید — حالا مراد تلخی ستمی بود مرا
با سنگ کودکان که رسد زخم بر تنم — از مهر دیده روی تو چشمی بود مرا

قطعه
۳۳
چون صنم زلف را بدوش انداخت — پای زنجیر قید کرد مرا
ای علی این عجب صیاد است — دام بر دوش صید کرد مرا

قطعه
۳۴
فی الفور خریدار ای بهر حسن نما — گر نقد بود پیش خریدار جهنیا
خواهی چو خریدار ای جنت لقبا — نقد عمل خیر بکف دار جهنیا

قطعه
۳۵
در شب هجر هم ای دوستان — گر نویسم وصف روی دلربا
خانه ام پر نور گردد آنچنان — حاجت شمع نباشد مطلقا

قطعه
۳۶
یار در آمد ز در ناگاه با برق نگاه — سینه ام را ساخته بیساخته کحل الا
در شب هجرش مرا گر درد سر باشد بود — درد شانه چون کنم از سون و صندل الا

قطعه
۳۷
روزانه ز آفتاب و شبانه ز ماهتاب — بر هر قدم چه خوب چادر بود مرا
با حب تو مرا چه خوف فشار قبر — آغوش قبر آن مادر بود مرا

قطعه
۳۸
هر صنم طول کشیده آخر — طول گیسوی صنم تا بکجا
جای دل سنگ نهادم امروز — بر من از یار ستم تا بکجا

۱ کحل بالضم و حای حطی مفتوح بمعنی سرمه دادن ۱۲ از منتخب

رباعی
۳۹
کجاست ذره ناچیز آفتاب کجا　　دخان نار کجا نور ماهتاب کجا
بفتح گشت شکست و شکست بود ظفر　　کجا یزید لعین ابن بوتراب کجا

رباعی
۴۰
تیغ خونخوار کجا ابروی دلدار کجا　　کاکل یار کجا سنبل گلزار کجا
قدر دانی نبود پیش تو ای بی‌حسن　　مرد زردار کجا آدم نادار کجا

رباعی
۴۱
مرد دیندار کجا مائل پندار کجا　　رشته سبحه کجا رشته زنار کجا
هیچ نسبت نبود در ره کفر و اسلام　　خانه کعبه کجا خانه خمار کجا

رباعی
۴۲
فوج غفار کجا لشکر اشرار کجا　　سلق ابرار کجا خنجر خونخوار کجا
سکینه معرکه کرب و بلا حیرانم　　جان کرار کجا شمر جفاکار کجا

رباعی
۴۳
صحن گلزار کجا کوچه دلدار کجا　　دشت پرخار کجا و گل بی‌خار کجا
حیف دل عاشق شیدا چو از سوز فراق　　آتش نار کجا آه شرربار کجا

رباعی
۴۴
رنگ رخسار کجا رنگ گل و لاله کجا　　مرد بیمار کجا عیسی دوادار کجا
هیچ دخل است به پیچانه فسون‌خوانی را　　الفچه یار کجا زلف گره‌دار کجا

رباعی
۴۵
صحبت یار کجا طالع بیدار کجا　　بار در بار کجا مرد سیه‌کار کجا
هم محال است دلا آرزوی محال　　پای دلدار کجا فرق گنهگار کجا

رباعی
۴۶
دیده یار کجا نرگس بیمار کجا　　سرو گلزار کجا قامت دلدار کجا
افسر مشک بجد سر دلبر نرسد　　خوی مردار کجا طره طرار کجا

ا؎ تازیانه ۱۲ از صراح۔

رباعی
۴۷
گل گلزار کجا و گل رخسار کجا　　گل با خار کجا و گل بی‌خار کجا
حفظ رتبه نکنا ندد لم از ترک ادب　　پای دیوار کجا و سر دلدار کجا

رباعی
۴۸
روی دلدار کجا و گل گلزار کجا　　شعله نار کجا و رخ بیمار کجا
حرص خام است آرزوی وصل صنم　　مرد نادار کجا و شه دوار کجا

رباعی
۴۹
گریبان چاک شد اول چو گل در عشق بلبلها　　پس آنگه هم شگفته گردید بلبل بر رخ گلها
شده معشوق او اول پس عاشق شد　　من این نکته برآوردم علی بعد از تاملها

رباعی
۵۰
شگفتی در تو ای رحم این همه گلها　　شگفته در هوا از حسن تو چندین بلبلها
بر افگن از رخ روشن نقاب ای ماه　　ز سیه مصحف روی تو سیه‌دار ابر تغافلها

قطعه
۵۱
چشم نرگس از تحیر خون دل مانده　　مثل تو سرو بلند نگاه در گلزارها
سبزه خطت نباشد عیب حسن رخ تو　　مینماید خوش گل تر در میان خارها

قطعه
۵۲
گر به گلشن گرد عارض بیاید گل　　پیش روی تو خجالت کشد از بلبلها
ور رخت انجمن نکهت بنده بلبل　　بر عذارت کند اشارت سیه از گلها

قطعه
۵۳
بده ساقی دو سه جامی بباقی　　کفاک الله فی لا یعطا خیرا
رقیبا نیز ابر بارت بده بار　　وقاک الله فی لا عداء ضیرا

ا۵؎ فال نیک گرفتن ۱۲ از منتخب
۵۲؎ کنایت تمکت و برکت، یعنی خسدا بجود و خیر تو ۱۲ مؤلف
۵۳؎ نگاهدارد ترا خدا از گزند اعدا ۱۲ مؤلف

رباعی

۵۴
بگردش آر ساقی جام می را　　اَزَادَ اللّٰهُ فِي الْاَعْدَاءِ ضَيراً[1]
بکثرت ده چو ابر فیل باران　　اَرَادَ اللّٰهُ فِي الْاَحْبَابِ خَيراً[2]

رباعی

۵۵
کسی گو گوید از عشاق وی را　　که عادت نا له کردن گفتنی را
وگرنه چشم را وا کن که خالی　　ز عشق خود نه بینی هیچ شی را

قطعه

۵۶
ندیدم چشم و ز زلف مشکین　　بیک جا یافتم خورشید و شی را
بی اخفاء راز نا له خویش　　بهانه ساختم آواز نی را

قطعه

۵۷
عطا فرما مرا یک ساغر مل　　کنم طی بر تو ساقی نام طی را
وگر پرسی ز حال بزم جمشید　　عنایت کن بمن مینای می را

قطعه

۵۸
بحکم قلقل مینای صهبا　　که بشد مطربان بزم وی را
شنیدم ای علی از ارغنونها　　اَرَادَ اللّٰهُ فِي الْاَحْبَابِ خَيراً

قطعه

۵۹
سرود گریه کنان از العطش ای ساقیا　　دانم گویا علی مهد است طفل تشنه را
کی شوم سیراب ساقی از دو سه جام شراب　　بر لب جم نوش بکشائی دهان تشنه را

قطعه

۶۰
سردمهری زمانه عالمی را در گرفت　　موسم گرما نمانده در جهان غیر از شتا[3]
از طفیل چشم ما باقی است هم نا گاه گال　　هیچ موسم نیست نه در جهان غیر از شتا

قطعه

۶۱
جلوهٔ عارض که سوخت مرا　　ره بند آفتاب را اینجا
آه از دشمنی که داد نشان　　عشق خانه خراب را اینجا

قطعه

۶۲
ز شهر خاص قلبم تا سواد مردم دیده　　پی دیدار جانان قطع کردم چند منزل را
سلامی کن بیا و سمعه را ای زاهد غافل　　که خبر نقص فرضی کرد خود شارع نوافل را

قطعه

۶۳
بیا ساقی چو ابر نوبهاران سر گلشن　　با تیغ شیرین کام کن حضار محفل را
مرا دندانه خنجر در مقصود گردید　　بوقت ذبح کردن پیش دیدم روی قاتل را

قطعه

۶۴
جوانا نزا لساز دست این آب که بهر ساقی　　بمن هوش با یک گردش چشم اهل محفل را
چو پیران خم شدم در نوجوانی همچنان ساقی　　نشد تکلیف در قتلم نوعی دست قاتل را

قطعه

۶۵
کشته ابروی خم یار را　　زیر محراب و دفن کن ما را
چادر گل بلوح شد تن او　　لوح مرقد چو قلب و خار را

قطعه

۶۶
گرمی سوز دلم آفاق را یکسر گرفت　　موسم صیف از جهان برداشت اعلام شتا
برشگال از چشم ما باقی است در دنیا ولی[4]　　ورنه سر موسم شدی لو بود هم یا م شتا

قطعه

۶۷
گذارش گرفته سوی چمن با صد تمنایم　　صبا با نوجوانان گلستان گو سلام ما
زن آید لذا ز پهلو سر خوش شو　　بریده نوکه می دی جانان پیام ما

سله ای ترک کن ۱۲ مؤلف
سله موسم تابستان ۱۲ از غیاث
سله غلهای نوج ۱۲ از منتخب
سله موسم زمستان ۱۲ از غیاث

[1] زیاده کند خدا گزند در اعدای تو ۱۲ مؤلف
[2] قصد کند خدا در دوستان خیر ترا ۱۲ مؤلف
[3] سایهٔ هر شی پس از زوال ۱۲ از منتخب
[4] موسم سرما زمستان ۱۲ از غیاث

۶۸ **رباعی**

جلوه حسن شاهدی که دل تپیده را | ای کجا برد کسی مرغ خطف کشیده را
وه چه شود اگر شبی بر لب تو نهی لبی | تا ز لب تو بشنوم دم ز تن بریده را

۶۹ **قطعه**

وعده ناکردنی کردی چرا ای بی‌وفا | باز بر آتش نهادی در رجائت سیماب را
چون نفس بیرون در آیم و اپس نشوم | نیست در پهلو قرار اکنون دل بیتاب را

۷۰ **قطعه**

گر نشیند صنم به پیش نظر | جان به چشمم برای دیدنها
در تکلم کند علی با من | جان بگوشم پی شنیدنها

۷۱ **قطعه**

درین عالم از آن عالم علی هم لذتی باید | الهی بخش تاثیر طوطی اینست جامم را
کشد شوق شنیدن مرده را گر بود در زیر نیم | الهی بخش تاثیر دم عیسی کلامم را

۷۲ **قطعه**

بیفتد تا نظر بر مصحف رخسار جانانه | بجای مهر کردم بند در خط دیدهایم را
بضبط خویش کردم استخوان خویشتن سیم | بستم در دیده ها جان جانان تا که جایم را

۷۳ **قطعه**

بیا ای آفتاب محشر عشاق روی تو | بنور قامتت صبح قیامت کن مکانم را
به گلشن میکنی کو کو چرا قمری بهر جایی | اگر بینی ز هر سر چمن سر و جهانم را

۷۴ **قطعه**

آه ز آن سرو قد لاله بر رخ | غیر داغی ثمری نیست مرا
حال تن دیده‌ای قاتل | باقی از جان خبری نیست مرا

۷۵ **قطعه**

از عارضت دو سه تا صبح معلوم | گفتار تو کرده ملاحت پیدا
از قامتت دو سه قیامت مفهوم | رفتار تو کرده است قیامت پیدا

ای پری بر تن نقش پا سرخ رسانیده از حنا گلهای پر آب که بنای در برق بوده

۷۶ **قطعه**

در آفتاب آمد آن ماهتاب زده دم | آلوده خوی نموده آن عارض نکو را
گفتم که یا الهی این گل چه رنگ دارد | شبنم چگونه روزی از نه گشته او را

۷۷ **قطعه**

پریشان صرصر آشوب دوران | چو زلف یار ژولیده دلم را
بدست تست انصاف ای شه حسن | خدا و زد تو در دیده دلم را

۷۸ **رباعی**

خیر هم نبود حاصل عمر ابلهم را | کرده است نشانه فلکم مشق ستم را
با اشک سیه گریه کند وقت نگارش | شق کرده مگر در دلم سینه قلم را

۷۹ **قطعه**

همچون صبا به نرمش و ایم اندر قفست | از ما کسی نبیند در راه نقش پا را
دادم چو زلف در نسبت بشاکی اذفر | چین جبین نگفته حاصل بود خطا را

۸۰ **رباعی**

صد خون بخویش بستی چون بسته حنا را | آخر بدست خود تا ن تقیه دهی یارا
موی اگر ببخشی زین زلف عنبر بیشتر | سازم نثار بر رو چین ختن خطا را

۸۱ **قطعه**

شنیدم مرد مجنون این نفیم آه بی شبنم | کسی از من هر بیشه جوش طیر صحرا را
دل لیلی بسوز دعا در از بیتی قبشت | خزان بهار حیف داد داغ لاله سیماها را

۸۲ **رباعی**

گوای صبا بآن گل پیغام ما خدا را | راز هم ولی نباشد بر غیر آشکارا
در هجر تو مسیحا تنگ است جان بقالب | تکلیف ده ز سنگم بنشینت پا را

۸۳ **ایضاً**

گر عزم خرم داری زود بیا خدا را | ای جان بانتظارت جان بر لب است ما را
جانم برفت آخر آمد بجان عاشق | درد اگر نباشد بر آسمان دعا را

رباعی

۸۴
ای قاضی الحوائج منظور کن دعا را | باشد که گاه بینم آن چشم دلربا را
او آفتاب عظمت من ذرهٔ حقیرم | باشد چگونه وصلت با شاه بی‌نوا را

قطعه

۸۵
بی اختیار هستم در قلب نیست قابو | ای شیخ از نصیحت معذور دار ما را
اینجا لتی که دارم بودی اگر نه تلبیت | آن وقت دیدمی من این عط خوشتما را

قطعه

۸۶
این پستر بنا بی فرد آنو شاه دوران | امر وز کن تفقد درویش بی نوا را
زیر فلک همیشه اوج کسی نماند | دیدی چه شد فریدون کسری قباد دارا

قطعه

۸۷
از شاه تا بایندم مژگان بهم نکردم | از شاد خواب فرما از حال چشم ما را
زیدل چه انتظار این قدری است تا بی | دیدی خلاف وعده صد بار بی وفا را

قطعه

۸۸
چون دیدم آنکه دشمن جانی در آبادی | قدم زنجه نمودم جانب ویرانها را
کشیده هر یکی با خار سوخویش دامانم | ز مردم مهربان تریافتم اشجار صحرا را

قطعه

۸۹
چو شد سوی عدم یعنی با صلم باز گشت | چه تقدیر است ای خالق همه اشیای دنیا را
گذشتم همچو بوی گل از این باغ خزان موطن | کسی از ما ندیده در جهان نقش کف پا را

قطعه

۹۰
قابل دار نداین نا عارفان را دو جهان | ابر تر دانند دائم بینه ناسور را
مرد باطل گو بود در دهر اکبر شهر فراز | بین انا الحق شهرتی داده چسان منصور را

قطعه

۹۱
بیان انجم و افلاک و مهر و متلکی | بلب بسا گیمی ز خاکساران را
غم چو آتش شمع سست جان گداز علی | تصور چیست تدابیر غم ابرار را

قطعه

۹۲
بشتر گیر و زمانه انتقام از ظالمان | باش ایمن از بلاها ترک کن بیداد را
خود بش مثالی یاد گیر ایجان ز من یعنی | طوق گردن میشود از دل کمان صیاد را

ردیف الباء الموحده

قطعه

۹۳
آتشی زد نو بهاران در چمن بی علی | هر خسی شعله شد در آشیان عندلیب
وای بر دنیا که از دست خزان العیدار زدلو | کس نباید در چمن نام و نشان عندلیب

رباعی

۹۴
باز اندر وی موافق شد زبان عندلیب | بر سر هم بر داشت گلشن از فغان عندلیب
آتش گل اخنیان تا گسی چمن را داد | میتوانم گفت گلخن آشیان عندلیب

قطعه

۹۵
گرچه دارم حسرت اندر سینهٔ قتل عدو | لیک میگویم ز آتش باد دائم در غلاب
جای خون افشانده دیدم جای دیده‌ام بجوا | کوی جانان شد خراب از دشمن خانه خراب

قطعه

۹۶
ای سحر حسن چه بیاحت شده جهل | کوی سبق نه از تو مگر برد آفتاب
شرمندگی کشیده رخ خویشتن بتافت | آخر نه تا بتابی تو آورد آفتاب

رباعی

۹۷
ای که چون خورشید میگردی بعالم بیحجاب | اینچه ظلم است ای ترسا بدر رشته بیحساب
آدمی از دهشت تیر از خانه خراب | بار غمی هم بدر بار تو سگ بار یاب

رباعی

۹۸
ای لبت چون برگ گل باشد تر آب حیات | زلف تو آرا بود مانند بارنده سحاب
گر بود خوف اعتراض الم و صلم ترا | پای منصب بر سر چشمم نهی گاهی بخواب

رباعی

۹۹
روی جانان نقاب ست آفتاب اندر سحاب | بس خطا انشد سنه لمعه گفتن خشکسار آب

مصرعِ اولی غلط گفتی علیا غور کن — روی جانان در حجاب است آفتاب در حجاب

قطعه

۱۰۰ منکه میخوار خم آب عنب ہم ساقیا — زاهد انرا قدر من ظاهر شود روز حساب
ذره بی خورشید تابان جاودان جان کی — با دل و جانم علیا خاک پای بوتراب

ردیفُ التّاءِ المثنّاةِ فوقانیّه

رباعی

۱۰۱ نام تو با همای همایون برابر است — دون رتبه است بر تبه گردون برابر است
وصف سخاوتت نتوان گفتن چنین — حاتم به پیش شاه بقارون برابر است

رباعی

۱۰۲ قلم ما چو باغ پر شجر است — بر گلش الفاظ و معنیش ثمر است
دوستان میوه ها خورند از ان — دشمنان را تمام آن ثمر است

قطعه

۱۰۳ زندگی بهر مرگ صیاد روشن در کشمکش — وانصیاد انرا دارد مرا ناشاد دوست
تشکلم یار چگونه میتوان ساکن شد — دلربایم صید دشمن مرغ جان صیاد دوست

قطعه

۱۰۴ دوست میداند دلم روی ترا — شد سویدایش مگر خال رخت
آینه وش تر باشد نیک حال — هر که بیند صبح دم فال رخت

رباعی

۱۰۵ تاریکی قبر است شب ہم تر ابدوست — شمع عمل خیر اینجا بر ابدوست
خواهی که خدا عفو کند جرم ترا نیز — تو هم بخطا کاری من در گذر ابدوست

قطعه

۱۰۶ تا هم انجمن تست پر بها چمن — بهر رقیب آن روسیاه خار من است
نظر بضعف مرا صید سال خورده را — سرم ز دوش گبر ابدان که با من است

قطعه

۱۰۷ تعجب است که شد زرد کشت زار تنم — شبانه روز روان آب چشم زار من است
در آرزوی تو ایمرگ میدهم شب و روز — نفس بزور در سینه چو ابر با من است

رباعی

۱۰۸ جان مرا روز نه با جان آفرین بست است — زندگی مردمی بینم که اندر مردن است
دل تنگ آمد مرا تنگدستی کمر نا — التماس خوردن الماس بهر خوردن است

قطعه

۱۰۹ هزار شکر در آن رخ خنده زد بر من — رقیب نیز در این روز موجب خشم است
نقاب بهر چه داری تو بر رخ روشن — میان ما و خیست هفت پرده چشم است

قطعه

۱۱۰ آمدی کو برای یک ساعت — بهر ما بیت جز نظم مطلاقت عید است
برکشیدی ز چهره گرچه نقاب — جلوه حسن مانع دید است

رباعی

۱۱۱ تنهای ز لف رخت من شب و روز است — شبانه روز مرا شب تار و روز مراست
تا چه شعله شمع آتش عشقت است — که از بر اعلی تن کنده جان سوز است

قطعه

۱۱۲ عرضه میدارم بعز عرض خدام حضور — رنجه از تعریف اینجا جهان غیر ز تو کیست
لاله رو گفتم ترا از تن کشیدی تیر ستم — این جزای مدح باشد پس سزای هجو چیست

قطعه

۱۱۳ تا کار رها اندیشه کن ایم تو اغفال — ترا اگر عافیت از مهر جان خویش منظور است
گران باری بهر تکلیف رنج منزل است ای دل — سبک کن بار عصیان را که راه عافیت دور است

رباعی

۱۱۴ راه عدم بعقل نیاید چه دور است — رفتن در ان مسلم هر ذی شعور است
بی توشه خیر نیست منزل رسیده را — سامان زاد راه سفر ضرور است

قطعه

۱۱۵
نقاب بسته برخ یار کرد سیر چمن — نسیم هم نگشاد این گل از چه مستور است
حیا نداد اجازت مگر صبا چکند — که شوخ چشمی نرگس بباغ مشهور است

قطعه

۱۱۶
بی زبان هجو بت چرا نشوی — بر لبت خامشی خال است
نشنوی غیر ازین سخن ز علی — در صفات زبان من لال است[۱]

قطعه

۱۱۷
جاهل نشسته بجبّه و دستار شیخ عصر — خر زیر زین اسپ تازی است حیران ترا
آن ابلهی که بوی سخالش به صبا — گاو بسیت تیز ولی گاو عنبر[۲] است

قطعه

۱۱۸
وعده بستی خود سهواً بدل آرمیدی — لطف کن جان آرام ترک فراموشم[۳]
هجو غربال است دیوارم از بوسیدگی — خانه ام در انتظارت همه تن چشم و دست

رباعی

۱۱۹
دلربا از حال ما یاران اگر آگاه نیست — زور ما بر وی چه باشد واجب الاکراه نیست
ضبط ما را بین که چون گلگیر در زیر فتیله — آتش اندر سینه میدارم بر لب آه نیست

رباعی

۱۲۰
المنة لله که هم در سر ما نیست — آن درد که از صندلش افسردنی ما نیست
بیخوف خدا هی چه ستم میکنی با ما — گویا که میان من و او روز جزا نیست

قطعه

۱۲۱
بزدم بهیچ گونه صید یدم از عقده دل — عجب دارم مگر آنچه خونبها زاد است
کشادی عقده زلف و بستی دل جانم — کشادن کار بستن کرد حیرانم ز اعجاز است

۱ در ترکی بمعنی گنگ یعنی زبان گرفته ۱۲ از برهان و بهار عجم۔
۲ خوشبوئیست معروف گویندان سرگین جانور بحری است که بصورت گاو باشد ۱۲ از منتخب
۳ فراموش شده۔ از یاد رفته۔ از غیاث۔

قطعه

۱۲۲
شکر خدا اگرچه پس حمله کاروان — رفته سوی امید و هم خیال دوست
ای خنجر حبیب شتابی مکن بذبح — تا سیر بنگریم بلطفت جمال دوست

قطعه

۱۲۳
از بهر آن مراد که داری بدل نهان — ای تشنه چشم امید زجمال دوست
گویا کنون آن حبیب مرا گرچه در غضب — تا بشنویم لفظ را هم مقال دوست

قطعه

۱۲۴
نه در گرفت قلم را ز دیدنت حیرت — چو دید روی تر آئینه چه حیران است
نموی سبزه خط نیست جا بر روی — هجوم مور مژگان گرد آئینه او است

قطعه

۱۲۵
کی نهان کرد آن انقلم اوراز عاشقی — در بهانم آه تا هم سوز سودا کرده است
اعتبارم چون نباشد خواو راهی — شاید خود دنین قصه ز آن پیدا کرده است

قطعه

۱۲۶
نیست چنین چنین ما مردیم — چشمه آفتاب جیدان است
سیب ذقن خنک سرو پیدا شد — نه زنخدان بروی گلبدن است

قطعه

۱۲۷
خیر مقدم مرحبا پهلوی من جای تست — گر تو ای تیر سه پهلو از کمان دوستی
میکنم تا زخم کهنه میشود زخم نو — تا به مقصود هم نه جواهم نشانی دوستی

قطعه

۱۲۸
رهنما گو که نمی آید راه پیدا — کاروان رفت بیابانی هست
لیک از خضر مدد فرماید — مشکلی نیست بل آسانی هست

قطعه

۱۲۹
بود دیر در چشم روز عیش[۱] بود — هست دیر یار روز عیش هست
بود دیر یار روز عیش بود — هست دیر در چشم روز عیش هست

۱ نو جوینده ۱۲ از غیاث

قطعه
۱۳۰

خنجر چشم صنم از کارد م تیزتر بود
از مداد زلف تنگ سنبلستان نیزتر
عارض دلبر بیاضی یافت از قرطاس من
پای او از خامه‌ام رفتار مستانه‌تر

قطعه
۱۳۱

یافت آب حیات عزل از من
مضغه از بنده زیستن آموخت
رعد از بنده ناله یاد نمود
ابر از من گریستن آموخت

رباعی
۱۳۲

آه لیلی نه در کنار است
جان من در بر شب لیلا است
تیره شب یاد زلف بر سر من
ای علی یک دو سه چهار بلا است

رباعی
۱۳۳

ابر از مژگان من سر مشق در زاری گرفت
نجم از چشمان من تعلیم بیداری گرفت
نقد اشک جانگدازم را بغارت ربود
گرد او گردم که باج از مژه‌ام باری گرفت

قطعه
۱۳۴

چو نیست تاج بفرقم ز مملکت جم را است
مقابل سر من چتر آفتاب سما است
چو نیست گرد نقیبان بر و من خیم هم
غبار بر سر گردون کفش کهنه ما است

قطعه
۱۳۵

وصف خط عارض دلبار می باید نوشت
خامه ریحان نگارم بیشه‌زار افتاده است
بوسه خالی گرفتم آنکه زیر زلف بود
ده که اندر دام آهوی تتار افتاده است

قطعه
۱۳۶

بی روی شاه مهر نسیم بهار صبح
در حق عاشقان جگر سوز صرصر است
باید که عندلیب دل تو خطان بود
شاخ گل بهار زبان سخنور است

قطعه
۱۳۷

کجائی یوسف مصر نکوئی
بکنعانت پریشان کاروان است
ز روز اولین بر خوان حسنت
بچرخ چارمین خور میهمان است

۱ تغیر ۱۲ از غیاث ۲ ۱۲ گوشت پاره از صراح –

قطعه
۱۳۸

بمن گر نه نگرده کس ز مردم
از این بر مرده نوح بلبلان است
شال برق زیر ابر تاریک
مسی اندر خوشا سرخی پان است

قطعه
۱۳۹

از میانم ابروان آن بی میان خم یاد زد
لعل لب از چشم من رنگ بدخشانی گرفت
گوهر دندان ز صدف آموخت تعلیم صفا
زلف جانان از دلم مشق پریشانی گرفت

قطعه
۱۴۰

گر قناعت نصیب هست ترا
بوریا بلکه خاک قالین است
بهتر از تکیه پر سنجاب
خشت ره بلکه دست بالین است

رباعی
۱۴۱

با قهر تو برابر است مهرت
با مهر برابر است قهرت
با زهر تو برابر است شهدت
با شهد برابر است زهرت

قطعه
۱۴۲

ز دندان و لبت نیسان بهم
خجل لعل و گهر در بحر و کان است
کجا شلم بزیر چرخ گردون
بمن امروز فرد مهربان است

رباعی
۱۴۳

بچشم سرمه آلوده گمان است
کشیده یار تیغ اصفهان است
چو دیدم گوشه چشم صنم را
نمایان شد که با تیر و کمان است

قطعه
۱۴۴

اگر بینائی دولت تهیدستان خلق
بی خبر از خیر را در باغ جنت راه نیست
چون شود روز حساب اهل حساب آگهی
کش حساب از نقصان جیبه نقد نیست

قطعه
۱۴۵

با جان و دل حضور خداوند دو جهان
گر دیده ام بروز نخستین ثنا است
تا دامن علی نکشد جور از لحد
یا بوتراب دست دامنم آمد است

۱ در راه خدا ۱۲ مولف

رباعی

۱۴۶
روانه آب سر شکم زراه عینین است — ببین که دامن من ملتقای بحرین است
جبین و دست علی شمس با زهره بلند — بچشم غور نگر چشم حکمت العین است

رباعی

۱۴۷
طفل اشکم که قرة العین است — با دل و جان فدای حسنین است
چون نشینم به مجلس غم شان — دامنم ملتقای بحرین است

رباعی

۱۴۸
طفل اشکم که نور عینین است — جان نثار مزار حسنین است
چون نشینم میان بزم عزا — دامنم ملتقای بحرین است

رباعی

۱۴۹
طفل اشکم که نور شمسین است — ذره خاک پای حسنین است
چون نشینم میانه مجلس — دامنم ملتقای بحرین است

ردیف الثاء المثلثة

رباعی

۱۵۰
انچه با غیر نگفتیم عبث — انچه از غیر شنفتیم عبث
چون گل و غنچه درین باغ فنا — بفسردیم عبث باز شگفتیم عبث

رباعی

۱۵۱
انچه از غیر نهفتیم عبث — انچه با خویش نگفتیم عبث
حالیا نیست گوش کس شنوا — گوهر نظم نسفتیم عبث

رباعی

۱۵۲
حال دل پیش تو گفتیم عبث — باز دشنام شنفتیم عبث
قابل گوشوارهٔ گوش تو نیست — دُر نایاب بسفتیم عبث

۱ جای وصل ۱۱۱ از منتخب
۲ آفتاب طلوع کننده ۱۲۲ از منتخب

رباعی

۱۵۳
گر قید شدیم و در برستیم عبث — دل با تو چو بستیم و نبستیم عبث
دنیا چو سرای جای ماندن نیست — پای رفتن اشکستیم عبث

رباعی

۱۵۴
انچه بودیم و نبودیم عبث — انچه بستیم و کشودیم عبث
درد سر نیست رفتنی آخر — در و صندل نفزودیم عبث

رباعی

۱۵۵
در وصف روی یار توانم هزار بحث — الا به بلبل است مرا خوشگوار بحث
ای عندلیب بس کن و لب بند و با بیا — گل را ز شرم پرده حیا دل فگار بحث

رباعی

۱۵۶
شمعم نیست گنج را باعث — یار گردید رنج را باعث
عشق و حسن است مهر آبادی — این سرای سپنج را باعث

ردیف الجیم

قطعه

۱۵۷
باحتیاج نهان است بیکسان دولت — کسی مباد خدایا به هیچکس محتاج
چه خوش شود دل من گر به هیچکس نشوم — سنون نماند بخوان کسی بکس محتاج

رباعی

۱۵۸
با غیر و خویش بحث نمودن چه احتیاج — عالم نزاده است ز عالم چهار ازواج
پرده بکش بچشم سر و صنع حق ببین — در چار ضد چگونه نموده است امتزاج

رباعی

۱۵۹
ای لب فرقت بملک خوبی تاج — از سر و جان دهیم نذر و خراج
ای بهجرت ز بسکه بیمارم — نیست جز وصل تو دوا و علاج

رباعی

۱۶۰
سر تو باد و باد افسر تاج — ای که خبر جان سرنگیری باج

سر مرا ز استخوان عاشق کن … ای که داری بدست شانهٔ عاج

قطعه

۱۶۱
صبا بدیدهٔ خوابیده اش بگو از من … که من به فتنهٔ بیدار بوده ام محتاج
بملک مصر مرا نیست حاجت ای یاران … به نیم بوسهٔ آن یار بوده ام محتاج

ردیف الحاء

قطعه

۱۶۲
فرق بسیست میان من و جم هرچند … در جام آفتاب بنوشم صبوح
ماهم کجا و ماهر خان زمین کجا … جسم لطیف اوست علی تا تمام روح

قطعه

۱۶۳
ساقی مدام شکر تو سازم از لبها … بادا هزار ساله ترا عمر با صبوح
حالا معاف دار علی را ز میکشی … دو روز هم نرفته سر توبهٔ نصوح

ردیف الخاء

قطعه

۱۶۴
بلا سبب نگشته شدم غرق خون جگر … بسر نهاده یقیناً کسی عمامهٔ سرخ
طفیل عشق شهادت نصیب باد مرا … ز سبزه رنگ بود خوش عطا جامهٔ سرخ

قطعه

۱۶۵
سیاه بختی من بیش ازین چه خواهد بود … اگر ز بیت ن بارگاه جامهٔ سرخ
ز سبز بختی بلبل شکسته خاطر دل … که بالبست سر خویش گل عمامهٔ سرخ

قطعه

۱۶۶
نیست خورشید برین اوج فلک ای یاران … عکس داغ دل ماست آئینهٔ چرخ
ما الم رسیدهٔ فکرم لقلک رفته علی … آه بیهم شده از سینهٔ ما زینهٔ چرخ

قطعه

۱۶۷
هزاران جای زخم بیش خورده ام … ندیدم هیچو آن جان جهان شوخ
هزاران تیر زد در پهلوی من … ندیدم هیچو آن ابرو کمان شوخ

ردیف الدال المهملة

قطعه

۱۶۸
خداوندا مرا رزقی عطا کن … که بی منت ز مخلوق تو باشد
نگویم تا که انسان را خداوند … که آن از جملهٔ مرزوق تو باشد

قطعه

۱۶۹
بگذر و از نوع انسان شکوه دار … سینهٔ هر کس بی کینه بود
آهن و آئینه را بنگر بخود … آئینه در اصل آهن بود

قطعه

۱۷۰
کن سعادت ز اشعار خویشتن … افضل ایام آدینه بود
گر نشیند با جهانگردان بسی … نوجوان هم مرد دیرینه بود

قطعه

۱۷۱
مگو هرگز این کلام بیخردان عشق زاهد … مگر چیزی که قدر آن اگر کسی ماست او گوید
منم مایوس الله اقرار خون خویشتن یاران … چه قاتل را دهانی نیست اللهٔ ماست او گوید

قطعه

۱۷۲
بهر بام فلک آسا مسیحا ام نظر آید … کیا رب کی بختم نیز اوج بر آید
فدا جانم بر آن محرم که دم گویم علی گفته … بنخل حسن رونق افزون جانانت ثمر آید

قطعه

۱۷۳
چگونه غنچه دهانت ز ناله میگوید … اگر خلاف حقیقت سخن بیان دارد
ببیک زبان تو مرا ز نغمه میکنی صد بار … ببین که غنچه خموش است صد زبان دارد

سه توبهٔ خالص و استوار که باز گناه هرگز نکند ۱۲ از لطائف

سه نام روز جمعه ۱۲ از غیاث

سه عیب کردن و طعنه زدن از منتخب و لطائف وغیره

قطعه

۱۴۷

بار مانم سست بال و نکال خویش … کس مفت این متاع ز یوسف نمی‌خرد

پر زاهدان هزار براه عدم علی … نشتاره گناه یکی هم نمی برد

قطعه

۱۴۸

نشنود گر یار فغانم شکایت بجاست … رحم پیدا در دل و از برای ما نشد

نیست بهره با شنیدن ناله عشاق را … کر و صد فریاد بلبل گوش گل شنوا نشد

قطعه

۱۴۹

آن پری نیست بد ستم هیهات … داغ دل مهر سلیمان نشود

ما ز زلف تو مرا گزیده است … هیچ از هیچ فسون خوان نشود

رباعی

۱۵۰

عکس رویت چمن گل گردد … نالهٔ من نغمهٔ بلبل گردد

اشک چشمم چو کند هجر روان … قطره‌های منت پل گردد

قطعه

۱۵۱

شد سر اسیر کمند کست تیغی آن … بر سر شامم بوقت صبح بیاد خود رها بود

زیب چنیبت سبزه خط گشت از نا عشق … هست این تلک آن ز مهری عاشق خود بود

قطعه

۱۵۲

تو هر دو را بر آید پیرهن میکند … لطف شاهدی دادو را انچه از خم خود زده

اصل ز فردو ما شده لبیکم از فنی … رنگ آمد زده است آن را که او هم خود بود

قطعه

۱۵۳

خراب آباد شهرم گشت هجر خوبی … جنون جوششی چنان زد که نماند خشت دیوانه

چراکردی آیا از یاد دل کرد و شب تابم … که در تنهائی افتاد پیم چشم غول ما باشد

قطعه

۱۵۴

شعاع مهر تابان ببین ایام … بروز هجر تو در سینه‌ام ستاره دید

مقابل چشم تا بعد وی پنهانے … که خانه جنگی دارم من عیان گردید

۱ معاصی گناهان ۱۲ از غیاث ۲ عقوبت و رنج ۱۲ از لطائف و صراح

رباعی

۱۵۵

جام می وصال مدامم نصیب باد … دایم مدام عیش بجامم نصیب باد

پیغام مرگ باد نصیب رقیب من … از یار جان نوازه پیامم نصیب باد

قطعه

۱۵۶

در شب هجر توای غنچه دهان خواب کجا … خار در پهلوی من برگ گل بستر شد

داد ز بیداد صنما حیف که این می عشق … سر دهری تو دل سوخته خاکستر کرد

قطعه

۱۵۷

گشادی فصد خون در عرق چشم گوش تر شکست … حنا بستی بیا روزیکه وعده دستد ادم شد

شکایت از تو ای بیجان چیست چه لطف تقدیرم … فراموشی ز حالم دادا تا تاثیر یادم شد

قطعه

۱۵۸

بزم ساقی بدست شیشه مدام و ساغر بچشم … در بیان سید حالی و محکن گر تختم بچشم شدن

مریض گشتم بخیر فت از چشم ساقی بیما … نشد شیر صبا از جان کشید جانم زتن

قطعه

۱۵۹

گردش ساغر فراموشم صراحی بجام … گردش چشم تو یاد گردش ساغر دهد

حلقه نفت فراموشم نماید نافه را … بوی گیسوی تو یاد بوی مشک تر دهد

قطعه

۱۶۰

منظر چشمت فراموشم کند تاب را … جنبش لب تو یاد ضربت خنجر دهد

حلقه نافت فراموشم کند گرداب را … جعد گیسو یاد عقدهٔ عنبر دهد

قطعه

۱۶۱

نصیحت را اثر باشد چگونه … که ناصح خود بدولت خبط دارد

دلم را چون نباشد یاد نقش … شکسته با شکسته ربط دارد

۱ باکلر گ یا یک ۱۲ از مؤید ۲ جای افتادن نظر ۱۲ از غیاث ۳ ساختے کمیان موضع را کردن تیر و محل افتادن تیر واقع باشد از برهان و سراج اللغات

قطعه

۱۶۲

اسیر حسن تو لی بود لیس چو اگر دید — بنا بر آن چو مریدان سر بیر نهاد

ز هر دو کاکل مشکین شکست جبین صبح — بپیش جنت سیه ای جام شبیر نهاد

قطعه

۱۶۳

دامن وصلت نیامد در کفم — جمله تدبیرم فلک بیکار کرد

هر شبی چون دیدهٔ انجم علی — بخت خوابیدهٔ مرا بیدار کرد

قطعه

۱۶۴

بباغ حسن صفی نیست آن نهد خود او — همه حالت دلا این ابر با ناز چه خوش باشد

لباس پاره پاره هم دهد لطفی بجسم او — نمی بینی گل صد چاک دامان چه خوش باشد

رباعی

۱۶۵

خود فروشی بهر وصلت سنگ آن کمتا نمود — اشتیاق دید آئینه را حیران نمود

در شمار کسیتم ایجان من مسکین گدا — جبهه سائی بر در فیضت بدو ارزان نمود

ایضاً

۱۶۶

جاه بابل را اگر بهر ملک زندان نمود — قید خانه جسم خاکی از پی انسان نمود

جلوه گر شد از ره الطاف در ویرانه ام — کلبهٔ ویرانه رشک روضهٔ رضوان نمود

ایضاً

۱۶۷

بقصد نیزه بازی نی بسید او در آمد — ز بیتابی دلم بهلو شکافید برون آمد

نمیدانم علیا کاین زنشت در جسم — بصد نشتر نه از رگهای من یک قطره خون آمد

ایضاً

۱۶۸

چو آن یوسف جمالم از در دارم برون آمد — دلم از چاه سینه همچو سیمابی برون آمد

نمیدانم علیا پیش آئینه چه شی بود — بیک نشتر ز هفت اندامن صد بحر خون آمد

قطعه

۱۶۹

هزار نغمه کند مشق بلبل خوش صوت — ولیک طرز کلام ترانه در یابید

هزار یاد کند کبک از تو قطره وزن — ولیک طرز خرامم ترانه در یابید

ل دو دیدن نیز رفتن ۱۲ از برهان و بهار عجم

رباعی

۱۷۰

ترا شهر یک رنگ بها اگر گل بود — مرا شهر یک نفریاد و نالهٔ بلبل بود

نثار چشم تو گردید جان بسمل غزل — هزار بار رسیده گر فدای کاکل بود

قطعه

۱۷۱

آو روز خانه دجیا بان و هرا — از کنج قفس رها نمود و پرید

زان بعد نشد نصیب دام صیاد — آزادی من ز قید بدتر گردید

قطعه

۱۷۲

اقبال بلند است حاضر این مقتل — نیزه بدست قاتل هر دم جلوه گر شد

فرقم علی نه بسته قاتل سر سنان — نخل شهادت امروز بار در شد

قطعه

۱۷۳

دیدم ز شب رخ پرنور خویش بخواب — بخت بیدار مرا از سببش رو باشد

طاهر است سرخی پان دلکش در اصل — خون ما از دهن قاتل ما گویا شد

ایضاً

۱۷۴

خاکساری من امروز اثر پیدا کرد — از ره یار غباری نظرم می افتد

اختر طالع من مائل اوج است امروز — نیزه در دست انی نظرم می افتد

ایضاً

۱۷۵

این است از لباسم تاری بر باقی — کاین روز بازو می من کار عشق باشد

محبوب خوبین ارم عریانی بدن را — کاین خلعت عطار سر کار عشق باشد

ایضاً

۱۷۶

فردا شب ابروی جانانه دیدنی است — قبل از هلال شده مرا ستیغ میدهد

دشنام سید بجواب از سلام ما — شیرین کلام ما شرب تلخ میدهد

ل یعنی روزیست که در شام آن هلال دیده شود و ترجمه تعبیر آنچه سلخ در لغت بیرون آمدن و کردن پوست است و چون در آن روز ماه از زیر شعاع آفتاب بیرون می آید لهذا این نام او بایسم مسمّی گشت از رساله علم نجوم از غیاث جواهرات منتخب شد ۱۲ از غیاث.

قطعه

۱۷۷

دیدم چو رشک سرو استاده بر لب جو — گفتم چگونه انسان بالای سرو دارد

گردید چون روانه حیرت شده که یا رب — سرو از کدام روئی پای تدرو دارد

ایضاً

۱۷۸

چه پیدا دی تو ای جان جهان بین تن عالم — که نادیده ترا فریاد هر مرغ چمن دارد

دلم از مدتی شد غرقه چاه زنخدانت — سویدایش هر دم شهرت خال ذقن دارد

ایضاً

۱۷۹

در محفل آنسرو نکوی یاران — چون شمع ز پروانه هنر پیدا شد

در قتل علی شل شده دست صیاد — هر بار که سر برید سر پیدا شد

ایضاً

۱۸۰

دیدم عرق روی آتش فشان جانان — چون خانه ام لطیفه وقت صبحی درآمد

اعجاز حسن عارض در حیرتم فگنده — آبی برون چگونه از آتشی برآمد

ایضاً

۱۸۱

در شمار حیثیت عشق عاشقان در حشر — عالم محبوبیت را بر تو شیدا کرده اند

تا بیابیت حلقه زلفت بوجه رسید — شاهدان ترا زنجیر در پا کرده اند

ایضاً

۱۸۲

دو نقطه مقابل بر عارضان جانان — مشهور در زمانه دو خال خوشنما اند

رهی دوستان خدا را شرط است غور تنها — کاین مردمک دیده از چشمهای ما اند

ایضاً

۱۸۳

یکایک آمد آنسرو روان پیش دو چشم ما — گر امروز ز اقبال سکندر بهر ما باشد

بپای او روان کردم ز اشک خویشتن جوی — که سرو از بوستان از لب جوی خوشنما باشد

ایضاً

۱۸۴

رفته رفته عاقبت گردد ز خود در خاک گور — خاکساران محبت خاکساری کرده اند

هر هم آب گریه می گیرم سر مژگان علی — طفل اشکم بازی چوبی سواری کرده اند

قطعه

۱۸۵

سگ در وقت کسی منع کرد از انسان — قاصدم دید چو دربان آن بت شنید

این آدم نزد خانه ات سگ گردد — خون انصاف ز دست تو گریبان شد

ایضاً

۱۸۶

ناله من عدد آه هم برق و دو دان سحاب — آب گریه بارش باران بی پایان بود

من ندیدم گر شنیدستی صفت غیر از فنا — زین دو موسم هر که غرقاب این حیران بود

ایضاً

۱۸۷

اینچنین قدر و شکر می باید — شهرت او لبش جهان افگند

چون نهادی تو پای زلف به سر — او سر خویش بر بیابات افگند

ایضاً

۱۸۸

آمد آن آفتاب در بر ما — از پیم وقت شام صبح دمید

رفت آن آفتاب از بر ما — از پیم وقت صبح شام رسید

قطعه

۱۸۹

دیده بر آورده بود این زخم پهلو کم مگر — یاد زلف دلبرم تا پیچش مشک شد

آنچنان کرده اثر شد و زخم وقت قتیل — گرم شد شمشیر قاتل دست قاتل خشک شد

ایضاً

۱۹۰

نیستی از سخن میان دلبرم حاصل نمود — بخت ناید دیده امید ایدون یاد کرد

مشق تنگی از دلم کرده دهان تنگ او — چشم جانان تهم بیا بودن یاد کرد

ایضاً

۱۹۱

نقطه خال بر لب جانان — از پی نکته نهاده اند

تا بفهمند دید لبش دانا — که بر آتشش دهان نداده اند

ایضاً

۱۹۲

سفیر هم دو نیکوم علی را جرأتی این گو — دلم ای جان همین گو تیر منظور کریا شد

نیابی هیچ نقصانی امید وا گردد — مرا چه جرس هندی ایم دور تر باشد

۱ موسم سرما و زمستان ۱۲ از غیاث ۲ موسم تابستان یعنی موسم گرما ۱۲ از غیاث

قطعه

۱۹۳

بسته‌ام در برابر زلف یار به سم زبان / هر که دیوانه شود زنجیر در پایش کنند

واعظا تو اگر چشم و سرم بیکس [illegible] / گر بحجت سر من سجود تماشایش کنند

ایضاً

۱۹۴

هر چند که خواهم ز نه دل / دلبر سوی من نظر ندارد

از را چه گیسو در پیشانی زنانه / درد اگه دعا اثر ندارد

ایضاً

۱۹۵

دل بر زلف یار در تقلید است بهر مجلسی / زاهد اگر بگو به همه شب تمنای کنند

یار می آید دلا پا برد هم سر گردد / اندرون بهشت پرده صفا یکجای [illegible]

ایضاً

۱۹۶

ای تیا تا منزلم دوست بر تیز شب سید / حاضر است اینک اگر بار زلف [illegible] میکنند

ای رقیبا تا تماشا بنیز جانم بود / ار چه حال گشتنم حالا تماشا میکنند

ایضاً

۱۹۷

با اعجاز کلیمی کرد دمی / سر و بر فتاد و مار گردید

چو عیسی دید چشم و گردش آن / با آن اعجاز خود بیمار گردید

ایضاً

۱۹۸

سر چشم رقیبان در خلیده‌ام / باین ضعف تن من خار گردید

قتیل عشق خود راقم باز [illegible] / بلب آورد آن هشیار گردید

ایضاً

۱۹۹

ببین اعجاز داغ سینه را / که لوح تربت قدم گلزار گردید

برای فاتحه آمد چه بلبل / [illegible]

رباعی

۲۰۰

دلم در پیچ زلف یار گردید / گرفتار بلا بیمار گردید

شدم حیران چو دیدم سینه او / [illegible] پر بار گردید

رباعی

۲۰۱

چو بهر چیدن گل در چمن آن رشک لیلی شد / بعشق عارضش فریاد بلبل خنده گل شد

چو دید او را چمن با چشم [illegible] / از آن روی دو گیسو آن بحجت [illegible] سنبل شد

ایضاً

۲۰۲

نثار روی یا کسی صد دسته گل شد / فدای گفتگوی او هزار افواج بلبل شد

ز بالای کسی طوبی و تیر و سرو [illegible] / خجل از موی او بر شب ظلمات سنبل شد

ایضاً

۲۰۳

بیا در زلف مشکین [illegible] گل [illegible] / ز درد عشق با بر [illegible] آواز بلبل شد

به پهلویش کشیدم آه و زان [illegible] / زبان آتشین [illegible] پیچید کاکل شد

ایضاً

۲۰۴

چو بهر صید بلبل در چمن امروز [illegible] / صدا گل لعشق عارضش فریاد بلبل شد

چو بر صحرا گذر کرد آن غزال دشت [illegible] / صبا دو دل آهو هم آورد و کاکل شد

ایضاً

۲۰۵

میان خلق عشق من با نگار چرا گل شد / فغان درد گنزم مگر آواز بلبل شد

چرا از زلف آن دلدار بوی مشک [illegible] / مگر دو دل آهو هم پیچید و کاکل شد

قطعه

۲۰۶

لب نوشیدن آن قیامت جام آبد / چو ماه چارده از عکس روی ساغر [illegible] شد

صراحی بر [illegible] نبوسد قلم عیسی / برای مردگان انجمن آواز قلقل شد

قطعه

۲۰۷

[illegible] با آن باغ [illegible] آمد گل [illegible] / دل پریا آمد هم [illegible] گلزار بلبل شد

[illegible] گرد آن جانان [illegible] آتش [illegible] / [illegible] پیچید کاکل شد

رباعی

۲۰۸

بهار آمد به گلشن پیش بلبل خنده [illegible] / [illegible] چو گل با امید بلبل شد

ز فیض فتح باشد آخر به گردیده / بلا [illegible] چون [illegible] لعل [illegible]

[illegible] گل شدن یعنی ظاهر شدن ۱۲ منه بهار [illegible]

رباعی

۲۰۹

نسیم صبحدم انفاس عیسی پی گل شد | دم عیسی گلشن خنده گل سبز بلبل شد
طفیل شهسوار لافتی انجم زخوی آمد | ازان وقتیکه دو سیرخ جولانگاه دلدل شد

رباعی

۲۱۰

مهدی عدو در باغ سامان تجمل شد | نیاز و ناز تازه در میان بلبل و گل شد
زهی شان سوار لافتی رو چشم فدا او | هلال چرخ گردیده جدا از نعل دلدل شد

قطعه

۲۱۱

فدای ناخن پای سوار لافتی جانم | که در عشق گل نقشش فغان صوت بلبل شد
بهر غره زیارت میکنان خلق بیا گرداو | ز سرکارش جواهر بخشش کیف نعل دلدل شد

قطعه

۲۱۲

چه می پرسی مصحف خوانی خسارت جانان | برای جان ما عاشقانت فاتحه قل شد
چگویم در ثنای شهسوار لافتی الا | مه نو حلقه گوش فلک از نعل دلدل شد

قطعه

۲۱۳

خم حکیم فلاطون جام جم هیچ است | عطا از آب غدیر بزم پیاله مل شد
فدای ناخن پای سوار بدر علی | هلال چرخ بهر نعل دلدل شد

رباعی

۲۱۴

سفینه ام پر از حب حیدر شد | ملک من حور و خلد و کوثر شد
بوسه دادم بخاک تربت او | مس عصیان طلای احمر شد

ردیف الذال المعجمه

رباعی

۲۱۵

آب بالای یار اشب خضر لذیذ | یک دم بالش تم از صد شکر لذیذ
دانند هر آنکه دیده رخ نور بار او | یک جلوه رخش ز هزاران قمر لذیذ

سنه اول روز ماه ۱۲ از شب

رباعی

۲۱۶

از مهر لطف غیر از خشم ولیکن لذیذ | یک سر از لبش به هزار انگبین لذیذ
من کرده ام نثار رخ دوست سیم و زر | بود از چه هر کسی نه دگر جان و دین لذیذ

قطعه

۲۱۷

هزار جای گشتیم بجهان عمری | نیافتیم پی دفع قهر او تعویذ
بلای جان نشود از چه گیسوی مشکین | که نقش جان جهان است مهر او تعویذ

قطعه

۲۱۸

شنیده ام که بنبندی جای بجهان دم | نوشته اند رقیبان با بد تعویذ
من غریب بین صفحه دل شیدا | رقم نموده ام از آب چشم تر تعویذ

قطعه

۲۱۹

خط بر آمد بعارض گلرنگ | نفرستاد ماه رو کاغذ
نامه ام کرد کاغذ بادی | جای مرغ است بو کاغذ

رباعی

۲۲۰

بعد عمری که فرستاده ستمگر کاغذ | گوی پیغام اجل بود در هم کاغذ
بر سر چشم نهادیم لبش از بوسه زدن | جان ز تن رفت نخواندیم مگر کاغذ

ردیف الراء المهمله

قطعه

۲۲۱

آنچه خواهی بگو بکن چه کنی | گر نیابی زمانه دیگر
یاد مرقد امی باید | به از آن نیست خانه دیگر

قطعه

۲۲۲

بلبل باغ حسن حیدر نظم | هست ماه اثر اندر دیگر
یاد لعل رخش شیفته ساز | مستم اندر زمانه دیگر

قطعه

۲۲۳

سبزهٔ خط نامه فرستاده بود تحریر آن بخط غبار
این کدورت بر آمد از دل او صاف از آن جانبم شده دلدار

قطعه

۲۲۴

دریا و صنم شراب و سبزه همه است هان ابر سیه بزم مستان آور
گفته است خدا اذا السماء انشقت هنخواهی سرم گردش دوران آور

رباعی

۲۲۵

ای باد صبا خبر ز یاران آور تریاق بمن ز مار پیچان آور
گو گفت حکیم آرانه منفشه است تو بو کمر از زلف پریشان آور

قطعه

۲۲۶

سرخی لب فزود لب است از خون عشاق آب دندان تو کم نیست ز تا شمشیر
آنچه سیراب کند تشنهٔ دیدار ترا هست آن شربت وصل تو که آب شمشیر

رباعی

۲۲۷

زلف داری رخ زبرق حسن تر کشاید بی رخت دارم بسینه دل ز گل داغدار تر
رشک عیسی گوشهٔ چشمی بحال زار من چشم بیمار تو کرده از خودم بیمار تر

قطعه

۲۲۸

مردی اسیره بجا بلیس ناهم و گفتم ای علی ای جان من زین قیمت جان غم مخور
زنده جاوید چون خضری بفکر دور خواهشتگی همچو اشعارت بباشد به حیوان غم مخور

رباعی

۲۲۹

فخر شاهان جهانند گدای حیدر جان من باد فدای کف پای حیدر
من چه باشم که کنم مدح علی دو دل ربع قرآن مجید است ثنای حیدر

رباعی

۲۳۰

من ایمانم و صد جوش ولای حیدر من قبله نمایم ز نقش کف پای حیدر
میکنم حشر بدین سیستم انشاءالله من و دستانم و دامان قبای حیدر

سله و قبله آسمان شکافته خواهد شد ۱۲ مولف

قطعه

۲۳۱

بدگمان از من تو جان صد گونه با شی چرا جز سگ کوییت نباشد مرا یار دگر
چشم یا و روی تو یارب مبادا هم جدا غیر دیدارت نمیخواهم دیدار دگر

رباعی

۲۳۲

راه اسلام منوطاست برای حیدر پشت کفر است شکسته بلوای حیدر
پرده پوشی است برای امت عاصی در حشر پیش معبود همه خلق ردای حیدر

رباعی

۲۳۳

بهتر از آیینه گردید صفا حیدر خوشتر از مهر فلک گشته ضیا حیدر
خانه ام گو شرف اندوز نشد از قدم در دلم هست مگر نور ولا حیدر

رباعی

۲۳۴

پر نمود ند دلم را بولای حیدر روز و شب ورد زبان است ثنای حیدر
جای من روز قیامت کنی ای بار الٰه روضهٔ جنت فردوس سرا حیدر

ردیف الزاء المعجمه

رباعی

۲۳۵

پاک کردی نه مرا دیده نمناک هنوز آب جو چون نه بر آمد نه ته خاک هنوز
گردبادکه تو بینی به بیابان دایم جان من هست بگردش ز من انجاک هنوز

رباعی

۲۳۶

بر فلک ابر بود دیده نمناک هنوز لاش من دفن نکردند ته خاک هنوز
آن سیه مستی لعل لبت گردیدم هست بالین فرازم شجر تاک هنوز

رباعی

۲۳۷

یاد من کس نه نمانید سر کار هنوز بار ربا بی نشد امروز به بازار هنوز
موسم گل نه خزان باز مبدل گردید عندلیبم به قفس هست گرفتار هنوز

سله وابسته زنجیر ــــے در آویخته شده ۱۲

از منتخب ـ

رباعی

۲۳۸
ابر از راہ کرم ہست در ربارہنمون　　فیضیابند ز دیدار تو حضار ہنوز
ما د افلاک بجو ابید و برآمد خورشید　　ہیچنانست مرا دیدۂ بیدار ہنوز

قطعہ

۲۳۹
ز قامت تو خجل طوبی و سرو سمن بر　　خجل ز موی تو ظلمات تار و سنبل تر
فدای ابروی تو ایجان نہ صد گل تازہ　　بگفتگوی تو قربان ہزار بلبل تر

ردیف السین

قطعہ

۲۴۰
ترا در روز مرگ آشنائی　　بود ہر یک سوای صبر مونس
بجز اعمالہای نیک او را　　نباشد ہیچکس در قبر مونس

قطعہ

۲۴۱
قدر من زلف تو سیداند نہ تو　　قدر آواری ز آواری بپرس
درد من چشم تو میداند نہ تو　　درد بیماری ز بیماری بپرس

قطعہ

۲۴۲
قدر من زلف تو کے میداند　　قدر ما شور ز صیاد مپرس
درد من چشم تو کے میداند　　درد مقہور ز جلاد مپرس

قطعہ

۲۴۳
قدر من بخت تو میداند نہ تو　　قدر بیداری ز بیداری بپرس
درد من یاد تو میداند نہ تو　　درد بیکاری ز بیکاری بپرس

قطعہ

۲۴۴
قدر من بخت تو کے میداند　　قدر برباد ز آباد مپرس
درد من یاد تو کے میداند　　درد ناشاد ز بیداد مپرس

ملا امیر بردہ شد ۱۲

میرلطف ۔

قطعہ

۲۴۵
رفت در باغ یار از پے سیر　　شد بچشمک اشارت نرگس
حسن نظارہ سوز جلوہ نمود　　کرد زائل بصارت نرگس

رباعی

۲۴۶
گرچہ باشد بر تہی دستی دل من ہر اس　　خوردہ الماس چو دوزن زنا الماس
نعمت نیا ہمہ غایب دار چشم تو　　تا تو باشی مرحبا منعم خود ناسپاس

ردیف الشین المعجمہ

قطعہ

۲۴۷
ورق مہر خامہ اگر طوبی ہست آرم　　خیال خویش را نامی کنم با صد تدابیر
ز نور ماہ رنگ آرم ز زلف حور گیرم　　ز خضر آب طلب سازم کنم سامان تصویر

قطعہ

۲۴۸
زاہدم رفت سوی میخانہ　　مست آمد بخانہ دوش
من و یارم شمع و پروانہ　　عشقم افسانہ گشتہ گوش بگوش

قطعہ

۲۴۹
نہ بینم غیر روی یار زین چشم　　ندارم جز صدای او دریں گوش
نباشد دیگری را جا بسینہ　　ہمہ از دین و دل کردم فراموش

قطعہ

۲۵۰
یک صف آہوان ز جان رفتند　　زان شکاری کہ گشتہ مجروحش
نسبت ما با و چہ سے پرسی　　جان عاشق تنش تنش نہ روحش

ردیف الصاد المہملہ

رباعی

۲۵۱
یا رب کہ سیاہ و سپید بلا حرص　　از سر قیامہم ہمیشہ بود باد یا حرص
یا بود الیش نشا رم ہمہ شہر اسی　　تا یکسی لوح و من مبتلای حرص

ردیف الضاد المعجمه

رباعی
۲۵۲
یارب که مباد کس جهان غرض / با دشمنان غرض که با دوستان غرض
صد بسا زراه شیوه از بزم دونان / هرگاه عرض کرد کسی بیان غرض

قطعه
۲۵۳
نقش تسخیری خلق خدا خلق نکوست / نی نهال عرض حصن نخل جهان است غرض
نیک و بد را به دنیا گذارم پنهان / آنچه باشد بصلاح تو همان است غرض

قطعه
۲۵۴
ندارم شکوه در پیش بیابان / نشد تفصیل از اجمال من غرض
ز آباد کی شنیده هم نیاورد کی / نکرده پیش از کس حال من عرض

ردیف الطاء المهمله

رباعی
۲۵۵
گو هست نصف ما شیار خط / لیکن امید نیست از آن نگار خط
یکسر فنا همچو الف خامه نکرده / گردم رقم یار علیا سبز خط

رباعی
۲۵۶
یا رب شود مهربان دگمانم غلط / باشد نام چنان بود گمانم غلط
جای امید نیست مسکن پاک / و ز همه جا دوستان بود گمانم غلط

ردیف الظاء المعجمه

رباعی
۲۵۷
ز قهر دشمنان باشی تو محفوظ / ز مهر دوستان باشی تو محفوظ
خدا حافظ ترا هر جا که باشی / ز بهر راستان باشی تو محفوظ

رباعی
۲۵۸
چنان گشتم تو وصل یار محظوظ / که از صحبت شود دنیا محظوظ
مرا در بزم جانان هیچ غم نیست / که بلبل هست در گلزار محظوظ

ردیف العین

رباعی
۲۵۹
بزم تو گلشن است گل نو بهار شمع / سازم ز ماه بر رخ پاکت نثار شمع
من هم بجای خویش شهنشاه کشورم / دارم ز غول بر سر هر قد نثار شمع

رباعی
۲۶۰
ای شمع پیش روی تو شب تاب پیش شمع / وز خوی شرم گو هر خوشاب پیش شمع
برقع نکش ز روی که سوزم تا / پروانه بود دل بیتاب پیش شمع

قطعه
۲۶۱
باشد اگر نصیب بما دیدن ات / دیر بزم یار جلوه جانانه پیش شمع
یا رب ز بزم یار مرا بار یاب کن / سوزم به پیش یار چو پروانه پیش شمع

ردیف الغین المعجمه

رباعی
۲۶۲
ای آنکه سیری بی گلگشت باغ / دانی که در فراق تو دارم بسینه داغ
یا ریک هیچ گو تخیل است خیاله ام / آیا بود که یکشبه باشی تو سیر راغ

قطعه
۲۶۳
آن سرو سبز[۱] از علیا بسوی ما / آمد چو نو بهار که گشتم باغ باغ
از فرق تا قدم نظر از نقش پاها / مانند کوه لاله که بودیم داغ داغ

[۱] نام ستاره است که آنرا سر غول سبز گویند ۱۲
از غیاث اللغات -

ردیف الفاء

قطعه

۲۶۴
صد بار زخم خنده بدل زد دلی صنم کیبار هم نکرد تبسم هزار حیف
یک نقد دل بدست علی بوستان ز دو آنهم شده بگوی کسی گم هزار حیف

ردیف القاف

رباعی

۲۶۵
بر تر ز هر بلا است بدنیا بلای عشق سلطان شود گدای بال همای عشق
یک بوسه دور کرد تپ کهنه فراق بی وصل به نشد مرض لا دوای عشق

رباعی

۲۶۶
یک زبان است صد بیان فراق تا که گوییم داستان فراق
جان ما خورد و خون دل نوشید تا بگوییم میان فراق

رباعی

۲۶۷
جز غم نیست در زمانه رفیق کاین نشانی است زان حبیب شفیق
آن حبیبی که حسن دست جود وان شفیقی که عشق داست طریق

قطعه

۲۶۸
از ماه عارضی که بود جلوه اش سحر گامی نرفته راه که گم کرده ام طریق
از چاه غبغبی که بگو تر فتاده ام یوسف ندید چاه بخواب این چنین عمیق

ردیف الکاف

قطعه

۲۶۹
خلاف واقعه هر چند عرض می دارم ز روی لطف تو هم ای میان تو باریک
چو ماه چارده هم جلوه نما بسم من و فراق تو وادی شب تاریک

رباعی

۲۷۰
هزاران بار زد آن یار ترک نشد نامش ز لوح سینه ام حک
اگر آن یار باشد مهربانم چه سازد دشمن ناپاک مردک

قطعه

۲۷۱
از چه باد عزو ز در مغزت آلیه شد آفرینش تو ز خاک
همچو آبی ته زمین نروی آتشی میزنی سر افلاک

قطعه

۲۷۲
خدنگی زد بدل از نوک مژگان پریوش دلبری ابرو کمان ترک
چه شد گر دل نهی کردند یاران دلم چون خوان یغما برد آن ترک

ردیف اللام

قطعه

۲۷۳
برق از آه من است دود آن ابر سیاه داغهای سینه باغ و عید فغان نهاد دل
سیل هم غول بیابان سوخته اخگر کباب آب دریا اشک یاد و خون هم از مینا دل

قطعه

۲۷۴
سوزش دل آتش بیاد شرر ایجاد من کار من افتاده با اینها بهجر از ملال
از طفیل تست کیفیت سال و ماه و فرم مجتمع شد موسم صیف و شتاء و برشکال

قطعه

۲۷۵
شرم میده مژده زاری گزا یکاد دین و دنیا مشکلی افتاد بر مشکل
بدور لبهایت چه صبا سینه هشیار که بر باشد می عشق و بین بمایه باد و ل

قطعه

۲۷۶
خورد و خوردم همه غم و زندان تن من خشک گشته همچو خلال
حسن سبزی دلم که سوخت بهجر همچو سبزه بره شده ام پامال

له کار و کوچک ۱۲ از نسخه دیوان

ردیف المیم

رباعی

۲۷۷

خاک پای خدم احمد مختار شدم — خیرخواه حشم حیدر کرار شدم
سوی من یکنظر افگن ای کرم شاه امم — چون گدا خوار درین هند جگرخوار شدم

قطعه

۲۷۸

بود امید ثمر انجام کار — حیف ای گل از تو داغی یافتم
دل پی ایثار بایست آورم — در تلاشم گر سر اسغی یافتم

قطعه

۲۷۹

هر جنس خوب را بخرد اهل روزگار — روزی کسی خرید کند عیب ما اهم
سرمایه گناه ولی طوق گردن است — نستاند این متاع کسی متعاهم

قطعه

۲۸۰

در مصر شد عزیز کلام فصیح من — یوسف خرید کرد نبات مبارکم
آمد پی نماز جنازه مسیح من — نهر حیات گشت ممات مبارکم

قطعه

۲۸۱

سین الماس بود دندانت — تا ی یاقوت لبت میدانم
زلف گر لام ضلالت باشد — چشم را صاد صنم میدانم

قطعه

۲۸۲

چون نه گندیده شود گنج شهیدان ز تیر — گو یکی هم نخورد ضرب بازوی رستم
تیر در پهلوی عشاق زند نوک مژه — کار شمشیر کند جنبش ابروی صنم

قطعه

۲۸۳

دوستان در دل فگار شده — جای کان ملاحتم معلوم
پس برای چه منت جراح — اندمال جراحتم معلوم

قطعه

۲۸۴

میهمان عیشها باشی مدام — میزبان از بهر غمها بوده ام
در فراق غم کنم تازه غمی — من زخود غمهای خود افزوده ام

قطعه

۲۸۴

نخواهم دید چون رو خود من دیبا — اگر دیدی تو ای آرام جان سوی رقیبانم
بزلف یار چشم خویش را گردند گو نیلان — الهی تا ابد باد اسیر روی رقیبانم

قطعه

۲۸۵

خوفی مرا نباشد از غول دشت وحشت — بر سینه جا تعویذ از دوست نامه دارم
اید وستان خدا را عریان مرا نبینید — از خاک کوی جانان در جسم جامه دارم

قطعه

۲۸۶

از دست دیده ام شده عصیان بعد از آن — ممکن نماند بود تمنای رستم
شکر خدا که باز همین چشم زار من — کرده خوشا غریق بدریای رحمتم

قطعه

۲۸۷

ستم ستارگان این آویخته بگردون — بشنو من انچه حالت فی الحال کرده باشم
از تیرها آه پرسوز نیمه شبها — من سینه فلک را غربال کرده باشم

قطعه

۲۸۸

گریه با دگلرو کردیم در شب هجر — آب سر شک خود را اشب گلاب کردم
خاکی ز کوی جانان بر فرق خود فشاندم — از سر راه عشق اوبا تراب کردم

قطعه

۲۸۹

صرصری میوزد و میرود آب دریا — این تماشا بفراقت صنما می بینم
سردی آتش ان گرمی این باد خزان — کیف اعراف درین ارض فنا می بینم

قطعه

۲۹۰

بر لب دریا چو کردی غسل ای شاخ سمن — مثل گل در دامنت خوشبو گلابا یافتم
مصحف رخ در سفر تا هفت منزل ماند — دور قرآن کردم سیپاره دلرا یافتم

قطعه

۲۹۱

کمان کیان جانده ابروان — اگر پیش دندان پا کش بدم
دهانش چو پسته نهان تنگ — کر هیچ افکار اهل کرم

قطعه
۲۹۲

غیر از بتخانه های هندوان　　سیر کن هر جا که خواهی اید لم
بسکه از تاثیر این سنگین دلان　　سنگ میگردد علیا کهگلم

قطعه
۲۹۳

یا بهم بکان و بحر اگر دسترس علی　　دانی کجا تصرف لعل و گهرکنم
سازم نثار لعل لبش کان لعل را　　صد همیشه بر و دندان گهر کنم

قطعه
۲۹۴

گریه و سوز آه سرد و ضعف　　از همین چار عنصرم آدم
گریه و سوز آه سرد و ضعف　　ورنه شد عنصرم تمام بهم

قطعه
۲۹۵

تو لاله رخی بسینه ام داغ است　　تو سرو قدی ثمر ندارم
از یار کنار را خبر نیست　　بارت نبود که بر ندارم

قطعه
۲۹۶

یار را دیدم بخواب اندر شبی　　بخت من بیدار شد از خفتنم
ستمع شد بعد استفسار حال یا　　شمع را خاموش کرد گفتنم

قطعه
۲۹۷

یاد آیدم چو طفلی دانه از دامم　　الطاف غیر صدقه به غیظ پدرم
یادم کند اگر خردش یاوری کند　　یا رب به تربیت چه علاج پسرم

قطعه
۲۹۸

خوبی من منگر تا نکنی مجبورم　　نشنوی عیب مرا تا نکنی آزادم
زلف را شانه نکن تا نه پریشان کردم　　رو سوی باد مکن تا نکنی بربادم

قطعه
۲۹۹

زلال فیض با هر کس که خورد خضر راهم　　به ظلمتگاه دنیا ای سکندر آب حیوانم
پر و بالم شکسته در قفس کردند گلرویان　　به عشقت نو گرفتاری به باغ عندلیبانم

رباعی
۳۰۰

کسی مار الهی برسد متاع شکار دانم　　بحال خویش و کوی آن کسی چون آینه حیرانم
مزارم خانهٔ مار و کفن از پوستش باید　　که من مقتول هر قاتل آن زلف پیچانم

رباعی
۳۰۱

دیده از حسبه بر آورده بدیدن رفتیم　　گوش از مغز کشیده بشنیدن رفتیم
سجدهٔ سر بدیم بود تمنای جبین　　چون فلک از ره نعمت بخمیدن رفتیم

رباعی
۳۰۲

یک ذره محبت با بوتراب دارم　　در قلب خویش نور صد آفتاب دارم
مستم بمحبت حیدر از روز بدو خلقت　　من از غدیر خم لبن و خم شراب دارم

ردیف النون

قطعه
۳۰۳

سرو قامت را بگو ای فاخته از ربنا　　گاهی بفرق مستحق رحم تیغ خشم بس
کی بسیر شد تماشای تو خاطر خواه ما　　چشم نرگس بی بصارت شد بدید من فلم ز

قطعه
۳۰۴

پردهٔ داری حیا گشته مقرر در نخست　　شد ودیعت مهٔ را سامان بینائی ز نیت
یا رسیر باغ خواهد کرد این تقدیر بود　　چشم نرگس را نداد دانه بینائی آزینه

قطعه
۳۰۵

مهربان باشد چرا آشناه روم بر رقیب　　راستان دایم گریزند از کج دل زبان
گو تو میخواهی ببین چه بی لیلی و شیرین　　میکنم خاطر نشان با حسن تیر آکمان

قطعه
۳۰۶

طالب نیکی اگر باشی ورای خیر یا　　ترک فرما همنشینی با بدان اندر زبان
راستان از صحبت کجبا ظالم شوند　　صید از رخی کند تیر از نشیمن کمان

قطعه
۳۰۷

شرط انصاف نباشد که رفیق ازلی　　دل شکسته شود اعنی غم هجرت از من

ہست ماسوی ملم از تو فراق ابدی   گرچہ خورسند نشد شادی وصلت افسن من

قطعه

۳۰۸

در خانہ جدید نہ تنہا مرا گذاشت   اعنی غم فراق رفیق قدیم من
نازم برین رفاقت الطاف یار را   کز روز اول است شفیق ندیم من

قطعه

۳۰۹

کاه گردیده تنم در ہجر یار   بحیثم خاک مین بالمیزان
وسعتش تنگی نمود اکنون علی   گرد باد و ما و دور آسمان

قطعه

۳۱۰

سیہ پوشے چو مہ اندر سحابی   بلا گردان عاشق شد ز روز بدن
حنائی دست برده تا بر خسار   کہ شد برقی سر خود قہقہہ زن

قطعه

۳۱۱

دیدی سلوک اہل زمان بعد ازین علی   حرف ثنا کسی بزبان آشنا مکن
جان ده بجانه است اگرت نان نمی دہند   دونان و لیک از در دونان جدا مکن

قطعه

۳۱۲

چشم تو عین عنایت ہم عین عذاب   لام ظلمات از لف و چشمہ حیوان دہن
شفقت التفات بشارت وہم تا عتاب   رائی روایت ابرو وجہ بابل ذقن

قطعه

۳۱۳

شد قامت خمیدہ کمن عقدہ غمی   وا ہم نخود چو باید بی الا گریستن
حال حسین شنفتن و سفتن و در مراد   باید علی بمجلس مولا گریستن

قطعه

۳۱۴

خار صحرا از سرم بار عامہ در کشید   قاتلا لشد با رسر زد و شہر دو دستن
تا سم سر برد و کف پیش صنم نر قصہ کنان   کاین ثمر از نخل خوشتین منظور گشت

۱؎ امید داشتہ شدہ ۱۱ از غیاث ۲؎ قربان و تصدق کردہ شدہ ۱۲ غیاث

۳؎ بروزن دیوانیعنی دیجیہ ۱۲ از غیاث ۴؎ امید داشتن ۱۲ از لطائف
ونتخب ۵؎ بمعنی لب ۱۲ از غیاث

قطعه

۳۱۵

التماسم اگر قبول کنی   بعد ما ہی شدہ است ہیمان
لطف ہمبستری است بر ماہی   شب بہ ہست ای مہ تابان

قطعه

۳۱۶

یا بیا تا کنم بعیش حیات   یا مبیا تا روم بسوی جنان
رنجہ ای بیوفا کہ شوق لقات   باز دارد ز وصلت حوران

رباعی

۳۱۷

توئی ایجان بحسن امروز افزون   بود لیلی برخسار تو مجنون
چنان گریم در یاد تو ایماه   شود داماں ما مانند جیحون

قطعه

۳۱۸

انچہ در روز غم سینہ میدہ لطفی مرا   گہ ندیده ام علی ہیچ نعمت جہان
تا ختن ما را بریده اند زان بہ میشود   ای صبا از بوی زلف یار مشکی فشان

قطعه

۳۱۹

در طپیدن برق از من فیض یافت   گرد ره آموخت از من خاستن
زرد روی زر گرفت از من علی   مشق از من کرد مہ در کاستن

قطعه

۳۲۰

ظلمت شب یا مدام یا دل تنگ لئیم   کاکلت یا روز من یا عنبر سارا است
ظالم یا نیچ سرو حسن قامت سماک   طالعت یا ذہن من یا شہر عنقا است

ردیف الواؤ

قطعه

۳۲۱

بستہ نقاب بر رخ حسین نموده   از چشم زخم نرگس ہیچ ہنر کرده گلرو
بر بود بخت بلبل افسوس دریغا   یک جلوه ہم ندیده صد حیف دیکھو

قطعه

۳۲۲

سلیم الطبع یا رب انجمن دیگر کسی شید   ترحم میکنی بیدا یا ورنہ خنداو

نقاب افگند بر رخ سیکند سیر چمن گلرو — خجالت تا بَرد از دل گل نرگس ز چشم او

قطعه

۳۲۳

سبزهٔ خط نام کرده اند عشاق اینهم — عکس مهر از زلف تست بر عذار تو

سالها هم آنکه کرده در مزه بر اندوه — تلخی دشنام از لبهای شکر بار تو

قطعه

۳۲۴

چه تشبیهی دهم در نور با خورشید رو او — ز ماه و پاره شب شود روشن چراغ او

پی سیر چمن زین رخ ببسته نقاب آید — ندارد از نزاکت تاب بوی گل دماغ او

قطعه

۳۲۵

کرده ویرانه را با دلبعد از مدتی — کلبه ام شد جنتی با جلوهٔ رخسار تو

تا بدانها نیست یکجا جای و مسکنم — شد همه تن چشم خانه از پی دیدار تو

قطعه

۳۲۶

ببین تنهائی ما را که غیر سایهٔ یارا — رفیقم نیست در صحرای بیکس ای وحشیان او

ولیکن میرود هم زینهم در شب مظلم — ز شامم تا سحرگاهم نمی یابم نشان او

قطعه

۳۲۷

مرحبا اهلاً و سهلاً قاصدا — دلبرم داده نشان خود بتو

گفته با من سلام دلربا — میکنم تسلیم جان خود بتو

قطعه

۳۲۸

دشمنی با چرخ هم پیدا نمود آن دلبرم — کاش بیمارم نکردی دیدهٔ بیمار او

شد رقیبم آفتاب آسمان شام سیاه — میکشد درد از فرقم سایهٔ دیوار او

رباعی

۳۲۹

دل تنگ است بیان چها مثل دهان تو — خطا کردم غلط گفتم ندارم چون میان تو

کجا قاصد فرستم یا روم خود پار کسی — چو مرگ خویشتن جایی نمی یابم نشان تو

رباعی

۳۳۰

کوهها را موم سازد نرمی گفتار او — شعله ها بر برق برد گرمی رفتار او

در غم ابروی جانان بر گیر یا لیلی — زرد شد خورشید شد از مشرق خسار او

قطعه

۳۳۱

هیچکس پیش تو خوش گار انگیز مفت هم — سرد شد بازار او از گرمی بازار او

او مثل دستی که خم در گردن مشتاقست — کور چشمی که با نور نیست دیدار او

قطعه

۳۳۲

کرد در پهلوی با عشاق دلربا — فتنه بر پا نمود خوبی رفتار او

لذتی بخشید امروزم که عالم نمود — تلخی دشنام با شیرینی گفتار او

قطعه

۳۳۳

از دو جامی مست در عالمی مشتاق دید — از دو جان یافت جهانی در پی دیوار او

خود فروشی یوسف این پی سودا نمود — تا کجا رونق گرفته گرمی بازار او

قطعه

۳۳۴

تخت دلم بر آورد از خشم پیچ زلف — صید از حرم کشیده آیا که کمند تو

بسته علی سر را قاتل آستان — دیدی کجا رسانید اقبال بلند تو

قطعه

۳۳۵

از بهر دفع چشم بد آسمان — گردید بخم سوخته ام اسپند تو

از فکر آب و دانه خود بی تر زدم — آزادگی نصیب مرا شد به بند تو

قطعه

۳۳۶

ای شهسوار حسن فلک الافلاک — نعل شکسته سم پای سمند تو

شد موج بحر حسن تو زنجیر پا حسین — آزاد گشت هر که در آمد به بند تو

قطعه

۳۳۷

گفتار چو شعله های آتش پر سوز — رخسار چو گل برگ و شبنم خو

از معجزهٔ غصه جانان عجب است — او در غضب و نشان رحمت او

۱ـ ۴ ازیک انتخاب در شرح نصاب

۴۳. دستور عرب است که چون کسی از راه دور بیاید این کلمات را

بزبان جاری کنند. اهلاً یعنی آمدی تو سهلاً یعنی سیر کردی تو از فیاض

رباعی
۳۳۸

کار خنجر میکند آن ابروی خمدار او | کشته را جان میدهد آن لعل گوهربار او
باعث گم گفتگوی ما شنیدم ای علی | بسته لب میسازد آن شیرینی گفتار او

قطعه
۳۳۹

یا ره از برق یا آتشکده یا گلخنی | آه یا به دان یا سینه ام یا جان گیر آتش تو
ماه از دی یا صبا یا نوبهار دائمی | ماه دی یا فصل گل آهو یا دامن تو

قطعه
۳۴۰

داغ من یا یوم هجرت یا کف دست لئیم | صبح غم یا کاکلت یا شام هجرانت تو
طبع من یا لیل وصلت یا کف دست کریم | شام بهر و یا جبین یا صبح مقبولان تو

قطعه
۳۴۱

گر کنی قصد سوی کلبه احزان ما | بر سر و چشمم نهم دلبر ما گام تو
نسبتی نیست باعجاز تو روح الله را | مرده صد ساله شود زنده بدشنام تو

ردیف الهاء

قطعه
۳۴۲

نیست این سبزه خط جانان | میکنم کشف راز پوشیده
حسن زیبای تو ز لعل لبت | بر سر سبزه باده نوشیده

قطعه
۳۴۳

نوشتم وصف زلف یار شمع را شمع گل گل را | بتاریکی قلمدان نیز غائب از نظر گشته
بناچاری نمودم فکر وصف روی آن مه را | همان شبنم چشم بود بس شمع سحر گشته

قطعه
۳۴۴

دوستان در روز روشن هم اگر | بر ظلام وصف آن زلف سیاه
آنچنان تاریک گردد خانه ام | حاجت مشعل بود بی اشتباه

رباعی
۳۴۵

بکشش تیر هم جسان کرده | خلشی در نهان عیان کرده
لطف ات حیات داد مرا | جمع ضدین در جهان کرده

رباعی
۳۴۶

با آرزوی آن لب لعل انگبین نخواه | با خواهش دو زلف سیه مشک چین نخواه
روزی غبار راه سوار رشوی علی | از شهسوار این سپهر و ز خورشید زین نخواه

قطعه
۳۴۷

رنگ بدن زجامه تن زیب گلبدن | باشد عیان چو صورت مرئی ز آئینه
الا تنش ندید چو جان در تنش کسی | ظاهر گشته صورت قلبی ز آئینه

قطعه
۳۴۸

پیش از مرگ خویش خاک شده ام | انکساری مرا ز جان برده
گرد بادی گذشت بر جایم | خاکساری بر آسمان برده

قطعه
۳۴۹

شکستگی دلم و خط شکسته تو | اگر ز حال درون لوح و خامه ام آگاه
براه مرد بدیدم چه سازم از تقدیر | هزار حیف نشد او ز نامه ام آگاه

قطعه
۳۵۰

کجا بالای یار جان ستانم | کجا سرو چمن استغفرالله
کجا گیسوی جان بخش دلارام | کجا مشک ختن استغفرالله

قطعه
۳۵۱

در خیال در دندان تو از قلزم چشم | رشک مژگان تو هم سلک لآلی بسته
نوبت کیست درین ماه علی می بینم | بر میان باز فلک تیغ هلالی بسته

قطعه
۳۵۲

ابرو و چشم و دهان و بینی و گوش و ذقن | دلبر است او نه همه داد قمر لا ریب فیه
لب شیرین نتیت میگوید که خال یار من | مهر کرده اندر تنگ شکر لا ریب فیه

رباعی
۳۵۳

مرا خیال ثنای ابوتراب شده | بنای قصر بهشت بی ثواب شده
همین وصف رخ روشن علی ولی | چراغ خانه من صبح آفتاب شده

ردیف الیاء التحتانی

قطعه
بیت ۳۵۴

غریبیم بد نصیبیم مسکین غم انگیزیم — پریشان خاطرت دیدم جا ماند زمین بر
ولیکن التجا دارم که گر افتد گذر آنجا — زمین اینک مزاج جمله مرغان چمن پیچ

قطعه
بیت ۳۵۵

چه حاصل ز بیش بجز غم که میخوری بر غم — بی حصول سرور زمانه رنج کنی
نظر بفقر نبی کن علی برای خدا — چه زندگیست که صرف فکر گنج کنی

قطعه
بیت ۳۵۶

خلاف واقعه نفع نمیدهد زنهار — پسند نیست اگر بر عیوب غنج کنی
قدم بزن بره خیره دم مزن آبی — درم بدست نیاید چو ذکر گنج کنی

قطعه
بیت ۳۵۷

نبودی گر امید وصل جانان — فراق او مرا لاریب کشتی
ندانستی اگر نیکو بد دوست — علی را دشمن بد عیب کشتی

قطعه
بیت ۳۵۸

دانه گندم بدر کرده است آدم را ز جا علی — پیش پیران وقت طفلی خنده ام این را علی
گندمی خال جانان سبقتی برد برین — جان او لادش دون آورد از تنها علی

قطعه
بیت ۳۵۹

گردیده برم الفقد این دور فلک — غیر تن نیست بنایی من جا خالی
چکنم هیچ عجب نیست علی تیر بچشم — خاک قبرم نکند گر بی تن جا خالی

قطعه
بیت ۳۶۰

ابروی معکوس لست لام بینی عین چشم — زیب داد دیوانه حسن ترا نام علی
دست قدرت معکوس سهم بدین طغرا نوشت — آه ز بیهوده لشد این بیت کام علی

ا بالفتح حرکت چشم و ابرو ۱۲ از برهان

قطعه
بیت ۳۶۱

ای صاحب تاج قاب قوسین — وی واقف رازهای باری
غلمان جنان ترا غلام اند — حوران جنان ترا جواری

رباعی
بیت ۳۶۲

تو و مجمع زیاران شمار ی — من و تنهائی و امیدواری
تو صد ناز بر یک خلق عالم — من و در رهگذارت خاکساری

قطعه
بیت ۳۶۳

باد قاصد دائما زیر فلک راحت ترا — اینه آوردی بری گر جان را علی
آنچه می بینی ز حالاتم بگو پیش صنم — تا قیامت هم نباشد ختم انجام علی

قطعه
بیت ۳۶۴

ز حیرت خشک شد شکلم چه آئینه رو ام — اگر چه چشم من دریای عمانی
ندانی گر مرا صادق درین قولم تو ای مشفق — بربین عوض بیارم از حباب بحر برهانی

قطعه
بیت ۳۶۵

سکان ملاحتم تو عبادت نکرده — بر خاک آبروی قیبان بدبختی
بدر و باندها ال نگار دلم کرباز — از خنده صد هزار نمکدان بدبختی

قطعه
بیت ۳۶۶

گوی به گلشن سرو آورده صدها نخل سحر — دیده نرگس ندیده مثل بالا بیت و لی
گرچه گردیده نظر انداز بلبل گل نگر — در نگرده با چنین رخسار زیبایت دلی

قطعه
بیت ۳۶۷

ای نسیم سحری باد تو دائم آباد — باد در کنج قفس از گل و ریحان دادی
سرمه ای یار کشیدی تو بچشم سیلون — یا که شمشیر بدست مستان دادی

قطعه
بیت ۳۶۸

گم شده دل بشب تیره زلف — آفتاب رخ جانان مددی
کاروان رفت و منم ناواقف — ای کجا خضر بیابان مددی

ا نیزان ۱۲ انکشت

قطعه

۳۶۹

باقی عطار باقی باقی عطار ساقی | باقی عطار ساقی ساقی عطار باقی
باقی عطار ساقی ساقی عطار باقی | ساقی عطار باقی باقی عطار ساقی

قطعه

۳۷۰

همچو عنقا ربی نشان با نام | می پرم زیر چرخ از شادی
مرغ جانست نام ام اکنون | یار کرده است کا غذ بادی

قطعه

۳۷۱

کرده عطار باقی کرده عطار باقی | جانم فدای ساقی جانم فدای ساقی
جانم فدای ساقی جانم فدای ساقی | کرده عطار باقی کرده عطار باقی

قطعه

۳۷۲

شهره عشق که در شش جهت است | ای دل ار زار چه شش در باشی
طلب باده کن از آب غدیر | گر تو در خواهش کوثر باشی

قطعه

۳۷۳

نه ز خلق تو ای بی نیاز تنگ دلم | مرا ز ناز فروشان تو بی نیاز کنی
نماند جای تو با آنکه در دل تنگم | برای خویش تو خود را بجا آر کنی

قطعه

۳۷۴

بود لمحه مرا ساعت بود ساعت مرا روزی | بود روزی مرا هفته بود هفته مرا ماهی
بود ماهی مرا سالی بود سالی مرا قرنی | بود قرنی مرا عمری به هجر یار جانکاهی

قطعه

۳۷۵

برده [illegible] دل و دل را به سیاه | مثل ناله قدمش اشک بار ای علی
انهمه امروز منم از پیر فلک | ره چه خوش این مبتلا نوجوانان ای علی

قطعه

۳۷۶

سر چو جلاد برید و طرف بایست انداخت | رفته رفته قدمش قطع نمودیم علی
مرحبا ای دل با صبر رسیدی بمراد | منزل عشق بسر قطع نمودیم علی

قطعه

۳۷۷

چشم تو بینی تو ابروی تو بس علی | از دل و جان داشته ست بس علی
چشم تو بینی تو ابروی تو بس علی | از دل و جان خود او ست بس علی

قطعه

۳۷۸

از دل و جان داشته ست بس علی | چشم تو بینی تو ابروی تو بس علی
از دل و جان خود او ست بس علی | چشم تو بینی تو ابروی تو بس علی

رباعی

۳۷۹

منم غیرت عرفی و ظهیری | منم رشک خاقانی و انوری
اگر سادجی زنده بودی کنون | در اکرد می در سخن رهبری

ایضاً

۳۸۰

منم غیرت عرشی و رودکی | منم رشک فردوسی عنصری
اگر فاریابی بدی در جهان | ز من اخذ کردی سخن پروری

ایضاً

۳۸۱

واه امشب صفت شاه خراسان کردی | شاد باشی که چه خوش کار نمایان کردی
قطعه من سند قطعه فردوس بود | ای زبان گرد تو گردم که چه احسان کردی

قطعه

۳۸۲

گر نداری سکه حب علی بر نقد دل | کی خریداری فردوس [illegible] کنی
غیر از این هم نباشد گیر ز هیچ قبله | جمع کن تا در قیامت [illegible] این [illegible] کنی

تمام شد

[illegible] ساده فرش چرخ ولی [illegible] روشن [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

مخمس غزل قدسی (۱)

۱
رحم یا قابض الارواح درین تیره شبی | با همه شوق زیارت رسان پیش نبی
خوانم این بیت بجوش بزبان عربی | مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل وجان باد فدایت چه عجب خوش لقبی

۲
ماه وخورشید برین بام فلک می بینم | اکثری را ز حسینان زمانه دیدم
لیکن ای بادشه حسن فدای تو شوم | من بیدل بجمال تو عجب حیرانم
الله الله چه جمال است بدین بو العجبی

۳
باعث خلق همه خلق توئی بابرکات | می برد بهره ز فیض و کرمت مخلوقات
خضر باشد که سکندر بود ای بحر نجات | ما همه تشنه دهانیم توئی آب حیات
لطف فرما که ز حد میگذرد تشنه لبی

۴
میکشد دامن دل شوق طلب سوی حجاز | یا الهی تو کنی زود مرا هم ممتاز
خوانم این بیت بمدح شه اقلیم ناز | بر در فیض تو استاده بصد عجز و نیاز
رومی و طوسی و هندی و یمنی و حلبی

۵
من بفکر خودم ای شاه دو عالم ششدر | نیست ملجای مرا غیر در خیر البشر
از پی حیدر و زهرا و شبیر و شبر | چشم رحمت بگشا سوی من انداز نظر
ای قریشی لقبی هاشمی و مطلبی

۶
منکه از گبر و نصارای و یهودی بترم | همچو مومن بسگان صفت خصائل دیدم
با وجود این بسگ غیر شما ناگشته | نسبت خود بسگت کردم و پس منفعلم
زانکه نسبت بسگ کوی تو شد بی ادبی

۷
مژده خلق عظیمت بجهان داد نور | یا محمد بود ورد نمود از طیور
بعد تسلیم زمین عرض صبا بحضور | ذات پاک تو درین ملک عرب کرد ظهور
زان سبب آمده قرآن بزبان عربی

۸
مشت خاکی چه بود در بروی تو شنا | مهر رخشنده کجا ذره ناچیز کجا
سنگریزه نبود همسر گوهر حاشا | نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را
برتر از عالم و آدم تو چه عالی نسبی

۹
در ازل دست قضا و قدر الهی بنوشت | قاب قوسین او ادنی بجبین تو نوشت
بعد گلگشت چمنهای همه هشت بهشت | شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت
بمقامیکه رسیدی نرسد هیچ نبی

۱ شبیه بنظیر ۱۲ از رشیدی و برهان

۲ بفتح باد پس پشت یعنی بادی که از مغرب بطرف مشرق وزد خلاف صبا و نامحت صبا را قبول گویند ۱۲ از منتخب .

۱۰ ای گل باغ دو عالم سهی قد گل اندام — در چمنها جهان قمری و بلبل صبح و شام
هر جا بر طبق پسا شد ازین نعمه تمام — نخل بستان مدینه ز تو سرسبز مدام
زان شده شهرهٔ آفاق بشیرین رطبی

۱۱ خود گنا هیم شها شفقت افعال پیر — سستی فعل ببین بحثی اقوال پیر
بدی حال ببین زشتی اشغال پیر — عاصیانیم ز نابکی اعمال پیر
سوی من روی شفاعت بکن از بی سببی

۱۲ التجا سوی تو آورده شها این قدسی — رحم بر حال علی سرور از بهر نبیؐ
شرم من هست بسی زین همه دین بیکاری — سَیِّدِی اَنْتَ حَبِیْبِیْ وَ طَبِیْبِ قَلْبِیْ
آمده سوی تو قدسی پی درمان طلبی

۱۳ کاش روزیکه من از راه زیارت طلبی — میرسیدم بدر روضهٔ پر نور نبیؐ
گفتمی قدسی پاکیزه صفت در طربی — مَرْحَبَا سَیِّدِ مَکِّیِّ مَدَنِیِّ الْعَرَبِیِّ
دل و جان باد فدایت چه عجب خوش لقبی

۱۴ کاش روزیکه من با غم و بیچاره هم — زائر روضهٔ پر نور نبیؐ میگشتم
بعد از خواب چه قدسی بطرب میگفتم — من بیدل بجمال تو عجب حیرانم
الله الله چه جمال است بدین بو العجبی

۱۵ کاش روزیکه با فضال خدای داور — میرسیدم بدر روضهٔ پاک سرور
گفتمی از پی زهرا و برای حیدر — چشم رحمت بگشا سوی من انداز نظر
ای قریشی لقبی هاشمی و مطلبی

۱۶ کاش روزیکه در آن روضهٔ پر نور حضور — همچو قدسی به ثنا خواندمی از دل و دور
ای دیدار مزارت بنظر آید نور — ذات پاک تو درین ملک عرب کرد ظهور
زان سبب آمده قرآن بزبان عربی

۱۷ کاش روزیکه بفردوس ز راه رویا — خواندمی پیش نبیؐ بیت چو قدسی شها
ای ز تو خلق شده حسن بشر ارض و سما — نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را
برتر از عالم و آدمؑ تو چه عالی نسبی

۱۸ کاش روزیکه چو قدسی بدر شاه بهشت — یعنی آن روضهٔ پر نور رسیدی ز بهشت
بعد تسلیم همی گفتمی ای پاک سرشت — شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت
بمقامیکه رسیدی نرسد هیچ نبیؐ

۱۹ کاش روزیکه چو قدسی جمیلهٔ فرجام — رفتمی از در رویا بدر دار سلام
خواندمی بیت بمدح و شدمی شیرین کلام — نخل بستان مدینه ز تو سرسبز مدام
زان شده شهرهٔ آفاق بشیرین رطبی

۲۰ کاش روزیکه در آن روضه که خوب احیات — همچو قدسی به ثنا گفتمی ای باب حیات
کن ز دیدار جمالت همه سیر احیات — ما همه تشنه دلانیم تو لی آب حیات
لطف فرما که ز حد میگذرد تشنه لبی

۲۱ کاش روزیکه بدین تاب و ز بیتاب نیاز — همچو قدسی به ثنا گفتمی ای شاه حجاز
تو بدین ناز نعم گرد ضریح ممتاز — بر در فیض تو استاده بصد عجز و نیاز
هندی و رومی و حبشی یمنی و حلبی

۲۲ کاش روزیکه چو قدسی ز جمال پیر — گفتمی بر در آن روضه افعال پیر
صورت فعل ببین ما ده قال پیر — عاصیانیم ز نابکی اعمال پیر
سوی من روی شفاعت بکن از بی سببی

۲۳ کاش روزیکه علی بنز بیان قدسی — عرض کردی بجنان پیش نبیؐ رد و لی
لیک مضمون طویل همین بدی خوابی — سَیِّدِی اَنْتَ حَبِیْبِیْ وَ طَبِیْبِ قَلْبِیْ
آمده سوی تو قدسی پی درمان طلبی

۲۴ یَا الْعَلَاءُ عَلٰی بَابِ جَائِیْ وَ نَبِیْ — قُلْتُ اَفْدِیْ بِنَفْسِیْ وَ بِاُمِّیْ وَ اَبِیْ
فَاسْتَدَهُ مَجْدَهٗ بَعْدَ سَلَامٍ وَ اَدَبِیْ — مَرْحَبَا سَیِّدِ مَکِّیِّ مَدَنِیِّ الْعَرَبِیِّ
دل و جان باد فدایت چه عجب خوش لقبی

۲۵ مَلَکٌ فَلَکُ الْاَفْلَاکِ اَمْ اِبْنُ اٰدَمَ — قَمَرٌ تَمَامٌ اَمْ یُوْسُفُ کَنْعَانَ حَرَمْ
بَدْرُ الْیَثْرِبِ اَمْ شَمْسُ تَمَامِ الْعَالَمِ — من بیدل بجمال تو عجب حیرانم
الله الله چه جمال است بدین بو العجبی

ساقی زشتی و بدی ۱۲ از بحر الجواهر

۲۶
یا سید العرب انی مریض مضطر ... مرضی مفلسی انت دواء لضرا
للعلی الاعلی ام لعلی حیدرا ... چشم رحمت بکشا سوی من انداز نظر
ای قریشی لقبی هاشمی و مطلبی

۲۷
انی کلب لطعام الدنیا یا اکرم ... کلبک کلبک یا سید ولد آدم
بیننا نسبة ارض لسماء العالم ... نسبت خود بسگت کردم لیس منفعلم
زانکه نسبت بسگ کوی تو شد بی ادبی

۲۸
انک تعلم اصوات وحوش و طیور ... فلما کنت بانواع لسان مجبور
لکن ای سیدنا نور سموات غیور ... ذات پاک تو درین ملک عرب کرد ظهور
زان سبب آمده قرآن بزبان عربی

۲۹
انک عز الی آدم فخر حوا ... انک بدر دجی شمس ضحی نور هدی
انک باعثنا صاحب لولاک و لما ... نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را
برتر از عالم و آدم تو چه عالی نسبی

۳۰
کنهک سیدی عن قدرة ادراک گذشت ... ان جبریل فی طیرة ملاک گذشت
لکن عن سدرة المنتهی اماذاک گذشت ... شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت
بمقامیکه رسیدی نرسد هیچ نبی

۳۱
یا امیر العرب انک فی دار سلام ... ههنا فیضک فی الفعل کما ماء غمام
یشهد الشعر علی ذلک منی کلام ... نخل بستان مدینه ز تو سرسبز مدام
زان شده شهرهٔ آفاق بشیرین رطبی

۳۲
ای علی مهجک ما دام من الله صلوة ... انا فی هجرک متبرا من طول حیات
غیر ذا الشعر هنا لیس لنا تعقیبات ... ماهمه تشنه لبانیم توی آب حیات
لطف فرما که ز حد میگذرد تشنه لبی

۳۳
تاجک نصرة انک سلطان حجاز ... عرشک کرسیه ملکک وسیع الاعزاز
حلمک حکمة فوجاک عند الاعجاز ... بردر فیض تو استاده بصد عجز و نیاز
هندی و رومی و حبشی یمنی و حلبی

۳۴
ما اشتغلنا من السوء فی الافعال ... ما فعلناه من السوء فی الافعال
اغمض العین هنا حکوة الاحوال ... ما صیانیم زمانیکه اعمال مپرس
سوی من روی شفاعت بکن از بی سببی

۳۵
انی فی الضیق من الرزق و علی الهم ... ادع لی سیدی من ربک دفع الغم
اعط للداع دواء العلی العلم ... سیدی انت حبیبی و طبیب قلبی
آمده سوی تو قدسی پی درمان طلبی

۳۶
یا لعلاة انا اشعف حین طلبی ... تا رسم بر در آن روضهٔ پرنور نبی
خوانم این شعر بر حجت بکمال ادبی ... مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت که عجب خوش لقبی

۳۷
یوسف ام مدنی یا قمر فی العالم ... آفتابی بزمین یا بنهایت گویم
نور خلاق جهانی یا که شهنشاه همه ... من بیدل بجمال تو عجب حیرانم
الله الله چه جمال است بدین بوالعجبی

۳۸
انی فی هجرک من طول حیاة مضطر ... گر بمیرم بغم هست رجا تا که مگر
سیکنم عرض بدیداری روی انور ... چشم رحمت بکشا سوی من انداز نظر
ای قریشی لقبی هاشمی و مطلبی

۳۹
عفوک عفوک یا سیدی ارحم ارحم ... چون نه در گردن حج و حلقه شرم اندازم
من کجا کلب صیدت بتقابل دارم ... نسبت خود بسگت کردم لیس منفعلم
زانکه نسبت بسگ کوی تو شد بی ادبی

۴۰
ای من الله مدیح لک فی اهل زبور ... بعد توریت پس انجیل بشانت مذکور
عالم کل لسان بود چنان شد مذکور ... ذات پاک تو درین ملک عرب کرد ظهور
زان سبب آمده قرآن بزبان عربی

۴۱
انک نور الهی قمر بدیع علا ... ماهمه مشت غباری بزمین سیما
رو بروئیت چه حقیقت من بیچاره را ... نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را
برتر عالم و آدم تو چه عالی نسبی

دون به فضلك عن هذا و عن ذلك گذشت — نی نی گفتم غلط این اسرار ادراک گذشت
گرد چون طالع من بحبوحه خاک گذشت — شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت
بمقامیکه رسیدی نرسد هیچ نبی

انك مالك محمود ستة مالك اغواث — با تو محتاج همه اهل گدا چه ممتاز
کن طلب بنده بیچاره راهی بنده نواز — بر در فیض تو استاده بصد عجز و نیاز
هندی و رومی و حبشی یمنی و حلبی

انك فی تعلیتین انا فی الالام — تو که نزدیک تری با حق خلاق انام
کن دعا بهر من خسته شهیر نکام — نخل بستان مدینه ز تو سرسبز مدام
زان شده شهره آفاق بشیرین لقبی

ما اتبعنا به ابلیس من افعال سیر — چشم پوشی بکن از صورت اشغال سیر
رحم کن بر من بیچاره احوال سیر — عاصیانیم زمانیکه اعمال سیر
سوی من روی شفاعت بکن از بی سببی

ای من العبد علی السید یا دائم صلوٰة — نیست در دیده سیاهی سپیدی هیهات
میکنم قطع شب و روز بفکرت بالذات — ما همه تشنه لبانیم تویی آب حیات
لطف فرما که ز حد میگذرد تشنه لبی

ایها السید ادع لعلی یعلی — تا شود مخلص فدوی تو زین تنگی
از تهیدستی دنیا شدم از بس عاری — سیدی انت حبیبی و طبیب قلبی
آمده سوی تو قدسی پی درمان طلبی

(۲) مخمس غزل حافظ

یکی از سنگ ره در کوی او لها — دگر افتاده دور از جاده مقصود منزلها
من صد طوق یک گردن به پا همچون سلاسلها — الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

یکی با ذوق مستیها بصد بند بلا درهم — دگر را در سر سودا بود سر در جنون درهم
کسی در فکر دیدارش بریزد اشک خون هر دم — مرا در منزل جانان چه جای عیش چون هر دم
جرس فریاد میدارد که بربندید محملها

ز سایه پر پا و جبین مهر مه سیما — قیامت در جهان از خوف قامت برپا
مدیح چشم فتانش ز نرگس هم نمی آید — ببوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

یکی ایش بسته … یا خویشتن حایل — دگر را چون گریبان است خود در گردن قاتل
من بد بخت یا افتاده ام در بحر غم بیدل — شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

یکی گرد در تلاش او بطرف کعبه می پوید — دگر بی محنت سعی زمن بری جوید
سبی نذر خیال روی گلزار او چمن بوید — بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

یکی بر خاک کوی او مرا افتاده دید آخر — دگر بر وقت … پرسید آخر
کسی را گر بیابم کشتم من … آخر — همه کارم ز خودکامی بدنامی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

سوارے گر نظر آید بپیشش جا حافظ		پیادہ گر ببینی ہمرہ آن شہ برو حافظ		علی آسا ہمہ تن دل ز خود ساز خود حافظ	حضوری گر ہمی خواہی ازو غائب مشو حافظ

متی ما تلق من تہوی دع الدنیا و اہملہا

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

قصائد

(۱) در حال خود میگوید

خوش کنم باشد اگر هفتاد و دو رخ جای من
بر نتابد هوش اسرافیل ها بالای من
نیست الوا رعشهٔ پیری بد دنیای من
گر نیفتادی زمین بر روی خود دریای من
باشد از خار و خس غم مسند دیبای من
عقل افلاطون بود مغز سر سودای من
خاکسارم چون زمین چرخ است زیر پای من
هم ز افزایش نیابد شد مرا الوای من
بلکه میگردد زوالم از کمال الوای من
گر بنالم حسب حال خویشتن الوای من
ور بگریم حسب حال خویشتن الوای من
بر خلافم آنچنان افتاد بخت الوای من
نیست بر سر سایه جز بخت سیه الوای من
بیشمارم شد چرا روز شمار الوای من

زینکه باشد ساعتی امروز من فردای من
روز رستاخیز گم شد در شب یلدای من
میگریزد بلکه از من هر یکی اعضای من
آسمان را غرق کردی چشم طوفان زای من
هر بلا کز آسمان آید ببوسد پای من
بوسه گیرد خطهٔ ریحان ز نقش پای من
آفرین صد آفرین آهسته والای من
در بلا چون الف افزون شده بالای من
نیست جز نقصان چو ماه چارده سودای من
در نگنجد در زمین و آسمان غوغای من
چرخ گردد چون حباب بر سر دریای من
صید ماهی جز سمندر نیست در دریای من
همچو دشت حشر نخلی نیست در صحرای من
صد قیامت بر نیاید هر یکی فردای من

جای خون باشد بجسم درد در اعضای من
بهر مینایم نباشد جز شفق صهبای من
گرچه شد بریان دلم بر گریه موسای من
آتشم در سینه چون شعله زند سینای من
غرقه در یک قطره شد فرعون عصیان های من
وای کاین موج سرشک چشم مجنون لیلای من
بیش از رودی نباشد ابر بر دریای من
کم نه از خورشید باشد ذره در صحرای من
میخورد امروز خوش غم را غم فردای من
نه فلک یک زینه باشد بسکه زیر پای من
صید جز عنقا نگیرد همت والای من
لامکان راهم کند طی همت والای من

وای من الوای من صد وای من الوای من
بهر صهبایم نباشد جز فلک مینای من
خوش کنم کاین من نگردید آن سلوای من
شد کف خالی ز درهم صورت بیضای من
رود نیلی کرد پیدا گریه موسای من
واگه از دود جز چون شمع سرتاپای من
موی آتش دیده باشد برق در صحرای من
آسمان پیش از حبابی نیست بر دریای من
بسکه کرده خشک دامان از عصای من
نیست روی زمین جز من کسی همتای من
نسر طائر[۱] تا نسازد طعمه از اعضای من
بر فراز عرش اعظم گر بلغزد پای من

[۱] شکلی است بر فلک بصورت کرگسی که پران باشد بجانب شمال از منطقة البروج و آنرا عقاب نیز گویند ۱۲ از غیاث

گرم رو سید انشد جز بن کسی همتای من
موی آتش دیده گردد جاده زیر پای من

غیرت گرمای غیر آمد لبس سرای من
چون چنار آتش نهان گردند در اعضای من

بی جهت پیر فلک دارد سر ایذای من
ششدرم در ششجهت بود این ایذای من

بعد مردن هم بود صد لاله رنگ نهای من
با لب گور هم بدل گردد لب گویای من

نم ندارم گر شود قعر جهنم جای من
رشک فردوس کند طبع سخن پیرای من

خوش کنم هنگامه دنیا گر بود عقبای من
غم ندارم گر ز عقبی شد بتر دنیای من

مرده ای دل که نگردد قعر دوزخ جای من
گم شده روز قیامت شب یلدای من

ور پی اغیار سید اگر دلش باشد ضرر
سید بهر این مژده را روشن الا من

زین دو ره از نهیا که دارد اشتهم امید نیست
بعد فردای قیامت هم بود فردای من

در غلط باشد گمانم نیست عین یقین
گر نباشد این یقینم بر غلط افتد ای من

فارغم از هیچ دوزخ زانکه باید در شمار
تا ابد در حیز تعداد عصیانهای من

هر چه باداباد اکنون بینیم حال خود
انچه آمد بر سرم از بخت آفت زای من

بی رفیقی نیست کس جز من بزیر آسمان
مرغ مجنون را بود هم سر دل فرمای من

سرد مهری جهانم سوخت جانا بی مدد
مرده از آفتاب حشر دگر گرمای من

هفت دوزخ اخگری پنهان بود در مجمرم
سرد مهری زمانه سوخت سر تا پای من

هفت دوزخ پیش گیتی هفتاد صد آکند
اخگر مرده بود در مجمر سرمای من

زیر راهم آفتاب حشر باشد ذره
صحن بستان خیز باشد گوشه صحرای من

من زمین سان با همه تن خاکسارم خاکسار
گرچه گردون افتد فلک سر کشد در پای من

قدر من داند کسی کو را و ماهی داده اند
زانکه باشد همچو بو در گل نهان پیدای من

در نگاه همت من زر بقدر ذره نیست
نسخه گوگرد احمر هست نقش پای من

این سیه دار اسباد در سینه نیز هاست
کس نگیرد حکمت یونان بنا ان الای من

حکمت یونان بجا آن بود در لب مرا
بر جگر داغ کمالم هیچ بدر آید من

سیل گردد هیچ باران خون ز آه جگر
میکشد نبض مرا برق تبان تهای من

انچنان سوز جگر دارم که سید اند دلم
جا خون آتش برآید گر زنی رگهای من

روز من باشد کفن از بهر بخت مرده ام
سرمه باشد چشم غول کور را شبهای من

روز من آیینه روی غم عالم بود
سرمه چشم سیه بختی بود شبهای من

بر نمی آید بجز یارب لب لفظ دگر
بائی یارب گم شد یا یارب بود لبهای من

هفت قلزم بیش یک قطره نباشد زیر پا
آنچه آید بر سر تسنیم استسقای من

حرص من هیچی ندارم گر نشارم دو جهان
کم ز یک حبه بود در جام استغنای من

صد جهان غم پرورش یابد ز خون دلم
بولب ناام پیش پست جز لبهای من

سرنشیت با مراحم ززانه دوخته
کاین خم قد حلقه جولان بود برپای من

در نباشد غیر رنگ زرد روی درکفم
هیچ نباشد غیر لفظ سیم در سیمای من

حلقه ماتم بود بر هم ترانه نالها
شمع آه دل بود خون جگر صهبای من

روز و شب گردد سحر سید اکنده گاه شام
پیر گردون را است سعی دادرسی ایذای من

انچنان تقدیر گردیدم ز جور آسمان
نیست بیمی بر زمین جز قهر جای [illegible] من

وای بر افتاده نهایی که پیش آمد مرا
گشته ناداران تر ز ناداران [illegible] من

جا که هم سید بهر آتش مرا گردون [illegible]
باشد از نسل سمندر ماهی دریای من

بخت من باشد سیه چون داغ ناچار
گرچه ناز دشمن تر بود از بهر دشمن ایمن

هر یکی خشت میباشد مرا صد زدوش
هیچ نبود اهر و زخون من غم فردای من

خون دل از راه دیده رفته باشد در سیه
سنگ غم زد پیر گردون بر سر مینای من

حلقه ماتم بود آفاق گردم چشم
گر زجا بر سر جا بنشسته پای من

همچو غین و میم غم غم با دلم باشد بهم
مهر سودا شد سر من بر سر سودای من

هر سیم هر جا که با جوشش جنون شد زمین
بر سرش داغ جنون باشد نقش پای من

واژگون گنجم نهان زیر چرخ کجها
نیست پیدا اجز [illegible] در سیمای من

نفلک را یک حساب آید شماری خیال
گر برآسیر آیی برسر دریای من

دامن گلزار را بر میکند از گل زمین
بر کند از گل زمین یا نرگس شهلای من

زان سرایی که با صد آه زدلش سر کنم
کس نیاید بر سر من غیر خاک پای من

ل بیابان ودشت ۱۲ از کنز

ل مرغ بیکه در موی سر مجنون آشیانه کرده بود ۱۲ از غیاث

ل با دکش وا دزن ۱۲ از منتخب و بهار عجم

در زیر پایم گرم تر باشد ز تاب آفتاب | تیره تر از داغ ما دیباچه شبهای من
شعله نار جهنم نوک خاری بیش نیست | آفتاب حشر باشد ذره در صحرای من
در تلاش سایه چون طائر دختانم پر زند | تاب خورشید قیامت بیتاب در صحرای من
یک دو سحرا و انجم بر فلک نتوان شمرد | لیک نتواند شمردن شمع شبهای من
گر کنم اظهار حال سوز دل یک ذره | هر دو عالم را بسوزد چون آتش آهی من
گرچه باشم در میان خار زار غم لیک | در گلستان آرد طبع سخن آرای من
شعر من … خوش است … | گر عطارد را نباشد دست بر انشای من
نقطه ها هم باشد سویدای اهل هنر | حسن معنی را بود حسن عمل … من
ابر نیسان نیست … قطره گهر | ابر درافشان بود … من
… فکر بلندم … | بر فلکها عربده دارد … من
گوهر مضمون سخن آویزه باشد عرش را | بسکه از … جا بجی در … من
با چنین سحر البیانیها اعجاز اشتباه | سر خرد را کرده … لوای من
کس نگیرد شعر من با پاره نان شعیر | با خزف پاره نیرزد لولو لالای من
راست باشد چون فلک … ز زین تا بانجم | قدر خرمهره ندارد گوهر یکتای من
بخت … چون دل دشمن سیاه | گرچه روشن تر بود از مهر رخشان رای من
نیست باشد روح رسطالیس … تلمیذم | تیغ بران آهن بران … فسطای من
حکمت لقمان … بلکه مفت | مغز افلاطون بود گردیده سودای من
… برلاف … | پرده کعبه بود مغز دماغ رای من
خرقه … آلوده خود را کم در سلسبیل | آتش دوزخ نگیرد تار دامنهای من
در میان مردمان … شمع | گرچه باشد در میان آب آتش جای من
کس نیاید بر سرم … | شمع سان تا سوختند … سراپای من

کس نپرسد آگر دانم … | بیکسی آید سر خاکم پی پرسای من
سوخته داغ دلم … ماه | گرچه لرزان است … را
جای خنده گریه کرده … | گرچه گشته زعفرانی رنگ سرتا پای من
شعله آهم کند … چرخ را | … خون بالای من
دیده … برفلک | لاله رویاند زمین … لای من
چون حنا هم در میان گلشن دنیا اگر | جای خون … آتش … زعفرانی من
بید مجنون سان … | زیر پا … باشد فرق فرقدسای من
وا نکرد … | مرحبا صد مرحبا … من
نوجوانم لیک … | باشدم … الوای من
بشکند با گرانم … | راه کوهستان بود … پای من
… نگردد دانه … دلم | … نقش پای من
گر … اندر خیال خویشتن … | … گلشن … نقش پای من
احتیاج آتش … ندارد تا … | گر … کند از خاک نقش پای من
حال اهل نار … بسکه … | گر جهنم داشتی آتش ز نقش پای من
پیر گردون دون … | خوش نمی آید … فرسای من
عاقبت تیغ … ساخت … قامتم | بر سر راه عدم … پای من
خوش کنم در خاک … گر زیر پا | بر سر گردون نمی خواهم که باشد پای من
بهره ها دادند از عشرت … | قطع تشریف بلا کردند بر بالای من
غیر را باشد … | زیر دندانم لب نان نیست جز لبهای من
طالع واژون من کرد فلک را … | دوستان … دشمنان … من
قید خانه خانه ام را … | حلقه دروازه … پای من
جا نیاید در عالم بالا که … | گوش اهل آسمان … غوغای من
سر فرو … روز ازل … | بعد از من گشته پیدا آدم و حوای من

ستاره روشن است که بعد از جوزا بر آید چنانچه در آخر زمستان سر شام بر … نمایان میشود ۱۲ از منتخب و بحر الجواهر … منزل هشتم از منازل قمر و آن … ستاره است … نزدیک یکدیگر در برج اسد ۱۲ از صراح و … اکبری … قومیست از حکما … ارسطاطالیس …

فرقدان و فرقدین نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرد اگرد قطب میگردند و مدام از شام تا صبح ظاهر شوند و غائب نمیشوند ۱۲ از صحاح وغیره -

باشدم یک لحظه چون صد سال با جان گران — خود غلط باشد چه گویم دیو بود فردای من
در چنین حال علی یا رب کسی دیگر مباد — نشنود جز من کسی حرفی ز بابا یای من
هم نشد در بارگاهت یک دعای من قبول — گرچه بسیار گشته صد بتجاله بر لبهای من
باز دارم یکجهانی و ابتوانی نیاز — بود مرا خود ترک گفته طبع بی پروای من
میکنم فریاد با خلقت نمیشنود کسی — نشنوی تو خود چرا آواز استدعای من
چون نگریم پیش تو مانند طفل بی پدر — پیر گردیدم نشد نجم جوان آبای من
ایکه پیدا هر دو عالم را بیک کن ساختی — یک نظر کن در دو عالم بر من مولای من
نعمت دنیا و عقبی نیست جز در دست تو — خود عصیان یا رب چه بستر تا پای من
کرده را ماند بر تو انچه در نیت بود — بر تو ظاهر تر بود نهانم از پیدای من
نیست حاصل هر چند دنیا و عقبی امید — هم بود در بحر فیضت غرق سر تا پای من
بر کرمها خود اینک یا الهی کن نظر — یا الهی بهر خود منگر بعصیانهای من
انچه نا ممکن بود ممکن بود خواهی گر — گر تو خواهی دولت دنیا فتد در پای من
گر تو خواهی بر زنم جانا نشد بهر قمر — بر فراز عرش باشد گر تو خواهی جای من
حاصلم یکجو نباشد در کفم از دو جهان — جستجویم گر چه بساید تا بزانو پای من
تو برین ذره نگاه مهر گر روزی کنی — با همه تن دولت کونین چه بید جای من
گر هزاران بار گردم از مکان تا لامکان — حاصلم زین جستجو یکجو نباشد دامن
تو اگر روزی کنی رو جانب این خاکسار — کیمیا سازند مردم از خاک پای من
شاه را سازی گدا سازی گدا را بادشاه — در دو عالم نیست همتا تو بی همتای من
آسمان گردد زمین گردد زمین هم آسمان — گر تو خواهی اینها هستی تو بالای من
در زمین و آسمان یا رب جبل و لامکان — جز در تو نادیده جا چشم من شیدای من
داوری خالقی و مالکی و رازقی — رازقی و مالکی و خالقی و دارای من
بنده آباشند چون من هزاران هزار — در دو عالم نیست یک کس بجز تو مولای من
بر سر فقرم تهی یا رب تو گر دست کرم — بوسد دولت دنیا ز دست و پای من
جز تو انچه بود و هر چه هست جمله نیست — بودی و هستی خواهی بود دائم لای من
هر چه دیدم انچه بشنودم همه از حکم تست — در دو عالم کس شریکت نیست ای یکتای من

هر چه بود و خواهد بود در فرمان تست — مالک هر دو جهان خالق یکتای من
طفلک نادانم و بیرون از صفت تو — در شمار چیست یا رب در ثنای تو من
جمله تن خواهم زبان گشتن چو ماهی جمله تن — باشد اظهار صفات ذات تو دریای من
هر چه گویم در ثنا زان بیشتر شانت رفیع — کی بود یا رب اکبر وصف تو یارای من
کی توان بر آمدن از عهده یک صفت تو — گر دو عالم خود بود در عهده من لبهای من
بلکه باشد در صفات خود زبان نطق لال — چون لب جانان بود خاموش لب گویای من
لیک یا رزاق عالم خالق ارض و سما — دافع درد و بلا پیدا کن بابای من
شکر تو گویم که کلکم نشکر کردی و لیک — جستجو می کن تا ساق سوده پای من
پیر گردیدم و تو کردی یتیمی از رسم — تا کنون ناشسته ابوالهم طوفان از من
گریه کردم انچنان حال خود دیدم درد — مردم آبی شد در چشمم چون زای من
برق عالم سوز انجا کو که خاک ریش نیست — آتش و دریغ بود در ریگ صحرای من
گر کنم گلگشت بهر دفع غم بر آسمان — بر بلا حالم بالا بوسد پای من
خلق خود کردی مرا کی گفتمت خلقم کنی — پس چرا این درد و غم وادی مرا ابوای من
سایه والد فرقم برد عزرائیل آه — زیر پا عرش بجز بود بابای من
بعد چندی شد نصیب ما در جنات عدن — طفل ما بلب تا بدر ضعف امی آه آه
هیچ نتوان گفت یا رب در جناب پاک تو — وحده باشی و لم یلد و لم یولد مولای من
لیک گویم با درد بوار خود بی غمگسار — گر چه پیدا لم ندارد گوش کریم وای من
این مصیبتها که میدارم چه داند کس — کس نباشد والد و مادر جز من ابوای من
حیف انکه درد یتیمی بیخبر باشد دلش — کاش عزرائیل را مرده پدر بر جای من
کم نکردی روز بیم روز بد و ران تا بعمر — کاش میکائیل بود در مصیبتهای من
کاش جبرائیل این آمین بگوید دعا — تا شود دور از سرم این درد جان فرسای من
یا د و مصوره خود اسرافیل ابدی بشنی — تا شود گلزار جنت مسکن و ماوای من
لائق جنت نباشم گر جهنم هم خوش است — بسکه تنگ آمد دل من زین مصیبتهای من
زنده گردم گر بمیرم احتضار انتظار — کی توان گردد دو عالم جانب آبای من
بر نمی تابد دلم هر چند دشمن دشمن است — گر دهند از من جدا ابوا چنین اعدای من

شکر میگویم ترا یارب بحالی کرام
مرده بہ زین گفتگو طوطی شکر خا من

میکنی هر آنچه باشد لائق شان لطیف
بر نگیرم خاک تقا بر گفته بیجا من

بے رضایت جای پا تکلیف بیست [illegible]
ای خوشا حالی که باشد خوش از این آمن

گر خلاف مرضیت هیچ و هیچ خواهم ز تو
دولت دنیا کرده شد بدستنا آمن

در خلاف مرضیت باشد ز نعمت [illegible]
بهتر از دنیای من یا رب گلی عقبا من

در خلاف مرضیت آشم بود خاک تن بسر
ای خوشا حالم که دارد اندران مولا من

لیک لرزانم همه تن هیچ نورشید [illegible]
کز مکافات عمل دوزخ نگردد جا من

تکیه کرده گر چه بر لا تقنطو روز ازل
بلکه عفوت بود خود مشتاق عصیانها من

بلکه خورشید هم مثال بحر بر تر داشتے
باز چون ساحل زنا لشک شد لبها من

ہی نادانی گنه کردم برب کعبه ہے
چون چراغ دیر می سوزد دل دانا من

یا الهی رحم کن بر حال زارم یا اکرم
جز در پاکت نباشد هیچ جا ملجا من

آسیا آسا هر ایرجا من زنی سان
تا ز جنبید تطبسا آن دست گرد آن نا من

میوه از خاکم فرست آهم از نور فر
نیست غنچه زهم آشنوم الوا من

یا الهی فیض عفوت باد بر من تا ابد
بهر محبوبت نبی بهر علی آقائے من

در نعت نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

نوشتم این قصیده هیچ آنکه دستانش
توان گفتن توانم بر ضمیر گفتن غیر زدانش

بنیسان الجواهر نام کردند اهل عرفانش
که عمان الجواهر قطره باشد ز بارانش

اگر عرفی شود زنده ببیند طرز تبیانش
کند بر سر بکی خرفش و صاد ز نور تیشانش

آغاز قصیده

دلم مجنون عشق و لا مکان هست شد لیلانش
ازل جا آیکه بیانش ابد تا یکی وایانش

نه آن مجنون که لیلا ز نکردن روا یانش
نه آن مجنون که لیلا رخته صدره [illegible]

نه آن مجنون که باشد موے لیلا زنجیر جانش
نه آن مجنون که باشد روے لیلا شمع ایوانش

نه آن مجنون که باشد موی لیلا روا یانش
نه آن مجنون که باشد چو لیلا آتش جانش

نه آن مجنون که لیلائے تبسم کرده گریانش
نه آن مجنون که لیلا با تبسم کرد خندانش
نه آن مجنون که باشد روے لیلا ہی گلستانش
نه آن مجنون که باشد موے لیلا سنبلستانش
نه آن مجنون که باشد قد لیلا شمشادستانش
نه آن مجنون که لیلا کرده گیسو پریشانش
نه آن مجنون که سازد دلربا بیمار هجرانش
نه آن مجنون که گریانه [illegible] خنده دندانش
نه آن مجنون که باشد اختر جبین جانانش
نه آن مجنون که باشد سحر جانان [illegible]
نه آن مجنون که باشد کعبه جان کوی جانانش
نه آن مجنون که باشد کوی لیلا باغ رضوانش
نه آن مجنون که باشد آفت جان چشم فتانش
نه آن مجنون که باشد نوک مژگان نشتر جانش
نه آن مجنون که باشد خوش بیابان از دبستانش
نه آن مجنون که می سازد فراق یار گریانش
نه آن مجنون که می سازد وصال یار خندانش
نه آن مجنون که کرد خسته پا خار مغیلانش
نه آن مجنون که باشد همت دنیا نمکدانش
نه آن مجنون که دیدار شیشه عالم حسرت عریانش
نه آن مجنون که شاید زنده دارد آب حیوانش
نه آن مجنون که آید در سر گردن زندانش
نه آن مجنون که دامن بود از دست لیلا [illegible]
نه آن مجنون که سازد عقده دل را ز دندانش
بل آن مجنون که باشد [illegible]

نه آن مجنون که لیلا با نگاه کرده خندانش
نه آن مجنون که لیلا با نگاهی کرده گریانش
نه آن مجنون که کرده روے لیلا بی حیرانش
نه آن مجنون که کرده موے لیلا پریشانش
نه آن مجنون که باشد خند لیلا تا بانش
نه آن مجنون که لیلا زده آتش ز مژگانش
نه آن مجنون که سازد شیوه دیدار [illegible]
نه آن مجنون که خند از شکار رود بیابانش
نه آن مجنون که باشد وصل جانان جنت جانش
نه آن مجنون که باشد آتش جان هجر جانانش
نه آن مجنون که باشد کوی جانان کعبه جانش
نه آن مجنون که باشد باغ رضوان کوی جانانش
نه آن مجنون که باشد چشم فتان آفت جانش
نه آن مجنون که باشد نشتر جان نوک مژگانش
نه آن مجنون که خوش باشد ز طفلان غزالانش
بل آن مجنون که باشد هجر جانان بستانش
بل آن مجنون که باشد وصل حوران [illegible]
بل آن مجنون که گردد سبزه ره برق جولانش
بل آن مجنون که باشد جا لب نان کوه لبنانش
بل آن مجنون که باشد زینت تشریف عرفانش
بل آن مجنون که از عیسی نباید هیچ درمانش
بل آن مجنون که باشد [illegible]
بل آن مجنون که گردون جگر [illegible]
بل آن مجنون که باشد عقده دل [illegible]
نه آن مجنون که باشد عقده دل هجر جانانش

بل آن مجنون که باشد موج کوثر تار دامانش
نه آن مجنون که دارد تشنه لب آب زنخدانش

بل آن مجنون که باشد قطرهٔ اشکی دو طوفانش
نه آن مجنون که باشد سیل گریه تار دامانش

بل آن مجنون که زیر عیب باشد آب طوفانش
نه آن مجنون که باشد بر جودی چارانش

بل آن مجنون که باشد جیحون تار دامانش
نه آن مجنون که باشد آب گریه تا گریبانش

بل آن مجنون که باشد نوا سفینه گریبانش
نه آن مجنون که دل از دشت ابر و جامانش

بل آن مجنون که باشد در تسلسل دور دورانش
نه آن مجنون که باشد حلقه‌ها از زلف پیچانش

بل آن مجنون که باشد طفل نوآموز سبحانش
نه آن مجنون که آموزد کهن پیر دبستانش

بل آن مجنون که داد سهو لیلا یاد یزدانش
نه آن مجنون که داده یاد لیلی سهو سبحانش

بل آن مجنون که خود لیلا شود قربان جانانش
بل آن مجنون که لیلا شد خود جانانش

بل آن مجنون که خود مجنون شود قربان جانانش
بل آن مجنون که خود مجنون شد قربانش

بل آن مجنون که باشد داغ لاله دو خوبانش
بل آن مجنون که باشد کو خوبان تیغ زندانش

بل آن مجنون که باشد تیغ قید زندانش
بل آن مجنون که باشد سنگ طفلان گلستانش

بل آن مجنون که باشد وصل خوبان سوز هجرانش
بل آن مجنون که باشد سوز هجران وصل خوبانش

بل آن مجنون که باشد شعله جسم سوزانش
بل آن مجنون که باشد موآتش جولانش

بل آن مجنون که باشد اشک گرم از مهر تابانش
بل آن مجنون که باشد دره سر زیر تبش زانش

بل آن مجنون که باشد حر درد از برق سوزانش
بل آن مجنون که باشد کرهٔ آتش زبانش

بل آن مجنون که باشد قطرهٔ اشک آب بارانش
بل آن مجنون که باشد ناله برق الماسش

بل آن مجنون که خار راه باشد در جولانش
بل آن مجنون که دو آه باشد ابر نیسانش

بل آن مجنون که باشد موج ریگ بیابانش
بل آن مجنون که باشد کرهٔ آتش بیابانش

بل آن مجنون که باشد داغ خشم غزالانش
بل آن مجنون که باشد خال عارض مه ریحانش

بل آن مجنون که باشد گشت گرد آسمانش
بل آن مجنون که باشد تیر سپها گرد دامانش

بل آن مجنون که داغ ماه باشد در دیوانش
بل آن مجنون که خاک راه باشد آب حیوانش

بل آن مجنون که جستگاه باشد رو با آتش
بل آن مجنون که جرگاه باشد خاک دامانش

بل آن مجنون که باشد آب آتش حافظ شانش
بل آن مجنون که باشد خشک لب چشم نمانش

بل آن مجنون که باشد خط ابیض موج عمانش
بل آن مجنون که باشد نهر جنت تار دامانش

بل آن مجنون که نور ماه باشد شمع ایوانش
بل آن مجنون که سنگ راه باشد چرخ گردانش

بل آن مجنون که دو آه باشد چرخ گردانش
بل آن مجنون که خسته باشد داغ زندانش

بل آن مجنون که باشد ضعف پیری شنیف ریحانش
بل آن مجنون که باشد گفتگو زخم نهانش

گر لیلی مجنونم کیمیا باشد علی دانی
مدیح احمد مرسل که حافظ بود قرآنش

رسول دو عالم کاز اوچه منها ابر نیسانش
که باشد آسمان خود چون زمینش زیر دامانش

جهانست با جلال ذوالجلالی بیت
سر او علی باشد از عرش علی فرش ایوانش

اگر سالار جلالش قصد سیر لامکان دارد
بود عرش علی نشین بالا اساسانش

کامل شد اول نبی با ذل نه باد دل
نبی اکمل بر حق که حق باشد ثنا خوانش

تعالی الله کمال و جمال و تعالی شانش
که باشد ماه کنعان عشق و چاه زنخدانش

زهی کیمیا مسند نه مسند زیبش
که باشد باد تب بیر گردون تسلیم ایوانش

زهی کاش که باشد مهر دو هشت زیر دامانش
بود گل نوعروس مشک و آب آتش چشمانش

شهنشاهی راه نام مهر ایزد ایشان را نام
که سجود دین بالیش بود ام باب دانش

دنیا صبح او کردن و لیکن همتی دارم
چوآن موسی که سنگ راه باشد طور سینانش

دیار را که نام بی‌نشم ای آفرین بر من
که خود را گم کند خود خضر در دریا دامانش

نسیم مطلع ما خوش که گوید ای عزیز فانش
بمغرب ماه تابانش بمشرق مهر رخشانش

زهی شانش نه شوکت زهی شوکت جهانش
غلامانش همه غلمان همه حوران کنیزانش

زهی شوکت زهی شانش زهی شوکت نه شانش
کنیزانش همه حوران همه غلمان غلامانش

حدوث او بود بعد از قدم اول شانش
محاسب هست اندر عدد از امکانش

کنم زیر زمین خود را چو بیم آسمان شانش
زمین هم که باشد آسمان خود سجده افشانش

همه تن سیر گردان است بود در سجده افشانش
زمین باشد همه تن پابوس خاکسارانش

کنم با جان اگر خود هزاران عید قربانش
زهی گردن نه شب آن شب که ازو دیگر جهانش

سجده کند خورشید بر بام ایوانش
که باشد خط ابیض در زبانه احسانش

اگر برد در غلطان تو افشاند دندانش
بسجانه دهد خورشید خود را چرخ گردانش

له شیفته گردانیدن ۱۲ منتخب صراح

۵۲ آغاز شباب ۱۲ منتخب صراح

چه انس و جن و وحش و آسمان باشد بفرمانش
سلیمانم بود موری ز موران ثناخوانش

گل از زخم تن کفار باشد غنچه پیکانش
بصحرای جهاد او بود سیر گلستانش

زهی نعمت که ظاهر میکند یک لقمه خوانش
هزاران نکته حکمت که پنهان داشت لقمانش

به فلسفی هم نیرزد فلسفی در دور دورانش
بعلم اندر نهان کردند افلاطون دبستانش

چگویم مدح پیغمبر ندانم کو کجا شانش
بود تخت سلیمان نقش پا در راه سلمانش

ندانم مدح او کردن مگر وحی خدا عنوانش
کنون من هند حسانم چه بر من گشته احسانش

بود افزون بقدر از زمان صد شان انسانش
که باشد جز خدا بر هر دو عالم عالم شانش

کمان سان پشت خم پیر فلک را کرده تسلیمش
که دید قاب قوسین او ادنی از زینه شانش

هزاران صف یک عالم نوشته در ثنای او
مگر در شاه ذی حسب خضر باشد حدی خوانش

ز ذره را قدر یک ذره نباشد در حضور او
کند حفظ خداوند دو عالم کار نگهبانش

اگر خواهد معالی را بصد گونه نشود ممکن
ز نیرو فطرت اینگونه قضا باشد قدر دانش

نباشد قدر نقش پای او ملک سلیمان را
الهی کن مرا موری بزیر راه ایوانش

حقیرم کن ازم چه بلا آسمان بر سر
میان مردمان باشم چو یوسف اندر اخوانش

بظاهر خوش نشینیم لیک پنهان جان نشینانم
به تن جان مرا کردند چون یوسف بزندانش

چه گویم حال خود دشمن که شد میدانی ز من بهتر
برای عزت او کن عزیز مصر دورانش

جمال و کمال او ندارد انتها یارب
فلک سان زیر پایش سر که گردد ز شانش

بلی بار کبریا مدحش را سزا باشد
چنان نامه که باشد گلستان سعدی زکوها

ملایک سجده آدم را نمودند از طفیل او
نه تنها مدح در عالم نمود ابن عمرانش

خلیل الله را خلعت او باشد جان افزون
برادر خود عیسی ابن مریم بر دو رانش

بود منجو پیش اسرافیل در عشقش هستیش
ز حسنش که در عشق است عزرائیل حیرانش

نه جبریل امین تنها بود در خدمتش حاضر
بود میکائیل هم بالا گردون پیر فرانش

سر خود سکند خم از رفعت حضور شوکت
که جامش را اسکندر پیهم تخم ریحانش

سر جاروب صحن بام و بال هما باشد
همای اوج کونین اوانی الافلاک تخم ریحانش

نهان گردد خجلت زمین خود را از این حاتم
که باشد همچو او صدها گدا اندر گدایانش

چه باشد دولت قارون زین همت صنعت او
که باشد دولت دنیا یکی از صد کنیزانش

بود ملک فریدون نقش پا جاروب در جایش
بود اقبال اسکندر یکی از صد غلامانش

شها خاک پایش گنج باد آورد گردیده
بود در عشق لب آتش بسینه آب حیوانش

بود زلف سیاهش لیلة القدر از رخ همدم
خهی قرآنم آن چهره که شد جانم بقربانش

زهی عصیان من کش نیست لیکن شد شفاعت او
خهی آلوده دامانم زیر پاک دامانش

اجابت جمله تن خود جان ثنا را آید عا پیش
که باشد آشیان مرغ آمین سقف ایوانش

کجا وصفش دانم گر این قدر هم باشد
که زیر سطر نگه دارم سجا نقطه کیوانش

ندانم کو کجا وصفش مگر دارم حسین قدرت
نهم در زیر صفحه نقطه از مهر سلیمانش

زمین را بیتوانم کرد گردون را نگاه بها
ولیکن فکر گی دارم صبا گردد دامانش

توانم آسمان را بر زمین هم بو صفت او
ولیکن فکر تی دارم نباشد لایق شانش

ثنایش عین ازل باشد مدحش حیلی
ندانم هیچ آغازش نه فهمم هیچ پایانش

علیا تا بکی گویی مضمون تا بکی جویی
بگو اول ز هر شیء ز هر شیء بعد برهانش

هزاران بار گر بود از ازل تا ابد
کتاب حسن او کی گردد ختم عنوانش

خدایا تا بود بر دور خود پیر فلک قائم
الهی دین احمد باد افزون تر ز دورانش

در مدح علی علیه السلام

آغاز قصیده

قاسمم چون شمع پیدا نیست غیر از اشک و آه[2]
روز من ز خورشید و هر شب بخت سیاه

پیر گردون را ز نور گشته من خورشید
بازمیگویم ز داغ ماه باشد دل سیاه

هر بلا کز آسمان آید فرو رزم کند
بر علی آید مطبخ خانه ام چون دود آه

خوش بیک جبهه مرد او نبودن از دود غم
بشد بتحریر تقدیر بر جبهت چلیپا

طعمه باشد تمر از بهر مهمانان غم
نیست بنجی در جهان کو را نباشم خانه خواه

[1] لشکر ۱۲ از کشف دکنز

[2] نام شاعر مداح رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که آن حسان بن ثابت انصاری

راست بالای من کردند تشریف بلا — نیست در اقلیم درد و غم چو من کشور کلاه
ملک گیر هفت اقلیم فقیری بوده‌ام — افسر الفقر فخری بهر سرم باشد کلاه
نیستم منصور الاحرف حرفم حق بود — میتوان گفتن انا الغم لیس فی دلقی سواه
تیر چرخ کج نهادم راستبازی هیچ سال — دعوی من نیست هیچ عید محتاج گواه
توتم را قوت غم کردند و آتش جگرم را — سینه‌ام از خون دل لخت جگر شام و پگاه
کو صبوحی جز شفق جز خور کباب گرم کو — نیست نان خشک شامم جز نظر کردن بماه
بسکه گردون خلد سست نان بنا میکند — خون خود را میخورم در فکر نان شام و پگاه
آنچنان افتاده‌ام از جا خود زیر فلک — کی توان برخاستن شد نقش پا زراه
جز خرابی چیست حاصل زانکه آید بر سرم — همچو نقش پای میباشد نهان در سر راه
برخلافم گرچه باشد گردش دوران هم — کس نگردیده که حرمان باشدم امیدگاه
گر کسی بود گریبان گیر فکر محشرم — میتوانم گفت میبود لحد آرامگاه
گر کنم پیدا بیان خویشتن را بتبیه — پیش قاضی چون پی خود مدعی گرد گواه
بحر غم ساحل ندارد [illegible] کشتی ملال — محض بی سود است گر هم باشد شناه
کاش میرم جاه دشمن دوست گوید بمرگ — جان گران تر شد ز کوه و جسم لاغر تر ز کاه
جا کجا دارم بدل چون گل کل داغ تن — خشک گردیده تنم در کوه غم مانند کاه
بی جهت شد بهر نشد در شش جهت هیچ من — عقل گم شد در سرم چون سپید اندر سیاه
جسم من خواهد که زیر خاک آرامی کنم — جان من جا کی ببیند بجز جسمم پناه
باهمه تن بسکه می‌سوزم چو مهر و ماه — داغ دارم اندرون اوج با دلیلم ماه
صید هیچ خواهم باشم شکار غم هنوز — نیست ناهی نی بر دیدم جز دم نگاه
میخورد خون من باز از شفق گلی میکند — گرچه پیر چرخ را باشد انجم تا نخواه
زرد رو باشم چو زر بی زر به بدبختی خلق — اخترم چون چشم خوبان باشد سیاه
سنگ را آرزو دیدم بسکه باشد کوه قاف — کرده‌ام هموار بر گردون نه غم تنم دوتاه
لشکر دولت فتح عالمی را در سر است — نیست غم را هیچ جا غیر از دلم جای پناه
تنگدل باشم ز دست تنگدستی آنچنان — دل نگشاید بود گو لامکانم سیرگاه
گر کنم قصد بدل ز سیر گلگشت چمن — خار ریزد تا ابد در جاده‌اش جای گیاه

زیستن مردن بود بختم کجا آید اجل — کوه البرز جانم جسم زارم برگ کاه
موی من گشته سفید او چون صبح وطن — بخت من اما چون شام غریبان شد سیاه
نام اگر گرد دلم بسیر هیچ راه چاره — نانخورش هرگز نیابم جز بدل اشک و آه
پیش خوان دهم کم نیست از زندان مرا — می شمارم بهتر از یوسف زنخدان قعر چاه
باچنین دردی که پنهان است اندر سینه‌ام — نیست بالاخانه باشد بودنم در قعر چاه
گر روم از شهر در صحرا بامید پناه — بو العجب نبود اگر خونم کند مردم گیاه
آن سیه‌بختم که گر بینی مرا چشم عزیز — پیش از هو مژه تا ز نظر گردد سیاه
حرف پرسوز زبانم چون زبانه میکشد — بسکه میگوییم از یارب یارب پناه
دارم اندر پریشانی غم دل [illegible] — دارم اندر زندگی مرگ خود و نیک [illegible]
مهر و دو لب در نور انجم آه گرم — گر اجل آید بشکل برق سوزم گاه گاه
گر نشد کرسی نشین نقش مرادم زیر چرخ — آن طرف از عرش باشد گر کشم یک نیم آه
همچو من یارب نه بر آسمان یک کس مباد — صد زمین مقعد از خواهم خاک سر کردن آه
هیچ عذرم نیست الا میکنم خود [illegible] — یارب از سوزم مباد آتش دو زخ تباه
هر کجا بر جا خود چون برگریه میکنم — میکند چون برق خنده بر سرم [illegible]
همچو مویم شد سفید او خون دوستان — گرچه رود دشمنانم بود چون بختم سیاه
بختم ای درد اسوداد الوجه فی الدارین گرد — شد کفم خالی ز زر شد سینه‌ام [illegible]
مرگ چون مخلوق شاید میکند نفرت ز من — میرد دل هم ز پهلو [illegible]
مختصر سازم اگر افسانه درد جگر — تا ابد باید کشیدن هم مرا یک نیم آه
حیف دیدن بدبختی خود نیک میدانم مگر — باشد هر فرق شبان هما خاشاک راه
بشنود گر حرف و اندوه من در گفتگو — بر کشد از تشکده خود از زبان شعله آه
گر به بیند سینه بی کینه پر سوز من — برق خود پنهان شود در پرده ابر سیاه
بسکه مضمونها ز درد آگاهی انشا میکنم — با چنین شعرم نشد و اهیچ لب یاد واه واه
گوش گل صد چاک گشته چون شنید افسانه‌ام — رفت خواب از چشم نرگس چون مرا دید تباه
باغ را انگشت حیرت بر لب گفته سرو — لاله را باشد بدل از درد من داغ سیاه
کوه از درد من بصحرا بسکه همچو لیش افتاد — میکشد برجان از من چمن از سر آه

جمله تن گریان بحال من قیامت آسیل | شهر را باشد ز مطبخها کم از مرم دود آه
جمله تن شد گریه در درد و غم در یتیم | خار کرده خویش را بر خواری من خاک راه
جمله تن شد گریه یا د خیال در دمن | بسکه صحرا کرد بر خواری من خون در اشتباه
کرده لرزان حال اوام آفتاب چرخ را | ماه را بر سینه میزد غم داغ سیاه
با سیاهی شام میگرید بحال من مدام | چاک کرده صبح بر رویم گریبان صبحگاه
پیر چرخ از اختران افشرده دندان برجگر | شد زمین یک عقده غم در غم بی اشتباه
هست کجا رفتی علی باز آ بجای خود مگر | هیچ میدانی که دارد هر رعیت یا شاه
این مصیبتها که گفتی با زبان بزدلی | هیچ چیزی نیست گر لطفی کند شیر اله
آنکه باشد شیر گردون گربه دروازه اش | آنکه باشد آسمانش آستان درگاه
آنکه باشد شیر گردون روبه هر دو سرش | آنکه باشد چرخ گردان زیر پایش خاک راه
آنکه باشد مرغ آمین همای در دروازه اش | آنکه باشد کهکشانش بر سر کویش تیرگاه
آنکه گیرد آب حیوان بوسه از خاک رهش | آنکه باشد ذره بیقدر تیش مهر و ماه
آنکه شد از فیض میلادش حرم خود محترم | آنکه شد از خاک پایش چاه زمزم آب چاه
آنکه شد اکمال دین ذات آیات فیضش | آنکه باشد نفس احمد خود بود قرآن گواه
آنکه باشد سایه باشش بهارستان خلد | آنکه باشد نقش پایش قدسیان را بوسه گاه
آنکه باشد طوبی گلزار جنت سایه اش | آنکه باشد سایه اش بال همای سجده گاه
آنکه باشد حکم او جاری بجنات النعیم | آنکه باشد حب او آتش پی چوب گناه
آنکه باشد من و سلوی لقمه از خوان او | آنکه شهبال هما باشد براهش پر کاه
آنکه باشد نسخه لوگر واحمر نقش پا | آنکه چهر اوست مهر سلیمان تاج خواه
آنکه با گلشن فیضش بود باد مسیح | آنکه باشد آب خضرش بر مقدم خاک ره
آنکه در راهش سکندر خود سکندر سیخ ود | آنکه نتواند شدن هر دو جهانش سنگ ره
آنکه باشد جام کیخسرو سفال راه او | آنکه باشد سینه اش گنجینه راز اله
آنکه باشد دولت نیا گنبد راه در اقش | آنکه باشد بوتراب مصطفی نور اله
آنکه باشد لحم و خونش لحم و خون مصطفی | آنکه باشد نفس او نفس نبی نفسی فداه

ف سکندر نمی تواند شدن یعنی بسر در آمدن ۱۲ انه برهان

آنکه باشد تیغ او لا سیف الا ذوالفقار | آنکه باشد لا فتی الا علی مدحی فداه
آنکه جز نان جوین کف نه از نان خور بیش | آنکه دارد بر فراز عرش اعظم خوابگاه
آنکه باشد جود را خود آستینش بحر جود | آنکه باشد نقش پایش جاه را خود تاج جاه
آنکه باشد کوی او خاک مراد دو جهان | آنکه باشد دو جهان در کوی او خاشاک راه
آنکه باشد حکم او جاری ز نیستان تا به قاف | آنکه باشد فیض او جاری ز ماهی تا به ماه
آنکه دایم نیزه دار است او اقبال بلند | آنکه میباشد رکابش ظفر را بوسه گاه
آنکه باشد مطلع نور الهی چهره اش | آنکه باشد مطلع بر راز پنهان اله
آنکه دایم می ستاید در حاشیش نبی | آنکه مدحت کرده در آیات قرآنش اله
آنکه باشد حق با او زانسان که با او شد بحق | آنکه باشد سبزه ده عالم الفضل گواه
آنکه داماد نبی حق بود حقا بحق | بلکه باشد با دل صافی نبی را نیکخواه
آنکه باشد آنقدر قدرش که فرمان قضا | واجب الاذعان باشد تا ابد از صادق شاه
آنکه بعد از مصطفی چون مصطفی بعد از نبی | پیر گردون خادم دیرینه آن بارگاه
آنکه باشد لا نبی بعدی ز ارشاد او | او نبی بود اگر بودی نبی باشد گواه
آنکه باشد روزی از عهد طفلی مرو را | پیر گردون بوسه گیر آستان بارگاه
آنکه حتی مهر که شود اندر حریم پاک او | بو العجب باشد ار یابم توانی از گناه
مهر گشته دوباره جانب مشرق ز غرب | بر سر انگشت احمد گر دوباره گشته ماه
لشکر اعدا شود پنهان ز هیبت پیش او | همچو خورشید منور نیست محتاج سپاه
جام جم باشد سفال ره سپر کوی او | بوسه چین نقش پایش افسر هر پادشاه
آنچه دارا داشت گر خواهد بیاد دارد | بود اقبال سکندر راند این بارگاه
قصد صفتش گر کنم کیوان ز گردون آورم | تا نهم خشت نخستین در بنای قصر جاه
آورم از عرش اعظم آنچه گویم در ثناش | کهکشان باشد بهار تجلی او صفا
سر نشین با یه میان کار دان هفتاد عرش | گر کند عزم سفر در لامکان از روی جاه

له ابن الشیخ از شتر تونی بزرگ سرخ رنگ که از جانب خراسان آرند و این منسوب بنخت است
که پادشاهی بوده است و آنرا نیز بخت نصر میخوانند. پادشاه مذکور ماده شتر عرب
و نر شتر عجم را جفت ساخته بود نتیجه که از آن حاصل شد آنرا شتر بختی گویند ۱۲ از لطائف و منتخب و کشف

سجده افشان بر در او در شمار کیستم / سجده اش از ماه و مهر و مشتری خواهد جباه
یک جبین و من بشوق سجده تعظیم او / کاش بودی مر مرا چون چرخ از انجم صد جباه
نوح را کشتی ز طوفان بر کنار آید برون / از برای رهنمائی خضر را بنموده راه
گلشن از بهر خلیل از نار گردیدی نمود / بر سر سلطنت بنشاند یوسف را ز چاه
بنده است دیگر ما را کسی کند لاریب فیه / بیگمان بیجا بود گفتن علی باشد اله
بر لب بیکال و مدح تو باشد از اقبال / شهپر جبریل باشد فرش تقبیل درگاه
باشد اسرافیل را از صور هم صوت نوا / یافت عزرائیل عزت از در آن بارگاه
نفعها از دو قدرت و خلعت شفاعت از اثر / گر کنم تحریر یا عجز اندر تو نیست شاه
پس تو با لب مرغ آمین سکنم دست دعا / ای که شد گویم الفت پذیرفته اله
تا بود پیر فلک پیرانه خود دایم بهم / هر جوان و پیر و طفلت شاد باد الاه
عالم الوان بشیر باشد بر از بشیر / نیشتر دادم رگ جان از پی تیغ شبا
شد دل من بشیری ز تنهائی نیشتر / نیست کس غیر از دو شیر از من بجان تیغ

گر شیخ ختمی بیز دو بر علی هم یا علی
از برای خاتم پیغمبران بهر آله

(۴۴)

قصیده در مدح جناب مولوی علی حسن خان صاحب بهادر دام اقباله

فغان که کرده جفائم اسیر چرخ اثیر[1] / که کرده از دو جفائم دو حلقه زنجیر
شکسته عقده غم بسکه ناخن تدبیر / جفائی پیر چنین میکند مرا دلگیر
ز رعد ناله من گوش آسمان هم کر / قیاس گریه ام اکنون مکن ز ابر مطیر
نفس نمیرسد از ضعف تا لب تقریر / بیان چگونه کنم آنچه باشدم به ضمیر
زبان شمع اگر حال من کند تقریر / اگر کنم ز دو عالم برای او شبگیر
مجال ناله مرا عمر میرود برباد / جفای پیر فلک میکند بمن تزویر

۱؎ معنی اعلی و بلند ۱۲ از کشف اللغات

بباغ دهر چنان عندلیب خاموشم / بود بروز قیامت مرا ز صور صفیر
قلم بدست سیه گریه کرده عالم / کشیده ناله زبان بریده اش ز دبیر
دریغ باشد هم آن بخت خواب آلوده / که شور روز قیامت بخواب اوست نفیر
چه شد بسفره اگر نقطه باشدم بیدل / که شعر من بسر پیش بجای تحسین شمشیر
شعور پیر فلک کرده اشتباهم خوار / که تا کنون نخورد شعر من کسی شمشیر
بود به پیر و کمال از سیاه بختم خال / بود بسینه من داغ عنبرین ما عبیر
شکسته فوق گرفته ز دیده ز به بند / سر پیشانه ام گیتی گرفته لباس حریر
سواد شعر من از انجم افشانی / اگر نه شمع دل ما ز سطر روشن تنویر
بالامکان زده اند اشتباهم انجیل / که روشنی بست لکم ز شعر فکر ظهیر
بود بسیج سفر سینه ام لبسوز شرر / بود بنان شیعیم هم گر نیا رسعیر[3]
بجای گردش چرخ بسیدی ماه / که گرد عالم بیچاره ام شیخم حقیر
بدست غیر نظر دختم پی روزگار / اگر چه نیست نظیرم کسی بعالم پیر
هلال شد قدم الیاد کمان / زوال گشت کمالم مثال بدر منیر
ز بهر دود سرم ابر دود انگر در اثر / دعا نکرده گره از بهر درد دل تاثیر
اگر چه غنچه صفت صد زبان نهان دارم / تو گوئیا لب ما هم بود لب تقریر
نظر بپا ره کن نکان بدگندم / به پرده خویش ندیدم بغیر خویش نظیر
دلم که خود گره غم بود چه باید کرد / شکستن است گشاد از ناخن تدبیر
خلاف طبع برا به بجیه زیر فکر کنم / شکسته عقده ما لا بنا ختن تدبیر
زبسکه عمر بسوز و گداز رفت بباد / ز اشک داغ چو شمعم نبوده اند خمیر
اگر بود بجهان خاطر پریشانم / بر آنکه خواب پریشان بجا لی تعبیر
زبسکه خاطر من نیست جمع از غم و رنج / کنم چو زلف پریشان همه خیال تقریر
درون سینه من آتش غم است نهان / سزا بود که کند شعله حال ما تقریر
گلو گرفته بس جوش گریه ها مرا / بروز حشر توان کردن ناله شبگیر

۲؎ نابینا ۱۲ از منتخب بحر الجواهر
۳؎ طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ ۱۲ از غیاث

[illegible]

ز اختر سیه من نفاق چون گردم / اگرچه خون سپید زمانه گشته پنیر
چراست آئینه تصویر حیرت ابدا / کشیده اند ز پشت آینه‌اش مگر تصویر
چنانکه گریه کند کشت زعفران بر من / اگر روم پی تفریح جانب کشمیر
تمام گردش ایام سرنوشت من است / که گوییا قلم بود کاتب تقدیر
اجل هنوز نیامد ز خوف تا بدرم / که کرده اند نفس در گلویم از شمشیر
توان کشید بتمثال شیشه تصویرم / که نیست هیچکسی در زمانه همچو حقیر
بود ز نقش سم گاو چرخ اختر من / چه شد همم از قصر چرخ گشته تقصیر
کجا روم که بود جای دلگشای مرا / که خار دامن سیر است جاده کشمیر
بسیرگاه دو عالم ز در بدر نروم / ز لامکان نکنم بلکه چشم داشت سیر
ز مهر مهری احباب سوخته جانم / ز رنج مهر بود آتشم چو نار سعیر
مرا چه نیک بد افتاد اختر طالع / کند ز سیل خرابی بنای تعمیر
گل مراد امیدم بباغ عالم نیست / بدان یقین که نبوسد کسی گل تصویر
گل امید بستم نشد چو سرو چمن / هزار آه کشیدم ز آه بی تاثیر
مثال تیر بود لیک راست گفتارم / که بهر ضیغم غم نیست جز دلم نخچیر
مثال گیسوی خوبان ز بس پریشانم / بخاطرم نبود هیچ شی بجز امر خطیر
ز دور چرخ دلم تا کجا نگردد بد / بغیر بخت نگون گشته حال من تغییر
بود بپا ز بیم خار چشمه آبله‌اش / برای سیر اگر روم سوی کشمیر
بچشم خواب سیه بخت بایدم سنگی / ز شور روز قیامت بناله شبگیر
سزا بود که ز مینو کنند مینایم / شراب نیست مرا غیر آب خم غدیر
ز حال من نتوان شمه بیان کردن / اگر شود ز دو عالم مرا لب تقریر
بفکر بود دلم بهر من پریشان حال / که بود دامنش انگونه دو جهان تقریر
مراد سیدم بگو شهم علی ز گوشه غیب / گرامی ندا ای لیاقت عندوبت تقریر

چرا نه عرضه دهی حال خود بحضرت آنکه / امیر ابن امیر است تا جناب امیر
ببوستان سیادت شمال سرو روان / بدودمان امارت جمال بدر منیر
زهی سیادت او با امارتش توام / خهی امارت او با سیادتش همشیر
خهی شرافت جسمی که بایدش سایه / زهی سعادت حشمتی که بندیش تصویر
علی حسن بودش نام زینت خلق / بجا از آن بودش نام خطاب عالمگیر
علی همت عالی حسن بخشش عمل / چه جان که جان بودش تن صغیر و کبیر
سزا بود چه بگویم که مهر و ماه منیر / ستاده اند براه حبیش چو بشیر و نذیر
ملک شود ز فلک بهر خدمتش حاضر / بشیر گر نبود در حضور او نذیر
بجاه خویش بود آسمان عز و شرف / که آفتاب به پیشش بود ز ذره حقیر
بجاه خویش بود آفتاب عالمتاب / که پیش اوست بمقدار ذره بدر منیر
بجاه خویش بود سایه افگن افلاک / که پیش او نبود شاه خود نظیر پذیر
بجاه خویش بود بحر جود و ابر کرم / که هفت گنج بود دیگر پیش بقدر تحقیر
بجاه خویش بود عرش اعظم ثانی / که نقش خاک درش گشته فخر فرش حریر
بجاه خویش بود افتخار کون و مکان / بزیر پایش کنند سر بفخر صدر و سریر
بجاه خویش نه تنهاست رشک کیوان / که هست سایه پایش هما بفرق فقیر
بجاه خویش نه تنهاست آسمان زمین / زمین بزیر قدمهای او بود اکسیر
بجاه خویش نه ده شور تا سماک ز سماک / که برده عالمیان را بسر چه تشویر
بجاه خویش مکینی است لامکان جایش / فلک ز قصر بلندش بود ز بسکه قصیر
بجای خویش بود طفل کهنه بخت جوان / که کرده پیر فلک خدمتش بعالم پیر
بجای خویش بود آبروی عز و وقار / ز خاک پایش کشد بوسه عزت و توقیر
بجای خویش بود صید افگن عالم / که شیر چرخ بود پیش او زبون نخچیر
بجای خویش بود عدل گستر عالم / که سیل خود کند از خویش پی تعمیر
بجای خویش بود آن لیث شیر شکار / گرفته از جگر چاک دشمنان نگیر
بجای خویش بود غیبت گو نه غیبت گو / که باشدش بزبان هرچه باشد تفسیر

سله زغل یعنی شیر دادن مادر طفل را ۱۲ از منتخب اللغات سه سیر کردن ۱۲ از منتخب لطائف سه سرای تخت و قیام آن در وسط کرهٔ هواست تحت کرهٔ نار و فوق کرهٔ ارض ۱۲ از لطائف سه شیرینی ۱۲ از کشف و منتخب

سله خجلت شرمساری ۱۲ از کشف و بهار عجم

بجائے خویش بود محسن خلق احمدی | زند بر ہگذرش بوسہ خطۂ کشمیر
بجای خویش بود نوبہار حسن علی | کہ ز بخت خار رہش داغ در دل کشمیر
بجای خویش بود بحر فقہ شہر اصول | کہ کردہ ماز بدرکش حدیثہ چون تفسیر
بجای خویش بود در جہان جہان دگر | کہ بوی عطر گل آید ز غنچہ تصویر
بجای خویش بود عالم شجاعتہا | زند بتہ نگہ بر سر عدو شمشیر
بجای خویش بود عالم سخاوتہا | دہد ز خون سفید زمانہ شکر و شیر
زبان خامہ بوصفش چہانہ فرسودند | زبان نطق زمدحش گرفتہ شکر و شیر
چو سنگریزہ بود دُر زبسکہ برد لرزہ | تمام آب ز خجلت شدہ است ابر مطیر
بود یتیم بلطفش بقدر دُر یتیم | کہ نیست بخت جوان کس چو او بعالم پیر
ہما ز سایہ دیوار او شرف یابد | بود برہگذرش رفتہ روی از دم شیر
نظر بجای طرف پیر زال فلک افگند | دہد چو دامن بجود و کرم عدیم نظیر
نظر تلاش چو سازد بنقش حسنت بہجا | بغیر او نہ مراد او بود بجای نظیر
بود کنارۂ نانش ہلال عید جہان | عطا بہ پیر فلک شد ز مہر کاسۂ شیر
کمینہ اوست فزون تر ز انجم افلاک | قلیل اوست کثیر بش نبایدہ در تقدیر
گران اوست گریبان گردن اعدا | بر استبازی او بحور قسم خود تیر
بنان اوست زنجیر کراستے امواج | بیان اوست کتاب کریم را تفسیر
بمنطق است بحکمت فزون تر افلاطون | بفقہ و نحو و معانی کسی ندید نظیر
زہے سخا کہ کند قبل از سوال عطا | خہے سزا کہ بہ بعد انہمہ تاخیر
خہے کلام کہ شور سے بشعر او نرسد | زہے مرام کہ مضمون کند تاثیر
ہزار بار اگر دیگرے دہد تنظار | ہزار چند زیادہ از او بود تطہیر
ہزار چند زاوصاف دیگران افزون | بوصف او نبود شمار عشر عشیر
عدیل او نبود در جہان [illegible] | چہ یا نہ خوف کند ز و عزیز [illegible] تحریر

تمیم مہر نباشد کسی چو او بجہان | اگر گناہ او بود صد ہزار عذر پذیر
ملک بصورت سیرت فلک بعظمت و شان | گہی از و عملی منکرے ندید نکیر
قضا بود ہمہ کار خود قدر دانش | عیان صورت اوبراو بود تقدیر
کسے چگونہ کند نسبتے در کوزہ | برون بود ز حد وصفش ز سر حد تقریر
سزد کہ دست دعا پیش کنم ز مہر جہان | برائے ہر دو جہان نقش بارگاہ قدیر
ہمیشہ بخت تو بادا سفید تر از قاف | رخ عدوے تو بادا سیاہ تر از قیر
دو چند باد ز عمر مبارکت ہر روز | ز عمر خضر بہ بخت جوان بعالم پیر
بلا حساب جہان دشمن تو تعذیب | فنا دہد رخ خود درمیان [illegible]

بلا حساب تراقبل از حساب جہان
نصیب باد بہشت برین بہ شبیر

(۵)

قصیدہ در مدح سلطان عالم حضرت واجد علی شاہ بادشاہ خلد اللہ ملکہ و سلطنتہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ وَعَلَّمْنَا مِنَ الْبَیَانِ مَا لَمْ تَعْلَمْ وَالصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِیْ وَسَیِّدِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِہٖ شَفِیْعِ وَمَنْ جَمِیْعِ الْاُمَمِ

بدرگاہ شاہے کہ شخص شمع بزمش از نغز دماغ افلاطون است و غبار میدان رزمش از آب شدن زہرۂ شیر گردون اعنی سلطان عالم جہان پناہ حضرت واجد علی شاہ بادشاہ ادام اللہ فیضہ وابقاہ

---

۱ سر انگشتان از بحر الجواہر ۲ مطلب از قاموس [illegible]
۳ [illegible] بعضی گفتہ اند کہ [illegible]
۴ [illegible]
۵ در ترکی [illegible]
۶ [illegible]

بعرض آستان بوسان میرساند
تحفه از دیار سخنوری آورده ام که بگمانم کسے از شاعران بخشنده کسے از بادشاهان نیاورده باشد و قابل نذرش کسے را بجز ذات والانمی بینم.. آفتاب دولت تا قیامت تابان باد-

آنی که خاک را بنظر کیمیا کنی ... آیا بود که گوشۂ چشمی بما کنی
بی عمر خویش زده ام الابد امید ... کنجشک را بسایۂ خویشت هما کنی

غالب بیا بپیش شه و باز پس گو
خود خواهش محال بحرمان برابر است

آغاز قصیده

بودم بفکر دوش که هر آن برابر است ... هر صبح من بشام غریبان برابر است
فکرے که پائی فکر مرا سو و تاب ساق ... در دیر هم بگردش دوران برابر است
فکرے که بخت دل فکرم هزار داغ ... وین بخت شیوۂ من به شکدان برابر است
فکرے که در تفکر آن در گلو مرا ... آب خنک با تش سوزان برابر است
فکرے که در تفکر آن چون آید م ... دم از گلو به خنجر بران برابر است
فکرے که در تفکر آن چون فرو رود ... دم در گلو بقطع رگ جان برابر است
فکرے که در تفکر آن آستین من ... بے گریه خود بدامن عمان برابر است
فکرے که در تفکر آن چار عنصرم ... در دا بچار موجه طوفان برابر است
فکرے که در تفکر آن تختۂ درتنم ... با نوک خارهای مغیلان برابر است
فکرے که در تفکر آن هر جان زار ... جسمم بچاه رستم دستان برابر است
فکرے که در تفکر آن وقت جان کنی ... با روز عیش و عشرت شاهان برابر است
فکرے که در تفکر آن شام چون سحر ... هرگونه با فراق تن و جان برابر است
فکرے که در تفکر آن صد هزار سال ... دانای روزگار زنادان برابر است
فکرے که در تفکر آنم دمے ز عمر ... با صد هزار سال سیران برابر است
فکرے که در تفکر آنم هزار حیف ... حب الوطن بدشمنی جان برابر است
فکرے که در تفکر آنم تن نزار ... با نوک نیشتر رگ جان برابر است
فکرے که در تفکر آنم بسینه دل ... با صد هزار دشمن یک جان برابر است
فکرے که در تفکر آنم هلال عید ... با تیغ بید تیغ شرر افشان برابر است
فکرے که در تفکر آنم شب برات ... با روز قتل شاه شهیدان برابر است
یعنی که بهر گشتم و بختم جوان نشد ... پس گریه ام بگریۂ طفلان برابر است
جان تا بلب ز ضعف قوی می رسد بمیر ... جسمم بفکر نان بلب نان برابر است
زینو چه انچه مجمع شادی آدر جهان ... در دیده ام بخواب پریشان برابر است
زینو چه انچه موی مژه بهر نگر است ... در دیده ام بمجمع طوفان برابر است
زینو چه انچه پیش که دمه بود هلال ... در دیده ام بدشنۂ بران برابر است
زینو چه انچه تازه گلے در چمن بود ... در دیده ام به زخم نمایان برابر است
زینو چه انچه هست چمن در نگاه خلق ... در دیده ام بخار بیابان برابر است
زینو چه انچه هست افق بر سر زمین ... در دیده ام بحلقۂ جولان برابر است
زینو چه انچه هست بعالم صباح عید ... در دیده ام بشام غریبان برابر است
زینو چه انچه یافت ببازار شهر ... در دیده ام بگور غریبان برابر است
زینو چه انچه نام بدنیاش کرده اند ... در دیده ام بخانۂ طفلان برابر است
با مطلع دگر همه را مطلع کنم ... زین غم که با غم جن و انسان برابر است
داغم بسینه با مه تابان برابر است ... سوزش بدل بمهر درخشان برابر است
گر دست بر حیح زخوبی قسمتم ... حال لم بگیسوی خوبان برابر است
کار کلوخ مهره مهرم کند سحر ... دور فلک مرا به فلاخان برابر است
دارم کمال بدر صفت لیک هیچ سو ... سود من زبسکه بنقصان برابر است
گویم اگر بقصد قصیده بفکر رزم ... هر مصرعم به تیغ صفاهان برابر است
گویم اگر بفکر قصیده بقصد بزم ... هر مصرعم به ابروی خوبان برابر است
گر سوی دشت از تے گلگشت رو کنم ... ور زیر پا جاده به ثعبان برابر است
گر رو کنم بجانب دریا برای سیر ... گرداب بدیده گریبان برابر است
آبے که میخورم عرق خجلتم شود ... نان خوردنم بصحبت دونان برابر است

[illegible]

خالی ز راحت است دلم سینه پر شرر — وز گریه پر ز چشم لعبان برابر است
چشمم سجال زار دلم خونچکان بود — مژگان من به بخیه مرجان برابر است
خون در جگر گداخت نیابیش ز نیک — رنگی است زخم کهنه به یرقان برابر است
لخت جگر ز دیده فرو می رود ببین — دامان من به لعل بدخشان برابر است
یکدم مقر و ارغیست مرا هیچو ماهتاب — داغم بدل به مهر درخشان برابر است
تا نابود ز تیغ شهیدان چنین مرا — هر غنچه در نگاه به پیکان برابر است
دارم درون سینه نه لیس درد لا علاج — دم در گلو به خنجر بران برابر است
دردیست در جگر که ندانم علاج او — دم اندرون سینه بسوهان برابر است
گریم سجال زار دل خویشتن اگر — تا از نظر بدامن عمان برابر است
نالم سجال زار دل خویشتن اگر — تا از نفس بشعله سوزان برابر است
درد از جهانگشتن دل درد دل فزود — خود دل کنون به سینه به پیکان برابر است
اکنون گداخت زهره صبر و دلم تمام — زخم جگر که خود به نمکدان برابر است
حالم بسر بد رسیده زنیم تو گوی کو — گویم که پیر چرخ به چوگان برابر است
این پیر چرخ را که سپر باشد — ماه نوش به تیغ صفاهان برابر است
آن دشمنی بود به من او را که بیش دل — کافر برابرم به مسلمان برابر است
سر داشتم به زانوی خود دیده دگر — کاین حالتم به رنگ سخیان برابر است
این بود حال من که رسیده در سپهر — کش نقش با لخطه یونان برابر است
گفتا که ای علی تو بدین حال و این ملال — کت نال خامه با رگ نیسان برابر است
نامه تو با گل بستان برابر است — نسخه در تو با در غلطان برابر است
خونابه هات بچشمه حیوان برابر است — دیوانت به روضه رضوان برابر است
هر فقرات بحکمت لقمان برابر است — هر حرف جدات به چشمه حیوان برابر است
هر نقطه ات به مهر سلیمان برابر — هر نکته ات بحکمت لقمان برابر است
هر نقطه ات بسر معانی اشت سخن — گویا دوات با چه کنعان برابر است

هر نقطه ات ز خال رخ حور نزد من — با بیت شعر با لب غلمان برابر است
هر قطره که هست نهان در دوات تو — فیضش عیان به چشمه حیوان برابر است
قصد قصیده چو کنی در بیان نرم — کلکت بکف به شمع فروزان برابر است
قصد قصیده چو کنی در بیان رزم — کلکت بکف به نیزه دستان برابر است
بیشک صریر خامه تو در بیان بزم — با نغمه های بلبل بستان برابر است
بیشک صریر خامه تو در بیان رزم — با نعره های شیر نیستان برابر است
کلک شکسته بهر تو کرده قضا در — کاین ملک تو به ملک سلیمان برابر است
خوشتر ز آفتاب بود نان خشک تو — شعر ترت بچشمه حیوان برابر است
گر سرکشی رسد به سر دیوانگی بدهر — هر خطوه ات بخطه یونان برابر است
گر سرزنش کنی سر راهی به مهر رفت — خون می برخست بخون شهیدان برابر است
آن نیزبان که پهلوی تو آمد و نشست — نقشش بحرف با نو دوان برابر است
طفلی که یافت لحظه تعلیم پیش تو — بیرون شد از درت که به سحبان برابر است
خواهی گر اختصار نمودن به گفتگو — یک نیمه قطره ات به دهان برابر است
اطناب اختیار اگر در سخن کنی — یک نیمه قطره ات به طوفان برابر است
راهی که می روی به دیار سخنوری — هر ذره اش با اختر تابان برابر است
اندیشه ات ز فکر ظهیر است بلند — هر حرف تو به گفته سلمان برابر است
کلکت ز شاخ طوبی فردوس ساخته — فردوسیت طفل دبستان برابر است
سنجند گر معانی تو با کلام غیر — مصحف بلا کلام به دیوان برابر است
گفتم که اعز جهان مهر خاوری — ای آنکه عارض تو به قرآن برابر است
ای آنکه حرف حرف تو سنبله و سنبل — بی حرف با نصیحت پیران برابر است
ای آنکه لفظ لفظ ز گفتار پند تو — با صد هزار گفته لقمان برابر است
ای آنکه زیر خاک بیت ذره نهان — در تاب خود به نیر تابان برابر است
ای آنکه با دو چشم دو عالم ندیده را — دیدار تو به دولت کیهان برابر است
ای آنکه دیدن رخ پاک تو منتظر — با سیر هشت گلشن رضوان برابر است
ای آنکه سطر سطر کتاب مدیح تو — با موجهای چشمه حیوان برابر است

۱۵ انچه مانند سستی از بیان ظلم دقت نزد شیرین بر می آید ۱۲ از کشف دفتر منتخب

۱۶ وانها سپه آنکه هرچه هندی بوت گوید ۱۲ از ...

ای آنکه نقطهٔ وصف تو زیر سطر   در پایه عروج بکیوان برابر است
ای عقل کل به عقل چه سازم ز بخت خویش   کش خواب خوش بمردن انسان برابر است
ای عقل کل به عقل چه سازم ز بخت خویش   کش در دمن و تیغ بدرمان برابر است
ای عقل کل به عقل چه سازم ز بخت بیش   کش خون من بباده ریحان برابر است
ای عقل کل به عقل چه سازم ز جور چرخ   کش گریه‌ام بباریش باران برابر است
ای عقل کل به عقل چه سازم ز جور چرخ   کش ناله‌ام بنغمه مرغان برابر است
ای عقل کل به عقل چه سازم ز چرخ کیش   خونابه‌ام بچشمه حیوان برابر است
ای عقل کل به عقل چه سازم ز چرخ کیش   ویرانه‌ام بروضه رضوان برابر است
ای عقل کل به عقل چه سازم ز چرخ کیش   رنج دلم براحت شاهان برابر است
گریم اگر بباده ریحان برابر است   نالم اگر بنوبت سلطان برابر است
طوفان نوح قطره اشکی است بر مژه   تن مهر روح با چه کنعان برابر است
باشد ز روز حشر شبم خوفناک تر   روزم ز بسکه با شب هجران برابر است
بخت سیه که موی مرا ساخته سفید   صبح وطن بشام غریبان برابر است
ابواب من چگونه شود وا از ناخنم   در کار من آن گره که بدندان برابر است
ای آنکه حرف حرف تو باشد دم مسیح   پرسیدنت ز درد بدرمان برابر است
شاید زبان شعله کند حال من بیان   سوز دلم بآتش سوزان برابر است
جودی ز حال من بود آگاه ز پیچ پیچ   اشکم ز بس بکشش طوفان برابر است
در بیان من کسی نتوان کرد جز جلیل   درد دلم بمرگ طبیبان برابر است
میرم اگر کنم شب حشت لیور عید   می آیدم چو عید بقربان برابر است
گفتا چرا نه عرضه دهی حال خود بشاه   شاهی که هر گدایش بخاقان برابر است
شاهی که جیب او به بدخشان برابر است   شاهی که اندکش بفراوان برابر است
شاهی که تیغ او بشفق جو فلک سپهر   شاهی که بادپاش بشیران برابر است
شاهی که حاتم است گدای عطاکش   شاهی که رستمش بفیلان برابر است
شاهی که بحر فیض بود آستین او   کش قطره با تموج عمان برابر است
شاهی که بغض خصم بود شمع او   کش روشنی بصبح نمایان برابر است

شاهی که با کمال و جلال و جمال خویش   با ماه و مهر و یوسف کنعان برابر است
شاهی که روی او بگلستان برابر است   شاهی که موی او برگ جان برابر است
شاهی که زینه اش بود از بام فلک   شاهی که نقش پاش بکیوان برابر است
شاهی که خاک پاش بود رشک نافهٔ چین   شاهی که سائلش بقدر خان برابر است
شاهی که شاه انجمش آمد رکابدار   کش ماه نو بحلقه بگوشان برابر است
شاهی که فوج اوست ز مور و ملخ دو چند   کش طفلکی بزال نریمان برابر است
شاهی که حسن اوست ز حسن علی دو چند   شاید بحسن او مه کنعان برابر است
شاهی که روز شادی جشنش هلال عید   شاید بعکس چاک گریبان برابر است
شاهی که هست تبسم کالبش هلال عید   بدرش بدر بحلقه غلامان برابر است
شاهی که شان اوست ز آسمان چند   خاک رهش بدر افشان برابر است
شاهی که هست جان جهان و جهان جان   کش تار پیرهن برگ جان برابر است
شاهی که چون معانی هر لفظ جامعست   مشت زرش بدولت کیهان برابر است
شاهی که زیر بام بلندش سپهر را   کیوان کنون بدیدهٔ حیران برابر است
شاهی که حرف حرف ز نام مبارکش   بر لب بموج چشمهٔ حیوان برابر است
واجد علی شهی که ز نیش واجد علی است   مقداد سان بود ز سلمان برابر است
واجد علی شهی که بود مهر کرد واجدش   باشد اگر فقیر بسلطان برابر است
واجد علی شهی که نباشد چو او سهی   با تاج او نه مهر درخشان برابر است
واجد علی شهی که مگس را بود هماش   دارا بدر گهش بدربان برابر است
شاها حسب گفته او عرض میکنم   معروض حال خود که بعنوان برابر است
امید هر دو دم که بهجران برابر است   اکنون درم بحلقه جهلان برابر است
داغ دلم بلاله نعمان برابر است   آن زنگ موج طوفان برابر است
روزم سیاه تر بود از بد خصم تو   شامم بصبح حشر بخیلان برابر است
سر راز پا خود نشناسم چو گوی مهر   درد ابلال عید بچوگان برابر است
شد چشم تر ز اشک چو شکیسه‌ام تهی   در کاسه خون بباده ریحان برابر است
در دم که رشک کرهٔ آتش بود دلم   با آنکه آب چشم بباران برابر است

ماهی سرد زبان پی اظهار حال من
موئی هر تنه بمنبع عمان برابر است

حال مرا زبان ز سمند ربود سرا
سوزد دلم با آتش گبران برابر است

اشکم چو دانه گرم شد از آه سرد آه
کش مختصر بطول عزیزان برابر است

ماهی در آتش است سمندر در آب من
صد دوزخش با خگر نیهان برابر است

اینکاش روز عید شب و چشم شد ماهی
کاین خور بچشم غول بیابان برابر است

چشمم بود حباب صفت بحر در کنار
شبنم شبار سبحهٔ مرجان برابر است

یارب ز روز حشر بدل کن شب مرا
صد دوزخم بروضهٔ رضوان برابر است

ماتم سرا است سینهٔ بی کینهٔ علی
دل در برم بخانهٔ ویران برابر است

باشد چو بدر پیش مه نو برابرم
کش با هلال عید لبنان برابر است

شد طفل اشک انسی من گر حیله تن
حالم کنون بحال یتیمان برابر است

یعنی که پیر گشتم و ضعفم شده قوی
سنگ درم بحلقهٔ جولان برابر است

اظهار درد دل نتوان کرد دریغ
کش نقطه به فقر شاهان برابر است

سازم چو اختصار دو نام در اقتضا
لب شدن به بحر تن جان برابر است

تا مم کردنش نتوانم چو وصف تو
کش نیم مد بهر شهوران برابر است

از دور بوسه میزنم آن بارگاه را
کش نه فلک بزینهٔ ایوان برابر است

هر چند هست خالق کونین برقم
کش مشکل زمانه به آسان برابر است

مشکل چه گر بفضل خودم کند نظر
خواهم اگر محال بامکان برابر است

الا بلا سبب بود کار اینجهان
کار و سبب بحال تن جان برابر است

شد زین سبب مرگ بتر زندگی مرا
پیری من بمرگ جوانان برابر است

هر جا که میکنم نظر از غرب تا بشرق
تا ر نظر بسجادهٔ حیران برابر است

الا مدیح تو سبب مطلبم شود
ملکی ز تو بملک سلیمان برابر است

شاها در است بمنبع عمان برابر است
شاهاره تو بارگ نیسان برابر است

حاتم برابرت بگدایان برابر است
رستم برابرت بقتیلان برابر است

تنها نه حاتمت بگدایان برابر است
تنها نه رستمت بقتیلان برابر است

هر سائل در تو به شاهان برابر است
مور سره تو به پیلان برابر است

تنها نه رخت نه باگل بستان برابر است
سرو قدت بسرو خرامان برابر است

کی با رخ تو تو گل بستان برابر است
کی با قد تو سرو خرامان برابر است

لال است در بیان جلالت زبان نطق
کش نقش پا بسایهٔ بستان برابر است

شاها مدیح توکه به بنیان برابر است
هر نقطه اش بگوهر غلطان برابر است

حفظ حقیقت به نگین تو [illegible] برابر است
گو تار جامه ات برگ جان برابر است

توصیف موئی مو تو گردن بود محال
گو تار جامه ام برگ جان برابر است

جنابت عدن[۱] سایهٔ شمس قدرت بود
تا چرخ سر بقیمت کیهان برابر است

کاهی بود براه دقار تو کهکشان
کش نقش پا به مهر درخشان برابر است

شیر عرین به پیش تو روباه بیشه است
روباه بیشه ات به هزبران برابر است

جان جز امان کسی نبرد در نبرد تو
با صفت تیغ دو دشمنان برابر است

خنجر به جنگ است عدوی ترا مدام
کش هر نفس بخوف [illegible] برابر است

گردد روان خصم زخونت جسم
گویا هزار سام نریمان برابر است

بدخواه گر بسوئی تو آید ز راه بد
هر جاده زیر پایش بثعبان برابر است

خصم ترا فراز بیم توپیم گام
با هفت خوان رستم دستان برابر است

بعد از خیال بدل دشمن خوف تو
با خوان غارتیدهٔ ترکان برابر است

با چشم غیظ گر بسوئی دشمن نظر کنی
تا ر نظر به نیزهٔ دستان برابر است

در وقت جنگ گر بسوی دشمن نظر کنی
در نظر به تیغ نریمان برابر است

یارا کجا بجنگ تو اسفندیار را
کت تیغ خوان بسیر گلستان برابر است

باشد پلنگ پیش تو کمتر ز پشه ها
گو در خیال خویش به پیلان برابر است

باشد بر و بغیر تو اکمس به پیلتن
در زیر مقدم تو به موران برابر است

تیرت به پشت قاف بیند ناف هزار
گر غیظ دیدن تو به پیکان برابر است

قارن[۳] قرین کودک توست بگاه شو
بیژن[۴] به لشکر تو بطفلان برابر است

۱؎ نام پسر افراسیاب ۲؎ از رشیدی برهان ۳؎ نام پهلوی در زمانهٔ رستم ۱۲ از برهان

۴؎ نام پهلوانی پسر گیو که خواهرزادهٔ رستم بود و به منیژه دختر افراسیاب عشق داشت و در چاه محبوس ماند مصیبتها کشید ۱۲ از جهانگیری و مدار

هر نو خطش که نیزهٔ خطی است پیش او | با نیزه با زهر دره شان برابر است
راهی که می‌رود به پا ... | هر خطوه‌ات به بیشهٔ شیران برابر است
راه هزار سال به یک لحظه طی کنی | کش نقش پا به چهرهٔ شیران برابر است
باشد همی سمند ترا فرش گل ... | کش خار و خس به ناخن شیران برابر است
باشد غنا دبا تو شها باعث غنا | تن بهر دشمن تو بزندان برابر است
خصم ترا ... رگ جان هست در گلو | بالش به تن ز خوف نیهان برابر است
خورشید چرخ نیست ترا اسپ ... | تیر تو با هزار نیستان برابر است
در سینهٔ زمانه هم از هیبت شها | خورشید چرخ با دل لرزان برابر است
لرزان بود ز رعب تو بر چرخ آفتاب | بهرام بر فلک به گریزان برابر است
باشد سر بریدهٔ پیش تو آفتاب | مریخ زیر عرش به پنهان برابر است
عزم تو بهر جنگ بود قهر کردگار | نام تو با هزار ثریان برابر است
تیغ و سپر هر آنکه بگیرد ز آفتاب | دریای تو بدیدهٔ پنهان برابر است
تیر و کمان کسی که ... | دشمن تو به لاشهٔ حیوان برابر است
رزمت شها ز روز قیامت بود ... | بزمت شها بروضهٔ رضوان برابر است
پشت پناه شیر حق شد پشت سپهر | تیغت با بروج کهکشان برابر است
جمشید را بر بزدی جام ... | خونش به تن جادهٔ ریحان برابر است
تشبیه روی تو نشود با هزار ماه | بهشت بهر ذرهٔ پنهان برابر است
گر گرد احمر است همه خاک راه تو | گنج زرش به ذرهٔ پنهان برابر است
در گلشن تو روح نگیسا بصد سرود | چون باربد به مرغ سحرخوان برابر است

بر شد مسیح بر فلک از بهر اینکه دید | دیدن ترا ز دور به درمان برابر است
کار جهان خلاف جهان شد بجای تو | طاعات دشمن تو بعصیان برابر است
چون بوم هیچ جا نبود جز بکوه و دشت | آباد دشمن تو بویران برابر است
بخت جوان و ز آن پیران زیاده تر | هم کینه‌ات بکینهٔ طفلان برابر است
تنها نه سایه‌ات به گلستان برابر است | در چشم عندلیب بانسان برابر است
تا وصف چهرهٔ تو شها کرده ام رقم | شعرم به شعر گیسوی حوران برابر است
جان و تنت ز آب و گل دیگر است | هر تار پیرهن برگ جان برابر است
در جاده که هست سوی ملک جادهٔ تو | این پیل چرخ با پر موران برابر است
با بز هژبر بچه پدر با پسر بود | عدلت چنان به پلهٔ میزان برابر است
بز خاله راده به همه تن شیر ده سپیر | دشمن بدو رشه به شفیقان برابر است
محمود چون ایاز بنا شد حضور تو | کت خاک پا بقدر قدرخوان برابر است
در زیر نعل اسپ سواری تو شها | برق جهان بجا دمیلان برابر است
در نقش پای پیل دمان سوار توست | آفاق چرخ با پر موران برابر است
وقت سواری تو بمیدان جلوس | مهر فلک بسیر بطفلان برابر است
در روز میدان جلوس سواری تو شها | پیر فلک به طفلک دستان برابر است
روز سواری تو بنا شد گر ... | گر گرد خور بذره پنهان برابر است
باشد همای اوج تو از ... نظر | کش لامکان بگوشهٔ میدان برابر است
فرسوده شد زبان قلمها ز وصف تو | اظهار آن هنوز بعنوان برابر است
ظل خدای و جهان ظل تو شها | با بر صد همای بیک آن برابر است
خواهم کنار جرح ترا ... شها | کش بوده پیش کیوان برابر است
... نشاط شها ... | کش گنبد سپهر یکه‌ان برابر است
قارون بدولت گدایان برابر است | حاتم به همت به بخیلان برابر است
گر است ستین تو در کشور ... | کش قطره قطره با دو ... برابر است
... انگشت با دل ... | ور برد ... برابر است
دشمن اگر ... | دل ... برابر است

سلہ رنج و مشقت ۱۲ از کشف و صراح
سلہ نام مطربیکه نوکر خسرو پرویز بود ۱۲ از کشف و مدار و برهان
سلہ نام مطربیکه از مقربان خسرو پرویز بود و در فن موسیقی مهارت عظیم داشت و این مرکب است از ... دخل و رخشت ...
... ... چون ... ...
... ... ۱۲ از ... کشف ... (ب) —

تشریف معرفت شرفی سر بافت در برت — زنده درست بصاحب عرفان برابر است
حرفی زند ز دهر به پیش تو فیلسوف — پیش دلیل تو فلیوان برابر است
برجا ان نعمت تو که باشد چه صد جهان — خورشید خاوران نمکدان برابر است
هر آنچه تیغ خیبر گرفته ز ملک غیر — با بخشش تو قطره باران برابر است
ره گم کند بوادی صف تو خضر هم — کش جاده با به ملک سلیمان برابر است
آنی که در برابر بخت جوان تو — پیر فلک به طفل نادان برابر است
آنی که پیش همت الائی تو شام — شیر فلک به صید غزالان برابر است
آنی که زیر دست تو صد لشکری کشت — هر لشکری بگیو و نریمان برابر است
آنی که آفتاب فلک نیزه دار تست — اسپت ببرق چرخ بجولان برابر است
آنی که تیغ قهر خدا تیغ دو دست تست — حفظ خدات بسلک نخبتان برابر است
آنی که هست قارون خس تو — حاتم حضور تو بگدایان برابر است
آنی که هست دنیا کنیز تو — با هفت گنج گنبذ تان برابر است

آنی که در برابر تو ماه یک شبه — صد ذره با آفتاب درخشان برابر است
آنی که گر بخاک کنی یک نظر ز مهر — هر ذره اش بمهر درخشان برابر است
آنی که در شمار نیاید عطای تو — کت تا رجا به برگ نیسان برابر است
آنی که پیش هر که بدریات قطره — تا هفت پشت خویش شاهان برابر است
تا کی قطعه زنم بصفات تو خامه — وصفت شها بانجم تابان برابر است
تا کی توان شمرد بکاغذ صفات تو — وصفت شها بریگ بیابان برابر است
نی نی غلط که هر دو تو انشا کنم — وصفت شها با بیج شماران برابر است
باید دعای دولت عمرت کنم — کاین شیوه با طریق ثنا خوان برابر است
با دا عروس دهر بوصل تو کامیاب — تا مهر زهره با رخ خوبان برابر است
عذر فهم شها نگیر به تکرار قافیه — قند مکرر هم بسخن ان برابر است

تا میده ام به واجدیه این قصیده را — هر نقطه اش به مهر سلیمان برابر است

غالب خاک خیز و بشنو که لاکلام — هر بیت این قصیده بدیوان برابر است

نام تو با همای همایون برابر است — دون رتبه ات بر تبه گردون برابر است
وصف سخاوتت نتوان کرد ز انکه نیست — حاتم برابر تو بقارون برابر است

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی
رَسُوْلِهِ الْاَمِیْنِ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ

معروضه انتظام علی

تمت

حرره عبد المستهام کثیر الآثام راجی رحمت ربه القوی میرزا اصغر حسین محدث لکنوی کاظمینی

قطعات تاریخ طبع دیوان علی بہرسری

ازجناب مولوی سید اکبر مہدی صاحب سلیم جرولی

علی در بہرسر بہ صفت کمال
بشعر و سخن شاعر بے بدل
بعلم و ادب فاضل و بہرہ ور
بنامش رقم کن دو تعداد سال

انتظام علی
۳۲۶
۱۵۰۲

که هم بود از نسل پاک علی
بعلم او ہنر عالم منتہی
بمشق سخن ثانی انوری
که سال ولادت شود منجلی

۱۸۲۸ع

باسمش اگر درج قدسی نوشت
انتظام علی
۳۸۸
۱۵۰۲

وفاتش نگر در سنہ عیسوی

۱۸۹۰ع

آورده بہند بحر عجم
مصنف درین فکر مرحوم شد
سنہ عیسوی گفت فکر سلیم

که دیوان رقم کرد دہلوی
و لے طبع فرمود سعی رضی
بگو گلشن انتظام علی

سنہ ۱۹۰۳ع

دیگر

زہے انتظام علی خوش نہاد
بعلم و عمل عالم مستند
چنین گفت اشعار در پہلوی
علو سخن اینچنین اوج زاد
کلامش بترتیب دیوان نوشت
رضی نسبت مرتضی از طبع کرد
سنہ طبع پرسید طبع سلیم

که در نسل سادات عالی نژاد
حمیده صفت مرد پاک اعتقاد
ہر اہل زبان در ثنا لب کشاد
که نامش علی شد بشہرو بلاد
اجل مہلت طبع دفتر نداد
که بدرج بدر در جہان گشت شاد
قلم گفت منتظم علی بامراد

سنہ ۱۳۲۸ھ

ازجناب مولوی سید فضل مہدی صاحب نسیم جرولی

اے زہے نام مستطاب علی
متخلص بہ علی و متمسک بہ علی
اے خوشا ہمت فکر عالی
پیش نسخۂ دیوان بدر
شاکل طبعش بجناب ہجری

که بود اسم خداوند علیم
ذات پاکش ہمہ وصف عظیم
که مرتب شده دیوان صحیم
کرد مطبوع بتحسین تنظیم
چشمہ فیض علی گفت نسیم

سنہ ۱۳۲۸ھ

ازجناب مولانا مولوی سید محمد محسن صاحب قبلہ محسن اترولوی مدظلہ

پایہ نظم انتظام علی
ہست آنکہ سر آمد شعرا
انکہ گویم بہ [illegible]
سال طبعش [illegible] عیسوی [illegible]

از عہد ابتقا بدر رفتہ
پیش او [illegible] مدعی [illegible]
[illegible] گفتہ در [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]

سنہ ۱۹۱۰ع

دیگر

چون مرتب گشت دیوان علی
کیف نظمش با چہ نسبت با شراب
سال ہجری جست چون انصاری [illegible]

وصف او از [illegible]
کلام حلال است [illegible]
گفتہ محسن الٰہی خوشا [illegible]

سنہ ۱۳۲۸ھ

دیگر

خوشا نتیجہ افکار انتظام علی
کتاب نیست ز نگہای نظم لآلی است
چو مسطری با سرایہ سخن دادو دہی
سر آمد شعرا ہے زمانہ چون نبود
نہ دم بہ غوطہ بدریای فکر ای محسن

صلای عام ز دیوان شیخ و شاب
برای ہر دل رنجور ہست عیش کده
بوجہ آمده رقص کوه و دامن دشت
که نام نامی او شد سخی کشید ده
بر آمده سنہ ہجری بخوش انطباع شده

سنہ ۱۳۲۸ھ

ازجناب حکیم سید محمد ابراہیم صاحب جعفری کوثر اترولوی

خوب دیوان نظم فرموده علی
ہست نظمی پاک کہ گوہر حق
ہم در قطعات و رباعی ہم غزل
در قصائد ہم زعرفی گو ربا
ہم بہ تعریف خدا و مصطفی
حق دہد دیوان را حسن قبول
لغزش او را خدای ذوالجلال
عیسوی تاریخ چون کوثر بجست

حق دہاد او را جوار مرحمت
منتظم گشتہ از کمال معرفت
قابل تحسین عالی منزلت
گو ہے منقبت برد والامرتبت
ہم بہ توصیف ائمہ منقبت
وار ہم امید از جناب حضرت
عفو فرماید ز فضل و مکرمت
موج طبعش گفت بحر مغفرت

سنہ ۱۹۱۰ع

دیگر

شکر للہ در زبان فارسی
وصف آن از حیطہ تحریر بیش
انتخاب ذر ہار باشد نظم آن
دلنما سے کہ گویم مثل آن
گفت کوثر مصرع تاریخ طبع

نغز دیوانی علی کرده رقم
فی المثل سحر حلال آید ہم
این بیان است گویا کیست
انوری رفت از جہان یاتو ہم
سال ہجری ہست تا بفضل ارم

سنہ ۱۳۲۸ھ

از خاکسار سید محمد رضی عالی بی اے علیگ خلف حضرت مصنف رح

گلشن فردوس در دنیا شگفت
صاحب دیوان لسان الغیب بود
کسب ناکرده ز کس او فن شعر
و ز چہ مضمون ہا سے نو آراستہ
در سخن سنجی ید طولے داشتہ
خلق گشتہ در جہان [illegible]
غوطہ زد در فکر تا بیجا و سال
جا ہے تا گشتہ کلامش [illegible]
[illegible]

یا کہ دیوان علی ارتسام یافت
ہمچنین اندر جہان او نام یافت
بلکہ از روح القدس الہام یافت
[illegible]
در ازل [illegible] ارتسام یافت
[illegible]
[illegible]
[illegible] اجل [illegible] یافت
[illegible] بجز ارتسام یافت

[illegible]

سنہ ۱۳۲۸ھ
گفتہ عالی راحت و ارتسام یافت

سنہ ۱۳۲۸ھ

صحت نامه

دیوان علی حیدری

صفحه	نمبر غزل	نمبر شعر	غلط	صحیح	صفحه	نمبر غزل	نمبر شعر	غلط	صحیح
۳	۵	۱۷	نیستم	نیستیم	۶۷	۲۵۲	۷	بر	بهر
۳	۶	۱	بسم الله	بسم الله فلک	۷۰	۲۶۴	۳	کشته	نشسته
۴	۱۰	۲	ی	بی	〃	۲۶۵	۱	رو شد	زرد شد
۸	۲۶	۵	مغر	مغز	۷۳	۲۶۶	۲	مدیدم	ندیدم
۹	۳۱	۱۳	گویش	کویش	〃	〃	۶	گردد	صبح گردد
۱۱	۳۷	۸	شکسه	شکسته	۷۶	۲۸۷	۹	سر	برسر
〃	۳۸	۱۰	واست	واشت	۸۱	۳۱۱	۸	است	هست
۱۲	۳۹	۱۲	ستم مخفلها	استم ز محفلها	۸۲	۳۱۹	۱۳	شکافت	شگافت
۳۷	۱۲۷	۱۷	نگداری	نگذاری	۸۹	۳۴۳	۶	اشک	سرشک
〃	۱۲۸	۷	نشوه	نشود	۹۳	۳۵۶	۲	ضد	صد
〃	〃	۹	خبر	خبر داد علی	۱۰۳	۳۹۳	۵	که چو	چو
۴۰	۱۴۲	۸	یا	با	〃	۳۹۶	۵	اپردوانت	ابردوانت
۴۱	۱۴۳	۶	دارد	داند	۱۰۵	۴۱۲	۳	سبک عنا	سبک عنانیها
〃	۱۴۵	۲	من	من و	〃	〃	۷	فشانیها	پرفشانیها
۴۲	۱۴۸	۸	ما	با	〃	〃	۹	تد	لن
۴۳	۱۵۳	۶	سر دریا	دریا	۱۰۶	۴۱۴	۳	مصرع اولی محکوک شد	بلبل نغمه ابر به سر کم گذری
〃	۱۵۴	۹	راد	راه	〃	〃	۷	مهر	غیر
〃	۱۵۵	۹	اشت	اشب	〃	۴۱۵	۶	تا چشمه	تا جنبان
۴۶	۱۶۷	۱۱	ولیا	ولیک	〃	〃	۱۰	بوسے	گوئے
〃	〃	۱۲	کردول	گردول	۱۰۷	۴۲۱	۱	پرده	برده
〃	۱۶۸	۹	سیائی	مینائی	۱۰۹	۴۲۵	۱۰	خشران	مغفران
۴۷	۱۷۳	۵	سلیم	سیم	〃	〃	〃	حوص	حرص
〃	۱۷۴	۵	سر	سمر	۱۱۰	۴۳۰	۵	هزمست	بیزمست
〃	〃	۱۱	حشر	حشر په	۱۱۱	۴۳۴	۹	فون	چون
۴۹	۱۷۹	۶	زخم	رحم	۱۱۲	۴۳۵	۱	مرا	مراست
〃	۱۸۰	۷	راه	ره	〃	〃	۲	با بلبل	بلبل
۵۰	۱۸۲	۳	دهاند	دهاند	〃	۴۳۶	۷	کهر	گهر
۵۲	۸۹	۸	بوشد	بوسد	〃	۴۳۸	۲	کشته	گشته
۵۳	۱۹۷	۳	پیرول	بیرول	۱۱۳	۴۴۱	۸	زچشمه	بر چشمه
〃	〃	۶	پیشش	پیشش ما	۱۱۴	۴۴۵	۱۴	رنقش	زانقش
۵۴	۱۹۹	۶	سر	سرگو	۱۲۳	۴۸۳	۶	فرد امید	فردا امید
〃	۲۰۰	۴	طال	اطال	۱۲۷	۴۹۰	۱۳	تولی جام تم	تولی جام غم ۴۹۱
〃	۲۰۲	۳	شکستم	شکستی	۱۳۳	۵۱۷	۷	نذار	مدار
۵۵	۲۰۷	۵	خاکی	خالی	۱۴۵	۵۶۱	۴	یار و	یار برد
〃	〃	۷	هدف	هدف شد	۱۴۸	۵۶۸	۹	جیو	چیو
۵۶	۲۱۳	۱۵	سرو	سبزو	〃	〃	〃	ازبیں	زبیں
〃	〃	۱۶	آبد	آمد	۱۶۰	۶۱۶	۴	بشیر	برفه
〃	۲۱۵	۴	بکو	کوئی	۱۶۵	۶۳۳	۱	مصرع ثانی محکوک شد	شهر بانو آتش رسید
۵۸	۲۱۸	۹	سطلب	مطلبت	۱۶۷	۶۴۰	۲	لبشر	لبسر
۶۶	۲۵۱	۱۲	آآئی	آئی	۱۶۴	۶۶۵	۵	پرده	بهره

صفحہ	نمبر غزل	نمبر شعر	غلط	صحیح
١٧٦	٦٧٠	٣	شترم	سرم
″	٦٧٣	۴	لبوتر	کبوتر
١٨٠	٦٨۴	٢	خوزد	خورد
١٨٩	٦٩۴	١	وادر	داد
١٨٥	٧٠٦	١٣	آشیا	آشنا
١٩٢	٧٣٢	٣	یاماا	یامارا
١٩٨	٧٣٥	٩	خرم	بزم
٢٠٣	٧٧٦	١١	ومہ	وعدہ
″	″	١٢	کا	کار
٢٠۴	″	١٣	پابت	پابیت
٢٠٥	٧٨٢	١٠	جما	جلہ
٢٠٦	٧٨٥	٧	نکلیش	کلکیش
٢٠٨	٧٩١	٣	ثر	ثمر
″	٧٩٣	١	یار	یارو
٢٠٩	٧٩٥	٥	قطرہ	قطرۂ
٢١٠	٨٠٠	٥	شا	شوریدا
″	″	٦	لررو	لرزو
″	″	٨	موخت	آموخت
″	٨٠١	١	سرو	سرم
″	″	۴	حدولی	عدوئی
″	″	٥	عوثر	عزیز
″	٨٠٢	١٣	حاردارریش	خاردارریش
″	″	١۴	سرنش	سرپانش
″	″	١٥	نظام	انتظام
″	″	″	شیرگا	شیرگانش
″	″	١٩	ہ لولش	پندپوائش
٢١١	٨٠۴	٩	وارلو	دارد
″	٨٠٦	٦	قاتل	القاتل
٢١٢	٨٠٨	١	چرآفتاب	زرآفتاب
″	″	″	جکوہ	جلوہ
٢١۴	٨١٥	٧	رجن	ورجین
٢١٥	٨١٩	٦	ثریاں	رویاں
″	″	١٧	چدروفلک	جدرفلک
″	٨٢١	١	سحر	تاسحر
″	″	۴	یاو	باد
″	٨٢٢	١	ہم	آہم
٢١٦	٨٢٣	٩	بیان	تبان
″	٨٢۴	١	جا	جان
٢٢٠	٩١٧	١٠	سنگ کوئی	سنگ کوئی تو
٢٢٥	٩٣٩	٨	خورشید	بخورشید
٢٢٧	٩۴٦	۴	وتلاش	درتلاش
٢٥٠	٩٥٧	٨	لویدا	ہویدا
″	″	٩	پیش	بیشتم
٢٥٦	٩٨٠	١٧	گلغت	گلفت

صفحہ	نمبر غزل	نمبر شعر	غلط	صحیح
٢٥٦	٩٨٢	٧	[illegible]	[illegible]
٢٥٧	٩٨٣	٦	[illegible]	[illegible]
″	٩٨۴	٨	[illegible]	آثار
″	٩٨٧	٢	[illegible]	[illegible]
٢٥٨	٩٨٨	١١	دارم	وارم
٢٥٩	٩٩٢	٦	پا	با
٢٦١	١٠٠٠	٨	خورش	جوش
٢٦٢	١٠٠١	٧	گردم	گرشدم
″	١٠٠٣	٦	متاج	محتاج
٢٦٥	١٠١١	١٠	چمن	پیچمن
٢٦٦	١٠١٣	١١	خوان	مخوان
″	١٠١٥	٥	ترلیس	ادلیس
″	١٠١٧	١	دکر	دگر
″	١٠٢٣	١٣	دیداو	عیدیار
٢٧٠	١٠٣٠	٧	طار	یار
″	″	″	بہاں	تپاں
٢٧١	١٠٣٢	١١	بہانگیر	جہانگیر
″	١٠٣٣	١	گرہلیر	گرہگیر
٢٧٢	١٠٣٦	٩	از	ار
٢٧٦	١٠٥٢	٢	کشتہ	گشتہ
٢٧٧	١٠٥٧	٣	جاں	ہماں
٢٧٨	١٠٦٠	٧	پدری	پدرے
٢٨١	١٠٦١	٦	لہ آنکہ مس ود	کہ آنکہ لبس بود
٢٨٦	١٠٩١	٢٣	وانہ	وار
٢٨٧	١٠٩٧	٨	پلشراس	پیشرس
٣٠٦	١١٦٧	٩	آدردہ	آلودہ
″	١١٧٠	٥	تنفتہ	شہفتہ
٣٠٩	١١٧٧	٣	توری	نوری
٣١٣	١١٩٣	٦	گلنار	گلنارا
٣٢١	١٢٢٧	١٥	اجل	آجل
٣٢٥	١٢۴٣	١	رس	رگ
		حصہ دوم		
٣٣٦	١٧	٢	وہ	روہ
٣۴١	٣٩	٣	ترخم	مرخم
٣٥٢	٨٦	١٣	[illegible]	[illegible]
″	٨٧	١٦	یا	یا
٣٥٥	٨٩	٩	افزود	افزوں
٣٦٠	١٠٨	٧	[illegible]	[illegible]
٣٦٢	١٢٦	٣	[illegible]	[illegible]
٣٦٣	١٦٣	٢	[illegible]	[illegible]
″	١٦۴	۴	[illegible]	[illegible]
٣٦٥	١٦٨	٣	[illegible]	[illegible]
٣٦٩	١٧٢	٩	[illegible]	[illegible]
٣٨٠	١٨٨	١	[illegible]	[illegible]
٣٨٦	٢١٠	۴	[illegible]	[illegible]
۴٠١	قطعہ نمبر ٦٣	٢	صمساقش	صمصامش
۴٠٣	قطعہ نمبر ٩٣	٢	[illegible]	[illegible]
۴٠٨	قطعہ نمبر ١۴٩	٢ (دوم)	[illegible]	[illegible]
۴٣٥	قصیدہ	سطر ٣ (نصف دوم)	[illegible]	[illegible]
۴٣٧	″	سطر ١٠ (نصف اول)	[illegible]	[illegible]
۴٣٨	″	سطر ١ (نصف اول)	[illegible]	[illegible]